



بسم الله الرحمن الرحيم

سوره انفال (۸)

سوره انفال در مدینه نازل شده و دارای هفتاد و پنج آیه می باشد

[سوره الأنفال (۸): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۱ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَيَّتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۲ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۳ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۴ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْنِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهِونَ ۵ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ۶﴾

ترجمه آیات

از تو از انفال پرسش می کنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار سازید، و خدا و رسول او را اطاعت کنید اگر با ایمان هستید (۱).

مؤمنین تنها کسانیند که وقتی یاد خداوند به میان می آید دلهایشان از ترس می تپد و وقتی آیات او برایشان تلاوت می شود ایمانشان زیادتر می گردد و بر پروردگار خود توکل می کنند (۲).

همان کسانیند که نماز بپا داشته و از آنچه که روزیشان کرده ایم انفاق می کنند (۳).

آنان آری، هم ایشانند مؤمنین حقیقی، برای ایشان است درجاتی نزد پروردگارشان و مغفرتی و رزقی کریم (۴).

هم چنان که پروردگارت تو را به حق از خانهات بیرون کرد، در حالی که طایفه ای از مؤمنین کراهت داشتند (۵).

با تو در امر حق مجادله می‌کنند و این جدالشان بعد از آن است که حق برایشان روشن گردید. در مثل مانند کسانی هستند که بسوی مرگشان می‌کشند و ایشان (ابزار قتل خود را) تماشا می‌کنند (۶).

بیان آیات [معنای «انفال»، «ذات» و مراد از اصلاح ذات البین]

از سیاق آیات این سوره بدست می‌آید که این سوره در مدینه و بعد از واقعه جنگ بدر نازل شده، به شهادت اینکه پاره‌ای از اخبار این جنگ را نقل می‌کند و مسائل متفرقه‌ای در باره جهاد و غنیمت جنگی و انفال و در آخر اموری را مربوط به هجرت ذکر می‌نماید.

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾

کلمه «انفال» جمع «نفل» - به فتح فاء - است، که به معنای زیادی هر چیزی است. و لذا نمازهای مستحبی را هم «نافله» می‌گویند چون زیاده بر فریضه است، و این کلمه بر زیادیهایی که «فیء» هم شمرده شود اطلاق می‌گردد، و مقصود از «فیء» اموالی است که مالکی برای آن شناخته نشده باشد، از قبیل قله کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و خرابه‌های متروک، و آبادیهایی که اهالی اش هلاک گردیده‌اند، و اموال کسی که وارث ندارد، و غیر آن، و از این جهت آن را انفال می‌گویند که گویا اموال مذکور زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالک شده‌اند، بطوری که دیگر کسی نبوده که آن‌ها را مالک شود، و چنین اموالی از آن خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

غنائم جنگی را نیز انفال می‌گویند، اینهم باز بخاطر این است که زیادی بر آن چیزی است که غالباً در جنگها مورد نظر است، چون در جنگها تنها مقصود ظفر یافتن بر دشمن و تار و مار کردن او است، و وقتی غلبه دست داد و بر دشمن ظفر پیدا شد مقصود حاصل شده، حال اگر اموالی هم به دست مردان جنگی افتاده باشد و یا اسیری گرفته باشند موقعیتی است زیاده بر آنچه مقصود بوده، (پس همه جا، در معنای این کلمه، زیادتی نهفته است).

کلمه «ذات» در اصل مؤنث «ذا» به معنای صاحب و از الفاظی است که همیشه باید اضافه شود، چیزی که هست بسیار استعمال شده است در «نفس هر چیز» یعنی در آن چیزی که حقیقت هر شیء با آن محفوظ است، مثلاً وقتی می‌گویند: «ذات انسان» معنایش آن چیزی است که انسان به وسیله آن انسان است، و «ذات زید» به معنای نفس انسانیت خاصه‌ای است که به اسم «زید» مسمی شده. و بعید نیست که اصل در این لغت «نفس ذات اعمال کذا: نفس صاحب فلان اعمال» بوده باشد، و سپس به منظور اختصار گفته باشند «ذات اعمال: صاحب کارها» و یا تعبیر دیگری که این معنا را برساند، و به تدریج اعمال را هم انداخته و تنها

گفته‌اند: «ذات».

و همچنین در عبارت «ذات بین» که به معنای آن حالت و رابطه بدی است که در میان دو فرقه پدید می‌آید، چون دشمنی و خصومت همیشه بین دو طرف واقع می‌شود، پس این دشمنی «صاحب بین» است که عبارت دیگر آن «ذات بین» می‌شود، پس منظور از جمله ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾^۱ این است که آن حالت بد و آن فسادی که در بیستان رخ نموده و آن تیرگی رابطه را اصلاح کنید.

راغب در مفردات می‌گوید: «ذو» بر دو وجه است یکی آن است که به توسط آن چیزی را که بنخواهیم به اسم جنس و اسم نوع وصف می‌کنیم. و در این صورت تنها به اسم ظاهر اضافه می‌گردد، و به صیغه تشبیه و جمع نیز در می‌آید، مثلاً در تشبیه گفته می‌شود: «ذواتا» و در جمع: «ذوات» و به هیچ وجه در هیچ صورت جز به اضافه استعمال نمی‌شود.

سپس اضافه کرده است: علمای معانی این کلمه را استعاره گرفته و عبارت دانسته‌اند از عین هر چیز، چه اینکه جوهر باشد و یا عرض، (و بر خلاف آنچه که گفتیم) آن را مفرد و مضاف به ضمیر و با الف و لام استعمال نموده و عینا معامله لفظ نفس و خاصه را با آن کرده و گفته‌اند: «ذاته، نفسه و خاصته» لیکن باید دانست که این نحوه استعمال از کلام عرب نیست.

وجه دوم از لفظ «ذو» لغت قبیله «طی» است که آن را عینا بجای «الذی» بکار برده و در حالت رفع و نصب و جر و همچنین در حالت جمع و تانیث به یک لفظ استعمال می‌کنند هم چنان که شاعر گوید: «و بئری ذو حفرت و ذو طویت» یعنی «و چاه من آن چاهی که حفر کردم، و آن چاهی که سنگ چین کردم».^۱ و اینکه گفت در این صورت تنها به اسم ظاهر اضافه می‌شود از «فراء» نقل شده است و لازمه‌اش این است که اگر دیدیم مضاف به ضمیر استعمال شده بگوییم: «این نحوه استعمال از کلام مولدین است» و انصاف بر این است که این نحوه استعمال کم است نه اینکه به کلی متروک شده باشد، به شهادت اینکه در کلمات امیر المؤمنین (علیه السلام) در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه دیده می‌شود.

اختلاف مفسرین در قرائت ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾

مفسرین در اینکه آیه شریفه در میان آیات قبل و بعدش چه موقعیتی دارد، و معنایش چیست؟ از چند جهت شدیداً اختلاف کرده‌اند و این اختلاف در معنای آیه بخاطر قرائت‌های مختلفی است که در جمله ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ رسیده، برخی آن را به اهل بیت پیغمبر

^۱ مفردات راغب ماده «ذو».

(علیه السلام) نسبت داده‌اند و بعضی دیگر مانند عبد الله بن مسعود، سعد بن ابی وقاص و طلحة بن مصرف آن را چنین قرائت کرده‌اند: «یسئلونک الانفال» و آن گاه بنا بر این قرائت گفته‌اند کلمه «عن» در قرائت مشهور زائد است.

بعضی دیگر گفته‌اند: در قرائت غیر مشهور این کلمه مقدر است، عده‌ای گفته‌اند: منظور از انفال غنائم جنگی است، و عده‌ای دیگر گفته‌اند: فقط غنائم جنگ بدر است، و «الف و لام» در «الانفال» برای عهد است، (و معنایش انفال معهود است).

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن «فیء» است که مختص به خدا و رسول و امام است، عده‌ای دیگر گفته‌اند: اصلاً این آیه با آیه خمس نسخ شده، و بعضی گفته‌اند: بلکه نسخ نشده و از محکومات است، و بطوری که از مراجعه به تفاسیر مفصل از قبیل تفسیر رازی^۱ و تفسیر آلوسی^۲ و غیره مشهود می‌شود این نزاع و مشاجره از جهاتی که ذکر شد در میان مفسرین خیلی کش پیدا کرده.

و لیکن آن چیزی که در اینجا با استمداد از سیاق کلام می‌توان گفت این است که آیه به سیاق خود دلالت دارد بر اینکه در میان اشخاص مشار الیه به «یسئلونک» نزاع و تخصیصی بوده، و هر کدام حرفی داشته‌اند که طرف مقابلشان آن را قبول نداشته، و تفریعی که در جمله ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ است به خوبی دلالت دارد بر اینکه این نزاع و تخصیص در امر انفال بوده، و لازمه این تفریع این است که سؤال در صدر آیه بخاطر اصلاح و رفع نزاع از ایشان واقع شده، گویا این اشخاص در میان خود راجع به انفال اختلاف کرده‌اند، و سپس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعه نموده‌اند تا حکم آن را از آن جناب بپرسند، و جوابی که می‌شنوند نزاعشان را خاتمه دهد.

و این سیاق - بطوری که ملاحظه می‌کنید - تایید می‌کند اولاً اینکه قرائت مشهور یعنی ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ راجح‌تر است، زیرا وقتی سؤال با لفظ «عن» متعدی شود معنای استعمال حکم و استخبار خبر را می‌دهد، بخلاف آنجایی که بدون «عن» متعدی شود که به معنای درخواست عطیه است، و با مقام ما سازگار نیست.

و ثانیاً اینکه انفال هر چند بحسب مفهوم عام است، هم غنیمت را شامل می‌شود و هم فیء را - لیکن مورد آیه تنها غنائم جنگی است، آنهم نه فقط غنائم جنگ بدر، چون وجهی

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۱۵، ص ۱۱۵، ط تهران.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۹، ص ۱۶۰، ط بیروت.

برای این تخصیص نیست، و اگر نزع کنندگان در باره غنیمت جنگ بدر هم نزاع داشته‌اند قطعاً برای این نبوده که خصوص جنگ بدر دخالتی داشته، بلکه برای این بوده که بطور کلی حکم اموالی را که مسلمین در جهادهای خود از دشمنان دین به دست می‌آورند بپرسند، و این بسیار روشن است.

و اگر مورد آیه اختصاص به غنیمت جنگی دارد موجب نمی‌شود که حکم وارد در آن را هم مختص به موردش کنیم، چون (همه می‌دانیم) که مورد مخصص نیست، پس اطلاق آیه نسبت به هر درآمدی که آن را انفال بگویند محفوظ است، نه تنها اختصاص به جنگ بدر ندارد بلکه اختصاص به غنائم جنگی نیز نداشته و همه درآمدهای موسوم به نفل را شامل می‌شود، برای اینکه می‌فرماید انفال همه‌اش مال خدا و رسول او است و احدی از مؤمنین در آن سهم ندارد چه غنیمت جنگی باشد و چه فیء.

و اما جمله ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ از ظاهر این جمله و همچنین از ظاهر موعظه‌ای که بعد از این جمله کرده و ایشان را به ایمان به خدا واداشته استفاده می‌شود که خدای تعالی اختلاف ایشان را تنها با همین که ملکیت انفال را مخصوص خود و رسولش کرده و از دست ایشان گرفته برطرف ساخته است، و لازمه این ظهور این است که نزع این دو طایفه در این بوده که آن طایفه انفال و یا مقداری از آن را مخصوص خود می‌دانستند، و این طایفه منکر آن بوده‌اند، و خداوند سبحان با سلب ملکیت از هر دو طایفه و اختصاص دادن آن به خود و پیغمبر گرامی خود نزع ایشان را حل و فصل نموده، و علاوه، موعظه می‌کند به اینکه از این مشاجره و نزع دست بردارند.

و اما اینکه بعضی گفته‌اند «به دلیل اجماع سربازان جنگی هر غنیمتی را که در جنگ به دست بیاورند خودشان مالک می‌شوند» مطلبی است که باید در فقه بررسی شود، و مربوط به فن تفسیر نیست.

و کوتاه سخن، نزاعشان در انفال کاشف از این است که قبلاً سابقه این را که غنیمت از خود ایشان باشد و یا سابقه دیگری نظیر این را داشته‌اند، چیزی که هست این سابقه، حکم مجملی داشته که باعث اختلاف ایشان شده، و هر طایفه‌ای آن را به نفع خود تفسیر می‌کرده، و آیات کریمه قرآن این برداشت ما را تایید می‌کند.

معنی و ترتیبی که از ضمیمه ساختن آیات مربوط به انفال استفاده می‌شود

توضیح اینکه، ارتباط آیات در این سوره و تصریح به داستان بدر کشف می‌کند از اینکه این سوره تمامیش مربوط به جنگ بدر و کمی پس از آن نازل شده، حتی ابن عباس هم بطوری که از وی نقل شده این سوره را «سوره بدر» نامیده، و آیاتی هم از این سوره که متعرض مساله

غنیمت است پنج آیه است که در سه جای سوره قرار گرفته و بر حسب ترتیب عبارت است از آیه ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ و آیه ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ...﴾ و آیات زیر: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُشْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

و از سیاق آیه دوم به دست می آید که بعد از آیه اول و همچنین آیات بعدی نازل شده، برای اینکه فرموده: اگر به خدا و به آنچه که بر بنده مان در روز فرقان و روز تلاقی دو گروه نازل کردیم ایمان آوردید پس معلوم می شود این کلام بعد از واقعه بدر نازل شده.

از آیات اخیر هم استفاده می شود که پرسش کنندگان از آن جناب در باره امر اسیران پرسش نموده اند، و درخواست کرده اند تا اجازه دهد اسیران کشته نشوند، بلکه با دادن فدیة آزاد گردند، و در جواب ایشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اینکه فرمود: «فکلوا...» و تجویز کرد خوردن از غنیمت را، به دست می آید که اصحاب بطور ابهام چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می شوند، جز اینکه نمی دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در میدان جنگ بوده اند مالک می شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده اند؟ و آن ها که تقاعد ورزیده اند از آن بی نصیبند، و آیا مباشرین که از آن سهم می برند بطور مساوی بینشان تقسیم می شود و یا باختلاف؟ مثلاً سهم سواره ها بیشتر از پیاده ها و یا امثال آن است؟.

چون جمله ﴿فکلوا﴾ مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعه نموده و توضیح بپرسند، لذا آیه نازل شد: ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ...﴾ و ایشان را در استفاده ای که از جمله ﴿فکلوا مِمَّا غَنِمْتُمْ﴾ کرده و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند تخطئه نموده و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش نهی نموده و وقتی بدین وسیله مشاجره شان خاتمه یافت آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را به ایشان ارجاع داده و در میانشان بطور مساوی تقسیم کرد، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند کنار گذاشت، و میان کسانی که قتال کرده و آن هایی که قتال نکردند و همچنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشته است.

آن گاه آیه دوم: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...﴾ به فاصله کمی نازل

گردیده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) (بخاطر امتثال آن) از آنچه که به افراد داده بود پنج یک را دوباره پس گرفت، این است آن معنا و ترتیبی که از ضمیمه کردن آیات مربوط به انفال به یکدیگر استفاده می شود.

بیان عدم منافات بین آیات مربوط به غنیمت و خمس با آیه: ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾

پس اینکه فرمود: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ به ضمیمه قرائنی که در سیاق کلام است این معنا را به دست می دهد که سؤال کنندگان، این سؤال را وقتی کردند که پیش خود خیال کرده بودند مالک غنیمت هستند و اختلافشان در این بود که مالک آن کدام طایفه است، و یا در این بود که به چه نحو مالک می شوند، و به چه ترتیبی در میانشان تقسیم می شود، و یا در هر دو جهت اختلاف داشته اند.

و جمله ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ جواب پرسش ایشان است، که می فرماید: انفال ملک کسی از ایشان نیست، بلکه ملک خدا و رسول او است که به هر مصرفی بخواهند می رسانند، و این بیان ریشه اختلافی که در میان آنان رخنه کرده بود برکند و بکلی از بین برد.

و از همین بیان به خوبی برمی آید که آیه شریفه ناسخ آیه ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ...﴾ نیست، بلکه مبین معنای آن و تفسیر آن است، و جمله «فکلوا» کنایه از مالکیت قانونی ایشان به غنیمت نیست، بلکه مراد از آن اذن در تصرف ایشان در غنیمت و تمتعشان از آن است، مگر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را در میان ایشان تقسیم کند، که در اینصورت البته مالک می شوند.

و نیز روشن می گردد که آیه ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى...﴾ ناسخ برای آیه ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ نیست، بلکه تاثیری که نسبت به جهادکنندگان دارد این است که ایشان را از خوردن و تصرف در تمامی غنیمت منع می کند، چون بعد از نزول ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و با اینکه قبلاً دانسته بودند که انفال ملک خدا و رسول است - و از آیه ﴿أَنَّمَا غَنِمْتُمْ﴾ غیر این را نمی فهمیدند، و آیه ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ هم غیر این را نمی رساند که اصل ملک انفال از خدا و رسول است، بدون این که کوچکترین تعرضی نسبت به کیفیت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتی متعرض این جهات نبود، پس با آیه ﴿أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...﴾ هیچ منافاتی ندارد تا کسی بگوید آیه ﴿أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...﴾ ناسخ آن است.

پس از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می شود که اصل ملکیت در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و

غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

دقت در این بیان این معنا را هم روشن می‌کند که تعبیر از «غنائم» به «انفال» که جمع نفل و به معنای زیادی است، اشاره است به علت حکم از طریق بیان موضوع اعم آن، گویا: فرموده است: از تو مساله غنائم را می‌پرسند که عبارت است از زیادتی که در میان مردم کسی مالک آن نیست، و چون چنین است در جوایشان حکم مطلق زیادات و انفال را بیان کن و بگو: همه انفال (نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهریش این است که غنیمت هم از آن خدا و رسول باشد.

و چه بسا به همین بیان این معنا تایید شود که «الف و لام» در لفظ «الانفال» اولی، الف و لام عهد و در «الانفال» دومی برای جنس و یا برای استغراق بوده باشد، و روشن شود سر اینکه چرا فرمود: ﴿قُلِ الْاَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و نفرمود: «قل هی لله و الرسول بگو آن برای خدا و رسول است»

و نیز به این بیان روشن می‌شود که جمله ﴿قُلِ الْاَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ یک حکم عمومی را متضمن است که به عموم خود، هم غنیمت را شامل می‌شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل سرزمین‌های تخلیه شده و دهات متروکه و قله کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و خالصه‌جات پادشاهان و اموال اشخاص بی وارث، و از همه این انواع تنها غنیمت جنگی متعلق به جهاد کنندگان به دستور پیغمبر است، و ما بقی در تحت ملکیت خدا و رسول او باقی است.

این آن معنایی است که دقت در آیات کریمه فوق آن را افاده می‌کند، و لیکن مفسرین در باره آن‌ها حرفهای دیگری زده‌اند که نقل آن‌ها و اشکال و نقض در آن‌ها فائده‌ای ندارد، و خواننده خود می‌تواند برای اطلاع از آن اقوال به تفاسیر مطول مراجعه نماید.

پنج صفت برای مؤمنین حقیقی

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...﴾

این دو آیه و آیه بعدی آن‌ها خصائص و امتیازات مردانی را که به معنای حقیقی کلمه، مؤمن هستند بیان نموده و اوصاف کریمه و ثواب جزیلشان را برمی‌شمارد تا بدین وسیله جمله سابق را که فرموده بود: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ تاکید نماید.

و از میان همه صفات ایشان، پنج صفت را انتخاب نموده و در این آیه ذکر کرده است و این پنج صفت، صفاتی هستند که داشتن آن مستلزم داشتن تمامی صفات نیک و ملازم با دارا بودن حقیقت ایمان است، صفاتی است که اگر خود انسان در آن‌ها تامل و دقت کند خواهد دید که داشتن آن، نفس را برای تقوا و اصلاح ذات بین و اطاعت خدا و رسول آماده می‌سازد.

و آن صفات عبارت است از: ۱- ترسیدن و تکان خوردن دل در هنگام ذکر خدا، ۲- زیاد

شدن ایمان در اثر استماع آیات خدا، ۳ - توکل، ۴ - بپا داشتن نماز، ۵ - انفاق از آنچه که خدا روزی فرموده. و معلوم است که سه صفت اول از اعمال قلب و دو صفت اخیر از اعمال جوارح است، و در ذکر آن رعایت ترتیب واقعی و طبیعی آن شده است، چون نور ایمان به تدریج در دل تابیده می شود و هم چنان رو به زیادی می گذارد تا به حد تمام رسیده و حقیقتش کامل شود. مرتبه اول آن که همان تاجر قلب است عبارت است از وجل و ترس و تکان خوردن دل در هنگام ذکر خدا، و جمله ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ اشاره به آن است.

و این ایمان هم چنان رو به انبساط نهاده و شروع به ریشه دواندن در دل می کند، و در اثر سیر در آیات داله بر خدای تعالی و همچنین آیاتی که انسان را بسوی معارف حقه رهبری می کند در دل شاخ و برگ می زند، بطوری که هر قدر مؤمن بیشتر در آن آیات سیر و تأمل کند ایمانش قوی تر و زیادتر می گردد، تا آنجا که به مرحله یقین برسد، و جمله ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ اشاره به آن است.

وقتی ایمان انسان زیاد گشت و به حدی از کمال رسید که مقام پروردگارش را و موقعیت خود را شناخت، و به واقع مطلب پی برد، و فهمید که تمامی امور به دست خدای سبحان است، و او یگانه ربی است که تمام موجودات بسوی او بازگشت می کنند در این موقع بر خود حق و واجب می داند که بر او توکل کرده و تابع اراده او شود، و او را در تمامی مهمات زندگی خود وکیل خود گرفته به آنچه که او در مسیر زندگیش مقدر می کند رضا داده و بر طبق شرایع و احکامش عمل کند، اوامر و نواهی را بکار بندد، و جمله ﴿وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ اشاره به همین معنا است.

و وقتی ایمان به حد کاملش در دل مستقر گردید قهرا انسان بسوی عبودیت معطوف گشته و پروردگار خود را به خلوص و خضوع عبادت می کند، و این عبادت همان نماز است، علاوه، بسوی اجتماع نیز معطوف گشته حوائج اجتماع خود را برآورده می کند، و نواقص و کمبودها را جبران می نماید، و از آنچه خدا ارزانش داشته از مال و علم و غیر آن انفاق می نماید، و آیه ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ همین معنا را می رساند.

از آنچه گذشت روشن گردید که جمله ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ اشاره است به زیادی از جهت کیفیت، یعنی ایمانشان رو به شدت و کمال می گذارد، پس اینکه بعضی از مفسرین آن را به معنای زیاد شدن کمیت و عدد مؤمنین گرفته اشتباه است.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾

این حکمی است که خداوند کرده و فرموده: ایمان حقیقی تنها در دل آن کسانی ثابت

مراد از درجات در: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ مراتب قرب به خدا است

و مستقر گشته که دارای پنج صفت بالا باشند، و به همین جهت هم اجر کریم ایشان را مطلق ذکر کرده و توضیح نداده که چیست بلکه فرموده: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾. پس صفات کمال و ثواب و اجر عظیمی که اینگونه مردم دارند همان صفات و ثواب و اجری است که مؤمنین حقیقی دارای آنند.

و اینکه فرمود: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾، کلمه «مغفرت» به معنای گذشت الهی از گناهان است، و «رزق کریم» نعمت‌های بهشتی است که نیکان از آن ارتزاق می‌کنند، و این تعبیر در چند جای قرآن واقع شده، مانند آیه ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾^۱ و امثال آن.

و از همین جا معلوم می‌شود که منظور از «درجات» در جمله ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ مراتب قرب و منزلت و درجات کرامت معنوی است، و همین طور هم هست، برای اینکه مغفرت و جنت از آثار مراتب قرب به خدای سبحان و فروع آن است. البته درجاتی که خدای تعالی در این آیه برای مؤمنین نامبرده اثبات می‌کند تمامی آن برای فرد مؤمنین نیست، بلکه مجموع آن برای مجموع مؤمنین است، برای اینکه درجات مذکور از آثار و لوازم ایمان است، و چون ایمان دارای مراتب مختلفی است، لذا درجات هم که خداوند به ازای آن می‌دهد مختلف می‌باشد، بعضی از مؤمنین کسانی هستند که یکی از آن درجات را دارا می‌شوند، بعضی دیگر دو درجه و بعضی چند درجه بحسب اختلافی که در مراتب ایمان ایشان است.

مؤید این معنا آیه ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^۲ و آیه ﴿أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَا وَاهُ جَهَنَّمَ وَ بئسَ الْمَصِيرُ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾^۳ است. پس می‌توان گفت تفسیری که بعضی کرده و درجات آیه را به درجات بهشت معنا کرده‌اند تفسیر صحیحی نیست، و متعینا باید همان معنای سابق ما را کرده و گفت: منظور از آن درجات قرب به مقام پروردگار است، گو اینکه این درجات ملازم با درجات بهشت هم هست.

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ...﴾

^۱ پس کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح می‌کنند ایشان راست مغفرت و رزق کریم، و کسانی که در ابطال آیات ما بذل جهد می‌کنند به خیال آنکه موفق می‌شوند، آنان اصحاب دوزخند. - حج، آیه ۵۱.

^۲ خداوند کسانی را که ایمان آورده و کسانی را که علم داده شده‌اند به درجاتی برتری می‌دهد. - مجادله، آیه ۱۱.

^۳ پس آیا کسی که به پیشروی در جهاد خشنودی خدا را دنبال کرده مثل کسی است که (با فرار از آن) برگشته و خشمی از خدا را همراه می‌آورد، و سرانجامش جهنم است که بازگشت گاه بدی است؟، مردم دارای درجاتی نزد خدا هستند، و خدا به آنچه می‌کنند بینا است. - آل عمران، آیه ۱۶۳.

ظاهر سیاق چنین می‌رساند که جمله ﴿كَمَا أَخْرَجَكَ﴾ متعلق به مدلول جمله ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ است و تقدیرش چنین می‌باشد: خداوند حکم کرده به اینکه انفال برای او و رسولش باشد، و این حکم به حق است، هر چند بعضی از مؤمنین کراهت داشته باشند، هم چنان که خدا تو را از خانه‌ات به حق بیرون کرد با اینکه طایفه‌ای از ایشان کراهت داشتند، پس همه اینها حق و بر طبق مصلحت دین و دنیای ایشان بوده، و ایشان از آن مصالح غفلت داشته‌اند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور متعلق به جمله ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ﴾ است. بعضی دیگر گفته‌اند: عامل در این جمله معنای حق است و تقدیر آن چنین است «این ذکر از حق است، همانطور که پروردگارت تو را به حق از خانه‌ات خارج کرد» و لیکن این دو معنا بطوری که ملاحظه می‌کنید از سیاق آیه بدور است.

معنای «حق» و «جدال»

و اما کلمه «حق» - منظور از این کلمه مقابل باطل است، و آن عبارت است از امر ثابتی که آثار واقعی مطلوبش بر آن مترتب بشود، و بحق بودن فعل خدا (بیرون کردن) به این معنا است که بحسب واقع متعین و واجب، همین فعل باشد. بعضی گفته‌اند: منظور از آن وحی است. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن جهاد است، و لیکن اینها معناهای بعیدی است.

و اما «جدل» اصل در معنای جدل تافتن است، مثلاً می‌گویند: «زمام جدیل» یعنی لگامی که بشدت تابیده شده، و اگر جدال را هم جدال می‌گویند - بطوری که در مجمع البیان گفته - به این اعتبار است که نزاع در آن از ناحیه پیچیدن از مذهبی به مذهبی دیگر برخاسته می‌شود.^۱

و معنای دو آیه مورد بحث این است که: خدای تعالی با اینکه مردم میل نداشتند مع ذلک در امر انفال حکم بحق کرد، هم چنان که تو را در مدینه از خانه‌ات بیرون کرد، بیرون کردنی که توأم با حق بود، و طایفه‌ای از مؤمنین از آن کراهت داشتند، و با تو در امر حق نزاع می‌کردند، و این نزاعشان بعد از آن بود که حق بطور اجمال برای ایشان روشن شده بود، و ایشان

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۲۰، ط تهران.

شبیبه به مردمی هستند که بخواهند آنان را بکشند و آن‌ها ایستاده و وسائل و ابزار قتل خود را تماشا می‌کنند.

بحث روایتی (معنای انفال، شان نزول آیات مربوط به انفال...)

مرحوم طبرسی در کتاب جوامع الجامع خود می‌گوید: ابن مسعود و علی بن الحسین زین العابدین و امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آیه مورد بحث را «یسئلونک الانفال» قرائت کرده‌اند.^۱
مؤلف: این روایت را دیگران هم از ابن مسعود و همچنین از امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند.

و در کافی به سند خود از عبد صالح (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: انفال عبارت است از هر زمین خرابی که اهلسش منقرض شده باشند، و هر سرزمین که بدون جنگ و بدون بکار بردن اسب و شتر تسلیم شده است و با پرداختن جزیه صلح کرده باشند، سپس فرمود: و برای او است (یعنی برای والی و زمامدار) رءوس جبال و دره‌های سیل‌گیر و نیزارها و هر زمین افتاده‌ای که مربی نداشته باشد، و همچنین برای او است خالصه‌جات سلاطین، البته آن خالصه‌جاتی که به زور و غضب بدست نیاورده باشند، چون اگر به غضب تحصیل کرده باشند، هر مال غضبی مردود است، و باید به صاحبش برگردد، و او است وارث هر کسی که بی‌وارث مرده باشد و متکفل هزینه زندگی کسانی است که نمی‌توانند هزینه خود را به دست بیاورند.^۲

و نیز به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ فرموده: هر کس بمیرد و وارثی نداشته باشد مالش جزو انفال است.^۳

مؤلف: و در معنای این دو روایت روایات بسیاری از طرق ائمه اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است، و اگر در این روایات انفال به معنای غنائم جنگی را ذکر نکرده ضرر به جایی نمی‌زند، زیرا خود آیه بطوری که از سیاق آن برمی‌آید به مورد خود بر غنائم جنگی دلالت دارد.

^۱ جوامع الجامع، ص ۱۶۳.

^۲ کافی، ج ۱، ص ۵۴۱.

^۳ کافی، ج ۱، ص ۵۴۶.

و در الدر المثور است که: طیالسی و بخاری در کتاب ادب المفرد و مسلم و نحاس در کتاب ناسخ و ابن مردویه و بیهقی در کتاب شعب همگی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده‌اند که گفت: از آیات قرآن چهار آیه در شان من نازل شده:

اول اینکه مادرم قسم خورده بود که اعتصاب غذا نموده و لب به آب و غذا ننگشاید تا من از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دست بردارم خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبِهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۱.

دوم اینکه در جنگ شمشیری بدست من افتاد که خیلی از آن خوشم آمد، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردم: این شمشیر را به من بده، آیه نازل شد: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾.

سوم اینکه وقتی من مریض شدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عیادت آمد، عرض کردم: یا رسول الله! من می‌خواهم مال خودم را تقسیم کنم، آیا می‌توانم به نصف وصیت کنم؟ فرمود: نه، عرض کردم: به ثلث چگونه؟ حضرت ساکت شد، و همین باعث شد که وصیت به ثلث جایز گردید.

چهارم اینکه من با عده‌ای از انصار شراب خوردم، و یکی از ایشان با استخوان فک شتر به بینی من زد، من خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدم، خداوند حکم حرمت شراب را نازل کرد.^۲

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، اولاً برای اینکه جمله ﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي...﴾ در ذیل آیه ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ﴾^۳ قرار دارد که سیاقش با اینکه در باره شخص معینی و جهت خاصی نازل شده باشد منافات دارد، علاوه بر اینکه در ذیل آیه ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ إِلَّا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...﴾^۴ گفتیم که دستور احسان به پدر و مادر از احکام عامه است که اختصاص به این شریعت و آن شریعت ندارد.

و ثانیاً برای اینکه گرفتن شمشیر و آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درخواست کردن با قرائت «یسئلونک الانفال از تو انفال می‌خواهند» مناسب است، نه با قرائت ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ از تو از انفال سؤال می‌کنند و توضیحش در سابق گذشت.

و ثالثاً برای اینکه استقرار سنت بر وصیت به ثلث به آیه قرآن نبوده بلکه به سنت نبوی

^۱ و اگر (پدر و مادر) سر بسرت گذاشتند که (از ایمان دست برداری) و به من شرک بورزی پس آن دو را اطاعت مکن، و با ایشان در دنیا به خوشی و نیکی مصاحبت کن. - لقمان، آیه ۱۵.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۵۸.

^۳ لقمان، آیه ۱۴.

^۴ انعام، آیه ۱۵۱.

بوده است، (و با این حال چطور سعد گفته است: از آیات قرآن چهار آیه در شان من نازل شده؟).
 و رابعا گو اینکه داستان شرابخوردنش با جماعتی از اصحاب و پاره شدن بینش بوسیله استخوان فک
 شتر حق است، و لیکن چرا نگفت که رفقایش مختلط از مهاجر و انصار هر دو طایفه بودند، و چرا نگفت که
 بینش را عمر بن خطاب پاره کرد؟ علاوه، در این قضیه آیه سوره مائده نازل شد، که نزولش برای تحریم نبوده،
 بلکه به منظور تشدید و تاکید تحریم بود، و بیان این معنا در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
 وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾^۱ گذشت.

و نیز در همان کتاب است که احمد، عبد بن حمید، ابن جریر، ابو الشیخ، ابن مردویه، حاکم و بیهقی در
 سنن خود همگی از ابی امامه روایت کرده‌اند که گفت: من از عبادة بن صامت معنای انفال را سؤال کردم، او
 گفت: در باره ما اصحاب بدر نازل شده، چون در آن روز ما، در باره نفل اختلاف کردیم، و اختلاف ما منجر به
 کدورت شد، در نتیجه خداوند آن را از دست ما گرفت و اختیار آن را به رسول خدا واگذار کرد. رسول خدا
 (صلی الله علیه و آله و سلم) هم آن را میان مسلمین تقسیم کرد، و همین روایت را از براء نقل کرده‌اند که در
 آخر گفت یعنی: بطور مساوی تقسیم کرد.^۲

و نیز می‌گوید: سعید بن منصور، احمد، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، ابو الشیخ و حاکم وی روایت
 را صحیح دانسته و بیهقی و ابن مردویه همگی از عبادة بن صامت روایت کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا
 (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون شدیم و من با او حاضر در جنگ بدر گشتم، تا اینکه دو صف برابر هم قرار
 گرفته و مشغول جنگ شدند، و خداوند دشمن را فراری داد، یک دسته از مسلمین دشمن را تعقیب کرده و به
 هر که دست می‌یافتند می‌کشتند، دسته‌ای دیگر به جمع‌آوری غنیمت سرگرم شده و دسته سوم اطراف رسول
 خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حلقه زدند تا او را از شر دشمنان نگهبانی کنند، این بود تا شب، وقتی شب
 شد همه لشکریان به لشکرگاه برگشته و دور هم گرد آمدند، در نتیجه آن عده‌ای که به جمع‌آوری غنیمت
 پرداخته بودند گفتند: کسی غیر ما حقی از آن ندارد، که ما خودمان جمع کرده‌ایم، آن عده که دشمن را تعقیب
 کرده بودند در جواب می‌گفتند: شما از ما سزاوارتر نیستید، برای اینکه ما دشمن را از اموالشان جدا کرده و
 فراری دادیم، آن عده هم که دور پیغمبر را گرفته بودند گفتند: شما از ما سزاوارتر نیستید و ما کاری که مستلزم
 بی‌بهرگی ما شود نکردیم، زیرا اگر با شما نبودیم برای

^۱ مائده، آیه ۹۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۵۹.

این بود که می ترسیدیم از ناحیه دشمن آسیبی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برسد، لذا به حراست او پرداختیم، آیه شریفه ﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ نازل شد و رسول خدا آن را در میان مسلمین تقسیم کرد...^۱.

و نیز می گوید: ابن ابی شیبه، ابو داود، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن حبان، ابو الشیخ، ابن مردویه و حاکم - وی سند را صحیح دانسته - و بیهقی در کتاب دلائل، همگی از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: در روز بدر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس که دشمنی را بکشد فلان مقدار از غنیمت می برد و هر کس شخصی را اسیر بگیرد فلان مبلغ.

پیر مردان در زیر پرچم ها استقامت کرده، و جوانان بسوی قتال و گرفتن غنیمت شتافتند، لذا پیر مردان به جوانان گفتند: ما را باید با خود شریک کنید، چون ما برای شما پایگاهی بودیم اگر به خطری برمی خوردید بما پناهنده می شدید، جوان ها زیر بار نمی رفتند، لذا مخاصمه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برده و در جوابشان این آیه نازل شد: ﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنائم را در میان همه لشکریان بطور مساوی تقسیم کرد.^۲

مؤلف: در این معانی روایات دیگری نیز هست، البته در اینجا روایاتی است راجع به تفصیل داستان انفال که در روشن شدن معنای آیات خیلی تاثیر دارند و ما آن ها را در ذیل آیات بعدی ایراد خواهیم کرد.

و در بعضی از روایات دارد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را وعده داد که «سلب»^۳ و «غنیمت» را به ایشان بدهد و لیکن خداوند با جمله ﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ آن را نسخ کرد، و به این معنا اشاره دارد آنچه که در این روایت است، و لذا بعضی ها بهمین روایت استناد کرده و گفته اند «زاممدار می تواند به وعده ای که به لشکریان خود داده وفا نکند» لیکن این روایت با اختلافی که در روز بدر در باره غنیمت کردند جور در نمی آید، برای اینکه اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان چنین وعده ای داده بود دیگر با وعده صریح آن جناب اختلاف نمی کردند.

و نیز در الدر المثور است که ابن جریر از مجاهد روایت کرده که گفت: اصحاب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مساله خمس را پرسیدند که وقتی چهار پنجم غنیمت بین لشکریان

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۵۹.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۵۹.

^۳ سلب چیزی است که از مقتول سلب می شود نظیر لباس، سلاح و ...

تقسیم شود یک پنجم آن چه می شود؟ آیه نازل شد: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾^۱.

مؤلف: این روایت هم با مضمون آیه به آن بیانی که ما از سیاق آیه در آورديم مطابقت نمی کند، و در بعضی از روایاتی که از مفسرین صدر اول از قبیل سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه و همچنین از ابن عباس رسیده دارد که آیه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ با آیه ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ...﴾ نسخ شده، و لیکن در سابق که آیه را شرح می دادیم و جوهی گذشت که احتمال نسخ را نفی می کند.

و نیز در الدر المثور است که مالک، ابن ابی شیبه، ابو عبید، عبد بن حمید، ابن جریر، نحاس، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه همگی از قاسم بن محمد روایت کرده اند که گفت: شنیدم که مردی از ابن عباس از انفال می پرسید، ابن عباس در جوابش گفت: اسب و اسلحه ای که از دشمن گرفته شود از نفل است، آن مرد دوباره سؤال خود را تکرار کرد، ابن عباس هم همان جواب را داد.

سپس آن مرد پرسید: انفالی که خدای تعالی در کتابش فرموده چیست؟ و این سؤال را آن قدر تکرار کرد که نزدیک بود ابن عباس به تنگ بیاید، ناگزیر در جوابش گفت، این مرد مثل صبیغ است که عمر او را کتک کاری کرد - و در نقل دیگری - چنین گفت: چقدر احتیاج به کتک داری، تو عمر را می خواهی که مانند صبیغ عراقی کتک کاریت کند، و عمر صبیغ را آن قدر زد که خون از پاشنه پایش سرازیر شد^۲.

و نیز در ذیل جمله ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ می نویسد: طبرانی از حارث بن مالک انصاری روایت کرده که وقتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می گذشت حضرت پرسید حارث حالت چطور است؟ عرض کرد مؤمن حقیقی شده ام، فرمود: فکر کن و حرف بزن برای هر چیزی حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد نفس خود را از دنیا گریزان و بی رغبت کرده ام، و در نتیجه همه شب را به عبادت می گذرانم، و روزم را به روزه و تشنگی، و گویا اهل بهشت را می بینم که در بهشت به دیدار یکدیگر می روند، و گویا اهل جهنم را می بینم که از ناله و فریاد صدا به صدای هم داده اند، حضرت سه مرتبه فرمود: حارث درست شناخته ای از دست مده^۳.

مؤلف: این روایت از طرق شیعه نیز به سندهای متعددی وارد شده.

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۶۲، ط بیروت.

[سوره الأنفال (۸): آیات ۷ تا ۱۴]

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ۗ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ۘ ۸ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ۙ ۹ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۚ ۱۰ إِذْ يُغَشِّبِكُمُ النَّعَاسَ آمَنَةٌ مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رَجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ۚ ۱۱ إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتُمُوهُ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاصْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ۚ ۱۲ ذَلِكُمْ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۚ ۱۳ ذَلِكُمْ فَذَوْقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ ۚ ۱۴﴾

ترجمه آیات

بیاد آر آن هنگامی را که خداوند در باره یکی از دو طائفه (عیر و نفیر قریش) به شما وعده می دهد که بر آن دست یابید و شما دوست می داشتید بر آن طایفه که شوکتی همراه نداشت دست یابید، و خداوند می خواست با مشیت خود حق را پا بر جا نموده و نسل کفار را براندازد (۷).

(و این وعده را از این جهت داد) تا حق را احقاق و باطل را ابطال کند هر چند مجرمین کراحت

داشته باشند (۸).

آن هنگامی را که به پروردگارتان استغاثه می‌کردید، و خداوند استغاثه‌تان را مستجاب کرد (و فرمود):
من شما را به هزار نفر از ملائکه‌های منظم شده کمک خواهم کرد (۹).

و خداوند این وعده را نداد مگر برای اینکه بشارتی بر شما بوده و شما دل‌هایتان قوی و مطمئن شود، و هیچ یاری جز از ناحیه خدا نیست که خدا مقتدری است شایسته کار (۱۰).

آن هنگام را که افکند بر شما خمار خواب را تا آرامشی باشد از ناحیه او، و او فرستاد بر شما از آسمان آب را تا با آن تطهیرتان داده و از شما چرک شیطان را ببرد، و دل‌هایتان را محکم ساخته (و جا پایتان را سفت کند) و در نتیجه قدمها را استوار سازد (۱۱).

آن هنگام را که خداوند وحی کرد به ملائکه که من با شما پس استوار بدارید کسانی را که ایمان آوردند. بزودی در دل‌های آنان که کافر شدند ترس و وحشت می‌افکنم، پس شما بالای گردنها را بزنید، و از ایشان هر سرانگشت را قطع کنید (۱۲).

این بخاطر آن بود که ایشان با خدا و رسولش مخالفت کردند، و هر که با خدا و فرستاده او مخالفت کند (باید بداند) که خدا شدید العقاب است (۱۳).

اینک بچشیدش، و همانا کافران را است عذاب آتش (۱۴).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به جنگ بدر و وضع و حال روحی مسلمین در آن جنگ که نخستین

جنگ آنان بود]

این آیات اشاره به داستان بدر می‌کند که اولین جنگ در اسلام است، و ظاهر سیاق آیات چنانچه به زودی روشن خواهد شد این است که بعد از پایان یافتن واقعه نازل شده باشد.

﴿وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾

یعنی بیاد آرید زمانی را که خداوند به شما وعده می‌دهد (غلبه بر یکی از دو طائفه غیر و نفیر را)، خداوند در این آیه نعمت‌ها و سنت‌های خود را برای ایشان برمی‌شمارد تا چنین بصیرتی بهم برسانند که خدای سبحان امری به ایشان نمی‌کند و حکمی بر ایشان نمی‌آورد مگر بحق و در آن مصالح و سعادت ایشان و به نتیجه رسیدن مساعی ایشان را در نظر می‌گیرد، و وقتی دارای چنین بصیرتی شدند دیگر در میان خود اختلاف نکرده، و نسبت به آنچه که خداوند برای آنان مقدر کرده و پسندیده اظهار کراهت ننموده بلکه امر خود را به او محول نموده و او و رسول او را اطاعت می‌کنند.

و منظور از «طائفتین» دو طایفه غیر و نفیر می‌باشند که مقصود از «غیر» قافله چهل نفری قریش است که

با مال التجاره و اموال خود از مكه به شام می رفت، و همچنین از شام به

مکه باز می گشت، و ابو سفیان هم در میان ایشان بود، و مقصود از «نفیر» لشکر قریش است که قریب به هزار نفر بودند (و لشکر اسلام پس از دست نیافتن به مال التجاره آنان در بدر با خود آنان روبرو شدند)، و ﴿إِخْدَىٰ الْأَطَائِفِ﴾ مفعول دوم «یعدکم» و جمله ﴿أَنهَا لَكُمْ﴾ بدل از آن است، و جمله «و تودون» در موضع حال است، و مقصود از ﴿غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ﴾ آن طایفه بی شوکت است که عبارت است از همان چهل نفر حامل مال التجاره که قوا و نفراشان از نفیر کمتر بود، و «شوکت» به معنای تیزی و برندگی است، چون این کلمه استعاره از «شوکت» به معنای خار است.

و اینکه فرمود: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ نسبت به آیه شریفه، حال است، و منظور از «احقاق حق» اظهار و تثبیت آن به ترتیب آثار آن است، و «کلمات خدا» قضا و قدری است که رانده به اینکه انبیای خود را یاری نموده و دین حق خود را ظاهر سازد، هم چنان که در آیه ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱ و همچنین آیه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرُ نُوْرِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۲ اشاره به آن کرده است.

بعضی از قاریان قرآن آیه را به «بکلمته» قرائت کرده اند، و این قرائت موجه تر و به عقل نزدیک تر است. و کلمه «دابر» به معنای متعلقات هر چیز است که بعد از آن چیز بیاید و به آن پیوند، و «قطع دابر» کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است بطوری که بعد از آن اثری که متفرع بر آن و مربوط به آن باشد باقی نماند.

و معنای آیه این است که: بیاد آورید آن روزی را که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه «عیر» و یا «نفیر» غالب شوید، و شما میل داشتید که آن طایفه، طایفه عیر (قافله تجارتنی قریش) باشد، چون نفیر (لشکریان قریش) عده شان زیاد بود، و شما ضعف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می کردید، و لیکن خداوند خلاف این را می خواست، خداوند می خواست تا با لشکریان ایشان روبرو شوید، و او شما را با کمی عدوتان بر ایشان غلبه دهد، و بدین وسیله قضای او مبنی بر ظهور حق و استیصال کفار و ریشه کن شدن

^۱ و به تحقیق مشیت و قضای ما به نفع بندگان مرسل ما بر این رانده شده که آنان، آری هم ایشان منصور خواهند بود و بر اینکه لشکر ما ایشانند فیروزمندان. - صافات، آیه ۱۷۳.

^۲ می خواهند نور خدا را با دهنهاشان خاموش کنند (غافل از اینکه) خداوند نور خود را به حد تمام خواهد رسانید هر چند کافران کراهت داشته باشند، او کسی است که فرستاده خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد هر چند مشرکین کراهت داشته باشند. - صف، آیه ۹.

ایشان به کرسی بنشیند.

﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾

از ظاهر سیاق برمی آید که «لام» در «لیحق» برای غایت است، و کلمه مذکور تا آخر آیه متعلق به جمله ﴿يَعِدُّكُمْ اللَّهُ﴾ باشد، و بنا بر این، معنای آیه چنین می شود: اگر خداوند به شما چنین وعده ای داد و او هرگز خلف وعده نمی کند برای این بود که بدین وسیله حق را تثبیت کرده، و باطل را باطل معرفی نماید هر چند کفار نخواستند باشند و بلکه کراهت داشته باشند.

و به این بیان روشن می گردد که جمله ﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ...﴾، تکرار جمله ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ نیست، هر چند همان معنا را افاده می کند (چون یکی مربوط به اصل وعده ای است که خدا داده، و دیگری مربوط است به مواجه نمودن مسلمین بر خلاف میل و انتظار آنان با لشکر کفار).

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبُّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾

«استغاثه» به معنای درخواست یاری است، هم چنان که در جای دیگر می فرماید: ﴿فَاسْتَعَاثَ الَّذِينَ مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِينَ مِنْ عَدُوِّهِ﴾ معنای «امداد» معروف است،

مراد از «مردف» بودن ملائکه ای که در جنگ بدر به یاری مسلمین نازل شدند

و «مردفین» از ماده «ارداف» است و ارداف به معنای این است که شخص سواره کسی را ردیف (ترک) خود سوار کند، و «ردف» - بطوری که راغب گفته است به معنای تابع است «و ردف المرأة» به معنای سرین و کفل زن است و ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را متعاقب کنند، و «ارداف» به معنای متاخر است، و «مردف» آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند.^۱

و به این معنا آیه مورد بحث با آیه ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِدَرٍّ وَأَنْتُمْ أَدِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۲ که آن نیز اشاره به همین داستان می کند سازگار می شود.

^۱ پس آنکه از شیعیان او (موسی) بود وی را علیه آن کس که از دشمنانش بود به یاری طلبید. - قصص، آیه ۱۵.

^۲ مفردات راغب ماده «ردف».

^۳ این خدا بود که شما را در واقع بدر، یاری کرد در حالی که شما زیون بودید، پس، از خدا تقوا داشته باشید شاید شکرش بجای آورید، بیاد آر آن زمان را که به مؤمنین می گفتی آیا این شما را بس نیست که پروردگارتان با سه هزار فرشته نازل شده کمکتان کند؟ آری، اگر صبوری کنید و تقوا پیشه سازید و دشمنان در همین شور و هیجان خویش بر شما بتازند پروردگارتان با پنج هزار فرشته نشان گذار مدد می کند، خداوند این (وعده) را نداد مگر اینکه بشارتی برای شما باشد، و اینکه دلهایتان آرامش یابد و (هر

چون تطبیق آیات این سوره با آیات سوره «آل عمران» این معنا را افاده می‌کند که منظور از نزول هزار ملائکه ردیف شده نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده دیگری را در پی دارند، بنا بر این هزار ملائکه ردیف شده با سه هزار ملائکه نازل شده منطبق می‌شود.

و به همین بیان فساد این کلام ظاهر می‌گردد که گفته‌اند: منظور از مردف بودن ملائکه این است که هزار نفر از ملائکه در پی هزار نفر دیگر باشد، چون اگر اینطور معنا کنیم لازم‌آش این می‌شود که با هر یک نفر از ایشان یک نفر ردیف باشد و در نتیجه عده ملائکه دو هزار نفر باشد.

و همچنین فساد اینکه گفته‌اند: مراد از مردف بودن ملائکه این است که دنبال هم نازل شده باشند، و نیز اینکه گفته‌اند: مراد آمدن ایشان از پی مسلمین است، و در حقیقت مردف به معنای رادف است.

امداد مسلمین با فرستادن ملائکه به منظور بشارت مسلمین و آرامش دل‌های آنان بوده

نه برای کشتن کفار

و همچنین اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: مراد این است که ملائکه مسلمین را ردیف خود قرار داده‌اند، یعنی در پیش روی مسلمین قرار گرفتند، تا در دل‌های کفار ایجاد رعب و وحشت بکنند.

﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لَتَطْمَئِنَّنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

دو ضمیری که در «جعل» و در «به» است بطوری که سیاق دلالت می‌کند به امداد بر می‌گردند، و معنای

آیه این است که: امداد به فرستادن ملائکه به منظور بشارت شما و آرامش دل‌های شما بود، نه برای اینکه کفار به دست آنان هلاک گردند، هم چنان که آیه ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ نیز اشاره به آن دارد.

این معنا کلام بعضی از تذکره‌نویسان را تایید می‌کند که گفته‌اند «ملائکه برای کشتن کفار نازل نشده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای اینکه نصف و یا ثلث کشتگان را علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) کشته بود و ما بقی یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر را ما بقی مسلمین به قتل رسانیده بودند، و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با

چند ملائکه شما را یاری کردند و لیکن) هیچ نصرتی جز از ناحیه خدای عزیز حکیم نیست. - آل عمران آیات ۱۲۳-۱۲۶.

ایشان بوده، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته دل‌هایشان محکم شود و در مقابل دل‌های مشرکین مرعوب گردد» - و به زودی گفتاری در این باره خواهد آمد -

و اینکه فرمود: ﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ بیان انحصار حقیقت یاری در خدای تعالی است، و اینکه اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود، می‌بایستی مشرکین بر مسلمانان غلبه پیدا کنند که هم عده‌شان بیشتر بود، و هم مجهزتر از مسلمین بودند.

جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ تمامی مضمون آیه و متعلقات آن را که در آیه قبلی بود تعلیل می‌کند، و می‌فرماید: به عزت خود ایشان را یاری داده و به حکمتش یاریش را به این شکل و به اینصورت اعمال کرد.

﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ...﴾

«نعاس» ابتدای خواب را گویند که عبارت است از خواب سبک، و «تغشیه» به معنای احاطه است، و «أمنة» به معنای امان است، و ضمیر «منه» به خدای تعالی برمی‌گردد، و بعضی گفته‌اند به «عدو» برمی‌گردد، و «رجز» به معنای پلیدی و نجاست است، و در اینجا مقصود از «رجز شیطان» آن وسوسه‌های پلیدی است که در قلب راه می‌یابد.

امداد مسلمین در جنگ بدر با فرو فرستادن باران

و معنای آیه این است که: این نصرت و مددکاری خدا به وسیله بشارت و آرامش دادن به دل‌ها همان موقعی بود که در اثر آرامش یافتن دل‌ها همه‌تان به خواب رفتید و معلوم است که اگر ترس و رعب شما از بین نرفته بود معقول نبود که در میدان جنگ خواب بر شما مسلط شود، خداوند باران را هم بر شما نازل کرد تا شما را پاکیزه کند و وسوسه شیطان را از دل‌هایتان بزدايد، تا دل‌هایتان را قوی و نیرومند سازد - جمله ﴿لِيَرْبِطَ عَلَيَّ قُلُوبَكُمْ﴾ کنایه از تشجیع است - و نیز تا با فرستادن باران قدم‌های شما را بر روی ریگ‌های بیابان استوار نموده و یا بدین وسیله دل‌هایتان را محکم سازد.

این آیه شریفه مؤید روایاتی است که می‌گوید: کفار قبل از مسلمین به لب چاه رسیدند و مسلمین وقتی پیاده شدند که کفار آب را گرفته بودند و بناچار در زمین خشک و ریگزار پیاده شدند. بعد از مدتی که مسلمانان محدث و جنب شده، و همه دچار تشنگی گشتند شیطان در دل‌هایشان وسوسه کرد و گفت دشمنان شما آب را گرفتند و اینک شما با جنابت و نجاست نماز می‌خوانید و پاهایتان در ریگ‌ها فرو می‌رود، لذا خدای تعالی باران را برایشان بارانید و با آن هم غسل جنابت کرده و خود را از حدث تطهیر نمودند، و نیز اردوگاه آنان که ریگزار بود سفت و محکم و اردوگاه کفار گل و لغزنده گشت.

﴿إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...﴾
ظرفی که در اول آیه است حالش حال ظرفی است که در جمله ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبُّكُمْ﴾ و ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ
النُّعَاسَ﴾ است، و معنای آیه احتیاج به توضیح ندارد.

﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاصْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ مراد از اینکه فرمود «بالای گردن‌ها را بزنید» این است
که سرها را بزنید، و مراد از ﴿كُلَّ بَنَانٍ﴾ جمیع اطراف بدن است، یعنی دو دست و دو پا و یا انگشتان
دست‌هایشان را بزنید تا قادر به حمل سلاح و به دست گرفتن آن نباشند.

ممکن هم هست خطاب در «فاضربوا...» به ملائکه باشد و اتفاقاً همین مطلب هم به ذهن می‌رسد، و آن
وقت زدن بالای گردن‌ها و زدن همه بنان همان معنای ظاهریش مقصود باشد، و یا کنایه است از ذلیل کردن
ایشان و اینکه با ارباب، قوه و نیروی امساک را از دست‌های ایشان سلب کنند، و نیز ممکن است خطاب به
مؤمنین باشد و غرض تشجیع ایشان علیه دشمنان باشد و خواسته است قدم‌های ایشان را ثابت‌تر و دل‌هایشان
را محکم‌تر نموده و ایشان را بر علیه مشرکین تحریک کنند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

«مشاققة» به معنای مخالفت است و اصل آن «شق» به معنای بعض است، و گویا مخالفت را از این جهت
«مشاققة» گفته‌اند که مخالفت، آن بعض و آن ناحیه‌ای را می‌گیرد که غیر از ناحیه طرف مقابل است، و معنای آیه
این است که: این عذاب را خداوند به این خاطر بر سر مشرکین آورد که خدا و رسول را مخالفت می‌کردند و
بر مخالفتشان اصرار می‌ورزیدند و کسی که با خدا و رسول مخالفت کند خداوند شدید العقاب است.

﴿ذَلِكَمُ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ﴾

خطاب تشدید است بر کفار و عذابی را که نازل شده به ایشان نشان داده و می‌فرماید: این عذاب را
بچشید، و علاوه خاطر نشان می‌سازد که به دنبال این عذاب، عذاب آتش را در پی دارید.

بحث روایتی (روایاتی در باره جنگ بدر و شان نزول آیات مربوطه)

در مجمع البیان از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در روز بدر بعد از آنکه هر دو

لشکر روبرو شده و صف آرایی کردند و آماده جنگ شدند ابو جهل گفت: بار الها! هر کدام از ما دو فریق سزاوارتر به نصرتیم آن فریق را نصرت ده، مسلمین هم استغاثه کردند و در نتیجه ملائکه فرود آمدند و آیه ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...﴾ نازل شد.

و بعضی گفته اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی کثرت نفرات مشرکین و کمی نفرات مسلمین را بدید رو به قبله کرد و گفت: بارها! وفا کن به آنچه مرا وعده دادی، پروردگارا! اگر این گروه (اصحاب من) را به دست این دشمنان هلاک سازی دیگر در روی زمین عبادت نمی شوی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم چنان خدای خود را می خواند و دستها را رو به آسمان بلند کرد تا حدی که ردایش از شانه اش افتاد، در این موقع بود که خداوند آیه ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ﴾ را نازل کرد، صاحبان این قول گفتار خود را به عمر بن خطاب و سدی و ابی صالح نسبت داده اند، و از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) نیز روایت شده است.

صاحب مجمع البیان سپس اضافه کرده که: وقتی عصر شد، و رفته رفته تاریکی شب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش را فرا گرفت، خداوند خواب را بر یاران او مسلط کرد، و همه به حالت چرت درآمدند، و چون زمینی که ایشان در آنجا اطراق کرده بودند ریگزار بود، و قدمهایشان می لغزید (و از این ناحیه ناراحت بودند)، خداوند باران را برایشان نرم نرم نازل کرد تا زمین نمناک و سفت گردید، و قدمها استوار گشت، و همین باران در ناحیه لشکرگاه قریش مانند دهانه مشک می ریخت، علاوه بر این خداوند دلهای کفار را پر از وحشت نمود، هم چنان که فرموده: ﴿سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾^۱.

مؤلف: لفظ ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ﴾ با نازل شدن آن در روز بدر و در پی استغاثه مسلمین سازگار نیست، بلکه سیاق آیه دلالت می کند بر اینکه با آیه ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ و آیات بعد از آن نازل شده، و این آیات دلالت دارد بر یک حکایتی که قبلا رخ داده است، و خداوند در آن داستان بر مسلمین منت نهاده که آیات نصرت را برایشان فرو فرستاده و نعمتهایی به ایشان ارزانی داشته است، و این نعمت ها را به رخ ایشان می کشد تا شکرش را به جا آورده، و در اوامر و نواهی اطاعتش کنند.

و بعید نیست اینکه در روایت مجمع البیان نزول آیه را بعد از استغاثه مسلمین در روز بدر دانسته، از باب انطباق مضمون آیه با واقعه بدر باشد (نه اینکه آیه در بدر نازل شده باشد) و این قبیل از مضمون ها در روایات مربوط به شان نزول آیات زیاد است.

^۱ مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۵۲۵.

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در عریش فرمود: بارها! اگر تو امروز این گروه (مسلمین) را هلاک کنی بعد از این روز، دیگر پرستش نخواهی شد، در این موقع بود که آیه ﴿إِذْ تَسْتَعِينُونَ﴾ نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد در حالی که می فرمود: بزودی جمع مشرکین شکست خورده و پا به فرار می گذارند، خداوند هم او را با پنج هزار ملک سواره کمک نمود و عدد ایشان را در چشم مشرکین بسیار وانمود کرد، و در عوض عدد مشرکین را در نظر مسلمین اندک جلوه داد، و این آیه نازل شد: ﴿وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى﴾، آنان در دورترین نقطه مرتفع وادی و پشت ریگزاری وسیع قرار گرفته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در نقطه مرتفع نزدیک یک چاه قرار داشت^۱.

مؤلف: در این روایت نیز همان حرفی است که در روایت قبل گفتیم.

و در مجمع البیان می گوید: بلخی از حسن نقل کرده که گفته است آیه ﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ...﴾ قبل از آیه ﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ﴾ نازل شده و لیکن در تنظیم قرآن بعد از آن نوشته شده است^۲.

مؤلف: تقدم مدلول یک آیه بر مدلول آن دیگری از نظر وقوع در خارج ملازم این نیست که جلوتر هم نازل شده باشد، و از سیاق آیه هیچ دلیلی بر گفتار حسن نمی توان یافت.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن یحیی خثعمی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَيْنِ أَن هَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ﴾ فرموده: شوکت آن برخورداردی بود که در آن قتال بود^۳.

داستان جنگ بدر

مؤلف: نظیر این روایت را قمی نیز در تفسیر خود نقل کرده است^۴.

و در مجمع البیان می گوید: سیره نویسان و نیز ابو حمزه و علی بن ابراهیم در کتب تفسیرشان نقل کرده اند که: ابو سفیان با قافله قریش از شام می آمد با اموالی که در آن ها عطریات بود و در آن قافله چهل سوار از قریش بودند، پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه) چنین رأی داد که اصحابش بیرون روند و راه را بر ایشان گرفته و اموال را بگیرند، لذا فرمود: امید است خداوند این اموال را عاید شما کند. اصحاب نیز پسندیدند، بعضی به عجله

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۶۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۲۱، ط تهران.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۹، ح ۲۳.

^۴ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۰.

حرکت کردند، و بعضی دیگر به کندی، چون باور نمی کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از رموز جنگی

آگاهی داشته باشد، لذا فقط قافله ابو سفیان و گرفتن غنیمت را هدف خود قرار دادند.

وقتی ابو سفیان شنید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کرده ضمضم بن عمرو غفاری را خبر داد تا خود را به مکه رسانیده، به قریش برساند که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) با اصحابش متعرض قافله ایشان شده، و به هر نحو شده قریش را حرکت دهد.

سه شب قبل از اینکه ضمضم وارد مکه شود عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دیده بود که مرد شترسواری وارد شده و فریاد می‌زند ای آل غالب رهسپار به سوی قتلگاه خود شوید، آن گاه با شتر خود بر بالای کوه ابو قبیس رفته سنگی را از بالای کوه غلطانید، و این سنگ هم چنان که سرازیر می‌شد پاره پاره شده و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قریش نبود مگر اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن بیفتاد، عاتکه از وحشت از خواب پرید و داستان رؤیایش را با عباس در میان نهاد، عباس قضیه را به عتبه بن ربیعہ گفت، عتبه در تعبیر آن گفت: این مصیبتی است که به قریش رو می‌آورد، آهسته آهسته، خواب عاتکه دهن به دهن منتشر شد و به گوش ابو جهل رسید، وی گفت: اینهم یک پیغمبر دیگر در خاندان عبد المطلب، به لات و عزی سوگند من سه روز صبر می‌کنم، اگر خواب او حق بود که هیچ، و گر نه همه قریش را وادار می‌کنم نامه‌ای در بین خود بنویسیم که هیچ اهل بیت و دودمانی دروغ‌گوتر از بنی هاشم نیست چه مردهایشان و چه زندهایشان.

وقتی روز سوم رسید ضمضم وارد شد، در حالی که به صدای هر چه بلندتر فریاد می‌زد: ای آل غالب، ای آل غالب! مال التجارة، مال التجارة، قافله، قافله، دریابید و گمان نمی‌کنم که بتوانید دریابید. محمد و مشتی بی دینان از اهل یثرب، حرکت کردند و متعرض قافله شما شدند، آماده حرکت شوید، قریش وقتی این را شنیدند احدی از ایشان نماند مگر اینکه دست به جیب کرده و پولی جهت تجهیز قشون بداد، و گفتند: هر کس حرکت نکند خانه‌اش را ویران می‌کنیم، عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب نیز حرکت کردند، قریش کنیزان خود را نیز در حالی که دف می‌زدند حرکت دادند.

از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت و در نزدیکیهای بدر یک نفر را مامور دیدبانی کرد، تا وی را از قریش خبر دهد. و در حدیث ابی حمزه دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی را بنام عدی فرستاد تا برود و از قافله قریش خبری به دست بیاورد، وی برگشت و به عرض رسانید که در فلان موضع قافله را دیدم، جبرئیل در این موقع نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را خبر داد که مشرکین قریش تجهیز لشکر کرده و از مکه حرکت کرده‌اند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قضیه را با اصحاب خود در میان نهاد. و در اینکه

به دنبال قافله و اموال آن به راه بیفتند، و یا با لشکر قریش مصاف دهند مشورت کرد.

ابو بکر برخاست و عرض کرد: یا رسول الله این لشکر، لشکر قریش است، همان قریش متکبر که تا بوده کافر بوده‌اند، و تا بوده با عزت و قدرت زندگی کرده‌اند، علاوه، ما از مدینه که بیرون شدیم برای جنگ بیرون نشدیم، و از نظر قوا و اسلحه آمادگی نداریم. و در حدیث ابی حمزه دارد که وی گفت: من این راه را بلدم، عدی (بطوری که می‌گوید) در فلان جا قافله قریش را دیده، اگر این قافله راه خود را پیش گیرند ما نیز راه خود را پیش گیریم درست بر سر چاه بدر به یکدیگر می‌رسیم. حضرت فرمود: بنشین، ابو بکر نشست. عمر برخاست، او نیز کلام ابو بکر را تکرار کرد و همان نظریه را داد، به او نیز فرمود بنشین، عمر نشست. بعد از او، مقداد برخاست و عرض کرد: یا رسول الله این لشکر، لشکر قریش متکبر است، و لیکن ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق نموده‌ایم، و شهادت داده‌ایم بر اینکه آنچه که تو آورده‌ای حق است، به خدا سوگند اگر بفرمایی تا در زبانه‌های آتش پر دوام چوب درخت غضا برویم و یا در انبوه تیغ هراس درآییم درمی‌آییم و تو را تنها نمی‌گذاریم، و ما آنچه را که بنی اسرائیل در جواب موسی گفتند که: «تو و پروردگارت بروید ما اینجا نشستیم» در جوابت بر زبان نمی‌آوریم، بلکه می‌گوییم: آنجا که پروردگارت امر کرده برو ما نیز همراه تو می‌آییم، و در رکابت می‌جنگیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مقابل این گفتارش جزای خیرش داد.

سپس فرمود: مردم شما رأی خود را بگوئید، و منظورش از مردم انصار (اهل مدینه) بود، چون عده انصار بیشتر بود، علاوه، انصار در بیعت عقبه (ما بین مکه و منا) گفته بودند: ما در باره تو هیچ تعهدی نداریم تا به شهر ما (مدینه) درآیی، وقتی بر ما وارد شدی البته در ذمه ما خواهی بود، و از تو دفاع خواهیم کرد، هم چنان که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنیم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فکر می‌کرد منظور ایشان در آن بیعت این بوده باشد که ما تنها در شهرمان از تو دفاع می‌کنیم، و اما اگر در خارج مدینه دشمنی به تو حمله‌ور شد ما در آن باره تعهدی نداریم. چون چنین احتمالی را می‌داد خواست تا ببیند آیا در مثل چنین روزی هم او را یاری می‌کنند یا خیر، لذا از میان انصار سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! گویا منظورت ما انصار است.

فرمود: آری.

عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت ای رسول خدا! ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق کردیم، و شهادت دادیم بر اینکه آنچه بیاوری حق و از ناحیه خدا است، بنا بر این به آنچه که می خواهی امر کن (تا با دل و جان امتثال کنیم) و آنچه که می خواهی از اموال بگیر و هر قدر می خواهی برای ما بگذار، به خدا سوگند اگر دستور دهی تا در این دریا فرو شویم امتثال نموده و نهایت نمی گذاریم، و از خدا امیدواریم که از ما به تو رفتاری نشان دهد که مایه روشنی دیدگانت باشد، پس بی درنگ ما را حرکت بده که برکت خدا همراه ما است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از گفتار وی خوشحال گشت و فرمود: حرکت کنید ببرکت خدا، که خدای تعالی مرا وعده داده بر یکی از دو طایفه (عیر و نفیر) غلبه یابم و خداوند از وعده خود تخلف نمی کند، به خدا سوگند گویا همین الساعة قتلگاه ابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و فلانی و فلانی را می بینم.^۱

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور حرکت داد و بسوی بدر که نام چاهی بود روانه شد، و در حدیث ابی حمزه ثمالی دارد که: بدر اسم مردی از قبیله جهنیه بود که صاحب آن چاه بود و بعد از آن چاه را به اسم وی نامیدند، بهر حال قریش نیز از آن سو به حرکت درآمد و غلامان خود را پیشاپیش فرستادند تا به چاه رسیده و آب را بگیرند، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را گرفته دستگیر نمودند، پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما غلامان و بردگان قریشیم، پرسیدند: قافله عیر را کجا دیدید؟ گفتند: ما از قافله هیچ اطلاعی نداریم، اصحاب رسول خدا آن ها را تحت فشار قرار دادند بلکه بدین وسیله اطلاعاتی کسب نمایند، در این موقع رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، مشغول نماز بود، از نماز خود منصرف گشت و فرمود: اگر این (بیچاره ها) واقعا به شما راست می گویند شما هم چنان ایشان را خواهید زد، و اگر یک دروغ بگویند دست از آنان برمی دارید (پس کتک زدن فائده ندارد) ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بردند حضرت پرسید: شما چه کسانی هستید؟ عرض کردند: ما بردگان قریشیم، فرمود: قریش چند نفرند؟ عرض کردند ما از عدد ایشان اطلاعی نداریم، فرمود در شبانه روز چند شتر می کشند؟ گفتند نه الی ده عدد، فرمود: عدد ایشان نهصد تا هزار نفر است آن گاه دستور داد غلامان را بازداشت کنند. این خبر به گوش قریش رسید، بسیار وحشت کرده و از حرکت کردن خود پشیمان شدند، عتبه بن ربیع، ابو البختری پسر هشام را دید و

^۱ رسول خدا با این پیشگویی خود اشاره ای هم به این معنا کرده که آن طایفه که گفته شد "نفیر" است نه "عیر"، که مسلمین امیدوار بودند به آن دست یابند. «مؤلف».

گفت: این ظلم را می بینی؟ به خدا سوگند من جا پای خود را نمی بینم (نمی فهمم کجا می روم) ما از شهر بیرون شدیم تا از اموال خود دفاع کنیم و اینک مال التجاره ما از خطر جست، حالا می بینم راه ظلم و تعدی را پیش گرفته ایم، با اینکه به خدا سوگند هیچ قوم متجاوزی رستگار نشد، و من دوست می داشتم اموالی که در قافله از بنی عبد مناف بود همه از بین می رفت و ما این راه را نمی آمدیم.

ابو البختری گفت: تو برای خودت یکی از بزرگان قریشی، (این مردم بهانه ای ندارند مگر آن اموالی که در واقعه نخله از دست دادند و آن خونی که از ابن الحضرمی در آن واقعه به دست اصحاب محمد ریخته شد) تو آن اموال و همچنین خون بهای ابن الحضرمی را که هم سوگند تو است به گردن بگیر و مردم را از این راه برگردان، عتبه گفته به گردن گرفتیم. و هیچیک از ما مخالفت نداریم مگر ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل (که می ترسم او زیر بار نرود) تو نزد او شو و به او بگو که من اموال و خون ابن الحضرمی را به گردن گرفته ام، و چون او هم سوگند من بوده دیه اش با من است.

ابو البختری می گوید: من به خیمه ابو جهل رفتم و مطلب را به وی رساندم: ابو جهل گفت: عتبه نسبت به محمد تعصب می ورزد چون او خودش از عبد مناف است، و علاوه بر این، پسرش ابو حذیفه در لشکر محمد است، و می خواهد از این کار شانه خالی کند، از مردم رو در بایستی دارد، و حاشا که بپذیرم، به لات و عزی سوگند دست بر نمی دارم تا آنکه ایشان را تا مدینه فراری داده و سر جایشان بنشانیم و یا همه شان را اسیر گرفته و به اسیری وارد مکه شان کنیم تا داستان شان زبانزد عرب شود.

از آن سو وقتی ابو سفیان قافله را از خطر گذراند شخصی را نزد قریش فرستاد که خداوند مال التجاره شما را نجات داد، لذا متعرض محمد نشوید، و به خانه هایتان برگردید و او را به عرب واگذار نموده و تا می توانید از مقاتله با او اجتناب کنید، و اگر بر نمی گردید، کنیزان را برگردانید.

فرستاده ابو سفیان در جحفه به لشکر قریش برخورد و پیغام ابو سفیان را رسانید، عتبه خواست از همانجا برگردد، ابو جهل و بنو مخزوم مانع شدند و کنیزان را از جحفه برگرداندند.

راوی گوید اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی از کثرت قریش خبردار شدند جزع و فزع کرده و استغاثه نمودند، خداوند آیه ﴿إِذْ تَسْتَعْثِفُونَ رَبَّكُمْ﴾ و آیه بعدش را نازل فرمود.

طبرسی سپس اضافه کرده است که: وقتی صبح روز بدر شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اصحاب خود را گرد آورد (و به تجهیزات آنان رسیدگی کرد)، در لشکرش

دو رأس اسب بود، یکی از زبیر بن عوام، و یکی از مقداد بن اسود، و هفتاد شتر بود که آن‌ها را به نوبت سوار می‌شدند، مثلاً رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی بن ابی طالب و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت بر شتر مرثد سوار می‌شدند، در حالی که در لشکر قریش چهار صد اسب، و به روایتی دویست اسب بود. قریش وقتی کمی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدند ابو جهل گفت: این عدد بیش از خوراک یک نفر نیست، ما اگر تنها غلامان خود را بفرستیم ایشان را با دست گرفته و اسیر می‌کنند. عتبه بن ربیعہ گفت: شاید در دنبال عده‌ای را در کمین نشانده باشند، و یا قشون امدادی زیر سر داشته باشند، لذا قریش عمیر بن وهب جمحی را که سواره‌ای شجاع و ترس بود فرستادند تا این معنا را کشف کند، عمیر اسب خود را به جولان درآورد و درآورد لشکر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جولان داد و برگشت و چنین گفت: ایشان را نه کمینی است و نه لشکری امدادی و لیکن شتران یثرب مرگ حتمی را حمل می‌کنند، و این مردم تو گویی لالند، حرف نمی‌زنند، بلکه مانند افعی زبان از دهان بیرون می‌کنند، مردمی هستند که جز شمشیرهای خود پناهگاه دیگری ندارند، و من ایشان را مردمی نیافتم که در جنگ پا به فرار بگذارند، بلکه از این معرکه بر نمی‌گردند تا کشته شوند، و کشته نمی‌شوند تا به عدد خود از ما بکشند، حالا فکر خودتان را بکنید. ابو جهل در جوابش گفت: دروغ گفتی و ترس تو را گرفته است.

در این موقع بود که آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ نازل گردید، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شخصی را نزد ایشان فرستاد که: ای گروه قریش! من میل ندارم که جنگ با شما را من آغاز کرده باشم، بنا بر این مرا به عرب واگذارید، و راه خود را پیش گرفته بر گردید، عتبه (این پیشنهاد را پسندید و) گفت: هر قومی که چنین پیشنهادی را رد کنند رستگار نمی‌شود، سپس شتر سرخی را سوار شد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را تماشا می‌کرد میان دو لشکر جولان می‌داد و مردم را از جنگ نهی می‌کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اگر نزد کسی امید خیری باشد نزد صاحب شتر سرخ است، اگر قریش او را اطاعت کنند به راه صواب ارشاد می‌شوند.

عتبه بعد از این جولان خطبه‌ای در برابر مشرکین ایراد کرد و در خطبه‌اش گفت: ای گروه قریش مرا یک امروز اطاعت کنید و تا زنده‌ام دیگر گوش به حرفم مدهید، مردم! محمد یک مرد بیگانه نیست که بتوانید با او بجنگید، او پسر عموی شما و در ذمه شما است، او را به عرب واگذارید (و خود مباشر جنگ با او نشوید) اگر راستگو باشد شما بیش از پیش سرفراز

می‌شوید و اگر دروغگو باشد همان گرگ‌های عرب برای او بس است. ابو جهل از شنیدن حرفهای او به خشم در آمد و گفت: همه این حرفها از ترس تو است که دلت را پر کرده، عتبه در جواب گفت: ترسو تویی که همیشه فلان جاییت از ترس صغیر می‌زند، آیا مثل من کسی ترسو است؟ به زودی قریش خواهد فهمید که کدامیک از ما ترسو تر و پست تر و کدامیک مایه فساد قوم خود هستیم.

آن گاه زره خود را به تن کرده و به اتفاق برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان رفته صدا زدند: ای محمد! حریف‌های ما را از قریش تعیین کن تا با ما پنجه نرم کنند. سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون شده خود را برای ایشان معرفی نموده و گفتند: شما برگردید سه نفر از قریش به جنگ ما بیاید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چون این بدید نگاهی به عبیده بن حارث بن عبد المطلب که در آن روز هفتاد سال عمر داشت انداخت و فرمود: عبیده برخیز، سپس نگاهی به حمزه افکنده و فرمود: عمو جان برخیز آن گاه نظر به علی بن ابی طالب (علیه السلام) که از همه کوچکتر بود انداخت و فرمود: علی برخیز و حق خود را که خدای برای شما قرار داده از این قوم بگیرد، برخیزید که قریش می‌خواهد با به رخ کشیدن نخوت و افتخارات خود نور خدا را خاموش کند، و خدا هر فعالیت و کارشکنی را خنثی می‌کند تا نور خود را تمام نماید.

آن گاه فرمود: عبیده تو به عتبه بن ربیعہ پرداز و به حمزه فرمود: تو شیبه را در نظر بگیر، و به علی (علیه السلام) فرمود: تو به ولید مشغول شو.

نامبردگان به راه افتاده تا در برابر دشمن قرار گرفتند و گفتند: و اینک سه حریف شایسته. آن گاه عبیده از گرد راه به عتبه حمله کرد و با یک ضربت فرق سرش را بشکافت، عتبه هم شمشیر به ساق پای عبیده فرود آورد. و آن را قطع کرد، و هر دو به زمین در غلطیدند، از آن سو شیبه بر حمزه حمله برد و آن قدر به یکدیگر شمشیر فرود آوردند تا از کار بیفتادند، و اما امیر المؤمنین (علیه السلام) وی چنان شمشیر به شانه ولید فرود آورد که شمشیرش از زیر بغل او بیرون آمد و دست ولید را بینداخت. علی (علیه السلام) می‌فرماید آن روز ولید دست راست خود را با دست چپ گرفت و آن را چنان بسر من کوفت که گمان کردم آسمان به زمین افتاد.

سپس حمزه و شیبه دست به گریبان شدند، مسلمین فریاد زدند: یا علی! مگر نمی‌بینی که آن سگ چطور برای عمویت کمین کرده، علی (علیه السلام) به عموی خود که بلند بالاتر از شیبه بود گفت: عمو سر خود را بدزد، حمزه سر خود را در زیر سینه شیبه برد، و علی (علیه السلام) با یک ضربت نصف سر شیبه را پراند و به سراغ عتبه رفت و او را که نیمه جانی داشت بکشت.

و در روایت دیگری آمده که حمزه با عتبه و عبیده با شیبه و علی با ولید روبرو شدند، حمزه عتبه را کشت و عبیده شیبه را و علی (علیه السلام) ولید را، و از آن سو شیبه پای عبیده را قطع کرد، علی (علیه السلام) و حمزه او را دریافته و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند عبیده در حضور آن حضرت اشک ریخت و پرسید یا رسول الله آیا من شهید نیستم؟ فرمود: چرا تو اولین شهید از خاندان منی.

ابو جهل چون این بدید رو به قریش کرد و گفت: در جنگ عجله نکنید و مانند فرزندان ربیعہ غرور به خرج ندهید، و بر شما باد که به اهل مدینه پیردازید و ایشان را از دم شمشیر بگذرانید، و اما قریش را تا می‌توانید دستگیر کنید تا ایشان را زنده به مکه برده ضلالت و گمراهی شان را به مردم بنمایانیم.

در این موقع ابلیس به صورت سراقه بن مالک بن جشعم درآمد و به لشکر قریش گفت: من صاحب جوار شمایم (و به همین خاطر می‌خواهم امروز شما را مدد کنم) اینک پرچم خود را به من دهید تا بگیرم، قریش رایت جناح چپ لشکر خود را که در دست بنی عبد الله بود به او سپردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی ابلیس را دید به اصحاب خود گفت: چشمه‌ایتان را ببندید، و دندان‌ها را رویهم بگذارید (کنایه از اینکه اعصاب خود را کنترل کنید و استوار باشید) آن گاه دستهایش را به آسمان بلند کرده و عرض کرد: بارالها! اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی نیست که تو را بپرستد، در همین موقع بود که حالت غشوه (حالت وحی) به آن جناب دست داد و پس از اینکه به خود آمد و در حالی که عرق از صورت نازنینش می‌ریخت فرمود: اینک جبرئیل است که هزار فرشته منظم شده را به کمک شما آورده است.^۱

و در کتاب امالی به سند خود از حضرت رضا از پدران بزرگوارش (علیه السلام) روایت کرده که فرمودند: رسول خدا در ماه رمضان به سوی بدر مسافرت کرد، و فتح مکه هم در این ماه اتفاق افتاد.^۲ مؤلف: تذکره‌نویسان و مورخین هم همه بر این قولند، یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید: واقعه بدر در روز جمعه هفدهم رمضان اتفاق افتاد، و در هجدهمین ماهی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه تشریف آورده بود.^۳

واقعی می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در شب جمعه هفدهم رمضان در بدر نزول اجلال کرد و علی (علیه السلام)، زبیر، سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را به جستجوی آب فرستاد، نامبردگان در ضمن جستجو به راویه لشکر قریش برخوردند که سقایان ایشان هم همراهشان بودند، نامبردگان سقایان را دستگیر و اسیر نموده و عده‌ای از ایشان گریختند و اسیران را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند.

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۲۳ و ۵۲۷.

^۲ امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۵۲.

^۳ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵.

سلم) آوردند، آن حضرت مشغول نماز بود، مسلمان‌ها خودشان اسرا را به استنطاق کشیده و پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند ما سقایان لشکر قریشیم، ما را فرستادند تا آب تهیه نموده برایشان ببریم. مسلمانان آن‌ها را کتک زدند، و آنان ناگزیر گفتند ما غلامان ابی سفیانیم و ما در قافله‌ای هستیم که اینک در این تل ریگ قرار دارد، مسلمان‌ها هر وقت این اسیران حرف می‌زدند دست از کتک‌کاری‌شان بر می‌داشتند، این بود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز خود را سلام داد و فرمود: (این رفتار صحیح نیست) اگر راست بگویند شما ایشان را می‌زنید، و اگر دروغ بگویند دست از زدنتان برمی‌دارید؟!

خطابه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) برای لشکر اسلام در روز جنگ بدر

فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) لشکر خود را بیاراست و سپس برای مسلمانان خطبه‌ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: اما بعد، پس اینک من شما را به چیزی دعوت و تحریر می‌کنم که خداوند بر آن تحریرستان کرده است، و از چیزهایی نهیتان می‌کنم که خداوند از آن نهی فرموده، شان خداوند عظیم است، همیشه به حق امر می‌کند، و صدق را دوست می‌دارد، و اهل خیر را به خاطر همان نیکی‌هایشان به اختلاف مراتب نیکی - شان جزا می‌دهد، به خیر یاد می‌شوند، و به همان از یکدیگر برتری پیدا می‌کنند، و شما ای مردم در منزلی از منزل‌ها (و مرحله‌ای از مراحل) حق قرار گرفته‌اید، خداوند از احدی از شما قبول نمی‌کند مگر آن عملی را که صرفاً برای خاطر او انجام شده باشد، صبر در مواقع دشوار و خطرناک از سائلی است که خداوند آدمی را با آن وسائل گشایش داده و از اندوه نجات می‌دهد، و صبر در این موقف شما را به نجات اخروی می‌رساند، در میان شما است پیغمبر خدا، شما را زنده می‌دهد، امر می‌کند، پس در چنین روزی شرم کنید از اینکه خداوند به گناه و یا نقطه ضعفی از شما خبردار شود، و به کیفر آن شما را مورد خشم شدید خود قرار دهد، زیرا او می‌فرماید: «لَمَقَّتْ لُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ» - خشم خدا بزرگتر از خشمی است که شما به یکدیگر می‌گیرید» پس اموری را که او در کتاب خود به آن‌ها امر فرموده در نظر بگیرید (تا همه را به کار ببندید) دلائل روشنش را از یاد نبرید، مخصوصاً این آیت را که شما را بعد از ذلت به عزت رسانید، پس در برابرش اظهار مسکنت کنید تا از شما راضی شود، و در این موطن، خدای

خود را امتحان کنید، و آن شرطی را که کرده رعایت کنید ببینید رحمت و مغفرتی که در برابر آن شرط به شما وعده داده آیا عملی می‌کند یا نه (و مطمئن بدانید که اگر به شرطش وفا کنید او نیز به وعده‌اش وفا می‌کند) چون وعده او حق و قول او صدق است، هم چنان که عقابش هم شدید است.

مردم! جز این نیست که قوام من و شما به خدای حی قیوم است، و اینک ما بسوی او پناه برده و به او تکیه می‌کنیم، و از او می‌خواهیم که ما را از آلودگی حفظ کند، و بر او توکل جسته بازگشت ما به سوی او است، و خداوند مرا و مسلمین را بیامرزد^۱.

و در مجمع البیان می‌گوید: جماعتی از مفسرین مانند ابن عباس و غیر او گفته‌اند: جبرئیل در روز بدر به رسول خدا عرض کرد، مشتی خاک بگیر و بطرف دشمن پاش، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی دو لشکر روبرو شدند به علی (علیه السلام) فرمود: یک مشت سنگ‌ریزه از این وادی به من بده، علی (علیه السلام) از بیابان مشتی ریگ خاک آلود برداشته به آن جناب داد، حضرت آن را به طرف مشرکین پاشید و گفت: «شاهت الوجوه - زشت باد این روی‌ها» و هیچ مشرکی نماند مگر اینکه از آن مشت خاک ذره‌ای به حلق، بینی و چشمش فرو رفت و مؤمنین حمله آورده و از ایشان کشتند و اسیر کردند، و همین مشت خاک سبب هزیمت لشکر کفار شد^۲.

و در امالی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از خاتمه جنگ بدر بر سر کشته‌های کفار رفت و به ایشان فرمود: خداوند به شما جمعیت جزای شر می‌دهد، شما مرا تکذیب کردید در حالی که راستگو بودم، و خیانتم کردید در حالی که امین بودم، آن گاه متوجه کشته ابی جهل بن هشام شد، و فرمود: این مرد در برابر خدا یاغی‌تر از فرعون بود، چون فرعون وقتی یقین کرد که غرق خواهد شد به وحدانیت خدا اقرار کرد، اما این مرد با اینکه یقین کرد که هم اکنون کشته می‌شود مع ذلک متوسل به لات و عزی شد^۳.

و در کتاب مغازی واقدی است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز بدر دستور دادند تا لشکریان چاهی حفر کرده و کشتگان را در آن ریختند الا امیه بن خلف را که چون مرد

^۱ المغازی، ج ۱، ص ۵۲-۵۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۲۵، ط تهران.

^۳ امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۱۷.

فربه‌ی بود جسدش همان روز باد کرد و وقتی می‌خواستند حرکتش دهند گوشت بدنش جدا می‌شد و می‌ریخت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: همانجا که هست خاک و سنگ رویش بریزید تا پنهان شود.

آن گاه بر سر چاه آمد و کشته‌ها را یک به یک صدا زد و فرمود: آیا یافتید و دستگیرتان شد که آن وعده‌ای که پروردگارتان می‌داد حق بود؟ من آنچه را که پروردگارم وعده‌ام داده حق یافتم، چه خویشاوندان بدی بودید برای پیغمبرتان، مرا تکذیب کردید، و بیگانگان تصدیق کردند، مرا از وطنم بیرون کردید، و بیگانگان منزلم دادند، با من به جنگ برخاستید، بیگانگان یاریم کردند. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله با مردگان سخن می‌گویی؟ فرمود: مسلماً بدانید که ایشان فهمیدند که وعده پروردگارشان حق بود.

و در روایت دیگری دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: شما زندگان آنچه را که من گفتم بهتر و روشن‌تر از این مردگان نشنیدید، چیزی که هست ایشان نمی‌توانند جواب مرا بدهند.

مورخ نامبرده سپس اضافه می‌کند که: هزیمت قریش در هنگام ظهر بود، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز را تا به آخر، در بدر ماند و عبد الله بن کعب را فرمود تا غنیمت‌ها را تحویل گرفته و به مدینه حمل کند، و چند نفر از اصحاب خود را فرمود تا او را کمک کنند، آن گاه نماز عصر را در آنجا خواند و حرکت کرد، هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بسرزمین «اثیل» رسید و در آنجا بیتوته فرمود، چون بعضی از اصحابش آسیب دیده بودند - البته جراحاتشان خیلی زیاد نبود - ذکوان بن عبد قیس را فرمود تا نیمه شب مسلمین را نگهبانی کند، نزدیکی‌های آخر شب بود که از آنجا حرکت کرد^۱.

و در تفسیر قمی در خبری طولانی دارد: ابی جهل (در جنگ بدر) از صف مشرکین بیرون آمد و در میان دو صف صدا زد پروردگارا محمد از میان ما بیشتر از ما قطع رحم کرد، و برای ما دینی آورد که ما آن را نمی‌شناسیم پس او را در همین بامداد هلاک کن، خدای تعالی هم آیه ﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ را نازل کرد.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مثنی ریگ برگرفت و به جانب آنان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه - زشت باد این روی‌ها» و خداوند بادهایی را مامور کرد که بر روی

^۱ المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱.

کفار قریش می‌کوبیدند، و به همین وسیله آنان را مجبور به هزیمت کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد: بارالها! فرعون این امت ابو جهل پسر هشام، جان به در نبرد، آن گاه شمشیر در آنان گذاشت و هفتاد نفرشان را کشت و هفتاد نفر را اسیر گرفت.

عمرو بن جموح با وی روبرو شد و ضربتی بر ران او زد، ابو جهل هم ضربتی بر دست عمرو زد و دست او را از بازو جدا کرد، بطوری که به پوست آویزان شد، عمرو آن دست را زیر پای خود قرار داد و خود بلند شد و دستش را از بدن خود جدا کرده انداخت.

عبد الله بن مسعود می‌گوید: در این موقع گذار من به ابو جهل افتاد، دیدم که در خون خود می‌غلطد، گفتم: حمد خدای را که ذلیلت کرد. ابو جهل سربلند کرد و گفت: خداوند برده برده زاده را ذلیل کرد وای بر تو بگو بینم کدام طرف هزیمت کردند؟ گفتم خدا و رسول شما را هزیمت دادند، و من اینک تو را خواهم کشت، آن گاه پای خود را روی گردنش گذاشتم تا کارش را بسازم، گفت: جای ناهمواری بالا رفتی، ای گوسفندچران پست! اینقدر بدان که هیچ دردی کشنده‌تر از این نیست که در چنین روزی کشتن من به دست تو انجام شود، چرا یک نفر از دودمان عبد المطلب و یا مردی از هم پیمان‌های ما مباشر قتل من نشد؟ من کلاهخودی را که بر سر داشت از سرش کنده و او را کشتم. و سر نحشش را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده عرض کردم: یا رسول الله بشارت که سر ابی جهل بن هشام را آوردم، حضرت سجده شکر کرد.^۱

در ارشاد مفید هست بعد از آنکه عده‌ای بر عاص بن سعید بن العاص حمله برده و کاری از پیش نبردند امیر المؤمنین (علیه السلام) بر او حمله برد و از گرد راه به خاک هلاکتش در انداخت، از پی وی حنظله پسر ابو سفیان با آن جناب روبرو شد، حضرت او را هم کشت، بعد از او طعیمه بن عدی بیرون آمد او را هم کشت، و بعد از او نوفل بن خویلد را که از شیطانهای قریش بود کشت، و هم چنان یکی را پس دیگری کشت تا کشتگانش به عدد نصف همه کشتگان بدر که هفتاد نفر بودند رسید، یعنی تمامی لشکریان حاضر در جنگ با کمکی که سه هزار ملائکه به ایشان کردند همگی به اندازه آن مقداری که علی (علیه السلام) به تنهایی کشته بود از کفار کشته بودند.^۲

اسامی کفاری که به نقل شیخ مفید عامه و خاصه اتفاق دارند در جنگ بدر به دست

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) هلاک شدند

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۶۷.

^۲ ارشاد مفید، ص ۳۹-۴۳.

و نیز در ارشاد دارد که: عامه و خاصه همگی اتفاق دارند در اسماء آن کسانی که به

شمشیر علی (علیه السلام) کشته شده‌اند، و هیچ اختلافی در میان نیست، از جمله آن اشخاصی که شمرده‌اند ولید بن عتبه بود ما قبلاً هم داستانش را نقل کردیم، و او مردی شجاع و پر جرأت و نامردی بی شرم بود که شجاعان از نامردی و غافل‌گیر کردنش می‌ترسیدند، و عاص بن سعید بود که مردی درشت هیكل و مخوف بود، بطوری که مردان جنگی از وی حساب می‌بردند، و او همان کسی است که عمر بن خطاب از روبرو شدنش شانه خالی کرد، و داستانش بطوری که در جای خود خواهید دید معروف است.

و از آن جمله طعیمه بن عدی بن نوفل است که از بزرگان اهل ضلالت بود، و نوفل بن خوید است که یکی از دشمن‌ترین مشرکین نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و در قریش سمت پیشوایی داشت، قریش او را تعظیم نموده اطاعتش می‌کردند، و او همان کسی است که قبل از هجرت، در مکه ابو بکر و طلحه را گرفت و هر دو را به یک طناب بست، و یک روز از صبح تا به شام آن‌ها را کتک زد تا آنکه با شفاعت دیگران آزادشان کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی شنید که او نیز در جنگ حاضر شده از خدا خواست تا خودش شر او را کفایت کند. و عرض کرد: بارالها! مرا از شر نوفل بن خوید کفایت کن، خداوند هم او را به شمشیر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بکشت.

و از آن جمله زمعه بن اسود است، و در بعضی از نسخه‌های ارشاد عقیل بن اسود آمده و در همین نسخه بعد از بردن نام او می‌گوید: «این شد سی و شش نفر» و نیز حارث بن زمعه و نصر بن حارث بن عبد الدار، و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم عموی طلحه بن عبید الله، و عثمان و مالک دو پسران عبید الله و برادران طلحه بن عبید الله، و نیز مسعود بن ابی امیه بن مغیره، و قیس بن فاکه بن مغیره، و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره، و ابو قیس ولید بن مغیره - وی برادر خالد بن ولید بن مغیره است و آن سه تن که قبلاً شمردیم پسران عموهای خالدند - و حنظله بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم، و ابو منذر بن ابی رفاعه، و منبه بن حجاج سهمی، و عاص بن منبه، و علقمه بن کلد، و ابو العاص بن قیس بن عدی، و معاویه بن مغیره بن ابی العاص، و لوزان بن ربیع، و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه، و مسعود بن امیه بن مغیره، و حاجب بن سائب بن عویمر، و اوس بن مغیره بن لوزان، و زید بن ملیص، و عاصم بن ابی عوف، و سعید بن وهب - هم قسم بنی عامر، و معاویه بن عامر (بن) عبد قیس، و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد، و سائب بن مالک، و ابو الحکم بن اخنس، و هشام بن ابی امیه بن مغیره است.

پس این عده سی و پنج نفرند که در آن‌ها هیچ اختلافی نیست، البته نفرات دیگری نیز هستند که در آنان اختلاف است که آیا فقط به شمشیر علی (علیه السلام) کشته شده‌اند و یا

آنکه دیگران هم با آن جناب شریک بوده‌اند، و این عده همانطوری که گفتیم اکثریت کشتگان در جنگ بدر را تشکیل می‌دهند.^۱

مؤلف: بطوری که مجمع البیان می‌گوید غیر از شیخ مفید بعضی از مورخین گفته‌اند که در روز جنگ بدر بیست و هفت نفر کشته شدند، و اقدی گفته است آن عده‌ای که مورد اتفاق است که به دست آن حضرت کشته شده‌اند نه نفرند، و ما بقی مورد اختلاف است.^۲

لیکن بحث دقیق در پیرامون این داستان و بررسی اشعاری که از شعرای عرب در این باره رسیده، و دقت در حوادث مختلفی که بعد از جنگ بدر اتفاق افتاده آدمی را نسبت به اختلاف مزبور بدبین می‌کند، علاوه بر اینکه خود اقدی از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفته است اکثر کشتگان در جنگ بدر به دست علی (علیه السلام) کشته شده‌اند.

و همین اقدی بطوری که ابن ابی الحدید از او نقل می‌کند گفته است: کشتگان واقعه بدر پنجاه و دو نفر بودند، و قتل بیست و چهار نفر از ایشان را به علی (علیه السلام) نسبت داده است، که یا او خودش به تنهایی کشته و یا دیگران را در این باره کمک کرده است.

و از جمله اشعار این داستان، شعر سید بن ابی ایاس است که مشرکین قریش را تحریک می‌کند به کشتن علی (علیه السلام) و از جمله آن ابیات بطوری که ارشاد و مناقب نقل کرده‌اند چند بیت ذیل است:

فی کل مجمع غایة أجزاکم *** جزع ابر علی المذاکی القرح
لله درکم ألما تنکروا *** قد ینکر الحر الکریم و یستحیی
هذا ابن فاطمة الذی افناکم *** ذبحا و قتلة قعصة لم تذبح
اعطوه خرجا و اتقوا تضریبه *** فعل الذلیل و بیعة لم تریح
این الکھول و این کل دعامة *** فی المعضلات و این زین الأبطح
افناهم قعصا و ضربا یفتری *** بالسیف یعمل حده لم یصفح^۳

^۱ ارشاد مفید، ص ۳۹-۴۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۵۹.

^۳ در تمامی صحنه‌هایی که علمی افراشته شد شما را دلیل و زبون کرد - جوان نورسی که بر اسبان پنجساله و جنگ دیده غلبه کرد.

برای خدا باد خیرتان، آیا زشت نمی‌دانید؟ - با اینکه هر آزاد مردی از این وضع ننگ داشته و شرم می‌کند.

این (علی بن ابی طالب) پسر فاطمه را که نابودتان کرده - گاهی کشته و گاهی سر بریده و گاهی نابود کرده.

(اگر خجالت نمی‌کشید) به او جزیه بدهید و یا با کمال ذلت با او بیعت کنید بیعتی که (هیچ قومی را) سود نبخشیده.

(آه) کجایند بزرگ مردان و آن همه بزرگان قوم که در مشکلات پناهگاهانی بودند؟ کجاست زینت و مایه افتخار ابطح.

آری علی همه آنان را از بین برد یکی را به ضرب دست و آن دیگری را به ضرب شمشیر ضربتی خیره کننده و شمشیری که از بریدن هیچ چیز دریغ نکرده.

و در ارشاد دارد که: شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب روایت کرده که گفت: من از علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم که فرمود: جنگ بدر برای ما پیش آمد در حالی که غیر از مقداد بن اسود کسی اسب سوار نبود و من در آن شب دیدم که همه بخواب رفته بودیم غیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که در پای درختی همه شب را به نماز و دعا گذراند تا صبح شد.^۱

مؤلف: روایات در داستان جنگ بدر بسیار است، و ما در اینجا تنها به آن مقداری که در فهم مضمون آیات دخالت دارد اکتفاء کردیم، البته پاره‌ای از آن اخبار در خلال بحث از آیات بعدی که آن‌ها نیز به بعضی از اطراف این داستان اشاره دارد خواهد آمد - ان شاء الله -.

فهرست اسامی شهدای جنگ بدر

در کتاب بحار از واقدی نقل می‌کند که گفته است: عبد الله جعفر مرا حدیث کرد که من از زهری پرسیدم در جنگ بدر از مسلمانان چند نفر به شهادت رسیدند؟ گفت ۱۴ نفر، شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار.

آن گاه بر شمرد و گفت: از بنی المطلب بن عبد مناف، عبیده بن حارث که او را عتبه شهید کرد و در غیر روایت واقدی دارد که او را شیبه کشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بدنش را در صفراء به خاک سپرد.

و از بنی زهره، عمیر بن ابی وقاص که او را عمرو بن عبد ود همان یکه سوار جنگ احزاب شهید کرد، و نیز از این قبیله عمیر بن عبد ود ذو الشمالین هم قسم بنی زهره بود که ابو اسامه جشمی او را بکشت، و از بنی عدی عامل بن ابی بکیر بود که هم قسم ایشان از بنی

^۱ ارشاد مفید، ص ۴۰.

سعد بود، وی را مالک بن زهیر شهید کرد، و مهجع غلام عمر بن خطاب بود که عامر بن حضرمی او را بکشت - بعضی گفته‌اند که او اول کسی بود که از مهاجرین به شهادت رسید.

و از بنی حارث بن فهر، صفوان بن بیضاء بود که به دست طعیمه بن عدی کشته شد.

و از انصار از قبیله بنی عمرو بن عوف، یکی مبشر بن عبد منذر بود که ابو ثور او را به قتل رسانید، و دیگر سعد بن خیشمه بود که نیز عمرو بن عبد ود او را کشت، و بعضی گفته‌اند: قاتل او طعیمه بن عدی بود.

و از قبیله بنی عدی بن نجار، حارثة بن سراقه بود که حنان بن عرقه تیری بسوی او پرتاب کرد، و تیر بگلوی او اصابت نمود و او را کشت، و از قبیله بنی مالک بن نجار، عوف و معوذ دو پسران عفره بودند، که هر دو را ابو جهل کشت، و از قبیله بنی سلمه، عمیر بن حمام بن جموح بود که خالد بن اعلم او را به قتل رسانید، و به قول بعضی او اولین کشته از انصار است، البته روایتی هم هست که می‌گوید اولین شهید از انصار حارثة بن سراقه است.

و از بنی زریق رافع بن معلی بود که عکرمة بن ابی جهل او را کشت، و از بنی حارث بن خزرج یزید بن حارث بود که نوفل بن معاویه به قتلش رساند، و این هشت نفر از انصار بودند^۱.

از ابن عباس روایت شده که گفت: آنسه، غلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز در جنگ بدر کشته شد، و نیز روایت شده که معاذ بن معاص در جنگ بدر جراحی برداشت، و در مدینه از همان جراحی درگذشت، و نیز ابن عبید بن سکن (در نسخه‌ای دیگر عبید بن سکن) در این جنگ جراحی برداشت و به همان وسیله از دار دنیا رفت.

^۱ بحار، طبع قدیم، ج ۶، ص ۶۲۳.

[سورة الأنفال (٨): آيات ١٥ تا ٢٩]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ ١٥ وَمَنْ يُوَلَّهُمْ يَوْمَئِذٍ ذُبُرُهُ إِلَّا الْمُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَا وَهَ جَهَنَّمُ وَبَسُّ الْمَصِيرِ ١٦ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَرَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١٧ ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ ١٨ إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ١٩ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ ٢٠ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ٢١ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ٢٢ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ ٢٣ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ٢٤ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ٢٥ وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٢٦ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٢٧ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ٢٨ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ٢٩﴾

ترجمه آیات

ای آنان که ایمان آورده‌اید هر گاه با تهاجم کافران در میدان کارزار روبرو شوید مبادا از بیم آن‌ها پشت به دشمن کرده و از جنگ بگریزید (۱۵).

و آن کس که پشت به آنان کند پس همانا بازگشتی به خشم خدا کرده و جایش جهنم است و چه بد جایگاهی است، مگر آنکه به منظور بکار بردن حيله جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شده (و به اتفاق ایشان بجنگد) (۱۶).

پس شما ایشان را نکشتید و لیکن خدا آن‌ها را کشت، و تو (آن مشت خاک را) نپاشیدی و لیکن خدا پاشید و برای اینکه از ناحیه خود مؤمنان را بیازماید آزمایشی نیکو که خدا شنوای دانا است (۱۷). این است و آنکه خدا است سست کننده نیرنگ کافران (۱۸).

اگر پیروزی می‌جوید همانا پیروزی بیامد شما را و اگر دست بردارید پس آن بهتر است برای شما، و اگر باز گردید باز می‌گردیم و جمعیت شما به هیچ چیز بی‌نیازتان نکند هر چند فزون باشد که خدا با مؤمنان است (۱۹).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمان برید خدا و فرستاده‌اش را و برنگردید از او با اینکه می‌شنوید (۲۰). و مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی‌شنوند مباشید (۲۱). همانا بدترین جنبنندگان نزد خدا کران لالند که تعقل نمی‌کنند (۲۲). و اگر خدا در ایشان خیری سراغ می‌داشت هر آینه می‌شنوندشان و اگر می‌شنوندشان باز هم پشت می‌کردند (آری) آنان در هر حال روی گردانند (۲۳).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدا و رسولش را زمانی که شما را می‌خوانند بدانچه زنده‌تان می‌سازد، و بدانید که خدا حائل می‌شود میان مرد و دل او و اینکه به سوی او محشور می‌شوید (۲۴). و پرهیزید فتنه (آزمایشی) را که چون آید تنها مخصوص ستمکاران شما نباشد و بدانید که خدا شدید - العقاب است (۲۵).

و به یاد آرید آن روزی را که شما کم بودید (و دشمن شما را) در روی زمین ضعیف می‌شمرد، و شما می‌ترسیدید که مردم بر بایندتان و او به نصرت خود شما را یاری کرد و از پاکیزه‌ها روزیتان داد شاید شکر گزارید (۲۶).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید خیانت مکنید به خدا و رسول و زنهار از اینکه خیانت کنید امانت‌های خود را با اینکه می‌دانید (۲۷).

و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه است و اینکه نزد خداوند اجری عظیم است (۲۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا بترسید خداوند قوه تشخیص حق از باطل روزیتان می‌کند، و

گناهانتان را محو می‌سازد و خدا دارای فضلی بزرگ است (۲۹).

بیان آیات [بیان آیات شریفه متضمن دستوراتی راجع به جهاد اسلامی و نهی از فرار از جنگ]

این آیات متضمن نواهی و اوامری است راجع به جهاد اسلامی و مربوط و مناسب با داستان جنگ بدر، و نیز مردم را تشویق و تحریک می‌کند بر ترس از خدا و زنهاری می‌دهد از مخالفت خدا و رسول او و اینکه مردم خود را در معرض غضب خدای سبحان درآورند، و در آن‌ها اشاره به پاره‌ای از وقایع که در جنگ بدر رخ داده و منت‌هایی که خداوند بر مؤمنین نهاده نیز می‌کند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُلَاقُواهُمْ إِلَّا دُبَارًا﴾

«لقاء» مصدر «لقی، یلقى» ثلاثی مجرد و «لاقی، یلاقی» ثلاثی مزید است، راغب در مفردات خود می‌گوید: «لقاء» به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند: ﴿تَمَنُّونَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ﴾ - آرزوی مرگ می‌کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید»، و ادراک به چشم مانند: ﴿لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا﴾ راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم». و ملاقات خدا عبارت است از قیامت و بازگشت به سوی او، مانند: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ﴾ بدانید که شما او را خواهید دید» و نیز مانند: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ﴾ و آنان که می‌پندارند که خدا را خواهند دید»، و لقاء به معنای ملاقات هم آمده مانند: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا﴾ و آنان که دیدار ما را آرزو ندارند گفتند» و نیز مانند: ﴿إِنِّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَادِحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت کوشیدنی تا او را ملاقات کنی»^۱.

و در مجمع البیان می‌گوید: لقاء به معنای اجتماع بر وجه مقاربت و نزدیکی است، چون اجتماع گاهی به غیر این وجه هم می‌شود، و آن اجتماع را لقاء نمی‌گویند مانند اجتماع چند عرض در یک محل^۲. و نیز در باره کلمه «زحف» می‌گوید: زحف به معنای نزدیک شدن به آرامی و آهسته آهسته است، و «تزاحف» به معنای نزدیک شدن دو چیز است به یکدیگر، مثلاً وقتی گفته می‌شود: «زحف، یزحف، زحفا» و یا گفته می‌شود: «ازحفت للقوم» معنایش این است که من برای اینکه با مردم بجنگم به ایشان نزدیک شده و در برابرشان استوار ایستادم، لیث می‌گوید: زحف عبارت است از جماعتی که با هم یک دفعه به دشمن خود نزدیک شوند، و جمع آن زحوف است^۳.

^۱ مفردات راغب، ماده «لقی».

^۲ مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۵۲۹.

^۳ مجمع البیان، ج ۳-۴، ص ۵۲۹.

«تولیت ادبار دشمنان» به معنای این است که دشمنان را در پشت سر خود قرار دهند، و معنای آیه این است که پشت به دشمن و رو به جهت هزیمت مکنید. خطاب در این آیه خطابی است عمومی و مختص به یک وقت و یک جنگ نیست، پس اینکه بعضی از مفسرین آن را مختص به جنگ بدر و حرمت فرار از آن جنگ گرفته‌اند صحیح نیست، علاوه بر اینکه قبلاً متوجه شدید که این آیات بعد از جنگ بدر نازل شده نه در آن روز، و اینکه این آیات دنباله آیات صدر سوره است که می‌فرمود: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ...﴾^۱ البته برای این حرف تتمه‌ای است که بزودی - ان شاء الله - در بحث روایتی از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرَهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ...﴾

«تحرف» به معنای انحراف از خط وسط و میل به «حرف» است که به معنای طرف هر چیزی است، و در اینجا به این معنا است که مرد جنگی در میدان جنگ از این سو به آن سو شود تا بدین وسیله راهی برای غافلگیر کردن حریف خود پیدا کند.

و «تحیز» به معنای گرفتن «حیز» است که به معنای مکان است، و کلمه «فتنة» به معنای یک قطعه از جماعت مردم است و «تحیز بسوی فته» به این معنا است که مرد جنگی از یک تاختن صرف‌نظر نموده و خود را به طرف عده‌ای از قوم خود بکشاند تا به اتفاق ایشان بجنگد.

کلمه «باء» از «بواء» به معنای رجوع به مکان و استقرار در آن است لذا راغب می‌گوید: معنای اصلی کلمه «بواء» مساوی بودن اجزاء در مکان است به خلاف «نبوة» که معنایش منافی بودن آن اجزاء است^۱، و بنا بر آنچه راغب گفته معنای آیه چنین می‌شود: «برگشت به جای خود در حالی که غضب خدا را به همراه داشت».

پس معنای دو آیه مورد بحث این می‌شود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی کفار را

^۱ مفردات راغب، ص ۶۹.

ملاقات می‌کنید ملاقات جنگی و یا در حالی که می‌روید تا با ایشان بجنگید پس از ایشان نگریزید، که هر کس در چنین وقتی از ایشان بگریزد و از میدان جنگ برگردد با غضب خدا برگشته است، و ماوای او جهنم است که بد بازگشت گاهی است، مگر اینکه فرارش به منظور بکار بردن حیل‌های جنگی و یا برای این باشد که بخواهد به اتفاق رفقاییش بجنگد که در این دو صورت اشکال ندارد.

پیروزی مسلمین در جنگ بدر مرهون عنایت الهی و امدادهای غیبی بوده است ﴿... وَ

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...﴾

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...﴾

دقت در این آیه شکی باقی نمی‌گذارد در اینکه آیه شریفه اشاره به جنگ بدر می‌کند، و جمله «ما رمیت...» هم اشاره به آن مشت ریگی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به طرف مشرکین پاشید، و منظور از «قتل» کشتار کفار بدست مسلمین در همان جنگ است، و ذیل آیه که می‌فرماید: ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا﴾ دلالت دارد که سیاق آیه سیاق منت‌گذاری است، و خدای تعالی می‌خواهد نصرت خود را بر مسلمین منت بگذارد، و به همین جهت نیز عین آن عملی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نفی کرده برای وی اثبات نموده و می‌فرماید: «تو نپاشیدی وقتی که پاشیدی».

از همه این شواهد بدست می‌آید که منظور از جمله ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ این است که عادی بودن داستان بدر را نفی نموده و انکار فرماید، و بفرماید: که خیال نکنید استیصال کفار و غلبه شما بر ایشان امری عادی و طبیعی بود، چگونه ممکن است چنین باشد و حال آنکه عاداتاً و طبیعتاً مردمی اندک و انگشت شمار و فاقد تجهیزات جنگی با یک یا دو راس اسب، و عدد مختصری زره و شمشیر نمی‌توانند لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار و مار سازند چون عدد ایشان چند برابر است و نیروی ایشان قابل مقایسه با نیروی این عده نیست، و سائل غلبه و پیروزی همه با آنها است، پس قهراً آنها باید پیروز شوند.

پس این خدای سبحان بود که بوسیله ملائکه‌ای که نازل فرمود مؤمنین را استوار و کفار را مرعوب کرد، و با آن سنگ‌ریزه‌ها که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به سمتشان پاشید فراریشان داد، و مؤمنین را بر کشتن و اسیر گرفتن آنان تمکن داده و بدین وسیله کید ایشان را خنثی و سر و صدایشان را خفه کرد.

پس جا دارد این کشتن و بستن و این سنگ‌ریزه پاشیدن و فراری دادن همه به خدای سبحان نسبت داده شود نه به مؤمنین.

پس اینکه در آیه همه اینها را از مؤمنین نفی نموده از باب ادعای به عنایت است با

اسناد دادن اطراف داستان به سبب الهی و غیر عادی، و این با استنادش به اسباب ظاهری و عوامل طبیعی معهوده و اینکه مؤمنین کشته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگریزه‌ها را پاشیده باشد هیچ منافاتی ندارد.

و در جمله ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا﴾ از ظاهرش برمی‌آید که ضمیر «منه» به خدای تعالی برمی‌گردد، و این جمله غایت و نتیجه حاصله از این واقعه را بیان می‌کند، و نیز بر می‌آید که جمله مزبور معطوف باشد به یک مقدری محذوف که اگر ظاهرش کنیم چنین می‌شود: «انما فعل ذلک لمصالح عظيمة و لیبلی المؤمنین - اگر خداوند ایشان را کشت و سنگریزه به سویشان پاشید برای مصالحی بود که در نظر داشت، و برای این بود که مؤمنین را بنحو شایسته‌ای امتحان کند (اگر بلاء را به معنای امتحان بگیریم) و یا به مؤمنین نعمت شایسته‌ای ارزانی بدارد که عبارت است از نابودی دشمنان و اعلاء کلمه توحید به دست ایشان و بی‌نیاز شدن آنان از راه به دست آوردن غنیمت».

و جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ تعلیل جمله ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ است، و معنایش این است که اگر خدای تعالی ایشان را نعمت می‌دهد برای این است که او نسبت به استغاثه آنان شنوا و به حالشان دانا است، و لذا در پاسخ استغاثه‌شان نعمت خوبی ارزانشان می‌دارد.

و اما تفریعی که در صدر آیه در جمله ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ﴾ پس شما ایشان را نکشتید، می‌باشد متعلق است به مضمون آیات قبلی که می‌فرمود: ﴿إِذْ تَسْغِيثُونَ رَبِّكُمْ...﴾، چون این آیات منت‌هایی را که خدا بر ایشان نهاده بود برمی‌شمرد و می‌فرمود: خداوند ملائکه را به کمک ایشان فرستاد، و خواب را بر ایشان مسلط کرد، و باران را بر ایشان نازل کرد، و به ملائکه وحی فرستاد تا ایشان را تایید نموده قدمهایشان را استوار گرداند، و در مقابل دل‌های دشمنانشان را پر از رعب و وحشت کند. بعد از این بیانات به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری می‌فرماید: «پس شما ایشان را نکشتید و لیکن خدا کشت و تو ای پیغمبر ریگ‌ها را نپاشیدی بلکه خدا پاشید». و بنا بر این، جمله ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ... وَبَسَّ الْمَصِيرُ﴾ جمله معترضه‌ای است که مربوط است به دو آیه قبل یعنی به جمله ﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ و یا به معنایی که از فحوای جملات استفاده می‌شود، و تفریع مورد بحث یعنی جمله ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ﴾ بحسب نظم مربوط است بما قبل جمله ﴿فَاضْرِبُوا...﴾، و بسا در نظم آیات دو وجه دیگر گفته شود:

یکی اینکه خدای سبحان وقتی در آیه قبلی مسلمین را امر به قتال کرد دنبال همان آیه

به عنوان یادآوری نعمت، داستان فتح در جنگ بدر را پیش کشید و فرمود: فتح شما در آن روز و منکوب شدن مشرکین به یاری خدا بود، این وجه را ابو مسلم ذکر کرده.

دوم اینکه مسلمین بعد از آنکه مامور به قتال شدند، و چون بعضی از ایشان می گفتند من فلانی را کشتم، آن دیگری می گفت و من نیز چنان کردم لذا برای اینکه دچار عجب نشده باشند آیه ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ﴾ را نازل فرمود، بعضی ها هم گفته اند «فاء» در جمله مورد بحث برای تفریع نیست، بلکه صرفاً برای متصل کردن جملات به یکدیگر است، و لیکن هیچیک از این سه وجه صحیح نیست و وجه همان است که ما بیان کردیم.

﴿ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾

در مجمع البیان گفته است: کلمه «ذَلِكُمْ» در محل رفع است و همچنین «ان الله»، و تقدیر آیه چنین است: «الامر ذلکم و الامر ان الله موهن - امر این است و آن امر این است که خدا خوار کننده...»، و در جمله ﴿ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ﴾ نیز همین تقدیر هست، و اینکه بعضی گفته اند: کلمه «ذَلِكُمْ» مبتداء و کلمه «فذوقوه» خبر می باشد اشتباه است، برای اینکه ما بعد «فاء» هیچ وقت خبر مبتداء نمی شود چون هیچوقت گفته نمی شود: «زید فمطلق، زید فاضربه» مگر اینکه کلمه «هذا» در تقدیر فرض و گفته شود: «هذا زید فاضربه»^۱. و بنا بر این، معنای آیه چنین می شود: قضیه از همین قرار است که ما برایتان شرح دادیم و خلاصه، امر از این قرار است که خدا کید کفار را خوار و خنثی می کند.

﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ...﴾

ظاهر آیه به قرینه جملاتی که در آن است از قبیل جمله ﴿وَإِنْ تَتَّبِعُوا فَبِهِمْ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ و جمله ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نَعْدًا...﴾ این است که خطاب در آن به مشرکین باشد نه به مؤمنین، البته در این صورت کلام مشتمل بر التفات و منظور از آن تهکم و استهزاء خواهد بود، و همین معنا مناسب با جمله ﴿وَإِنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾ است.

پس معنای آیه این است که: اگر شما ای مشرکین طالب فتح هستید و از خدا خواسته اید که شما را در میان خود و مؤمنین فتح دهد اینک فتح برای مؤمنان آمد و خداوند در روز بدر حق را اظهار نمود و مؤمنین را بر شما غلبه داد، و شما اگر در اینجا از کید خود علیه خدا و رسول او دست بردارید که به نفعتان تمام می شود، و اگر دست برندارید و باز برگردید و در صدد نقشه و طرح ریزی باشید ما نیز برمی گردیم، و همین بلا را که دیدید بر سرتان می آوریم و باز

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۳۱.

کید شما را خنثی می‌کنیم، و جمعیت شما کاری برایتان صورت نمی‌دهد هر چند هم زیاد باشد، هم چنان که در این دفعه کاری صورت نداد، آری خداوند با مردمان با ایمان است، و کسی که خدا با او است هرگز مغلوب نمی‌شود.

و به این بیان تایید می‌شود روایاتی که وارد شد به اینکه ابو جهل در روز جنگ بدر در موقعی که دو صف روبرو شدند و یا در موقعی که داشتند صف‌آرایی می‌کردند گفت:

«بارالها محمد از میان ما بیشتر از ما قطع رحم کرد، و دینی آورد که ما آن را نمی‌شناسیم پس ما را علیه او یاری کن» و همچنین روایات دیگری که مجمع البیان از ابی حمزه نقل کرده - و مضمونش با بیان ما مناسب‌تر است - که وی گفت: «بارالها دین ما دین قدیمی است و دین محمد دین تازه است پروردگارا هر کدام از این دو دین نزد تو محبوب‌تر و مورد رضایت بیشتر تو است اهل آن دین را امروز نصرت بده».

البته بعضی از مفسرین گفته‌اند خطاب در آیه متوجه به مؤمنین است، و آن گاه مضامین جملات آن را بر طبق این نظریه توجیه کرده‌اند، و لیکن توجیهاتشان موافق با ذوق سلیم نیست، و فائده‌ای هم ندارد که ما بحث خود را با نقل آن و مناقشه در آن طولانی کنیم، کسانی که بخواهند از آن نظریه اطلاع حاصل کنند می‌توانند به تفسیرهای مبسوط مراجعه نمایند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ﴾

ضمیر «عنه» بطوری که از سیاق کلام برمی‌آید به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برمی‌گردد، یعنی از رسول خدا روی برمی‌تابید با اینکه دارید دعوت حقه‌ای را که به وی وحی شده می‌شنوید و اوامر و نواهی او را که همه به صلاح دین و دنیای شما است به گوش خود می‌شنوید، البته در آیه شریفه اوامر و نواهی مربوط به جنگ منظور کلام است و لیکن بیان آیه عام است.

معنای: ﴿كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾ و اینکه مراد از آن در آیه شریفه چه

کسانی است

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾

معنای این جمله روشن است ولی باید دانست که در آن یک نوع توهینی به مشرکین شده که گفتند ما شنیدیم و لیکن نمی‌شنوند، و این گفتارشان را خدای تعالی در چند آیه بعد حکایت نموده و می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا﴾^۱ و اینکه می‌فرماید «نمی‌شنوند» معنایش این است که

^۱ وقتی آیات ما بر ایشان تلاوت شود می‌گویند این را که شنیدیم و اگر بخواهیم ما هم نظیر آن را می‌گوییم. - انفال، آیه ۳۱.

اگر می شنیدند قبولش می کردند هم چنان که فرموده:

﴿وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾^۱ و نیز از اصحاب سعیر حکایت کرده و فرموده: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ پس مقصود از «سمع» در آیه اولی شنیدن کلام حق از طریق گوش است، و در آیه دومی به معنای انقیاد و پذیرفتن مضمون کلام حقی است که مسموع شده است.

و این دو آیه بطوری که ملاحظه می کنید خطابی است به مؤمنین که به نوعی از اتصال متصل به آیه قبل است، - و همانطوری که گفته شد - تعریض به مشرکین است، پس خدای تعالی بعد از آنکه خطاب را متوجه مشرکین نموده و ایشان را در درخواست فتح و پیروزی مذمت و استهزاء می کند، و می فرماید که: غلبه همیشه با کلمه ایمان بر کلمه کفر و یا دعوت حق بر دعوت باطل است، خطاب را متوجه حزب خود یعنی مؤمنین نموده و ایشان را امر به اطاعت خود و اطاعت رسولش می فرماید، و از اینکه بعد از شنیدن دعوت حقه او از وی رو برتابند زنهارشان می دهد، و از اینکه مانند مشرکین باشند که بگویند شنیدیم و حال آنکه نشنوند بر حذرشان می دارد.

ممکن هم هست آیه شریفه اشاره به آن عده ای از اهل مکه باشد که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آوردند ولی دلپایشان از تردید بیرون نیامده بود و با مشرکین برای جنگ با آن حضرت حرکت کردند، و در بدر به بلائی که بر سر مشرکین آمد دچار گردیدند، چون در خبر آمده که عده ای از قریش در همان مکه ایمان آورده بودند، و لیکن پدرانشان نمی گذاشتند که از مکه بیرون بیایند، و در مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیوندند، و ناچار با پدرانشان که برای شرکت در جنگ بدر حرکت کردند بیرون آمده و به بدر آمدند، و لیکن وقتی در آنجا قلت مسلمانها را دیدند از ایمان خود منصرف شده و گفتند این بیچارهها فریب دینشان را خوردند، و آن عده عبارت بودند از قیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیه بن خلف، عاص بن منبه بن حجاج، حارث بن زمعه، و قیس بن فاکه بن مغیره. و آیه ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَوْلًا دِينَهُمْ...﴾ که بعد از چند آیه دیگر همین سوره است اشاره به داستان ایشان است.

بعضی هم گفته اند: منظور از کسانی که گفتند: «سمعنا» و حال آنکه نمی شنوند اهل کتاب یعنی یهودیهای بنی قریظه و بنی نضیر است، و لیکن این قول بعید است.

^۱ برای ایشان گوشها است و لیکن با آن نمی شنوند. - اعراف، آیه ۱۷۹.

^۲ اگر ما شنیده بودیم و تعقل کرده بودیم امروز از دوزخیان نبودیم. - ملک، آیه ۱۰.

بدترین جنبدگان، کر و لالهایی هستند که تعقل نمی کنند

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ...﴾

از سیاق کلام و موصول و ضمیرهای اولی العقلی که در این دو آیه بکار رفته برمی آید که این دو آیه تعریض و مذمت همان کفاری است که قبلا در باره آنان صحبت شد، و بنا بر این چنین می نماید که «الف و لام» در «الصم» و در «البکم» الف و لام عهد ذکری باشد، و اگر چنین باشد برگشت معنا به این می شود که: بدترین جنبدگانی که از انواع حیوانات در روی زمین در حرکتند همین کر و لالهایی هستند که تعقل نمی کنند، و این تعقل نکردنشان برای این است که راهی به سوی تلقی حق و قبول آن ندارند، چون زبان و گوش ندارند، پس در حقیقت کر و لالند.

سپس خدای تعالی سبب گرفتاری آنان را ذکر می کند و می فرماید که اگر به کری و لالی دچار شدند و در نتیجه کلمه حق را نمی شنوند و به کلمه حق تکلم نمی کنند، و کوتاه سخن اگر خداوند نعمت شنوایی و قبول را به کلی از ایشان سلب کرد، برای این بود که در ایشان خیری سراغ نداشته، و قطعاً اگر خیری می داشتند خداوند از آن خبر می داشت، و چون چنین خیری را در ایشان ندید موفق به شنیدن و پذیرفتنشان نکرد، و اگر با این حال نعمت شنوایی را به ایشان ارزانی می داشت، از این نعمت استفاده نمی شد، و باز دعوت حق را نمی شنیدند و قبول نمی کردند، بلکه از آن روی برتافته و اعراض می کردند.

از اینجا معلوم می شود که منظور از «خیر» در جمله ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا﴾ حسن سریره این است که انسان را برای قبول حق و نقش بستن آن در دلش آماده می سازد، و همچنین معلوم می شود که منظور از اینکه فرمود: ﴿وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ﴾ این اسماع روی تقدیری است که چنین آمادگی و استعداد در دل مستقر نشده باشد، و اگر در این معنا دقت کنید دیگر این اشکال به نظرتان نمی رسد که اگر خداوند ایشان را اسماع نموده و قبول حق را روزیشان کند، آن خیر در ایشان پیدا می شود، و دیگر وجهی برای روی برتافتن و اعراضشان نمی ماند، توضیح اینکه شرط در جمله ﴿وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ﴾ بطوری که از سیاق برمی آید بر تقدیر فقدان خیر است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾

بعد از آنکه در جمله ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ مؤمنین را به اطاعت دعوت حقه و اینکه از آن اعراض نکنند دعوت فرمود اینک برای دومین بار آن را تاکید نموده و مؤمنین را به استجابت خدا و رسولش در پذیرفتن دعوت پیغمبر سفارش می کند، و این تاکید را بوسیله بیان حقیقت امر و آن رکن واقعی که تکیه گاه این دعوت است انجام داده و می فرماید حقیقت امر و رکن واقعی این دعوت چیزی است که انسان را از پرتگاه فنا و هلاکت رهایی داده و زنده اش می کند، و اینکه

موقف وجود ایشان چنین است که خداوند از دلش به او نزدیک‌تر است و او بزودی نزد آن خدا می‌رود، پس باید هوشیار بوده و به آنچه باید بکند تصمیم بگیرد.

شرحی در مورد «حیات» و اقسام آن از نظر قرآن، در ذیل آیه شریفه: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ

لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾

توضیح اینکه، زندگی گرانبهارترین متاعی است که یک موجود زنده برای خود سراغ دارد، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در ما ورای زندگی غیر از عدم و بطلان چیز دیگری نیست، و معلوم است که این ارزش را برای زندگی به خاطر اثر آن قائل است که عبارت است از شعور و اراده که نشاط و سعادت زندگی انسانی به آن است، و برای همین جهت است که همواره از جهل و نداشتن حریت اراده و اختیار می‌گریزد.

آری، انسان هم که یکی از موجودات زنده است مانند همه موجودات مجهز به سلاحی که زندگی معنوی او را که حقیقت وجود او است تأمین کند می‌باشد، همانطوری که تمامی انواع موجودات مسلح به سلاحی که حافظ وجود و بقایشان باشد هستند، و سلاح انسانی همین اراده و اختیار او است که خیرات و منافع او را از شرور و مضارش مشخص نموده و او را به آن یکی سوق و از این یکی زنهار می‌دهد.

و از آنجایی که این هدایت الهی که نوع انسانی را بسوی سعادت و خیر و به سوی منافع وجودش دلالت می‌کند هدایتی است تکوینی و از مشخصات نحوه خلقت اوست، و محال است که نظام آفرینش در یک مورد دچار خطا و اشتباه شود لا جرم باید بطور قطع گفت که انسان سعادت وجود خود را بطور قطع درک می‌کند، و در این درکش دچار تردید نمی‌شود، هم چنان که سایر انواع مخلوقات بدون اینکه دچار سهو و اشتباه شوند به جبلت و فطرت خود راهی را که منتهی به سعادت و منفعت و خیرشان می‌شود می‌پیمایند، و اگر در جایی دچار خبط می‌شوند بخاطر تاثیر عوامل و اسباب نامناسب دیگری است که موجودی را از مسیر خیرات و منافعی منحرف ساخته بسوی ضرر و شرش سوقش می‌دهد، مانند جسم ثقیل زمینی که بحسب طبع زمینی‌اش باید در روی زمین قرار بگیرد، و لیکن فشار نیرویی او را مجبور بدور شدن از زمین نموده و به رفتن بسمت بالا وادارش می‌سازد، و آن جسم تا آنجا که مجبور است بر خلاف طبع خود بالا می‌رود و وقتی آن فشار تمام شد دوباره بسوی زمین باز می‌گردد، و این بازگشتن هم اگر فشار دیگری نباشد بطور طبیعی یعنی بخط مستقیم انجام می‌گیرد، مگر اینکه در بازگشتن هم محکوم به یک نیروی مخالفی باشد که در آن صورت بطور منحنی صورت می‌گیرد.

و این معنا همان معنایی است که در قرآن کریم روی آن پافشاری نموده و می‌فرماید راه سعادت و علم و عملی که منتهی به آن می‌شود بر هیچ انسانی پوشیده و مخفی نیست، و هر انسانی به فطرت خود می‌فهمد

که چه معارفی را باید معتقد باشد و چه کارهایی را باید بکند،

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾^۱ و در سوره «اعلی» می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسْوَىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾^۲ و پس از پنج آیه ﴿فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ سَيَذَكِّرْ مَنْ يَخْشَىٰ وَيَتَجَبَّبْهَا الْأَشْقَىٰ﴾^۳ و در سوره «شمس» می‌فرماید: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۴

آری، گاهی می‌شود که انسان در اعتقاد و یا عملش از طریق حق منحرف شده و دچار اشتباه می‌گردد، لیکن این خطا و اشتباه مستند به فطرت انسانی او و هدایت الهی نیست، بلکه بخاطر این است که او خودش عقل خود را دزدیده و در اثر پیروی هوای نفس و تسویلات جنود شیطان راه رشد خود را گم کرده است، هم چنان که قرآن فرموده: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾^۵ و نیز فرموده: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾^۶.

پس این امور و علم و عملی که فطرت انسانی انسان را بسوی آن دعوت می‌کند لوازم زندگی سعید انسانی و آن زندگی است که جا دارد نامش را زندگی گذاشت و چنین زندگی به چنین علم و عملی نیازمند است هم چنان که چنین علم و عمل مستلزم چنان زندگی است، و زندگی را از اینکه دچار منافیات شده و در نتیجه اثرش خنثی گردد حفظ نموده و دوباره به مسیر اولش باز می‌گرداند.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که اگر انسان از راه راستی که فطرتش او را به آن دعوت نموده و هدایت الهی بسوی آن سوقش می‌دهد منحرف شود قطعاً لوازم سعادت زندگی را از دست داده

^۱ آفرینش خدا که سرشت مردم را بر طبق آن آفرید، هیچ دگرگونی در خلق خدا نیست اینست دین استوار. - روم، آیه ۳۰.
^۲ آن کسی که آفرید پس آفرینش را راست و معتدل کرد، و آن کس که اندازه‌گیری نمود و هدایت کرد - پس از پنج، آیه - پس تذکر ده اگر تذکر سود بخشد، زود است آن کس که می‌ترسد متذکر شود، و آن کس که بد بخت‌تر است از آن دوری کند. - اعلی آیات ۵ تا ۱۱.

^۳ قسم به نفس و آن کس که خلقت آن را راست کرد، سپس گنهکاریش را و تقوایش را به او الهام نمود، به تحقیق رستگار شد کسی که نفس را تزکیه کرد و زیانکار شد آن کس که قدرش را نشناخت (و آن را بسوی گمراهی کشانید). - شمس، آیه ۱۰.
^۴ پیروی نمی‌کنند مگر پندار را و آنچه که دلها هوس می‌کند با اینکه به تحقیق از ناحیه پروردگارشان هدایت بیامدشان. - نجم، آیه ۲۳.

^۵ پس آبا دیدی کسی را که هوی و هوس خود را خدای خود گرفت، و خداوند او را در عین دانایی گمراه ساخت. - جاثیه، آیه ۲۲.

است، یعنی در علم نافع و عمل صالح کوتاهی کرده و با گرائیدن بسوی جهل و فساد، اراده آزاد و عمل نافع خود را به مردگان ملحق کرده، و دیگر زنده به آن زندگی نمی‌شود مگر اینکه علم حق و عمل حق را دوباره کسب کند، و این آن معنایی است که آیه مورد بحث به آن اشاره نموده و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید استجابت کنید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را دعوت می‌کنند به چیزی که شما را زنده می‌کند».

لام در جمله ﴿لَمَّا يُحْيِيكُمْ﴾ به معنای «الی» است، و این تعبیر در استعمالات عرب زیاد است، و آن چیزی که رسول مردم را به آن دعوت می‌کند دین حق است و دین حق همان اسلام است که قرآن کریم آن را به پیروی فطرت و پذیرفتن دعوت آن به علم نافع و عمل صالح تفسیر کرده است.

البته از نظر قرآن کریم برای حیات یک معنای دیگری است دقیق‌تر از آن معنایی که به نظر ساده و سطحی انسان می‌رسد، چون در نظر سطحی، حیات عبارت است از زندگی دنیوی از روز ولادت تا رسیدن مرگ که دورانی است توأم با شعور و فعل ارادی که نظیرش و یا نزدیک به آن در حیوانات نیز یافت می‌شود، و لیکن خدای سبحان بطوری که از آیه ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱ برمی‌آید غیر این زندگی دنیایی یک زندگی دیگری برای انسان سراغ می‌دهد که اشتغال به زندگی دنیا که مشتی اوهام است از آن زندگی که حقیقت زندگی است باز می‌دارد و حال آنکه اشتغال به آن اهم و نتیجه آن نتیجه وجود آدمی و تحقق دادن به اغراض روحی او است، پس اشتغال به زندگی دنیا حجابی است که میان آدمی و رسیدن به حقیقت آن زندگی که در پیش هست حایل می‌شود.

و این همان معنایی است که خدای تعالی در یکی از آیات خطابیّه روز قیامت می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۲.

پس معلوم شد: برای انسان زندگی دیگری شریف‌تر و گرانبمایه‌تر از زندگی دنیا که خداوند لهو و لعبش خوانده هست، و آن زندگی اخروی است که، به زودی پرده از رویش برداشته می‌شود، و آن زندگی است که دیگر مشوب و آمیخته با لهو و لعب و لغو و گناه نیست، و

^۱ و نیست این زندگی دنیا مگر لهو و لعب، و بدرستی خانه آخرت تنها همان است زندگی اگر می‌دانستند. - عنكبوت، آیه ۶۴.

^۲ تو به تحقیق از این (صحنه) غافل بودی، پس ما پرده‌ات را پس زدیم اینک امروز دیدگانت خیره و تیز است. - ق، آیه ۲۲.

در آن آدمی جز به نور ایمان و روح عبودیت سیر نمی کند، هم چنان که فرموده: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾^۲.

آیه شریفه، ناظر به زندگی حقیقی انسان است که اشرف و اکمل از حیات دنیوی است

و با علم و عمل درک می شود

پس این زندگی یک زندگی دیگری است عالی تر و گرانباتر از زندگی عمومی دنیا که در آن همه رقم آدمها و حتی حیوانها هم به سر می برند، و از امثال جمله ﴿وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾^۳ و همچنین جمله ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا﴾^۴ برمی آید که باز یک زندگی دیگری است ما فوق آن دو زندگی که گفتیم، و به زودی در باره این زندگی سوم بحث مفصلی در جای مناسب خواهد آمد - انشاء الله -.

و کوتاه سخن، پس برای آدمی یک زندگی حقیقی هست که اشرف و کامل تر از حیات و زندگی پست دنیایی او است، و وقتی به آن زندگی می رسد که استعدادش کامل و رسیده شده باشد، و این تمامیت استعداد به وسیله آراستگی به دین و دخول در زمره اولیای صالحین دست می دهد، هم چنان که رسیدن به زندگی دنیایی وقتی دست می دهد که نطفه اش رشد نموده و هم چنان نمو کند تا استعدادش برای درک آن کامل شود یعنی به صورت جنین در آید.

و آیه مورد بحث که می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ اشاره به همان استعداد نموده و می فرماید پذیرفتن و عمل کردن به آن دستوراتی که دعوت حقه اسلامی، بشر را به آن می خواند انسان را برای درک آن زندگی حقیقی مستعد می سازد، هم چنان که این زندگی حقیقی هم منشا و منبع اسلام است، و علم نافع و عمل صالح از آن زندگی سرچشمه می گیرد، و در همین معنا است آیه شریفه ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۵.

^۱ آنان خدا در دلهايشان ايمان را نوشته و ايشان را بر وحی از خود تايبید فرموده. - مجادله، آیه ۲۲.

^۲ آیا کسی که مرده بود و پس ما او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم آمد و شد (و زندگی) می کند مانند کسی است که در ظلمات قرار گرفته و از آن بیرون شدنی نیست؟ - انعام، آیه ۱۲۲.

^۳ او را به روح القدس تايبید کردیم. - بقره، آیه ۲۵۳.

^۴ و این چنین وحی فرستادیم بسوی تو روحی از امر خود را. - شوری، آیه ۵۲.

^۵ کسی که از مرد و زن با داشتن ايمان عمل صالح کند پس ما او را به یک زندگی طیبی زنده کرده و اجرشان را به سنگ تمام و بهتر از آنچه می کردند می دهیم. - نحل، آیه ۹۷.

و جوهی که در باره مراد از آنچه که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بدان دعوت

می کند و موجب احیاء است گفته شده است

و آیه مورد بحث که می فرماید: ﴿إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ مطلق است، و از اینکه شامل مجموع دعوت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که مایه زنده شدن دلها است، و یا دسته ای از دعوت هایش که طبیعت احیاء را دارد بشود هیچ ابایی نداشته و همچنین شامل نتایج دعوت او که عبارت است از انواع زندگی های سعید حقیقی مانند زندگی اخروی در جوار خدا نیز می شود.

و چون همه اینها را شامل می شود پس نباید آیه شریفه را مقید کرد و مانند بیشتر مفسرین گفت که منظور از جمله ﴿إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ با در نظر گرفتن مورد نزول آیه حکم جهاد است و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید بپذیرید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می خوانند به جهاد که خود مایه احیای امر شما و عزت دین شما است.

بعضی دیگر در توجیه اینکه جهاد مایه زندگی است گفته اند: چون خدای سبحان شهادی در میدان جهاد را زندگان خوانده و فرموده ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾^۱.

بعضی دیگر گفته اند معنای آیه این است که: بپذیرید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می خوانند به ایمان و یا به حق. و دلیل آورده اند که ایمان و یا حق مایه حیات دل، و کفر و باطل باعث مرده شدن دل است. عده ای دیگر گفته اند: وقتی شما را می خوانند به قرآن و علم دین. و دلیل آورده اند به اینکه علم مایه حیات و جهل در حقیقت مردن است، و قرآن هم نور است و هم حیات است و هم علم^۲.

عده ای دیگر گفته اند: وقتی شما را می خوانند به بهشت، و استدلال کرده اند به اینکه بهشت زندگی دائمی و نعمت باقی و زوال ناپذیر است.

و لیکن این گفته ها و جوهی است که می توان آیه را با آن منطبق کرد، نه اینکه بگوییم آیه همین را می گوید و لا غیر، بلکه آیه شریفه همانطوری که گفتیم عام است و همه را شامل می شود، و هیچ دلیلی نیست که آن را از معنای عام و وسیعش برگردانیده و بگوییم مقصودش این وجه است یا آن وجه.

^۱ گمان نکنید که آن کسانی که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه زندگانند و در نزد پروردگار خود روزی می خورند. - آل عمران، آیه ۱۶۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۳۳.

معنای «قلب» در قرآن کریم و توضیح در باره جمله: ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾

«حیلولة» به معنای حائل شدن در وسط دو چیز است، و «قلب» عضوی است معروف، و لیکن بیشتر در قرآن کریم استعمال می‌شود در آن چیزی که آدمی بوسیله آن درک می‌کند، و بوسیله آن احکام عواطف باطنیش را ظاهر و آشکار می‌سازد مثلاً حب و بغض، خوف و رجاء، آرزو و اضطراب درونی و امثال آن را از خود بروز می‌دهد، پس قلب آن چیزی است که حکم می‌کند و دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد و می‌ترسد و امیدوار می‌شود و آرزو می‌کند و خوشحال می‌شود و اندوهناک می‌گردد، وقتی معنای قلب این باشد پس در حقیقت قلب همان جان آدمی است که با قوا و عواطف باطنیه‌ای که مجهز است به کارهای حیاتی خود می‌پردازد.

و انسان مانند سایر مخلوقات که هر یک جزئی از عالم خلقت را تشکیل می‌دهند مرکب از اجزای مختلف و مجهز به قوا و ابزاری است که تابع وجود او است، و او آن‌ها را مالک است، و در مقاصد وجود خود از همه آن‌ها کار می‌کشد، و این اجزاء و قوا و ادوات همه با او مربوط و او حاکم بر همه آن‌ها است، و آن اجزاء را با همه کثرتی که دارند و آن قوا و ادوات را با همه تعددی که دارا هستند یکی می‌کند، البته یک واحد تامی که در عین وحدتش هم کار می‌کند، و هم ترک می‌کند، هم حرکت می‌کند و هم از حرکت می‌ایستد.

چیزی که هست از آنجایی که خدای سبحان آفریننده این انسان و پدید آورنده یک - یک اجزاء وجود و ابعاض قوا و ادوات او است، لذا خود او به یک یک اجزاء وجود وی و توابع اجزایش محیط است، و بطور حقیقت همه آن‌ها را مالک است، و در آن‌ها بهر صورت که بخواهد تصرف می‌کند، و از ملک خود و تصرفاتش هر مقدار که بخواهد به خود انسان واگذار می‌نماید، و به او تملیک می‌کند، پس خدای تعالی میان انسان و جزء جزء وجودش و تمامی توابعش حائل است، بین او و قلبش، بین او و گوشش، بین او و چشمش، بین او و بدنش و بین او و جانش، و در آن‌ها هم بنحو ایجاد تصرف می‌کند، و هم بنحو مالک قرار دادن انسان، که هر مقدار از آن را بهر نحوی که بخواهد به سود انسان تملیک می‌کند، و هر مقدار را که نخواهد نمی‌کند.

نظیر انسان در این مطلب سایر موجودات است، چون هیچ موجودی نیست مگر اینکه ذاتی دارد، و نیز توابع ذاتی، یعنی قوا و آثار و افعالی دارد، چیزی که هست مالک حقیقی ذات آن و توابع ذاتش خدا است، خدا است که آن ذات و آن توابع ذات را به آن موجود تملیک کرده، پس او میان آن موجود و میان ذاتش حائل است، میان آن موجود و توابع ذاتش و قوا و آثار و افعالش حایل است.

پس خدای سبحان حایل میان آدمی و میان قلب او است، و انسان هر چه را که دارد و

بهر چیزی که بنحوی از انحاء اتصال و ارتباط دارد، خداوند به آن چیز نزدیکتر و مربوطتر است، هم چنان که فرموده: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱.

از آنجا که خدا مالک حقیقی تمام موجودات است و انسان به تملیک او مالک می شود، پس خداوند میان انسان و متعلقات او حائل و رابط است

آیه مورد بحث هم که می فرماید: ﴿وَإِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ به همین حقیقت اشاره می کند، پس خدای تعالی از آنجایی که مالک حقیقی تمامی موجودات و از آن جمله انسان است، و خود او کسی حقیقی نیست پس او از خود انسان به انسان و قوایی که انسان مالک است نزدیکتر است، چون هر چه را که انسان دارد خدای تعالی به او تملیک کرده، پس او میان وی و میان ما یملکش حائل و رابط است دقت فرمائید.

به همین جهت در آیه مورد بحث جمله بالا را با جمله ﴿وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ ختم کرده، چون «حشر» و «بعث» نشئه ای است که در آن نشئه برای هر کسی آشکار می شود که مالک حقیقی خدا است و حقیقت ملک تنها از آن او است و بس، و شریکی برای او نیست، و در آن نشئه ملک های صوری و سلطنت های پوچ ظاهری باطل می شود، و تنها ملک او باقی می ماند، هم چنان که فرموده: ﴿لَمَنْ أَلْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾^۳.

پس گویا آیه مورد بحث می خواهد بفرماید: بدانید که خدا مالک حقیقی شما و دل های شما است، و او از هر چیز به شما نزدیکتر است، و شما به زودی به سویش باز می گردید، و برایتان معلوم می شود که چگونه مالک حقیقی شما است و چطور بر شما مسلط است، و هیچ چیز شما را از او بی نیاز نمی کند.

و اما وجه اتصال کلام یعنی ارتباط جمله ﴿وَإِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...﴾، با جمله ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ بیان آن این است که حائل بودن خداوند میان آدمی و قلب او تمامی عذر ها را در نپذیرفتن دعوت او و رسولش را از اعتبار می اندازد، چون دعوت او دعوت به چیزی است که آدمی را زنده می کند و آن توحید است که حقیقت و لب دعوت اوست، و از آنجایی که خدا از هر چیزی به انسان نزدیکتر است حتی از قلب او و از آنجایی که قلب اولین چیزی است که انسان آن را به و جدان خود درک نموده و می شناسد پس انسان خدای تعالی را از قلب خود که بوسیله ادراک و سبب اصلی علم و معرفت

^۱ و ما از رگ دل او به او نزدیک تریم. - ق، آیه ۱۶.

^۲ امروز ملک برای کیست؟ برای خدای واحد قهار. - مؤمن، آیه ۱۶.

^۳ روزی که هیچ کس به نفع کسی مالک چیزی نیست و در آن روز امر تنها برای خدا است. - انفطار، آیه ۱۹.

او است بهتر و زودتر می‌شناسد.

پس انسان قبل از اینکه قلب خود را و هر چیزی را که با قلب می‌شناسد بشناسد خدای تعالی را معبودی یکتا و بی‌شریک می‌شناسد، پس او اگر در باره چیزی شک کند باری در باره معبود واحدش که پروردگار هر چیز است شک ننموده و در تشخیص مصداق حقیقی این کلمه گمراه نمی‌شود.

برای ترک اجابت دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ عذری مقبول نیست

و با این حال اگر داعی حق (رسول خدا) او را به سوی کلمه حق و دین توحید که مایه حیات او است دعوت کند باید بی‌درنگ دعوت او را اجابت نماید، و در ترک اجابت آن هیچ عذری ندارد، و نمی‌تواند بگوید: من حقانیت دعوت را نمی‌دانستم، و یا امر بر من مشتبه شد، و من در تردید افتادم، و یا در اقبال به سوی حق صریح گنج شدم، چون حق صریح همان خدای سبحان است که هیچ پرده‌ای میان او و بنده‌اش نیست، چون هر پرده و حجابی که فرض شود خدای سبحان از آن پرده به انسان نزدیک‌تر است، و هر وسوسه و حجابی که فرض شود خدای سبحان از آن پرده به انسان نزدیک‌تر است، و هر وسوسه و شبهه‌ای که در دل خلجان کند باز خدای سبحان میان آن و قلب آدمی حائل است، پس انسان هیچ راهی به نفهمیدن و نشناختن خدا و شک در توحید او ندارد.

علاوه، وقتی خدا میان انسان و قلبش حایل باشد پس او از قلب انسان به انسان نزدیک‌تر خواهد بود، هم چنان که از خود انسان به قلبش نزدیک‌تر است چون هر حایلی نزدیک‌تر است به دو طرف خود از هر طرف به طرف دیگر، و وقتی خدای تعالی از خود انسان نزدیک‌تر باشد به قلب او قهرا او به آنچه که در قلب انسان است داناتر هم هست.

پس انسان ناگزیر است از اینکه وقتی داعی حق او را به حق - که مایه حیاتش می‌باشد - دعوت می‌کند به زبان و قلب خود بپذیرد نه اینکه نفاق ورزیده در دل چیزی را که با قبول زبانش مخالف است پنهان بدارد، زیرا خدای تعالی از خود او به آنچه که در دلش نهان کرده عالم‌تر است، و به زودی او بسوی خدا محشور شده و نفاق درونیش را به رخس می‌کشد، هم چنان که فرموده: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا﴾^۲.

از این هم که بگذریم وقتی خدای سبحان میان انسان و قلب او حایل باشد، و با در

^۱ روزی که ایشان آشکار می‌شوند و از ایشان چیزی بر خدا پوشیده نیست. - مؤمن، آیه ۱۶.

^۲ و حدیثی را از خدا پنهان نمی‌دارند. - نساء، آیه ۴۲.

نظر گرفتن اینکه، او مالک حقیقی قلب نیز هست، پس قبل از اینکه انسان در قلبش تصرف کند او در قلب انسان بهر نحوی که می‌خواهد تصرف نموده آنچه را که انسان از ایمان و یا شک، خوف و یا رجاء، اضطراب و یا اطمینان، و یا غیر آن هر چیز اختیاری و اضطراری را به خود نسبت می‌دهد همه به خدای تعالی نیز انتساب دارد، بلکه انتسابش به خدا بیشتر است چون این انتساب، انتساب تصرفی است، یعنی خدای تعالی نسبتی که با قلوب دارد این است که در آن‌ها با توفیق و خذلان و انواع دیگر تربیت الهی خود تصرف نموده و بدون اینکه مانعی او را از کارش منع کند و یا مذمت و سرزنش کسی او را تهدید نماید در دلها به هر چه بخواهد حکم می‌کند، هم چنان که فرموده: ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲.

از آنجا که دلها مسخر خداوند است، غرور به خاطر تمایل قلب به صلاح و تقوا، و یاس و نومیدی از عدم اقبال قلب به خیرات و صالحات بی مورد است

پس اینکه انسان به ایمان درونی و یا حسن نیت خود وثوق یافته و از تصمیمش بر کار نیک کردن و به صلاح و تقوا گرائیدن مغرور شود از کمال جهل او است، آری، از نادانی انسان است که خود را در مالکیت قلب خود مستقل دانسته و برای خود در این باره قدرت مطلقه‌ای قائل شود، چون دلها همه مسخر خدا است و او است که بهر طرف بخواهد آن را با انگشتان خود^۳ می‌گرداند، او است مالک حقیقی دلها و محیط به تمام معنای آن، هم چنان که فرموده: ﴿وَوَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَّ مَرَّةٍ﴾^۴.

پس جا دارد آدمی به جای مغرور شدن همیشه از اینکه خداوند دلش را واژگونه کند در حذر و در ترس باشد چون خدا در هر لحظه می‌تواند دل انسان را از سعادت به شقاوت و از استقامت به واژگونی و انحراف برگرداند، آری در هیچ حالی نمی‌توان از مکر خدا ایمن شد: ﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾. و همچنین بر عکس، اگر دید که قلبش نسبت به کلمه حق اقبال نداشته و متمایل به سوی خیرات و اعمال صالح نیست مایوس نگردد، و برای اصلاح دل خود به پذیرفتن دعوت خدا و رسول مبادرت جسته و بدین وسیله دل مرده خود را زنده کند و در برابر حوادث با یاس و نومیدی از میدان هزیمت نکند، و بداند که همیشه خدا

^۱ خدا حکم می‌کند و برای حکمش تعقیب کننده‌ای نیست. - رعد، آیه ۴۱.

^۲ او راست ملک و حمد سزاوار اوست و او بر هر چیزی توانا است. - تغابن، آیه ۱.

^۳ تعبیر به «انگشتان» اقتباسی است از روایتی که می‌گوید: قلب میان دو انگشت از انگشتان خدا است که به هر سو بخواهد می‌گرداند، و این تعبیر کنایه از کمال تسلط و احاطه است.

^۴ و واژگون سازیم دلها و دیدگان ایشان را مانند اینکه از اول ایمان نیاورده باشند. - انعام، آیه ۱۱۰.

قلبش واسطه است، و می‌تواند قلب او را در هر حال که هست به بهترین احوال برگرداند، و دل او را مشمول رحمت خود کند، آری زمام همه امور به دست او است، هم چنان که خودش فرموده: ﴿إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَمَنْ يَقْنَطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾^۲.

اشاره به اینکه آیه شریفه: ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ از جامع‌ترین آیات قرآنی

است

پس آیه شریفه بطوری که ملاحظه می‌کنید از جامع‌ترین آیات قرآنی است، و مشتمل بر معرفت حقیقیه‌ای از معارف الهی (مساله واسطه بودن خدا میان آدمی و قلب او) است، آری، با توجه دادن منافقین به مقام پروردگار و اینکه خدای تعالی از خود آنان به آنچه در دل‌هایشان است داناتر است ریشه نفاق و مغروریت را به کلی از بیخ برمی‌کند و مؤمنین را که در راه ایمان به خدا و آیات او هستند به یک مساله روانی توجه داده، و به ایشان خاطر نشان می‌سازد که زمام امر دل‌هایشان به دست خدا است، و خود آنان در اختیار داشتن و مالک بودن دل‌هایشان مستقل و بی‌نیاز از خدا نیستند، در نتیجه صفت رذیله تکبر را از دل‌های ایشان و هر کس که خیال کند در تسلط بر آنچه دارد مستقل است دور نموده، و دیگر وقتی می‌بینند که موفق به ایمان و تقوای درونی هستند مغرور نمی‌شوند، و یا وقتی می‌بینند انگیزه‌های هوی و هوس و علاقه کشنده به زیور دنیا دل‌هایشان را احاطه کرده، و در نتیجه دل‌هایشان از ایمان به حق و اقبال بر خیرات انزجار دارد از رحمت خدا مایوس نمی‌شوند.

از بیان گذشته به خوبی ظاهر می‌شود که جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...﴾، بهر معنایی که فرض شود تعلیل جمله ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ است.

و نیز روشن می‌شود که آیه شریفه از حیث معنا وسیع‌تر از آن چیزی است که مفسرین در تفسیرش گفته‌اند: مثل کلام آن مفسری که گفته: منظور این است که خدای تعالی نزدیک‌تر است به انسان از قلبش، هم چنان که در جای دیگر همین تحذیر شدید را کرده و فرموده: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ و ما از رگ دل به او نزدیک‌تریم».

و نیز مانند کلام مفسر دیگری که گفته: منظور این است که قلب نمی‌تواند مطلبی را از خدا مخفی بدارد، چون خدا از خود انسان به قلبش نزدیک‌تر است پس آنچه را که خود انسان از قلب خود خبر دارد خدا جلوتر از او خبردار است.

^۱ از روح و رحمت خدا مایوس نمی‌شود مگر مردم کافر. - یوسف، آیه ۸۷.

^۲ از رحمت پروردگارش مایوس نمی‌شود جز گمراهان. - حجر، آیه ۵۶.

و گفتار آن مفسری که گفته: منظور این است که خدا میان آدمی و بهره‌مند شدن از قلبش واسطه است، هر وقت بخواهد قلب او را از کار می‌اندازد، پس چنین نیست که انسان همیشه بتواند ما فات را جبران کند، و چون چنین است جا دارد انسان هر چه زودتر طاعات را انجام داده و امروز و فردا نکند، و خلاصه این آیه انسان را تحریک می‌کند به اینکه قبل از رسیدن مرگ، طاعات خدا را انجام دهد.

و آن مفسری که گفته: معنای آیه این است که خداوند مالک دلها و مقلب القلوب است، می‌تواند دلها را از حالی به حال دیگری برگرداند، و چون مسلمین از جنگ می‌ترسیدند می‌فرماید خداوند قادر است که این ترس ایشان را مبدل به امنیت و آرامش نموده، و میان ایشان و آن اوهام و خیالاتی که باعث ترس ایشان است حائل گردد.

هم چنان که در حدیثی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز آمده که منظور آیه این است که خدای سبحان حائل است و نمی‌گذارد که مردم حق را باطل و باطل را حق ببینند، و به زودی در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء الله.

فتنه‌ای که دامنه آن همه را (ظالمین و غیر ظالمین) فرا می‌گیرد و از آن زنهار داده شده

است عبارتست از اختلاف داخلی بین امت

﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

امام سجاد و امام باقر از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و همچنین زید بن ثابت و ربیع بن انس و ابو العالیه بطوری که مجمع البیان نقل کرده آیه را «لتصیین» با لام و نون تاکید ثقیله قرائت کرده‌اند، و بقیه قاریان آن را «لا تصیین» - بالای ناهیه و نون تاکید ثقیله - قرائت نموده‌اند^۱.

و بهر تقدیر که باشد می‌خواهد همه مؤمنین را از فتنه‌ای که مخصوص به ستمکاران از ایشان است و مربوط به کفار و مشرکین نیست زنهار دهد، و اگر در عین اینکه مختص به ستمکاران از مؤمنین است و مع ذلک خطاب را متوجه به همه مؤمنین کرده برای این است که آثار سوء آن فتنه گریبان‌گیر همه می‌شود.

و دلیلی که دلالت کند بر اینکه «عقاب» در جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ مختص به عقاب دنیوی از قبیل اختلافات قومی و شیوع قتل و فساد و از میان رفتن امنیت و آسایش باشد در دست نیست، و بهمین جهت باید مقصود از فتنه هر چند مختص به بعضی از مؤمنین است فتنه‌ای باشد که تمامی افراد امت بایستی در صدد دفع آن برآیند، و با امر به معروف و نهی از منکر که خدا بر ایشان واجب کرده از شعله‌ور شدن

^۱ مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۲۷، جزء ۹، ط بیروت.

آتش آن جلوگیری بعمل آورند.

و بنا بر این، برگشت معنای آیه به تحذیر تمامی مسلمانان از سهل‌انگاری در امر اختلافات داخلی خواهد بود، چون این گونه اختلافات آنان را به تفرقه و اختلاف کلمه تهدید نموده و باعث می‌شود که وحدت مسلمین به تشتت و چند دستگی مبدل شود، و معلوم است که در این صورت هر دسته که غالب شود زمام را به دست می‌گیرد، و نیز معلوم است که این غلبه، غلبه فساد است نه غلبه کلمه حق و دین حنیف که خداوند تمامی مسلمانان را در آن شریک کرده.

پس گو اینکه فتنه مختص به یک دسته است یعنی مختص به ستمکاران، و لیکن اثر سوء آن دامن‌گیر همه شده، و در اثر اختلاف همه دچار ذلت و مسکنت و هر بلا و تلخکامی دیگری می‌شوند، و همه در پیشگاه خدای تعالی مسئول می‌گردند و خدا شدید العقاب است.

گر چه خدای تعالی این فتنه را به اسم و رسم معرفی نکرده و آن را بطور مهمل ذکر فرموده و لیکن جمله بعدی که می‌فرماید: ﴿لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ و همچنین جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ همانطوری که گفتیم آن را تا اندازه‌ای توضیح داده و می‌رساند که «فتنه» عبارت از این است که بعضی از امت با بعضی دیگر اختلاف می‌کنند در امری که تمامی امت حقیقت امر را می‌فهمند که کدام است، و لیکن یک دسته از قبول آن سرپیچی نموده، و آگاهانه به ظلم و منکر اقدام می‌کنند، آن دسته دیگر هم که حقیقت امر را قبول کرده‌اند آنان را نهی از منکر نمی‌کنند و در نتیجه آثار سوئش دامن‌گیر همه امت می‌شود.

و بطور مسلم همه ظلم‌ها اینطور نیستند، و مقصود، ارتکاب تمامی انحاء ظلم هم نیست، چون همه ظلمها چنین اثر سویی ندارند. و از اینکه خداوند همه امت را از آن زنده‌دار داده معلوم می‌شود که منظور آن ظلمی است که اثر سوئش عمومی باشد، و چنین ظلمی ناچار باید از قبیل برهم زدن حکومت حقه اسلامی و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و یا پایمال کردن احکام قطعی از کتاب و سنت که راجع به حکومت حقه است باشد.

و هر چه باشد در فتنه‌های واقع شده در صدر اسلام نمونه‌اش دیده می‌شود، بطوری که آیه شریفه کاملاً و بطور وضوح بر آن فتنه‌ها منطبق می‌گردد، چون فتنه‌های مزبور وحدت دینی اسلام را منهدم نموده و با ایجاد تفرقه قدرت و شوکت اسلام را در هم شکست، و خون‌هایی به ناحق ریخت و باعث اسارت و غارت و هتک نوامیس و حرمت‌ها گردید و کتاب و سنت متروک شد، هم چنان که خود قرآن از زبان پیغمبرش حکایت نموده که گفت: ﴿يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^۱.

و از جمله مفاسد شوم این فتنه این است که امت اسلام حتی بعد از آنکه به اشتباهات و اعمال زشت

^۱ پروردگارا همانا قومم این قرآن را متروک گذاشتند. - فرقان، آیه ۳۰.

خود تنبه پیدا کند نمی تواند از آن عذاب دردناکی که این فتنه به بار آورده خود را نجات دهد، آری ﴿كَلِمًا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾^۱.

یکی از مفسرین هم به این معنا که ما برای آیه کردیم تفظن یافته و گفته است که آیه شریفه امت اسلام را به فتنه ای تهدید کرده که وحدت کلمه شان را بر هم زده و دچار تفرقه و پراکندگی شان می کند، و اگر از آن فتنه پرهیز نکنند دچار عذاب شدیدی می شوند، ولی این مفسر زحمت زیادی به خود داده تا بلکه عذاب مزبور را به عذاب دنیوی توجیه نموده و اطلاق آیه را تقیید کند و لیکن «إِنِّي لَهُمُ التَّنَاوُسُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ کجا می تواند با این تمحلات و توجیها دور، اطلاق آیه را مقید سازد».

معنای آیه شریفه: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ بنا بر قرائت مشهور

و بنا بر قرائت «لتصیین»

در اینجا به توضیح الفاظ آیه پرداخته و می گوئیم:

بنا بر قرائت زید و قرائت اهل بیت (علیهم السلام) که آیه را «و اتقوا فتنه لتصیین الذین ظلموا منکم خاصة» قرائت کرده اند لام در «لتصیین» لام قسم و نون آن نون تاکید ثقیله است، و تقدیر آیه این است که: «پرهیزید از فتنه ای که قسم می خورم که خواهد رسید به آن کسانی از شما که ظلم کردند»، و کلمه «خاصه» حال از فتنه است، و معنایش این است که «پرهیزید از فتنه ای که رسیدنش مختص به آن کسانی از شما است که ظلم کردند» و خطاب آیه به عموم مردمی است که ایمان آورده بودند.

البته خواننده محترم باید در نظر بگیرد آن معنا و بیانی را که ما در گذشته برای جمله ﴿الذین آمنوا﴾ گذرانیده و گفتیم که این خطاب در آیاتی که در اول بعثت نازل شده اگر قرینه صارفه ای در کلام نباشد حمل بر تشریف می شود (یعنی منظور آن احترام کردن مؤمنین و دلگرم ساختن ایشان است) و نیز باید دانست که فتنه های صدر اسلام همه منتهی به اصحاب بدر می شود، بنا بر این آیه شریفه تمامی مؤمنین را از فتنه ای که بعضی از ایشان بپا می کنند زنهار می دهد، و این نیست مگر برای اینکه آثار سوئش دامنگیر همه می شود.

و اما بنا بر قرائت مشهور که آیه را: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ قرائت کرده اند، در باره کلمه «لا» گفته اند که «لای ناهیه» است، و «نون مشدد» نهی را تاکید می کند، و کلمه «لا تصیین» جواب امر در «اتقوا» نیست، بلکه کلام، جاری مجرای

^۱ هر گاه خواهند از دوزخ بدر آیند و از غم و اندوه آن نجات یابند باز فرشتگان عذاب، آنان را به دوزخ برگردانند و گویند باز باید عذاب آتش سوزان را بچشید. - حج، آیه ۲۲.

استیناف و ابتداء است یعنی در حقیقت دو بار زنهار داده، در بار اول فرموده: «بپرهیزید از فتنه‌ای» و در بار دوم از نو فرموده: ﴿لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ چون امر قبلی و نهی در این جمله از جهت معنا متصل و مرتبط بهم بودند، عینا مانند امر و نهی که در آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ﴾ دنبال هم قرار گرفته‌اند.

و چه بسا بعضی از علمای نحو تجویز کنند که نهی در «لا تصیبن» نهی باشد که در جواب امر وارد شده است، هم چنان که گفته می‌شود: «از زید بر حذر باش نزندت» و تقدیرش این است که: «از زید بپرهیز، چون اگر بپرهیزی نمی‌تواند تو را بزند» و اگر کسی بگوید: در این مثالی که زدید جمله «نزندت - لا یضربنک» است، و نون تاکید ثقیله مختص امر و نهی است در جواب می‌گوییم در نون تاکید ثقیله شرط نشده که بر سر خبر در نیاید.

و چه بسا بعضی دیگر که گفته‌اند: کلمه «لا» زائد است و معنای آیه این است که «بپرهیزید از فتنه‌ای که تنها به آن کسانی از شما می‌رسد که ظلم کردند».

و بعضی دیگر گفته‌اند: اصل «لا تصیبن»، «لتصیبن» بوده، و فتحه لام اشباع شده، و از اشباع فتحه، الفی پیدا شده است، و اشباع فتحه به حدی که موجب پیدا شدن الف شود در کلام عرب کمیاب نیست، مثلا شاعر می‌گوید:

فانت من الغوائل حين ترمی *** و من ذم الرجال بمنزح^۱

که مقصود «منتزح» است، و لیکن این دو وجه اخیر بعید است و نمی‌توان کلام خدای تعالی را حمل بر چنین وجوهی نمود.

بهر حال، برگشت معنای آیه بنا بر این قرائت نیز به همان معنایی است که قرائت اهل بیت (علیهم السلام) آن را افاده می‌کرد.

و بطوری که ملاحظه می‌کنید آیه شریفه متضمن خطابی است اجتماعی و متوجه به عموم و مجموع، و این خود مؤید گفتار ما است که گفتیم خطاب در آیه قبلی هم که می‌فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ...﴾ خطابی است اجتماعی و متوجه به عموم مؤمنین، و در این صورت این نتیجه به دست می‌آید که پس منظور از دعوت به خیری که ایشان را زنده می‌کند، دعوت به اتفاق و تمسک عموم به حبل الله و اقامه دین و اجتناب از تفرقه و

^۱ هان ای مورچگان به لانه‌های خود درآید، زنهار که سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند. - نمل، آیه ۱۸.

^۲ پس تو در موقعی که تیر می‌افکنی از برده‌ها هستی، ***، و از مذمت مردان دوری.

اختلاف است، هم چنان که فرموده: ﴿وَإِعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾^۲ و نیز در همان باره فرموده: ﴿وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۳

و نیز در این صورت بعضی از جوهری که در ذیل ﴿إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ و همچنین در ذیل ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ ذکر شد تایید می‌شود، و باید به پیروی از سیاق، آیه شریفه را حمل بر آن وجه نمود هر چند آیه به اعتبار خودش و با صرف نظر از سیاق، معنای وسیع تری را افاده می‌کند، و معلوم است که دانشمندان بصیر از تشخیص آن وجه عاجز نیستند، و خدا راهنما است.

روزگار استضعاف و نگرانی خود و تایید و یاری خدا را بیاد آورید

﴿وَأذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ...﴾

«استضعاف» به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی‌اعتنایی به امر چیزی است. و «تخطف» و «خطف» و «اختطاف» به معنای قاپیدن و گرفتن چیزی است به سرعت. و «ایواء» به معنای منزل دادن به کسی است تا در آن جای گرفته و هر جا رفت به آنجا بازگردد، و «تایید» از ماده «اید» است که به معنای قوه و نیرو است. از سیاق آیه استفاده می‌شود که منظور از «آن روزی که مسلمین در زمین مستضعف بودند» روزگار ابتدای اسلام و قبل از هجرت بوده که مسلمین در مکه (در میان کفار) محصور بوده‌اند. و نیز منظور از «ناس» در جمله ﴿تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾ همان مشرکین عرب و رؤسای قریش است. و مقصود از اینکه فرمود: ﴿فَأَوَّكُمُ﴾ این است که شما را در مدینه جای داد. و منظور از نصرت و تایید در «و ایدکم بنصره» نصرتی است که خداوند در جنگ بدر از مسلمین کرد، و مقصود از «رزق طیب» آن غنیمت‌های جنگی است که خداوند به ایشان روزی نمود، و آن را برای آن‌ها حلال کرد.

احوالی که خداوند در این آیه از مؤمنین بر شمرده و منت‌هایی که در باره ایشان ذکر کرده هر چند مختص به مهاجرین است، و مربوط به انصار نیست، ولی منظور آیه در اینجا منت نهادن بر هر دو طایفه است، چون هر دو طایفه امت واحده و دارای دین واحد بودند، علاوه بر

^۱ دست بیاویزید همگی به حبْلِ اللَّهِ و متفرق مشوید. - آل عمران، آیه ۱۰۳.

^۲ و اینکه دین را به پا دارید و در آن اختلاف مکنید. - شوری، آیه ۱۳.

^۳ و اینکه این راه من است مستقیم پس پیرویش کنید و در پی هر راه مروید که شما را از راه او پراکنده می‌کند. - انعام، آیه ۱۵۳.

اینکه منت‌هایی که در این آیه می‌شمارد نصرت و رزق طیب است که هر دو طایفه مشمول آن بوده‌اند، البته این معانی همه در صورتی است که قرار داشتن آیه را در سیاق آیات راجع به جنگ بدر در نظر بگیریم، چون اگر آیه را به لحاظ خودش به تنهایی معنا کنیم معنایش عمومی‌تر شده و شامل همه امت اسلام می‌شود، نه فقط شامل مهاجر و انصار، چون اسلام تمامی مسلمین و گذشته و آینده ایشان را به صورت یک امت در آورده، پس داستانی که در این آیات نقل شده هر چه باشد داستان امت اسلام در ابتدای ظهور آن است، و خلاصه امت اسلام است که در بدو ظهورش از نظر نفرات و نیرو ناچیز بوده تا آن حدی که می‌ترسیدند مشرکین مکه ایشان را به یک حمله کوتاه از بین ببرند، و خداوند آنان را در مدینه جای داد و با مسلمان شدن سکنه مدینه عده ایشان را زیاد کرد، و در جنگ بدر و سایر مبارزات یاریشان نمود، و غنیمت‌ها و انواع نعمت‌ها را روزیشان کرد تا شاید شکرگزاری کنند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ...﴾

«خیانت» به معنای نقض امانت و «امانت» عبارت است از اینکه بوسیله عهد و یا وصیت و امثال آن، امنیت حقی از حقوق حفظ شود.

راغب در مفردات خود می‌گوید: خیانت و نفاق به یک معنا است، ولی خیانت گفته می‌شود به اعتبار عهد و امانت، و نفاق گفته می‌شود به اعتبار دین و لیکن در استعمال، هر دو لفظ در هر دو معنا استعمال می‌شود. پس خیانت به معنای مخالفت نهانی با حقی از حقایق و شکستن پیمان آن است، مثلاً گفته می‌شود: «خنت فلانا - عهد فلانی را شکستم» و «خنت امانه فلان - امانت فلانی را خیانت کردم» یعنی پیمانی را که با او داشتیم در خفا نقض کردم، و به همین معنا است آیه شریفه ﴿لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ﴾^۱.

و جمله ﴿وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ﴾ جایز است که مجزوم و معطوف بر «تخونوا» ی سابق باشد، در این صورت معنایش «و لا تخونوا اماناتکم: به امانتهای خود خیانت مکنید» می‌باشد. و نیز جایز است که منصوب به «ان» مقدر باشد و تقدیر آن «و ان تخونوا اماناتکم» است، مؤید وجه دوم جمله ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ می‌باشد که بعد از آن ذکر شده است، چون اگر نکته‌ای در کار نمی‌بود و تقدیر کلام «و لا تخونوا» می‌شد، ذکر «و انتم تعلمون» بی فایده بنظر می‌رسید، برای اینکه هر چند خیانت در صورتی متعلق نهی تحریمی می‌شود که برای مکلف معلوم باشد، و در صورت جهل به آن و جهل به حکم حرمت متعلق نهی

^۱ مفردات راغب ماده «خون».

قرار نمی‌گیرد، و لیکن علم، از شرایط عامه هر تکلیف است، که بدون آن هیچ تکلیف مولوی منجز نمی‌شود، و با این حال هیچ احتیاجی به ذکر ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ و تقیید نهی از خیانت را به علم بنظر نمی‌رسد، پس بطور مسلم نکته‌ای در کار است.

از طرفی هم ظاهر اینکه فرمود: ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ و متعلق علم را بیان نکرد این است که منظور، علم به موضوع و اینکه این عمل خیانت است می‌باشد، نه آنچه که بعضی‌ها گفته‌اند که منظور از آن علم به مفاسد خیانت و سوء عاقبت آن و حکم خدا به حرمت آن است برای اینکه نه ظاهر لفظ آیه و نه سیاق آن هیچ دلالتی بر این معانی ندارد.

معنای: ﴿وَتَخُونُوا أَمَانَتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ در آیه شریفه که از خیانت به خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) نهی می‌کند

پس یقیناً تقدیر جمله، «و ان تخونوا اماناتکم» است، بنا بر این، مجموع دو جمله ﴿لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَتِكُمْ﴾ یک نهی واحدی می‌شود که به یک نوع خیانت تعلق گرفته، و آن خیانت امانت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که خود بعینه خیانت به امانت خود مؤمنین هم هست، چون بعضی از امانت‌ها منحصرآ امانت خدا است در نزد مردم، مانند احکام مشروع خدا، و بعضی از آن‌ها منحصرآ امانت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، مانند سیره حسنه آن جناب، و بعضی از آن‌ها امانت خود مردم در میان خودشان است، مانند اماناتی که در اموال و اسرار خود به یکدیگر می‌سپارند، و بعضی از امانت‌ها آن امانتی است که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند به آن‌ها امر می‌کند، و رسول خدا امر آن جناب را اجراء می‌نماید، و مردم از اجرای آن منتفع گشته، و مجتمعاتشان نیرومند می‌گردد، مانند دستورات سیاسی و اوامر مربوط به جهاد و اسرار جنگی که اگر افشاء شود آرزوهای دینی عقیم گشته و مساعی حکومت اسلامی بی نتیجه مانده و قهراً حق خدا و رسول هم پایمال می‌شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می‌گردد.

پس خیانت در این نوع از امانت، خیانت به خدا و رسول و مؤمنین است، و مؤمنی که به چنین خیانتی دست می‌زند علاوه بر اینکه می‌داند به خدا و رسول خیانت کرده می‌داند که به خودش و سایر برادران ایمانیش هم خیانت کرده است، و هیچ عاقلی حاضر نیست، که به خیانت به خود اقدام نماید، چون عقل هر کس قبح خیانت را درک می‌کند، و با داشتن این موهبت الهی چگونه آدمی به خود خیانت می‌کند؟

پس معلوم شد منظور از اینکه فرمود: ﴿وَتَخُونُوا أَمَانَتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ و خدا داناتر است - این است که در ضمن خیانت به خدا و رسول به امانت‌های خود خیانت می‌کنید با اینکه می‌دانید که امانت‌های خدا و

رسول امانتهای خود شما است، که در آن خیانت می‌کنید، و کدام عاقل است که به خیانت به خود اقدام نموده
و خرابیهایی به بار آورد که می‌داند ضررش

جز به خودش عاید نمی‌شود.

پس اینکه در ذیل نهی از خیانت فرمود: ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ برای این است که غیرت عصیبت حقه مسلمین را تهییج کرده و فطرت آنان را در این قضاوت بیدار کند، نه اینکه بخواهد شرطی از شرایط تکلیف را بیان کرده باشد.

نهی از خیانت به خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) ناظر به عمل بعضی از مسلمین بوده است که تصمیمات سری را به دشمن اطلاع می‌داده‌اند

پس معلوم می‌شود گویا بعضی از افراد مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در نزد مشرکین فاش می‌کرده، و خدا این عمل را خیانت دانسته و از آن نهی کرده است، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام نموده است.

مؤید این بیان، جمله ﴿وَإِعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...﴾ است که بعد از آیه مورد بحث قرار دارد، چون از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله با آیه مورد بحث متصل است و بی‌نیاز و مستقل از آن نیست، و با این حال بخوبی معلوم می‌شود که موعظه مؤمنین در باره اموال و اولاد با اینکه قبلاً ایشان را از خیانت به امانت‌های خدا و رسول و امانت‌های خود ایشان نهی کرده بود برای این بوده که آن فرد خیانت کار اسرار و تصمیمات سری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به مشرکین گزارش می‌داده تا بدین وسیله محبت مشرکین را به خود جلب نموده و در نتیجه از اینکه به اموال و اولادش که در مکه مانده بود تجاوز کنند جلوگیری به عمل آورد، و خلاصه، منظور آن فرد خیانت کار حفظ مال و اولاد و امثال آن بوده، هم چنان که نظیرش از ابی - لبابه سرزد، و اسرار آن جناب را برای بنی قریظه فاش کرد.

این استظهار مؤید آن روایتی است که در شان نزول آیه مورد بحث وارد شده که ابو سفیان با مال التجاره بسیاری از مکه بیرون آمد و جبرئیل جریان را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبر داد و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابو سفیان رفته تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند، یکی از مسلمین از جریان خبردار شده و نامه‌ای به ابی سفیان نوشت و او را از تصمیم آن حضرت خبردار کرد، در این باره آیه نازل شد که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، البته در شان نزول این آیه احادیث دیگری نیز وارد شده که بزودی در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء الله.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرُ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾

«فرقان» به معنای چیزی است که میان دو چیز فرق می‌گذارد، و آن در آیه مورد بحث به قرینه سیاق و

تفریعی بر تقوا فرقان میان حق و باطل است، چه در اعتقادات و چه در عمل، فرقان در اعتقادات جدا کردن ایمان و هدایت است از کفر و ضلالت، و در عمل جدا کردن

اطاعت و هر عمل مورد خشنودی خدا است از معصیت و هر عملی که موجب غضب او باشد، و فرقان در رأی و نظر جدا کردن فکر صحیح است از فکر باطل، همه اینها نتیجه و میوه‌ای است که از درخت تقوا به دست می‌آید، در آیه شریفه هم فرقان مقید به یکی از این چند قسم تفرقه نگشته، و اطلاقش همه را شامل می‌شود، علاوه بر اینکه در آیات قبلی تمامی خیرات و شرور را ذکر کرده بود، پس فرقان در آیه مورد بحث شامل همه انحاء خیر و شر می‌شود، چون همه احتیاج به فرقان دارند.

نظیر آیه مورد بحث از جهت معنا آیه شریفه ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱ است.

و معنای «تکفیر سیئات و آمرزش» در سابق ذکر شد، و آیه شریفه در حقیقت به منزله خلاصه‌گیری مطالب و اوامر و نواهی است که آیات سابق متضمن آن بود. و معنایش این است که: اگر از خدا بترسید موجبات رضای خدا برای شما مشتبه به موجبات سخطش نمی‌شود، و اوامر و نواهی که بیان کردیم به یکدیگر مختلط نمی‌گردد، علاوه اگر از خدا بترسید خداوند گناهان شما را تکفیر نموده و شما را می‌آمزد و خداوند دارای فضل عظیم است.

بحث روایتی (در ذیل آیات مربوط به جنگ بدر)

در کافی به سند خود از عقیل خزاعی از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رعب و ترسیدن از جهاد با کسانی که باید با آنان جهاد کرد و آن کسانی که یکدیگر را در ضلالت پشتیبانی می‌کنند خود ضلالت در دین و ذلت و خواری در دنیا است، علاوه بر اینکه مسلمان را مستوجب آتش می‌کند، چون مرعوب شدن و ترسیدن انسان را وادار به فرار از زحف (جنگ) می‌کند، و خداوند در باره این عمل نکوهیده فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَذْبَارُ﴾^۲ ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی با کفار در جنگ روبرو می‌شوید پشت به ایشان نکنید.^۲

و در کتاب فقیه و علل به سند خود از ابن شاذان روایت کرده که گفت: حضرت رضا

^۱ و کسی که از خدا بترسد خداوند برایش مخرجی قرار داده و از جایی که گمانش را ندهد روزیشان می‌دهد و کسی که بر خدا توکل کند پس او وی را بس است. - طلاق، آیه ۳.

^۲ کافی، ج ۵، ص ۳۶.

(علیه السلام) در ضمن جواب مسائلی که وی از آن جناب با نامه پرسیده بود نوشت: خداوند فرار از جنگ را حرام کرده چون موجب وهن در دین و استخفاف به انبیاء و پیشوایان عادل و ترک نصرت ایشان علیه دشمنان است، و این موجب عقاب ایشان است، چون با این عمل خود دعوت خدا را مبنی بر اقرار به ربوبیت او و اظهار و گسترده عدالت و ترک جور و از میان برداشتن فساد زیر پا گذاشته و باعث می‌شوند که دشمنان بر مسلمانان جرأت یابند، علاوه بر اینکه با این عمل باعث کشته شدن و اسیر گشتن مسلمانان و باطل شدن دین خدای عز و جل و فسادهای دیگر می‌شوند.^۱

مؤلف: روایات دال بر اینکه فرار از زحف از گناهان کبیره و هلاک کننده است از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بسیار وارد شده، و ما در بحث از گناهان کبیره در تفسیر آیه ﴿إِنْ تَجَنَّبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾^۲ در جلد چهارم - ص ۵۱۱ این کتاب تعدادی از آن‌ها را ایراد کردیم.

و در همین معنا روایاتی از طرق اهل سنت وارد شده، مانند روایتی که صحیح بخاری و مسلم از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده‌اند که فرمود: از هفت گناه هلاک کننده اجتناب کنید، پرسیدند آن هفت گناه کدامند یا رسول الله، فرمود: ۱ - شرک به خدا ۲ - کشتن کسی که خداوند کشتنش را حرام کرده مگر به حق ۳ - سحر ۴ - رباخواری ۵ - خوردن مال یتیم ۶ - پشت به جنگ کردن در روز جنگ ۷ - نسبت دادن زنا به زنان پاکدامن و بی خبر از فحشاء^۳ البته روایات دیگری نیز هست که از ابن عباس و دیگران نقل کرده‌اند، و دلالت دارد بر اینکه فرار از جنگ از گناهان کبیره است.

بله، آیه شریفه ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ﴾^۴ اطلاق آیه حرمت فرار از جنگ را به صورتی که عده مسلمین کمتر از ثلث عده کفار باشد تقیید نموده است. و نیز از طرق اهل سنت از عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و ابن عباس و ابی هریره و

^۱ فقیه، ج ۳، ص ۳۷۰ و علل الشرائع، ص ۴۸۱.

^۲ نساء، آیه ۳۱.

^۳ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۳ و صحیح بخاری، باب وصایا، ص ۱۲.

^۴ امروز خداوند از شما تخفیف داد، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر صابر و خویشتن‌دار باشند بر دویست نفر کافر غلبه می‌یابند. - انفال، آیه ۶۶.

ابی سعید خدری و دیگران روایت شده که تحریم فرار از جنگ که در این آیه آمده مخصوص به روز بدر است، و این روایت را به این طرق الدر المثور نقل کرده است.^۱

و چه بسا توجیه شده باشد به اینکه آیه شریفه در جنگ بدر نازل شده، و ظرف «یومئذ» در جمله ﴿وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرَةٌ﴾ اشاره به روز بدر است، و لیکن خواننده فهمید که سیاق آیات شهادت می دهد بر اینکه آیه شریفه بعد از روز بدر نازل شده، و منظور از ظرف «یومئذ» همان روز جنگ است نه روز بدر، علاوه بر اینکه اگر هم فرض کنیم آیه روز بدر نازل شده باشد خصوصیت سبب نزول در عمومیت مدلول آیه هیچ اثری نمی گذارد، هم چنان که در سایر آیاتی که سبب نزول را با عمومیت مدلول جمع کرده خاص بودن سبب عمومیت مدلول را از بین نمی برد.

عدم اختصاص نهی از فرار از جنگ به جنگ بدر و سخن صاحب المنار در این باره

صاحب المنار در تفسیر خود گفته است: البته وقتی می توان به دلالت قرینه حالیه این آیه را مخصوص به خصوص جنگ بدر دانست که بتوان بر خلاف بیشتر مفسرین گفت که آیه شریفه قبل از درگرفتن جنگ نازل شده است، که در این صورت شواهد دیگری هم دلالت بر خصوصیت می کند، یکی اینکه جنگ بدر اولین جنگ در اسلام بود و اگر مسلمین در این جنگ شکست می خوردند، و با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان ایشان بود پا به فرار می گذاشتند معلوم است که چه فتنه بزرگی رخ می داد (و آن این بود که برای همیشه افراد مسلمان روحیه خود را از دست می دادند)، دوم اینکه در این جنگ ملائکه مسلمانها را تایید نموده و استقامت می دادند. سوم اینکه خداوند صراحتاً وعده نصرت و القاء رعب در دلهای دشمنان داده بود. پس وقتی همه این شواهد و خصائص را با قرینه حالیه ای که در نهی است در نظر بگیریم ادعای اینکه تحریم با وعید شدیدی که در آیه است مختص به جنگ بدر است به نظر ادعایی صحیح و وجیه می رسد، علاوه بر اینکه خداوند، صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در دو نوبت با مساله فرار و گریختن در جنگ امتحان کرد، یکی در روز احد و در آن باره فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾^۲ و یکی هم در روز حنین که در باره اش فرموده: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي

مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ ثُمَّ

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۷۳.

^۲ آن کسانی که از شما در روز برخورد دو گروه پشت کردند، تنها برای این بود که شیطان ایشان را به خاطر پاره ای از آنچه کرده بودند بلغزاند، و خداوند از ایشان درگذشت که خداوند آمرزنده بردبار است. - آل عمران، آیه ۱۵۵.

وَلَيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ^۱.

و این معنا منافات ندارد با اینکه فرار از جنگ حرام و از گناهان کبیره بوده باشد، و مقتضی این است که مطلق عقب‌نشینی و فرار حرام باشد مگر بخاطر آن دو سببی که در سوره «انفال» استثناء شده، و شخص فراری به غیر آن دو سبب به غضب عظیمی از جانب خدا دچار گشته و ماوایش جهنم می‌باشد ﴿وَبُسِّ الْمَصِيرِ﴾. بلکه ممکن است صورتی فرض شود که فرار از جنگ در آن صورت آن حرمت را نداشته باشد، آیه زحف با آیه رخصت ضعف که در این سوره خواهد آمد و آیه تهلکه که در سوره «بقره» گذشت از حیث عموم مقید شود و فرار از جنگ را در صورت ضعف نیروی دفاعی اسلام جایز بداند، و نیز مشمول آیه‌ای باشد که مردم را از اینکه خود را به هلاکت اندازند نهی می‌کند و در سوره بقره گذشت، و تفصیلش به زودی خواهد آمد.

احمد و صاحبان سنن بغیر از نسایی همه از حدیث ابن عمر این جمله را نقل کرده‌اند که گفته است: من در یکی از سریه‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) (جنگهایی که خود رسول خدا شرکت نمی‌کرد) بودم، مردم پا به فرار گذاشتند، من نیز در میان فراریان بودم، با خود گفتم چه کنیم و این چکار بود که کردیم و خود را دچار غضب پروردگار نمودیم؟ آن گاه بنظرمان رسید برویم مدینه و شب را در آنجا بسر ببریم، دوباره گفتیم چطور است حال خود را مستقیماً به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرضه کنیم، اگر این گناه توبه پذیر بود توبه کنیم، و گر نه به میدان جنگ برگردیم، همین طور هم کردیم، و قبل از نماز صبح شرفیاب حضورش شدیم، حضرت بیرون آمد و فرمود شما از فراریانید؟ عرض کردیم: آری، از جنگ فرار کرده‌ایم. فرمود: بلکه شما آمده‌اید که برگردید و حمله سنگینتری بنمایید، من فئه شما و فئه مسلمانانم (شما مشمول جمله ﴿أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ﴾ هستید - مترجم) ابن عمر سپس اضافه کرد که وقتی این را شنیدیم نزدیک شده و دست آن حضرت را بوسیدیم.

ابی داوود روایت را چنین نقل کرده: با خود گفتیم به مدینه می‌رویم و شب را در آنجا بسر می‌بریم، البته باید مواظب باشیم کسی ما را نبیند، و چنین کردیم، داخل مدینه شده و با

^۱ به تحقیق خداوند شما را در موطن بسیاری و مخصوصاً در روز حنین یاری کرد هنگامی که زیادی عده‌تان شما را به عجب درآورد، و در نتیجه همین زیادی عدد کاری برایتان صورت نداد، و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد آن گاه پشت کرده و پا به فرار گذاشتید سپس خداوند سکینت خود را بر رسولش و بر مؤمنین نازل کرد. - توبه آیات ۲۵-۲۶.

خود گفتیم چطور است خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه نموده اگر توبه‌ای برای ما باشد که در مدینه می‌مانیم، و اگر نبود به جنگ برمی‌گردیم، قبل از اذان صبح در انتظار آمدن آن حضرت نشستیم، وقتی از منزل خارج شد شرفیاب حضورش شده و عرض کردیم ما فراریان هستیم... .
بعضی از علماء برای سر و صورت دادن به این حدیث آیه را طوری تاویل کرده‌اند که با تاویل خود نه معنایی برای تهدید و وعید آیه باقی گذارده، و نه حکمی برای قواعد لغوی.

ترمذی هم در باره این حدیث گفته: روایت حسنی است که از مختصات یزید بن ابی زیاد است و ابن ابی زیاد مورد اختلاف است، و بیشتر علمای حدیث آن را تضعیف کرده‌اند و ابن حبان در باره وی گفته است: وی مردی راستگو بود، جز اینکه در ایام پیریش دچار ضعف در حافظه شد، و وضعش تغییر یافت، بطوری که حرفهای غیر قابل قبولی را به عنوان روایت نقل می‌کرد، بنا بر این روایانی که از وی روایتی را قبل از تغییر حالش از او شنیده‌اند شنیدنشان صحیح و روایتشان قابل اعتماد است.

و خلاصه کلام اینکه، این حدیث در مساله مورد بحث هیچ وزنی و اعتباری ندارد نه از جهت متن و نه از جهت سند، و در معنای آن اثری از عمر رسیده که وضعش از آن پست تر است، و در این مساله نمی‌توان بدان استناد نمود^۱.

اشکال سخن صاحب المنار

مؤلف: اینکه در اول کلامش گفت وجوه و قرائنی دلالت دارد بر اینکه حکم حرمت فرار از جنگ مخصوص به جنگ بدر بوده صحیح نیست، زیرا یکی از آن قرائن این بود که جنگ بدر اولین جنگ اسلام بوده، و قرینه دیگر این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن جنگ حاضر بوده، و این قرائن و امثال آن بر حسب حقیقت ملاک مشترک میان جنگ بدر و جنگ احد، خندق، خیبر و حنین است، زیرا همه این جنگها در ایامی واقع شده که اسلام احتیاج شدیدی به مردان جنگی ثابت قدم داشته و پیغمبر اکرم هم در همه این جنگها حاضر بوده، و خداوند در همه آنها مسلمین را وعده نصرت داده است و در برخی از آنها ملائکه را برای تایید ایشان و ایجاد رعب در دل‌های دشمنان نازل کرد.

و اینکه گفت: در باره فرار مسلمانان در روز احد و روز حنین آیات جداگانه‌ای نازل شده جوابش این است که این معنا دلالت ندارد بر اینکه وعید در آیه مورد بحث شامل فراریان در آن جنگها نیست، چه مانعی دارد که این آیه هم شامل ایشان بشود، با اینکه آیه مطلق است، و

^۱ تفسیر المنار، ج ۹، ص ۶۱۸.

هیچ مقیدی که آن را تقیید کند در میان نیست؟

عجب اینجاست که صاحب المنار اعتراف کرده که فرار فراریان در جنگ احد و حنین نیز حرام بوده و در عین حال می‌گوید: «و مقتضی این نیست که شخص فراری بغیر آن دو سبب به غضب عظیمی از جانب خدا دچار گشته و ماوایش جهنم باشد و بس المصیر، بلکه ممکن است صورتی فرض شود که فرار از جنگ در آن صورت آن حرمت را نداشته باشد، علاوه بر اینکه گناه کبیره آن گناهی است که خداوند بر ارتکابش وعده آتش داده باشد».

و از این عجیب‌تر این است که گفته: «آیه زحف با آیه رخصت ضعیف در این سوره خواهد آمد و آیه تهلکه که در سوره بقره گذشت از حیث عموم مقید شود» با اینکه آیه رخصت فرار در صورت ضعف نیروی دفاعی اسلام تنها و تنها دلالت می‌کند بر جواز آن در موقعی که عدد نفرات جنگی دشمن از دو برابر بیشتر باشد.

آیه نهی از القاء نفس در هلاکت هم اگر به عمومش بر بیشتر از آیه رخصت ضعف دلالت کند آیه انفال لغوی مصداق می‌شود، هم چنان که به اعتراف خود صاحب المنار اگر تاویل روایت ابن عمر راجع به جمله ﴿أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ﴾ صحیح باشد آیه شریفه لغو و بدون مصداق می‌شود، پس خلاصه این شد که هیچ چاره‌ای جز این نیست که آیه شریفه را که ظاهر در اطلاق است بر ظهورش باقی بگذاریم.

و در تفسیر عیاشی از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ﴾ فرموده: یعنی کنار بکشد به قصد اینکه به آنان حمله کند و در باره ﴿أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ﴾ فرموده یعنی خود را به سوی نفرات خود عقب بکشد نه اینکه پشت به جنگ کرده فرار کند، زیرا هر کس که فرار کند به حدی که از نفرات خود هم بگذرد او مشمول ﴿فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ است^۱.

مؤلف: این روایت به یک نکته مهمی که در خود آیه است اشاره می‌کند، و آن نکته این است که نهی در آیه بر «تولی ادبار» تعلق گرفته، و «تولی ادبار» چند معنا دارد که یکی از آن‌ها فرار کردن است، و وقتی دو تا از معانی آن که یکی فرار به منظور به کار بردن حيله جنگی است و یکی خود را به طرف نفرات کشیدن است استثناء شد قهراً بقیه معانی آن هر چه هست در تحت نهی باقی می‌ماند، و نتیجتاً تمام اقسام فرار از دشمنان دین در صورتی که بیش از دو برابر مسلمین نباشند حرام می‌شود.

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۱.

روایاتی در مورد شان نزول آیه: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾

و در تفسیر البرهان از ابن شهر آشوب از ثعلبی از ضحاک از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که در ذیل جمله ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به علی (علیه السلام) فرمود: مستی ریگ به من بده، علی (علیه السلام) مستی ریگ به آن جناب داد، و او آن ریگها را بطرف لشکر قریش پاشید، و احدی از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ریگها پر شد^۱.

مؤلف: این روایت را الدر المنثور نیز از طبرانی و ابی الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده، و همچنین عیاشی در تفسیر خود حدیث، ریگ دادن علی (علیه السلام) به آن حضرت را از محمد بن کلب اسدی از پدرش از امام صادق (علیه السلام) و به نقلی دیگر از علی (علیه السلام) روایت کرده است^۲.

و در الدر المنثور است که ابن جریر از محمد بن قیس و محمد بن کعب (رضی الله عنهما) روایت کرده که گفتند: وقتی دو لشکر به یکدیگر نزدیک شدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مستی خاک برگرفت و آن را بطرف دشمن پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه - زشت باد صورتها» خاک در چشمان همه ایشان فرو رفت و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشغول کشتار ایشان شدند، و شکست خوردنشان بخاطر همان خاکی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بطرف آنان پاشید، و در این باره خداوند آیه ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ... سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ را نازل کرد^۳.

مؤلف: منظور از نزول آیه، نزول آن بعد از این واقعه است، و آیه شریفه قصه را نقل می‌کند، نه اینکه نزولش در آن موقع بوده باشد، و این معنا در روایات مربوط به شان نزول آیات شایع است، ابن هشام هم در سیره خود گفته است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خاک بطرف مشرکین پاشید، و سپس اصحاب خود را فرمود تا حمله کنند، و همین سبب شد که مشرکین شکست بخورند.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، احمد، عبد بن حمید، نسایی، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه، ابن منده و حاکم - وی روایت را صحیح دانسته - و بیهقی در کتاب دلایل همگی از ابن شهاب از عبد الله بن ثعلبه بن صغیر روایت کرده‌اند که گفت: وقتی دو لشکر یکدیگر را تلافی کردند ابو جهل گفت: «بارالها هر کدام از

^۱ البرهان، ج ۲، ص ۷۰.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۲ ش ۳۲ و ۳۳ و الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۵.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۵.

ما دو فریق در قطع رحم پیشدستی گرفت، و چیزی آورد که نمی‌شناسیم در همین بامداد هلاکش کن» و مقصودش از این دعا طلب فتح بود، لذا آیه نازل شد: ﴿إِنَّ تَسْنَفْتِخُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ...﴾^۱.
و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ...﴾ گفته است: امام باقر (علیه السلام) فرمود: مقصود از ﴿شَرَّ الدَّوَابِّ﴾ بنی عبد الدار است که از ایشان غیر از مصعب بن عمیر و یک هم سوگند از این طایفه به نام سویبط کسی مسلمان نشد.^۲

و در جوامع الجامع گفته است: امام باقر (علیه السلام) فرموده: مردم مورد نظر آیه بنی عبد الدارند که از ایشان به غیر از مصعب بن عمیر و سوید بن حرمله کسی مسلمان نشد، و در برابر دعوت آن حضرت می‌گفتند: «ما از آنچه که محمد آورده کر و لال و کوریم» و همه‌شان در جنگ احد کشته شدند، و بیرق‌داران در این جنگ نیز آنان بودند.^۳

مؤلف: و در الدر المنثور نظیر این روایت را به چند طریق از ابن عباس و قتاده نقل کرده، و روایت از قبیل حمل مصداق بر کلی است، و گر نه آیه شریفه عمومیت دارد و تنها شامل بنی عبد الدار نمی‌شود.
و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ گفته است: امام (علیه السلام) فرموده: مقصود از این زندگی بهشت است.^۴

و در کافی به سند خود از ابی الربیع الشامی نقل کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدای عز و جل که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ سؤال کردم، حضرت در پاسخ فرمودند: این آیه در باره ولایت علی (علیه السلام) نازل شده است.^۵

مؤلف: این روایت را تفسیر برهان از ابن مردویه از طریق رجال روایتی خود به طور رفع و نیز از طریق ابی الجارود از امام محمد بن علی باقر (علیه السلام) نقل کرده، هم چنان که قمی در تفسیر خود این حدیث را از ابی الجارود از آن امام معصوم نقل نموده است، و این روایت از باب تطبیق کلی بر مصداق است، و همچنین است روایت سابق بر این روایت، و ما در تفسیر

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۲۷، ط بیروت.

^۳ جوامع الجامع، ص ۱۶۶، ط قدیم.

^۴ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۱.

^۵ روضه کافی، ج ۸، ص ۲۴۸ ش ۳۴۹.

این آیه گفتیم که آیه عمومیت دارد، (هم مورد روایت را شامل است و هم غیر آن را).^۱

چند روایت در معنای: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾

و در تفسیر قمی از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ می فرمود: یعنی بین انسان و گناهِش حائل می شود و نمی گذارد که او را بسوی آتش بکشاند، و بین کافر و اطاعتش حائل می شود و نمی گذارد که با اطاعت ایمان خود را کامل نماید، و بدانید که ملاک هر عملی به خاتمه آن است.^۲

و در محاسن به سند خود از علی بن حکم از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ فرموده: حائل می شود بین انسان و بین اینکه باطل را حق بداند.^۳

مؤلف: این روایت را صدوق در کتاب معانی الاخبار از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از آن حضرت نقل کرده.^۴

و در تفسیر عیاشی از یونس بن عمار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ وقت دلی یقین نمی کند به اینکه باطلی حق است، و هرگز یقین نمی کند به اینکه حقی باطل باشد.^۵

و در الدر المثور است که: ابن مردویه از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این آیه که می فرماید ﴿يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ پرسش نمودم، حضرت فرمود: خداوند میان مؤمن و کفر و میان کافر و هدایت حائل می شود.^۶

مؤلف: و این روایت از جهت معنا و تفسیر آیه نزدیک به روایت گذشته است که از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کردیم.

و در تفسیر عیاشی از حمزة الطیار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ فرمود: آن این است که به چیزی از طریق گوش، چشم، زبان و دست اشتها پیدا کند ولی با اینکه اشتها دارد به هیچ وجه دست نمی زند زیرا

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۷۱.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۱.

^۳ محاسن برقی، ص ۲۳۷ ش ۲۰۵.

^۴ معانی الاخبار.

^۵ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۳، ح ۳۹.

^۶ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۷۶.

دلش آن را نمی پذیرد چون می داند که حق در آن نیست.^۱

مؤلف: این روایت را برقی در کتاب محاسن^۲ به سند خود از حمزة الطیار از آن جناب نقل کرده، و عیاشی در تفسیرش^۳ از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایتی قریب به مضمون آن نقل نموده، و این روایت برگشت معنایش به مضمون دو روایتی است که ما یکی را از هشام بن سالم و دیگری را از یونس بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم.

روایاتی در ذیل آیه شریفه: ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾

و در تفسیر عیاشی از صیقل روایت کرده که گفت: شخصی از امام صادق (علیه السلام) معنای جمله: ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ را سؤال کرد، حضرت فرمود: اطلاع دارم که منظور از آنها اصحاب جمل است.^۴

و در تفسیر قمی گفته است: امام (علیه السلام) فرمود: این آیه در حق طلحه و زبیر که جنگ جمل را به راه انداخته و با علی (علیه السلام) محاربه نموده و به آن حضرت ظلم کردند نازل شده است.^۵

و در مجمع البیان از حاکم و او به سند خود از قتاده از سعید بن مسیب از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی آیه ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً﴾ نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کسی که علی را بعد از وفات من بر سر مسند من ظلم کند (و منصب مرا که بعد از من حق او است از او بگیرد) مثل این است که نبوت من و نبوت انبیای قبل از مرا انکار کرده است.^۶

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید و نعیم بن حماد در کتاب الفتن و ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه از زبیر روایت کرده اند که گفت: ما مدتها آیه ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ را قرائت می کردیم، و نمی دانستیم که مقصود از آن خود مائیم.^۷

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر و ابو الشیخ از سدی در ذیل این آیه روایت کرده اند که گفت: این آیه تنها در باره اهل بدر نازل شد، ولی در روز جنگ جمل در حق

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۲، ح ۳۷.

^۲ محاسن، ص ۲۷۶، ح ۳۸۹.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۲، ح ۳۸.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۱.

^۵ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۱.

^۶ مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۳۱، جزء ۹، ط بیروت.

^۷ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۷.

ایشان خارجیت پیدا کرد که به جان هم افتاده و از یکدیگر کشتند، و در میان کشتگان طلحه و زبیر بود که هر دو از اهل بدر بودند.^۱

و نیز در الدر المنثور است که احمد، بزاز، ابن منذر، ابن مردویه و ابن عساکر از مطرف روایت کرده‌اند که گفت: ما به زبیر گفتیم: یا ابا عبد الله! خود شما خلیفه (عثمان) را تنها گذاشتید تا کشته شد، آن وقت خود شما آمدید و خون او را از علی مطالبه کردید؟ زبیر گفت: آری ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همچنین در عهد ابو بکر و عمر و عثمان آیه ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ را قرائت می‌کردیم، و هرگز به خیالمان نمی‌رسید که خود ما به پا کننده آن فتنه‌ایم، تا آنکه شد آنچه که واقع گردید.^۲

و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابو الشیخ از قتاده (رضی الله عنه) در ذیل آیه مزبور روایت کرده‌اند که گفت: به خدا سوگند همه عقلای از اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌دانستند که بزودی فتنه‌هایی بر پا می‌شود.^۳

و نیز در الدر المنثور است که ابو الشیخ و ابو نعیم و دیلمی در کتاب مسند الفردوس از ابن عباس (رضی الله عنهما) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در ذیل جمله ﴿وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾ شخصی از آن حضرت پرسید یا رسول الله! این مردم چه کسانی هستند؟

فرمود: اهل فارسند.^۴

مؤلف: این روایت با سیاق آیه سازگار نیست.

چند روایت در مورد شان نزول آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ...﴾

و در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾ گفته: ابن جریر و ابن منذر و ابو الشیخ از جابر بن عبد الله (رضی الله عنه) روایت کرده‌اند که گفت: ابو سفیان از مکه بیرون شد، جبرئیل به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبر داد که ابو سفیان در فلان مکان است، بیرون شوید تا راه را بر او بگیرید، و تصمیم خود را از بیگانگان پنهان بدارید، مردی از منافقین نامه‌ای به ابو سفیان فرستاد، و به او گزارش

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۷.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۷.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۷.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۷.

داد که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) قصد شما را کرده مواظب خود باشید، خدای تعالی در این باره آیه ﴿لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ...﴾ را نازل کرد^۱.

مؤلف: معنای این روایت با آن بیانی که ما قبلاً از آیه شریفه استفاده کردیم قریب الانطباق است. و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از مغیره بن شعبه روایت کرده که گفت: این آیه در باره قتل عثمان نازل شده^۲.

مؤلف: سیاق آیه شریفه به هیچ وجه قابل انطباق با این روایت نیست.

و در مجمع البیان از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) و همچنین از کلبی و زهری روایت کرده که گفته‌اند: آیه شریفه در باره ابی لبابه بن عبد المنذر انصاری نازل شده، و داستانش این بوده که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یهود بنی قریظه را بیست و یک شب محاصره کرد، آنان از آن حضرت درخواست صلح کردند به همان قراری که با برادران یهودیشان در بنی النضیر صلح کرده بود، و آن این بود که اجازه دهد از سرزمین خود کوچ کرده و به برادران خود در اذرعات و اریحات که در سرزمین شام قرار دارد ملحق شوند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این پیشنهاد را نپذیرفت، و جز این رضایت نداد که به حکم سعد بن معاذ گردن نهند، ایشان برای حکمیت، ابو لبابه را که دوست و خیرخواه بنی قریظه بود انتخاب نموده و پیشنهاد دادند، و خیرخواهی ابو لبابه برای این بود که زن و فرزند و اموالش در میان آن قبیله بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو لبابه را نزد ایشان فرستاد، ابو لبابه وقتی به میان آن قبیله رفت از او پرسیدند رأی تو چیست؟ آیا صلاح می‌دانی که ما به حکم سعد بن معاذ گردن نهمیم؟ ابو لبابه با دست خود اشاره به گردنش کرد، و فهمانید که سعد جز به کشتن شما حکم نمی‌کند، زنهار که زیر بار نروید، جبرئیل نازل شد، و داستان ابو لبابه را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش داد.

ابو لبابه می‌گوید: به خدا قسم هنوز قدم از قدم برنداشته بودم که منتقل شدم به اینکه خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را خیانت کرده‌ام، و همین طور هم شد، یعنی چیزی نگذشت که آیه مورد بحث نازل شد، ابو لبابه خود را با طناب به یکی از ستون‌های مسجد بست، و گفت به خدا قسم آب و غذا نمی‌خورم تا اینکه یا بمیرم و یا خداوند از تقصیرم در گذرد، هفت روز در اعتصاب غذا بود تا اینکه به حالت بیهوشی افتاد، و خداوند از گنااهش در گذشت. به او گفتند: ای ابا لبابه! خدا توبه‌ات را پذیرفت. گفت: نه به خدا سوگند خود را از این ستون باز نمی‌کنم تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خودش مرا باز کند. لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تشریف آورد و

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۸.

او را با دست خود باز کرد.

ابو لبابه سپس اضافه کرد: از تمامیت توبه من این است که از این ببعد از قبیله و قومم و خانه‌هایشان که در آن خانه این گناه از من سر زد قطع رابطه نموده و از اموالی که در آنجا دارم صرف‌نظر نمایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در تمامیت توبه‌ات همین بس که یک سوم اموالت را تصدق دهی^۱.

مؤلف: داستان ابی لبابه و توبه‌اش صحیح و قابل انطباق بر مضمون دو آیه مورد بحث هست، جز اینکه این داستان بعد از گذشت مدت بسیاری از وقوع جنگ بدر رخ داده، و حال آنکه ظاهر این دو آیه البته اگر با آیات سابق بر آن دو مقایسه و اعتبار شود و وحدت سیاق در نظر گرفته شود این است که این داستان به فاصله کمی بعد از جنگ بدر اتفاق افتاده و خدا داناتر است.

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۳۵، ط تهران.

[سورة الأنفال (٨): آيات ٣٠ تا ٤٠]

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ ٣٠ وَإِذْ تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ٣١ وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ إِنِّنَا بَعْدَابٍ أَلَيْمٌ ٣٢ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ٣٣ وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يُصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَائِهِ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٣٤ وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيحَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ٣٥ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ ٣٦ لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ٣٧ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ ٣٨ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلَّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ٣٩ وَإِنْ تَوَلَّوْا فاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ٤٠﴾

ترجمه آیات

به یاد آر آن هنگامی را که کفار می اندیشیدند تا تو را باز داشته و یا به قتل برسانند و یا بیرون کنند، و ایشان (همواره) مکر می کنند و خداوند هم مکر می کند و خدا بهترین مکر کنندگان است (۳۰).
و وقتی آیات ما بر ایشان تلاوت می شود گویند (بس است) شنیدیم، (ما خودمان هم) اگر بخواهیم مثل این را می گوئیم، این نیست جز افسانه های باستانی (۳۱).
و آن هنگام را که گفتند: بارالها اگر این است حق از نزد تو پس بر ما باران سنگی را از آسمان و یا بیاور برای ما عذابی دردناک (۳۲).

و خداوند بنا ندارد ایشان را با اینکه تو در میانشان هستی و ما دام که استغفار می کنند عذاب کند (۳۳).
و چیست ایشان را (چرا) خدا عذابشان نکند در حالی که از مسجد الحرام باز می دارند با اینکه صاحب اختیار آن نیستند، و صاحب اختیار آن نیست مگر پرهیزکاران و لیکن بیشترشان نمی دانند (۳۴).
نماز خواندنشان نزد خانه جز صغیر و کف زدن نیست پس بچشید عذاب را بخاطر آن کفری که می ورزیدید (۳۵).

کسانی که کافر شدند و اموال خود را خرج می کنند تا از راه خدا جلوگیری بعمل آورند، پس زود است بدهند آن ها را و سپس حسرتی برایشان شود آن گاه شکست بخورند، و کسانی که کافر شدند بسوی جهنم محشور می شوند (۳۶).

تا خداوند ناپاک را از پاک جدا نموده و ناپاک ها را پاره ای بر پاره ای نهاده و همه را یک جا جمع و انباشته کرده و در جهنم قرار دهد، ایشان، آری هم ایشانند زیانکار (۳۷).
بگو به کسانی که کافر شدند اگر دست بردارند گناهی که تا کنون کرده اند آمرزیده می شود، و اگر از سر گیرند همانا گذشت شیوه پیشینیان (و بسرنوشت آنان دچار می شوند) (۳۸).
و با آنان کارزار کنید تا دیگر فتنه ای نباشد، و دین همه اش برای خدا شود، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه می کنند بینا است (۳۹).

و اگر اعراض کردند پس بدانید که خدا یاور شما است و چه مولای و چه یاور خوبی است (۴۰).

بیان آیات

این آیات در سیاق آیات قبلی قرار دارد و با آن ها متصل است، و غیر از آیه ﴿وَ إِذِ قَالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ...﴾ و آیه ای که دنبال آن است ما بقی آن ها با آیات اول سوره ارتباط و اتصال دارد، و اما آن دو آیه ظهور ارتباط و اتصالشان به پایه ظهور سایر آیات نمی رسد، و بزودی -

گفتار ما در این باره خواهد آمد ان شاء الله.

معنای «مکر» و تقسیم آن به مکر ممدوح و مکر مذموم

﴿وَإِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ...﴾

راغب می گوید: کلمه «مکر» به معنای به کار بردن حيله برای منصرف کردن کسی از مقصودش می باشد، و این به دو صورت است، یکی ممدوح و یکی مذموم، مکر ممدوح آن است که به منظور عمل صحیح و پسندیده ای انجام شود. و بنا بر این معنا، خدای تعالی فرموده: ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ﴾. و اما مکر مذموم آن مکاری است که به منظور عمل قبیح و ناپسندی بکار رود، و در این باره فرموده: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَإِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و فرموده: ﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْرِهِمْ﴾ و در باره هر دو قسم آن فرموده: ﴿وَمَكْرُومًا مَّكْرًا وَمَكْرُومًا مَّكْرًا﴾. و بعضی از علما گفته اند: از مکر خدا یکی این است که بنده را مهلت داده و او را از لذائذ دنیا برخوردار می کند، و لذا امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده: کسی که خداوند دنیا را بر او توسعه داده باشد و او فهمد که خدا با او مکر کرده از ناحیه عقل خود فریب خورده^۱.

و در مجمع البیان گفته است: «اثبات» به معنای حبس است، گفته می شود: «رماه فآثبه» یعنی به او تیر زد و او را در جای خود حبس کرد (در جای خود خشکانید «مترجم») و نیز گفته می شود «آثبه فی الحرب» یعنی در جنگ جراحت سنگینی بر او وارد آورد^۲.

و مقتضای سیاق آیات این است که جمله ﴿وَإِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾، عطف بر جمله سابق یعنی ﴿وَإِذِ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ﴾ بوده باشد، و بنا بر این، آیه شریفه در سیاق بیان نعمتی است که خداوند بر ایشان ارزانی داشته و آنان را با احسان هایی که به آنان کرد و خود آنان در آن نعمت ها دخالتی نداشتند تایید فرمود.

و معنای آیه این است که: به یاد آر، و یا باید به یاد آورند آن روزی که کفار قریش برای ابطال دعوت به تو مکر کرده و خواستند تو را به یکی از امور سه گانه دچار سازند یا تو را حبس کنند و یا بکشند و یا بیرون کنند، آنان مکر می کنند و خداوند هم مکر می کند و خدا بهترین مکر کنندگان است.

و تردیدی که در آیه به منظور بیان و شرح مکر کفار میان حبس، کشتن و بیرون کردن نموده خود دلالت می کند بر اینکه کفار قریش در باره امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و

^۱ مفردات راغب ماده «مکر».

^۲ مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۳۷، جزء ۹، ط بیروت.

خاموش کردن نور دعوتش که یگانه آرزویشان بود با هم مشورت کرده‌اند، و همین دلالت، روایاتی را که در شان نزول آیه وارد شده است تایید می‌کند، چون در آن روایات که - ان شاء الله - بزودی در بحث روایتی آینده خواهد آمد نیز دارد که مشرکین در «دار الندوة» در باره امر آن جناب با یکدیگر گفتگو می‌کرده‌اند.

﴿وَإِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا...﴾

کلمه «اساطیر» به معنای احادیث و جمع «اسطوره» است، و بیشتر در اخبار خرافی استعمال می‌شود. جمله ﴿قَدْ سَمِعْنَا﴾ و جمله ﴿لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا﴾ و همچنین تعبیر به ﴿مِثْلَ هَذَا﴾ با اینکه می‌بایست گفته باشند «مثل هذه» و یا «مثلها» همه حکایت کلام مشرکین است، که اهانت ایشان را به آیات خدا و بی‌اعتنایی آن‌ها را نسبت به مقام رسالت می‌رساند، و نظیر آن، آیه ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ نیست این جز همان خرافات پیشینیان است.

و معنای آیه این است که: ﴿وَإِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا﴾ وقتی آیات ما که تردیدی در آن نیست که از ناحیه ما است، بر ایشان تلاوت می‌شود با اینکه به خوبی کشف می‌کند از آن دین حقی که ما از ایشان خواسته‌ایم مع ذلک لجاجت و عناد به خرج داده و از در توهین به امر آن، و بی‌اعتنایی به امر رسالت ما گفتند: ﴿قَدْ سَمِعْنَا﴾ خیلی خوب شنیدیم، و فهمیدیم که این حرفها که برای ما می‌خوانی هیچ حقیقتی ندارد، حقیقتش این است که از همان خرافات عهد قدیم است، ﴿لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا﴾ اگر بخواهیم ما هم می‌توانیم مثل آن را بیافیم، اما ما به امثال این گونه مطالب خرافی اعتنایی نداریم.

﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ...﴾

کلمه «امطار» به معنای نازل کردن چیزی است از بالا به پایین، و لیکن بیشتر در قطرات باران استعمال می‌شود، ممکن هم هست بگوییم در لغت به معنای همان باریدن باران است، و لیکن در آمدن سنگ از آسمان بطور استعاره استعمال شده است، و به هر حال اینکه گفتند: ﴿فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ﴾ و به اسم آسمان تصریح کردند، برای دلالت بر این است که این سنگ باریدن صرفاً به نحو یک آیه از آیات آسمانی باشد، و مانند سایر آیات آسمانی هلاکت خدایی شمرده شود.

پس باریدن سنگ از آسمان بر سر ایشان که درخواست آن را کرده بودند خود یکی از اقسام عذاب است، و سایر اقسام آن داخل در تحت جمله ﴿أَوْ إِنَّا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ می‌باشد، و به همین منظور یعنی به منظور اینکه تمامی اقسام باقیمانده را شامل شود کلمه عذاب را نکره و بدون الف و لام آورد، و معنایش این است: «یا عذاب دیگری بر ما بفرست که دردناک

باشد». و اگر در میان همه اقسام عذاب الیم، فقط سنگ باران را ذکر کردند برای این بود که در این قسم عذاب، هم عذاب جسم است و هم عذاب روح، عذاب جسم است برای اینکه بدن را متالم می‌سازد، و عذاب روح است برای اینکه متضمن ذلت و اهانت است.

و جمله ﴿إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ﴾ دلالت لفظی دارد بر اینکه آنچه را که از آن جناب یا به لسان قال شنیده بودند و یا به لسان حال، پی به دعوتش برده بودند این بوده که آن جناب می‌خواسته است ادعا کند که: «هذا هو الحق من عند الله - دین حقی که از ناحیه خدا است تنها و تنها این است که من آورده‌ام» و در این کلام معنای حصر نهفته است، بخلاف اینکه اگر می‌فرمود: «هذا حق من عند الله - این دین حق است و از ناحیه خدا است» که آن حصر را نمی‌رساند، و این عبارت را به کسی خطاب می‌کنند که اصلاً بدین آسمانی و الهی معتقد و قائل نباشد مانند مشرکین یعنی بت پرستان که می‌گفتند: ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ﴾ خداوند بر هیچ بشری هیچ دینی نازل نکرده.

بیان اینکه جمله: ﴿إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ...﴾ حکایت کلام مشرکین نیست

به خلاف عبارت اول، که با آن به کسی خطاب می‌کنند که معتقد باشد به اینکه دین حقی از ناحیه خدا و رسالت الهی که آن دین حق را از طرف خدا تبلیغ کند هست، چیزی که هست منکر این باشد که آورده‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا بعضی از آن‌ها حق و از ناحیه خدا باشد، در مقابل چنین کسی است که گفته می‌شود: «دین حقی که از ناحیه خدا باشد تنها و تنها این است که من آورده‌ام، لا غیر» و همچنین در مقام انکار چنین دعوایی است که بطور شرط بندی گفته می‌شود: «پروردگارا اگر این همان دین حق است که از ناحیه تو است پس از آسمان سنگ بر ما بباران و یا ما را به عذاب دردناکی دچار کن».

بنا بر این، بنظر نزدیک‌تر می‌رسد اینکه جمله بالا حکایت کلام بعضی از مشرکین نباشد که بخاطر اتفاق همه آنان در رأی و یا بخاطر اینکه همه با این حرف موافق بوده‌اند از طرف همه گفته شده باشد، بلکه به نظر می‌رسد که گویا حکایت کلام بعضی از اهل رده یعنی از طرف کسانی باشد که قبلاً اسلام آورده و سپس مرتد شده‌اند، و یا حکایت کلام بعضی از اهل کتاب باشد که به یک دین آسمانی حق معتقد بوده‌اند دقت فرماید آیه بعد از این آیه که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ این احتمال را تایید می‌کند. و اما جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ اگر منظور این باشد که مادامی که تو در مکه و در میان کفار قریش هستی و هنوز هجرت نکرده‌ای خداوند ایشان را عذاب نمی‌کند در این صورت مدلول آیه این خواهد بود که مانع از نزول عذاب در آن ایام وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان آنان بوده، و نیز منظور از

عذاب، غیر عذابی خواهد بود که بدست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر سر ایشان آمد و ایشان را کشته و اسیر کرد، چون آیات قبلی این را نیز عذاب دانسته و در جای دیگر هم نظایر آن را عذاب خوانده و فرموده: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾^۱ بلکه منظور از آن، عذابی آسمانی و موجب استیصال آنان خواهد بود، مانند آن عذابهایی که در امت‌های انبیای گذشته جریان داشت، و لیکن این معنا (حمل آیه مورد بحث بر نفی عذاب استیصال) صحیح نیست، برای اینکه خداوند در آیات بسیاری مانند آیه ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾^۲ مشرکین همین امت را به عذاب استیصال تهدید کرده، با وجود چنین تهدیدات چگونه ممکن است بگویم جمله ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾^۳ عذاب استیصال را از مشرکین مکه ما دام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه است نفی می‌کند؟

این در صورتی است که مقصود از معذبین، کفار قریش و مشرکین عرب باشد، و اما اگر مقصود جمیع عرب و یا همه امت باشد و منظور از جمله ﴿وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾^۴ حیات داشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، در این صورت معنای آیه شریفه این می‌شود که «خداوند امت اسلام را ما دام که تو زنده‌ای به عذاب استیصال معذب نمی‌کند» و چه بسا جمله بعدیش که می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِفُونَ﴾^۵ این معنا را تایید کند، البته در این صورت منظور نفی عذاب از جمیع امت خواهد بود، و منافات با نزول عذاب بر بعضی ایشان نخواهد داشت، هم چنان که عذاب به معنای قتل و اسارت که در آیات سابق گذشت بر سر بعضی از ایشان بیامد، و نیز به مقتضای روایات، خداوند گروهی از ایشان را از قبیل ابی لهب و آن‌هایی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را استهزاء می‌کردند عذاب نمود.

و بنا بر این، آیه شریفه شامل گویندگان ﴿اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ...﴾^۶، نمی‌شود، مخصوصاً با در نظر داشتن روایاتی که می‌گوید قائل این حرف - به روایت صحیح بخاری - ابو جهل و به روایات دیگر نضر بن حارث بن کلدی بوده، چون عذاب بر این دو تن حتمی بود، و در روز جنگ بدر هم کشته شدند، پس آیه مورد بحث نمی‌تواند مربوط به صاحبان این

^۱ بگو آیا جز یکی از دو خیر و خوشی را می‌توان در باره ما انتظار داشته باشید و ما این را انتظار میکشیم که خداوند برساند به شما عذابی را از نزد خود و یا به دست ما، پس منتظر باشید که ما هم با شما منتظرانیم. - توبه، آیه ۵۲.

^۲ پس اگر روی گرداندند به ایشان بگو من شما را از صاعقه عاد و ثمود بیم میدهم. - فصلت، آیه ۱۳.

قول باشد، (چون وجود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مانع از نزول عذاب بر آنان نبود) و حال آنکه ظاهر سیاق آیه این است که جواب از قول همین قائلین است (و این اشکالی است که در آیه مورد بحث به نظر می‌رسد).

و این اشکال بنا به روایتی که در شان نزول آیه وارد شده و چنین دارد که قائلین وقتی گفتند: ﴿اللَّهُمَّ إِنِّ كَانَهُذَا هُوَ الْحَقَّ...﴾، خداوند در جوابشان آیه ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ را نازل کرد، شدیدتر می‌شود، برای اینکه بنا بر این روایات جواب قائلین به ﴿اللَّهُمَّ إِنِّ كَانَهُ...﴾، آیه شریفه ﴿سَأَلَ سَائِلٌ﴾ است، نه آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ﴾ و حال آنکه گفتیم سیاق این آیه سیاق جواب از آن قائلین است، و به زودی بحث در پیرامون این روایت و روایات دیگری که در شان نزول این آیه وارد شده در بحث روایتی آینده خواهد آمد - ان شاء الله -

یکی از مفسرین برای اینکه هم آن معنایی که ما کردیم بکند و هم اشکالی وارد نیاید آیه شریفه را چنین توجیه کرده که خدای تعالی رسول الله را فرستاده تا برای عالمیان رحمت و برای خصوص این امت نعمت بوده باشد، نه نعمت و عذاب.

مقتضای اینکه پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) رحمة للعالمین است این نیست که

مصلحت دین نادیده گرفته شود و مطلقاً عذاب دنیوی برای ظالمین در کار نباشد

و لیکن اشکال این توجیه این است که مقتضای ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ بودن این نیست که مصلحت دین را نادیده گرفته و در برابر ظلم‌های ظالمان و لو به هر درجه و پایه که برسد سکوت کند، و برای اینکه نسبت به ظالمین نعمت نباشد صالحین را بدبخت نموده و نظام دین و دنیا را مختل سازد، هم چنان که خود خدای تعالی فرموده: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ رحمت من تمامی موجودات را فرا گرفته و در عین حال این سعه رحمتش مانع از حلول غضبش نشده، به شهادت اینکه خودش در کلام خود بیان کرده که در امتهای گذشته چگونه غضب کرده، و ایشان را از روی زمین برانداخته است.

علاوه بر این، خدای تعالی قتل و اسارتی را که کفار قریش در جنگ بدر و سایر غزوات بدان دچار شدند عذاب نامیده، و این عذاب را منافی با رحمة للعالمین بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ندانسته و در جمله ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ و همچنین در سوره‌های یونس، اسراء، انبیاء، قصص، روم، معارج و شوری و در دیگر سوره‌ها این امت را به عذابی واقع شدنی تهدید نموده، و خود این مفسر آن را با

^۱ و ترا نفرستادیم مگر اینکه برای عالمیان رحمت بوده باشی. - انبیاء، آیه ۱۰۷.

رحمة للعالمین بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منافی نمی داند با این حال چطور نزول عذاب را بر عده کمی که گفتند:

﴿اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا...﴾، منافی با آن می داند با اینکه یکی از مقتضیات رحمت همین است که هر ذی حقی را به حشش رسانیده، و برای هر مظلومی از ظالمش قصاصی گرفته و هر طغیانگری به طغیانش گرفته شود؟.

و اما جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ ظاهرش نفی استقبالی است، چون صفت «معذبهم» و استمراری که جمله «یستغفرون» مفید آن است ظهور در نفی استقبالی دارد، و جمله ﴿وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ حالیه است، و معنایش این است که خداوند در آینده نیز عذاب نخواهد فرستاد ما دام که طلب آمرزش می کنند. این جمله بهر معنایی که گرفته شود با وضع مشرکین مکه منطبق نمی شود، برای اینکه آنان مشرک و معاند بوده اند و در برابر حق خاضع نگشته و از هیچ ظلم و گناهی استغفار نمی کرده اند، روایاتی هم که می گوید مشرکین بعد از آن حرفی که زدند ﴿اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ...﴾ پشیمان شده و در مقام استغفار برآمده و گفتند: «غفرانک اللهم» اشکال را حل نمی کند، برای اینکه صرفنظر از اینکه این روایات اعتبارش ثابت نشده خدای تعالی در کلام خودش به استغفار مشرکین و مخصوصا بزرگان ایشان که پیشوایان کفر بوده اند اعتنا نکرده و آن را لغو دانسته، و معلوم است که استغفار لغو هیچ اثری ندارد، و اگر استغفار مشرکین لغو نبود، و می توانست اثر این جرمشان را که گفتند ﴿اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ...﴾، برطرف سازد دیگر جا نداشت خداوند آنان را مذمت و سرزنش نموده و در سیاق آیاتی نظیر آیه ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ﴾ که ایشان را مذمت و سرزنش می کند و جرائم و مظالمی را که در باره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین روا داشتند برمی شمارد ذکر فرماید.

علاوه، اینکه بعد از دو آیه می فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...﴾ با نفی عذاب در دو آیه مورد بحث نمی سازد، برای اینکه ظاهر جمله مذکور این است که منظور از عذابی که به آن تهدید کرده عذاب کشته شدن به دست مؤمنین است، هم چنان که جمله بعدیش که می فرماید: ﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ دلالت بر آن دارد.

حال که آیه شریفه ظهور در این معنا دارد، اگر گویندگان ﴿اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ...﴾ مشرکین قریش و یا برخی از آنان باشد، و منظور از عذابی هم که نفی شده عذاب آسمانی بوده باشد دیگر انکار وقوع عذاب به معنای کشته شدن و امثال آن برایشان معنا ندارد، برای اینکه برگشت معنای آیه در این فرض به تشدید بوده و حاصلش این است که مشرکین

مستحق و سزاوار عذاب بودند، و علاوه بر شرکشان جرم دیگری داشتند و آن این بود که مؤمنین را از زیارت خانه خدا جلوگیری می کردند.

و این نوع ترقی دادن مطلب با اثبات عذاب مناسبتر است، نه با نفی آن.

و اگر منظور از عذابی که نفی می کند کشته شدن و امثال آن باشد ناسازگاری جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ و جمله ﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ با جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ...﴾ روشن تر و واضح تر می شود.

و چه بسا بعضی از مفسرین که آیه شریفه را به این معنا گرفته و آن را توجیه کرده اند به اینکه منظور از جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ عذاب اهل مکه در قبل از هجرت است و منظور از جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ عذاب تمامی مردم بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه و ایمان آوردن و استغفار عده ای از ایشان است، و لذا بعضی گفته اند: صدر آیه قبل از هجرت نازل شده و ذیل آن بعد از هجرت.

و این توجیه فسادش روشن است، برای اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روزهای قبل از هجرت که در مکه و در میان مشرکین قریش می زیست عده ای از کسانی که به خدا ایمان آورده و او را استغفار می کردند با آن حضرت بودند، و در بعد از هجرت هم باز آن حضرت در میان مردم بوده با اینحال چه معنا دارد که صدر آیه را به جمله ﴿وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ اختصاص داده و ذیل آن را به جمله ﴿وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ اختصاص دهیم؟

و اگر هم فرض کنیم که معنای آیه این است که «خداوند این امت را ما دام که تو در میان آنان هستی به برکت وجود تو و بعد از درگذشت تو به برکت استغفار به عذاب استیصال عذاب نمی کند» آن وقت علاوه بر اشکال قبلی با دو آیه بعدی که می فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ آلًا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ...﴾ جور در نمی آید.

پس، از همه مطالبی که گذشت و خیلی هم طولانی بود به دست آمد که این دو آیه یعنی آیه ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ﴾ تا آخر آیه بعدش با آیات سابقه و لاحقهاش که کلام در آنها علیه کفار قریش است در یک سیاق نیست، و خلاصه این دو آیه با آیات قبل و بعدش نازل نشده.

آنچه که قریب به ذهن می رسد اینکه گفتار و جوابی را که خداوند در آیه مورد بحث یعنی آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ﴾ حکایت کرده مربوط به مشرکین نباشد، و گویا کلامی است که از برخی اهل کتاب و یا بعضی از کسانی که ایمان آورده و سپس مرتد شده اند صادر شده.

و با این احتمال بعضی از روایاتی که می گوید «قائل این کلام حارث بن نعمان فهری است» تایید می شود، و ما روایت را در سابق در ذیل آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾

مِنْ رَبِّكَ...»^۱ در جلد ششم این کتاب از تفسیر ثعلبی و از مجمع البیان نقل کردیم.

و بنا بر این تقدیر، منظور از عذاب که در آیه نفی شده عذاب آسمانی موجب استیصال است، که این امت را مانند عذاب سایر امم شامل می‌شود، و خداوند سبحان در این آیه این چنین عذاب را از این امت ما دام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده و در میان آنان است و همچنین بعد از درگذشت آن جناب ما دام که امت استغفار می‌کنند نفی کرده است.

و از جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾^۲ به ضمیمه آیاتی که این امت را وعده عذابی می‌دهد که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امت حکم می‌نماید مانند آیات: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۳ تا آخر آیات - برمی‌آید که برای این امت در آینده روزگاری است که استغفار از آنان منقطع گشته و دیگر مؤمنی خدا ترس که استغفار کند نمی‌ماند و در چنان روزگاری خداوند آنان را عذاب می‌کند.

﴿وَمَا لَهُمْ آلًا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ...﴾

استفهام در اینجا در معنای انکار و یا تعجب است، و ظرف ﴿وَمَا لَهُمْ﴾ فعلی در تقدیر دارد که به آن تعلق می‌گیرد و جمله ﴿الَّا يُعَذِّبُهُمْ﴾ مفعول آن فعل است و یا به اصطلاح از قبیل تضمین است^۴، و نظیر آن قولی که در آیه ﴿هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ﴾^۵ گفته شده.

و به هر حال، آن فعلی که در تقدیر است چیزی مانند: «یثبت و یحق» است و تقدیرش این است که: و آن چیست که برای ایشان عذاب نکردن خدایشان را ثابت و محقق می‌کند و حال آنکه ایشان از زیارت مسجد الحرام جلوگیری نموده و نمی‌گذارند مؤمنین داخل آن شوند، اولیای مسجد هم که نیستند. بنا بر این، جمله ﴿وَهُمْ يَصُدُّونَ...﴾^۶ حال از ضمیر «یُعَذِّبُهُم» است و جمله ﴿وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾^۷ حال از ضمیر «یَصُدُّونَ» خواهد بود.

﴿إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ﴾^۸ این مفاد جمله ﴿وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾ را تعلیل می‌کند و معنایش این است که ایشان نمی‌توانند اختیاردار خانه خدا بوده و هر که را بخواهند اجازه ورود داده و از

^۱ مائده، آیه ۶۷.

^۲ و برای هر امتی رسولی است پس وقتی رسولشان آمد در میانشان به عدالت داوری می‌شود و ایشان ظلم نمی‌شوند. - یونس، آیه ۴۷.

^۳ در اصطلاح ادبی تضمین عبارت از این است که به لفظی معنای لفظ دیگری را اشراب کنند و در نتیجه عمل آن را بکند.

ورود هر که بخواهند جلوگیری کنند، برای اینکه این خانه بر اساس تقوا و ترس از خدا بنا شده و کسی جز پرهیزکاران اختیاردار آن نیست.

پس جمله ﴿إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ جمله خبریه‌ای است که مطلب را به امر روشنی که هر صاحب عقلی آن را درک می‌کند تعلیل می‌نماید، نه اینکه جمله انشائیه باشد و بخواهد برای پرهیزکاران جعل ولایت بکند، شاهد گفتار ما جمله ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ است که شهادتش بر گفتار ما پوشیده نیست.

و منظور از عذاب، عذاب به کشته شدن و یا اعم از آن است، و این معنا را آیه شریفه بخاطر اتصالش به آیه بعدی افاده می‌کند، قبلا هم گفتیم که آیه شریفه متصل به ما قبل خود نیست چون گفتیم آیه ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ...﴾ با آیه بعدیش که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ...﴾ از سیاق آیات قبل و بعد خود بیروند، و لازمه این معنی همان است که ما گفتیم.

وجوهی که در مجمع البیان در مورد اینکه در یک آیه عذاب از مشرکین نفی، و در آیه

دوم اثبات شده است، نقل شده و اشکال وارد بر آن وجوه

در مجمع البیان می‌گوید: اگر در مقام سؤال گفته شود چگونه میان این دو آیه که در اولی عذاب را از مشرکین نفی و در دومی اثبات نموده جمع می‌شود؟ در جواب می‌گوییم به سه وجه ممکن است: اول اینکه منظور از عذاب در آیه اول، عذاب استیصال و از سنخ آن عذابهایی است که امم گذشته به وسیله آن منقرض شده‌اند، و منظور از آن در آیه دومی عذاب کشته شدن به شمشیر و اسارت و غیر آن است که مشرکین بعد از مهاجرت و بیرون شدن مؤمنین از میان آنان بدان گرفتار می‌شوند.

دوم اینکه بگوییم مقصود خدای تعالی این است که عذاب آخرت را برای آنان اثبات نموده و می‌فرماید: چرا خداوند در آخرت عذابشان نکند؟ و مقصودش در آیه اولی عذاب دنیا است، و این جواب از جبائی است. جواب سوم این است که آیه اولی اثر و اقتضای استغفار را بیان نموده و مقصود در آن این است که خداوند ایشان را به عذاب آخرت معذب نمی‌کند تا زمانی که استغفار کنند، و وقتی استغفار در میان ایشان متروک شد معذب می‌شوند آن گاه بیان می‌کند که استحقاقشان برای عذاب بخاطر جلوگیری از زیارت مسجد الحرام است^۱.

اشکالی که در هر سه وجه هست این است که اصلا سؤال مزبور مورد ندارد تا به این سه وجه جواب داده شود، زیرا وقتی آن سؤال و اشکال مورد دارد که این دو آیه با هم متصل

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۴۰، ط تهران.

باشند، و ما گفتیم که آیه اول و آیه قبل از آن با آیات قبل و بعدشان متصل نیستند - این اشکال اجمالی .
و اما اشکال تفصیلی - اشکالی که متوجه وجه اول است این است که به بیانی که گذشت سیاق آیه -
آیه دوم در بیان مجمع - سیاق تشدد و ترقی دادن مطلب است و این با نفی عذاب در آیه قبلیش نمی سازد، هر
چند عذاب نفی شده در آن غیر از عذابی باشد که در دومی اثبات کرده .

و اشکال وجه دوم این است که سیاق آیه ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يَعْذِبُهُمُ اللَّهُ﴾ منافات دارد با اینکه منظور از
عذاب در آن عذاب اخروی باشد، مخصوصا از نظر اینکه در آیه بعدش - که با آیه اول در یک سیاق است -
می فرماید: ﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ .

و اما وجه سوم - اشکال این وجه این است که بدون شک مخالف با ظاهر آیه است، چون ظاهر آیه این
است که می خواهد استغفار را بنحو حالت استمراری برای ایشان اثبات کند، نه اصل اقتضای آن را.^۱

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾
کلمه «مکاء» - به ضم میم - به معنای صغیر (سوت) است و «مکاء» - با تشدید کاف - که بر وزن صیغه
مبالغه است، مرغی است در حجاز که دارای صغیر شدیدی است، و مثل معروف عرب که می گویند: «بنیک
حمری و مکنکینی»^۲. نیز به این معنا است، و کلمه «تصدیه» به معنای کف زدن است .

ضمیر «هم» در جمله ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ﴾ به مانعین از زیارت مسجد الحرام که در آیه قبلی ذکر شدند
برمی گردد، و آنان عبارت بودند از مشرکین قریش . و جمله ﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ به قرینه فاء
تفریعی که بر سر آن است وعده عذاب را منجز می کند .

و از همین جا است که احتمال اینکه این آیه و آیه قبلیش متصل و کلام واحدی باشند

^۱ توضیح اینکه، می خواهد بفرماید اینان که استغفار می کنند عذاب نمی شوند نه اینکه اگر استغفار کنند عذاب نمی شوند.
(مترجم).

^۲ این کلام یک مثل عربی است، و اصل آن از اینجا بوده که مردی در قحط سالی مقداری غذا به خانه آورده و به زنش داد، زن
غذا را میان خود و فرزندانسان بطور مساوی تقسیم کرد، شوهر از در اعتراض گفت: فرزندان را حمر (مرغی است کوچک)
قرار ده و مرا مکاء (مرغی است بزرگتر) خود به حساب آور، و این مرد عرب در این مثل از دو اسم جامد فعل امر ساخته است .

تایید می‌شود، و با در نظر داشتن اینکه جمله ﴿وَمَا كَانَ...﴾ جمله‌ای است حالیه معنای هر دو آیه چنین می‌شود: «چرا خداوند عذابشان نکند و حال آنکه همین‌ها هستند که بندگان مؤمن را از مسجد الحرام جلوگیری می‌کنند، نماز خواندنشان در خانه خدا جز ملعبه‌ای از سوت کشیدن و دست زدن نبود، پس چون چنین بود اینک باید عذاب را به کیفر اینکه کفر می‌ورزیدند بچشند» التفات از غیبت ﴿كَانَ صَلَاتُهُمْ﴾ به خطاب (فدوقوا) به منظور رسا ساختن تشدید بکار رفته است.

اشاره به اینکه متروک ماندن خانه کعبه، مؤاخذه و عذاب الهی در پی دارد

از این دو آیه استفاده می‌شود که خانه محترم کعبه هر وقت به خاطر جلوگیری اشخاصی متروک بماند مؤاخذه و عذاب الهی را به بار می‌آورد، علی (علیه السلام) هم در یکی از وصیت‌هایش فرموده: «الله الله فی بیت ربکم فانه ان ترک لم تنظروا»^۱.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...﴾

این آیه حال کفار را بیان می‌کند که چطور مساعیشان در باطل کردن دعوت خدا و جلوگیری از سلوک رهروان طریق خدا خنثی و بی اثر است، و این معنا را جمله ﴿فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ...﴾ شرح می‌دهد. و به این سیاق ظاهر می‌شود که جمله ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ﴾ به منزله تعلیل است، و حاصل معنای آیه این است که: کفر مشرکین بحسب سنتی که خداوند در اسباب دارد بزودی وادارشان می‌کند به اینکه در راه ابطال دعوت و برای جلوگیری از راه حق فعالیت کنند، و اموالشان را در راه این غرضهای آلوده و فاسد خرج کنند، غافل از اینکه ظلم و فسق و هر فساد دیگری کسی را بسوی رستگاری و گرفتن نتیجه رهبری نمی‌کند، پس در نتیجه اموالی که در این راه خرج کرده‌اند هدر رفته و ضایع شدن اموال باعث حسرتشان می‌شود، آن‌گاه مغلوب شده و از اموالشان سودی نمی‌برند، برای اینکه کفار سر از قبر بسوی دوزخ برمی‌دارند، و اعمال دنیایی آنان از قبیل اجتماع بر شر و خروج برای جنگ با خدا و رسولش در ازاء حشر بسوی جهنم قرار می‌گیرد.

و جمله ﴿فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ...﴾ از پیشگوییها و خبرهای غیبی قرآن است، توضیح اینکه، سوره انفال - که این آیه در آن واقع شده - بعد از جنگ بدر نازل شده، پس گویا در این آیه به جنگهایی که به فاصله کمی رخ می‌دهد یعنی جنگ احد و یا احد و غیر آن اشاره می‌کند، در جمله ﴿فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً﴾ از جنگ احد و یا احد و غیر آن

^۱ خدا را که در بزرگ داشت خانه پروردگارتان کوتاهی نکنید، چه اگر متروک بماند خداوند مهلتتان نمی‌دهد، نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۴۲۲.

خبر داده و در جمله ﴿ثُمَّ يُعَلَّبُونَ﴾ از فتح مکه خبر می‌دهد، و در جمله ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ﴾ از حال کسانی که از قریش موفق به دین اسلام نمی‌شوند پیشگویی می‌کند.

توضیح معنای آیه شریفه: ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...﴾

﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

«خبیث» و «طیب» ناپاک و پاک دو معنای مقابل یکدیگرند، و شرحشان گذشت.

و «تمییز» به معنای بیرون کردن چیزی از میان مخالف آن و پیوستنش به موافق آن است، پیوستنی که آن را از مخالفش جدا سازد. و کلمه «رکم» به معنای جمع کردن و قرار دادن چیزی است بر روی چیزی دیگر، ابر پر پشت را هم از همین جهت ﴿سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾ می‌گویند که قطعات آن رویهم قرار دارد، پس ﴿سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾ یعنی مجتمع ابر و مجموع آن، و تراکم اشیاء به معنای رویهم قرار گرفتن آنها است.

این آیه در موضع تعلیل و بیان علت پیشگوییهای است که در آیه سابق بر حسب سنت طبیعی از حال کفار کرده بود، و آن این بود که کفار با تمام امکانات و قدرتی که دارند نمی‌توانند نور خدا را خاموش نموده و از راه خدا جلوگیری کنند، آری در این راه و بدین منظور اموال خود را خرج نموده و مساعی خود را به کار می‌برند، و لیکن به مقصد نامشروع خود راه نبرده و به آرزوی خود نمی‌رسند، بلکه اموالشان هدر رفته، و اعمالشان بی اثر می‌شود، و وقتی می‌بینند که کوشش‌هایشان به نتیجه نمی‌رسد حسرت برده و شکست می‌خورند.

و این بدان علت است که چنین اعمال و تقلب‌ها در سیر خود محکوم سنت الهی است و متوجه غایت و نتیجه‌ای است که پروردگار در عالم تکوین قرار داده، و آن سنت این است که در این نظام جاری، خیر و شر و خبیث و طیب از یکدیگر جدا می‌گردد، خبیثها رویهم قرار گرفته و وقتی مجتمع و متراکمی از شر تشکیل می‌یابد آن را در جهنم قرار می‌دهد، آری آن غایت و هدفی که قافله شر به سوی آن است جهنم است، و بدون استثناء تمامی خبیثها به آن دار البوار خواهند رفت هم چنان که غایت و نهایت خیر و طیب بهشت است، آن دسته همه زیانکار و این دسته همه رابح و رستگارند.

از اینجا معلوم می‌شود که جمله ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...﴾ قریب به مضمون آیه‌ای است که خداوند در آن برای حق و باطل مثل زده و فرموده: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي

الْأَرْضِ ﴿۱﴾ و این آیه به یک قانون کلی الهی اشاره می‌کند، و آن این است که بطور کلی فرع هر چیزی به اصل خودش ملحق می‌شود.

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ...﴾

کلمه «انتها» به معنای ترک و صرفنظر کردن از عملی است به خاطر نهی از آن، و کلمه «سلف» به معنای تقدم است، و «سنت» طریقه و روش را گویند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این آیه مامور شده که آن را بر کفار قریش قرائت نموده و ابلاغ بدارد، و در معنای آن هم تطمیع هست و هم تهدید، و حقیقتش دعوت به این است که جنگ و فتنه انگیزی را ترک کنند تا خداوند بخاطر آن از ایشان آن قتل و آزاری را که در باره مؤمنین روا داشته بودند بپامرد و اگر از آنچه نهی شده‌اند دست برندارند، همان سنت خدا که در باره نیاکان ایشان جریان یافت، و نیاکان آنان را هلاک و منقرض ساخت و کوششهایشان را هدر داد در حق ایشان نیز جریان می‌یابد.

معنای آیه شریفه: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كَلِمَةً لِلَّهِ...﴾

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كَلِمَةً لِلَّهِ فَإِنْ اِنْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ...﴾

این آیه و آیه بعدش مشتمل است بر تکلیف مؤمنین به وظیفه‌ای، در قبال آن وظیفه‌ای که کفار در آیه قبلی مکلف به آن بودند، به این معنا که در آیه قبل فرموده بود: «به کفار بگو اگر از دشمنی خدا و رسولش دست بردارند جرائم گذشته‌شان آمرزیده می‌شود، و اگر آن خرابکاری‌ها را تکرار کنند خوب می‌دانند که بر نیاکانشان چه گذشت»، آن گاه در این آیه می‌فرماید به آنان چنین بگو: و اما تو و مؤمنین زنهار که در مهم خود که همان اقامه دین و تصفیه کردن و صالح ساختن محیط برای مؤمنین است کوتاهی و سستی نکنید، و به قتال کفار بپردازید تا این فتنه‌ها که هر روز به راه می‌اندازند خاتمه پذیرد و دیگر هوای فتنه‌انگیزی در سر نپورانند، اگر دست بردارند که خداوند به پاداش اعمالی که از ایشان ببیند جزای خیرشان می‌دهد، و اگر سرپیچی کنند و هم چنان فتنه و جنگ به راه اندازند، شما نیز جنگ را ادامه دهید که خداوند یاور شما است، باید این را بدانید و سستی و ترس به خود راه ندهید.

^۱ فرو فرستاد از آسمان آبی را پس هر آبیگری بقدر ظرفیتش جریان یافت، پس سیل کفی برآمده بر گرفت، همچنین از آنچه (از فلزات) به طلب درست کردن زیور و یا ابزار آتش بر آن می‌دمید کفی مانند کف آب (روی مذابش قرار می‌گیرد) خداوند حق و باطل را این چنین (به آب و فلز مذاب - و کف روی آن دو) بر هم می‌زند اما کف پس با خشکیدن سیل از بین می‌رود، و اما آنچه به درد مردم می‌خورد در زمین باقی می‌ماند. - رعد، آیه ۱۷.

«فتنه» به معنای هر چیزی است که نفوس به آن آزمایش شوند، و قهرا چیزی باید باشد که بر نفوس گران آید، و لیکن بیشتر در پیش آمدهای جنگی و ناامنی‌ها و شکستن پیمانهای صلح استعمال می‌شود. کفار قریش گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبل از هجرت آن جناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می‌گرفتند و شکنجه می‌دادند و به ترک اسلام و برگشت به کفر مجبور می‌کردند، و این خود فتنه نامیده می‌شد. و از معنای سابق که سیاق آن را افاده می‌کرد برمی‌آید که جمله ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ کنایه از این است که با جنگ تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند، و دیگر فتنه‌ای که مؤمنین را مفتون سازد برنینگیزند، و در نتیجه دین همه‌اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند. و نیز برمی‌آید که منظور از «انتها» در جمله ﴿فَإِنْ أَنْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ انتهای از قتال باشد، و به همین جهت جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ را مرادف ﴿فَإِنْ أَنْتَهُوا﴾ قرار داد یعنی در این هنگام است که خداوند در بین آنان حکم می‌کند به آنچه که مناسب با اعمالشان باشد، و او به اعمالشان بصیر است.

و نیز برمی‌آید که منظور از جمله ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا...﴾، این است که اگر از اطاعت این نهی سر باز زدند و از جنگ دست برداشته و هم چنان به فتنه‌انگیزی ادامه دادند باید شما بدانید که خداوند سرپرست و یاور شما است و با وثوق به یاری خدا با آنان مصاف شوید که او نیکو سرپرست و نیکو یاور است.

پس این معنا هم روشن شد که جمله ﴿وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ منافاتی با باقی گذاردن اهل کتاب به دین خود در صورتی که به ذمه اسلام درآمده و جزیه دهند ندارد، پس بین این آیه و آیه ﴿حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^۱ نسبت ناسخیت و منسوخیت در کار نیست.

بعضی از مفسرین در معنای «انتها» و «مغفرت» و غیر آن از مقررات آیات سه‌گانه مورد بحث و جوهری دارند که چون تعرض به آن‌ها فایده زیادی ندارد از نقلش خودداری می‌نماییم.

در بعضی از روایات دارد که: ﴿نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ از اسماء حسناى خدا است، و در این صورت مسلماً منظور از اسم، اسم به معنای مصطلح نخواهد بود، چون اسم مصطلح مفرد است ﴿نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ دو جمله هستند بلکه منظور از آن لفظی است که به پاره‌ای از مصادیق اختصاص دارد، هم چنان که نظیرش در باره جمله ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ وارد شده که از اسماء حسنا است، و بحث در اسماء حسنا در ذیل آیه ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ﴾

^۱ تا آنکه جزیه رای نقد بپردازند در حالی که خوار و ذلیلند. - توبه، آیه ۲۹.

الْحُسْنَى ﴿۱﴾ در جلد هشتم این کتاب گذشت.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه شریفه: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ در مورد توطئه قتل

پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه، و هجرت آن حضرت به مدینه]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ گفته است: این آیه در مکه و قبل از هجرت

نازل شده^۲.

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابو الشیخ از ابن جریر روایت کرده‌اند که گفت: آیه ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ

بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مکی است^۳.

مؤلف: این معنا از ظاهر آن روایتی که نیز الدر المنثور^۴ از عبد بن حمید از معاویه بن قره نقل می‌کند

استفاده می‌شود، لیکن خواننده محترم بخاطر دارد که گفتیم سیاق آیات مساعد با این معنا نیست.

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق، احمد، عبد بن حمید، ابن منذر، طبرانی، ابو الشیخ، ابن مردویه

و ابو نعیم در کتاب دلائل و خطیب همگی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت کرده‌اند که در باره آیه ﴿وَإِذْ

يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ﴾ گفته است: قریش شبی در مکه مجلس شور تشکیل داده برخی از ایشان

گفتند: وقتی صبح شد او را گرفته و در بند کنید مقصودشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود بعضی

دیگر گفتند: بلکه او را بکشید، و عده‌ای رأی دادند که باید او را از مکه بیرون کنید. خداوند رسول گرامی خود

را از تصمیم ایشان آگاه کرد، و آن شب علی (رضی الله عنه) در بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید،

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبانه از شهر خارج شد تا به غار رسید، مشرکین اطراف خانه را

محاصره کرده و علی (علیه السلام) را به خیال اینکه پیغمبر است تحت نظر گرفتند، صبح که شد یکباره به

درون خانه یورش برده و وقتی با علی (رضی الله عنه) روبرو شدند فهمیدند که خداوند نقشه ایشان را خنثی

کرده، از علی (علیه السلام) پرسیدند، رفیقت کجا است؟ فرمود: نمی‌دانم، ناچار اثر پای رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) را گرفته و هم چنان پیش می‌رفتند تا به کوه رسیدند، در آنجا اثر را گم کرده و ناگزیر به بالای

کوه رفته و به در غار رسیدند، دیدند عنکبوت به در غار تار تنیده با

^۱ اعراف، آیه ۱۸۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۳.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

خود گفتند: اگر وارد این غار شده باشد معقول نیست که عنکبوت به در آن تار تنیده باشد، به ناچار برگشتند. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سه شب در آنجا توقف کرد^۱.
و در تفسیر قمی می گوید: سبب نزول این آیه آن بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه دعوت خود را علنی کرد دو قبیله اوس و خزرج نزد او آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمودند: آیا حاضرید از من دفاع کنید و صاحب جوار من باشید، و من هم کتاب خدا را بر شما تلاوت کنم و ثواب شما در نزد خدا بهشت بوده باشد؟ گفتند: آری، از ما برای خودت و برای پروردگارت هر پیمانی که خواهی بگیر، فرمود: قرار ملاقات بعدی شب نیمه ایام تشریق، و محل ملاقات عقبه، اوس و خزرج از آن جناب جدا شده و به انجام مناسک حج پرداختند آن گاه به منی برگشتند، و آن سال با ایشان جمع بسیاری نیز به حج آمده بودند.

روز دوم از ایام تشریق که شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمود: وقتی شب شد همه در خانه عبدالمطلب در عقبه حاضر شوید، و مواظب باشید کسی بیدار نشود، و نیز رعایت کنید که تک تک وارد شوید، آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمود: آیا حاضرید از من دفاع کنید و مرا در جوار خود بپذیرید تا من کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتی باشد که خداوند ضامن شده؟.

از آن میان اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حزام گفتند: آری، یا رسول الله، هر چه می خواهی برای پروردگارت و برای خودت شرط کن. حضرت فرمود: اما آن شرطی که برای پروردگارم می کنم این است که فقط او را پرستش کنید، و چیزی را شریک او نگیرید، و آن شرطی که برای خودم می کنم این است که از من و اهل بیت من به همان نحوی که از خود و اهل و اولاد خود دفاع می کنید، دفاع کنید. گفتند: پاداش ما در مقابل این خدمت چه خواهد بود؟ فرمود: بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنیا پاداشتان این است که مالک عرب می شوید و عجم هم به دین شما درمی آیند، و در بهشت پادشاه خواهید بود. گفتند: اینک راضی هستیم. حضرت فرمود: دوازده نفر نقیب را از میان خود انتخاب کنید تا بر این معنا گواه شما باشند، هم چنان که موسی از بنی اسرائیل دوازده نفر نقیب گرفت. به اشاره جبرئیل که می گفت: این نقیب، این نقیب، دوازده نفر تعیین شدند، نه نفر از خزرج، و سه نفر از اوس، از خزرج اسعد بن

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۹.

زاره، براء بن معرور، عبد الله بن حزام (پدر جابر بن عبد الله)، رافع بن مالك، سعد بن عباد، منذر بن عمر، و عبد الله بن رواحه، سعد بن ربیع و عباد بن صامت و از اوس ابو الهيثم بن تيهان که از اهل يمن بود، اسيد بن حصين و سعد بن خيشمه تعيين گردیدند.

وقتی این مراسم به پایان رسید و همگی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند، ابلیس در میان قریش و طوایف دیگر عرب بانگ برداشت که ای گروه قریش و ای مردم عرب! این محمد است و این بی دینان مدینه‌اند که در محل جمره عقبه با وی برای محاربه با شما بیعت می‌کنند، و فریادش چنان بود که همه اهل منی آن را شنیدند، قریش به هیجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روی آوردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم این صدا را شنید، و به انصار دستور داد تا متفرق شوند، انصار گفتند: یا رسول الله، اگر دستور فرمایی با شمشیرهای خود در برابرشان ایستادگی کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من به چنین چیزی مامور نشده‌ام، و خداوند اذن نداده که با ایشان بجنگم، گفتند: آیا تو هم با ما به مدینه می‌آیی؟ فرمود: من منتظر امر خدایم.

در این میان قریش همگی با اسلحه روی آوردند، حمزه و امیر المؤمنین (علیه السلام) در حالی که شمشیرهایشان همراهشان بود بیرون شده و در کنار عقبه راه را بر قریش گرفتند، وقتی چشم قریشیان به آن دو نفر افتاد گفتند: برای چه اجتماع کرده بودید؟ حمزه گفت: ما اجتماع نکردیم و اینجا کسی نیست، و این را هم بدانید که به خدا سوگند احدی از این عقبه نمی‌گذرد مگر اینکه من به شمشیر خود او را از پا درمی‌آورم.

قریش این را که دیدند به مکه برگشته و با خود گفتند: ایمن از این نیستیم که یکی از بزرگان قریش به دین محمد درآمده و او و پیروانش به همین بهانه در دار الندوة اجتماع کنند، و در نتیجه مرام ما تباه گردد و قانون قریشیان چنین بود که کسی داخل دار الندوة نمی‌شد مگر اینکه چهل سال از عمرش گذشته باشد لذا به منظور پیشگیری از چنین پیشامدی بی درنگ در دار الندوة مجلس تشکیل داده و چهل نفر از سران قریش گرد هم جمع شدند، و ابلیس به صورت پیری سالخورده در انجمن ایشان درآمد، دربان پرسید تو کیستی؟ گفت: من پیری از اهل نجدم که هیچ گاه رأی صائبم را از شما دریغ نداشته‌ام و چون شنیده‌ام که در باره این مرد انجمن کرده‌اید آمده‌ام تا شما را کمک فکری کنم. دربان گفت: اینک در آی، ابلیس داخل شد.

بعد از آنکه جلسه وارد شور شد ابو جهل گفت: ای گروه قریش! همه می‌دانند که هیچ طایفه از عرب به پایه عزت ما نمی‌رسد، ما خانواده خدائیم، همه طوائف عرب سالی دو بار بسوی ما کوچ می‌کنند، و ما را احترام می‌گذارند، علاوه، ما در حرم خدا قرار داریم کسی را

جرات آن نیست که به ما طمع ببندد ما چنین بوده‌ایم تا اینکه محمد بن عبد الله در میان ما پیدا شد، و چون او را مردی صالح و بی سر و صدا و راستگو یافتیم به لقب امین او را ملقب کردیم، تا آنکه رسید به آنجا که رسیده، ما هم چنان پاس حرمتش را داشتیم، ولی از این رفتار سوء استفاده کرد و ادعا کرد که فرستاده خدا است، و اخبار آسمان را برایش می‌آورند، عقاید ما را خرافی دانست، و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانانمان را از راه بیرون کرد، و میان جماعت‌های ما تفرقه انداخت، هیچ لطمه‌ای بزرگتر از این نبود که پدران و نیاکان ما را دوزخی خواند و من اینک فکری در باره او کرده‌ام، گفتند: چه فکری کرده‌ای؟ گفت: من صلاح می‌بینم مردی از میان خود انتخاب کنیم تا او را بکشد، اگر بنی هاشم به خون خواهی او برخاستند به جای یک خونبها ده خونبها به ایشان می‌پردازیم.

خبیث (ابلیس) گفت: این رأی ناپسند و نادرستی است، گفتند: چگونه؟ گفت: برای اینکه قاتل محمد را خواهند کشت، و آن کدامیک از شما است که خود را به کشتن دهد؟، آری اگر محمد کشته شود بنی هاشم و هم سوگندان خزاعی ایشان به تعصب درآمده و هرگز راضی نمی‌شوند که قاتل محمد آزادانه روی زمین راه برود، و قهرا میان شما و ایشان جنگ واقع خواهد شد و در حرمتان به کشت و کشتار وادار می‌گردید.

یکی دیگر از ایشان گفت: من رأی دیگری دارم، ابلیس گفت: رأی تو چیست؟ گفت: او را در خانه‌ای زندانی کنیم و قوت و غذایش دهیم تا مرگش برسد، و مانند زهیر و نابغه و امرء القیس بمیرد. ابلیس گفت: این از رأی ابو جهل نکوهیده‌تر و خبیث‌تر است. گفتند: چگونه؟ گفت: برای اینکه بنی هاشم به این پیشنهاد رضایت نمی‌دهند، و در یکی از موسم‌ها که همه اعراب به مکه می‌آیند نزد اعراب استغاثه برده و به کمک ایشان محمد را از زندان بیرون می‌آورند.

یکی دیگر از ایشان گفت: نه، و لیکن او را از شهر و دیار خود بیرون نموده و خود به فراغت بت‌هایمان را پرستش می‌کنیم. ابلیس گفت: این از آن دو رأی نکوهیده‌تر است. گفتند: چگونه؟ گفت: برای اینکه شما زیباترین و زبان‌آورترین و فصیح‌ترین مردم را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنید، و او را بدست خود به اقطار عرب راه می‌دهید، و او همه را فریفته و به زبان خود مسحور می‌کند، یک وقت خبردار می‌شوید که سواره و پیاده عرب مکه را پر کرده متحیر و سرگردان می‌ماند.

بناچار همگی به ابلیس گفتند: پس تو ای پیر مرد بگو که رأی چیست؟ ابلیس گفت: جز یک پیشنهاد هیچ علاج دیگری در کار او نیست، پرسیدند آن پیشنهاد چیست؟ گفت: آن

این است که از هر قبیله‌ای از قبائل و طوائف عرب یک نفر انتخاب شود، حتی یک نفر هم از بنی هاشم، و این عده هر کدام یک کارد و یا آهن و یا شمشیری برداشته و نابهنگام بر سرش ریخته همگی دفعتاً بر او ضربه‌ای وارد آورند، تا معلوم نشود به ضربه کدامیک کشته شده، و در نتیجه خونس در میان قریش متفرق و گم شود، و بنی هاشم نتوانند به خون خواهی او قیام کنند، چون یک نفر از خود ایشان شریک بوده، و اگر بناچار مطالبه خونبها کردند شما می‌توانید سه برابر آن را هم بدهید، گفتند: آری، ده برابر می‌دهیم، آن گاه همگی رأی پیر مرد نجدی را پسندیده و بر آن متفق شدند، و از بنی هاشم ابو لهب عموی پیغمبر داوطلب شد. از طرفی جبرئیل به رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد و برای وی خبر آورد که قریش در دار الندوة اجتماع نموده و علیه تو توطئه می‌کنند، خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾.

آن شبی که قریشیان می‌خواستند آن حضرت را به قتل برسانند اجتماع کرده به مسجد الحرام درآمدند، و شروع کردند به سوت زدن و کف زدن و دور خانه طواف کردن، خداوند در این باره آیه ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ را نازل کرد، که منظور از «مکاء» سوت زدن و منظور از «تصدیه» کف زدن است، و این آیه بدنبال آیه ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نازل شده، هر چند بعد از آیات بسیاری در قرآن نوشته شده است.

وقتی خواستند بر آن حضرت درآمده و به قتلش برسانند، ابو لهب گفت: من نمی‌گذارم شبانه به خانه او درآید، برای اینکه در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از اینکه دست خیانت‌کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می‌گیریم وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می‌کنیم، به همین منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابیدند.

از طرفی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود تا بسترش را بگسترند، آن گاه به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: جانم را فدای من کن، عرض کرد: چشم یا رسول الله، فرمود: در بستر من بخواب و پتوی مرا به سر بکش، علی (علیه السلام) در بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید و پتوی آن حضرت را بر سر کشید.

آن گاه جبرئیل آمد و دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را گرفت و از منزل بیرون برد، و از میان قریشیان که همه در خواب بودند عبور داد، و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا

يُبَصِّرُونَ ﴿٩٠﴾ را می خواند. جبرئیل گفت: راه ثور را پیش گیر، و ثور کوهی است بر سر راه منی و از این جهت ثور (گاو) نامیده اند که کوهانی نظیر کوهان گاو دارد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد غار ثور شده و در آنجا چه شد بماند.

وقتی صبح شد قریش به درون خانه ریخته و یکسره بطرف بستر رفتند، علی (علیه السلام) از رختخواب پرید و در برابرشان ایستاد و گفت: چکار دارید؟ گفتند: محمد کجا است؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ شما خودتان می گفتید: او را از شهر و دیار خود بیرون می کنیم، او هم (قبل از اینکه شما بیرونش کنید) خودش بیرون رفت، قریش رو به ابی لهب آورده و او را به باد کتک گرفته و گفتند: این نقشه تو بود که از سر شب ما را به آن فریب دادی.

به ناچار راه کوهها را پیش گرفته و هر یک بطرفی رهسپار شدند، در میان آنان مردی بود از قبیله خزاعه به نام «ابو کرز» که جای پای اشخاص را خوب تشخیص می داد، قریشیان به او گفتند: امروز روزی است که تو باید هنرنمایی کنی، ابو کرز به در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به قریشیان جای پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را نشان داد و گفت: به خدا سوگند این جای پا مانند جای پایی است که در مقام است - منظور جای پای ابراهیم (علیه السلام) است. مترجم - و چون آن شب ابو بکر به طرف منزل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمد و حضرت او را برگردانید و با خود به غار برد ابو کرز گفت: این جای پا مسلماً جای پای ابی بکر و یا جای پای پدر او است، آن گاه گفت شخص دیگری غیر از ابی بکر نیز همراه او بوده، و هم چنان جلو می رفت و اثر پای آن حضرت و همراهش را نشان می داد تا به در غار رسید. آن گاه گفت از اینجا رد نشده اند، یا به آسمان رفته و یا به زمین فرو شده اند، چون احتمال نمی داد وارد غار شده باشند، زیرا خداوند عنکبوت را مامور کرد تا دهنه ورودی غار را با تار خود بپوشاند، علاوه سواره ای از ملائکه در میان قریشیان گفت: در غار کسی نیست، لذا قریشیان در دره های اطراف پراکنده شدند، و خداوند بدین وسیله ایشان را از فرستاده خود دفع که، آن گاه به رسول گرامی خود اجازه داد تا مهاجرت کند.^۱

مؤلف: روایتی قریب به این مضمون بطور خلاصه الدر المنثور از ابن اسحاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابی نعیم و بیهقی با هم در دلائل از ابن عباس روایت کرده، و لیکن مطالبی که در آن روایت به پیر مردی نجدی نسبت داده بود به ابی جهل نسبت داده و گفته است که پیر مرد نجدی ابو جهل را در حرفهایش تصدیق می کرده، و در نتیجه قریشیان همه گفتار او را پسندیدند.^۲

^۱ و قرار دادیم در جلو رویشان و از پشت سرشان سدی پس پوشیدیمشان و در نتیجه ایشان نمی بینند. - یس، آیه ۹۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۲ تا، ص ۲۷۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۷۹.

و مساله در آمدن ابلیس در آن انجمن به صورت پیر مردی از اهل نجد در روایات از طرق شیعه و سنی آمده.

و اما اینکه داشت «ابو کرز بعد از آنکه جای پای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را پیدا کرد گفت: این جای پای محمد و این جای پای پسر ابی قحافه است، و در اینجا غیر از پسر ابی قحافه شخصی دیگر هم بوده» در بعضی از روایات دارد آن شخص دیگر هند پسر ابی هاله ربیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده که مادرش خدیجه دختر خویلد (رضی الله عنها) است.

شیخ در امالی به سند خود از ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر از پدرش و همچنین عبید الله بن ابی رافع همگی از عمار بن یاسر، و همچنین از ابی رافع و از سنان بن ابی سنان از پسر هند بن ابی هاله حدیث مفصلی راجع به هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده، ولی روایت عمار و روایات ابی رافع و روایت هند در این حدیث مخلوط بهم شده، و در آن دارد:

ابو بکر و هند بن ابی هاله خواستند همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشند، حضرت دستور داد تا قبلا در فلان نقطه از راه غار که برایشان معلوم کرده بود بروند، و در آنجا بنشینند تا آن حضرت برسد، و خودش با علی (علیه السلام) در منزل ماند و او را امر به صبر می کرد تا نماز مغرب و عشا را خواند، آن گاه در تاریکی اوایل شب بیرون آمد در حالی که قریشیان در کمینش بودند و اطراف خانه اش قدم می زدند و منتظر بودند تا نصف شب شود و مردم بخواب روند، او در چنین وضعی بیرون شد در حالی که می خواند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ و کفی خاک در دست داشت، آن را به سر قریشیان پاشید، و در نتیجه هیچ یک از ایشان او را ندیدند و او هم چنان پیش می رفت تا به هند و ابی بکر رسید، آن دو تن نیز برخاسته در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسیدند، و هند به دستور آن حضرت به مکه برگشت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر وارد غار شدند.

و بعد از ادامه داستان آن شب می گوید: تا آنکه از شب بعد یک ثلث گذشت او یعنی

علی (علیه السلام) و هند بن ابی هاله به راه افتاده و در غار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدار کردند، حضرت به هند دستور داد تا دو شتر برای او و همراهش خریداری کند. ابو بکر عرض کرد: من دو راحله تهیه دیده‌ام که با آن به یثرب برویم، فرمود: من آن‌ها را نمی‌گیرم مگر اینکه قیمتش را از من بستانی، عرض کرد: به قیمت بردارید، حضرت به علی (علیه السلام) فرمود: قیمت مرکب‌های ابو بکر را به او بده، او نیز پرداخت، آن گاه به علی (علیه السلام) در باره بدهی‌ها و تعهداتی که از مردم مکه به عهده داشت و امانت‌هایی که به وی سپرده بودند سفارشات کرد.

آری، قریشیان در ایام جاهلیت، محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را امین می‌نامیدند، و به وی امانت می‌سپردند، و او را حافظ اموال و متاعهای خود می‌دانستند، و همچنین اعرابی که از اطراف در موسم حج به مکه می‌آمدند، و این معنا هم چنان تا ایام رسالت آن حضرت ادامه داشت، و در هنگام هجرت امانت‌هایی نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به علی (علیه السلام) فرمود تا همه روزه صبح و شام در مسیل مکه جار بزند که: هر کس در نزد محمد امانتی و یا طلبی دارد بیاید تا من امانتش را به او بدهم.

سپس اضافه کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: یا علی مردم مکه به تو آسیبی نمی‌رسانند تا به مدینه نزد من آیی پس امانت‌های مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا می‌سپارم، و از او می‌خواهم که شما را حفظ کند، سپس فرمود: برای خودت و برای فاطمه‌ها و برای هر کس که بخواهد با تو هجرت کند راحله و مرکب خریداری کن.^۱

ابو عبیده می‌گوید: من به عبید الله یعنی ابن ابی رافع گفتم: مگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز پولی که بتواند اینطور خرج کند داشت؟ گفت: من نیز همین سؤال را از پدرم در موقعی که این حدیث را برایم می‌گفت پرسیدم، او در جوابم گفت: مگر از ثروت خدیجه (علیها السلام) غافلیم.

عبید الله بن ابی رافع می‌گوید: علی (علیه السلام) به یاد آن شبی که در بستر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید و به یاد آن سه شبی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در غار بود این اشعار را می‌سرود:

^۱ هجرت کنندگان با آن جناب بطوری که از ذیل روایت برمی‌آید فاطمه دختر رسول خدا (علیها السلام) و فاطمه بنت اسد مادر علی (علیه السلام) و فاطمه دختر زبیر بودند.

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصا *** و من طاف بالبيت العتیق و بالحجر
 محمد لما خاف أن یمکروا به *** فوقاه ربی ذو الجلال من المکر
 و بت اراعیهم متی ینشروننی *** و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر
 و بات رسول الله فی الغار آما *** هناك و فی حفظ الاله و فی ستر
 اقام ثلاثا ثم زمت قلائص *** قلائص ینفرین الحصا اینما تفری ۱ و

الدر المنثور همین ابیات را با مختصر تفاوتی از حاکم از علی بن الحسین (علیه السلام) نقل کرده است.^۲
 در تفسیر عیاشی از زراره و حمران از ابی جعفر و ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل
 جمله ﴿خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از قومش بلا و ستم فراوانی دید، حتی
 کار را به اینجا رساندند که در حال سجده رحم گوسفندی را بر روی او انداختند، دخترش نزد او آمد و او هم
 چنان در سجده بود و آن رحم را از روی آن جناب برداشت، و کثافات را از او پاک کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این ستمها را تحمل نمود تا آنکه خداوند او را به آرزوها و آنچه
 که دوست می داشت رسانید، آری، در جنگ بدر همراه او از سوارگان بیش از یک سوار نبود، ولی در فتح مکه
 دوازده هزار نفر در رکابش بودند، حتی ابو سفیان و سایر مشرکین آن روز به استغاثه درآمدند...^۳

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده اند که گفت: نصر بن حارث
 همیشه به حیره رفت و آمد داشت، و زبان مردم آنجا را که به سجع تکلم می کردند شنیده بود، وقتی به مکه آمد
 و کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و قرآن به گوشش خورد گفت: ﴿قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ
 هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾.^۴

روایاتی در شان نزول و معنای آیه: ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ...﴾ و ﴿مَا كَانَ اللَّهُ

مُعَذِّبُهُمْ

مؤلف: در اینجا بعضی روایات دیگر هست که آنها نیز گوینده این جمله را نصر بن حارث دانسته اند،

^۱ با جان خود حفظ کردم بهترین کسی را که بر زمین قدم نهاد و بهترین کس را که دور خانه کعبه و حجر اسماعیل طواف کرد
 محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی ترسید مبادا نیرنگی به او بزنند پروردگار ذو الجلال من او را از مکر (دشمن) حفظ کرد
 و من (در بسترش) خوابیدم و مراقب دشمنان بودم که کی مرا پاره پاره می کنند در حالی که خود را برای کشته شدن و اسیر گشتن
 آماده کرده بودم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در غار با ایمنی و آرامش بیتوته کرد آری، در غار و در حفظ خدا و پوشش
 او بود سه روز ایستاد، آن گاه (برایش) مهار شد شترانی پلید پا، شترانی که به هر سو به راه می افتادند بیابان را قطع می کردند.

^۲ امالی طوسی، ج ۲، ص ۷۸.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

و این نضر در جنگ بدر به قتل صبر کشته شد.

و نیز در الدر المنثور است که بخاری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی در دلایل از انس بن مالک روایت کرده‌اند که گفت: ابو جهل بن هشام گفته بود: بارالها اگر این حق است و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر ما باران و یا عذاب دردناکی به سوی ما بفرست، در پاسخش این آیه نازل شد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾^۱

مؤلف: این معنا را قمی در تفسیرش و سیوطی در الدر المنثور از ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم از سعید بن جبیر، و نیز از ابن جریر از عطاء نقل کرده‌اند که گفته است: گوینده این گفتار ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ﴾، نضر بن حارث بوده، و در بیان سابق ما گذشت که سیاق آیه چه اقتضاء دارد^۲.

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از یزید بن رومان و محمد بن قیس روایت کرده که گفتند: قریشیان برخی به برخی دیگر گفتند: آیا خداوند از میان همه ما محمد را گرامی داشته؟ بارالها اگر این معنا حق و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر ما فرو آور. لیکن چون شب شد از گفته خود پشیمان شده و گفتند: خدایا ما را ببخش، لذا خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ... لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳. و نیز در آن کتابست که ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابن ابزی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مکه بود که خداوند آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ را نازل کرد و بعد از آنکه به مدینه مهاجرت فرمود جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ را نازل کرد، و بعد از آنکه برای جنگ بدر از مکه بیرون

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۷ و الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۰.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

آمدند آیه ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ...﴾، را فرستاد و به دنبالش اجازه فتح مکه را داد، و همین شکست خوردنشان در فتح مکه عذابی بود که خداوند به ایشان وعده داد.^۱

و نیز در همان کتاب از عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از عطیه (رضی الله عنه) نقل کرده که گفت: معنای آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ این است که خداوند مشرکین را عذاب نمی کند تا تو را از میان ایشان بیرون برد. و معنای جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ این است که خداوند مؤمنین را عذاب نمی کند ما دام که استغفار کنند، آن گاه دوباره در باره مشرکین فرموده: ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾.^۲

و نیز در آن کتاب از ابن ابی حاتم از سدی نقل کرده که گفته است خداوند در آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ می خواهد بفرماید که اگر استغفار کنند و به گناهان خود اعتراف نمایند مؤمن خواهند بود و در آیه ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ می فرماید: چگونه عذابشان نکنم و حال آنکه استغفار نمی کنند.^۳

و نیز از عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر و ابو الشیخ از مجاهد روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ گفته است: یعنی در میان ایشان، و در ذیل: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ یعنی مسلمان می شوند.^۴

و نیز از عبد بن حمید و ابن جریر از ابی مالک نقل کرده که گفت: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ یعنی اهل مکه، و از جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ﴾ نیز منظور اهل مکه است، و معنایش این است که خداوند اهل مکه را عذاب نمی کند در حالی که مؤمنین در میان ایشان باشند و استغفار کنند.^۵

و نیز می گوید: ابن جریر و ابن ابی حاتم از عکرمه و حسن روایت کرده اند که در ذیل آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ گفته اند: این آیه را آیه بعدی که می فرماید ﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ﴾ نسخ کرده و لذا در مکه به مقاتله و گرسنگی و حصر دچار شدند.^۶

مؤلف: ناسازگاری این روایت با ظاهر آیه و مخصوصا با در نظر داشتن سیاق آن خیلی روشن است،

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۴ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۵ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۶ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

صاحبان این اقوال به این جهت دچار چنین تکلفات شده‌اند که خواسته‌اند میان این آیه و آیه قبلش و آیات قبل از آن اتصال را حفظ کنند، و از حرفهای عجیبی که در این

باره زده‌اند این است عذاب مذکور در آیه را به فتح مکه تفسیر کرده‌اند، و حال آنکه فتح مکه هم برای مشرکین و هم برای مؤمنین جز رحمت چیز دیگری نبوده است.

و نیز می‌گوید: ترمذی از ابی موسی اشعری روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خداوند برای امت من دو امان نازل کرد، یکی در جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ است و یکی دیگر در جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ است، و وقتی من از میان امتم بروم یک امان برای ایشان تا روز قیامت باقی می‌ماند، و آن استغفار است.^۱

مؤلف: مضمون این روایت از خود آیه هم استفاده می‌شود، و در معنای آن از ابی هریره و ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز روایت آمده^۲ و مرحوم سید رضی همین معنا را در نهج البلاغه از علی (علیه السلام) نقل کرده است.^۳

و در ذیل این روایت اشکالی است، و آن این است که با بیان سابق ما که گفتیم «خداوند در قرآن امت اسلام را وعده عذابی داده که قبل از روز قیامت واقع خواهد شد» نمی‌سازد، مگر اینکه بگوییم قبل از روز قیامت روزگاری بر این امت خواهد آمد که مردم استغفار را به کلی ترک می‌کنند.

و نیز می‌گوید: احمد از فضالة بن عبید از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: بنده از عذاب خدا ایمن است تا وقتی که استغفار کند.^۴

و در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از حنان بن سدیر از پدرش از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بودن من در میان شما برای شما خیر است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾، و رفتن من از میان شما نیز برای شما خیر است. گفتند: یا رسول الله! با اینکه فرمودی بودندت در میان ما خیر است چطور ممکن است رفتنت از میان ما برای ما خیر باشد؟ فرمود: اما رفتنم از میان شما بدان جهت برای شما خیر است که اعمال شما در هر پنج شنبه و دوشنبه بر من عرضه می‌شود، هر عمل نیکی که در نامه عمل شما بینم خدا را حمد می‌کنم، و هر گناهی بینم برای شما طلب

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۱.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۲.

^۳ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۴۸۳.

^۴ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۲.

روایاتی در معنای: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ و شان نزول آن

مؤلف: این معنا را عیاشی در تفسیر خود و همچنین شیخ در امالی خود از حنان بن سدیر از پدرش از آن حضرت روایت کرده‌اند، و در روایت این دو بزرگوار دارد که این سؤال را جابر بن عبد الله انصاری (رضی الله عنه) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، و کافی نیز این روایت را به سند خود از محمد بن ابی حمزه و از عده‌ای دیگر، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.^۲

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید و ابن جریر از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که گفت: قریش در طواف به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برمی‌خوردند و آن حضرت را استهزاء نموده و سوت و کف می‌زدند، و در این مقام آیه ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ نازل گردید.^۳

و نیز می‌نویسد ابو الشیخ از نبیط که یکی از صحابه بوده روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ گفته: این آیه در این باره نازل شد که قریش در طواف خانه کعبه سوت می‌زدند.^۴

و نیز می‌نویسد: طستی از ابن عباس (رضی الله عنه) روایت کرده که نافع بن ازرق به وی گفت: مرا خبر ده از معنای آیه ﴿إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ و او در جوابش گفت «مکاء» آواز قنبره و «تصدیه» آواز (بال) گنجشکان است که «تصفیق» هم گفته می‌شود، و داستان مورد نظر آیه این بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مکه در میان حجر اسماعیل و رکن یمانی به نماز می‌ایستاد دو نفر از بنی سهم یکی طرف راست و یکی طرف چپ آن حضرت می‌ایستادند، آن یکی آواز قنبره درمی‌آورد، و آن دیگری با دستهایش صدای بال گنجشکان را، تا شاید بدین وسیله نماز آن حضرت را بر هم زنند.^۵

و در تفسیر عیاشی از ابراهیم بن عمر یمانی از آن کس که او نامبرده از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾ فرمود: یعنی مشرکین سرپرست و متولی خانه نیستند، ﴿إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ﴾ چون پرهیزگاران از مشرکین سزاوارترند، ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ یعنی سوت زدن و

^۱ روضه کافی، ج ۸، ص ۲۱۱ ش ۳۶۱.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۴ و امالی طوسی، ج ۲، ص ۲۲، ط قم و کافی، ج ۸، ص ۲۱۱.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۳.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۳.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۳.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ

اللَّهِ...﴾

و در الدر المثور است که ابن اسحاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در کتاب دلائل همگی از طریق او (محمد بن اسحاق) روایت کرده‌اند که گفت: زهری و محمد بن یحیی بن حیان و عاصم بن عمر بن قتاده و حصین بن عبد الرحمن بن عمر، برایم نقل کردند که بعد از آنکه قریش در روز بدر شکست خورد، و فراری‌های آن‌ها به مکه برگشتند، و از آن طرف ابو سفیان هم با مال التجاره‌اش به مکه برگشت عبد الله بن ربیع و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة به اتفاق عده‌ای از مردان قریش به سر وقت یک یک افرادی که مال التجاره داشتند رفته و گفتند: ای گروه قریش! محمد شما را بی کس کرد و نیکان شما را بکشت، بیاید و با این اموال ما را علیه او یاری کنید باشد که ما از او تلافی نموده و انتقام بگیریم، صاحبان اموال نیز پذیرفتند، و به گفته ابن عباس آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ... وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ﴾ در این باره نازل شد^۲.

و نیز می‌نویسد: ابن مردویه از ابن عباس (رضی الله عنه) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ گفته است: این آیه در باره ابو سفیان بن حرب نازل شد^۳.

و نیز از ابن سعد، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن عساکر از سعید بن جبیر نقل کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ گفته است: این آیه در باره ابی سفیان بن حرب نازل شده که در جنگ احد غیر از لشکریانی که از عرب فراهم کرده بود دو هزار نفر از قبایل متفرقه بنی کنانه را هم اجیر کرد تا با آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بجنگد، لذا خداوند این آیه را در حقیقت نازل کرد، و این قبایل متفرقه همانهاییند که کعب بن مالک در باره‌شان ابیات زیر را سروده:

و جئنا الی موج من البحر وسطه *** احابیش منهم حاسر و مقنع
ثلاثة الآف و نحن نصیة *** ثلاث مئین ان کثرن فاربع^۴ و

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۵ ش ۴۶.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۴.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۴.

^۴ آمدیم به سوی موجی از دریا که در آن قبائل متفرقه‌ای بودند که بعضی‌شان مسلح و بعضی بی سلاح بودند، سه هزار نفر که ما در مقابل آنان بوته‌ای از نصیة (علفی است که چهارپایان آن را دوست دارند) بودیم سیصد و اگر زیاد شود چهار صد نفر.

مؤلف: صاحب الدر المنتور خلاصه این روایت را از ابن اسحاق و ابن ابی حاتم از عباد بن عبد الله بن زبیر نیز روایت کرده است.^۱

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ گفته است: زراره و غیر او از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: هنوز تاویل این آیه تحقق نیافته، وقتی قائم ما (صلوات الله علیه) قیام نماید آن‌هایی که او را درک می‌کنند خیلی زود تاویل این آیه را خواهند دید، و البته دین محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) به مرحله‌ای خواهد رسید که شبی برسد و مشرکی بر روی زمین باقی نماند.^۲

مؤلف: این روایت را عیاشی در تفسیر خود از زراره از آن جناب نقل کرده، و در معنای آن روایتی است که کافی به سند خود از محمد بن مسلم از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده و نیز نظیر آن را عیاشی از عبد الاعلی حلبی از ابی جعفر (علیه السلام) در ضمن روایت طولانی نقل نموده است.^۳

در سابق هم در تفسیر آیه ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...﴾ حدیث ابراهیم لثی و پاره‌ای مطالب راجع به آن در ذیل آیه ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾^۴ در جلد ششم این کتاب گذشت.

[سوره الأنفال (۸): آیات ۴۱ تا ۵۴]

﴿وَإِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِذَا كُنْتُمْ أَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ أَجْمَعِينَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۚ ۴۱ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتِلَافِئْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ۚ ۴۲ إِذْ يُرِيكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكُمْ كَثِيرًا لَفَسَلْتُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۚ ۴۳ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّفَقُّتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ۚ ۴۴ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۚ ۴۵ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ۚ ۴۶ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ۚ ۴۷ وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ

^۱ الدر المنتور، ج ۳، ص ۱۸۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۴۳، ط تهران.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۶ ش ۴۹ و ۴۸.

^۴ اعراف، آیه ۲۹.

إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ٤٨ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٤٩ وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا
عَذَابَ الْحَرِيقِ ٥٠ ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ

بظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ ۵۱ كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۵۲ ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۵۳ كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ ۵۴ ﴿

ترجمه آیات

و بدانید آنچه را که سود می‌برید برای خدا است پنج یک آن و برای رسول و خویشاوند او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را که در روز فرقان روزی که دو گروه یکدیگر را ملاقات کردند بر بنده‌مان نازل کردیم ایمان آورده‌اید، و خداوند بر هر چیز توانا است (۴۱).

آن روزی که شما در نقطه مرتفع نزدیک‌تری و ایشان در بلندی دورتری قرار داشتند، و قافله پائین‌تر از شما بودند، و اگر برخورد به این صورت را قبلاً قرار داد می‌کردید اختلاف می‌کردید (باز به این وجه صورت نمی‌گرفت) و لیکن خدا (چنین پیش آورد) تا بگذارند آن امری را که شدنی بود، برای اینکه هلاک شود هر که هلاک می‌شود از روی بینش و زنده گردد هر که زنده می‌شود از روی بینش و همانا خدا شنوای دانا است (۴۲).

هنگامی که خداوند ایشان را به تو در خوابت اندک نمایاند و اگر بسیار نشان می‌داد هر آینه در کار اختلاف می‌کردید، لیکن خداوند (شما را) سلامت داشت که او دانا است به آنچه در سینه‌ها است (۴۳).

و هنگامی که نمایاند ایشان را به شما هنگام تلاقی شما با ایشان اندک در چشم شما و اندک نمود شما را در چشم ایشان تا خداوند به کرسی بنشانند امری را که شدنی بود و بسوی خدا است مرجع همه امور (۴۴). ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی برخوردید به گروهی (از دشمن) پس پایداری کنید و خدا را زیاد به خاطر آورید بلکه رستگار شوید (۴۵).

و فرمانبری کنید خدا و فرستاده‌اش را و نزاع نکنید که سست شوید، و در نتیجه نیرویتان تحلیل رود و خویشتن‌داری کنید که خدا با خویشتن‌داران است (۴۶).

و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی از دیار خود خارج شدند و باز می‌داشتند از راه خدا و خدا به آنچه می‌کنید محیط است (۴۷).

هنگامی که شیطان اعمال (زشت) ایشان را (در نظرشان) بیاراست و گفت: امروز از مردم کسی نیست که بتواند بر شما غلبه یابد، و من پناه شمایم تا گاهی که دو سپاه همدیگر را دیدند (در آن موقع) برگشت و عقب گرد کرد و گفت من از شما بی‌زارم چون من چیزها می‌بینم که شما نمی‌بینید من از خدا

می ترسم خدا شدید العقاب است (۴۸).

هنگامی که منافقان و آنهایی که در دل‌هایشان مرض بود گفتند: این قوم را فریب داد دینشان، و حال آنکه هر که به خدا توکل کند خداوند مقتدری است شایسته کار (۴۹).

و اگر (کاش) می دیدی هنگامی را که فرشتگان دریابند گروه کافران را و بزنند رویها و پشت‌هایشان را (و بگویند) بچشید عذاب سوزان را (۵۰).

این بخاطر آن (رفتاریست) که به دست خود پیش فرستادید، که خدا ستمگر بر بندگان نمی‌باشد (۵۱). مانند شیوه خاندان فرعون و آنان که پیش از ایشان بودند (که) به آیات خدا کفر ورزیدند، پس خدا به گناهانشان بگرفت که خدا نیرومندی است شدید العقاب (۵۲).

(و) این بدانست که خدا تغییر دهنده نعمتی که به قومی ارزانی داشته نیست تا آنکه خود ایشان تغییر دهند آنچه را که در خودشان است (با علم به اینکه) خدا شنوای دانا است (۵۳).

(و) مانند شیوه دودمان فرعون و آنان که قبل از ایشان بودند (که) تکذیب کردند آیات پروردگارش را، پس ما بخاطر گناهانشان هلاکشان کرده و خاندان فرعون را غرق نمودیم، همه‌شان ستمگران بودند (۵۴).

بیان آیات [توضیح و تفسیر مفردات و جملات آیه شریفه مربوط به خمس: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ

مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ...﴾]

این آیات مشتمل است بر بیان و جوب دادن خمس غنیمت، و استقامت در برابر دشمن، و اندرز آنان و بیان پاره‌ای از نکبت‌ها که خداوند دشمنان دین را بدان مبتلا کرده، و بیچاره شدنشان به مکر الهی، و اینکه خداوند در بین آنان همان سنتی را معمول داشته که در میان قوم فرعون و کسانی که پیش از ایشان بودند بخاطر تکذیب آیات و جلوگیری از راه او معمول داشته است.

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ...﴾

کلمه «غنم» و «غنیمت» به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است، و لیکن در این آیه بملاحظه مورد نزولش تنها با غنیمت جنگی منطبق است.

راغب می‌گوید: «غنم» به دو فتحه معنایش معروف است، خدای تعالی فرموده: ﴿وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْأَنْعَامِ حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ شَحُومَهُمَا﴾ و از گاو و گوسفند پیه آن دو را بر ایشان حرام کردیم و «غنم» به ضمه حرف اول و سکون حرف دوم به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است، و لیکن در هر در آمدی که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده، و به این معنا است آیه ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ و آیه ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا﴾ و کلمه «مغنم» به معنای هر چیزی است که به غنیمت درآید و جمع آن «مغانم» می‌باشد، مانند:

﴿فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ﴾^۱

و کلمه «ذو القربى» به معنای نزدیکان و خویشاوندان است و در این آیه منظور از آن، نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا بطوری که از روایات قطعی استفاده می شود خصوص اشخاص معینی از ایشان است. و کلمه «یتیم» به معنای انسانی است که پدرش در حال خردسالی اش مرده باشد، و می گویند که در همه انواع حیوانات یتیم آن حیوانی است که مادر خود را از دست داده باشد، تنها انسان است که یتیم بودنش از ناحیه پدر است.

﴿فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...﴾ کلمه «ان» به فتح همزه قرائت شده، و این ممکن است بخاطر تقدیر گرفتن حرف جر بوده و تقدیر آن چنین باشد: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فعلی ان لله خمسه - بدانید که هر آنچه را که به غنیمت می گیرید بر این اساس است که پنج یک آن، از آن خدا است». و نیز ممکن است بخاطر عطف بر «ان» اولی بوده و خبر «ان» اولی حذف شده باشد، چون کلام دلالت بر آن داشته است، و تقدیر چنین بوده: «و اعلموا انما غنمتم من شیء یجب قسمته فاعلموا ان خمسه لله - بدانید که آنچه غنیمت می برید واجب است تقسیم شود، و بدانید که یک پنجم آن از آن خدا است». و یا «فاء» برای استشمام معنی شرط بوده باشد، چون برگشت معنای آیه به این بوده که «اگر چیزی را به غنیمت بردید پس خمس آن برای خدا است» و چون معنای آیه به این بوده که «اگر چیزی را به غنیمت بردید پس خمس آن برای خدا است» و چون معنای شرط از آن استشمام می شود فاء به کار رفته تا جمله معنای جزاء شرط را بدهد، و اگر حرف «ان» تکرار شده صرفاً به منظور تاکید بوده، و اصل آن «و اعلموا انما غنمتم من شیء ان خمسه لله...» بوده، و آن اصلی که ماده علم تعلق به آن گرفته عبارت است از جمله «ما غنمتم من شیء خمسه لله و للرسول...»، و لفظ جلاله را برای تعظیم مقدم بر رسول ذکر نمود.

و جمله ﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ﴾ قید آن امری است که صدر آیه دلالت بر آن دارد و آن عبارت است از امر «بدهید خمس آن را». پس معنای جمله مذکور این می شود: «بدهید خمس آن را اگر به خدا و به آنچه که بر بنده مان نازل کرده ایم ایمان آورده اید». و چه بسا گفته شده است که جمله مزبور متصل به جمله ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ﴾ است که در آیه قبلی بود، البته این را گفته اند، و لیکن سیاق کلام بواسطه فاصله شدن جمله ﴿وَوَاعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ﴾ با این توجیه وفق نمی دهد.

﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ ظاهر این است که منظور از ﴿مَا أَنْزَلْنَا﴾ قرآن است،

^۱ مفردات راغب ماده «غنم».

به قرینه اینکه انزال آن را اختصاص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داده، و اگر منظور از آن ملائکه نازل در جنگ بدر بود جا داشت اولاً بجای ﴿مَا أَنْزَلْنَا﴾ بفرماید «من انزلنا» و یا تعبیر دیگری که این معنا را برساند، و ثانیاً بجای ﴿عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ بفرماید: «علیکم» زیرا همانطور که ملائکه در آن روز برای یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاده شده بودند همچنین مؤمنین ملازمین رکاب آن حضرت را هم یاری کردند، هم چنان که آیه ﴿فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾^۱ و آیه ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲ بر آن دلالت دارند، و نظیر آن دو در معنا، آیه ﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ بَلَىٰ إِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾^۳ می باشد.

و در التفات از غیبت به تکلم که در جمله ﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ بکار رفته اشاره است به بسط لطف الهی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ممتاز شدنش به قرب خدا، و این اشاره بر کسی پوشیده نیست.

و از دقت در بحثی که در اول سوره در ذیل آیه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ گذشت به دست می آید که منظور از جمله ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ حلیت تصرف در غنیمت است که در آخر سوره در ضمن سیاق آیاتی در باره آن فرمود: ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا﴾.

و منظور از ﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ روز بدر است به شهادت اینکه دنبالش فرمود: ﴿يَوْمَ أَلْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾، زیرا آن روزی که خداوند حق و باطل را روبروی هم قرار داد و آن دو را از هم جدا کرد و به تصرف خود حق را احقاق و با یاری نکردنش از باطل آن را ابطال نمود همان روز بدر بود. و جمله ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ به منزله تعلیل است برای جمله ﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ نظر به دلالتی که دارد بر اینکه خداوند حق را از باطل جدا کرد، مثل اینکه گفته شده باشد: خدا بر هر چیزی قادر است، و به همین دلیل می تواند حق و باطل را از هم جدا سازد.

^۱ انفال، آیه ۹.

^۲ انفال، آیه ۱۲.

^۳ هنگامی که به مؤمنین می گفتم آیا این شما بس نیست که پروردگارتان شما را با سه هزار فرشته نازل شده مدد فرماید؟ بلکه اگر خویشتن داری نموده و تقوی به خرج دهید، و دشمنان در همین شور و هیجان خود بر شما بتازند پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار کمک می کند. - آل عمران، آیه ۱۲۵.

بنا بر این، معنای آیه - و خدا داناتر است - این می‌شود: بدانید که آنچه شما غنیمت می‌برید هر چه باشد یک پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل است و آن را به اهلش برگردانید اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌اش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ بدر نازل کرده ایمان دارید و در روز بدر این معنا را نازل کرده بود که انفال و غنیمت‌های جنگی از آن خدا و رسول او است، و احدی را در آن سهمی نیست، و اینک همان خدایی که امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانیده دستورتان می‌دهد که یک سهم آن را به اهلش برگردانید.

و از ظاهر آیه برمی‌آید که تشریح در آن مانند سایر تشریحات قرآنی ابدی و دائمی است، و نیز استفاده می‌شود که حکم مورد نظر آیه مربوط به هر چیزی است که غنیمت شمرده شود، هر چند غنیمت جنگی ماخوذ از کفار نباشد، مانند استفاده‌های کسبی و مرواریدهایی که با غوص از دریا گرفته می‌شود و کشتی‌رانی و استخراج معادن و گنج، آری، گو اینکه مورد نزول آیه غنیمت جنگی است، و لیکن مورد منحصر نیست.

و همچنین از ظاهر مصارفی که بر شمرده و فرموده: ﴿لِلَّهِ خُمُسُهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ برمی‌آید که مصارف خمس منحصر در آنها است، و برای هر یک از آنها سهمی است، به این معنا که هر کدام مستقل در گرفتن سهم خود می‌باشند، هم چنان که نظیر آن از آیه زکات استفاده می‌شود، نه اینکه منظور از ذکر مصارف از قبیل ذکر مثال باشد.

هر یک از این مطالب که گفتیم از ظاهر آیه استفاده می‌شود شکی نیست در اینکه از آیه به ذهن تبادر می‌کند، و بر طبق آن روایاتی هم از طریق شیعه و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده. و لیکن مفسرین اهل سنت در باره آن و اینکه تفسیر آیه چیست اختلاف کرده‌اند، و ما - ان شاء الله - به زودی در بحث روایتی آینده متعرض اقوال آنان می‌شویم.

﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا...﴾

کلمه «عدوة» - به ضم عین، و گاهی به کسر آن - به معنای طرف بلند بیابان است، و «دنیا» مؤنث «ادنی» است هم چنان که «قصوی» که گاهی آن را «قصیا» هم می‌گویند مؤنث «اقصی» است، و منظور از «رکب» بطوری که گفته شده آن قافله مال التجاره‌ای بود که ابو سفیان سرپرستیش را بر عهده داشته است.

ظرف «اذ» در جمله ﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ﴾ بیان ثانوی یوم الفرقانی است که در آیه قبلی بود، هم چنان که ظرف «یوم» در جمله ﴿يَوْمَ اتَّقَى الْجَمْعَانَ﴾ بیان اول آن و متعلق به ﴿أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا﴾ بود. و اما اینکه بعضی گفته‌اند که ظرف «اذ» بیان جمله ﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ است، و می‌خواهد با ذکر مورد، قدرت خدا را برساند و معنایش این است که «خدا بر یاری شما قادر است با ذلت و زبونی که داشتید وقتی که شما در بلندی نزدیک بیابان فرود آمده بودید» و جهی بعید و تکلف‌دار است.

یاد آوری امدادهای غیبی الهی در جنگ بدر که موجب پیروزی مسلمین گردید

سیاق جملات قبل از جمله ﴿وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ﴾ که مساله برخورد دو لشکر و خصوصیات آن را می‌رساند، و اینکه قافله پائین‌تر از مسلمین بودند، و اینکه خداوند به قدرتش که هر چیزی را مقهور کرده حق و باطل را از هم جدا کرده و حق را تایید و باطل را مغلوب ساخت و همچنین اینکه فرمود: ﴿وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ همه شواهدی هستند بر اینکه منظور از جمله مورد بحث هم که فرمود: ﴿وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ﴾ بیان همین است که برخورد به این صورت جز مشیت خاصه خدای سبحان نبوده، چون مشرکین با اینکه دارای عده و عده بودند در قسمت بلندی بیابان در جایی که آب در دسترسشان و زمین زیر پایشان سفت و محکم بود فرود آمدند و مؤمنین با کمی عدد و ضعف نیرویشان در قسمت پائین بیابان در زمینی ریگزار و بی آب اردوگاه دایر کرده بودند و به قافله ابو سفیان هم نتوانستند دست پیدا کنند و او قافله را از یک نقطه ساحلی پائین اردوگاه مؤمنین پیش می‌راند، و مؤمنین در شرایطی قرار گرفته بودند که از نظر نداشتن پایگاه چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند، و برخورد مؤمنین در چنین شرایط و پیرویشان بر مشرکین را نمی‌توان امری عادی دانست، و جز مشیت خاص الهی و قدرت‌نمایش بر نصرت و تایید مؤمنین چیز دیگر نمی‌تواند باشد.

پس جمله ﴿وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ﴾ بیان این معنا است که فرود آمدن مؤمنین در اینجا و مشرکین در آنجا روی قرار قبلی و یا مشورت صورت نگرفته و لذا بدنبال این جمله فرمود: ﴿وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ چون این جمله بخاطر کلمه «و لکن» استدراک از مطالب قبل است.

و جمله ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ﴾ تعلیل آن قضایی است که خداوند در امر مفعول رانده، و معنایش این است که خداوند اگر این قضا را راند که شما با کفار اینطور تلافی و برخورد کنید، و در چنین شرایطی شما مؤمنین را تایید نمود و کفار را بیچاره کرد همه برای این بود که خود دلیل روشنی بر حقانیت حق و بطلان باطل باشد تا هر کس هلاک می‌شود با داشتن دلیل و تشخیص راه از چاه هلاک شده باشد و هر کس هم زنده می‌شود با دلیل

روشن زنده شده باشد.

و به این بیان روشن می شود که منظور از هلاکت و زنده شدن، هدایت و ضلالت است، چون ظاهراً چیزی که مرتبط با وجود بینه و دلیل روشن باشد همین هدایت و ضلالت است.

جمله ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ نیز تعلیل است، و عطف است بر جمله ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ...﴾ و معنایش این است که «و اگر خدا این قضا را راند و کرد آنچه را کرد برای این بود که او شنوا است و دعای شما را می شنود، دانا است و آنچه در دل‌های شما هست می داند» و در این بیان اشاره است به آنچه که در صدر آیات راجع به این داستان ذکر کرده و فرموده بود: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ...﴾

و بر طبق همین سیاق است (یعنی برای بیان اینکه مرجع امر این واقعه قضای خاص الهی است نه اسباب عادی) آیه بعدی که می فرماید: ﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا...﴾ و همچنین چند آیه بعد که می فرماید: ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...﴾ و آیه بعد از آن که می فرماید: ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينَهُمْ...﴾

و معنای آیه این است که روز فرقان آن روزی بود که شما در قسمت پائین وادی اردو دایر کرده بودید و کفار در قسمت بالای آن اطراق کرده بودند و پیاده شدن شما در پائین و کفار در بالا با هم جور درآمد بطوری که اگر می خواستید قبلاً با کفار قرار داد کنید که شما اینجا و آنان آنجا را لشکرگاه کنند قطعاً اختلافان می شد، و هرگز موفق نمی شدید که به این نحو جبهه سازی کنید. پس قرار گرفتن شما و ایشان به این نحو نه از ناحیه و به فکر شما بود و نه از ناحیه و به فکر کفار، بلکه امر شدنی بود که خداوند بر آن قضا راند، و اگر اینچنین قضا راند برای این بود که با ارائه یک معجزه و دلیل روشن حجت خود را تمام کند، و نیز برای این بود که دعای سابق شما را و آن استغاثه ای را که از شما شنید، و آن حاجتی را که از سویدای دل شما خبر داشت مستجاب و برآورده کند.

﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا...﴾

کلمه «فشل» به معنای ضعف توأم با اضطراب است، و «تنازع» به معنای اختلاف و از ماده «نزع» است که نوعی کندن را گویند، و اختلاف را از این باب تنازع می گویند که در حقیقت طرفین نزاع هر کدام می خواهند دیگری را از آنچه که دارد برکنند. و کلمه «تسلیم» به معنای نجات دادن است.

و کلام در این آیه به تقدیر کلمه «اذکر» معنایش این است که «بیاد آر آن موقعی را که خداوند دشمنان تو را در خواب در نظرت اندک وانمود» و اندک نشان داد نشان برای این

بود که دل‌هایشان را استوار نموده و درونتان را آرامش بخشید، چون اگر نفرات ایشان را در نظرت زیاد جلوه می‌داد و تو مؤمنین را از نیروی ایشان خبر می‌دادی قهرا از ضعف و کمی عده خود دچار سستی و اضطراب می‌شدند، و در اینکه آیا در چنین شرایطی با لشکر انبوه کفار مصاف شوند یا نه اختلاف می‌کردند، و لیکن خدای تعالی با اندک نشان دادن ایشان شما را از سستی و اختلاف نجاتتان داد، چون او به ذات الصدور یعنی به دلها آگاه است، و خوب می‌داند که برای اطمینان یافتن و استواری و نیرومند شدن دلها چه چیز شایسته است.

این آیه دلالت دارد بر اینکه خدای سبحان به رسول خود در عالم رؤیا بشارت به فتح داده، و آن جناب در خواب دید که همانطوری که خداوند در بیداری وعده داده بود بر یکی از دو طائفه، قافله و یا لشکر قریش پیروز خواهد شد، و خداوند در آن خواب لشکر قریش را اندک و غیر قابل اعتناء به آن حضرت وانمود کرده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم آنچه را که در خواب دیده بود برای مؤمنین بازگو کرد و به آنان وعده صریح و بشارت داده بود و به همین جهت همه آماده جنگ با ایشان شدند، به دلیل اینکه فرمود: ﴿وَلَوْ أَرَاكُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ...﴾ و دلالت این جمله بر آنچه ما استظهار کردیم روشن است.

﴿و إِذْ يَرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْتُمْ فِي اَعْيُنِكُمْ قَلِيْلًا وَيَقَلُّكُمُ فِي اَعْيُنِهِمْ...﴾

معنای این آیه روشن است، و میان آن و آیه ﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَةِ اِلْتِقَانِكُمْ فَذَلِكُمْ فِي سَبِيْلِ اَللّٰهِ وَ اٰخِرٰى كَافِرَةً يَرَوْنَهُمْ مِّنْ اَعْيُنِكُمْ رَاٰى اَلْعَيْنِ وَ اَللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ﴾^۱ بنا بر اینکه اشاره باشد به واقعه بدر هیچ منافاتی وجود ندارد. برای اینکه اندک نشان دانی که در آیه مورد بحث است مقید شده به جمله ﴿إِذِ التَّقِيْتُمْ﴾ و با همین قید تنافی برداشته شده، گویا خدای سبحان مؤمنین را در اولین برخورد به نظر مشرکین اندک نشان داده، تا مغرور شده و ایشان را غیر قابل اعتناء تلقی کنند و همین معنا ایشان را بر پیاده شدن و جنگیدن دلیر کند، ولی وقتی دست به کار جنگ شده و در هم آمیختند خداوند همان مؤمنین را که تا آن موقع به نظرشان اندک می‌آمد در نظرهایشان بسیار و دو برابر وانمود، و همین معنا باعث شد که عزیمت‌هایشان سست گشته و دل از دست داده و در نتیجه شکست خوردند.

پس آیه مورد بحث ناظر به اول داستان است، و آیه آل عمران ناظر به بعد از انتقال و اختلاط است ﴿لِيَقْضِيَ اَللّٰهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا وَاِلٰى اَللّٰهِ تُرْجَعُ اَلْاُمُوْرُ﴾ این جمله متعلق است به جمله «یریکم‌وهم» و آن را تعلیل می‌کند.

^۱ آل عمران، آیه ۱۳.

شش دستور جنگی به سربازان اسلام

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فُجَّةً فَاثْبِتُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ...﴾

راغب در مفردات می گوید: «ثبات» - به فتح ثاء - ضد زوال است.^۱ و بنا به گفته او در مورد آیه شریفه به معنای ضد فرار از دشمن است، و این کلمه بحسب معنایش اعم از کلمه صبری است که در جمله ﴿وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ به آن امر فرموده، چون صبر یک نحوه ثبات خاصی است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مکروه هم به قلب، بدین صورت که دچار ضعف نگردد و جزع و فرع نکند، و هم به بدن، به اینکه کسالت و سهل انگاری ننموده، و از جا در نرود، و در مواردی که عجله پسندیده نیست شتاب نکند.

کلمه «ریح» بطوری که گفته شده به معنای عزت و دولت است، راغب نیز گفته است که: کلمه «ریح» در آیه بطور استعاره به معنای غلبه است، و وجه این استعاره و تشبیه این است که باد به هر چه بوزد آن را به حرکت درآورده و از جای می کند و با خود می برد، غلبه بر دشمن هم همین خاصیت را دارد.^۲

راغب در باره کلمه «بطر» گفته: این کلمه به معنای غفلت و سبک مغزی است که در اثر سوء استفاده از نعمت و قیام ننمودن به حق آن و مصرف کردن آن در غیر مورد به آدمی دست می دهد، خدای تعالی در یک جا فرموده: ﴿بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ﴾ و در جای دیگر فرموده: ﴿بَطْرَتَ مَعِيشَتَهَا﴾ یعنی اهل ده در معیشتشان بطر به خرج دادند و در نتیجه از کار باز مانده و به رنج افتادند، و بطر همان طرب است و طرب خفت و سبکی است ناشی از فرح. و گاهی این کلمه در شدت حزن و اندوه استعمال می شود، و کلمه «بیطرة» به معنای دامپزشکی است.^۳ و کلمه «رئاء» به معنای این است که آدمی خود را به غیر آنچه که هست نشان دهد.

جمله «فاثبتوا» امر مطلق ایستادگی در برابر دشمن و فرار نکردن است، و بنا بر این امر به صبر در جمله «و اصبروا» همانطوری که در سابق اشاره کردیم تکرار آن امر نیست.

ذکر خدا در جمله ﴿وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾ به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چون این هر دو قسم، ذکر است و معلوم است که آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می کند آن حالات درونی و قلبی انسان است، حال چه اینکه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه «یا غنی» از فقری که از فقر خود به خدا پناهنده می شود، و یا

^۱ مفردات راغب ماده «ثبت».

^۲ مفردات راغب ماده «ریح».

^۳ مفردات راغب ماده «رأی».

کلمه «یا شافی» از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می برد، و یا مطابق نباشد، مثل اینکه همان فقیر و مریض بجای آن دو کلمه بگویند «ای خدا» چون همین «ای خدا» از فقیر به معنای «ای بی نیاز» و از مریض به معنای «ای شفا دهنده» است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که این دو را به استغاثه و اداری کرده شاهد این است که مقصودشان از «ای خدا» جز این نیست، و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و می داند که در جنگ خونها ریخته می شود، و دست و پاها قطع می گردد و خلاصه به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشتگی کرد و پیه همه ناملازمات را به خود مالید، چنین کسی فکرش همه متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می کند، و کسی که حالش این و فکر و ذکرش این است ذکر خدایش هم ذکر است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

و این خود بهترین قرینه است بر اینکه منظور از ﴿أذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾ این است که مؤمن، متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شان و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار او است، و آن کسی است که مرگ و حیات به دست او است، و می تواند او را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و یاور خوبی است، چنین کسی با اینکه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾^۱ و می داند که خداوند اجر کسی را که عمل نیکی انجام دهد ضایع نمی کند یقیناً به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می داند که سرانجام کارش به یکی از دو وجه است که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه پیدا می کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادت مند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می شود که در این فرض به جوار اولیاء مقربین درگاه پروردگارش شتافته است، این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می کند.

و اگر در جمله مورد بحث «ذکر» را مقید به «کثیر» کرد برای این است که در میدانهای جنگ هر لحظه صحنه هایی که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی و اداری ساخته و شیطان هم با القاء و سوسه خود آن را تایید کند تکرار می شود، و لذا فرموده: خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوا در دلها هر لحظه تجدید و زنده تر شود.

^۱ اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری نموده و قدم هایتان را استوار می کند. - محمد، آیه ۷.

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ ظاهر سیاق این است که منظور از «اطاعت» اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می‌شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل اینکه باید اول تمام حجت کنند، و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شیخون نزنند و همچنین احکام دیگر جهاد.

﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست بدهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می‌برد.

﴿وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ یعنی همواره در برابر مصائب و ناملایمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می‌کند ملازم خویشتن داری و اکثراً در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشید، و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پا در نیورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد. و اگر امر به صبر را با جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ تأکید فرمود برای این است که صبر قوی‌ترین یابوری است که در شدائد، و محکم‌ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه‌های هول‌انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می‌آورد به انسان فرصت می‌دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است.

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ...﴾ - نهی از اتخاذ طریقه مشرکین ریاکار و مغرور و جلوگیران از راه خدا است، و بطوری که از سیاق کلام استفاده می‌شود مقصود از آنان مشرکین قریش است، و چون دارای اوصاف مذکور بودند یعنی مغرور و ریاکار و سد راه خدا بودند مؤمنین را از اینکه مثل آنان شوند نهی کرده، و این معنا هم از سیاق استفاده می‌شود، و هم جمله ﴿وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ بر آن دلالت دارد، چون می‌فرماید خداوند به کردار ایشان احاطه و سلطنت دارد، مالک کارهای ایشان است، و معلوم است که لازمه این معنا این است که اعمال ایشان داخل در قضای خدا و جاری به اذن و مشیت او باشد، و با این حال این فعالیت‌ها خدا را عاجز و ناتوان نمی‌کند. بنا بر این می‌توان گفت جمله مزبور به منزله کنایه از مطلبی است که در چند آیه بعد به آن تصریح کرده و فرموده است: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ﴾

الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ^۱﴾

و نیز معلوم است که قیود سه گانه ﴿بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ را در کلام اخذ کردن باعث می شود که نهی به همانها تعلق بگیرد، و تقدیر چنین شود: شما (مانند کفار) با خودنمایی و خودآرایی به تجملات دنیوی بسوی جنگ با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید، و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترک تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت نکنید، و بدین وسیله سد راه خدا م باشید، که اگر چنین کنید زحماتتان بی اثر گشته و نور ایمان در دلهایتان خاموش می گردد و آثار ایمان از اجتماع شما رخت برمی بندد، پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد و در نتیجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم نموده و ملت فطری هموارش کرده راه دیگری ندارید و خداوند مردم فاسق را بسوی ایده های فاسدشان راهنمایی نمی کند.

پس رویهمرفته این سه آیه مشتمل بر شش امر است که خداوند رعایت آن را در جنگهای اسلامی در هنگامی که مسلمین با لشکر دشمن برمی خورند واجب کرده: ۱- ثبات، ۲- بسیار خدا را ذکر کردن، ۳- خدا و رسول را اطاعت نمودن، ۴- نزاع نکردن، ۵- اینکه با غرور و شادمانی و خودنمایی بسوی جنگ بیرون نشوند، ۶- از راه خدا جلوگیری نکنند.

و مجموع این امور شش گانه دستور جنگی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست، و اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگهای اسلامی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاده از قبیل جنگ بدر، احد، خندق و حنین و غیر آن دقت کامل به عمل آورد این معنا برایش روشن می گردد که سر غلبه مسلمین در آنجا که غالب شدند رعایت مواد این دستورات بوده، و رمز شکست خوردنشان هر جا که شکست خوردند رعایت نکردن و سهل انگاری در آنها بوده است.

توضیح در مورد زینت دادن شیطان، اعمال مشرکین را و تحریک آنها به جنگ با

مسلمین و سپس تنها گذاشتن آنان را

﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ...﴾

زینت دادن شیطان عمل آدمی را به این است که بوسیله تهییج عواطف درونی مربوط به آن عمل، در دل آدمی القاء می کند که عمل بسیار خوبی است، و در نتیجه انسان از عمل خود لذت می برد و قلبا آن را دوست می دارد، و آن قدر قلب متوجه آن می شود که دیگر فرصتی برایش نمی ماند تا در عواقب وخیم و آثار سوء و

^۱ انفال، آیه ۵۹.

شوم آن تعقلی کند.

و بعید نیست که جمله ﴿وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ...﴾ تفسیر و یا به منزله تفسیر همین زینت دادن شیطان باشد، و این در صورتی است که منظور از اعمال، نتیجه مادی آن باشد که همان نیرو، اسلحه، نفرات، غلامان و ابزار طرب و شرابهایی بوده که تهیه دیده بودند و شترانی که با خود می‌رانند، و ممکن هم هست مقصود خود اعمال باشد، و آن انواع لجاجت و اصراری بوده که در گمراهی خود و در دشمنی با خدا و رسول می‌ورزیده و آن بی بند و باری که در ظلم و فسق داشته‌اند، و در این صورت جمله ﴿لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ﴾ تفسیر زینت دادن شیطان نیست، بلکه تتمیم آن است، و خلاصه اینکه شیطان با گفتن این جمله کفار را در آنچه که تصمیم گرفته‌اند یعنی در قتال با مسلمین تشویق و خوشدل ساخته و در تکمیل این غرض گفت: ﴿وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ﴾.

و کلمه «جار» از «جوار» است، و جوار از سنت‌های عهد جاهلیت عرب است که زندگی قبیله‌ای داشته، و از احکام جوار (پناهندگی) یکی این بوده که صاحب جار پناهنده خود را در هنگام سوء قصد دشمن یاری کند، و البته آثار مختلف دیگری به حسب سنن جاری در مجتمعات بشری داشته است.

﴿فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفُتَاتَانَ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ﴾ «نکوص» به معنای خودداری از چیزی است، و ﴿عَلَى عَقْبَيْهِ﴾ حال و کلمه «عقب» به معنای پاشنه است، و معنای جمله این است که: وقتی دو طایفه به هم برخوردند از ترس به عقب برگشته و فرار کردند.

﴿إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ...﴾ این جمله تعلیل است برای جمله ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ﴾ و شاید اشاره باشد به نزول ملائکه مردفین که خداوند با آنان مسلمین را یاری و کمک نموده، و همچنین جمله ﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ تعلیل جمله ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ﴾ و مفسر تعلیل سابق است.

و معنایش این است که: روز فرقان آن روزی بود که شیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول و جنگ با مسلمین داشتند و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا اعمال می‌کردند در نظر ایشان جلوه داده و برای تشویق و خوشدل ساختن آنان می‌گفت: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ﴾ هیچ کس امروز نمی‌تواند بر شما غلبه کند، و من هم خود پناه شمایم، و دشمن شما را از شما دفع می‌دهم، ولی وقتی دو فریق با هم روبرو شدند مشرکین مؤمنین را و مؤمنین مشرکین را دیدند او (شیطان) شکست خورده و فراری به عقب برگشت و به مشرکین گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من ملائکه را می‌بینم که برای کمک مؤمنین با عذابهایی که شما را تهدید می‌کند نازل می‌شوند، من از عذاب خدا می‌ترسم، و خدا

﴿شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ است.

و این معنا بطوری که ملاحظه می کنید، با وسوسه شیطان در دل مشرکین و تهییج و تشجیع آنان بر جنگ با مؤمنین و تشویقشان در آماده شدن و دگرگونی افکار ایشان بعد از روبرو شدن با لشکر اسلام و نزول کمک برای مؤمنین و دچار شدن ایشان به رعب، و اینکه آرزوی فتح و تصمیم بر غالب شدنشان جای خود را به ترس و نومیدی داد، قابل انطباق است.

و نیز معنایی است که ممکن است با احتمال زیر هم منطبق شود، و آن احتمال اینکه یک تصور شیطانی آن چنان حواس مشرکین را به خود جلب کرده باشد که در نظرشان به صورت یک انسانی درآمده و بطوری که خداوند حکایت کرده به ایشان گفته باشد: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ﴾ و این تصور درونی با القاء همین حرف ایشان را گمراه کرده و به راه انداخته و به میدان جنگ کشانده باشد، تا آنکه هر دو لشکر یکدیگر را برخورد نموده و چون وضع را بر خلاف آنچه آرزو و طمع داشت مشاهده کرد پا به فرار گذاشته و گفته باشد: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾ من نزول ملائکه را به کمک مؤمنین می بینم ﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾، روایات راجع به این داستان هم که از طریق شیعه و سنی وارد شده این احتمال را تایید می کند.

و مضمون این روایات این است که: شیطان در نظر مشرکین به صورت سراقه بن مالک بن جشعم کنانی مدلجی که از اشراف کنانه بوده مجسم شده و به ایشان گفت آنچه را که گفت، و حتی پرچمشان را هم بلند کرد تا بالاخره آنان را به میدان جنگ آورد، و وقتی دو لشکر روبرو شدند خودش پا به فرار گذاشت، و گفت: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾ تا آخر آن کلماتی که خداوند از وی حکایت کرده، و این روایت به زودی در بحث روایتی همین آیات خواهد آمد ان شاء الله.

بعضی از مفسرین اصرار کرده اند بر اینکه معنای آیه با وجه اول منطبق است، و وجه دوم را بخاطر ضعف سند روایات و بی اعتباری مدارک تاریخی آن ضعیف دانسته، و لیکن هر چند روایات مزبور متواتر و یا همراه با قرائن قطعی و موجب اطمینان تام نیست اما اصل احتمال محال نیست تا با عقل سلیم موافق نباشد، و نیز از قصه هایی نیست که آثار صحیح مخالف آن است، و هیچ مانعی ندارد که شیطان در نظر مشرکین مجسم شده و ایشان را به سوی ضلالت کشانیده باشد و بعد از اینکه کار خود را کرده ایشان را در هلاکتشان تنها گذاشته باشد و یا بعد از آنکه عذاب الهی را مشاهده کرده پا به فرار گذاشته باشد.

علاوه بر اینکه سیاق آیه کریمه، مخصوصا با در نظر داشتن جملات: ﴿وَإِنِّي جَارٌ

لَكُمْ ﴿۱﴾ و ﴿فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ﴾ و ﴿إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ﴾ به افاده معنای دوم نزدیک تر است تا افاده معنای اول، برای اینکه برگشت دادن معنای ﴿إِنِّي أَرَىٰ...﴾ را به خاطرات درونی مستلزم نوعی عنایت استعاری است که خود خیلی بعید به نظر می‌رسد.

سخن منافقین و بیمار دلانی که در میان اصحاب بدر بودند، در باره مسلمانان مجاهد

﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ...﴾

منافقین یعنی آنان که ایمان را اظهار و کفر را در دل پنهان می‌داشتند و آن کسانی که در دل‌هایشان مرض بود سست ایمانهایی که دل‌هایشان خالی از شک و تردید نبود در حالی که به مؤمنین اشاره می‌کردند و آنان را ذلیل و حقیر می‌شمردند گفتند: دین اینان مغرورشان کرده، چون اگر غرور دینشان نبود به چنین خطر واضحی اقدام ننموده، و با اینکه عده کمی هستند و قوا و نفراتی ندارند هرگز حاضر نمی‌شدند با قریش نیرومند و دارای قوت و شوکت مصاف شوند.

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ در این جمله در مقام جواب گفتار منافقین می‌فرماید: خود ایشان دچار غرورند، و جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ در حقیقت سببی است که در جای مسبب به کار رفته، و معنایش این است که: این منافقین و بیماردلان در گفتار خود اشتباه کرده‌اند، برای اینکه مؤمنین بر خدای تعالی توکل کرده‌اند، و حقیقت هر تاثیری را به او نسبت داده‌اند و خود را به نیروی خدا و حول و قوه او تکیه داده‌اند و معلوم است کسی که در امور خود بر خدا توکل کند خداوند کفایتش می‌کند، چون او عزیز است، و هر کس که از او یاری جوید یاریش می‌کند او حکیم است، و در نهادن هر امری را در جای خود به خطا نمی‌رود. از این آیه استفاده می‌شود که جمعی از منافقین و سست ایمانها در جنگ بدر در میان مؤمنین بوده‌اند.

چون کسی را منافق گویند که اظهار اسلام کند ولی در باطن کافر باشد، و معنا ندارد که چنین کسانی در بین لشکر کفار باشند، پس لا جرم در میان مسلمین بوده‌اند، و عمده اینجاست که با نفاق درونی در آن روز که روز سختی بود ایستادگی کردند، و باید دید عامل این ثبات و ایستادگی چه بوده.

و اما سست ایمانها و یا آنهایی که در باره حقانیت اسلام شک داشته‌اند هم بودندشان میان مؤمنین تصور می‌شود و هم بودندشان در میان مشرکین، بعضی‌ها هم گفته‌اند که طایفه‌ای از قریش بودند که در مکه مسلمان شده و پدران‌شان ایشان را از اینکه به مسلمین ملحق شوند مانع بودند و در جنگ بدر مجبور شدند که با مشرکین قریش به جنگ بدر بیایند، و وقتی در بدر کمی و ذلت مسلمین را دیدند گفتند: این بیچاره‌ها دینشان مغرورشان کرده، و این قول در بحث روایتی آینده به زودی خواهد آمد - ان شاء الله.

و به هر حال باید در پیرامون مفاد این آیه به دقت بحث کرد، و دید که به چه سبب این منافقین و آن سست ایمانها در این صحنه حاضر شدند، و چه شد که خود را به چنین موقف خطرناک درآوردند، چون شرکت در اینگونه مواقف تنها کار مردان حقیقت است که خدا دلهايشان را برای ایمان آزموده و شرکت منافقین با اسباب عادی معمولی جور نمی آید، خلاصه اینکه منافقین چرا در این صحنه حاضر شدند؟ و به چه منظوری تا آخرین لحظه با مسلمانان صابر صبر کردند؟ شاید در ذیل آیات راجع به منافقین و بیماردلان که بزودی در سوره توبه خواهد آمد - ان شاء الله - تا اندازه‌ای بحث کنیم.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ...﴾

کلمه «توفی» به معنای گرفتن تمامی حق است، و در کلام الهی بیشتر به معنای قبض روح استعمال می شود، و در این آیه آن را به ملائکه نسبت داده، و در برخی آیات آن را به ملک - الموت منسوب کرده، مانند آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۱ و در برخی دیگر بخود خدای سبحان نسبت داده شده مانند، ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۲ و این خود دلیل بر این است که قبض روح کار ملک الموت است و ملک الموت کارکنانی دارد که به اذن او و به امرش جانها را می گیرند، و خود او به اذن خدا و به امر او عمل می کند و به همین جهت هم صحیح است گرفتن ارواح را به ملائکه نسبت داد و هم به ملک الموت منسوب کرد و هم به خدای سبحان.

﴿يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ﴾ از ظاهر این جمله برمی آید که ملائکه هم از جلو کفار را می زدند و هم از پشت سر، و این کنایه است از احاطه و تسلط ملائکه و اینکه آنان را از همه طرف می زدند. بعضی از مفسرین گفته اند: «ادبار» کنایه از نشیمنگاهها است، و منظور از «جوه» جلو سرهای ایشان است، و زدن به نشیمنگاهها و رویها معنایش خوار و ذلیل کردن ایشان است.

﴿وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ ملائکه به ایشان گفتند: عذاب سوزان را بچشید، و منظور از آن عذاب آتش است.

﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ﴾ این جمله تتمه گفتاری است که خداوند از ملائکه حکایت کرده، و یا اشاره است به مجموع گفتار ملائکه با مشرکین و مجموع افعال آنها با ایشان، و

^۱ بگو درمی یابد شما را آن فرشته مرگی که گمارده شده است بر شما. - الم سجده، آیه ۱۱.

^۲ خداوند جانها را در هنگام مردنش می گیرد. - زمر، آیه ۴۲.

معنایش این است که: این عذاب سوزان را بشما می‌چشانیم بخاطر آن رفتاری که می‌کردید. و یا معنایش این است: از همه طرف شما را می‌زنیم و عذاب حریق را هم بشما می‌چشانیم بخاطر آن رفتاری که می‌کردید. ﴿وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ﴾ این جمله عطف است بر محل ﴿بِمَا قَدَّمْتُمْ﴾ و معنایش این است که: این بدان ملاک است که خداوند احدی از بندگان خود را ظلم نمی‌کند، چون خدای تعالی صراطش مستقیم، و در فعلش تخلف و اختلاف نیست، اگر به یک نفر ظلم کند به همه ظلم می‌کند، و اگر ظالم باشد ظلام (بسیار ستمگر) هم خواهد بود - دقت فرمایید.

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه منظور از آن‌هایی که خداوند سبحانه در وصفشان فرموده که ملائکه جانپاشان را می‌گیرند و عذابشان می‌کنند همان مشرکینی هستند که در جنگ بدر کشته شدند.

﴿كَذَّابٍ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...﴾

کلمه «دَاب» و همچنین «دیدن» به معنای عادت است، و عادت عبارت است از عملی که بطور مداوم از انسان سرزند و طریقه و مشی آدمی شمرده شود. و معنای آیه این است که کفر این مردم شبیه به کفر فرعونیان و امتهای کافر قبل از فرعونیان است که به آیات خدا کفر ورزیده، و از این راه خدا را عصیان کرده‌اند، و خداوند آنان را به گناهانشان بگرفت، چون خدای تعالی قویی است که هرگز از گرفتن آنان ضعیف نمی‌شود، و وقتی هم بگیرد شدید العقاب است.

تبدل نعمت به نعمت و عذاب هنگامی است که صاحبان نعمت استعداد درونی خود را از دست داده مستعد عقاب شده باشند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾

یعنی عقابی که خداوند معاقبین را با آن عذاب می‌کند همیشه به دنبال نعمت الهی‌ای است که خداوند قبل از آن عقاب ارزانی داشته، به این طریق که نعمت را برداشته عذاب را به جایش می‌گذارد و هیچ نعمتی از نعمت‌های الهی به نعمت و عذاب مبدل نمی‌شود مگر بعد از تبدیل محلش که همان نفوس انسانی است، پس نعمتی که خداوند آن را بر قومی ارزانی داشته وقتی به آن قوم افاضه می‌شود که در نفوسشان استعداد آن را پیدا کنند و وقتی از ایشان سلب گشته و مبدل به نعمت و عقاب می‌شود که استعداد درونیشان را از دست داده و نفوسشان مستعد عقاب شده باشد.

و این خود یک قاعده کلیی است در تبدیل نعمت به نعمت و عقاب، و از این جامع‌تر آیه شریفه ﴿إِنَّ

اللَّهُ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ﴿۱﴾ است (چون این آیه شامل تغییر

نعمت و نعمت هر دو است) گو اینکه آیه مورد بحث در تبدل نعمت به نعمت روشن تر است.

و به هر حال، پس اینکه فرمود: ﴿ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا...﴾، از قبیل تعلیل به امری عام و تطبیق آن بر موردی خاص است، و معنایش این است که مشرکین قریش را به گناهانشان گرفتن و ایشان را به این عقاب شدید معاقب کردن و نعمت خدایشان به عقاب شدید مبدل گشتن فرعی است از فروع سنت جاری الهی، و آن سنت این است که خداوند نعمتی را که به قومی بدهد تغییرش نمی دهد مگر آنکه آن قوم آنچه را که در نفوس دارند تغییر دهند.

و اینکه فرمود: ﴿وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ تعلیل دیگری است بعد از آن تعلیل، و ظاهرش - بطوری که سیاق به آن اشعار دارد - این است که منظور از آن: «و ذلک بان الله سمیع علیم» بوده و معنایش این است که مشرکین را به کیفر گناهانشان گرفتن برای این بود که خدا دعاهای شما را می شنید، و به حوائج شما دانا و به استغاثه شما شنوا است، لذا دعای شما را مستجاب نمود و دشمنان شما را که به آیات خدا کفر می ورزیدند عذاب کرد.

احتمال هم دارد که منظور از آن این باشد که این عذاب برای این بود که خدا گفتار مشرکین را می شنید و به کردار ایشان دانا بود، لذا به کیفر آن عذابشان کرد. ممکن هم هست که هر دو احتمال مقصود باشد.

﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ...﴾

این آیه همان تشبیه سابق را تکرار می کند، چون هر دو فرض شبیه به هم اند. پس اینکه در آیه قبلی فرمود: ﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ...﴾ مثالی بود برای جمله ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ هم چنان که در آیه مورد بحث، جمله ﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ تا جمله ﴿وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ مثالی است برای جمله ﴿ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً...﴾

چیزی که هست مثال دوم مشتمل بر نوعی التفات هم هست، چون بجای اینکه مانند آیه قبلی بفرماید: ﴿فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ﴾ فرمود: ﴿فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ﴾ و وجه این التفات شاید این باشد که تشبیه در این آیه مسبوق به این معنا بود که خداوند نعمت‌ها را بر بندگان خود افاضه نموده و آن را تغییر نمی دهد مگر بعد از آنکه مردم آنچه را که در نفوس خود دارند تغییر دهند و این خود از شؤون پروردگار نسبت به بندگان است.

^۱ خداوند آنچه را که مردمی دارند تغییر نمی دهد مگر بعد از آنکه آنچه را که در نفوسشان هست تغییر دهند. - رعد، آیه ۱۱.

و همین سابقه اقتضا می کند که مشرکین را بندگان خارج از رسوم بندگی بدانند، و به همین جهت سیاق تشبیه را تغییر داده و با اینکه در آیه اول فرموده بود: ﴿كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ در اینجا فرمود: ﴿كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ﴾ و این سیاق را نیز که سیاق غیبت است به سیاق تکلم با غیر (ما) تغییر داده و فرموده: ﴿فَأَهْلَكْنَاهُمْ بَدُونِهِمْ﴾ تا دلالت کند بر اینکه خدای سبحان پروردگار ایشان و هلاک کننده ایشان است، و اگر فرمود «هلاک کردیم» و نفرمود «هلاک کردم» برای دلالت بر عظمت شان و جلالت مقام بود و نیز برای این بود که بفهماند وسایطی هستند که به امر او عمل نموده و مجری مشیت او هستند.

و اگر در جمله ﴿وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ﴾ مفعول را به اسم ظاهر آورد و نفرمود: «و اغرقناهم» برای این بود که اگر به ضمیر می آورد باعث اشتباه می شد، و خواننده خیال می کرد ضمیر، هم به آل فرعون برمی گردد و هم به ﴿الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾.

و معنای جمله ﴿وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ این است که همه این اقوامی که به عذاب خدا گرفتار شدند چه کفار قریش و چه آل فرعون و چه آن ها که قبل از فرعونیان بودند همه ستمگر و نسبت به خدای تعالی ظالم بودند.

و از این بیان این نکته نیز استفاده می شود که خدای سبحان هیچ وقت کسی را به عقاب خود گرفتار نکرده و نعمتش را مبدل به نعمت نمی کند مگر وقتی که ظالم شمرده شود و ظلم کفران نعمت و کفر به آیات خدا را مرتکب گردد، پس خداوند جز مستحقین را به عذاب خود معذب نمی سازد.

بحث روایتی [روایاتی در مورد خمس و مستحقین آن در ذیل آیه شریفه: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ

مِنْ...﴾ [

در کافی بسند خود از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حسین بن عثمان از سماعه روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن (علیه السلام) از مساله خمس سؤال کردم، حضرت فرمود: خمس در هر فائده ای که مردم می برند چه کم و چه زیاد واجب است.^۱

و نیز از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد بن عیسی از اصحاب ما (راویان شیعه) از عبد صالح (موسی بن جعفر علیهما السلام) روایت کرده که فرمود: خمس در پنج چیز واجب است: در غنیمت ها، غوص، گنجها، معادن و کشتی رانی، از همه این چند صنف خمس گرفته

^۱ کافی، ج ۱، ص ۵۴۵.

می شود، و در مصارفی که خدا معلوم کرده تقسیم می شود، و چهار پنجم دیگر اگر غنیمت است در میان لشکریان تقسیم و اگر غیر آن است به صاحبش رد می شود، و در میان آنان به شش سهم تقسیم می شود: سهمی برای خدا، سهمی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، سهمی برای ذی القربی، سهمی برای یتیمان، سهمی برای مسکینان و سهمی برای درماندگان در سفر، آن گاه سهم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به وراثت به جانشین او می دهند. پس زمامداری که جانشین پیغمبر است سه سهم می برد دو سهم از خدا و رسولش و یک سهم از خودش، پس به این حساب نصف تمامی خمس به او می رسد، و نصف دیگر آن طبق کتاب و سنت در میان اهل بیت او سهمی به یتیمان و سهمی به مسکینان ایشان و سهمی به سادات درمانده در سفر داده می شود، آن قدر که کفاف مخارج یک سال ایشان بکند. و اگر چیزی باقی ماند آن نیز به والی داده می شود، و اگر به همه آنان نرسید و یا اگر رسید کفاف مخارج یک سال ایشان را نکرد والی (زمامدار) باید از خودش بدهد تا همه برای یک سال بی نیاز شوند. و اگر گفتیم: باید از خودش بدهد برای این است که اگر زیاد می آمد او می برد. و اینکه خداوند خمس را مخصوص اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد و به مسکینان و درماندگان در سفر از غیر سادات نداد برای این است که عوض خمس به آنان صدقات را داد، چون خداوند می خواهد که آل محمد (علیهم السلام) بخاطر قرابتی که با آن حضرت دارند منزله و محترم باشند، و به چرک (زکات) مردم محتاج نشوند، لذا خمس را تا حدی که رفع نیازشان را بکند برای آنان قرار داد تا به ذلت و مسکنت نیفتند، و اما صدقه دادن خود سادات به یکدیگر عیبی ندارد.

و این کسانی که خداوند خمس را برایشان قرار داده خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همانهایی که در آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ از آنان یاد کرده، و ایشان فرزندان عبدالمطلب از ذکور و اناث می باشند، و احدی از خاندانهای قریش و سایر تیره های عرب جزو آنان نیستند. و همچنین موالی اهل بیت (علیهم السلام) نیز در این خمس سهمی ندارند، صدقات مردم برای موالی ایشان حلال است، و موالی با سایر مردم یکسانند.

و کسی که مادرش از بنی هاشم و پدرش از سایر دودمانهای قریش باشد زکات و سایر صدقات بر او حلال است، و از خمس چیزی به او نمی رسد، برای اینکه خدای تعالی می فرماید: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ﴾ ایشان را به نام پدرانیشان بخوانید^۱.

و در تهذیب به سند خود از علی بن مهزیار روایت کرده که گفت: علی بن راشد برایم گفت که خدمت امام (علیه السلام) عرض کردم: شما مرا امر فرمودی که به امرت قیام نموده و حقت را بگیرم، و من این معنا را

^۱ کافی، ج ۱، ص ۵۳۹.

نزد ارادتمندان اعلام کردم، بعضی از ایشان به من گفتند که حق امام چیست؟ من نفهمیدم که جواب چه بگویم. حضرت فرمود: خمس برایشان واجب است. پرسیدم در چه چیز؟ فرمود: در متاع و باغاتشان. پرسیدم: آیا تاجر و صنعتگر هم باید بدهد؟ فرمود: البته وقتی که مخارج خود را تحصیل کردند و توانستند خمس بدهند باید بدهند.^۱

و نیز تهذیب به سند خود از زکریا بن مالک جعفی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که شخصی از آن حضرت از معنای آیه ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ﴾ سؤال کرد، حضرت فرمود: خمس خدای عز و جل و خمس رسول و خمس ذی القربی که به ملاک خویشاوندی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می بردند همه برای امام است. و اما یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر از ذی القربی سهم هیچ یک ایشان به غیر ایشان داده نمی شود.^۲

و نیز تهذیب به سند خود از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که ابراهیم بن ابی البلاد به آن حضرت عرض کرد: آیا زکات بر تو واجب می شود؟ (گویا منظورش این بوده که آیا درآمد شما به حد زکات می رسد) فرمود: نه، و لیکن زیاد می آید و همین طور می دهیم، و نیز از قول خدای عز و جل که فرموده: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾ پرسش کرد و شخصی عرض کرد سهم خدا را به چه کسی باید داد؟ فرمود: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و سهم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را هم به امام باید داد. عرض شد: اگر یکی از اصناف مصرف خمس از سایر اصناف بیشتر و صنف دیگری کمتر شد چه باید کرد؟ فرمود: اختیار و تشخیص تکلیف در این موارد با امام است. شخصی پرسید: آیا می دانید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این گونه موارد چه می کرده؟ فرمود: به هر صنفی هر مقداری را که مصلحت می دید می داد و امام هم این چنین می کند.^۳

مؤلف: اخباری که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده متواتر است در اینکه خمس مختص به خدا

و رسول و امام از اهل بیت و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل سادات

^۱ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۲۳.

^۲ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۲۵.

^۳ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۲۶، ح ۴.

است، و به غیر ایشان داده نمی‌شود. و اینکه خمس به شش سهم به همان نحوی که در روایات بالا آمده تقسیم می‌شود. و اینکه خمس مختص به غنائم جنگی نیست، بلکه هر چیزی را که در لغت غنیمت شمرده شود شامل می‌شود، مانند سود کسب و گنج و استخراج مروارید از دریا و معدنها و کشتی‌رانی. و در روایات ائمه همانطور که گذشت آمده که خمس موهبتی است از ناحیه خدا برای اهل بیت که بدین وسیله زکات و صدقات را بر ایشان حرام کرد.

و در الدر المثنور است که ابن ابی شیبیه به وجهی و ابن منذر به وجهی دیگر از ابن عباس (رضی الله عنه) نقل کرده‌اند که نجده حروری اشخاصی را نزد او فرستاد و از سهم ذی القربی که خداوند در قرآن ذکر کرده پرسید، ابن عباس در جوابش نوشت: ما معتقد بودیم که ذی القربی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مائیم، لیکن قوم ما، ما را از این حرف منع کردند. گفتند: او می‌پرسد به عقیده تو از آن کیست؟ ابن عباس (رضی الله عنه) گفت: این سهم مال اقربای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان ایشان تقسیم کرد.

و اما عمر خمس را بر ما عرضه کرد و ما آن را کمتر از حق خود دیدیم لذا قبول نکرده و به او برگرداندیم و به اهل بیت پیشنهاد کرده بود که تنها کسانی را که زن می‌گیرند کمک کند و قرض مقروضین را ادا کند و به فقر ایشان بدهد و به بیشتر از آن حاضر نشد^۱.

مؤلف: اینکه در روایت داشت: «گفتند او می‌پرسد به عقیده تو از آن کیست» معنایش این است که آن اشخاصی که نجده آن‌ها را نزد ابن عباس فرستاده بود گفتند: نجده می‌گوید، یعنی می‌پرسد فتوای تو در مصرف خمس چیست؟ و اینکه ابن عباس در جواب گفت: «این سهم مال اقربای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است...» ظاهر در این است که خواسته است ذی القربی را به اقربای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تفسیر کند. و ظاهر روایات سابق که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل کردیم این است که ائمه (علیهم السلام) ذی القربی را به امامان از اهل بیت تفسیر کرده‌اند. و ظاهر آیه شریفه هم همین معنا را تایید می‌کند، چون از «ذی القربی» به لفظ مفرد تعبیر کرده و نفرموده «ذوی القربی».

و نیز در الدر المثنور است که ابن منذر از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: از علی (رضی الله عنه) پرسیدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین! مرا خبر ده از اینکه رفتار

^۱ الدر المثنور، ج ۳، ص ۱۸۶.

ابی بکر و عمر در سهم شما از خمس چگونه بود؟ فرمود: و اما ابو بکر در روزگار حکومتش خمسی در بیت المال نداشت. و اما عمر، او همواره از هر خمسی سهم ذی القربی را به من می داد، حتی خمس شوش و جندی شاپور را که آوردند من نزد او بودم به من گفت: این سهم اهل بیت است از خمس و لیکن بعضی از مسلمانان احتیاج شدیدی دارند و گرفتارند، من گفتم: بله. عباس بن عبدالمطلب از جای جست و گفت: سهم ما را نباید به دیگری بدهی، من گفتم آیا ما از هر کس به مسلمانان مهربان تر نیستیم؟ امیر المؤمنین (عمر) هم شفاعت کرد پس عمر خمس را گرفت و به خدا سوگند ما در عهد وی بعد از این جریان خمس را نگرفتیم. و در عهد عثمان به آن دست نیافتیم.

آن گاه علی (علیه السلام) شروع کرد به حرف زدن و فرمود: خداوند صدقه را بر رسول خود حرام کرد و در عوض آنچه حرام کرد، سهمی از خمس را برایش قرار داد و همچنین در میان همه مسلمین صدقه را تنها بر اهل بیت پیغمبرش حرام کرده و در عوض آنچه حرام کرده سهمی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برایشان تعیین نمود^۱.

و نیز می نویسد ابن ابی حاتم از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من آب چرکین دست مردم را برای شما (اهل بیت) نپسندیدم، چون یک پنجم خمس شما را بی نیاز می کند، و برای شما بس است^۲.

مؤلف: اینکه فرمود: «یک پنجم خمس» مبنی بر این است که سهم اهل بیت تنها همان سهم ذی القربی باشد.

و نیز می نویسد: ابن ابی شیبیه از جبیر بن مطعم روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سهم ذی القربی را میان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب تقسیم کرد، آن گاه گفت: من و عثمان بن عفان به راه افتاده و شرفیاب حضورش شدیم و عرض کردیم: یا رسول الله! اینها برادران تو هستند از بنی هاشم، فضل آن‌ها به جهت موقعیتی که خداوند از میان آنان به تو داده قابل انکار نیست، آیا به برادران ما از بنی مطلب می دهی و به ما نمی دهی، با اینکه ما و ایشان از جهت خویشاوندی در یک رتبه هستیم؟ فرمود: آنان در جاهلیت و هم در اسلام هرگز از ما جدا نبودند^۳.

و نیز می نویسد ابن مردویه از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: آل محمد که خمس به ایشان می رسد

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶.

عبارتند از: آل علی، آل عباس، آل جعفر و آل عقیل^۱.

مؤلف: روایات در این باب از طریق شیعه و سنی زیاد است، و آن روایاتی که عمل و رفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را حکایت می‌کند، و از طرق عامه رسیده است از جهت مضمون مختلفند، مضمون بعضی از آنها این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خمس را به چهار سهم تقسیم می‌کرده و در برخی دیگر این است که آن حضرت به پنج سهم تقسیم می‌کرده است.

چیزی که هست اگر مسلم نباشد نزدیک به مسلم است که در این روایات یکی از سهام چهارگانه و یا پنجگانه مختص به قرابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و مقصود از ذی القربی در قرآن در آیه خمس هم ایشانند، و این مخالف با روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده. و نیز نزدیک به مسلم در این روایات است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تا چندی که زنده بود خمس را میان دودمان عبدالمطلب تقسیم می‌کرد، و در زمان خلفای سه‌گانه از ایشان منقطع گردید، و باز بعد از ایشان هم چنان از ایشان بریده شد.

و باز از مسلمات این روایات است که خمس مختص به غنیمت‌های جنگی است، و این نیز با روایات وارده از طرق ائمه اهل بیت (علیهم السلام) مخالف است، زیرا اهل سنت روایات خمس را در غنیمت‌های دیگری که به حسب لغت غنیمت شمرده می‌شود واجب نمی‌داند، و لیکن این روایات در آنها نیز واجب می‌داند.

مطالبی که از نظر بحث تفسیری باید در باره آیه مورد بحث گفته شود گفته شد، و البته در ذیل این آیه مباحث دیگری از نظر کلام و از نظر فقه هست که چون مربوط به غرض تفسیری ما نیست ایراد نمی‌شود. و در اینجا نیز بحثی از نظر حقوق و اینکه خمس چه اثری در مجتمع اسلامی داشته و دارد باید شود که - ان شاء الله - در ضمن گفتار در پیرامون زکات ایراد می‌گردد.

باقی می‌ماند بحث در اینکه روایات داشت: خدای سبحان غرضش از تشریح خمس احترام اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و دودمان او بوده و خواسته است تا محترم‌تر از آن باشند که چرک اموال مردم را بگیرند. و ظاهر این روایات این است که نکته مذکور را از آیه زکات که خطاب به پیغمبرش می‌فرماید: ﴿حُدِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾^۲ گرفته شده باشد، چون تطهیر و تزکیه (پاکیزه کردن) همیشه در

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۸۶.

^۲ بگیر از اموالشان صدقه‌ای را تا به آن وسیله پاک و پاکیزه‌شان سازی و درود فرست بر ایشان که درود تو مایه آرامش آنان است و خدا شنوای و دانا است. - توبه، آیه ۱۰۳.

چیزهایی است که چرک و آلودگی و مانند آن داشته باشند، و گر نه اگر این معنا در آیه زکات نبود و از آنجا گرفته نمی شد در خود آیه خمس چنین معنایی وجود ندارد تا بگوییم از خود آیه گرفته شده است.

روایاتی در ذیل آیات مربوط به جنگ بدر

و در الدر المثنور است که عبد الرزاق و ابن جریر از عروة بن زبیر (رضی الله عنه) روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در چند آیه قرآن مامور به جنگیدن و قتال با کفار شده، و اولین صحنه ای که آن حضرت در آن حاضر شد بدر بود، و رئیس مشرکین در آن روز عتبه بن ربیعة بن عبد شمس بود، و در روز جمعه شانزدهم رمضان بود که در بدو دو لشکر با هم تلاقی کردند، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سیصد و اندی نفر بودند، و مشرکین بین نهصد و هزار نفر، روز فرقان همین روز بود که خدا میان حق و باطل جدایی انداخت، و اولین کشته در آن روز مهجع غلام عمر و مردی از انصار بود. خداوند در آن روز مشرکین را شکست داد و بیشتر از هفتاد نفر از ایشان کشته شد و همین مقدار از ایشان اسیر شدند^۱. و نیز می نویسد ابن مردویه از علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) روایت کرده که فرمود: شب فرقان که صبحش روز تلاقی فریقین بود شب جمعه هفدهم ماه رمضان بود^۲.

مؤلف: الدر المثنور نظیر این روایت را از ابن جریر از حسن بن علی و از ابن ابی شیبہ از جعفر از پدرش و نیز از جعفر از ابی بکر بن عبد الرحمن بن هشام، و نیز از جعفر از عامر بن ربیعہ بدری نقل کرده و لیکن در آن دارد: روز بدر روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بود.

و بسا در بعضی از اخبار وارده از طرق ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به روز نوزدهم رمضان «یوم یلتقی الجمعان» اطلاق شده، چون در روایات ایشان شب نوزدهم شب قدر خوانده شده، و این معنای دیگری و غیر آن معنا است که در آیه اراده شده، مثلاً در تفسیر عیاشی از اسحاق بن عمار از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: در نوزدهم ماه رمضان تلاقی جمعان می شود، پرسیدم معنای کلام خدای تعالی که می فرماید: «یلتقی الجمعان» چیست؟ فرمود: روزیست که در آن روز همه آنچه اراده کرده مقدم بدارد و آنچه که اراده کرده مؤخر بدارد و اراده و قضائش اجتماع می کنند^۳.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن یحیی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَ

^۱ الدر المثنور، ج ۳، ص ۱۸۸.

^۲ الدر المثنور، ج ۳، ص ۱۸۸.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۴.

الرَّكْبُ اسْتَفَلَ مِنْكُمْ ﴿۱﴾ فرمود: مقصود ابو سفیان و اصحاب او است ^۱.

و در تفسیر قمی دارد که امام در ذیل جمله ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ﴾ فرمود: یعنی تا آنکه باقی ماندگان بدانند خداوند پیغمبر را یاری کرد ^۲.

و در الدر المنثور در تفسیر جمله ﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ اتَّعْتُمُ﴾ می گوید که ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: لشکر کفار در روز بدر به نظر ما کم آمدند، حتی من به یک نفر که پهلویم بود گفتم به نظر تو هفتاد نفر هستند؟ گفت: نه بلکه صد نفر می شوند ^۳.

و نیز در تفسیر جمله ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ...﴾ دارد که حاکم - وی روایت را صحیح دانسته - از ابی موسی روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آواز را در جنگ کراحت می داشت ^۴. و نیز می نویسد: ابن ابی شیبیه از نعمان بن مقرن روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی که جنگ می شد در اول روز، جنگ نمی کرد، و جنگ را تا موقع ظهر تاخیر می انداخت، و وقتی مشغول می شد بادهای می وزید و نصرت خدا نازل می شد ^۵.

و در تفسیر برهان در ذیل آیه ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهْمُ الشَّيْطَانِ أَعْمَالَهُمْ...﴾ به سند خود از یحیی بن حسن بن فرات روایت کرده که گفت: ابوالمقدم ثعلبة بن زید انصاری برای ما حدیث کرد و گفت: من از جابر بن عبد الله بن حرام انصاری (رحمة الله علیه) شنیدم که می گفت: شیطان در چهار صورت مجسم شد: در روز جنگ بدر به صورت سراقه بن مالک بن جشعم مدلجی درآمد و به قریش گفت: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ﴾.

و در روز عقبه به صورت منبه بن حجاج مجسم شده و ندا در داد که: محمد و بی دینانی که همراه اویند در عقبه هستند بشتابید و به آنان برسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به انصار فرمود: نترسید که صدای ابلیس از خودش تجاوز نمی کند و کسی آن را نمی شنود.

و در روزی که قریش در دار الندوه اجتماع کرده بودند به صورت پیری از اهل نجد درآمد و در کار ایشان کمک فکری کرد، و خداوند این آیه را در حقش نازل فرمود: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾.

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۵.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۸.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۹.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۹.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۹.

و در روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا رحلت کرد به صورت مغیره بن شعبه مجسم شد و گفت: ای مردم دین خدا را مانند امپراطوری کسری و قیصر موروثی نکنید، شما امروز آن را توسعه دهید قهرا برای همیشه توسعه پیدا می کند. بنا بر این، زمامداری آن را به بنی هاشم ندهید که فردا منتظر زنان حامله شوید تا بزایند و فرزندشان زمامدارتان شود^۱.

و در مجمع البیان می گوید: بعضی گفته اند: در جنگ بدر وقتی دو فریق روبرو شدند ابلیس در صف مشرکین بود، و حارث بن هشام دست او را گرفته بود، وقتی می خواست فرار کند حارث گفت: سراقه کجا می روی؟ می خواهی ما را در این حالت تنها بگذاری؟ گفت: ﴿إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾ من می بینم آنچه را که شما نمی بینید گفت: به خدا قسم ما جز عذره هایی از مدینه چیزی نمی بینیم ابلیس به سینه حارث زد و خود را رها کرد و گریخت، و به دنبالش لشکر کفار شکست خورد.

بعد از آنکه لشکر به مکه برگشت همه گفتند سراقه لشکر ما را شکست داد، این معنا به گوش سراقه رسید، گفت به خدا قسم که من اصلا از رفتن شما به جنگ اطلاع نداشتم، تا اینکه از فرار کردن شما مطلع شدم. گفتند: تو در فلان روز نزد ما آمدی. قسم خورد که چنین چیزی نیست، وقتی مسلمان شدند فهمیدند که در آن روز شیطان بوده که به صورت سراقه مجسم شده است، آن گاه صاحب مجمع البیان اضافه کرده است که این روایت از ابی جعفر و ابی عبد الله (علیه السلام) نیز رسیده است^۲.

اشاره به اینکه تجسم شیطان در صورتهای انسانی، امر محالی نیست تا استبعاد شود

مؤلف: نظیر این روایت را ابن شهر آشوب از آن دو بزرگوار نقل کرده^۳، و در معنای این دو روایت روایات بسیاری از طرق اهل سنت از ابن عباس و غیر او نقل شده است.

و در بیان سابق ما گذشت که بعضی از مفسرین این معنا را استبعاد کرده و روایاتی که متضمن آن است ضعیف دانسته اند، و حال آنکه گفتیم: این روایات امر ممکنی را اثبات می کند نه امر محالی را، و در مباحث علمی صرف استبعاد دلیل شمرده نمی شود، و تجسم های برزخی هم خیلی نادر و نوظهور نیست، پس هیچ موجبی برای اینکه در انکار آن اصرار بورزیم نیست. البته در اثبات آن هم نمی شود اصرار کرد و لیکن ظاهر آیه با اثبات آن بهتر می سازد.

و در الدر المنثور در ذیل جمله ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ...﴾ می نویسد: ابن ابی حاتم از

^۱ البرهان، ج ۲، ص ۸۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۴۹.

^۳ مناقب، ج ۱، ص ۱۸۸.

ابن اسحاق روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ گفته است: آنان عده‌ای بودند که با قریش به بدر آمده بودند، و پدران ایشان آنان را حبس کرده بودند، آمدند در حالی که در دل تردید داشتند، و وقتی کمی نفرات اصحاب رسول الله را دیدند گفتند: این گروه دینشان مغرورشان کرده و با کمی نفرات و بسیاری دشمنان به جنگ اقدام کرده‌اند.

و این عده از قریش به پنج نفر معروف شدند، و آن‌ها عبارت بودند از قیس بن ولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکه بن مغیره که هر دو مخزومی بودند، و حارث بن زعمه، علی بن امیه بن خلف، و عاصی بن منبه^۱.
مؤلف: این روایت تنها با جمله ﴿وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ آنها به بعضی از وجوه قابل انطباق است، و در بعضی از تفاسیر آمده که گوینده جمله ﴿غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ﴾ هم منافقین بودند و هم آن افرادی که از اهل مدینه بوده و در دل مرض داشتند و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جنگ نیامدند. و حال آنکه سیاق آیه ظاهر در این است که صاحبان این کلام حاضر در جنگ بوده و در موقع برخورد فریقین این حرف را زده‌اند.

و در روایت ابی هریره - بطوری که الدر المنثور آن را از کتاب اوسط طبرانی از او نقل کرده - چنین دارد: عتبه بن ربیع در روز بدر با جمعی از مشرکین که همراهش بودند گفتند: ﴿غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ﴾ و لذا خداوند آیه ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ﴾ را نازل کرد^۲. و لیکن کلام ابی هریره نیز به هیچ وجه با آیه منطبق نیست، چون قرآن کریم کفار مشرک را منافق نمی‌نامد و همچنین عبارت ﴿وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ را در حق آنان اطلاق نمی‌کند.

و در تفسیر عیاشی از ابی علی محمودی از پدرش بطور رفع روایت کرده که امام (علیه السلام) در تفسیر جمله ﴿يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ﴾ فرمود: مقصود نشیمنگاههای ایشان است، و خداوند بخاطر کرامتش تصریح به اینگونه کلمات نمی‌کند بلکه آن را بطور کنایه اداء می‌نماید^۳.

و در تفسیر صافی از کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۱.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۰.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۵.

خداوند پیغمبری از پیغمبران خود را به سوی قومش مبعوث کرد و به او وحی فرستاد که: به مردم ت گوی که هیچ مردمی و اهل قریه‌ای نبودند که در راه اطاعت من بوده و در نتیجه به فراخی نعمت رسیدند، و در اثر فراخی نعمت وضع خود را از آن صورت که من می‌خواستم به صورتی که من کراهت داشتم نگرداندند مگر اینکه من هم وضع ایشان را از آن صورتی که دوست داشتند به صورتی که کراهت داشتند برگرداندم. و همچنین هیچ اهل قریه و خاندانی نبود که در مسیر معصیت من قرار داشتند و من ایشان را به بلا مبتلا کردم و در نتیجه ایشان وضع خود را از آن صورتی که من کراهت می‌داشتم به وضعی که مورد رضایت من بود برگرداندند مگر اینکه من هم وضع ایشان را از آن صورتی که کراهت داشتند به صورتی که دوست داشتند برگرداندم.

و نیز از همان جناب روایت کرده که فرمود: پدرم همیشه می‌فرمود: خدای عز و جل این قضاء را بطور حتم رانده که اگر نعمتی به بنده‌اش می‌دهد آن را از او سلب نکند مگر وقتی که بنده گناهی مرتکب شود که با ارتکاب آن مستحق نعمت گردد^۱.

[سوره الأنفال (۸): آیات ۵۵ تا ۶۶]

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۝۵۵ الَّذِينَ عَاهَدتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْتَضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ ۝۵۶ فَمَا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِدْ بِهَمَّ مِنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَدَّكُرُونَ ۝۵۷ وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٍ فَاذْبُذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ ۝۵۸ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ ۝۵۹ وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ۝۶۰ وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝۶۱ وَإِن يَرِيدُوا أَن يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ۝۶۲ وَالْأَفْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝۶۳ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبَكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۝۶۴ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِن يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِن يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ۝۶۵ أَلَا نَحْفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَاعْلَمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِن يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِن يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ۝۶۶﴾

^۱ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۶۷۳.

ترجمه آیات

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کسانیند که کفر ورزیدند، پس آنان ایمان نمی‌آورند (۵۵).
آنان که تو با ایشان پیمان بستی آن گاه ایشان در هر بار عهد خود را می‌شکنند، و ایشان نمی‌پرهیزند (۵۶).

پس هر گاه در جنگ بر ایشان دست یافتی (چنان بر ایشان بتاز که) به وسیله آنان تار و مار شود هر که پشت سر ایشان است، بلکه متذکر شوند (۵۷).
و اگر بیم داشتی از قومی (مبادا) خیانتی را (مرتکب شوند) پس بیفکن بسویشان (عهدشان را) بطور مساوی که خدا دوست نمی‌دارد خیانت‌کاران را (۵۸).
و کسانی که کافر شدند به هیچ وجه نپندارند که پیشدستی (و زرنگی) کرده‌اند (نه) ایشان خدا را به عجز در نمی‌آورند (۵۹).

و آماده کنید برای (کار زار با) ایشان هر چه را می‌توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می‌شود و به شما ظلم نخواهد شد (۶۰).
و اگر به صلح گزیندند پس تو نیز به آن گرای و بر خدای توکل کن که او شنوای داناست (۶۱).
و اگر می‌خواهند با تو نیرنگ کنند پس همانا بس است تو را خدا، او کسی است که تو را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تأیید کرد (۶۲).

و میان دلهایشان الفت برقرار ساخت، اگر تو آنچه در زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دلهایشان الفت بیندازی، و لیکن خدا میانشان الفت انداخت که او مقتدری است شایسته کار (۶۳).
هان ای پیغمبر بس است تو را خدا و کسانی که از مؤمنین پیرویت کردند (۶۴).
هان ای پیغمبر! تحریض کن مؤمنین را بر کارزار اگر از شما بیست نفر خویشان دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه می‌یابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند غالب می‌شوند، به خاطر اینکه آنان مردمی هستند که نمی‌فهمند (۶۵).

اکنون خداوند سبک کرد از شما، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر خویشان دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه پیدا می‌کنند، و اگر از شما هزار نفر یافت شوند بر دو هزار نفر غالب می‌آیند به اذن خدا و خدا با خویشان داران است (۶۶).

بیان آیات

احکام و دستوراتی است در باره جنگ و صلح و معاهدات جنگی و نقض آن و غیره، و صدر آیه‌ها قابل

انطباق بر طوایف یهودی است که در مدینه و اطراف آن می‌زیسته‌اند، چون

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از هجرتش به مدینه با این طوایف معاهده بست بر اینکه آنان در مقام اخلاص کاری و مکرش برنیامده، و کسی را علیه او کمک نکنند، و در عوض بر دین خود باقی بوده و جانشان از ناحیه آن حضرت در امان باشد. یهودیان این پیمان را شکستند، آنهم نه یک بار و دو بار، تا آنکه خداوند دستور جنگ با آنان را داد، و کارشان به آنجا کشید که همه می دانیم. و به زودی در بحث روایتی این فصل پاره‌ای اخبار راجع به این موضوع خواهد آمد - ان شاء الله.

بنا بر این، از این آیات، چهار آیه اول با آیات قبل نازل نشده، و بطوری که از سیاق آن استفاده می‌شود با آنها متصل نیست، و اما هفت آیه دیگر، آنها نیز اتصالشان به چهار آیه قبل خود و به آیات قبل از آن روشن نیست.

بدترین جنبندگان نزد خداوند کسانی هستند که در کفر خود استوار بوده ایمان نمی‌آورند (یهود)

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

سیاق این کلام در مقام بیان این است که این گروه (یهودیان) از تمامی موجودات زنده بدترند، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست، دلیل اینکه در مقام بیان این معناست این است که مطلب را مقید به قید ﴿عِنْدَ اللَّهِ﴾ کرده و برگشت این تقیید به این است که مطلب مزبور و هر چیزی که خداوند به آن حکم و قضاوت کند خطاء در آن راه ندارد، زیرا خودش می‌فرماید: ﴿لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾^۱.

و اگر کلام را به این معنا که «یهود بدترین جنبندگانند» افتتاح کرد برای این است که مقصود از این فصل زنده‌ها دادن و بر حذر داشتن مسلمین از شر ایشان و دفع شر ایشان از مسلمین بوده، و ارتکاز طبیعی مردم بر این است که از شری که امید هیچ خیری در آن نیست پرهیز نمایند و به هر وسیله‌ای که صحیح و ممکن باشد آن را از خود دور کنند. و بنا بر دستوری که بعداً می‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَإِمَّا تَثَقَفَنَّاهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ...﴾ مناسب این بود که بیان خود را به این معنا که ایشان بدترین جنبندگانند افتتاح نماید.

و اینکه بدنبال جمله ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ فرمود: ﴿فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ و فاء تفریع بر سر آن آورد برای این است که برساند یکی از اوصاف آنان که زائیده کفرشان است این است که ایمان نمی‌آورند، و ایمان نیاوردن از کفر ناشی نمی‌شود مگر بعد از آنکه کفر در دل رسوخی کرده باشد که دیگر امید برطرف شدن آن قطع شده باشد. بنا بر این، کسی که وضعش چنین است دیگر نباید انتظار داشت که ایمان در دلش راه یابد، چون کفر و

^۱ پروردگارم نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند. - طه، آیه ۵۲.

ایمان ضد یکدیگرند.

از اینجا بدست می‌آید که منظور از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ «الذین ثبتوا علی الکفر - آن‌هایی که استوار در کفرند» است، و به همین جهت برگشت معنای آیه به مضمون آیه قبلی خودش است که فرمود: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبِكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱ علاوه، بعد از آنکه هر دو آیه دلالت کردند بر اینکه شر در نزد خدا منحصر در طایفه معینی از جنندگان است، آیه اولی علاوه بر دلالتش بر اینکه این طایفه به هیچ وجه ایمان نمی‌آورند خود قرینه است بر اینکه منظور از آیه دومی هم که فرمود: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُوْمِنُونَ﴾ این است که این طایفه بر کفر خود ثابت قدم هستند، و به هیچ وجه از آن دست بر نمی‌دارند.

﴿الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ﴾

این آیه نسبت به آیه قبلی و جمله «آنهایی که کافر شدند» یا بیان است و یا بدل بعض (یهودی‌هایی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معاهده بستند) از کل (مطلق کفار). و بنا بر بدلیت، کلمه «من» در «منهم» تبعیضیه خواهد بود و معنای آیه این می‌شود که: «آن کسانی که از میان طایفه کفار با ایشان معاهده بستنی». و اما احتمال اینکه کلمه «من» زائده بوده و معنای آیه این باشد: «کسانی که با ایشان معاهده بستنی» و یا به معنای «مع» و معنایش این باشد: «کسانی که تو با ایشان معاهده بستنی» احتمال درستی نیست.

و منظور از اینکه فرمود: ﴿كُلُّ مَرَّةٍ﴾ آن چند دفعه‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان معاهده بست، یعنی: یهودیان عهد خود را می‌شکنند در هر دفعه که تو با ایشان عهد ببندی، و از خدا در شکستن عهد پروا ندارند، و یا از شما پروا نداشته و از شکستن عهد شما نمی‌ترسند، و این خود دلیل بر این است که شکستن عهد از جانب یهودیان چند دفعه تکرار شده است.

﴿فَإِمَّا تَثَقَفَنَّهٗمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مِّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَدْكُرُونَ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «ثقف» به معنای پیروزی و دست یافتن به سرعت و کلمه «تشرید» متفرق ساختن توأم با اضطراب است.^۲ و اینکه فرمود: ﴿فَإِمَّا تَثَقَفَنَّهٗمْ﴾ اصل آن «ان تثقفنهم» بوده، و حرف «ما» که برای تاکید است بر سر «ان» شرطیه در آمده تا مصححی باشد

برای اینکه نون تاکید بر فعل شرط «تثقف» درآید، چون سیاق کلام برای این بوده که در ضمن شرط تاکید هم بکند.

و منظور از اینکه فرمود: ﴿فَشَرِّدْ بِهِمْ مِّنْ خَلْفَهُمْ﴾ این است که آن چنان عرصه را بر ایشان تنگ کند که نفرات پشت سر ایشان عبرت گرفته و رعب و وحشت بر دل‌ها چیره گشته و در نتیجه متفرق شوند، و آن اتحادی

^۱ انفال، آیه ۲۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۵۶.

که در اراده و رسیدن به هدف داشته و آن تصمیمی که بر قتال با مسلمین و ابطال کلمه حق گرفته بودند از بین برود.

و بنا بر این، پس منظور از اینکه فرمود: ﴿لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ امید به این معنا است که نسبت به آثار سوء نقض عهد و فساد انگیزی در زمین و دشمنی با کلمه حق و عاقبت شوم آن تذکر پیدا کنند، و متوجه شوند که خداوند مردم تبهکار را بسوی هدفشان هدایت نمی‌کند، و او نقشه‌های خائن را رهبری نمی‌نماید. پس آیه شریفه هم به این معنا اشاره دارد که باید با آنان قتال کرد و بعد از غلبه بر ایشان تشدید و سخت‌گیری کرد و متفرقشان ساخت. و هم به اینکه دنبال سر ایشان کسانی هستند که در نقض عهد و انتظار دچار شدن حق و اهل حق به مصائب حالشان نظیر حال ایشان است.

دستور مقابله به مثل در برابر پیمان شکنان و مقاتله و نبرد با آنان

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾

«خیانت» بطوری که مجمع البیان گفته - به معنای شکستن عهد در چیز است که آدمی را در آن امین دانسته باشند. و لیکن این معنا تنها معنای خیانت در عهد و پیمان است، و اما خیانت به معنای عام عبارتست از نقض هر حقی که قرارداد شده باشد چه در عهد و چه در امانت. و کلمه «نبذ» به معنای القاء است و در آیه ﴿فَنَبِّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ﴾^۱ هم به همین معنا است. و کلمه «سواء» به معنای عدالت و برابری است. و ترکیب ﴿إِمَّا تَخَافَنَّ﴾ مانند ترکیب ﴿فَإِمَّا تَنْتَقِنَهُمْ﴾ (در آیه قبل) است و معنای «خوف» این است که علامتهایی از اینکه امری خطرناک و لازم الاحتراز در شرف وقوع است ظاهر شود. و اینکه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ تعلیل است برای جمله ﴿فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾.

و معنای آیه این است که: اگر از قومی که میان تو و ایشان عهدی استوار گشته ترسیدی که در عهدت خیانت کرده و آن را بشکنند، و ترست از این جهت بود که دیدی آثار آن در حال ظهور است تو نیز عهد ایشان را نزد ایشان بینداز و آن را لغو کن، و لغویت آن را به ایشان اعلام هم

^۱ آن را در پس و پشت خود انداختند. - آل عمران، آیه ۱۸۷.

بکن تا شما و ایشان در شکستن عهد برابر هم شوید، و یا تا اینکه تو در عدالت مستوی و استوار شوی، چون این خود از عدالت است که تو با ایشان معامله به مثل کنی، چون اگر بدون اعلام قبلی با ایشان به جنگ درآیی خواهند گفت که خیانت کرده، و خدا خیانت کاران را دوست نمی‌دارد.

و خلاصه، این دو آیه دو دستور الهی است در قتال با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می‌شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند. پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند و آن را در هر بار بشکنند بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نموده و بر آنان سخت‌گیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد باید او نیز لغویت عهد را اعلام نموده و آن گاه به قتال با آنان پردازد، و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به قتال نکند چه این خود یک نحوه خیانت است. و اما اگر عهد بستند و آن را نشکسته و ترس این هم که خیانت کنند در بین نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام کنند، که خدای تعالی فرموده: ﴿فَأْتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿وَأَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۲.

﴿وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾

کلمه «یحسبن» قرائت غیر مشهور است. و قرائت مشهور آن با تاء خطاب است و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و منظور از آن خوشدل ساختن و تقویت قلب آن حضرت است، مانند خطابی که بعد از چند آیه دیگر است و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و نیز مانند خطابی که بعد از چند آیه مورد بحث قرار دارد و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ الْقِتَالِ﴾. کلمه «سبق» به معنای پیشی گرفتن از کسی است که می‌خواهد خود را به ما برساند.

و کلمه «اعجاز» به معنای ایجاد عجز است. و اینکه فرمود: ﴿إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾ تعلیل جمله ﴿وَلَا يَحْسِبَنَّ...﴾ است. و معنایش این است که: ای پیغمبر تو مپندار که آنان که کافر شده‌اند از ما پیشی گرفته‌اند، و ما نمی‌توانیم به آن‌ها برسیم، چون اینان نمی‌توانند خدا را عاجز کنند، چگونه می‌توانند و حال آنکه قدرت بر هر چیز منحصر از آن اوست.

توضیح مفردات آیه شریفه: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...﴾ و معنای آن و بیان

اینکه خطاب در آن عام است و متوجه تمامی مسلمین می‌باشد

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ...﴾

کلمه «اعداد» به معنای تهیه کردن چیزی است تا انسان با آن چیز به هدف دیگری

^۱ پس عهدشان را برایشان تا آخر مدتی که مقرر کرده‌اند کامل کنید. - توبه، آیه ۴.

^۲ وفا کنید به پیمانها. - مائده، آیه ۱.

که دارد برسد، که اگر قبلاً آن را تهیه ندیده بود به مطلوب خود نمی‌رسید، مانند فراهم آوردن هیزم و کبریت برای تهیه آتش، و نیز مانند تهیه آتش برای طبخ. و کلمه «قوة» به معنای هر چیزی است که با وجودش کار معینی از کارها ممکن می‌گردد، و در جنگ به معنای هر چیزی است که جنگ و دفاع با آن امکان پذیر است، از قبیل انواع اسلحه و مردان جنگی با تجربه و دارای سوابق جنگی و تشکیلات نظامی. و کلمه «رباط» مبالغه در «ربط» است، و «ربط» همان عقد (گره) است، با این تفاوت که ربط سست‌تر از عقد و عقد محکم‌تر از ربط است و «ربطه، یربطه، ربطا» با «رابطه، یرابطه، مرابطة و رباطا» به یک معنا است، چیزی که هست رباط از ربط رساتر است. و کلمه «خیل» به معنای اسب است. و «ارهاب» معنایش نزدیک به معنای «تخویف» می‌باشد.

و اینکه فرمود: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ امر عامی است به مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانایشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانایی تهیه آن را دارند، چون مجتمع انسانی غیر از این نیست که از افراد و اقوامی دارای طبایع و افکار مختلف تشکیل می‌یابد، و در این مجتمع هیچ اجتماعی بر اساس سنتی که حافظ منافعشان باشد اجتماع نمی‌کنند مگر اینکه اجتماع دیگری علیه منافعش و مخالف با سنتش تشکیل خواهد یافت، و دیری نمی‌پاید که این دو اجتماع کارشان به اختلاف کشیده و سرانجام به نزاع و مبارزه علیه هم برمی‌خیزند، و هر یک در صدد برمی‌آید که آن دیگری را مغلوب کند.

پس با این حال مساله جنگ و جدال و اختلافاتی که منجر به جنگهای خسارت‌زا می‌شود امری است که در مجتمعات بشری گریزی از آن نبوده و خواه ناخواه پیش می‌آید، و اگر این امر قهری نبود انسان در خلقتش به قوایی که جز در مواقع دفاع بکار نمی‌رود از قبیل غضب و شدت و نیروی فکری، مجهز نمی‌شد. پس اینکه می‌بینیم انسان به چنین قوایی در بدن و در فکرش مجهز است خود دلیل بر این است که وقوع جنگ امری است اجتناب‌ناپذیر، و چون چنین است به حکم فطرت بر جامعه اسلامی واجب است که همیشه و در هر حال تا آنجا که می‌تواند و به همان مقداری که احتمال می‌دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز کند.

و در تعالیم عالیه دین فطری اسلام که دین قیم است و خدای تعالی آن را برای بشر فرستاده حکومتی را برای بشر اختیار کرده که باید اسم آن را حکومت انسانی گذاشت، حکومتی است که در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعیف و قوی، توانگر و فقیر، آزاد و

برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و کل را بطور مساوی رعایت کرده است، حکومتش فردی استبدادی نیست تا قائم به خواسته‌های شخص حاکم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حکومت کند. و حکومت اکثریت یعنی پارلمانی هم نیست تا بر طبق خواسته اکثر افراد دور زده و منافع مابقی پایمال شود، یعنی «نصف جمعیت به اضافه یک» به مراد خود رسیده و «نصف منهای یک» آن محروم گردد.

و شاید سر اینکه بعد از خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیات قبل یعنی آیه ﴿فَإِمَّا تَنْفَغْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ﴾ و آیه ﴿فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ﴾ و ﴿لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا﴾ و همچنین قبل از آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ و غیر آن که خطاب در آن‌ها نیز متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است خطاب را متوجه عموم مردم کرده و فرموده: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ همین نکته باشد، زیرا گفتیم که حکومت اسلامی حکومتی است انسانی، به این معنا که حقوق همه افراد انسان‌ها را رعایت نموده و به خواسته‌های آنان احترام می‌گذارد، و لو هر که می‌خواهد باشد، نه اینکه خواسته‌های افراد را فدای خواسته یک نفر و یا خواسته اکثریت کرده باشد.

و چون چنین است دشمن منافع یک جامعه اسلامی دشمن منافع تمامی افراد است، و بر همه افراد است که قیام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و باید برای چنین روزی نیرو و اسلحه زیر سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دست برد دشمن نگهدارند، گو اینکه پاره‌ای از ذخیره‌های دفاعی هست که تهیه آن جز از عهده حکومت‌ها بر نمی‌آید، و لیکن پاره‌ای دیگر هم هست که مسئول تهیه آن خود افرادند، چون حکومت هر قدر هم نیرومند و دارای امکانات زیادی باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود باید قبلاً فنون جنگی را آموخته و خود را برای روز مبادا آماده کنند. پس تکلیف «و اعدوا...»، تکلیف به همه است.

﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ این قسمت از آیه شریفه در مقام بیان تعلیل جمله ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ﴾ است، و معنایش این است که این قوا و امکانات دفاعی را تدارک ببینید تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خود را ترسانیده و از آنان زهر چشم گرفته باشید، و اگر دشمن دین را هم دشمن خدا و هم دشمن ایشان خواند برای این بود که هم واقع را بیان کرده باشد و هم اینکه ایشان را تحریک نموده باشد.

و اینکه فرمود: ﴿وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ﴾ دلالت دارد بر اینکه منظور از «آخرین: دیگران» که در مقابل اولین است آن افرادی هستند که مؤمنین از دشمنی آنان

بی خبرند، و منظور از «اولین» آن افرادی هستند که مؤمنین ایشان را به دشمنی خدا و دشمنی خودشان می‌شناسند، و بطوری که از اطلاق لفظ آیه برمی‌آید منظور از «آن افرادی که مؤمنین ایشان را نمی‌شناسند» نه تنها آن افراد منافقی هستند که مؤمنین را به عداوت تهدید می‌کنند، و مؤمنین از خطر آنان بی‌خبرند، چون در میان مؤمنین علامت و امتیازی نداشته در لباس مؤمنین و در زی ایشان با خود ایشان نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، و به حج می‌روند، و بحسب ظاهر جهاد می‌کنند، بلکه غیر منافقین یعنی کفاری را هم که مؤمنین هنوز مبتلای به آنان نشده‌اند شامل می‌شود.

معنای اینکه فرموده است: آنچه در راه خدا انفاق کنید (از مال و جان) به شما باز

گردانده می‌شود

و «ارهاب - ترساندن» به وسیله تدارک دیدن نیرو هر چند خود از اغراض صحیحی است که فواید بزرگی بر آن مترتب می‌شود، و لیکن غرض اصلی از تهیه دیدن قوا ارهاب نیست، و به همین جهت دنبال آن فرمود: ﴿وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾ تا تمامی غرض را برساند. چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر توانایشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می‌کند حفظ نمایند. و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب‌تر است این است که به قدر توانایشان نائره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می‌شود و نمی‌گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش سازند.

و این خود امری است که فرد فرد جامعه دینی از آن بهره‌مند می‌شوند، پس آنچه را که افراد و یا جماعتها در این راه یعنی جهاد برای احیای امر پروردگار انفاق می‌کنند عینا عاید خودشان می‌شود، چیزی که هست صورت آن عوض می‌شود، چون اگر در راه خدا مال و جاه و یا نعمت دیگری نظیر آن را انفاق کرده باشند، در حقیقت در راه ضروریات زندگی خود خرج کرده، و چیزی نمی‌گذرد که همان به اضافه منافع دنیایی و آخرتیش دوباره عایدش می‌شود، و اگر جان خود را در این راه داده باشد در راه خدا شهید شده و در نتیجه به زندگی باقی و جاودانه آخرت رسیده است، زندگی حقیقی که جا دارد تمامی فعالیت‌های هر کس در راه به دست آوردن آن باشد.

این است اثر شهادت و کشته شدن در راه خدا از نظر تعلیمات دین، نه افتخار و نام نیک و امثال آن که احيانا بعضی‌ها دل خود را به آن خوش کرده و در پاره‌ای از مقاصد دنیوی خود را به کشتن می‌دهند، صاحبان این فکر هر چند به این تعلیم اسلامی که جامعه به منزله فرد واحد است که تمامی اعضایش در نفع و ضرر شریکند توجه دارند، اما این اشتباه را هم دارند که خیال کرده‌اند آن کمال و هدفی که فطرت بشری انسان را به

منظور رسیدن به آن وادار به

زندگی دسته جمعی و تشکیل اجتماع می‌کند همان زندگی دنیایی است و بس. آن وقت وقتی پای دادن جان به میان می‌آید فکر می‌کند این چکاری است که من برای اینکه دیگران به لذایذ مادی بهتری برسند خود را به کشتن دهم غافل از اینکه تعلیم دینی نتیجه از خودگذشتگی و شهادت را صرف نام نیک و یا افتخار نمی‌داند، بلکه زندگی دیگری دائم و جاویدان می‌داند.

و کوتاه سخن، تجهیز قوا برای غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامی و منافع حیاتی آن است، و تظاهر به آن تجهیزات دشمن را اندیشناک می‌کند که خود تا اندازه‌ای و به نوعی یک نحوه دفاع است، پس اینکه فرمود: ﴿تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ یکی از فواید تجهیز قوا را که عاید جامعه می‌شود ذکر می‌کند، و اینکه فرمود: ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾ این معنا را می‌رساند که آنچه را در راه خدا انفاق کرده‌اند فوت نمی‌شود بلکه دوباره عایدشان می‌شود بدون اینکه حق کسی از ایشان از بین برود. و این یعنی جمله ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ از امثال آیه ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ﴾^۱ عمومی‌تر است، چون «خیر» بیشتر به مال گفته می‌شود، و جان را شامل نمی‌گردد بخلاف آیه مورد بحث که فرمود: «هر چیزی که انفاق کنید».

صلح با دشمن، با توکل بر خدای سمیع علیم

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «جنوح» به معنای میل است، و بال مرغ را هم از این جهت «جناح» می‌گویند که مرغ به وسیله آن به یکی از دو طرف خود متمایل و منحرف می‌شود، و اینکه در قرآن می‌فرماید: «لا جناح علیه» معنایش این است که اگر فلان کار را بکند بسوی گناه منحرف نشده است.^۲ و کلمه «سلم» - به فتحه سین و کسره آن - به معنای صلح است.

و اینکه فرمود: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ تتمه امر به جنوح و همگی در معنای یک امر است و آن این است که اگر دشمن به صلح و روش مسالمت‌آمیز رغبت کرد تو نیز به آن متمایل شو و به خدا توکل کن و مترس از اینکه مبادا اموری پشت پرده باشد و تو را غافل گیر کند و تو به خاطر نداشتن آمادگی نتوانی مقاومت کنی، چون خدای تعالی شنوا و دانا است. و هیچ امری او را غافلگیر نکرده و هیچ نقشه‌ای او را عاجز نمی‌سازد، بلکه او تو را یاری نموده و کفایت می‌کند.

^۱ بقره، آیه ۲۷۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۵۴.

و آیه ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ﴾ نیز همین معنا را اثبات می‌کند.

و ما در سابق که پیرامون معنای توکل بحث می‌کردیم گفتیم معنای توکل این نیست که انسان به اعتماد به خدای تعالی اسباب ظاهری را هیچکاره و لغو بداند، بلکه معنایش این است که اعتماد قطعی به اسباب نداشته باشد، و بداند آنچه از اسباب ظاهری سببیتش برای انسان هویدا می‌گردد نمونه‌ای بیش نیست، و چه بسا اسباب دیگری است که ما از آن آگاهی نداریم، و سبب تام و تمام که هرگز از مسببش تخلف نمی‌پذیرد و حامل اراده خدای سبحان است آن تمامی و مجموع همه این سببها است.

پس توکل عبارت است از اینکه انسان وثوق و اعتماد خود را متوجه خدای سبحان کند که همه اسباب عالم بر محور مشیت او دور می‌زند، و این معنا منافات ندارد با اینکه شخص متوکل به اسبابی که سببیت آنها برایش ظاهر گشته و در دسترس او هستند تمسک بجوید، و چیزی از آنها را وانگذارد تا در نتیجه دچار جهالت شود.

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ...﴾

این آیه متصل به آیه قبل است، و به منزله جواب از سؤالی است که ممکن است مطرح شود، چون بعد از آنکه خدای سبحان رسول خود را امر به جنوح و تمایل به صلح و سازش کرد - البته در صورتی که دشمن روی موافقت نشان دهد - و چون راضی به خدعه نشد زیرا خدعه از خیانت در حقوق همزیستی و روابط عمومی است و خداوند خیانت‌کاران را دوست ندارد از این رو جای این سؤال بود که کسی بپرسد ممکن است تمایل دشمن به صلح و سازش از در خدعه و نیرنگ باشد و دشمن بخواهد بدین وسیله مؤمنین را گیج و گمراه کرده و در موقع مناسب در شرایطی که در نظر دارند بر ایشان شیخون بزنند. خدای سبحان در جواب فرموده: اینکه ما تو را امر به توکل کردیم برای همین بود که بدانی اگر دشمن بخواهد به این وسیله بتو نیرنگ بزند خدا نگهدار تو است. و در جای دیگر هم فرموده: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾ هر که به خدا توکل جوید (خدا کار او را کار خود دانسته) و خدا به کار خود می‌رسد.

و این بیان به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر آنچه از اسباب طبیعی و عادی که ما به آن اطلاع پیدا می‌کنیم اسباب دیگری در کار است که بر وفق صلاح بنده متوکل در جریان است، هر چند اسباب طبیعی و عادی به او خیانت کرده و او را در راه رسیدن به مطلوب حقیق مساعدت نکنند.

و اینکه فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ به منزله احتجاج و استدلال بر

جمله ﴿فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ﴾ است، و می‌خواهد با ذکر شواهدی مساله کفایت خدای تعالی را اثبات کند، و آن شواهد عبارتند از اینکه خدا او را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تایید کرد، و میان دل‌های مؤمنین با اینکه همه دشمن یکدیگر بودند الفت و مهربانی برقرار ساخت.

﴿وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ...﴾^۱
 راغب می‌گوید: کلمه «الالف» به معنای اجتماع یا التیام است، و آیه ﴿أَلْفَ بَيْنَهُمْ﴾ و همچنین الفت به همین معنا است، و کلمه «إلف و آلف» به معنای مالوف است، آیه ﴿إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾ نیز به این معنا است.^۱

خداوند در ضمن ادله‌ای که بر مساله کفایت خود نسبت به کسی که بر او توکل کند اقامه کرده بعد از مساله تایید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله مؤمنین این معنا را ایراد کرده که او پیغمبر خود (صلی الله علیه و آله و سلم) را با تالیف قلوب مؤمنین کفایت کرده است، و این دلیل مطلق و ملاک در آن عمومی و شامل همه مؤمنین است، هر چند انطباق آیه بر انصار ظاهرتر است، چون خداوند نبی خود (صلی الله علیه و آله و سلم) را به دست انصار تایید کرد و آنان آن حضرت را منزل داده و یاری کردند، و انصار بودند که سالیان دراز در میان خود جنگ‌های خونین داشتند، و دو قبیله اوس و خزرج بود که جنگ معروف «بعثت» ایشان را به خاک و خون می‌کشید، تا آنکه هر دو طائفه به برکت نزول اسلام در شهر «مدینه» صلح کرده و با یکدیگر برادر شدند.

شرحی در مورد غریزه حب و بغض و تایید نمودن خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با ایجاد الفت بین قلوب مؤمنین

خداوند در چند جای از کلامش به نعمت تالیف قلوب مؤمنین منت نهاده و در امثال آیه ﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ اهمیت این نعمت را بیان کرده است.

آری، خلقت انسان مفطور بر دوستی نعمت‌هایی است که تمامیت زندگیش بستگی به وجود آن‌ها دارد، و این معنا فطری هر انسانی است که هر چه را دوست می‌دارد برای این است که از آن انتفاع می‌برد، و اگر هم گاهی دیده می‌شود که منظورش سودی است که عاید غیر گردد در آنجا هم اگر کاملاً دقت شود معلوم می‌شود که او هم در این انتفاع غیر، سودی می‌برد، و چون دوستدار و جدان (دارا بودن) است قهرا دشمن فقدان

^۱ مفردات راغب، ماده «الف».

(ناداری) خواهد بود.

و به همین دو صفت غریزی یعنی حب و بغض است که امر زندگی انسان اداره می‌شود، چون اگر انسان همه چیز را حتی اضرار و متناقضات را هم دوست می‌داشت زندگیش

به کلی باطل می‌گشت، و همچنین اگر همه چیز را حتی متنافیات را دشمن می‌داشت باز زندگی باطل می‌شد. و از طرفی خدای تعالی خلقت بشر را بر اساس زندگی اجتماعی قرار داده، چون قوا و ابزار که در فرد انسان است قاصر از این است که تمامی حوایج و ضروریات زندگی او را تامین نماید و او ناگزیر از این است که بطور دسته جمعی زندگی کند، و این نیز بدیهی و روشن است که انسان وقتی می‌تواند بطور دسته جمعی زندگی کند که هر فردی که دارای امکاناتی از قبیل مال و جاه و یا زینت و جمال و یا هر چیز دیگری - که طبایع بشری برای آن ارزش قائل بوده و یا کم و بیش هواهای نفسانی به آن تعلق می‌گیرد - بوده باشد که افراد دیگر فاقد آن باشند.

و همین معنا خود اولین چیزی است که مایه بروز عداوت و دشمنی در دلها و باعث پدید آمدن بخل در نفوس می‌شود، و در نتیجه افراد به جان یکدیگر افتاده و در جان و عرض و مال یکدیگر و تجاوز در هر چیزی که به آن متنعمند و بر سر آن فعالیت و کشمکش دارند ظلم و تعدی نموده و خود باعث گسترش محرومیت‌ها می‌گردند، و آتش خشم و عداوت را در دل‌های خود شعله‌ور می‌سازند.

همه اینها اوصاف و غریزه‌هایی است باطنی که در دل‌های افراد اجتماع نهفته است، و خواه ناخواه در مسیر زندگی‌شان در خلال اعمال و برخورد فعالیت‌ها جلوه نموده و بعضی از آن‌ها با بعضی دیگر اصطکاک پیدا می‌کند، و همین اصطکاک‌ها است که موجب بروز فتنه‌ها و مصایب اجتماعی گشته مردم را به هلاکت انداخته و زراعت و نسل را به نابودی تهدید می‌کند، شاهد این معنا حوادثی است که در همه اعصار در میان همه اقوام جریان داشته است.

و در هر زمان که هدف هر جامعه و هر امتی بهره‌مندی از زندگی مادی باشد و فکر و ذکرش محدود در چهار دیواری زندگی دنیا گردد چنین امتی نمی‌تواند ماده این فساد را از ریشه بر کند، چون دنیا، دار تراحم است، و - همانطوری که گفته شد - قوام اجتماع بر اساس منافع اختصاصی است و استعداد افراد هم مختلف است، و حوادثی که پیش می‌آید و عوامل مؤثر و اوضاع و احوال خارج همه در معاش و زندگی آنان دخالت دارند. هم چنان که قرآن در باره تاثیر اختلاف اوضاع و احوال در زندگی انسان می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾^۱ و ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾^۲ و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾^۳ و همچنین آیاتی دیگر.

^۱ انسان آزمند آفریده شده، وقتی که بدی به او برسد نالان است، و وقتی که خیری به او برسد (از انفاق) خودداری کننده است. - معارج آیات ۱۹-۲۱.

^۲ همانا نفس انسان، بسیار امر کننده به زشتی است. - یوسف، آیه ۵۳.

^۳ و همه اقوام و ملل پیوسته در اختلاف خواهند بود مگر آن کس که پروردگارت به او رحم کرده باشد و برای همین بیافریدشان.

و نهایت چیزی که ممکن است در بسط الفت در افراد انسان و ارضای دل‌های سرشار از خشم و دشمنی اثر کند مال و یا جاه و یا سایر نعمت‌های دنیوی است که چون محبوب انسان است ممکن است با دادن آن‌ها تا اندازه‌ای قانع و ساکتشان کرد، و لیکن این گونه چیزها تنها در موارد جزئی نافع و مؤثر است، و اما دشمنی و کینه‌های عمومی را از دل‌هایشان نمی‌زداید، زیرا آتش غریزه زیاده طلبی و بخل که در دل تمامی افراد هست و در اثر مشاهده پاره‌ای از مزایای زندگی در دست دیگران شعله‌ور می‌گردد به هیچ وجه با پول و امثال آن خاموش نمی‌شود.

علاوه بر اینکه پاره‌ای از مزایا هست که قابل بسط بر همه افراد نیست بلکه انفرادی و مختص به افراد انگشت‌شماری است، مانند مزیت سلطنت و ریاست عالیه و امثال آن. حتی جوامع مترقی و امتهای متمدن هم نتوانسته‌اند برای این درد دوائی به دست آورند و خشم و دشمنی‌های عمومی را ریشه‌کن کنند، و با اینکه در صدد بوده‌اند جز به این مقدار موفقیت حاصل نکردند که از شدت آن جلوگیری نموده پیکر اجتماع را تا اندازه‌ای از شکنجه این عذاب راحت کنند. و اما دشمنی‌های مربوط به موهبت‌های خصوصی از قبیل ریاست و ملک کماکان به شدت خود باقی است، و هم چنان با شراره‌های خود دل‌هایی را می‌سوزاند، و همواره عده‌ای را به جان هم می‌اندازد.

تازه این چاره‌جویی‌هایی که می‌کنند به جامعه خودشان اختصاص دارد و اما جامعه‌های بیرون از جامعه‌شان به حال آنان اعتنایی نمی‌شود و از منافع زندگی آن‌ها تنها چیزهایی تامین می‌شود که با منافع خود این جامعه‌ها موافقت داشته باشد هر چند از راه دیگر، اقسام مختلف بلاء آن‌ها را فرا گرفته باشد و روزگار با مشقت‌های گوناگون آنان را شکنجه دهد.

مبانی تربیتی اسلام که با توجیه مؤمنین به سوی حیات حقیقی و جاودان و تمتعات

معنوی، بین ایشان الفت و برادری برقرار می‌سازد

در این میان امت اسلام است که خداوند بر او منت نهاده و صفت رذیله بخل را از دل‌های آن‌ها زدوده و میان دل‌های آن‌ها ایجاد الفت نمود.

آری، اسلام برای پدید آوردن چنین ملتی نخست مردم را به معارف الهی آشنا ساخت و آن معارف را در میان آنان منتشر نمود و گوشزد کرد که زندگی انسانی یک زندگی جاویدان

است، و منحصر به این چند روز مختصر دنیا نیست تا با سپری شدن آن زندگی انسانی هم سپری شود. و سعادت در آن زندگی جاودانه مانند زندگی دنیا به بهره‌مندی از لذات مادی و چریدن در چراگاه پست مادیت نیست، بلکه حیاتی است واقعی و عیشی است حقیقی که انسان به آن حیات زنده گشته و در کرامت عبودیت خدای سبحان عیش می‌کند، و به نعمت‌های قرب خدا متنعم می‌گردد.

صاحب چنین زندگی در دنیا از آنچه که از نعمت‌های مادی دنیوی برایش مقدر شده، چه آن نعمتهایی که از طریق حظ به او می‌رسد و چه آن‌هایی که از طریق اکتساب تمتع برده و سپس بسوی جوار خدا منتقل گشته در بهشت رضوان او با بندگان شایسته‌اش درمی‌آمیزد، و به حقیقت زندگی نایل می‌شود، هم چنان که فرموده: ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾^۱ و ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۲ و ﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ﴾^۳.

پس بر هر مسلمان لازم است که به پروردگار خود ایمان آورده و تربیت او را بپذیرد و عزم خود را جزم نموده منحصر آنچه را که نزد پروردگارش است هدف همت قرار دهد، و چنین فکر کند که او بنده‌ایست که تدبیر امورش به دست سرپرست اوست و او خود مالک ضرر و نفع، مرگ و حیات و حشر و نشر خود نیست، و کسی که وضعش چنین است نباید به چیزی غیر پروردگارش بپردازد، زیرا پروردگارش کسی است که خیرات و شرور، نفع و ضرر، غناء و فقر و مرگ و زندگی همه به دست اوست.

و نیز باید در مسیر زندگی بر اساس علم نافع و عمل صالح سیر کند، و در این بین اگر به چیزی از مزایای زندگی دنیوی دست یافت در حقیقت موهبتی است از ناحیه پروردگارش، و اگر هم دست نیافت و از لذات مادی محروم شد اجر محرومیتش را به حساب پروردگارش بگذارد، زیرا ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ آنچه نزد خداست بهتر و باقی‌تر است.

^۱ و نیست زندگی دنیا در قبال آخرت مگر بهره‌ای ناچیز. - رعد، آیه ۲۶.

^۲ و نیست این زندگی دنیا مگر لهو و لعب، و همانا خانه آخرت، تنها آن زندگی است اگر می‌دانستند. - عنکبوت، آیه ۶۴.

^۳ پس روی برتاب از آنکه روی گردانید از یاد ما و نخواست مگر زندگی دنیا را، این است اندازه رسیدنشان به علم، همانا پروردگارت داناتر است بدان کس که از راهش گمراه گردد و او داناتر است به آن کس که راه یابد. - نجم، آیه ۲۹-۳۰.

البته این حرف معنایش لغویت اسباب نیست، و با کسب و کار که فطرت آدمی انسان را بسوی آن و بسوی مقدمات آن از فکر و اراده دعوت نموده و به سعی در تنظیم عوامل و علل رسیدن به مقاصد انسانی و اغراض صحیح زندگی تحریک می نماید منافات ندارد و ما توضیح این معنا را در موارد مختلفی از این کتاب گذرانیدیم.

وقتی مسلمانان این سنت الهی را سنت خود قرار دهند و خواهش دل‌های خود را از تمتع به مادیات که هدفی حیوانی و غرضی مادی است بسوی این تمتع معنوی بگردانند که هیچ تراحم و محرومیتی در آن نیست قهرا خشم و دشمنی از دل‌هایشان زایل گشته و جان‌هایشان از بخل و غلبه هوی و هوس‌رهایی یافته به لطف خدا برادران یکدیگر می‌شوند، و آن چنان که باید رستگار می‌گردند، هم چنان که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲.

معنای جمله: ﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

در این آیه نیز مانند آیه قبلی که فرموده بود: ﴿فَإِنَّ حَسْبُكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دلخوش می‌سازد، و منظور از آن - و خدا داناتر است - این است که: خداوند تو را به یاری خودش و بوسیله آن‌هایی که از مؤمنان پیرویت کردند از شر دشمنان کفایت می‌کند. نه اینکه بخواهد بفرماید: نصرت خدا و یاری مؤمنین هر دو برای کفایت تو سبب مستغنی هستند. و یا هر دو با هم یک سببند که این یک سبب دارای دو جزء است، زیرا توحیدی که قرآن آن را به بشر گوشزد کرده با سببیت مستقل مؤمنین منافات دارد.

و چه بسا بعضی‌ها گفته باشند: معنای آیه این است که خدا تو را کفایت می‌کند و آن‌هایی را هم که پیرویت کردند کفایت می‌کند، در حقیقت خواسته‌اند جمله ﴿وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ را بر محل «کاف»

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید بترسید از خدا آن چنان که حق ترسیدن از اوست، و زنهار نمیرید مگر در حالی که شما تسلیم شدگان باشید و همگی به ریسمان خدا چنگ زدید، و متفرق مشوید، و به یاد آرید نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشت، آن زمان که (با هم) دشمن بودید پس او میان دل‌هایتان الفت افکند و در نتیجه به نعمت او برادران دینی یکدیگر شدید. - آل عمران، آیه ۱۰۳-۱۰۲.

^۲ و هر کس خود را از خوی بخل دنیا نگهدارد آنان به حقیقت رستگاران عالمند. - حشر، آیه ۹.

«حسبک» عطف کنند.

و به هر حال بطوری که از سیاق آیات و از قراین خارجی به دست می‌آید مفاد آیه، تحریک و تشویق مؤمنان است بر کارزار، چون تاثیر مؤمنان در کفایت کردنشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از شر دشمنان تنها بکار زار کردن است و چیز دیگری به ذهن نمی‌رسد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه قبل از جنگ بدر در «بیداء» نازل شد، و بنا بر این قول، آیه شریفه متصل بما بعد خود نخواهد بود، و اما اتصالش بما قبل آن نیز قطعی نیست.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ...﴾

کلمه «تحریض»، «تحضیض»، «ترغیب» و «حث» همه به یک معنا است. و کلمه «فقه» با کلمه «فهم» یک معنا را می‌رساند الا اینکه کلمه فقه در رساندن معنا رساتر است.

رمز اینکه یک نفر مؤمن صابر می‌تواند بر ده نفر کافر چیره گردد

و اینکه فرمود: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ﴾ مقصود از کلمه «ماتین» دویست نفر از کفار است، هم چنان که در جمله بعد، کلمه «الف» را مقید به کفار نموده. و همچنین در جمله ﴿وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ﴾ مقصود صد نفر صابر است که قبلا کلمه «عشرون» را مقید بدان کرده بود.

و حرف باء در جمله ﴿بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ سببیت را می‌رساند و ممکن هم هست به اصطلاح ادبی بآلت باشد، هر چه باشد جمله را تعلیلیه می‌کند و این تعلیل متعلق به کلمه «یغلبوا» است. و معنایش این است که: بیست نفر صابر از شما بر دویست نفر از کسانی که کافر شده‌اند غالب می‌شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از کسانی که کافر شده‌اند غالب می‌آیند، و این غلبه به علت این است که کفار مردمی هستند که نمی‌فهمند.

و همین نبودن فهم در کفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده که یک نفر از بیست نفر مؤمن بیشتر از ده نفر از دویست نفر کافر به حساب آید، و بر همین اساس آیه شریفه حکم کلی خود را روی همین حساب برده و می‌فرماید: بیست نفر از مؤمنین بر دویست نفر از کفار غالب می‌شوند، و سرش این است که مؤمنان در هر اقدامی که می‌کنند اقدامشان ناشی از ایمان به خداست، و ایمان به خدا نیرویی است که هیچ نیروی دیگری معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمی‌آورد، چون بدست آوردن نیروی ایمان مبنی بر فهم صحیح است، و همین فهم صحیح صاحبش را به هر خلق و خوی پسندیده‌ای متصف می‌سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و دارای استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار می‌آورد، چنین کسی اطمینان و یقین دارد به اینکه به هر تقدیر چه کشته شود و چه بکشد برد با اوست، زیرا در هر دو تقدیر پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقی برای مرگ به آن معنایی که کفار معتقدند و آن را نابودی می‌پندارند نمی‌بیند.

بخلاف کفار که اتکاءشان همه بر هوای نفس و اعتمادشان همه بر ظواهری است که شیطان در نظرشان جلوه می‌دهد، و معلوم است دل‌هایی که تمام اعتمادشان بر هوا و هوس است هرگز متفق نمی‌شوند، و اگر هم احیاناً متفق شوند اتفاقشان دائمی نیست، و دوامشان تا جایی است که پای جان به میان نیاید و گر نه از آنجایی که مرگ را نابودی می‌دانند اتفاقشان مبدل به تفرقه می‌شود. و بسیار نادر است که دلی بی‌ایمان تا پای جان بر سر هواهای خود پایدار بماند، مگر اینکه مشاعرش را از دست داده باشد، و گر نه با احساس کمترین خطر از میدان درمی‌رود، مخصوصاً مخاطرات عمومی که بطوری که تاریخ نشان می‌دهد زودتر از هر خطر دیگری این قبیل مردم را از پای درمی‌آورد، مانند از پای درآمدن مشرکان در جنگ بدر، که با کشته شدن هفتاد نفر همه فراری شدند، با اینکه عده‌شان هزار نفر بود، و نسبت هفتاد با هزار تقریباً نسبت یک است به چهارده، پس فراری شدن ایشان در حقیقت به معنای فراری شدن چهارده نفر از یک نفر است، و این نیست مگر بخاطر فقه مؤمنان که خود علم و ایمان را در بر دارد، و بخاطر جهل کفار که خود ملازم با کفر و هوی پرستی است.

﴿الآن خَفَّ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ...﴾

یعنی اگر از شما صد صابر باشد بر دویست نفر غلبه می‌کند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از کفار غلبه می‌کنند بر همان اساسی که در آیه قبلی گذشت.

اثر مستقیم ضعف روحی در کاستن از میزان توان در کسب پیروزی بر دشمن

و در جمله ﴿وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ منظور از «ضعف»، ضعف در صفات روحی است که بالآخره به ضعف در ایمان منتهی می‌شود. آری، یقین به حق است که همه صفات پسندیده موجب فتح و ظفر از قبیل شجاعت و صبر و رأی صائب از آن سرچشمه می‌گیرد، منظور از ضعف این است، نه ضعف از جهت نفرت و تجهیزات جنگی، چون بدیهی است که مؤمنین همواره در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رو به قوت و زیادی نفرت بودند نه رو به ضعف.

و قید ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ جمله «یغلبوا» را مقید می‌کند، و معنایش این است که: خداوند با اینکه شما مردمی با ایمان و صابر هستید خلاف این را نمی‌خواهد. و از همین جا معلوم می‌شود که جمله ﴿وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ نسبت به قید ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ به منزله تعلیل آن است.

با در نظر گرفتن اینکه نداشتن فقه و صبر، و همچنین ضعف روحی از علل و اسباب خارجی است که در غلبه نکردن و ظفر نیافتن مؤثر است، بدون شک از دو آیه مورد بحث بخوبی فهمیده می‌شود که حکم در آن دو مبنی بر اوصاف روحی است که در مؤمنین و کفار اعتبار شده، و اینکه همان قوای روحی که در آیه اولی برای یک مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه‌ای بود که بر قوای روحی و داخلی ده نفر کافر غلبه می‌کرد

چیزی نگذشت که آن قدر

پائین آمد تا همان قوا بر بیشتر از قوای روحی دو نفر کافر نمی چربید یعنی قوای روحی مؤمنین متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد کاهش یافت، و بیست مؤمن در برابر دویست کافر که در آیه اولی اعتبار شده بود در آیه دومی مبدل شد به صد مؤمن در برابر دویست کافر. و صد نفر در برابر هزار نفر آیه اولی در آیه دومی مبدل شد به هزار در برابر دو هزار.

بحث دقیق در عواملی که بر حسب احوال جاری در مجتمعات بشری در نفوس انسانها صفات اخلاقی مختلفی ایجاد می کند نیز آدمی را به این معنا راهنمایی می نماید، برای اینکه هر جامعه خانوادگی و حزبی که به منظور غرضی از اغراض زندگی مادی و یا دینی تشکیل می یابد، در اول تشکیل و ابتدای انعقاد به موانع و گرفتاریهایی که از هر سو اساس آن را تهدید به انهدام می کند برمی خورد و در نتیجه قوای دفاعیش بیدار گشته و آماده می شود تا در راه رسیدن به هدفی که به نظرش مشروع است بیکار کند، یعنی آن نفسانیات که انسان را وادار به تحذر از ناملایمات و بذل جان و مال در این راه می کند در وی بیدار می شود.

و همچنین به بیکار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در این راه صرف می کند، و باز تجدید قوا نموده پیش می رود تا آنجا که برای خود تا اندازه ای استقلال در زندگی فراهم سازد، و تا حدی محیط را مساعد نموده و جمعیتش فزونی یافته آسایش و آرامش پیدا می کند، و شروع می کند به عیاشی و استفاده از فواید کوششهایش، در این هنگام است که آن قوای روحی که در همه اعضا گسترده است و اعضا را وادار بکوشش و عمل می کرده آرام گشته رو به سستی می گذارد.

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندک باشند در مساله ایمان و خصوصیات روحی و صفات پسندیده اخلاقی خالی از اختلافات نیستند. بالاخره افرادش در این باره اختلاف دارند که یکی قوی است و یکی ضعیف و قهرا هر چه افراد اجتماع بیشتر باشند افراد سست ایمان و بیمار دلان و منافقان نیز بیشتر می شوند، و کفه میزان این طبقه سنگین تر و کفه افراد برجسته سبک تر می شود.

و در این مطلب فرقی میان جمعیت های دینی و احزاب دنیوی نیست. آری، سنت طبیعی که در نظام انسانی جریان دارد بر همه اجتماعات یکسان جاری می شود، تجربه قطعی نیز ثابت کرده که افرادی که به خاطر غرض مهمی ائتلاف می کنند هر قدر عده شان کمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمینشان قوی تر می باشند و هر قدر گرفتاری و فتنه هایشان بیشتر باشد نشاطشان در کار و کوشش بیشتر و کار و کوشششان در اثر سریع تر و تیزتر است. بر عکس هر چه افرادشان بیشتر و رقبا و موانع رسیدن به مقاصدشان کمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر و

سفیه‌تر خواهند بود.

دقت کافی در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این معنا را روشن می‌سازد. مثلاً در جنگ بدر مسلمانان پیروز شدند با اینکه عده‌شان به سیصد و بیست نفر نمی‌رسید آن هم در کمال فقر و نداشتن قوا و تجهیزات، و عده کفار تقریباً سه برابر آنان بود آن هم با داشتن عزت و شوکت و تجهیزات جنگی، و همچنین در جنگ احد و خندق و خیبر و مخصوصاً جنگ حنین که داستانش از همه عجیب‌تر بود و خدای تعالی جریان آن را به بیانی که جای تردید برای هیچ اهل بحثی باقی نگذاشته بیان کرده و فرموده: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ...﴾^۱.

اشاره به اینکه هر قدر بر عزت و شکوت ظاهری مسلمین افزوده می‌گشت از درجه ایمان و قوت معنویات آنان کاسته می‌شده است

و این آیات بر چند نکته دلالت دارد: اول اینکه اسلام هر قدر در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عزت و شوکت ظاهریش بیشتر می‌شد قوای روحی و درجه ایمان و فضائل اخلاقی عامه مسلمین رو به کاهش می‌گذاشت، و این تاثیر آن چنان محسوس بود که بعد از جنگ بدر - به مدتی کم و یا زیاد - این نقصان تا یک پنجم قبل از جنگ بدر رسید، هم چنان که آیات بعد از آیه مورد بحث تا اندازه‌ای به این حقیقت اشاره نموده می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُمْتَحِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ...﴾^۲.

دوم اینکه این دو آیه به حسب ظاهر با هم نازل شده‌اند، زیرا هر چند از حال مؤمنین در دو زمان مختلف خبر می‌دهند، هم چنان که جمله ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ﴾ بدان اشاره دارد و لیکن مقصود آن دو مقایسه قوای روحی مؤمنان در دو زمان است و سیاق آیه دومی طوری است که با مستقل بودن و جدا بودن از آیه اولی نمی‌سازد، و صرف اینکه حکمشان مختلف و مربوط به دو زمان مختلف هستند باعث نمی‌شوند که در دو زمان نازل شده باشند.

بله، اگر تنها دو حکم تکلیفی را می‌رساندند و بس البته ظهور در این داشتند که دومی از آن‌ها بعد از زمان نزول اولی نازل شده است.

سوم اینکه ظاهر جمله ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ﴾ بطوری که گفته شده است - این است که این دو آیه

^۱ و در جنگ حنین که فریفته و مغرور بسیاری لشکر اسلام شدید و آن لشکر زیاد اصلاً بکار شما نیامد و زمین به آن فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همه رو به فرار نهادید. - توبه، آیه ۲۵.

^۲ انفال، آیه ۶۸ و ۶۷.

در مقام بیان حکمی تکلیفی می‌باشند، چون تخفیف وقتی است که قبلاً تکلیفی

در میان باشد، گو اینکه لفظ، لفظ خبر است و لیکن منظور از آن، امر است. و حاصل مراد در آیه اولی این است که باید یکی از شما مسلمین در برابر ده نفر کفار ایستادگی کند، و در آیه دومی این است که اینک خداوند در تکلیف تخفیف داد و از این پس باید یکی از شما در برابر دو نفر از کفار مقاومت کند.

گو اینکه ممکن است در این گفتار که: «تخفیف وقتی صحیح است که قبلاً تکلیفی در میان باشد» مناقشه کرد، و لیکن ظهور دو آیه در اینکه دو حکم مختلف مترتب بر زمان را می‌رسانند که یکی بعد از دیگری و یکی خفیف‌تر از دیگری است جای تردید نیست.

چهارم اینکه از ظاهر تعلیل آیه اولی به فقه و آیه دومی به صبر با در نظر داشتن اینکه مؤمنین مجاهد در هر دو آیه مقید به صبر شده‌اند استفاده می‌شود که صبر، یک نفر را در قوت روح برابر دو نفر مثل خود می‌سازد و فقه یک نفر برابر پنج نفر مثل خود، و اگر کسی هم فقه داشت و هم صبر قهرا او به تنهایی برابر ده نفر مثل خود می‌شود، و البته هیچ وقت صبر بدون فقه تحقق پیدا نمی‌کند به خلاف فقه که ممکن است بدون صبر یافت شود.

پنجم اینکه به هر حال در قتال صبر واجب است.

بحث روایتی

در تفسیر بیضاوی در ذیل آیه ﴿الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ﴾ گفته است: منظور یهودیان بنی قریظه است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان معاهده بست به اینکه دشمنانش را کمک نکنند، و آنان این معاهده را نقض کرده و مشرکین را با دادن اسلحه کمک کردند، و وقتی به ایشان اعتراض شد گفتند: ما این معاهده را فراموش کرده بودیم. و آن گاه چیزی نگذشت که باز در جنگ خندق مشرکین را یاری کردند و کعب بن اشرف از میان بنی قریظه به مکه رفت و با مشرکین معاهده بست^۱.

مؤلف: این روایت از ابن عباس و مجاهد نقل شده و از سعید بن جبیر نیز روایت شده که گفته است: این آیه در باره شش طائفه از یهود نازل شده که یکی از آنان طایفه ابن تابوت است. و روشن شدن نقض عهدی که آیه شریفه به آن اشاره می‌کند محتاج به این است که در وقایع و حوادثی که بعد از هجرت به مدینه در مدت هفت سال میان آن حضرت و یهودیان جریان

^۱ تفسیر بیضاوی، ج ۳، ص ۵۹.

سیر اجمالی در حوادث و وقایعی که بعد از هجرت رسول الله (صلی الله علیه وآله و

سلم) به مدینه در مدت هفت سال بین آن حضرت و طوائف یهود جریان یافت

باید دانست که طوایفی از یهود از دیر زمانی از سرزمینهای خود به حجاز آمده و در آن اقامت گزیده بودند و در آنجا قلعه‌ها و دژهایی ساخته و به تدریج افراد و اموالشان زیاد شده، و موقعیت مهمی به دست آورده بودند. و ما در جلد اول این کتاب در ذیل آیه ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۱ روایاتی در باره اینکه یهودیان در چه زمانی به حجاز هجرت کرده و چطور شد که اطراف مدینه را اشغال کردند، و اینکه مردم مدینه را بشارت می‌دادند به آمدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایراد کردیم.

و بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه تشریف آورد و همین یهودیان را به اسلام دعوت کرد از پذیرفتن دعوتش سرباز زدند، ناگزیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان که سه طایفه بودند بنام «بنی قینقاع»، «بنی النضیر» و «بنی قریظه» و در اطراف مدینه سکونت داشتند معاهده کرد و لیکن هر سه طایفه عهد خود را شکستند.

اما بنی قینقاع - این طایفه در جنگ بدر عهد خود را نقض کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در نیمه شوال سال دوم هجرت بعد از بیست و چند روز از واقعه بدر بسوی آنان لشکر کشید و ایشان به قلعه‌های خود پناهنده شدند، و هم چنان تا پانزده روز در محاصره بودند تا آنکه ناچار شدند به حکم آن حضرت تن در دهند، و او هر حکمی در باره جان و مال و زن و فرزند ایشان کرد بپذیرند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم دستور داد تا همه را کت بسته حاضر کنند، و لیکن عبد الله بن ابی بن سلول که هم سوگند آنان بود وساطت کرد، و در وساطتش اصرار ورزید و در نتیجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد تا مدینه و اطراف آن را تخلیه کنند، بنی قینقاع به حکم آن حضرت بیرون شده و با زن و فرزندان خود به سرزمین «اذرعات» شام کوچ کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اموالشان را به عنوان غنیمت جنگی گرفت. و نفراتشان که همگی از شجاع‌ترین دلاوران یهود بودند به ششصد نفر می‌رسید.

و اما بنی النضیر - این طایفه نیز با آن حضرت خدعه کردند و آن جناب بعد از چند ماه که از جنگ بدر گذشت با عده‌ای از یارانش به میان آنان رفت، و فرمود: باید او را در گرفتن خون بهای یک و یا دو نفر از

^۱ بقره، آیه ۸۹.

کلابی‌ها که بدست عمرو بن امیه ضمیری کشته شده بودند یاریش کنند. گفتند: یاریت می‌کنیم ای ابو القاسم
اینجا باش تا حاجتت را برآوریم. آن گاه با یکدیگر

خلوت کرده و قرار گذاشتند که آن حضرت را به قتل برسانند، و برای این کار عمرو بن حجاج را انتخاب کردند، که او یک سنگ آسیاب برداشته و آن را از بلندی به سر آن حضرت بیندازد و او را خرد کند. سلام بن مشکم ایشان را ترساند و گفت: چنین کاری نکنید که به خدا سوگند او از آنچه تصمیم بگیرید آگاه است، علاوه بر اینکه این کار، شکستن عهدهی است که میان ما و او استوار شده.

در این میان از آسمان وحی رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از آنچه بنی النضیر تصمیم گرفته بودند خبردار شده از آنجا برخاسته به سرعت به طرف مدینه رفت، اصحابش از دنبال به او رسیده و از سبب برخاستن و رهسپار شدنش بسوی مدینه پرسیدند، و آن حضرت جریان تصمیم بنی النضیر را برایشان گفت. آن گاه از مدینه برای آن‌ها پیغام فرستاد که باید تا چند روز دیگر از سرزمین مدینه کوچ کنید و در آنجا سکونت نکنید، و من این چند روزه را به شما مهلت دادم اگر بعد از این چند روز کسی از شما را در آنجا ببینم گردنش را می‌زنم. بنی النضیر بعد از این پیغام آماده خروج می‌شدند که منافق معروف عبد الله بن ابی برای آنان پیغام فرستاد که از خانه و زندگی خود کوچ نکنید که من خود دو هزار نفر شمشیرزن دارم همگی را به قلعه‌های شما می‌فرستم و تا پای جان از شما دفاع می‌کنند. علاوه بر این، بنی قریظه و هم سوگندتان از بنی غطفان نیز شما را یاری می‌کنند، و با این وعده‌ها آنان را راضی کرد.

لذا رئیس آن‌ها حی بن اخطب کسی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاد و گفت: ما از دیار خود کوچ نمی‌کنیم تو نیز هر چه از دستت می‌آید بکن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تکبیر گفت و اصحابش همه تکبیر گفتند. آن گاه علی (علیه السلام) را مامور کرد تا پرچم برافراشته و با اصحاب خیمه بیرون زده بنی النضیر را محاصره کنند، علی (علیه السلام) قلعه‌های بنی النضیر را محاصره کرد، و عبد الله بن ابی آن‌ها را کمک نکرد، و همچنین بنی قریظه و هم سوگندانشان از غطفان بیاری ایشان نیامدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داده بود نخلستان بنی النضیر را قطع نموده و آتش بزنند، و این مطلب بنی النضیر را سخت مضطرب کرد ناچار پیغام دادند که نخلستان را قطع مکن و اگر آن را حق خودت می‌دانی ضبط کن و ملک خودت قرار ده و اگر آن را ملک ما می‌دانی برای ما بگذار. سپس بعد از چند روز اضافه کردند: ای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ما حاضریم از دیار خود کوچ کنیم بشرطی که تو اموال ما را بما بدهی. حضرت فرمود: نه، بلکه بیرون بروید و هر یک بقدر یک بار شتر از اموال خود ببرید. بنی النضیر قبول نکردند، و چند روز دیگر ماندند تا سرانجام راضی شده و همان پیشنهاد آن حضرت را درخواست نمودند. حضرت

فرمود: نه، دیگر حق ندارید چیزی با خود بردارید و اگر ما با یکی از شما چیزی ببینیم او را خواهیم کشت، لذا بناچار بیرون رفته عده‌ای از ایشان به فدک و وادی القری رفتند و عده‌ای دیگر به سرزمین شام کوچ کردند، و اموالشان ملک خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و چیزی از آن نصیب لشکر اسلام نشد. و این داستان در سوره حشر آمده. از جمله کیده‌هایی که بنی النضیر علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کردند این بود که احزابی از قریش و غطفان و سایر قبایل را علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برانگیختند.

و اما بنی قریظه - این قبیله در آغاز با اسلام در صلح و صفا بودند تا آنکه جنگ خندق روی داد، و حی بن اخطب سوار شده به مکه رفت و قریش را علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تحریک کرد و طوائف عرب را برانگیخت، از آن جمله به میان بنی قریظه رفت، و مرتب افراد را وسوسه و تحریک کرده پافشاری می نمود، و با رئیسشان کعب بن اسد در این باره صحبت کرد تا سرانجام آن‌ها را راضی کرد که نقض عهد کرده و با پیغمبر بجنگند بشرطی که او نیز به یاریشان آمده و بقلعه‌شان درآید و با ایشان کشته شود. حی بن اخطب قبول کرد و به قلعه درآمد، بنی قریظه عهد خود را شکسته و با کمک احزابی که مدینه را محاصره کرده بودند براه افتادند، و شروع کردند به دشنام دادن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و شکاف دیگری ایجاد کردن.

از آن سو بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ احزاب فارغ شد جبرئیل با وحیی از خدا نازل شد که در آن پیامبر مامور شده بود که بر بنی قریظه لشکر بکشد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لشکری ترتیب داد. و پرچم لشکر به علی (علیه السلام) سپرد، و تا قلعه‌های بنی قریظه براند و آن‌ها را بیست و پنج روز محاصره کرد وقتی کار محاصره بر آنان سخت شد رئیسشان کعب بن اسد پیشنهاد کرد که یکی از سه کار را بکنند: یا اسلام آورده و دین محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را بپذیریم، یا فرزندان خود را به دست خود کشته و شمشیرها را برداشته و از جان خود دست شسته و از قلعه‌ها بیرون شویم و با لشکر اسلام مصاف شویم تا یا بر او دست یافته و یا تا آخرین نفر کشته شویم، و یا اینکه در روز شنبه که ایشان یعنی مسلمین از جنگ نکردن ما خاطر جمعند بر آنان حمله بریم.

و لیکن بنی قریظه حاضر نشدند هیچیک از این سه پیشنهاد را قبول کنند، بلکه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیغام فرستادند که ابا لبابه بن عبد المنذر را به سوی ما بفرست تا با او در کار خود مشورت کنیم، و این ابا لبابه همواره خیرخواه بنی قریظه بود، چون همسر و فرزند و اموالش در میان آنان بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابا لبابه را به میان آنان فرستاد وقتی او را دیدند شروع کردند به گریه و گفتند: چه صلاح میدانی آیا ما به حکم محمد تن در دهیم.

ابا لبابه به زبان گفت: آری، و لیکن با دست اشاره به گلویش کرد و فهماند که اگر بحکم او تن در دهید تمام افراد شما را خواهد کشت. ابو لبابه خودش بعدها گفته بود که به خدا سوگند قدم از قدم برنداشتم مگر آنکه فهمیدم به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام. خدای تعالی داستان او را به وسیله وحی به پیغمبرش خبر داد. ابو لبابه از این کار پشیمان شد و یکسره به مسجد رفته خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و سوگند یاد کرد که خود را رها نکند تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را باز کند و یا آنکه همانجا بمیرد. داستان توبه او را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رساندند، حضرت فرمود: او را رها کنید تا خدا توبه‌اش را بپذیرد، و پس از مدتی خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آیه‌ای در قبول توبه‌اش نازل کرد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را با دست خود از ستون مسجد باز کرد.

سپس بنی قریظه به حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تن در دادند، و چون با قبیله اوس رابطه دوستی داشتند اوسیان در باره ایشان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شفاعت کردند و کارشان به اینجا کشید که سعد بن معاذ اوسی در امرشان بهر چه خواست حکم کند، هم ایشان بدین معنا راضی شدند و هم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سعد بن معاذ را با اینکه مجروح بود حاضر کرد.

وقتی سعد بن معاذ در باره ایشان صحبت کرد حضرت فرمود: برای سعد موقعیتی پیش آمده که در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای نترسد. سعد حکم کرد به اینکه مردان بنی قریظه کشته شوند و زنان و فرزندان‌شان اسیر گشته و اموالشان مصادره شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکم سعد را در باره آنان اجراء کرد و تا آخرین نفرشان را که ششصد و یا هفتصد نفر و به قول بعضی بیشتر بودند گردن زد و جز عده کمی از ایشان که قبلا ایمان آورده بودند کسی نجات نیافت. تنها عمر بن سعدی جان به سلامت برد آنهم در قضیه شکستن عهد داخل نبود و وقتی اوضاع را دگرگون یافت پا بفرار گذاشت، و از زنان جز یک زن که سنگ آسیاب را بر سر خلاد بن سوید بن صامت کوفته و او را کشته بود و در نتیجه خودش هم اعدام شد بقیه اسیر شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه از کار یهودیان بنی قریظه فراغ یافت هر چه یهودی در مدینه بود بیرون کرد و سپس به جانب خیبر لشکر کشید، چون یهودیان خیبر در مقام

دشمنی برآمده و در تحریک احزاب و جمع‌آوری قبایل عرب علیه آن حضرت فعالیتها کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در اطراف قلعه‌های خیبر بار بینداخت، و پس از چند روز ابو بکر را با عده‌ای از یاران خود به جنگ ایشان فرستاد، و ابو بکر کاری صورت نداد و شکست خورد، روز دیگر عمر را با جمعی روانه کرد او نیز شکست خورد.

در این هنگام بود که فرمود: «من فردا پرچم جنگ را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند، به مردی می‌دهم که حمله‌هایش پی در پی است، سابقه فرار ندارد، و برنمی‌گردد تا آنکه خداوند این قلعه‌ها را به دستش فتح کند» و چون فردا شد پرچم جنگ را به علی (علیه السلام) سپرد و او را بسوی پیکار با یهودیان روانه ساخت. علی (علیه السلام) برابر لشکر دشمن رفت و «مرحب» را که جنگجوی معروفی بود به قتل رسانیده و لشکر دشمن را شکست داد. لشکر کفار بدرون قلعه گریخته و در را بروی خود بستند، علی (علیه السلام) در قلعه را از جای کند و خداوند قلعه خیبر را به دست او به روی لشکر اسلام گشود، و این واقعه بعد از داستان صلح حدیبیه در محرم سال هفتم هجرت اتفاق افتاد. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یهودیانی را که باقی مانده بودند نیز از مدینه و از اطراف آن بیرون کرد، و هر قبیله‌ای را که بیرون می‌کرد، قبلاً از در خیرخواهی می‌فرمود اموالشان را بفروشد و بهای آن‌ها را دریافت نموده (سبک بار روانه شوند) این بود خلاصه داستان یهود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم).

و در تفسیر عیاشی از جابر روایت کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ...﴾ گفته است: این آیه در باره بنی امیه نازل شده که بدترین خلق خدایند. آری، بنی امیه کسانی بودند که از نظر باطن قرآن کافر بوده و کسانی بودند که ایمان نیاوردند.^۱

مؤلف: نظیر این روایت را قمی از ابی حمزه از آن حضرت روایت کرده، و این معنا از باطن قرآن است نه از ظاهر آن چنان که در روایت تصریح شده.

و در کافی بسند خود از سهل بن زیاد از بعضی اصحابش از عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود سه چیز است که در هر کس یافت شود او منافق است هر چند روزه بدارد و نماز بخواند، و خود را مسلمان پندارد. یکی اینکه وقتی امین در کاری شد خیانت کند، و اگر سخن گفت دروغ بگوید، و

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۵.

اگر وعده داد خلف وعده کند، و خدای تعالی به این سه مطلب در قرآن کریم اشاره کرده، و در باره خیانت می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ خدا خائنان را دوست نمی دارد. و در باره دروغگویان می فرماید: ﴿لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ لعنت خدا بر دروغگویان باد. و در باره وفای به وعده می فرماید: ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ بیاد آر اسماعیل را در کتاب که او صادق الوعد و رسول و نبی بود.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...﴾ گفته است که امام (علیه السلام) فرموده: مقصود فراهم کردن اسلحه است.^۲

روایاتی در تفسیر آیه: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...﴾

و در تفسیر عیاشی از محمد بن عیسی از کسی که نامش را ذکر کرده از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه مزبور فرمود: مقصود شمشیر و سپر است.^۳

و در کتاب فقیه از امام صادق (علیه السلام) بدون سند روایت کرده که در ذیل همین آیه فرمود: یکی از وسائل نیرومندی خضاب بستن به رنگ سیاه است.^۴

و در کافی بسند خود از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: قومی بر امام حسین بن علی (علیه السلام) درآمدند و دیدند که آن جناب به رنگ سیاه خضاب کرده از سبب آن پرسیدند حضرت دست خود را به ریش خود کشید و آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در یکی از جنگهایی که کرد دستور داد لشکریان به رنگ سیاه خضاب کنند تا در برابر مشرکین قوی شوند.^۵

و در تفسیر عیاشی از جابر انصاری روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ و مرادش تیراندازی بود.^۶

مؤلف: این روایت را کافی هم بسند خود از عبد الله بن مغیره و او بدون ذکر سند از رسول خدا (صلی

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۹.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶.

^۴ فقیه، ج ۱، ص ۷۰ ش ۵۸.

^۵ کافی، ج ۶، ص ۴۸۱، ح ۴.

^۶ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۷.

الله علیه وآله و سلم) روایت کرده است.^۱ زمخشری هم در ربیع الأبرار از عقبه بن عامر^۲ و سیوطی در الدر المنثور^۳ از احمد، مسلم، ابی داود، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابی یعقوب اسحاق بن ابراهیم و همچنین بیهقی از عقبه بن عامر جهنی از آن جناب روایت کرده‌اند. و در الدر المنثور است که ابو داود، ترمذی، ابن ماجه و حاکم - وی سند را صحیح دانسته - و بیهقی از عقبه بن عامر جهنی روایت کرده‌اند که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که فرمود: خداوند بوسیله یک تیر و کمان سه طایفه را به بهشت می‌برد، یکی سازنده آن را به شرطی که از ساختن آن غرض خیر داشته باشد، و یکی آن کسی را که با آن تیر خود را در راه خدا مسلح می‌کند، و یکی آن کسی را که آن تیر را در راه خدا به کار می‌برد.

و نیز می‌فرمود: تیراندازی کنید و سواری بیاموزید، البته اگر تیرانداز (قابلی) شوید از فن سواره نظامی بهتر است. و نیز فرمود: هر چیزی که بنی نوع بشر با آن بازی کند حرام است مگر سه چیز: یکی تمرین تیراندازی و آموختن اینکه چگونه تیر را از کمان خود بیرون کند، دوم تربیت اسب خود و تمرین اسب‌سواری، و سوم بازی کردن با همسران، چون اینها بازی نیست بلکه حق است. و کسی که تیراندازی بیاموزد و سپس آن را ترک کند در حقیقت نعمتی را کفران کرده است.^۴

مؤلف: و در این معانی روایات دیگری است، و مخصوصاً در باره اسب‌سواری و تیراندازی و به هر حال این روایات نمی‌خواهند شان نزول آیه را بیان کنند بلکه صرف مصداق آن را اسم می‌برند.

و در الدر المنثور است که سعد، حارث بن ابی اسامة، ابو یعلی، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن قانع در معجم خود و طبرانی، ابو الشیخ، ابن منده و رویانی در مسندش و ابن مردویه و ابن عساکر همگی از یزید بن عبد الله غریب از پدرش از جدش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿وَأَخْرَجَ مِنْ دُونِهِمْ لَّا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ فرمود: مقصود طائفه جن است و شیطان عقل هیچ کسی را که اسب فریه در خانه نگهدارد فاسد و خام نمی‌کند.^۵

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست، و خلاصه این روایات این است که

^۱ کافی، ج ۵، ص ۴۹، ح ۱۲.

^۲ ربیع الأبرار زمخشری.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۲.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۲.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۸.

می خواهد میان جمله ﴿وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ با جمله ﴿وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ ارتباط برقرار کند، و این از قبیل تطبیق مصداق با عموم است نه از باب تفسیر، و منظور از «عدو» در آیه، دشمنان انسی از قبیل کفار و منافقین است.

و نیز در همان کتابست که ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابزی روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه را ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ﴾ قرائت می فرمود^۱.

و نیز دارد که ابو عبید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که در ذیل جمله ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ گفته است: این آیه را آیه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ... صَاغِرُونَ﴾ نسخ کرده است.^۲

مؤلف: نسخ آیه مزبور به آیه سوره برائت که می فرماید: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ بکشید مشرکین را هر جا یافتیدشان. نیز روایت شده، و خود آیه هم خالی از اشاره به این معنا نیست که حکم آن اعتبارش تا مدتی است و همیشگی نیست، برای اینکه می فرماید: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

و در کافی به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل همین آیه یعنی آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ از حضرتش پرسیدم معنای «سلم» چیست؟ فرمود: معنایش پذیرفتن و داخل شدن در امر ماست. و در روایت دیگری فرمود: داخل شدن در امر تو است (در آن امری که تو داخل شدی یعنی ولایت ائمه (علیهم السلام) - مترجم)^۳.

دستور پذیرش صلح در: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ موقت بوده و نسخ گردیده

است

مؤلف: این روایت از باب تطبیق کلی بر مصداق است. و در الدر المنثور است که ابن عساکر از ابی هریره روایت کرده که گفت: بر عرش خدا نوشته شده: «لا اله الا انا وحدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی - معبودی نیست غیر من به تنهایی، و مرا شریکی نیست، محمد بنده و فرستاده من است، که او را به وسیله علی (علیه السلام) تایید نمودم» و این همان

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۹.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹۹.

^۳ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۵، ح ۱۶.

معنایی است که آیه ﴿هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ متعرض آنست^۱.

مؤلف: این روایت را صدوق هم در کتاب خود معانی الاخبار به سند خود از ابی - هریره، و نیز ابو نعیم

در کتاب حلیة الاولیاء به سند خود از همان مرد روایت کرده‌اند، و همچنین

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۱۹۹.

ابن شهر آشوب آن را با ذکر سند از انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده است. و در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی نقل کرده که گفته است: تاویل این آیه را ابو نعیم در حلیة الاولیاء بسند خود از ابی هریره آورده و گفته است: این آیه در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده و مقصود از کلمه «مؤمنین» آن حضرت است.^۱

چند روایت در باره مراد از ﴿مَنْ اتَّبَعَكَ﴾ در آیه شریفه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

مؤلف: لفظ آیه مساعد با این تاویل نیست، مگر اینکه بگوئیم منظور از اتباع در جمله ﴿وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ پیروی به تمام معنا باشد بطوری که آن شخص پیرو در هیچ شانی از شؤون از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف نداشته باشد، و کلمه «من» بیانیه نباشد بلکه تبعیض را برساند، که در این صورت ممکن است گفته شود مقصود از آن شخص مؤمن، علی (علیه السلام) است، و لیکن تازه معلوم نیست که با سیاق آیه وفق دهد.

و در الدر المثور است که بزار از ابن عباس روایت کرده که گفت: بعد از آنکه عمر مسلمان شد مشرکین گفتند: مسلمانان امروز از ما انتقامشان را گرفتند و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.^۲

مؤلف: این معنا در روایت دیگری نیز آمده، و لیکن با عقل درست در نمی آید برای اینکه آن روزهایی که عمر مسلمان شد وضع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) طوری نبود که مصحح چنین خطابی از خدای تعالی باشد. آری، آن ایام، ایام فتنه و مشقت اسلام بوده، و تا چند سال بعد از آن هم آن شدت و عسرت ادامه داشته است، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قدرت جنگیدن و مبارزه علنی نداشته تا محتاج یآوری باشد. علاوه، در این روایات دارد: «عمر چهلمین نفر و یا چهل و چهارمین نفر بوده که مسلمان شده» و حال آنکه از ظاهر آیه استفاده می شود که در مدینه در ضمن آیات سوره انفال نازل شده، و معلوم است که عده مسلمین در مدینه از صدها نفر متجاوز بوده است.

و نیز در همان کتابست که ابن اسحاق و ابن ابی حاتم از زهری روایت کرده اند که در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ گفته است: این آیه در باره انصار نازل شده.^۳

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۹۲.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۰۰.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۰۰.

مؤلف: این روایت در نامساعد بودن با سیاق آیه مانند دو روایت قبلی است، مگر اینکه مقصود این باشد که این آیه در روزی که انصار به آن حضرت ایمان آوردند و یا در روزی

که از آن جناب پیروی کردند نازل شده است. علاوه بر اینکه، از ظاهر سیاق برمی آید که مقصود از آیه دلخوش ساختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است به وجود گروندگان به او چه مهاجر و چه انصار، چون مقصود از آن زمینه چینی برای آیه بعدی است که می فرماید: «مؤمنین را بر کارزار تحریک کن».

و در تفسیر قمی می گوید: معصوم (علیه السلام) فرموده: حکم خدا در اوایل بعثت در باره مسلمانان این بود که یک نفر از ایشان می بایستی در برابر ده نفر کافر مقاومت کند و اگر فرار می کرد مرتکب یکی از گناهان کبیره - یعنی فرار از زحف - شده بود، و بر این حساب صد نفر از ایشان می بایستی در برابر هزار نفر مقاومت می کردند. سپس وقتی خداوند معلوم کرد که به خاطر ضعفی که دارند نمی توانند به این تکلیف عمل کنند لذا این آیه را فرستاد: ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ﴾ و بر آنان واجب کرد که کمترین مرد آنان با دو مرد از کفار مقابله کند و اگر فرار کند مرتکب گناه فرار از زحف شده است، به خلاف اینکه کفار سه نفر باشند که اگر یک فرد مسلمان از برابر آنان فرار کند مرتکب این گناه نشده^۱.

مؤلف: در تفسیر عیاشی از حسین بن صالح از امام صادق از امیر المؤمنین (علیه السلام) قریب به این مضمون روایت شده، و همچنین در این معنا روایتی در الدر المنثور به چند طریق از ابن عباس و غیر او روایت شده است^۲.

و در الدر المنثور است که شیرازی در کتاب القاب و ابن عدی و حاکم - وی سند را صحیح دانسته - از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلمه «ضعف» را در آیه ﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ - با رفع - قرائت کردند^۳.

[سوره الأنفال (۸): آیات ۶۷ تا ۷۱]

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۶۷ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ۶۸ فَكُلُوا مِمَّا غَنَمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۶۹ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۷۰ وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۷۱﴾

ترجمه آیات

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۹.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۸.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۱، ط بیروت.

هیچ پیغمبر را نمی‌سزد و روا نیست که برایش اسیرانی باشد تا آن زمانی که (دینش) در زمین مستقر گردد، شما سود (مادی) دنیا را در نظر دارید (ولی) خدا آخرت را می‌خواهد و خداوند مقتدری است شایسته کار (۶۷).

اگر آن قضایی که خداوند قبلاً رانده است نبود هر آینه در آنچه گرفتید عذاب بزرگی بشما می‌رسید (۶۸).

پس بخورید (و تصرف کنید) در آنچه غنیمت برده‌اید حلال و طیب، و از خدا بپرهیزید که خدا آمرزنده رحیم است (۶۹).

هان ای پیغمبر بگو به آن اسیرانی که در دست تو (اسیر) اند: اگر خداوند در دل‌های شما خیر را سراغ می‌داشت بهتر از آنچه (مسلمانان) از شما گرفتند به شما می‌داد و شما را می‌آمرزید و خداوند آمرزنده رحیم است (۷۰).

و اگر بنا دارند به تو خیانت کنند (تازگی ندارد) قبلاً هم خدا را خیانت کرده بودند و او (تو را)

برایشان مسلط کرد و خداوند دانای شایسته کار است (۷۱).

بیان آیات

خداوند در این آیات مسلمانانی را که در جنگ بدر شرکت داشتند بدین جهت مورد عتاب قرار داده که از کفار اسیرانی گرفتند و آن گاه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درخواست کردند که به قتل آنان فرمان ندهد، و در عوض خونبها از آنان بگیرد و آزادشان سازد تا بدین وسیله نیروی مالی آنان علیه کفار تقویت یافته و نواقص خود را اصلاح کنند. هر چند خداوند بشدت مسلمانان را عتاب کرد ولی پیشنهادشان را پذیرفت و تصرف در غنیمت را که شامل خونبها نیز می شود برایشان مباح کرد.

و در آخر آیات بیانست که گویا کفار را تطمیع نموده و در صورتی که مسلمان شوند وعده نیک می دهد، و اگر بخواهند به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خیانت کنند خداوند از آنان بی نیاز است.

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ...﴾

کلمه «أسر» بطوری که گفته اند به معنای این است که مرد جنگی حریف خود را دستگیر کرده و ببندد، و شخص مشدود (بسته) شده را «اسیر» گویند و جمعش «أسرى» و «إسراء» و «أسارى» و «أسارى» می آید. و بعضی گفته اند کلمه «أسارى» جمع جمع است.

و بنا بر این کلمه «السبى» موردش عمومی تر از کلمه «الاسر» است برای اینکه سبى شامل دستگیر کردن اطفال دشمن نیز می شود بخلاف «اسر» که چون دستگیر کردن اطفال احتیاجی به بستن ندارد شامل آن نمی شود. کلمه «ثخن» - به کسر اول و فتح دوم - به معنای غلظت و بی رحمی است، و اینکه می گویند: «اثخنه الجراح و اثخنه المرض» به همین معنا است. راغب در مفردات می گوید: «ثخن الشيء فهو ثخين» معنایش این است که فلان چیز غلیظ شد بطوری که روان و جاری نشد، و نتوانست به رفتن ادامه دهد، و لذا در باره کسی که با زدن و یا توهین کردن از ادامه کارش بازداشته ای بطور کنایه می گویی: «اثخنه ضربا و استخفافا»، و از همین باب است که خدای تعالی فرموده: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ﴾ و نیز فرموده: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ﴾^۱ که در آیه اولی منظور از «اثخان» رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) در زمین

این است که دینش در بین مردم بطوری مستقر شود که گویی چیزی است که از شدت غلیظی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و بخاطر روان بودنش هر آن خوف زوالش می رفت ماسیده و پا بر جا شده است.

^۱ مفردات راغب ماده «ثخن».

کلمه «عرض» به معنای چیزی است که بر چیز دیگری عارض شود، و زود هم از بین برود، و از همین جهت است که لذائذ دنیایی را «عرض» نامیده‌اند، چون زود از بین می‌رود. و کلمه «حلال» وصفی است از ماده «حل» که مقابل «عقد» و «حرمت» است و از این جهت حلال را حلال می‌گویند که قبل از حلال شدنش گویا گره خورده بود و مردم از او محروم بودند بعدا که حلال شد گویا در حقیقت گره‌اش گشوده شد. و اما کلمه «طیب» قبلا گذشت که به معنای سازگاری با طبع است.

اختلاف مفسرین در تفسیر آیاتی که به جهت اسیر گرفتن کفار در جنگ بدر، مؤمنین را مورد عتاب قرار داده

مفسرین در تفسیر این آیات اختلاف کرده‌اند، لیکن همه اتفاق دارند بر اینکه نزولشان بعد از واقعه بدر اتفاق افتاده، و شرکت کنندگان در جنگ بدر را مورد عتاب قرار داده و غنیمت را برای آنان مباح می‌کند. و اما جهت اختلاف ایشان و مایه اختلافشان روایات مختلفی است که در سبب نزول و معانی جملات آیات مذکور وارد شده، و اگر قائل شویم به اینکه سند همه روایات صحیح است آن گاه در مضمون آن‌ها تامل کنیم خواهیم فهمید که چه بی بند و باری عجیبی در نقل روایات به معنا بکار رفته، تا آنجا که می‌بینیم دو روایت آن قدر با هم اختلاف مضمون دارند که گویی دو خبر متعارضند.

و بخاطر اختلاف همین روایات است که تفسیر آیات مختلف شده، یکی ظهور در این دارد که عتاب و تهدید آیات متوجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین هر دو است، دیگری در اینکه متوجه آن حضرت و مؤمنین بغیر از عمر است، و یا به غیر از عمر و سعد بن معاذ است و یا متوجه تنها مؤمنین است به غیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا متوجه یک نفر معین و یا اشخاصی است که در مشورتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با ایشان کرد رأی دادند به اینکه از اسیران فدیة گرفته شود.

و بعضی دیگر قائل شده‌اند به اینکه عتاب در آیات راجع به این است که چرا فدیة گرفتند، و یا چرا غنیمت را قبل از آنکه از جانب خدا مباح شود حلال شمردند، و در این صورت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز مورد عتاب خواهد بود، چون ایشان ابتداء کرد به اینکه با مردم در باره فدیة مشورت کند، و این حرف درست نیست برای اینکه مسلمین بعد از نزول این آیات فدیة گرفتند نه پیش از آن تا مستوجب عتاب شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم آجل از این

است که در باره اش احتمال رود که چیزی را قبل از اذن خدا و وحی آسمانی حلال کند، و حاشا بر ساحت مقدس خدای سبحان که پیغمبرش را به عذابی عظیم تهدید کند، چون در شان او نیست که بدون جرم عذاب بفرستد، در حالی که او خودش پیغمبرش را معصوم از گناهان کرده، و معلوم است که عذاب عظیم جز بر گناه عظیم نازل نمی شود. و اینکه بعضی گفته اند مقصود از این گناه گناهان صغیره است درست نیست.

آنچه سزاوار است در تفسیر آیات مذکوره گفته شود

پس آنچه سزاوار است که در تفسیر این آیات گفته شود این است که: سنت جاری در انبیای گذشته این بوده که وقتی با دشمنان می جنگیدند و بر دشمن دست می یافتند، آن ها را می کشتند و با کشتن آنان از دیگران زهر چشم می گرفتند تا کسی خیال جنگ با خدا و رسولش را در سر نپروراند. و رسم آنان نبود که از دشمن اسیر بگیرند و سپس بر اسیران منت نهاده و یا پول گرفته و آزادشان سازند، مگر بعد از آنکه دینشان در میان مردم پایگیری می شد که در این صورت اسیر را نمی کشتند و با منت نهادن و یا گرفتن بهاء آزاد می کردند، هم چنان که در خلال آیاتی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی می شد بعد از آنکه کار اسلام بالا گرفت و حکومتش در حجاز و یمن مستقر گردید این آیه نازل شد: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَتْتُمُوهُمْ فَسُدُّوا أَلْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾^۱ و گرفتن اسیر و آزاد کردنش را تجویز کرد.

و بطوری که از سیاق کلام در آیه اولی از آیات مورد بحث برمی آید عقاب در آن راجع به گرفتن اسیر است. هم چنان که جمله ﴿لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ که در آیه دومی است نیز شاهد این معنا است، چون می فرماید: «عذاب عظیم برای گرفتن شما است» و آنچه مسلمین در موقع نزول این آیات گرفته بودند اسیر بود، نه بهای اسیر. پس اینکه بعضی احتمال داده اند عقاب راجع به مباح شمردن بهاء و یا گرفتن آن باشد صحیح نیست.

بلکه جمله بعدیش که می فرماید: ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ از آنجایی که ابتداء شده است به فاء تفریع و فاء تفریع می رساند که این جمله متفرع بر جمله قبلی است، خود شهادت می دهد بر اینکه منظور از «غنیمت» معنایی است عمومی تر از بهای اسیر، و دلالت دارد بر اینکه مسلمین از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درخواست کرده

^۱ پس هر گاه رسیدید به کسانی که کفر ورزیدند پس گردنها (شان) را بزنید تا زمانی که (از کثرت جراحات) سنگین و خسته شان کنید آن گاه محکم ببندید پس بعد از آن یا منت نهاده (و رهاشان سازید) و یا فدیة بگیرید و آزاد کنید. - محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، آیه ۴.

بودند اسیران را نکشد، و در عوض از ایشان بهاء دریافت بدارد، هم چنان که در آیه اول سوره از آن حضرت از انفال پرسیده و یا درخواست کرده بودند که انفال را به ایشان بدهد، و با این حال چطور تصور می شود مسلمانان از آن حضرت انفال بخواهند و در عین حال درخواست گرفتن بهاء نکنند، با اینکه بطوری که از روایات برمی آید بهای اسیران بالغ بر دویست و هشتاد هزار درهم می شد.

بنا بر این شواهد، یقیناً مسلمانان از آن حضرت درخواست کرده اند که غنیمت جنگی را به ایشان بدهد و اسیران را هم در مقابل گرفتن بهاء آزاد سازد، و خداوند نخست ایشان را در اصل گرفتن اسیر عتاب و ملامت نمود و در آخر آنچه را که بدان منظور اسیر گرفتند که همان فدیة باشد برای ایشان مباح گردانید، نه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مباح شمردن فدیة با آنان شرکت کرده باشد، و یا در کشتن اسیر و آزاد کردن و فدیة گرفتن با مسلمین مشورت کرده باشد، تا در نتیجه آن جناب نیز مورد عتاب واقع شده باشد.

از جمله شواهدی که در الفاظ آیه است و دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مورد این عتاب نیست، این است که عتاب در آیه مربوط به گرفتن اسیر است، و هیچ اشاره ای به این معنا ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با مسلمین مشورت کرده و یا در گرفتن اسیر راضی بوده، و در هیچ روایتی هم نیامده که آن حضرت قبل از جنگ سفارش کرده باشد به اینکه اسیر بگیرند، و یا دلالت داشته باشد بر اینکه آن حضرت به این امر راضی بوده، بلکه گرفتن اسیر خود یکی از قواعد جنگی مهاجرین و انصار بوده، که وقتی بر دشمن ظفر می یافتند از ایشان اسیر گرفته و اسیران را برده خود می کردند و یا فدیة گرفته و آزادشان می ساختند، حتی در تاریخ آمده که مهاجر و انصار خیلی سعی داشتند در اینکه اسیر بیشتری به چنگ آورند، حتی اسیر خود را می گرفتند و محافظت می کردند از اینکه مبدا یک مسلمان دیگری به او آسیبی برساند و در نتیجه از قیمتش کاسته گردد، جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) که در این جنگ بسیاری را کشت و هیچ اسیر نگرفت.

بنا بر این، معنای آیات مورد بحث این می شود که: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ﴾ در سنتی که خداوند در میان پیغمبرانش جاری کرده سابقه ندارد ﴿أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى﴾ که پیغمبر اسیری گرفته باشد، و حق داشته باشد که با گرفتن اسیر مالی به دست آورد ﴿حَتَّى يُثْخِنَ﴾ مگر بعد از آنکه آئینش ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ در زمین پایگیر شده باشد «تریدون» آری شما گروه مسلمانان که در واقعه بدر حاضر شده اید - اگر خطاب بطور عموم آمده برای این است که اکثر شرکت کنندگان در این جنگ در پیشنهاد فدیة گرفتن شرکت داشته اند - منظورتان ﴿عَرَضَ الدُّنْيَا﴾ متاع پشیز و ناپایدار

دنیا است، ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ و منظور خدا آخرت است که دینی تشریح کرده و به قتال با کفار امر فرموده «و الله» خداوند در این سستی که در کلامش از آن خبر داد «عزیز» غالبی است که هرگز مغلوب نمی‌شود «حکیم» و در احکامی که تشریح می‌کند بیهوده‌گری نمی‌کند. ﴿لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ﴾ اگر نبود آن قضایی که از ناحیه خدا رانده شده که شما را به عذاب هلاک نکند - اگر در اینجا بیان نکرد که آن قضاء چه بوده برای این است که در مقام عتاب، مبهم‌گویی مناسب‌تر است چون باعث می‌شود ذهن شنونده احتمال هر گونه خطری را بدهد، بخلاف وقتی که بطور روشن تهدید کند و عذاب را اسم ببرد، که در این صورت شنونده نسبت به آن بی‌اعتنایی خواهد کرد ﴿لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ﴾ یعنی در اسیر گرفتنتان، چون قبل از نزول این آیات فدیة و غنیمت نگرفته بودند، و از حلال بودن آن صحبتی به میان نیامده بود ﴿عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. این تعبیر همانطور که گفتیم دلالت دارد بر بزرگی گناه، چون گناه بزرگ است که مستلزم عذاب بزرگ می‌شود. ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنَمْتُمْ﴾ از آنچه غنیمت گرفته‌اید بخورید و در آن تصرف کنید چه آن اموالی که از مشرکین به دستتان آمده و چه آن فدیة‌ای که از ایشان می‌گیرید ﴿حَلَالًا طَيِّبًا﴾ در حالی که حلال و پاکیزه است، چون خدا مباحش کرده. ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ این جمله بیان علت جمله ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنَمْتُمْ...﴾ است و معنایش این است که از آنچه غنیمت گرفته‌اید بخورید که ما شما را آمرزیدیم و به شما ترحم کردیم. ممکن هم هست بیان علت همه مطالب گذشته باشد، و در نتیجه حاصل معنا این باشد که: نه تنها خدا شما را عذاب نکرد بلکه آن را برایتان مباح هم نمود چون او آمرزنده رحیم است.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى...﴾

تعبیر از اسیر به آنچه در دست‌های شما است تعبیر استعاره‌ای است، و کنایه است از تمام تسلطی که شخص بر برده خود دارد، چون برده مثل چیزیست که در دست انسان باشد که آن را به هر طرف بخواهد می‌چرخاند.

﴿إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا﴾ این جمله کنایه است از ایمان و یا پیروی حق که ایمان ملازم آن است، چون خداوند در این آیه وعده مغفرت به کفار می‌دهد، و معلوم است که مغفرت با کفر نمی‌سازد هم چنان که فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾^۱.

بنا بر این، معنای آیه این می‌شود که: ای پیغمبر بگو به آن کسانی که در دست شمایند و آن اسیرانی که شما بر آنان تسلط یافته‌اید و از ایشان فدیة گرفته‌اید اگر چنانچه در دل‌هایتان ایمان به خدا وجود می‌داشت، و خداوند این معنا را از شما معلوم کرده بود - هر چیزی که برای او معلوم باشد قطعاً وجود دارد - بشما چیزهایی

^۱ خداوند این گناه را که به او شرک بورزند نمی‌آمرزد و پائین‌تر از آن را (هر چه باشد) از هر که بخواهد می‌آمرزد. نساء - آیه

میداد که از آن فدیة که مسلمانان از شما گرفته‌اند بهتر بود، و شما را می‌آموزید که خدا آمرزنده رحیم است.

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ...﴾

وقتی گفته می‌شود: «امکنه منه» معنایش این است که او را بر فلانی مسلط کرد و قدرت داد، و اگر در بار اول فرمود: «اگر بخواهند تو را خیانت کنند» و در بار دوم فرمود: «خدا را قبلاً خیانت کرده بودند» جهتش این است که اگر مقصود کفار از فدیة دادن و آزاد شدن این باشد که زنده بمانند و بار دیگر دست بدست یکدیگر دهند و علیه اسلام قیام کنند پس در حقیقت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خیانت کرده‌اند، و اما خیانتی که قبلاً به خدا کرده‌اند مقصود از آن همان کفری است که می‌ورزیده‌اند و سعی و کوشش و کید و مکرری است که در خاموش کردن نور خدا به کار می‌برده‌اند.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: اگر به خدا ایمان آورند و ایمان به خدا در دل‌هایشان جایگیر شود خداوند، نعمتی به آنان می‌دهد که از آنچه مسلمین از ایشان گرفته‌اند بهتر است و ایشان را می‌آموزد، و اگر می‌خواهند بتو خیانت کنند، و دوباره به همان عناد و مفسده‌جویی سابقشان برگردند تازگی ندارد، برای اینکه قبلاً هم نسبت به خدا خیانت می‌ورزیدند، و خداوند تو را بر ایشان مسلط کرد، و او باز هم قادر است بر اینکه بار دیگر تو را بر ایشان ظفر دهد و خدا دانای به خیانت ایشان است اگر خیانت کنند، و در مسلط کردن تو بر ایشان حکیم است.

بحث روایتی (روایاتی در مورد اسیر گرفتن، مشرکین در جنگ بدر و فدیة گرفتن از آنها، در ذیل

آیات مربوطه)

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أُسْرَى...﴾، می‌گوید: کشته شدگان از مشرکین در روز جنگ بدر هفتاد نفر بودند، از این هفتاد نفر بیست و هفت نفر را امیر المؤمنین (علیه السلام) به قتل رسانید^۱. اسیران این جنگ نیز هفتاد نفر بودند، و از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یک نفر هم اسیر نشد. مسلمانان اسیران را جمع‌آوری نموده و همه

را با یک طناب بستند و پیاده به راه انداختند. و از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نه نفر کشته شدند که یکی از آنها سعد بن خیشمه بود که از نقباء اوس بود.

و از محمد بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: از مسلمانان در روز جنگ بدر یازده نفر بدرجه شهادت رسیدند، چهار نفر از قریش و هفت نفر از انصار، و بعضی گفته‌اند هشت نفر از انصار، و از لشکر کفار چهل و

^۱ و بطوری که از روایات برمی‌آید حتی یک نفر را هم اسیر نگرفت.

چند نفر به قتل رسیدند^۱.

و از ابن عباس نقل کرده که گفت: بعد از آنکه روز بدر پایان رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که اسیران در بند بودند در اوایل شب (که همه لشکریانش بخواب رفتند خودش) بخواب نرفت، سبب را پرسیدند، فرمود: ناله عمومی عباس را که در بند است می شنوم (لذا خواب بچشمانم نمی رود). مسلمین عباس را از بند آزاد کردند، او ساکت شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بخواب رفت.

و از عبیده سلمانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که در روز بدر در باره اسیران به اصحاب خود فرمود: اگر می خواهید ایشان را به قتل برسانید، و اگر میل دارید می توانید از ایشان فدیة بگیرید و در عوض به عدد نفرات ایشان از شما کشته شوند، و عده نفرات اسیران هفتاد نفر بودند. اصحاب عرض کردند فدیة می گیریم و با آن زندگی می کنیم و خود را برای مقابله با دشمنان مجهزتر می سازیم هر چند به عدد نفرات آنان از ما کشته شوند. عبیده راوی حدیث می گوید: آری اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر دو خیر را خواستند (هم خیر دنیا و هم خیر آخرت را)^۲ و همانطور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش بینی کرده بود) در جنگ احد از مسلمانان هفتاد نفر کشته شدند.

و از کتاب علی بن ابراهیم نقل می کند که: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به قتل نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط فرمان داد انصار ترسیدند از اینکه آن حضرت همه اسیران را به قتل برساند. عرض کردند یا رسول الله ما هفتاد نفر از ایشان را که همه فامیل تو بودند کشتیم آیا می خواهی به کلی نسبشان را قطع کنی؟ آن گاه با اینکه غنیمت هایی را که از لشکر قریش به دست آورده بودند همه را گرفته بودند پیشنهاد کردند که از اسیران فدیة گرفته

^۱ و این عده همانها هستند که علماء تاریخ اسامیشان را ضبط کرده اند مگر آنهایی که به اسامیشان دست نیافته اند.

^۲ لکن کلام خود خدای تعالی که در عتاب اصحاب فرمود: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا﴾ عبیده را در گفتارش تخطئه می کند.

شود، لذا این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى...﴾، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشنهادشان را امضاء فرمود.

در این جنگ فدیة اسیران اکثرش چهار هزار درهم و اقلش هزار درهم بود، لذا قریش هر کدام قدرت مالی بیشتری داشت فدیة بیشتری برای آزاد کردن اسیر خود فرستاد و هر که کمتر داشت کمتر. از جمله کسانی که برای آزادی اسیر خود فدیة فرستاد زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسر ابی العاص بن ربیع بود که برای آزاد شدن شوهرش قلابه‌های خود را فرستاد و این قلابه‌ها جزو جهیزیه‌ای بود که مادرش خدیجه کبری (علیها السلام) به او داده بود، و از طرفی ابو العاص خواهرزاده خدیجه بود، لذا وقتی چشم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن قلابه‌ها افتاد فرمود: خدا رحمت کند خدیجه را این قلابه‌ها را او به عنوان جهیزیه به زینب داده بود، آن گاه دستور داد ابو العاص را آزاد کردند به شرطی که همسرش زینب را نزد آن حضرت بفرستد و با آمدنش به نزد آن جناب مخالفت نکند، ابو العاص عهد بست که چنین کند و به عهد خود وفا کرد.

و نیز می‌گوید: روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) میل نداشت فدیة بگیرد، بحدی که سعد بن معاذ آثار کراهت را از رخساره آن حضرت مشاهده کرد، و به عرض رسانید که این اولین جنگی است که ما با گروه مشرکین کرده‌ایم و من چنین مصلحت می‌دانم که یک نفر از ایشان را زنده نگذاریم و با کشتن آنان مشرکین را ضعیف سازیم، عمر نیز همین را پیشنهاد کرد و گفت: یا رسول الله اینها بودند که تو را در مکه تکذیب می‌کردند، و از آن شهر بیرون نمودند، همه را پیش بخوان و گردنهایشان را بزن، به علی (علیه السلام) اجازه ده تا گردن برادرش عقیل را بزند، و به من اجازه ده تا گردن فلانی را بزنم، چون اینها از سران کفار و پیشوایان کفرند. در مقابل ابو بکر گفت: اینها قوم و فامیل تو هستند از کشتنشان دست نگهدار و زنده‌شان بگذار و در عوض از ایشان فدیة بگیر، تا در نتیجه در برابر کفار نیرومندتر شویم. این زید می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اگر بنا شود عذابی از آسمان بیاید غیر از عمر و سعد بن معاذ احدی از شما نجات نمی‌یابد.^۱

و از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: فداء اسیران در روز بدر از هر مرد مشرکی چهل «اوقیه» بود - و هر اوقیه چهل مثقال است -، بجز عباس که فداء او صد

^۱ «در صورت صحت روایت، خطاب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) متوجه کسانی است که در باره اسیران سخن گفته‌اند نه همه صحابه، حتی آنان که اظهار نظر نکرده‌اند».

اوقیه بود، و از این مبلغ بیست اوقیه را در موقعی که اسیرش کردند از او گرفته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آن بیست اوقیه جزو غنیمت است (نه فدیة) لذا باید برای خودت و دو برادرزاده‌هایت نوفل و عقیل فدیة بدهی، عباس گفت فعلاً چیزی ندارم. حضرت فرمود: آن طلایی که به ام الفضل سپردی و گفתי اگر حادثه‌ای برایم رخ داد و کشته شدم این طلا از آن تو و فضل و عبد الله و قثم باشد، کجاست؟ عباس گفت: چه کسی تو را از این جریان مطلع کرده؟ فرمود: خدای تعالی. عباس بلا درنگ گفت: «اشهد انک رسول الله» و به خدا قسم از این جریان جز خدای تعالی هیچ کس اطلاع نداشت^۱.

مؤلف: روایات وارده در این معانی از طریق شیعه و سنی بسیار است، و ما به منظور اختصار از نقل همه آنها خودداری کردیم.

و در قرب الاسناد حمیری از عبد الله بن میمون از امام صادق از پدرش (علیهما السلام) روایت شده که فرمود: وقتی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پولی آوردند، حضرت به عمویش عباس فرمود: ای عباس ردائی پهن کن و قسمتی از این پول را در آن بریز و ببر. عباس قسمتی از آن مال را گرفت، آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای عباس این آن وعده‌ای بود که خدا در آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِيكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ﴾ داده بود. آن گاه امام باقر (علیه السلام) اضافه کردند که این آیه در حق عباس و نوفل و عقیل نازل شد.

امام (علیه السلام) سپس اضافه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز بدر نهی کرد از اینکه ابو البختری واحدی از بنی هاشم را بقتل برسانند، لذا این گروه اسیر شدند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) را فرستاد که ببیند در میان اسراء چه کسانی از بنی هاشم هستند. علی (علیه السلام) هم چنان که اسراء را می‌دید به عقیل برخورد، و از روی قصد راه خود را کج کرد. عقیل صدا زد: آی پسر مادرم علی! تو مرا در این حال دیدی و روی گرداندی.

می‌گوید: علی (علیه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت و عرض کرد: ابو الفضل را در دست فلانی و عقیل را در دست فلانی و نوفل (یعنی نوفل بن حارث) را در دست فلانی اسیر دیدم. حضرت برخاست و نزد عقیل آمد، و فرمود: ای ابا یزید ابو جهل کشته شد.

عقیل عرض کرد: بنا بر این دیگر در استان مکه مدعی و منازعی ندارید. حضرت فرمود: «ان

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۵۹.

کنتم ائختنم القوم و الا فارکبوا اکتافهم» (ظاهرا کنایه از این است که بکشید و گر نه فدیہ بگیرید).

و نیز فرمود: سپس عباس را آورده و به او گفتند باید برای نجات خودت و برادر [در نسخه‌ای دیگر: دو برادر] زاده‌ات فدیہ دهی. عباس گفت: ای محمد آیا رضایت می‌دهی به اینکه برای تهیه کردن این پول دست‌گذاری به سوی قریش دراز کنم؟ حضرت فرمود: از آن پولی که نزد ام‌الفضل گذاشتی و به او گفتمی اگر پیش‌آمدی برایم کرد این پول را خرج خودت و بچه‌هایت کن فدیہ‌ات را بده. عباس عرض کرد: برادرزاده چه کسی شما را از این ماجرا خبر داد؟ فرمود: جبرئیل این خبر را برایم آورد. عباس گفت: به خدا سوگند غیر از من و ام‌الفضل کسی از این ماجرا خبر نداشت، شهادت می‌دهم به اینکه تو رسول‌اللهی. امام (علیه‌السلام) فرمود: اسیران همه فدیہ دادند و با شرک برگشتند غیر از عباس و عقیل و نوفل بن حارث که مسلمان شدند، و در حقشان این آیه نازل شد: ﴿قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى...﴾^۱.

مؤلف: در الدر‌المنثور هم این معانی به طرق مختلفی از صحابه روایت شده، و نیز مساله نازل شدن این آیه در حق عباس و دو برادرزاده‌اش از ابن‌سعد و ابن‌عساکر از ابن‌عباس روایت شده، و همچنین در اینکه مقدار فدیہ‌ای که هر یک از اسرای کفار دادند و آزاد شدند چقدر بوده و نیز داستان فدیہ دادن عباس از طرف خودش و از طرف دو برادرزاده‌اش را طبرسی در مجمع‌البیان از امام باقر (علیه‌السلام) مطابق روایت حمیری نقل کرده است.^۲

[سوره‌الأنفال (۸): آیات ۷۲ تا ۷۵]

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۷۲ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فِسَادٌ كَبِيرٌ ۷۳ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ۷۴ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۷۵﴾

ترجمه آیات

کسانی که ایمان آورده و در راه خدا مهاجرت نموده و با اموال و جانهای خود جهاد کردند و کسانی که (مهاجرین را) جای دادند و یاری کردند آنان بعضیشان اولیای بعضی دیگر (اولیای یکدیگرند) و کسانی که

^۱ قرب‌الاسناد، ص ۱۲.

^۲ الدر‌المنثور، ج ۳، ص ۲۰۵.

ایمان آوردند (ولی) مهاجرت نکردند میان شما و ایشان ولایت ارث نیست تا آنکه مهاجرت کنند (ولی این مقدار ولایت هست که) اگر از شما در راه دین نصرت بخواهند شما باید یاریشان کنید مگر اینکه بخواهند با قومی بجنگند که میان شما و آن قوم پیمانی باشد و خداوند به آنچه می کنید بیناست (۷۲).

و کسانی که کفر ورزیدند بعضی شان اولیاء بعضی دیگرند (اولیای همنند) و اگر آنچه قبلاً دستور دادیم انجام ندهید فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگی را بار می‌آورد (۷۳).

و کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که (از اهل مدینه به مهاجرین) منزل داده و یاری کردند آن‌ها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آن‌ها است (۷۴).

و کسانی که بعدا ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند ایشان هم از شمایند و در کتاب خدا خویشاوندان (در ارث بردن از یکدیگر) بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر که خدا به هر چیز داناست (۷۵).

بیان آیات

این آیات سوره مورد بحث را ختم می‌کند، و به یک معنا برگشت معنای آن به آیاتی است که سوره به آن افتتاح می‌شد. و در آن موالات میان مؤمنین را واجب نموده، مگر اینکه بعضی مهاجرت نکنند و بعضی تخلف کنند، و رشته موالات میان آنان و کفار بکلی قطع گردد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا... أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

مقصود از مهاجرین در این آیه دسته اول از مهاجرین‌اند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند، به دلیل اینکه در آخر آیات مورد بحث می‌فرماید: «و کسانی که بعدا ایمان می‌آورند و مهاجرت می‌کنند». و منظور از کسانی که به مسلمانان منزل دادند و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را یاری کردند طائفه انصار است و مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طائفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کمی که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند.

معنای برقرار بودن ولایت بین مهاجرین و انصار ﴿أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

خداوند میان این دو طائفه ولایت برقرار کرده و فرموده: ﴿أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ و این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت اُمن. به این معنا که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنا بر این همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند یک مهاجر ولی تمامی مهاجرین و انصار است، و یک انصاری ولی همه انصار و مهاجرین است، و دلیل همه اینها این است که ولایت در آیه بطور مطلق ذکر شده.

بعضیها گفته‌اند «مدرک ارث به مواخات همین آیه است» و لیکن در آیه هیچ قرینه‌ای که دلالت کند بر انصراف اطلاق ولایت به ولایت ارث وجود ندارد و هیچ شاهی نیست بر اینکه بگوییم این آیه راجع است به ولایت ارثی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله

عقد برداری میان مهاجرین و انصار اجرا می‌کرد، و تا مدتی از یکدیگر ارث می‌بردند تا آنکه بعدها نسخ

شد.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا...﴾

معنای این آیه روشن است. این آیه ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنینی که مهاجرت نکردند نفی می‌کند، و می‌فرماید: میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت، اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند یاریشان بکنید، ولی بشرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

دوستی با کفار، انتشار سیره و روش آنان در میان مسلمین و در نتیجه فتنه و فساد در

پی دارد

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

یعنی کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی‌کند، پس مؤمنین نمی‌توانند آنان را دوست بدارند، و این معنا از اینجا استفاده می‌شود که جمله ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ مانند جمله ﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ که در باره مؤمنین فرمود جمله ایست انشایی و امری، به صورت جمله‌ای خبری. و در حقیقت در این جمله ولایت کفار را در میان خودشان، جعل می‌کند و در باره این تعبیر بحسب عقل هیچ احتمالی نمی‌رود جز همین که گفتیم: می‌خواهد سرایت و تجاوز ولایت کفار را بر مؤمنین نفی کند و بفرماید اهل ایمان نباید آنان را دوست بدارند.

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾

این جمله اشاره است به مصلحت تشریح ولایت به آن نحوی که تشریح فرمود، چون بطور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه‌ای از جوامع بشری و مخصوصاً جوامع اسلامی که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تاسیس می‌شود از آن خالی نیست، و معلوم است که دوستی کفار که دشمن چنین جامعه‌ای هستند موجب می‌شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند. و اخلاق و عقاید کفار در بین ایشان رخنه یابد، و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است بوسیله سیره و روش کفر که اساسش باطل و پیروی هوی است و در حقیقت پرستش شیطان است از میان آنان رخت بریندد، هم چنان که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد، و صدق ادعای این آیه را به چشم خود دیدیم.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجِرُوا...﴾

این جمله حقیقت ایمان را برای کسی اثبات می‌کند که حقیقتاً متصف به آثار آن باشد، و چنین کسی را

وعدہ آمرزش و رزق کریم می دهد.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ﴾

این جمله خطاب است به مهاجرین طبقه اول و به انصار، و در این خطاب مهاجرین بعدی و آن‌هایی را که بعد از این ایمان می‌آورند و با طبقه اول به جهاد می‌پردازند به آنان ملحق کرده و در مساله ولایت، ایشان را نیز شرکت داده است.

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾

این جمله راجع به ولایت ارث است که خداوند آن را در میان ارحام و خویشاوندان تشریح می‌کند، و آن را منحصر در ارحام می‌نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

(منسوخ گشتن حکم ارث به مؤاخات (برادر خواندگی)، بطلان قول به عصبه در ارث

و...)

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن بسبب عقد برادری نسخ می‌کند، چون قبل از این آیه پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در اوایل هجرت حکم ارث به مؤاخات را در میان مسلمانان اجراء می‌کرد و این خود روشن است که آیه شریفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات می‌کند چه اینکه وارث دارای سهم باشد و چه نباشد، چه اینکه عصبه باشد و یا نباشد.

بحث روایتی

در مجمع البیان از امام باقر (علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود: مسلمانان صدر اسلام به سبب مؤاخات (عقد اخوت) از یکدیگر ارث می‌بردند.^۱

مؤلف: این روایت هم دلیل نمی‌شود بر اینکه آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ در باره ولایت اخوت نازل شده. و در کافی به سند خود از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: دایی و خاله وقتی ارث می‌برند که کسی با ایشان نباشد، چون خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾.^۲

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده ولی سندش را ذکر نکرده است.^۳

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه ﴿و﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۶۱.

^۲ فروع کافی، ج ۷، ص ۱۱۹.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۱ ش ۸۳.

أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ﴿۸۶﴾ فرموده: بعضی از خویشاوندان در ارث بردن اولای از بعضی دیگرند، چون به میت نزدیکترند، و هر که به میت نزدیکتر است در ارث بردن سزاوارتر است. آن گاه امام (علیه السلام) فرمود: مادر میت و برادر و خواهر مادریش و پسرش اولی و نزدیکترند به او، آیا مادر به میت نزدیکتر از برادران و خواهرانش نیست.^۱

و نیز در همین کتاب از ابن سنان از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: وقتی که عثمان بن عفان با علی بن ابی طالب (علیه السلام) در ارث مردی که می‌میرد و دارای عصبه نیست و لیکن خویشاوندی دارد که از او ارث نمی‌برند اختلاف کردند، و عثمان گفت میان خویشاوند فریضه‌ای نیست. حضرت در پاسخ فرمود: ارثش مال خویشاوندش است، برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ عثمان گفت: من میراثش را به بیت المال مسلمین می‌دهم، و احدی از خویشاوندانش ارث نمی‌برند.^۲

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در اینکه قول به عصبه باطل است و استنادشان به آیه مزبور بسیار است.

و در الدر المنثور است که طیالسی، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) میان اصحابش عقد اخوت برقرار نمود، و بعضی از ایشان از بعضی دیگر ارث بردند، تا آنکه آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ نازل شد، و از آن بعد این نوع ارث بردن را ترک کردند، و تنها به ملاک نسب از یکدیگر ارث می‌بردند.^۳

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود بطور رفع از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت می‌کند که در آن مناظره‌ای که با هارون کردند، هارون عرض کرد: پس به چه مناسبت ادعا می‌کنید که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ارث برده‌اید، با اینکه با بودن عمو پسر عمو ارث نمی‌برد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در موقعی که از دنیا می‌رفت ابو طالب قبلاً از دنیا رفته بود، و عمویش عباس زنده بود و با زنده بودن عباس علی (علیه السلام) ارث نمی‌برد - تا آنجا که امام می‌فرماید به او گفتم: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به کسی که مهاجرت نکرده بود ارث

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۲ ش ۸۶.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۱ ش ۸۴.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۷.

نداد، و میان او و مسلمانان ولایت (ارث) برقرار نکرده بود مگر آنکه مهاجرت می کردند.

هارون گفت: دلیل بر این مدعا چیست؟ گفتم کلام خدای تعالی که می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا﴾ و عموی من عباس از آنهایی بود که مهاجرت نکرد. هارون گفت: من از تو ای موسی سؤالی می کنم، و آن اینست که آیا بر طبق این ادعا هیچ به کسی از دشمنان ما فتوی داده ای، و یا در این مساله برای احدی از فقهاء به این دلیل استدلال کرده ای؟ گفتم به خدا سوگند، نه، و هیچ کس جز امیر المؤمنین از من در این باره سؤالی نکرده...^۱

مؤلف: این روایت را شیخ مفید نیز در کتاب اختصاص نقل کرده است.^۲

سوره توبه (۹)

سوره توبه در مدینه نازل شده و دارای ۱۲۹ آیه است

[سوره التوبة (۹): آیات ۱ تا ۱۶]

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۱ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ ۲ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ۳ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ۴ فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخَذُوهُمْ وَاحْضَرُوهُمْ وَأَقْذِفُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۵ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ ۶ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ۷ كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ۸ اشْتَرُوا بآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۹ لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ ۱۰ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَفَصَّلَ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ۱۱ وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ ۱۲ أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا

^۱ معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۷.

^۲ الاختصاص، ص ۵۱.

بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۱۳ فَاتْلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ ۱۴ وَيُدْهَبُ غَيْظُ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۱۵ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱۶﴾

ترجمه آیات

(این آیات) بیزاری است از خدا و رسولش بسوی آنان که (شما مسلمین) پیمان بستید با آنان از مشرکین (۱).

پس شما (ای مشرکین) تا چهار ماه (پیمانتان معتبر است و می‌توانید) آزادانه در زمین آمد و شد کنید، و بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید و اینکه خدا خوارکننده کافران است (۲).

(و این آیات) اعلامی است از خدا و پیغمبرش به مردم در روز حج اکبر که خداوند و رسولش بیزار است از مشرکین، حال اگر توبه کردید که توبه برایتان بهتر است، و اما اگر سر پیچیدید، پس بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید، و تو (ای محمد) کسانی را که کفر ورزند به عذاب دردناکی بشارت ده (۳).

مگر آن کسانی از مشرکین که شما با آنان عهد بسته‌اید و ایشان بهیچ وجه عهد شما را نشکسته، و احدی را علیه شما پشتیبانی و کمک نکردند، که باید عهدشان را تا سر آمد مدتشان استوار بدارید که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد (۴).

پس وقتی ماههای حرام تمام شد مشرکین را هر جا یافتید به قتل برسانید و دستگیر نموده و برایشان تنگ بگیرد، و به هر کمین گاهی (برای گرفتن آنان) بنشینید، پس اگر توبه کردند و نماز بپا داشته و زکات دادن رهاشان سازید که خدا آمرزنده رحیم است (۵).

و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست پس او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود آن گاه او را به مامن خویش برسان و این به خاطر آنست که ایشان مردمی نادانند (۶).

چگونه برای مشرکین در نزد خدا و نزد رسولش عهدی باشد؟ مگر آن مشرکینی که شما با ایشان نزد مسجد الحرام عهد بستید، پس ما دام که پایدار بر عهد شما بودند شما نیز پایدار بر تعهداتی که به ایشان سپرده‌اید باشید که خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد (۷).

چگونه (غیر این باشد) و حال آنکه اگر ایشان بر شما دست یابند هیچ خویشاوندی و عهدی را رعایت نمی‌کنند، با زبانهای خود شما را خشنود ساخته ولی دل‌هایشان (از این معنا) اباء دارد و بیشترشان فاسقند (۸). آیات خدا را به بهایی اندک فروختند، پس از راه خدا جلوگیری نموده، آری زشت بود آنچه ایشان

می کردند (۹).

در باره هیچ مؤمنی رعایت هیچ خویشاوندی و عهدی را نمی کنند، و ایشان آری، هم ایشانند تجاوزگران (۱۰).

پس اگر توبه کردند و نماز را بپا داشته و زکات دادند برادران شما در دین خواهند بود و ما آیتها را برای قومی که بدانند تفصیل می دهیم (۱۱).

و اگر سوگندهای خود را بعد از عهدشان شکستند و در دین شما طعنه زدند پس کارزار کنید با پیشوایان کفر که ایشان پای بند سوگندهایشان نیستند، شاید بوسیله کارزار دست بردارند (۱۲).

آیا پیکار نمی کنید با مردمی که سوگندهای خود را شکستند و آهنگ آن کردند که رسول را بیرون کنند و ایشان در نخستین بار، جنگ با شما را آغاز کردند. آیا از آنان می ترسید؟ پس خدا سزاوارتر است از اینکه از وی بترسید اگر چنانچه مؤمن هستید (۱۳).

پیکار کنید با ایشان تا خداوند به دست شما عذابشان داده و خوارشان سازد و شما را علیه ایشان نصرت داده و دلهای مردمی با ایمان را شفا دهد (۱۴).

و خشم دلهایشان را بزداید، و خدا از هر که بخواهد می گذرد و خدا دانای شایسته کار است (۱۵).
آیا گمان کردید که رها می شوید و هنوز خدا از شما کسانی را که جهاد کردند و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان همرازی نگرفتند، نشناخته است و خدا با خبر است به آنچه می کنید (۱۶).

بیان آیات

این آیات، آغاز دسته ایست از آیات که به نام سوره «توبه» و یا «برائت» نامیده شده است.

اشاره به اختلاف در اینکه سوره توبه سوره ای مستقل است یا ملحق به سوره انفال

می باشد

مفسرین در اینکه این آیات سوره ایست مستقل و یا جزء سوره انفال اختلاف کرده اند، و اختلافشان در این باره منتهی می شود به اختلافی که صحابه و تابعین در این باره داشته اند.

روایت وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در این باره نیز مختلف است، چیزی که هست از نظر صناعت آن دسته از روایات که دلالت دارد بر اینکه این آیات ملحقند به سوره انفال رجحان دارد و به نظر قوی می رسد.

آیات این سوره بر خلاف سایر سوره ها که اوآخرش همان منظوری را افاده می کند که اوائلش افاده می کرد، دارای غرض واحدی نیست.

اول این سوره مربوط به بیزاری از کفار است، و قسمتی از آن مربوط به قتال با مشرکین و قتال با اهل کتاب، و یک قسمت مهمی از آن در باره منافقین صحبت می‌کند، و آیاتی از آن مسلمانان را به قتال تحریک می‌کند، و عده‌ای متعرض حال کسانیست که از جنگ تخلف

ورزیدند، و آیاتی مربوط به دوستی و ولایت کفار است، آیاتی راجع به زکات است، و همچنین مطالبی دیگر، لیکن می‌توان گفت قسمت معظم آن مربوط به قتال با کفار، و آیات راجع به منافقین است.

و به هر حال از نظر تفسیر فائده مهمی هم بر آن مترتب نیست، هر چند از نظر فقهی بتوان فایده‌ای برای چنین بحثی پیدا کرد و لیکن از غرض ما و از فن تفسیر خارج است.

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾

راغب در مفردات گفته است: اصل واژه «برء» و «براء» و «تبری» به معنای کناره‌گیری و بیزاری از هر چیزیست که مجاورت با آن مورد کراهت باشد، لذا گفته می‌شود «برأت من المرض - از مرض بهبودی یافتم» و «برأت من فلان - از گیر فلانی نجات یافتم» و «تبرأت و یا أبرأته و برأته من كذا - و از فلان عمل بیزاری جستم و یا فلانی را از آن عمل بری نمودم»، و در مفردش گفته می‌شود: «رجل برىء» و در جمع گفته می‌شود: «قوم برء و یا قوم بریؤون» خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۱.

این آیه شریفه نسبت به چند آیه بعد به منزله عنوان مقاله‌ای است که به خلاصه کلام بعدی اشاره می‌کند، مانند سایر سوره‌های مفصلی که یک و یا دو آیه اول آن بطور اجمال به غرضی که آیات سوره در مقام افاده آن است اشاره می‌کند.

خطاب آیه به شهادت جمله «عاهدتم» متوجه به مؤمنین و یا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین است. و در عنوان، نام خدا برده شده که صاحب خطاب و حکم است و نام رسول هم برده شده که واسطه ابلاغ خطاب است، و نام مشرکین برده شده که مورد حکمند، و پس از آن، حکم طوری الفاء شده که بطور غایبانه ولی در عین حال با صاحب حکم مواجهه کنند به آنان برسد، و این طرز خطاب در احکام و دستوراتی که مقصود رساندنش به همه مردم است خود یک نوع تعظیم است برای صاحب حکم و دستور.

اعلام برأت در: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾ صرف تشریح نیست بلکه انشاء حکم و

قضاء بر برأت است

و مفاد آیه تنها صرف تشریح نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضاء بر برأت از مشرکین زمان نزول آیه است، به دلیل اینکه اگر صرف تشریح بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در برأت شریک نمی‌کرد، چون دأب قرآن بر این است که حکم تشریحی صرف را تنها به خدا نسبت دهد، حتی صریحاً فرموده: ﴿وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾^۲ و از مصادیق حکم جز

^۱ مفردات راغب، ص ۴۵.

^۲ احدی را در حکم خود شریک نمی‌سازد. - کهف، آیه ۲۶.

حکم به معنای سیاست و ولایت و قطع خصومت را به آن حضرت نسبت نمی‌دهد.

عهد شکنی مشرکین، مجوز مقابله به مثل به آنان بوده است

بنا بر این، منظور از آیه این است که: خداوند قضا رانده به اینکه از مشرکین که شما با آنان معاهده بسته‌اید امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان جزافی و عهدشکنی بدون دلیل نیست، چون خداوند بعد از چند آیه مجوز آن را بیان نموده و می‌فرماید که: هیچ وثوقی به عهد مشرکین نیست، چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده و آن را شکستند، به همین جهت خداوند مقابله به مثل یعنی لغو کردن عهد را برای مسلمین نیز تجویز کرده و فرموده: ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾^۱ و لیکن با اینکه دشمن عهدشکنی کرده خداوند راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور داده نقض خود را به ایشان اعلام کنند تا ایشان بخاطر بی اطلاعی از آن بدام نیفتند. آری، خدای تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت هم منع فرمود.

و اگر آیه مورد بحث می‌خواست شکستن عهد را حتی در صورتی که مجوزی از ناحیه کفار نباشد تجویز کند می‌بایستی میان کفار عهدشکن و کفار وفادار به عهد فرقی نباشد، و حال آنکه در دو آیه بعد کفار وفادار به عهد را استثناء کرده و فرموده: «مگر آن مشرکینی که شما با ایشان عهد بسته‌اید و ایشان عهد شما را به هیچ وجه نشکسته باشند، و احدی را علیه شما پشتیبانی نکرده باشند، چنین کسان را عهدشان را تا سر رسید مدت به پایان ببرید که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و نیز راضی نشد به اینکه مسلمانان بدون مهلت عهد کفار عهدشکن را بشکنند، بلکه دستور داد که تا مدتی معین ایشان را مهلت دهند تا در کار خود فکر کنند و فردا نگویند شما ما را ناگهان غافلگیر کردید.

بنا بر این، خلاصه مفاد آیه این می‌شود که: عهد مشرکینی که با مسلمانان عهد بسته و اکثر آنان آن عهد را شکستند و برای ما بقی هم وثوق و اطمینانی باقی نگذاشتند لغو و باطل است چون نسبت به بقیه افراد هم اعتمادی نیست، و مسلمانان از شر و نیرنگهایشان ایمن نیستند.

* * *

^۱ و هر گاه از مردمی ترسیدی که (در پیمانداری) خیانت کنند تو نیز مانند ایشان عهدنامه‌شان را نزدشان پرتاب کن. - انفال، آیه

﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾

«سیاحت» به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است، و به همین جهت به آبی که دائماً روان است می گویند «سائح».

اینکه قرآن مردم را دستور داد که در چهار ماه سیاحت کنند کنایه است از اینکه در این مدت از ایام سال ایمن هستند، و هیچ بشری متعرض آنان نمی شود، و می توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند انجام دهند زندگی یا مرگ. در ذیل آیه هم که می فرماید: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾ نفع مردم را در نظر گرفته و می فرماید: صلاح تر بحال ایشان این است که شرک را ترک کرده و به دین توحید روی آورند، و با استکبار و ورزیدن خود را دچار خزی الهی ننموده و هلاک نکنند.

و اگر از سیاق غیبت به سیاق خطاب التفات نموده برای این است که خصم را مورد خطاب قرار دادن و با صراحت و جزم او را تهدید کردن نکته ای را می رساند که پشت سر او گفتن این نکته را نمی رساند و آن عبارتست از نشان دادن قدرت و تسلط بر خصم و ذلت و خواری او در برابر خشم و غضب خود.

اقوال مفسرین در باره مراد از چهار ماه در آیه: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾

مفسرین در این آیه در اینکه منظور از «چهار ماه» چیست اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: ابتدای آن روز بیستم ذی القعدة است، و مقصود از «روز حج اکبر» همین روز است، و بنا به گفته آن ها چهار ماه عبارتست از ده روز از ذی القعدة و تمامی ذی الحجة و محرم و صفر و بیست روز از ربیع الاول، و در این قول اشکالی است که بزودی خواهد آمد.

عده ای دیگر گفته اند: این آیات در اول ماه شوال در سال نهم هجرت نازل شده. و قهراً مقصود از چهار ماه، شوال و ذی القعدة و ذی الحجة و محرم است و این چهار ماه با تمام شدن ماههای حرام تمام می شود^۱ و آنچه آنان را وادار به این قول کرده اینست که گفته اند منظور از جمله ﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا...﴾، که بعد از دو آیه دیگر است ماههای حرام معروف یعنی ذی القعدة و ذی الحجة و محرم است که انسلاخ آن ها با انقضاء ماههای چهارگانه مورد بحث مطابقت می کند، و این قول دور از صواب و ناسازگار با سیاق کلام است و قرینه مقام هم با آن مساعد نیست.

احتمالی که هم سیاق آیه دلالت بر آن دارد و هم قرینه مقام یعنی قرار گرفتن حکم در

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۱۰، ص ۴۳ و تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۵۲.

آغاز کلام، و هم اینکه می‌خواهد برای مشرکین مهلتی مقرر کند تا در آن مهلت به اختیار خود هر یک از مرگ و زندگی را نافع‌تر بحال خود دیدند اختیار کنند این است که بگوئیم ابتدای ماههای چهارگانه همان روز حج اکبر است که در آیه بعدی از آن اسم می‌برد، چون روز حج اکبر روزیست که این آگهی عمومی در آن روز اعلام و ابلاغ می‌شود، و برای مهلت مقرر کردن و بر محکومین اتمام بحث نمودن مناسب‌تر همین است که ابتدای مهلت را همان روز قرار داده و بگویند: «از امروز تا چهار ماه مهلت».

و اهل نقل اتفاق دارند بر اینکه این آیات در سال نهم هجرت نازل شده بنا بر این اگر فرض شود که روز حج اکبر همان دهم ذی الحجه آن سال است چهار ماه مذکور عبارت می‌شود از بیست روز از ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی.

﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...﴾^۱
 کلمه «أَذَانٌ» به معنای اعلام است. و این آیه تکرار آیه قبلی که فرمود: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ نیست زیرا هر چند برگشت هر دو جمله به یک معنا یعنی بیزاری از مشرکین است، ولی آیه اولی برائت و بیزاری از مشرکین را تنها به خود مشرکین اعلام می‌کند. به دلیل اینکه در ذیل آن می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾. بخلاف آیه دوم که خطاب در آن متوجه مردم است نه خصوص مشرکین تا همه بدانند که خدا و رسول از مشرکین بیزارند، و همه برای انفاذ امر خدا یعنی کشتن مشرکین بعد از انقضاء چهار ماه خود را مهیا سازند، چون در این آیه کلمه «الی الناس» دارد. و نیز به دلیل تفریعی که در سه آیه بعد کرده و فرموده: ﴿فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ...﴾

مراد از ﴿يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ در آیه: ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾ و اقوال مختلف در

این مورد

و اما اینکه منظور از «روز حج اکبر» چیست مفسرین در آن اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: منظور روز دهم ذی الحجه از سال نهم هجرت است^۱، چون در آن روز بود که مسلمانان و مشرکان یک جا اجتماع کرده و هر دو طایفه به حج خانه خدا پرداختند، و بعد از آن سال دیگر هیچ مشرکی حج خانه خدا نکرد. و این قول مورد تایید روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده و با معنای اعلام برائت، مناسب‌تر و با عقل نیز سازگارتر از سایر اقوال است، چون آن روز بزرگترین روزی بود که مسلمانان و مشرکین، در منی جمع شدند، و این معنا از روایاتی از طرق عامه نیز استفاده می‌شود، چیزی که

^۱ تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۱۵، ص ۲۲۱ و تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۵۳.

دارد که منظور از حج اکبر روز دهم از هر سال است نه تنها از سال نهم هجرت، و بنا بر آن همه ساله حج اکبر تکرار می‌شود، و لیکن از طریق نقل ثابت نشده که اسم روز دهم حج اکبر بوده باشد. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن، روز عرفه (نهم ذی الحجه) است^۱، چون وقوف در آن روز است و عمره که وقوف در آن نیست حج اصغر است. لیکن این قول صرف استحسان و اعمال سلیقه است، و دلیلی بر آن نیست، و هیچ راهی برای تشخیص صحتش نداریم.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن، روز دوم از روز نحر (قربان) است، چون امام مسلمین در آن روز ایراد خطبه می‌کند. و بی اعتباری این قول روشن است.

قول دیگر اینکه منظور از آن، تمامی ایام حج است هم چنان که ایام جنگ جمل را روز جمل و حادثه جنگ صفین و جنگ بعاث را روز صفین و روز بعاث می‌گویند^۲، که در حقیقت مقصودشان از روز، زمان است پس منظور از روز حج اکبر نیز زمان حج اکبر است. و این قول را نباید در مقابل اقوال گذشته قوی جداگانه گرفت، چون با همه آن‌ها می‌سازد، و همه آن روزها را روز حج اکبر می‌داند، و اما اینکه چطور حج را حج اکبر نامیده؟ ممکن است آن را نیز به توجیه‌هایی که در بعضی از اقوال قبلی مانند قول اول بود توجیه کرد.

و به هر حال بررسی دقیق با این قول نیز سازگار نیست، برای اینکه همه ایام حج نسبت به اعلام براءت که در آیه مورد بحث است یکسان نیستند، و وضع روز دهم طور است که آیه شریفه را به سوی خود منصرف می‌سازد و از شنیدن کلمه «روز حج اکبر» آن روز به ذهن می‌رسد، چون تنها روزی که عموم زوار حج را در خود فرا گرفته باشد و اعلام براءت به گوش همه برسد همان روز دهم است، و وجود چنین روزی در میان روزهای حج نمی‌گذارد کلمه ﴿يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ سایر ایام را نیز شامل شود، چون در سایر ایام زوار اجتماع آن روز را ندارند.

خدای تعالی در ذیل آیه مورد بحث بار دیگر خطاب را متوجه مشرکین نموده و خاطر نشان می‌سازد که هرگز نمی‌توانند خدا را عاجز کنند. این را تذکر می‌دهد تا مشرکین در روش خود روشن شوند هم چنان که به همین منظور در آیه قبلی فرمود: ﴿وَاعْلَمُوا أَنكُم غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾ چیزی که هست در آیه مورد بحث جمله ﴿فَإِنْ تَبْتِمُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ را

^۱ تفسیر سراج المنیر، ج ۱، ص ۵۸۹ و تفسیر فخر رازی، ج ۱۵، ص ۲۲۱ و تفسیر روح المعانی، ج ۱۰، ص ۴۶. و تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۶۹.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۱۰، ص ۴۶.

اضافه کرد تا آن نکته‌ای را که در آیه قبلی بطور اشاره گنج‌نیده بود در این آیه آن را صریح بیان کرده باشد. در حقیقت جمله «شما عاجز کننده خدا نیستید» که در آیه قبلی بود به منزله موعظه و خیر خواهی و هشدار به این بود که مبادا خود را با ادامه شرک به هلاکت بیندازند و در جمله ﴿فَإِنْ تَبُتُمْ﴾ که بطور تردید بیان شده همان تهدید و نصیحت و موعظه را بطور روشن‌تر بیان کرده است.

سپس التفات دیگری بکار برده و خطاب را متوجه پیغمبرش نموده و به وی دستور داد که کفار را به عذابی دردناک نوید دهد. بیان التفات اولی یعنی التفاتی که در جمله ﴿فَإِنْ تَبُتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ...﴾، در ذیل جمله ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ﴾ و اعراض از ورود به دین توحید گذشت. و اما وجه التفات دوم یعنی التفاتی که در جمله ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾، بکار رفته این است که آیات مورد بحث پیغامهایی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باید آن‌ها را از ناحیه خدا به مشرکین برساند، و لازمه رسالت این است که شخص رسول را مخاطب قرار بدهند، و بدون آن صورت نمی‌بندد.

عهد و پیمانی که با مشرکینی که به پیمان خود وفادار بوده‌اند منعقد شده تا پایان مدت

محترم است

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا...﴾

این جمله استثنایی است از عمومیت براءت از مشرکین، و استثناء شدگان عبارتند از مشرکینی که با مسلمین عهدی داشته و نسبت به عهد خود وفادار بوده‌اند، و آن را نه مستقیماً و نه غیر مستقیم شکسته‌اند، که البته عهد چنین کسانی را واجب است محترم شمردن و تا سر آمد مدت آن را به پایان بردن.

از این بیان روشن گردید که مقصود از اضافه کردن جمله ﴿وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا﴾ به جمله ﴿لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا﴾ بیان دو قسم نقض عهد یعنی مستقیم و غیر مستقیم آن است، نقض عهد مستقیم مانند کشتن مسلمانان و غیر مستقیم نظیر کمک نظامی به کفار علیه مسلمین، هم چنان که مشرکین مکه بنی بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون بنی بکر با قریش پیمان نظامی داشتند و خزاعه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با بنی بکر جنگید قریش قبیله نامبرده را کمک نموده و با این عمل خود پیمان حدیبیه را که میان خود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته بودند شکستند، و همین معنا خود یکی از مقدمات فتح مکه در سال ششم هجری بود.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ این جمله در مقام بیان علت و جوب وفای به عهد است و اینکه وفای به عهد

و محترم شمردن آن در صورتی که دشمن نقض نکند خود یکی از مصادیق تقوا است

که خداوند همواره در قرآن به آن امر می‌کند، و اگر این معنا را در آیه مورد بحث صریحا بیان نکرده در مواردی که نظیر این مورد است بدان تصریح کرده مثلا در آیه ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾^۱ فرموده است عدالت یکی از مصادیق تقوا است و نیز در آیه ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾^۲ تصریح کرده معاونت بر نیکی و تقوا و کمک نکردن بر گناه و ظلم از مصادیق آن تقوای مطلق است که خداوند همواره به آن امر می‌کند.

از همین جا اشکالی که متوجه تفسیر بعضی‌ها که گفته‌اند «منظور از متقین کسانی است که از عهد شکستن بدون جهت می‌پرهیزند» معلوم می‌شود^۳، چون همانطوری که گفته شد تقوا و متقین در اصطلاح قرآن به معنای پرهیز از مطلق کارهای حرام است، و این معنا برای قرآن مانند حقیقت ثانیه شده، و با چنین زمینه‌ای اگر منظور از آن پرهیز از خصوص عهد شکستن بی جهت بود احتیاج به قرینه‌ای بود که ذهن را از انتقال به معنای حقیقتش صارف و مانع شود، و چنین قرینه‌ای در آیه وجود ندارد.

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ﴾

کلمه «انسلاخ» در اصل از «سلخ الشاة - پوست گوسفند را کند» گرفته شده، و «انسلاخ ماه» یک نوع کنایه است از تمام شدن آن. و کلمه «حصر» به معنای جلوگیری از بیرون شدن از محیط است. و «مرصد» اسم مکان از ماده «رصد» و به معنای آمادگی برای مراقبت است.

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «رصد» به معنای آماده شدن برای پائیدن و مراقبت است، و کلمات «رصد له» و «ترصد» و «ارصدته له» همه به این معنا است، در همین معنا خدای تعالی فرموده: ﴿إِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ﴾ و در آیه ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ﴾ اشاره است به اینکه هیچ پناه و مفری از عذاب خدا نیست. کلمه «رصد» هم به معنای اسم فاعل استعمال می‌شود و هم اسم مفعول، هم در مفرد به کار می‌رود و هم در جمع و در آیه

^۱ مائده، آیه ۸.

^۲ مائده، آیه ۳.

^۳ تفسیر سراج المنیر، ج ۱، ص ۵۹۰ و مجموعه من التفاسیر، ج ۳، ص ۸۴.

﴿يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾^۱ با همه اینها یعنی مفرد و جمع فاعل و مفرد و جمع مفعول می‌سازد، و کلمه «مرصد» به معنای موضع کمین گرفتن است.^۱

و مقصود از ماههای حرام همان چهار ماه سیاحت است که قبلا نامبرده و به عنوان ضرب الاجل فرموده بود: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ نه ماههای حرام معروف که عبارتند از ماه ذی القعدة و ذی الحجة و محرم، چون همان طوری که قبلا هم گفتیم این چند ماه با اعلان برائتی که در روز قربانی اتفاق افتاده بهیچ وجه تطبیق نمی‌کند.

بنا بر این الف و لامی که در ﴿الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ﴾ است الف و لام عهد ذکری است و با آن معنای آیه چنین می‌شود: پس وقتی که ماههای نامبرده که گفتیم نباید در آن ماهها متعرض حال مشرکین شوید پایان یافت و این مهلت به سر آمد مشرکین را هر کجا دیدید بکشید.

از آنچه گفته شد روشن گردید که هیچ وجهی نیست برای اینکه جمله ﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ﴾ را بتمام شدن ذی القعدة و ذی الحجة و محرم حمل کنیم و بگوئیم با تمام شدن این سه ماه در حقیقت چهار ماه حرام نیز تمام شده است و یا بگوئیم تمام شدن و انسلاخ ماههای حرام اشاره است به تمام شدن چهار ماه هر چند این ماهها با آن چند ماه منطبق نشود.

زیرا گو اینکه لفظ «اشهر الحرم» ظهور در ماههای رجب و ذی القعدة و ذی الحجة و محرم دارد و با این حمل مساعد است و لیکن از نظر سیاق آیه نمی‌توانیم چنین حملی را مرتکب شویم.

امر به از میان برداشتن مشرکین پیمان شکن و منقرض ساختن آنان بعد از انقضای مهلت چهار ماهه، مگر آنکه توبه کنند...

جمله ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ نشان دهنده برائت و بیزاری از مشرکین است و می‌خواهد احترام را از جانهای کفار برداشته و خونهایشان را هدر سازد، و بفرماید: بعد از تمام شدن آن مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از اینکه آنان را بکشید نه حرمت حرم و نه احترام ماههای حرام، بلکه هر وقت و هر کجا که آنان را دیدید باید به قتلشان برسانید، البته این در صورتیست که کلمه «حیث» هم عمومیت زمانی را برساند و هم مکانی را که در این صورت قتل کفار بر مسلمین واجب است هر چند به آنان در حرم و حتی در ماههای حرام دست پیدا کنند.

و تشریح این حکم برای این بوده که کفار را در معرض فنا و انقراض قرار داده و به تدریج صفحه زمین

^۱ مفردات راغب، ص ۱۹۶.

را از لوٹ وجودشان پاک کند، و مردم را از خطرهای معاشرت و مخالطت با آنان نجات دهد.

بنا بر این، هر یک از جملات ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ و «و خذوهم» و «و احصروهم» و ﴿وَأَفْعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ﴾ بیان یک نوع از راه‌ها و وسایل نابود کردن افراد کفار و از بین بردن جمعیت‌های ایشان و نجات دادن مردم از شر ایشانست.

اگر به آنان کسی دست یافت و توانست ایشان را بکشد باید کشته شوند، و اگر نشد دستگیر شوند و اگر این هم نشد در همان جایگاه‌هایشان محاصره شوند و نتوانند بیرون آیند و با مردم آمیزش و مخالطه کنند، و اگر معلوم نشد در کجا پنهان شده‌اند، در هر جا که احتمال رود کمین بگذارد تا بدین وسیله دستگیرشان نموده یا به قتلشان فرمان دهد و یا اسیرشان کند.

و شاید همین معنا مراد آن کسی باشد که گفته است: منظور از جمله مورد بحث ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خذوهم و احصروهم﴾ مشرکین را یا بکشید هر جا که یافتید و یا گرفته و محاصره کنید است، که مطلب را موکول به اختیار مسلمین کرده تا هر کدام از آن دو را صلاح دیدند اختیار کنند^۱.

گو اینکه وجه مزبور خالی از تکلف نیست، چون گرفتن و محاصره کردن و در کمینشان نشستن را امر واحدی در مقابل کشتن قرار داده و به هر حال سیاق با آن معنایی که ما در سابق کردیم سازگار است.

و اما کلام کسی که گفته در جمله ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ تقدیم و تاخیر هست، و تقدیر آیه «فخذوا المشرکین حیث وجدتموهم و اقتلوهم» است، کلام صحیحی نیست^۲ و تصرفی است در آیه بدون مجوز، و سیاق خود آیه مخصوصا ذیل آن را دفع می‌کند.

و معنای آیه این است که: پس وقتی ماههای حرام تمام شد و چهار ماهی که ما مهلتشان دادیم و گفتیم ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ سر رسید لا جرم مشرکین را به هر وسیله ممکن و هر راهی که برای از بین بردن ایشان نزدیک‌تر دیدید باید از بین ببرید، و آثارشان را نابود کنید، حال چه بکشتن باشد، یا دستگیر کردن، یا محاصره نمودن، و یا کمین نهادن پس هر جا ایشان را یافتید چه در حل و چه در حرم بقتل برسانید تا به کلی از میان بروند.

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

این آیه اشتراطی است در معنای غایت حکم سابق، و منظور از «توبه» همان معنای لغوی کلمه است، و آن عبارتست از بازگشت. و معنای آیه این است که: اگر با ایمان آوردن،

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۶۶.

^۲ تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۷.

از شرک بسوی توحید برگشتند، و با عمل خود شاهد و دلیلی هم بر بازگشت خود اقامه نمودند به این معنا که نماز خوانده و زکات دادند، و به تمامی احکام دین شما که راجع است به خلق و خالق ملتزم شدند در این صورت رهایشان کنید.

و «تخلیه سبیل» کنایه است از متعرض نشدن به کسی که در آن سبیل (راه) قرار دارد، و هر چند در اثر کثرت استعمال کنایه بودنش از بین رفته و استعمالی مبتذل شده است، و این کنایه به این عنایت است که مشرکین با حکمی که در باره‌شان نازل شده تو گویی راهشان بخاطر تعرض متعرضین بسته شده، و اگر این راه باز شود قهرا ملازم با این است که متعرضین متعرضشان نشوند.

و جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ بیان علت است برای جمله ﴿فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ که یا صورت آن را که صورت امر است تعلیل می‌کند (و می‌فهماند: چرا گفتیم رهایشان کنید) و یا ماده آن را که عبارت است از رها کردن.

بنا بر اینکه صورت را تعلیل کند معنای جمله چنین می‌شود: دستور خدا به رها کردن ایشان به علت این بود که خدا آمرزنده رحیم است و هر که را به سویش توبه برد می‌آمرزد.

و بنا بر اینکه ماده را تعلیل کند معنا چنین می‌شود: رهایشان کنید که رها کردنشان از مغفرت و رحمت خدا است، و اگر چنین کنید شما نیز به این دو صفت که از صفات علیای پروردگارتان است متصف می‌شوید. و از این دو وجه، وجه اول با ظاهر آیه سازگارتر است.

امر به امان دادن به مشرکی که امان می‌طلبد تا به بحث و بررسی در باره دین حق

بپردازد

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ...﴾

این آیه متعرض حکم پناه دادن به مشرکین است که پناه خواهی می‌کنند، و می‌فرماید پناهشان بدهید تا کلام خدا را بشنوند، و این سخن هر چند در خلال آیات برائت و سلب امنیت از مشرکین جمله‌ای معترضه و یا شبیه به معترضه است، لیکن گفتنش واجب بود، چون در حقیقت دفع دخل و جواب از توهمی بود که حتما می‌شد. آری، اساس این دعوت حقه و وعد و وعیدش و بشارت و انذارش و لوازم این وعد و وعید یعنی عهد و پیمان بستنش و یا پیمان شکستنش و نیز احکام و دستورات جنگیش همه و همه هدایت مردم است و مقصود از همه آن‌ها این است که مردم را از راه ضلالت به سوی رشد و هدایت برگردانیده و از بدبختی و نکبت شرک بسوی سعادت توحید بکشاند.

و لازمه این منظور این است که کمال اهتمام را در رسیدن به آن هدف مبذول داشته و برای هدایت یک

گمراه و احیای یک حق هر چند هم ناچیز باشد از هر راهی که امید می رود به هدف برسد استفاده شود، و به همین جهت است که خدای تعالی با اینکه از مشرکین غیر

معاهد بیزاری جسته و خون و مال و عرض آنان را هدر کرده بود از آنجایی که منظورش این بود که حقی احیاء و باطلی ابطال شود لذا وقتی احتمال می‌دهد همین مشرکین براه راست بیایند همین امید و احتمال تا آنجا که مبدل به یاس و نومیدی از هدایتشان نشود از هر قصد سوئی جلوگیری می‌کند.

پس وقتی مشرکی پناه می‌خواهد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسی نموده و اگر آن را حق دید و حقانیتش برایش روشن شد پیروی کند واجب است او را پناه دهند تا کلام خدا را بشنود، و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رفته و حجت خدا برایش تمام شود، و اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم گمراهی و استکبار خود را ادامه داد و اصرار ورزید البته جزو همان کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته‌اند، و خلاصه امانی که به آن‌ها داده شده بود باطل گشته و باید به هر وسیله که ممکن باشد زمین را از لوث وجودش پاک کرد. این آن معنایی است که آیه شریفه ﴿وَإِنَّ أَحَدًا مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ...﴾، به کمک آیات قبل و بعدش آن را افاده می‌کند.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: اگر بعضی از این مشرکین که خونشان را هدر کردیم از تو خواستند تا ایشان را در پناه خود امان دهی تا بتوانند نزدت حاضر شده و در امر دعوتت با تو گفتگو کنند ایشان را پناه ده تا کلام خدا را که متضمن دعوت تو است بشنوند و پرده جهلشان پاره شود و این معنا را به ایشان ابلاغ کن تا از ناحیه تو ایمنی کاملی یافته و با خاطر آسوده نزدت حاضر شوند، و این دستور از این جهت از ناحیه خدای متعال تشریح شد که مشرکین مردمی جاهل بودند و از مردم جاهل هیچ بعید نیست که بعد از پی بردن به حق آن را بپذیرند.

و این دستور العملها از ناحیه قرآن و دین قویم اسلام نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت است.

پس، از آنچه گذشت معلوم شد:

اولاً آیه شریفه آن حکم عمومی را که در آیه قبلش در جمله ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ بود تخصیص می‌زند.

و ثانیاً کلمه حتی در جمله ﴿حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾ حکم تخصیص را که مساله پناه دادن به پناه‌خواهان است مقید بسر رسید معینی می‌کند و می‌فهماند که حکم امان دادن برای شنیدن کلام خدا و بررسی مواد رسالت است، و قهراً مدت امان گرفتن مقید به مقدار بررسی مزبور است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا آن مقدار از زمان می‌تواند به امان خود وفاداری کند که مشرکین برای شنیدن کلام خدا و بررسی ادله نبوت او به آن مقدار مهلت محتاج باشند، و اما بعد از آنکه کلام خدا را شنیدند، و تا آنجا که ضلالت از هدایت برایشان متمایز شود

بررسی نمودند دیگر معنا ندارد آن مهلت امتداد پیدا کند، بلکه قهرا و خود بخود مساله امان باطل گشته و شخص امان یافته تنها این مقدار فرصت دارد که به جایگاه و مامن خود که از آنجا به نزد پیغمبر آمده بود برگردد، و مسلمین در این فرصت متعرض او نشوند، تا بتواند از مرگ و زندگی یکی را به اراده خود اختیار کند.

و ثالثا به دست آمد که مقصود از کلام خدا مطلق آیات قرآنی است، البته آن آیاتی که مربوط به اصول معارف الهی و معالم دینی و یا رد شبهاتی است که ممکن است به دلها راه پیدا کند. این چند نکته مطالبی است که آیه شریفه به کمک قرینه مقام و سیاقی که دارد آن‌ها را افاده می‌کند.

و از همین جا معلوم می‌شود اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مقصود از کلام خدا آیات مربوط به توحید است و یا گفته‌اند: مقصود از آن سوره براءت و یا خصوص آیات اول آن است که در موسم حج به گوششان خورده صحیح نیست چون دلیلی بر این اختصاص نداریم^۱.

و رابعا اینکه منظور از شنیدن کلام خدا واقف شدن بر اصول دین و معالم آن است نه صرف شنیدن، گو اینکه صرف شنیدن هم در جایی که شنونده عرب باشد بی دخالت نیست، و لیکن قرآن کریم تنها مال عرب نیست و در آنجا که شنونده اش غیر عرب باشد قطعاً و بطوری که از سیاق استفاده می‌شود مقصود از شنیدن همان به دست آوردن اصول دین و معالم آن خواهد بود.

حکم و جوب امان دادن برای استماع کلام خدا، قابل نسخ نیست

و خامسا معلوم شد این آیه از آیات محکمه است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است که خداوند قبل از اینکه حجت بر کسی تمام شود او را عقاب نمی‌کند، و مؤاخذه و عتاب همیشه بعد از تمام شدن بیان است، و از مسلمات مذاق دین است که جاهل را با اینکه در مقام تحقیق و فهمیدن حق و حقیقت برآمده دست خالی بر نمی‌گرداند و تا غافل است او را مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد. بنا بر این، بر اسلام و مسلمانان است که به هر کس از ایشان که امان بخواهد تا معارف دین را شنیده و از اصول دعوت دینی سر درآورد امان دهند تا اگر حقیقت بر وی روشن شد پیرو دین شود، و ما دام که اسلام، اسلام است این اصل قابل بطلان و تغییر نیست و آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی‌باشد.

پس اینکه بعضی‌ها گفته‌اند: آیه ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۷۸.

يَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ ﴿بوسيله آيه ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ نسخ شده است صحيح نيست.^۱

و سادسا به دست آمد که اين آيه پناه دادن به پناه خواهان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و يا چيزی باشد که نفعش عايد اسلام گردد، و اما اگر چنين غرضی در کار نباشد آيه شريفه به هيچ وجه دلالت ندارد که به چنين کسی بايد پناه داد، و اين شخص مشمول آيات سابق است که دستور تشديد را داده است.

و سابعاً اينکه جمله ﴿ثُمَّ أبلغه مأمنه﴾ با اينکه جمله ﴿فَأجره حتى يسمع﴾ بدون آن مقصود را می رساند برای اين آورده شد که بر کمال عنایت بر باز شدن راه هدايت به روی مردم دلالت کند، و بفهماند که اسلام تا چه اندازه خواسته است حریت مردم را در زندگی و کارهای حياتی آنان حفظ کند. آری، اسلام از بکار بردن کلماتی نظير «بايد چنين شود» و «خدا چنين خواسته» اغماض کرده تا مردم اگر هلاک می شوند و اگر به راه زندگی می افتند در هر دو حال اختيارشان بعد از فهميدن و تمام شدن حجت باشد، و ديگر بعد از آمدن انبياء بشر بر خدا حجتی نداشته باشد.

پذيرش دين حق بايد با اختيار باشد و در اصول اعتقادی بايد علم يقيني حاصل شود

و ثامناً اينکه - بطوری که ديگران هم گفته اند - آيه شريفه دلالت دارد بر اينکه اعتقاد به اصل دين بايد به حد علم يقيني برسد و اگر به اين حد نرسد يعنی اعتقادی آميخته با شک و ريب باشد کافی نيست، هر چند به حد ظن راجح رسيده باشد،^۲ به شهادت اينکه خدای تعالی در چند جای قرآن از پیروی ظن مذمت نموده به پیروی علم سفارش کرده، و از آن جمله فرموده است: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾^۴ و نیز فرموده: ﴿مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾^۵. و اگر در اصول اعتقادی دين مظنه و تقليد کافی بود ديگر جا نداشت در آيه مورد بحث دستور دهد پناه خواهان را پناه دهند تا اصول دين و معارف آن را به عقل خود درک کنند، زيرا برای مسلمان شدن ايشان راه ديگری که عبارتست از تقليد وجود داشت، پس معلوم می شود تقليد

^۱ تفسير المنار، ج ۱۰، ص ۱۷۸ و تفسير كشاف، ج ۲، ص ۲۴۹.

^۲ تفسير فخر رازی، ج ۱۵، ص ۲۲۸.

^۳ پیروی مکن چیزی را که بدان علم نداری. - اسری، آیه ۳۶.

^۴ جز گمان پیروی نمی کنند و حال آنکه ظن بهیچ وجه جای حق و علم را نمی گیرد. - نجم، آیه ۲۸.

^۵ ايشان را در اين عقیده علمی نيست و تنها به مظنه و تخمين تکیه می کنند. - زخرف، آیه ۲۰.

کافی نیست و کسی که می‌خواهد مسلمان شود باید در حق و باطل بودن دین بحث و دقت به عمل آورد.

البته نمی‌خواهیم بگوئیم آیه مورد بحث عموم مردم را مکلف کرده که تنها از راه استدلال به اصول دین اعتقاد پیدا کنند، بلکه، می‌خواهیم بگوئیم آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه باید اعتقاد علمی و یقینی باشد چه از راه استدلال‌های علمی و چه از هر راه دیگری که و لو اتفاقاً و احیاناً مفید علم باشد، پس کسی به ما اشکال نکند به اینکه استدلال بر اصول معارف دین جز از راه عقل ممکن نیست (و چرا آیه شریفه برای تحصیل آن راه شنیدن آیات قرآن را پیشنهاد کرده؟) آری صحیح بودن راه استدلال امری است و جایز بودن اعتماد بر علم از هر راهی که به دست آید امر دیگری است.

﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ...﴾

این جمله مطالب قبلی را که عبارت بود از شکستن عهد مشرکین که اعتمادی به عهد - شان نیست و کشتن آنان تا زمانی که به خدا ایمان آورده و در برابر دین توحید خاضع شوند، و همچنین استثناء کسانی را که عهد خود را نمی‌شکنند و تا پایان مدت عهدنامه وفا دارند بطور اجمال توضیح می‌دهد.

پس این آیه و پنج آیه بعدش حکم مزبور و استثنایی که از آن شده و انتهای مدت حکم را بیان می‌کند. پس اینکه فرمود: ﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ...﴾ استفهامی است در مقام انکار یعنی اینها وفادار به عهد نیستند، و لذا بلا فاصله مشرکینی را که در مسجد الحرام با مسلمانان عهد کردند استثناء کرد، چون آنها عهد خود را نشکستند و لذا در باره‌شان فرمود: ﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ یعنی تا زمانی که آنها به عهد خود استقامت ورزیدند شما هم استقامت کنید. آری، پایداری به عهد کسانی که به عهد خود وفا دارند از لوازم تقوای دینی است به همین جهت دستور فوق را با جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ تعلیل می‌کند، و عین این تعلیل در آیه قبلی بود که می‌فرمود: ﴿فَاتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدْيَنِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾.

﴿كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا لَا ذِمَّةً...﴾

راغب در مفردات گفته است: کلمه «الال» به معنای همبستگی و رابطه‌ایست که از عهد و حلف به وجود می‌آید. و جمله «قراية تئل» به معنای قرابتی است که از روشنی قابل انکار نباشد، و به همین معنا آمده است در آیه ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا وَلَا ذِمَّةً﴾. و در جمله «ال الفرس» که به معنای «سرعت کرد اسب» می‌باشد نیز معنای روشنی خوابیده، چون سرعت

کردن اسب در حقیقت ظهور و بروز آنست. این تعبیر استعاره‌ای است که در باب سرعت کردن به کار می‌بریم و می‌گوئیم فلانی برقی زد و جست^۱.

و در معنای کلمه «ذمة» گفته است: «ذمام» - با کسر ذال - به معنای آن توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی اش می‌شود، و همچنین کلمه «ذمة» و «مذمة» هم چنان که گفته شده است: «لی مذمة فلا تهتكها - مرا مذمتی است که مبادا پرده از رویش برداری» و گفته شده است: «اذهب مذمتهم بشیء یعنی در مقابل ذمه‌ای که داری چیزی به ایشان بده» و از این معنایی که راغب در باره ذمه کرده به خوبی برمی‌آید که کلمه مذکور از ماده «ذم» که مقابل مدح است اشتقاق یافته.

و بعید نیست اینکه خدای تعالی در آیه مورد بحث میان «ال» و «ذمة» مقابله انداخته برای این بوده که تا دلالت کند بر اینکه مشرکین هیچگونه میثاقی را که حفظش از واجبات است نسبت به مؤمنین حفظ و رعایت نمی‌کنند، چه آن میثاقهایی که اساسش اصول تکوینی و واقعی است مانند خویشاوندی و قرابت و یا آن میثاقهایی که اساسش قرار داد و اصطلاح باشد، مانند عهد و پیمانها و سوگندها و امثال آن.

و اگر کلمه «کیف» در ابتدای آیه مورد بحث تکرار شده هم برای این بوده که مطلب را تاکید کند، و هم اینکه آن ابهامی را که فاصله شدن جمله طولانی ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ﴾ میان جمله ﴿كَيْفَ يَكُونُ﴾ و جمله ﴿وَإِنْ يَظْهَرُوا﴾ ممکن بود در بیان ایجاد کند بردارد.

مشرکین به هیچ میثاق طبیعی یا قراردادی در برابر مؤمنین وفادار نیستند هر چند چرب

زبانی کنند

پس معنای آیه شریفه چنین است: چگونه مشرکین در نزد خدا و رسول عهدی دارند و حال آنکه هم ایشان اگر بر شما دست یابند در باره شما رعایت عهد و قرابت را نخواهند کرد، امروز شما را با چرب زبانی راضی می‌کنند تا از کشتنشان دست بردارید لیکن دلهایشان به گفته‌هایشان ایمان نداشته و بیشترشان فاسقند.

از اینجا معلوم می‌شود که جمله ﴿يُرْضَوْنَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ از باب مجاز عقلی است، چون راضی کردن را به دهن‌ها نسبت داده در حالی که در حقیقت منسوب به گفتارهاست که در دهن‌ها وجود پیدا می‌کند و از آنها خارج می‌شود.

و این جمله یعنی جمله ﴿يُرْضَوْنَكُمْ...﴾، مساله انکار وجود عهد را برای مشرکین تعلیل می‌کند، و به همین جهت با فصل و بدون عطف آمده.

^۱ مفردات راغب، ص ۲۰.

و تقدیر آن چنین است: چگونه برای آنان عهده می‌تواند باشد و حال آنکه با

دهن‌هایشان شما را راضی می‌کنند و لیکن دل‌هایشان از آنچه در دهن‌هایشان است خودداری دارد و بیشترشان فاسقند.

و اما اینکه فرمود: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾ مقصود بیان این جهت است که اکثر ایشان بهمین فعل عهد شکنند نه اینکه اگر روزی همگی‌شان بر شما غلبه یافتند عهد شما را می‌شکنند پس آیه شریفه هم متعرض حال افراد مشرکین است و هم حال دسته جمعی آنان و می‌فرماید افرادشان هیچ عهدی و میثاقی و قرابتی را در باره شما رعایت نمی‌کنند و دسته جمعیشان هم اگر قدرت یابند عهدی و پیمانی را از شما مرعی نخواهند داشت.

﴿اَشْتَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا...﴾

این جمله مقدمه و تمهیدی است برای آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا لَا ذِمَّةَ﴾ و هر دو بیان و تفسیرند برای جمله ﴿وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾.

از همین جا بدست می‌آید که هر چند فسق به معنای خروج از رسم عبودیت خدای تعالی است، و لیکن گفتن اینکه مقصود از آن در این آیه خروج از عهد و پیمان است به ذهن نزدیک‌تر است.

و اینکه فرمود: ﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾ به منزله تفسیر است برای همه احوالات و روحیات و رفتارهای ایشان، و در عین حال جواب از یک سؤال مقدری هم هست، و آن سؤال و یا شبه سؤال این است اگر عهدشکنی اعتداء و ظلم نیست، پس چرا خداوند دستور می‌دهد عهد این مشرکین را بشکنیم. جواب اینکه عهدشکنی شما ظلم نیست بخاطر آن عداوتی که این مشرکین در دل‌هایشان پنهان داشته و بیشتر آنان آن عداوت را در مقام عمل اظهار داشته و از راه خدا و پیشرفت دین جلوگیری می‌کنند، و در اعمال غرض‌های خود پابند بهیچ قرابت و عهدی نیستند پس تجاوز کار ایشانند نه شما.

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ...﴾

این دو آیه جمله ﴿فَإِنْ تَبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾ را که در سابق گذشت بطور تفصیل بیان می‌کند.

و منظورش از توبه به دلالت سیاق این است که بسوی ایمان به خدا و آیات او برگردند، و به همین جهت بصرف توبه اکتفاء نکرده و مساله بپا داشتن نماز را که روشن‌ترین مظاهر عبادت خداست و همچنین زکات دادن را که قوی‌ترین ارکان جامعه دینی است به آن اضافه کرد، و این دو را به عنوان نمونه و اشاره به همه وظایف دینی که در تمامیت ایمان به آیات خدا دخالت دارند ذکر نمود.

این بود معنای ﴿تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾ و اما معنای ﴿فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾ مقصود از آن این است که بفرماید: در صورتی که توبه کنند با سایر مؤمنین در حقوقی که اسلام آن را معتبر دانسته مساوی خواهند بود.

و اگر در این آیه و در آیه ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ مؤمنان برادران یکدیگرند. مساله تساوی در حقوق را به برادری تعبیر کرده برای این است که دو برادر دو شاخه هستند که از یک تنه جدا و منشعب شده‌اند و این دو در همه شؤون مربوط به اجتماع خانواده و در قرابتی که با اقربا و فامیل دارند مساوی هستند.

برادر خوانده شدن مؤمنین در قرآن کریم به نحو مجاز و استعاره نیست بلکه آثاری بر آن مترتب است

و چون برای این اخوت احکام و آثاری شرعی است، لذا قانون اسلام آن را یک سنخ برادری حقیقی میان افراد مسلمین معتبر کرده است که عینا مانند برادری طبیعی آثاری عقلی و دینی بر آن مترتب می‌شود. بنا بر این، اگر قرآن این معنا را برادری نامیده این نامیدنش بطور مجاز و استعاره نبوده است، بلکه یک نحوه برادری جدی است هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بطوری که نقل شده است فرموده: مردم با ایمان نسبت به هم برادرند، و پائین‌ترین ایشان کارهایی که بعهده مؤمنین است در ذمه خود انجام می‌دهند (یعنی مؤمنین تا جایی که بتوانند به هم کمک می‌کنند) و همگی دست واحدی هستند بر علیه دشمن.

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ...﴾
از سیاق آیه استفاده می‌شود که مراد غیر آن مشرکین است که در آیه قبلی دستور داد عهد و پیمانشان را بشکنید و فرمود: چون آن‌ها تجاوزکارند و در هیچ مؤمنی قرابت و عهدی را رعایت نمی‌کنند، چون اگر منظور از آیه مورد بحث هم همانها می‌بودند دیگر جا نداشت با اینکه در آنان نقض عهد را شرط کرده بفرماید: اگر عهد شکستند.

پس قطعاً منظور در آیه مورد بحث قوم دیگری است که با زمامدار مسلمانان عهدی داشته و آن را شکسته‌اند، و خداوند قسم‌هایشان را لغو دانسته و دستور می‌دهد که با آنان کارزار کنید، و علاوه آنان را پیشوایان کفر نامیده چون نسبت به سایرین در کفر به آیات خدا سابقه‌دارترند، و سایرین از آنان یاد می‌گیرند، لذا باید با همه آنان بجنگند بلکه بدین وسیله از عهدشکنی دست بردارند.

﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ﴾ - تا آخر چهار آیه. این آیات مسلمانها را تحریک می‌کند به اینکه با مشرکین بجنگند، و برای اینکه تحریکشان کند، آن جرائمی را که مشرکین مرتکب شده و خیانت‌هایی که به خدا و حق و حقیقت ورزیدند، و خطاها و طغیان‌اتشان را در رابطه با عهدشکنی و اینکه

می خواستند آن حضرت را بیرون

کنند و شروع در جنگ را خاطر نشان می سازد.

تحریک و تشویق مسلمین به قتال و کارزار با بیان اینکه جهاد صحنه آزمون است و...

و نیز به منظور تحریکشان تعریفشان می کند به اینکه لازمه ایمانشان به خدای مالک خیرات و شرور و مالک منافع و مضار ایشان این است که جز از او نترسند، بدین وسیله دل‌هایشان را تقویت نموده و بر امر کارزار با دشمن تشجیعشان می کند، و در آخر این معنا را خاطر نشان می سازد که شما مورد امتحان خدا قرار گرفته‌اید، و باید از نظر خلوص نیت و قطع پیوندهای دوستی و فامیلی با مشرکین از امتحان درآئید، تا به آن اجرهایی که مخصوص مؤمنین واقعی است نائل شوید.

﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ...﴾ بار دیگر امر به قتال را تکرار می کند چون با تحریک و تشویقی که گذشت حالا دیگر بهتر مورد قبول واقع می شود. آری، امر اولی ابتدایی بود و مسبوق به تحریک و یا تشویقی نبود، بخلاف دومی که امر اول توطئه و زمینه چینی آن را کرده و مامورین را کاملاً آماده ساخته است.

علاوه بر اینکه جمله ﴿يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ... وَيَذْهَبُ غِيْظَ قُلُوْبِهِمْ﴾ نیز مؤکد امر و مشوق مامورین است بر امتثال و اجرای آن. گفتن این معنا که کشتار مشرکین به دست مؤمنین عذاب خداست و در حقیقت مؤمنین ایادی خدای سبحانند، و نیز تذکر اینکه مشرکین خوار خواهند شد و خداوند ایادی خود را نصرت خواهد داد و داغ دل‌هایشان را از کفار خواهد گرفت خود مشوقی است که آنان را با اراده‌ای صاف و جرأت و نشاط وافی بسوی عمل سوق می دهد.

﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ...﴾ این آیه به منزله استثنایی است که می‌رساند حکم قتال بطور مطلق نیست.

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ...﴾

این آیه به منزله تعلیل دیگری است برای وجوب قتال و نتیجه آن هم تحریک مؤمنین است بر قتال و هم اینکه حقیقت امر را برای آنان بیان می کند، و خلاصه آن بیان این است که: دار دنیا دار امتحان و زور آزمایی با ناملایمات است زیرا که نفوس انسان‌ها در ابتدای خلقتشان از خیر و شر و سعادت و شقاوت و هر رنگ دیگری پاک بوده، و مراتب نزدیکی و تقرب به خدا را تنها به کسانی می دهند که نسبت به خدا و آیات او ایمان خالص داشته باشند، خلوص ایمان هم جز به امتحان هویدا نمی شود. آری، مقام عمل است که پاکان و ناپاکان را از هم جدا می کند، و مردان مخلص را از کسانی که فقط ادعای ایمان دارند جدا می سازد.

و چون چنین است حتماً باید این‌هایی که ادعا می کنند به اینکه ما جان و مال خود را به

خدا در برابر بهشت فروخته‌ایم امتحان شوند و باید با ابتلائاتی از قبیل کارزار مورد آزمایش قرار گیرند که صادق و کاذب را خوب معلوم می‌کند و تتمه و روابط محبت و خویشاوندی با دشمنان خدا را از دلها قطع می‌سازد و کار نجات و هلاکت را یک طرفی می‌کند.

پس مؤمنین باید امر به قتال را امتثال کنند، بلکه در امتثال آن سبقت هم بگیرند تا هر چه زودتر صفای جوهره و حقیقت ایمانشان ظاهر گشته و با آن در روزی که جز حجت حق بکار نرود با خدای خود احتجاج کنند.

پس اینکه فرمود: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا﴾ معنایش این است که: گویا گمان کرده‌اید که ما شما را بحال خود وا می‌گذاریم و حقیقت صدق ادعایتان در ایمان به خدا و آیاتش برای ما روشن نمی‌گردد؟.

و اینکه فرمود: ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ...﴾ معنایش این است که: «و در خارج معلوم نمی‌شود که جهاد می‌کنید یا نه و آیا غیر خدا و رسول و مؤمنین را برای خود اتخاذ می‌کنید یا خیر» پدید آمدن این صحنه‌ها در خارج خود علم خداوند است به آن‌ها، نظیر این بیان با شرح و بسط مختصری در تفسیر آیه ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ...﴾^۱ در جلد چهارم همین کتاب گذشت، و شاهد اینکه معنای علم همین است که ما گفتیم جمله ﴿وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ است.

و کلمه «وليجة» بطوری که در مفردات راغب است به معنای کسی است که آدمی او را تکیه‌گاه خود قرار دهد که از خانواده‌اش نباشد.^۲

بحث روایتی

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿بِرَاءَةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ می‌گوید: پدرم از محمد بن فضل از ابن ابی عمیر از ابی الصباح کنانی از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که آن حضرت فرمود: این آیه بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ تبوک که در سنه نهم هجرت اتفاق افتاد نازل گردید. آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه مکه را فتح کرد در آن سال از

^۱ آل عمران، آیه ۱۴۲.

^۲ مفردات راغب، ص ۵۳۲.

زیارت مشرکین جلوگیری نفرمود و از سنت‌های زیارتی مشرکین یکی این بود که اگر با لباس وارد مکه می‌شدند و با آن لباس دور خانه خدا طواف می‌کردند دیگر آن لباس را به تن نمی‌کردند و می‌باید آن را صدقه دهند لذا برای اینکه لباسهایشان را از دست نداده باشند قبل از طواف از دیگران لباسی را عاریه و یا کرایه می‌کردند و بعد از طواف به صاحبانشان بر می‌گرداندند، در این میان اگر کسی به لباس عاریه و اجاره دست نمی‌یافت و خودش هم تنها یک دست لباس همراه داشت، برای آنکه آن لباس را از دست ندهد ناچار برهنه می‌شد و لخت مادرزاد به طواف می‌پرداخت.

وقتی زنی رعنا و زیبا از زنان عرب به زیارت حج آمد و خواست تا لباسی عاریه و یا کرایه کند لیکن نیافت، خواست با لباس طواف کند گفتند: در این صورت بایستی بعد از طواف لباست را تصدق دهی، گفت: من جز این لباس ندارم، و لذا لخت شد و به طواف پرداخت، مردم ریختند به تماشایش ناچار یک دست خود را بر عورت پیشین و دست دیگرش را بر عورت پسین گذاشت و طواف را به آخر رساند در حالی که می‌گفت: **الیوم یبدو بعضه او کله *** فما بدأ منه فلا امله!**

بعد از آنکه از طواف فارغ شد عده‌ای به خواستگاریش آمدند، گفت من شوهر دارم.

روایاتی در مورد نزول آیات برائت و مامور شدن علی (علیه السلام) برای اعلان آن آیات در مکه و باز گرداندن ابو بکر از نیمه راه این ماموریت

از طرفی سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از نزول این سوره این بود که جز با کسانی که به جنگ او برمی‌خواستند نمی‌جنگید، و این روش بنخاطر این آیه بود که می‌فرماید: **﴿فَإِنْ اِغْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَ اَلْقَوْا اِلَيْكُمْ السَّلْمَ فَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً﴾**^۱ تا آنکه سوره برائت نازل شد، و پیامبر مامور شد به اینکه مشرکین را از دم شمشیر بگذارند چه آن‌ها که سر جنگ دارند و چه آن‌ها که کنارند، مگر آن کسانی که در روز فتح مکه برای مدتی با آن حضرت معاهده بستند، مانند صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که به فرمان: **﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ اِلَى الَّذِيْنَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ فَسِيحُوْا فِى الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ﴾** چهار ماه یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی مهلت یافتند، که اگر بعد از این مدت باز به شرک خود باقی ماندند آنان نیز محکوم به مرگند.

وقتی این آیات نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را به ابی بکر داد تا به مکه برود و در

^۱ امروز بعضی از آن (عورت‌م) و یا همه‌اش هویدا می‌شود پس آنچه را که هویدا گردد (بر کسی) حلال نمی‌کنم.

^۲ حال اگر از شما کنار کشیده دیگر با شما پیکار نکردند، و به شما پیشنهاد صلح دادند (در این صورت) خداوند برای شما تسلطی بر ایشان قرار نداده. - نساء، آیه ۹۰.

منی در روز عید قربان برای مردم قرائت کند. ابو بکر به راه افتاد و بلا فاصله جبرئیل نازل و دستور آورد که این ماموریت را از ناحیه تو مردی جز از خاندان خودت نباید انجام دهد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) را به دنبال ابی بکر فرستاد، و آن جناب در محل «روحاء» به وی رسید و آیات نامبرده را از او گرفت و روانه شد. ابی بکر به مدینه بازگشت و عرض کرد: یا رسول الله! چیزی در باره من نازل شد؟ فرمود: نه، و لیکن خداوند دستور داد که این ماموریت را از ناحیه من جز خودم و یا مردی از خاندانم نباید انجام دهد.^۱

و در تفسیر عیاشی از حریر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را با آیات سوره براءت به موسم حج فرستاد تا بر مردم بخواند جبرئیل نازل شد و گفت: از ناحیه تو جز علی نباید برساند، لذا حضرت علی (علیه السلام) را دستور داد تا بر ناقه غضباء سوار شود و خود را به ابی بکر رسانیده آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند. ابی بکر عرض کرد آیا خداوند بر من غضب کرده؟ فرمود: نه، چیزی که هست دستور رسیده که جز مردی از خودت کسی نمی تواند پیامی به مشرکین ببرد.

از آن طرف وقتی علی (علیه السلام) به مکه رسید که بعد از ظهر روز قربانی بود که روز حج اکبر همانست، حضرت در میان مردم برخاست و صدا زد: ای مردم من فرستاده رسول خدایم به سوی شما، و این آیات را آورده‌ام: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی. آن گاه فرمود: از این پس نباید کسی لخت و عریان اطراف خانه طواف کند، نه زن و نه مرد، و نیز هیچ مشرکی دیگر حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید، و هر کس از مشرکین با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهده بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همین چهار ماه است.^۲

مؤلف: به قرینه روایتی که بعدا نقل می شود مقصود آن عهدهایی بوده که ذکر مدت در آنها نشده است، و اما آنهایی که مدت دار بوده از مدلول خود آیات کریمه برمی آید که تا آخر

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۳ ش ۴.

مدتش معتبر است.

و در تفسیر عیاشی و مجمع البیان از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: علی (علیه السلام) آن روز در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود خطاب به مردم کرده و فرمود: دیگر بهیچ وجه هیچ شخص عریانی اطراف خانه خدا نباید طواف کند، و هیچ مشرکی به زیارت خانه نباید بیاید، و هر کس عهدی دارد عهدش تا آخر مدتش معتبر است، و اگر عهدش بدون ذکر مدت است مدتش چهار ماه خواهد بود. و چون این خطبه در روز قربان بوده قهرا چهار ماه عبارت می شود از بیست روز از ذی الحجة و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی آن گاه اضافه کرد که: روز حج اکبر همان روز قربانی است.^۱ مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بر طبق این مضمون بیشتر از آنست که به شمار آید.

و در الدر المنثور است که عبد الله بن احمد بن حنبل در کتاب زوائد مسند و ابو الشیخ و ابن مردویه از علی (رضی الله عنه) روایت کرده اند که فرموده: وقتی ده آیه از آیات سوره براءت نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را خواست و فرمود تا آنها را بر اهل مکه قرائت کند، آن گاه مرا خواست و به من فرمود: خود را به ابی بکر برسان و هر جا به او برخوردی آیات را از او بگیر.

ابو بکر برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! آیا در باره من چیزی نازل شده؟ فرمود: نه، و لیکن جبرئیل نزد من آمد و گفت از ناحیه تو کسی جز خودت و یا مردی از خودت نباید پیامی به مردم مکه برساند.^۲

و نیز در الدر المنثور است که ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را به مکه فرستاد تا آیات براءت را بر آنان بخواند آن گاه علی (رضی الله عنه) را به دنبالش روانه کرد. علی آن آیات را از ابی بکر گرفت، ابی بکر در دل خود خیالها کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای ابی بکر (نگران مباش) هیچ پیامی را از ناحیه من جز خودم و یا مردی از خودم نمی بایست برساند.^۳

و در همان کتاب است که ابن مردویه از ابی رافع نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را با آیات براءت به موسم حج فرستاد، جبرئیل

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۹.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۹.

نازل شد و گفت: این آیات را نباید غیر خودت و یا مردی از اهل بیتت ابلاغ نماید، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (رضی الله عنه) را به دنبال ابی بکر فرستاد، و آن جناب در بین راه مکه و مدینه به ابی بکر برخورد و آیات را از ابی بکر گرفت و به مکه برد و در موسم حج برای مردم قرائت کرد^۱.

و نیز می نویسد ابن حبان و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت می کند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را فرستاد تا آیات برائت را بر مردم مکه بخواند بعد از آنکه او را روانه کرد علی (رضی الله عنه) را فرستاد و فرمود: یا علی از ناحیه من غیر از من و یا تو نباید کسی به مردم برساند آن گاه او را بر ناقه غضبای خود سوار کرد و روانه ساخت، علی (علیه السلام) خود را به ابی بکر رسانید و آیات برائت را از او گرفت.

ابو بکر بسوی نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگشت در حالی که از این پیش آمد چیزی در دل داشت، و می ترسید، نکند آیه ای در باره اش نازل شده باشد، وقتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد عرض کرد: چه بر سرم آمد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: خیر است تو برادر من و یار منی در غار، و تو با منی بر لب حوض، چیزی که هست نباید از من کسی پیغامی برساند مگر شخصی از خودم^۲.

مؤلف: روایات دیگری در همین معنا هست. و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب نقل کرده که گفته است: این روایات را طبرسی، بلاذری، ترمذی، واقدی، شعبی، سدی، ثعلبی، واحدی، قرطبی، قشیری، سمعانی، احمد بن حنبل، ابن بطه، محمد بن اسحاق، ابو یعلی الموصلی، اعمش و سماک بن حرب در کتاب های خود از: عروة بن زبیر، ابی هریره، انس، ابی رافع، زید بن نفیع، ابن عمر و ابن عباس نقل کرده اند، و عبارت ابن عباس چنین است: بعد از آنکه آیات: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ - تا نه آیه - نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را بسوی مکه گسیل داشت تا آن آیات را بر مردم بخواند، جبرئیل نازل شد و گفت: کسی غیر از تو و یا مردی از تو این آیات را نباید برساند، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیر المؤمنین فرمود: ناقه غضبای مرا سوار شو و خود را به ابی بکر برسان و آیات برائت را از دست او بگیر. ابن عباس گوید: وقتی ابو بکر به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگشت با نهایت اضطراب پرسید: یا رسول الله! تو خودت مرا در باره این امری که همه گردن می کشیدند بلکه افتخار

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۱۰.

^۲ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۰۹.

ماموریت آن نصیبشان شود نامزد فرمودی پس چطور وقتی برای انجامش روانه شدم مرا برگرداندی؟ حضرت فرمود: امین وحی خدا بر من نازل شد و از ناحیه خداوند این پیغام را آورد که «هیچ پیامی را از ناحیه تو جز خودت و یا مردی از خودت نباید برساند» و علی از من است و از من نباید برساند جز علی^۱. از آنچه از روایات نقل کردیم همچنین از روایات بیشتری که از نقلش صرفنظر شد، و نیز از آنچه بزودی در این معنا نقل می‌شود دو نکته اصلی و اساسی استفاده می‌شود:

فرستادن علی (علیه السلام) برای بردن آیات براءت به مکه و عزل ابو بکر به امر خدا بوده و علی (علیه السلام) در ماموریت خود علاوه بر اعلام براءت چند حکم دیگر را نیز اعلام نمود

یکی اینکه فرستادن علی (علیه السلام) برای بردن آیات براءت و عزل کردن ابی بکر بخاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئیل نازل شده و گفته است: «**انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک**» و این حکم در هیچیک از روایات مقید به براءت و یا شکستن عهد نشده، یعنی در هیچیک آن‌ها نیامده که یا رسول الله جز تو و یا کسی از تو براءت و یا نقض عهد را به مشرکین نمی‌رساند، پس هیچ دلیلی نیست بر اینکه مانند بسیاری از مفسرین اطلاق این روایات را تقیید کنیم، اطلاقی که بزودی مؤیداتی برایش خواهید دید.

دوم اینکه علی (علیه السلام) در مکه هم چنان که آیات براءت را به گوش مردم رسانید حکم دیگری را نیز رساند، و آن این بود که: هر کس عهدی با مسلمین دارد و عهدش محدود به مدتی است، تا سررسید آن مدت عهدش معتبر است، و اگر محدود به مدتی نیست تا چهار ماه دیگر عهدش معتبر خواهد بود. این مطلب را آیات براءت نیز بر آن دلالت دارد.

و حکم دیگری را نیز ابلاغ فرمود، و آن این بود که: هیچکس حق ندارد از این بعد برهنه در اطراف کعبه طواف کند، این نیز یک حکم الهی بود که آیه شریفه ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾^۲ بر آن دلالت دارد، علاوه بر اینکه در پاره‌ای از روایات به دنبال آن حکم این آیه نیز ذکر شده و بزودی خواهد آمد.

و حکمی دیگر، و آن اینکه: بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به طواف و یا زیارت خانه خدا بیاید، این حکم نیز مدلول آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾^۳ است.

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۵.

^۲ اعراف، آیه ۳۱.

^۳ توبه، آیه ۲۸.

در این میان امر پنجمی هست که در بعضی از روایات آمده، و آن این است که به

صدای بلند ندا در داد: «هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن» و این معنا هر چند در سایر روایات نیامده، و خیلی هم بعید به نظر می‌رسد، زیرا با اینکه آیات بسیاری مکی و مدنی در این باره نازل شده، عادتاً محال به نظر می‌رسد که تا سال نهم هجرت این معنا به گوش مردم نرسیده و محتاج باشد به اینکه علی (علیه السلام) آن را تذکر دهد لیکن مدلول خود آیات براءت نیز همین است.

و اما اینکه در بعضی از آن‌ها بجای آن دارد: «هیچ کس داخل کعبه - و یا خانه - نمی‌شود مگر مؤمن» - در صورتی که این روایات صحیح باشد - البته حکم مستفاد از آن‌ها نظیر حکم به ممنوعیت مشرکین از طواف، حکمی ابتدایی خواهد بود.

و به هر حال می‌خواهیم بگوئیم رسالت علی (علیه السلام) منحصرراً راجع به رساندن آیات براءت نبود، بلکه هم راجع به آن بود و هم راجع به سه و یا چهار حکم قرآنی دیگر، و همه آن‌ها مشمول گفته جبرئیل هست که گفت: «از تو پیامی نمی‌رساند مگر خودت و یا مردی از خودت» زیرا هیچ دلیلی نیست تا اطلاق این کلام را تقیید کند.

و در الدر المنثور است که ترمذی - وی حدیث را حسن دانسته - و ابن ابی حاتم و حاکم - وی حدیث را صحیح شمرده - و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل همگی از ابن عباس (رضی الله عنه) نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابی بکر را فرستاد و مامورش کرد تا بدین کلمات جار بکشد، آن گاه علی (رضی الله عنه) را روانه کرد و دستور داد او به آن‌ها جار بکشد، این دو نفر به راه افتادند و اعمال حج را بجای آوردند. آن گاه علی (رضی الله عنه) در ایام تشریق (یازده و دوازده و سیزده) برخاست و چنین جار کشید: خدا و رسولش از مشرکین بیزارند، و تا چهار ماه مهلت دارید که هر جا بخواهید آزادانه بروید و بیایید، و بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به زیارت خانه خدا بیاید و دیگر هیچ کس حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، و هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن. آری اینها آن موادی بود که علی (علیه السلام) بدانها ندا در داد.^۱

مؤلف: این خبر مضمونش نزدیک است به آنچه که ما از روایات استفاده کردیم.

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق و ابن منذر و ابن ابی حاتم از طریق سعید بن مسیب از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت: ابی بکر او را دستور داد تا در همان موقعی که ابی بکر حج می‌کند او آیات را بخواند. آن گاه ابو هریره می‌گوید: سپس رسول خدا

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۰.

(صلی الله علیه وآله و سلم) علی (رضی الله عنه) را بدنبال ما فرستاد و به او دستور داد که آیات برائت را اعلام کند، و ابو بکر هم چنان ریاست حجاج را داشته باشد و یا گفت: همان باشد (یعنی در مقام خود باقی باشد).^۱

علاوه بر وظیفه اعلان برائت، علی (علیه السلام) در آن سال امیر الحاج نیز بوده است

مؤلف: در موارد زیادی از طرق اهل سنت وارد شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را در همین سال به کار حج گمارد، و در حقیقت آن سال ابو بکر امیر الحاج بود، و علی کارش این بود که آیات برائت را جار می زد. با اینکه شیعه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پست امیر الحاج را به علی داد و نیز او حامل و مامور جار زدن به برائت بود، و این معنا را طبرسی هم در مجمع البیان^۲ و همچنین عیاشی از زرارة از ابی جعفر روایت کرده اند^۳ و چه بسا آن روایتی که دارد: «علی در همین سفر داوری و قضاوت کرد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را در این باب دعا کرد» مؤید روایات شیعه باشد، برای اینکه اگر تنها مامور به جار زدن بود دیگر به کار قضاوت دخالت نمی کرد بلکه این معنا با امارت آن حضرت موافق تر است. و روایت بزودی خواهد آمد.

و در تفسیر عیاشی از حسن بن علی (علیه السلام) روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن جناب (علی ع) را می خواست برای بردن برائت روانه کند عرض کرد: یا نبی الله من خیلی زبان آور نیستم و نمی توانم خطابه ای را ایراد کنم، فرمود: خداوند جز این را نمی پذیرد که یا من خودم آن را ببرم و یا تو، گفت: اکنون که چاره ای نیست من آن را می برم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: برو خداوند زبانت را محکم و استوار می سازد و دلت را هدایت می کند، آن گاه دست بر دهان آن حضرت گذاشت و فرمود: روانه شو و آن ها را بر مردم قرائت کن، سپس فرمود: در این سفر مردم از شما قضاوت و داوری می خواهند، پس هر گاه دو تن دعواگر نزد تو آمدند تو در باره یکی از آن دو حکم مکن مگر بعد از آنکه حرفهای آن دیگری را هم شنیده باشی، این برای به دست آوردن حقیقت، طریقه بهتریست.^۴

مؤلف: و همین معنا از طریق عامه نیز روایت شده، هم چنان که در الدر المنثور از ابی - الشیخ از علی (رضی الله عنه) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مرا برای رساندن سوره برائت

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۹.

^۲ مجمع البیان ج.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۴، ح ۶.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۵ ش ۹.

به یمن فرستاد. عرض کردم یا رسول الله آیا (صلاح هست) مرا بفرستی با

اینکه من جوانی کم سن هستم و ممکن است از من تقاضای قضاوت و داوری کنند و من نمی دانم چگونه جواب دهم؟ حضرت فرمود: هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه یا تو آن را ببری و یا خود من. عرض کردم: اگر چاره‌ای نیست من می برم. فرمود: به راه بیفت که خداوند زبانت را محکم و دلت را هدایت می نماید. آن گاه فرمود: برو و آیات را بر مردم بخوان.^۱

چیزی که در این روایت باعث سوء ظن آدمی نسبت به آن است این است که در آن لفظ «یمن» آمده با اینکه از واضحات الفاظ خود آیه است که باید آن را در روز حج اکبر در مکه بر مردم مکه بخوانند، مکه کجا، یمن و اهل آن کجا؟ و گویا عبارت روایت «بسوی مکه» بوده و برای اینکه مشتمل بر داستان قضاوت بوده خواسته اند آن را تصحیح کنند «بسوی مکه» را برداشته و بجایش «بسوی یمن» گذاشته اند.

و در الدر المثور است که احمد و نسایی و ابن منذر و ابن مردویه از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: من با علی (رضی الله عنه) بودم آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روانه اش کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را با چهار پیغام فرستاد:

اول اینکه دیگر هیچ برهنه‌ای حق ندارد طواف کند، دوم اینکه بجز امسال، دیگر هیچگاه مسلمانان و مشرکین یک جا جمع نخواهند شد، سوم اینکه هر کس میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی هست عهدش تا سرآمد مدتش معتبر است، چهارم اینکه خدا و رسولش از مشرکین بیزارند.^۲

مؤلف: این معنا به چند طریق و با عبارات مختلفی از ابی هریره نقل شده - بطوری که خواهد آمد - و متن آن خالی از اشکال نیست، و از همه آنها آن طریقی که متنش متین تر است همین طریق است.

و نیز در آن کتاب آمده که احمد و نسایی و ابن منذر و ابن مردویه از ابی هریره روایت کرده اند که گفته است: من در آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را بسوی اهل مکه روانه کرد تا آیات برائت را بر آنان بخواند با او بودم، و دو تایی با هم جار می زدیم به اینکه کسی داخل بهشت نمی شود مگر مؤمن، و کسی حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی است اعتبار عهدش و مدت آن چهار ماه است، و بعد از گذشتن چهار ماه خدا و رسولش از همه مشرکین بیزار است، و بجز امسال

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۱۰.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۰۹.

دیگر هیچ مشرکی حق زیارت این خانه را ندارد^۱.

مؤلف: در متن این روایت نیز اضطراب روشنی است، اما اولاً برای اینکه در این روایت هم دارد «از جمله چیزهایی که ندا دادیم این بود که هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن» و ما گفتیم که این حرف صحیح نیست، زیرا مطلب مذکور چند سال قبل به مشرکین گوشزد شده، و قبلاً آیاتی در باره آن نازل گشته بود و همه مردم از شهری و دهاتی و مشرک و مؤمن آن را شنیده بودند، دیگر چه احتیاجی داشت که در روز حج اکبر آن را دوباره اعلام کنند.

و ثانیاً، برای اینکه ندای دومی یعنی جمله «و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی است اعتبار عهدش و مدت آن چهار ماه است» نه با مضامین آیات انطباق دارد و نه با مضامین روایات بسیاری که قبلاً نقل شد، علاوه بر اینکه در این روایت، برائت خدا و رسول را بعد از گذشتن چهار ماه اعلام داشته‌اند.

و ثالثاً بخاطر ناسازگاری با روایاتی که ذیلاً نقل می‌شود.

و در الدر المنثور است که بخاری و مسلم و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل از ابی هریره نقل می‌کنند که گفته است: ابی بکر در آن حج که عده‌ای را فرستاد تا در روز قربانی جار بزنند مرا نیز فرستاد. تا ندا دهیم: بجز امسال دیگر هیچ مشرکی حق زیارت خانه را ندارد، و دیگر هیچ کس حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، بعد از اینکه ابی بکر ما را برای اینکار روانه کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را نیز روانه کرد و او را مامور نمود تا به برائت جار بزند، علی آن روز در منی با ما جار می‌زد و برائت را به مردم اعلام می‌کرد و نیز می‌گفت که از این به بعد هیچ مشرکی حق زیارت ندارد و هیچ کس حق ندارد عریان طواف کند^۲.

و در تفسیر المنار از ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را فرستاد - تا آنجا که می‌گوید: علی (علیه السلام) در ایام تشریق (یازده و دوازده و سیزده ذی الحجّه) برخاست و جار زد که ذمه خدا و ذمه رسولش از هر مشرکی بیزار است، اینک ای مشرکین تا چهار ماه می‌توانید در زمین آزادانه سیر کنید، و از امسال به بعد هیچ مشرکی حق زیارت ندارد و کسی مجاز نیست عریان طواف نماید، و داخل بهشت

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۰۹.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۰.

نمی‌شود مگر هر مؤمنی. علی به این مطالب ندا درمی‌داد تا صدایش گرفته می‌شد، وقتی صدایش می‌گرفت ابو هریره برمی‌خاست و جار می‌زد^۱.

و نیز در همان کتاب از احمد و نسایی از طریق محرز بن ابی هریره از پدرش نقل می‌کند که گفته است: من در آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را به مکه فرستاد تا براثت را اعلام کند با علی بودم و ما دو نفری ندا می‌زدیم که هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر هر فرد مسلمانی، و هیچ کس حق ندارد عریان طواف کند، و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهده‌ی بوده عهدش تا سرآمد مدتش معتبر است و هیچ مشرکی بعد از امسال حق زیارت ندارد، من آن روز آن قدر جار زدم که صدایم گرفت^۲.

مؤلف: از آنچه نقل شد به خوبی به دست می‌آید که آنچه که از این همه روایات در داستان فرستادن علی (علیه السلام) به اعلام براثت و عزل ابی بکر از قول جبرئیل آمده این است که جبرئیل گفت: کسی از ناحیه تو پیامی را به مردم نمی‌رساند جز خودت و یا مردی از خودت. و همچنین جوابی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ابی بکر داد در همه روایات این بود که فرمود: هیچ کس پیامی از من نمی‌رساند مگر خودم و یا مردی از خودم.

و به هر حال، پس معلوم شد که آن وحی و این کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مطلق است و مختص به اعلام براثت نیست، بلکه شامل تمام احکام الهی می‌شود، و هیچ دلیلی نه در متون روایات و نه در غیر آن یافت نمی‌شود که به آن دلیل بگوئیم کلام و وحی مزبور مختص به اعلام براثت بوده، و همچنین مساله منع از طواف با حالت عریان و منع از حج مشرکین در سنوات بعد و تعیین مدت عهده‌های مدت‌دار و بی مدت، همه اینها احکام الهیه‌ای بوده که قرآن آن‌ها را بیان کرده، پس دیگر چه معنایی دارد که امر آن‌ها را به ابی بکر ارجاع دهد و یا ابو هریره آن‌ها را به تنهایی جار بزند زمانی که صدای علی (علیه السلام) گرفته می‌شد تا جایی که کسی صدای ایشان را نمی‌فهمید. اگر این معنا جایز بوده چرا برای ابو بکر جایز نباشد؟ (و چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را عزل کرد؟).

سخن بعضی مفسرین مانند ابن کثیر که گفته‌اند آیه مخصوص به حکم براثت است و

احکام دیگر را ابو بکر و ابو هریره رساندند و...

آری، اینکه بعضی از مفسرین مانند ابن کثیر و امثالش گفته‌اند «آیه مخصوص به حکم براثت است»

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۵۹.

مقصودشان در حقیقت توجیه همین روایات بوده، و لذا گفته‌اند: علی (علیه السلام) تنها مامور بوده به اینکه حکم برائت را به اهل جمع برساند نه سایر احکام را، چون

آنها را ابو هریره و ابو بکر رساندند، و انتخاب علی (علیه السلام) هم برای رساندن برائت آنها نه از نظر این است که در شخص علی خصوصیتی بوده بلکه از این نظر بوده که با رسم عرب آن وقت وفق می‌داده، چون عرب وقتی می‌خواست عهده‌ای را بشکند یا خود معاهد آن را نقض می‌کرد و یا مردی از اهل بیت او، و همین معنا باعث شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حکم برائت را از ابی بکر گرفته و به دست علی بسپارد و او را روانه کند تا بدین وسیله سنت عرب را حفظ کرده باشد.

آن گاه اضافه کرده‌اند: معنای اینکه آن حضرت در جواب این سؤال ابی بکر که گفت «یا رسول الله چیزی در باره من نازل شده؟» فرمود: «نه و لیکن از من پیامی نمی‌برد مگر خودم و یا مردی از من» همین است که اگر من تو را عزل کردم و علی را نصب نمودم برای این بود که این سنت عربی را از بین نبرده باشم. و لذا می‌بینیم ابو بکر از پست خود عزل نمی‌شود، و هم چنان امیر الحاج هست و عده‌ای از قبیل ابی هریره و آن دیگران که در روایات اسامیشان برده نشده از طرفش مامورند که در میان مردم سایر احکام را جار بزنند، و علی (علیه السلام) یکی از این عده و از مامورین ابی بکر بوده، و لذا در بعضی از روایات آمده که ابو بکر در منی به خطبه ایستاد و وقتی خطبه‌اش تمام شد متوجه علی (علیه السلام) شد و گفت: یا علی برخیز و رسالت پیغمبر را برسان. این بود آن مطالبی که به منظور توجیه روایات گفته‌اند.^۱

نقد و رد آن گفته‌ها

و هر دانشمند اهل بحثی که به روایات و آیات رجوع کند، آن گاه در بحث و مشاجره‌ای که علماء کلامی دو فرقه شیعه و سنی در باب افضلیت کرده‌اند دقت نماید جای تردیدی برایش نمی‌ماند که اهل سنت، بحث تفسیری را که کارش به دست آوردن مدلول آیات قرآنی است، با بحث روایی که کارش برچیدن روایات صحیح از میان روایت مجعول است و همچنین با بحث کلامی که آیا ابی بکر افضل از علی است و یا علی افضل از ابی بکر است و یا امیر الحاج بودن افضل است از تبلیغ آیات برائت و اینکه اصلاً در آن سال امیر الحاج علی بود یا ابی بکر، خلط کرده‌اند.

در حالی که در بحث تفسیری در پیرامون آیه نباید بحث کلامی را پیش کشید، پس بحث کلامی باید به کلی کنار رود، و اما بحثی که از نظر تفسیر و از نظر روایات مربوط به آیات برائت کرده‌اند حق این است که آقایان از نظر تشخیص معانی آیات و سبب نزول آنها و

^۱ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۳۳.

همچنین در توجیهی که کرده‌اند به خطا رفته‌اند.

و ای کاش می‌فهمیدیم از کجا چنین مسلم گرفته‌اند که جمله «از تو پیامی نمی‌برد مگر خودت و یا مردی از خاندانت» منحصرًا مربوط به براءت و نقض عهد است، و بیش از این را نمی‌رساند؟ و حال آنکه هیچ دلیلی از عقل و نقل بر این انحصار دیده نمی‌شود، بلکه جمله مذکور بخودی خود و بتمام معنا ظهور دارد در اینکه هر چه را که رساندنش وظیفه رسول الله است جایز نیست کسی آن را برساند مگر خود آن حضرت و یا مردی از خاندانش چه اینکه نقض عهدی از جانب خدا باشد مانند براءت در مساله مورد بحث و یا حکم الهی دیگری باشد که رساندنش وظیفه شخص رسول بوده باشد.

در اینجا مساله مورد بحث با مساله نامه‌نگاری آن حضرت به کشورهای همجوار اشتباه نشود، زیرا این مساله با سایر اقسام رسالت فرق دارد، در سایر اقسام از قبیل نامه نوشتن به ملوک و امم و اقوام و یا فرستادن بعضی از مؤمنین به ماموریت‌ها و بعهدہ گرفتن حکومتها و فرماندهی‌ها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وظیفه خود را انجام داده چون حکم خدا را به افرادی که می‌توانسته رسانده، و لذا در اینگونه موارد می‌فرماید: **«لَبِیْلَغُ الشَّاهِدِ مِنْكَ الْغَائِبِ»** - حاضرین به غایبین برسانند» و اگر کسانی بوده‌اند که عاده اطمینان پیدا نمی‌کرده که حکم خدا به گوش آنان خورده باشد برای اطمینان خاطر اشخاصی را روانه می‌کرده و یا نامه می‌فرستاده.

و این با مساله براءت فرق دارد، زیرا مساله براءت و هم چنین نهی از طواف با بدن عریان و نهی مشرکین از حج کردن در سال بعد، احکام الهی بودند و ابتدایی و تا آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن‌ها را تبلیغ نکرده و وظیفه نبوت و رسالت خود را در باره آن‌ها انجام نداده، و آن‌ها را به کسانی که باید برساند نرسانیده بود و لذا جز خودش و یا مردی از خودش کسی نمی‌توانست آن‌ها را به مشرکین و زوار مکه برساند.

و اگر اهل بحث انصاف داشته باشند اعتراف می‌کنند که میان جمله **«لَا یُؤَدِیْ عِنکَ الْاِاِنتِ اَوِ رِجْلِ مَنْکَ»** و جمله **«لَا یُؤَدِیْ الْاِاِنتِ اَوِ رِجْلِ مَنْکَ»** فرق هست، زیرا اگر به عبارت اولی تعبیر می‌شد اشتراک در رسالت را می‌رسانید، و معنایش این می‌شد که «این رسالت را کسی جز تو و یا مردی از خاندان تو به مردم نمی‌رساند» بخلاف عبارت دومی که از این جهت ساکت است، هم چنان که میان جمله اولی و جمله **«لَا یُؤَدِیْ مَنْکَ الْاِاِ رِجْلِ مَنْکَ»** نیز فرق است، زیرا اگر به عبارت دومی تعبیر شده بود رسالت‌های غیر ابتدایی را که همه شایستگان از مؤمنین می‌توانستند عهده‌دار آن شوند نیز شامل می‌شد، و حال آنکه بطور مسلم آن گونه رسالت‌ها مراد

نبوده، به شهادت اینکه می‌بینیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از اینگونه رسالت‌ها به اشخاص می‌داده.

پس مقصود و معنای اینکه فرمود: «لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک» این است که: ای محمد امور رسالتی که واجب بر شخص خود تو است، مانند رسالت ابتدایی که کسی جز خودت نباید مباشر آن باشد مردی از خاندانت می‌تواند مباشر آن شود.

و ای کاش می‌فهمیدیم چه باعث شد که آقایان وحی بودن کلام خدای تعالی را که جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورد و گفت: «**لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک**» مسکوت گذاشته، و آن را از باب یکی از سنن جاری عرب دانسته و گفته‌اند: در عرب رسم بوده که هیچ عهدی نقض نشود مگر بوسیله شخص معاهد و یا مردی از خانواده‌اش. و اگر این رسم در عرب بوده چرا در هیچ یک از تواریخ ایام عرب و جنگهای آنان اثری از آن دیده نمی‌شود، و جز این کثیر که در بحث برائت آن را به علما نسبت داده کسی اسمی از آن نبرده است؟. علاوه بر این، اگر این معنا سنت عرب بوده چه ربطی به اسلام دارد، و چه ارزشی داشته که اسلام آن را صحه بگذارد با اینکه اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر روز یکی از سنن جاهلیت را نقض می‌نمود و با یکی از عادات قومی عرب مبارزه می‌کرد، این سنت مزبور هم یکی از سنت‌های اخلاقی و عادات نافع نبوده که اسلام آن را معتبر بشمارد بلکه تنها یک سلیقه قبائلی شبیه به سلیقه‌های اشرافی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه آن‌ها را در روز فتح مکه در کنار خانه کعبه زیر پا گذاشت و بطوری که مورخین می‌نویسند فرمود: همه بدانید و صریحا اعلام می‌دارم که من تمامی سنت‌ها و خون و مالی که شما اعراب از یکدیگر طلب داشتید زیر این دو پای خود نهادم، و من همه را از درجه اعتبار ساقط کردم مگر کلید داری خانه خدا و سقایت حاج را.

از این هم که بگذریم اگر حادثه مورد بحث یک سنت غیر نکوهیده‌ای بوده لابد باید بگوئیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن غفلت داشته، و موقعی که آیات برائت را به ابی بکر داد و او را روانه بسوی مکه کرد بیاد این رسم و سنت نبود، و بعد از آنکه ابی بکر مقداری از راه را طی کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیاد این سنت افتاد، و یا یکی از اصحابش به او یادآوری کرد. و حال آنکه آن حضرت مثل اعلامی در مکارم اخلاق و رعایت حزم و احتیاط و حسن تدبیر بود، و فرضی که آن حضرت فراموش کرد یارانش چرا یادآوریش نکردند؟ با اینکه مطلب یک امری نبوده که بحسب عادت فراموش شود، زیرا غفلت از آن عینا مانند غفلت مرد جنگی از برداشتن اسلحه است.

و آیا لزوم رعایت سنت مزبور با وحی الهی بوده و خداوند بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب کرده بود که این سنت را ملغی نکند؟ و این یکی از احکام شرعی بوده و بر زمامدار مسلمین واجب بوده که عهدی را نشکند مگر بدست خودش و یا بدست یکی از اهل بیتش؟ و یا یک حکم اخلاقی و منظور از آن این بوده که مشرکین نقض آن را نمی پذیرفتند مگر از ناحیه خود آن حضرت و یا یک نفر از اهل بیتش؟ اگر حکم شرعی بوده جای این سؤال هست که معنای آن چیست و چه حکمتی معقول است در آن بوده باشد؟ و اگر حکم اخلاقی بوده رعایتش وقتی لازم است که قدرت در دست مشرکین باشد، و در روزهای وقوع این حادثه قدرت در دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود نه در دست مشرکین، و ابلاغ هم ابلاغ است بوسیله هر که می خواهد باشد.

و اگر بگویی خود مسلمانان که در جمله «عاهدتم» و جمله ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ﴾ و جمله ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ مقصود و مورد خطاب بوده اند زیر بار این مطلب نمی رفتند مگر آنکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا یکی از اهل بیتش بشنوند، و هر چند اگر از ابی بکر می شنیدند یقین به نقض پیدا می کردند. در جواب می گوئیم پس چرا از ابو هریره شنیدند و زیر بار هم رفتند؟ آیا ابو هریره بخاطر اینکه مامور از ناحیه علی (علیه السلام) بود اعتبارش در نظر مردم از ابی بکری که اگر از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور می شد بیشتر بود؟ پس حق مطلب این است که روایات مذکور که می گفت: «ابو هریره و غیر او حکم براءت و آن احکام دیگر را بمردم ابلاغ کردند، و ابو هریره آن قدر جار زد تا صدایش گرفت» صحیح نبوده و نمی شود به آن ها اعتماد کرد.

سخن صاحب المنار در مورد ابلاغ آیات براءت و بدگویی او از شیعه و کوششی که برای اثبات افضل بودن ابو بکر به عمل آورده است

صاحب المنار در تفسیر خود می گوید: روایات زیادی است که دلالت می کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را در سال نهم هجرت امیر الحاج قرار داد، و به وی دستور داد به مشرکین که به زیارت حج می آیند برساند که از این بعد حق زیارت ندارند و علی (علیه السلام) را هم همراه او فرستاد تا نقض عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به آنان ابلاغ نمایند، و به آنان برساند هر طایفه که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی داشته اند اگر عهدشان مطلق بوده، تا چهار ماه مهلت دارند، و اگر موقت بوده تا سررسید مدتش معتبر است، و آیات براءت را که متضمن لغو پیمانهای مذکور است از اول سوره براءت برای ایشان بخوانند.

و آیات مزبور چهل و یاسی و سه آیه است، و این اختلاف که در روایات مشاهده می شود از جهت این

است که راویان خواسته‌اند عشرات عدد آیات را بیان کنند و به اصطلاح

زبان فارسی بگویند سی، چهل آیه است، نه اینکه عدد واقعی حتی خرده آن را هم معلوم کنند. و جهت اینکه علی (علیه السلام) را هم همراه او کرد این بود که می خواست سنت عرب را رعایت کرده باشد، چون عرب وقتی می خواست پیمانی را لغو کند می بایست این عمل را یا شخص طرف معاهده انجام دهد، و یا یکی از خاندان او. لذا با اینکه ابو بکر امیر الحاج بود و در پست خود باقی بود علی مامور این کار شد، تا هم سنت نامبرده رعایت شود، و هم ابو بکر او را کمک کند، هم چنان که می بینیم ابو بکر به کارکنان خود که یکی از آنها ابو هریره است می گفت تا او را کمک کنند^۱.

وی سپس اضافه می کند: شیعه این پیشامد ساده را بر حسب عادتی که دارند بزرگ کرده، و چیزهای دیگری را هم که نه روایت صحیحی بر طبق آن وارد شده و نه دلیل منطقی آنها را تایید می کند بر آن افزوده و داستان را دلیل بر فضیلت علی (علیه السلام) از ابی بکر گرفته و گفته اند: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را از ماموریت تبلیغ برائت عزل کرد، چون جبرئیل پیغام آورده بود که رفتن ابی بکر صحیح نیست، زیرا این رسالت را جز خودت و یا یکی از خاندانت نباید ابلاغ کند» شیعه پا را از مساله برائت هم فراتر گذاشته و پیام جبرئیل را عام و شامل تمامی احکام دین گرفته اند.

با اینکه اخبار داله بر تبلیغ احکام و جهاد در راه حمایت و دفاع از دین و وجوب آن بر همه مسلمانان به حد استفاضه است (یعنی بسیار زیاد است) و این اخبار همه دلالت دارند بر اینکه تبلیغ احکام دین فریضه است نه فضیلت. از آن جمله کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حجة الوداع است که در برابر هزاران نفر فرمود: **«الافلیبلغ الشاهد الغائب»** - آگاه که باید حاضرین به غائبین برسانند» و این کلام در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن دو مکرر روایت شده. و در بعضی از روایات که از ابن عباس نقل شده دارد که وی گفت: «به آن خدایی که جان من به دست اوست این کلام وصیت آن حضرت به امت خود بود...» و از آن جمله نیز کلام آن حضرت است که فرمود: **«بلغوا عنی و لو آیه»** - از طرف من به مردم برسانید هر چند یک آیه را» بخاری در صحیح خود و ترمذی آن را روایت کرده اند. و اگر غیر این بود و چنین سفارشات صادر نمی شد و مردم مامور به تبلیغ نمی بودند، اسلام اینطور که اکنون در دنیا منتشر گشته انتشار نمی یافت. بعضی از شیعیان از این نیز تجاوز کرده و بطوری که شنیده می شود خیال کرده اند

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را از امارت حجاج نیز عزل کرده و علی را بدان مامور نمود و این بهتانی است صریح و مخالف با یک مساله عملی که خاص و عام از آن با خبرند. بلکه حق مطلب این است که علی (کرم الله وجهه) مکلف به یک امر مخصوصی بوده، و در سفر مورد بحث تابع ابی بکر و او امیر الحاج و مامور به اقامه یکی از ارکان اجتماعی اسلام بوده است، چه تبعیتی از این بهتر که حتی وقت و زمان انجام وظیفه را هم ابو بکر برای علی تعیین می کرده و همانطوری که در روایات گذشته مشاهده شد می گفته است: «یا علی برخیز و رسالت رسول خدا را به این مردم برسان» و همانطوری که در روایت ابو هریره تصریح بر این مطلب بود که به سایر پیروانش می گفت: «برخیزید و علی را کمک کنید» روایت مزبور را صحیح بخاری و مسلم و دیگران نقل کرده اند.

اشکالات وارده بر گفته های صاحب المنار

صاحب المنار سپس مساله امارت ابی بکر را دنبال کرده و با آن و همچنین به اینکه ابی بکر نزدیک وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در محراب آن حضرت به نماز ایستاد استدلال کرده است بر اینکه ابی بکر در میان تمامی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از همه افضل بوده^۱. اما اینکه گفت: «با اینکه اخبار داله بر وجوب تبلیغ دین به حد استفاضه است...» معلوم می شود که وی معنای کلمه وحی را که فرمود: «**لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک**» آن طور که باید نفهمیده و نتوانسته است میان آن و میان «لا یؤدی منک الا رجل منک» فرق بگذارد، و در نتیجه خیال کرده است اطلاق وحی مزبور با وجوب تبلیغ دین بر غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و خاندانش از سایر مسلمین منافات داشته، و لذا در مقام برآمده که اطلاق مزبور را به وسیله اخبار مستفیضه ای که دلالت می کند بر وجوب تبلیغ دین بر همه مسلمانان دفع کند، و آن را مقید و مخصوص نقض و الغاء پاره ای از پیمانها سازد، و به همین منظور حکم الهی را به یک سنت عربی تبدیل نموده، و همین اشتباه و ادارش کرده که خیال کند کسانی که کلمه وحی را بر اطلاقش باقی گذاشته اند از یک امری که نزدیک به ضروری در نزد مسلمین است غفلت ورزیده اند، و آن امر ضروری و وجوب تبلیغ بر عامه مسلمین است، تا آنجا که برای ضروری بودن آن به روایات صحیح بخاری و مسلم و غیر آن دو تمسک کرده که در آنها دارد رسول خدا فرمود: «حاضرین به غائبین ابلاغ کنند» و حال آنکه همانطوری که از نظر تان گذشت معنای جمله وحی این نیست که صاحب المنار فهمیده.

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۶۱.

و اما اینکه گفت: «بعضی از شیعیان از این نیز تجاوز کرده...» جوابش این است که آنچه شیعه به آن معتقد است خیالی نیست که مشار الیه به شیعه نسبت می‌دهد، بلکه روایتی است که شیعه آن را معتبر دانسته و به آن تمسک جسته است و ما آن روایت را در خلال روایات گذشته ایراد کردیم.

موضوع امارت حاج با مساله وحی آسمانی که احدی حتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم حق مداخله و دخل و تصرف در آن را نداشته است فرق دارد

از این بیشتر بحث کردن در مساله امارت حاج در سال نهم هجرت دخالت زیادی در فهم کلمه وحی یعنی جمله «**لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک**» ندارد، چون امارت حجاج چه اینکه ابی بکر متصدی آن بوده و چه علی (علیه السلام) چه اینکه دلالت بر افضلیت بکند و یا نکند یکی از شوون و شاخ و برگهای ولایت عامه اسلامی است، وحی مزبور مطلبی است و مساله امارت مساله دیگری است که امیر مسلمانان و زمامدار ایشان که باید در امور مجتمع اسلامی دخالت نموده و احکام و شرایع دینی را اجراء کند باید در آن نیز مداخله نماید، بخلاف معارف الهی و موارد وحیی که از آسمان در باره امری از امور دین نازل می‌شود، که زمامدار در آن حق هیچگونه دخالت و تصرفی ندارد.

آری، تصرف و مداخله در امور اجتماعی در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصدیش در دست خود آن حضرت بود، یک روز ابی بکر و یا علی (علیه السلام) را به امارت حاج منصوب می‌کرد، و روزی دیگر اسامه را امیر بر ابی بکر و عموم مسلمانان و صحابه می‌گردانید، و یک روز ابن ام مکتوم را امیر مدینه قرار می‌داد با اینکه در مدینه کسانی بالاتر از وی بودند. و بعد از فتح مکه یکی را والی مکه و آن دیگری را والی بر یمن و سومی را متصدی امر صدقات می‌کرد، ابا دجانہ ساعدی و یا سباع بن عرفطه غفاری را - بنا بر آنچه که در سیره ابن هشام آمده - در سال حجة الوداع والی بر مدینه قرار داد با اینکه ابو بکر در مدینه ماند و بطوری که بخاری و مسلم و ابو داود و نسایی و غیر ایشان روایت کرده‌اند به حج نرفت. اینگونه انتخابات تنها دلالت بر این دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اشخاص نامبرده را برای تصدی فلان پست، صالح تشخیص می‌داده، چون زمامدار بوده و به صلاح و فساد کار خود وارد بوده است.

و اما وحی آسمانی که متضمن معارف و شرایع است نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن حق مداخله‌ای داشت، و نه کسی غیر از او، و ولایتی که بر امور مجتمع اسلامی دارد هیچ گونه تأثیری در وحی ندارد، او نه می‌تواند مطلق وحی را مقید و مقیدش را مطلق کند، و نه می‌تواند آن را نسخ و یا امضاء نموده و یا با سنت‌های قومی و عادات جاری تطبیق دهد، و به این منظور کاری را که وظیفه رسالت اوست به خویشاوندان خود واگذار کند.

آری، خلط میان این دو باب است که باعث می شود معارف الهی از اوج بلند و مقام

کریم خود تا حضيض افکار اجتماعی که جز رسوم ملی و عادات و اصطلاحات چیز دیگری در آن حکومت ندارد پائین آید، و آدمی حقایق معارف و معارف حقیقی را با افکار اجتماعی خود آن هم با آن مقدار اطلاعی که در این باره دارد تفسیر نموده، و از معارف آسمانی آنچه را که به نظرش بزرگ می‌رسد بزرگ و آنچه را که به فکرش کوچک می‌رسد کوچک بشمارد، تا آنجا که یکی از صاحبان همین افکار در معنای وحی آسمانی بگوید: «از باب رعایت سنت عربی و مقدسات ملی عرب بوده است».

اضطراب و اختلاف روایات راجع به اعلان آیات براءت

و خواننده محترم اگر داستان مورد بحث را کاملاً مورد دقت و مطالعه قرار دهد خواهد دید که چه سهل‌انگاری عجیبی در حفظ و ضبط داستان و خصوصیات آن از ناحیه راویان شده است، اگر حمل به صحت نموده و نگوئیم غرض‌های نامشروع دیگری اعمال کرده‌اند.

مثلاً در بیشتر آن روایات دارد: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را فرستاد تا آیات براءت را بر مشرکین بخواند، آن گاه علی (علیه السلام) را روانه کرد تا آن آیات را از ابی بکر گرفته و خود آن‌ها را بر مردم تلاوت کند، ابو بکر برگشت و...» و در بعضی دیگر دارد: «ابو بکر را به عنوان امیر الحجاج روانه کرد، و سپس علی را با آیات براءت به دنبالش فرستاد.» و در دسته‌ای دیگر از روایات دارد: «ابو بکر به علی (علیه السلام) دستور داد آیات براءت را بر مردم بخواند، و عده دیگری از نفرات خود را مامور کرد تا علی را در ندای به آن کمک کنند» و کار به آنجا رسید که طبری و دیگران از مجاهد روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ گفته است: مقصود معاهدین از خزاعه و مدلیج و هر صاحب عهد و غیر ایشان است، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از جنگ تبوک مراجعت فرمود تصمیم گرفت به زیارت خانه کعبه برود، لیکن فرمود: از آنجایی که مشرکین در ایام حج به مکه می‌آیند و برهنه در خانه خدا طواف می‌کنند من دوست ندارم آن موقع را مشاهده کنم، و به همین جهت ابو بکر و علی را فرستاد تا در میان مردم در ذی‌المجاز و در جاهایی که به دادوستد مشغول بودند در همه موسم بگردند و به مردم اعلام کنند که پیمانهایشان تا بیش از چهار ماه دیگر مهلت ندارد، و آن چهار ماه همان ماههای حرام است، یعنی بیست روز از آخر ذی‌الحجه تا ده روز از اول ربیع‌الثانی، آن گاه اعلام کنند که پس از این قتال است و هیچ معاهده‌ای در کار نیست.

خوب، وقتی حال روایات بدین منوال است چه معنا دارد که صاحب المنار بگوید «قول شیعیه بهتانی است صریح و مخالف با تمامی روایات آن هم در مساله عملی که همه عوام و خواص آن را می‌دانند». اگر مقصود مشار‌الیه عوام و خواص معاصرین رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) است که آن را می دانسته اند، چون یا خودشان شاهد جریان بوده اند و یا از کسانی که شاهد و ناظر بوده اند شنیده اند چه ربطی به ما دارد. و اگر مقصودش عوام و خواص بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و مردم اعصار بعد در این مساله عملی شکی نداشته اند، می گوئیم مردم اعصار بعد، غیر از راه روایت چه راه دیگری برای اطلاع از این داستان داشته اند؟ روایات هم که حالش این است که هیچیک از آن ها در یک کلمه اتفاق ندارند.

یکی می گوید: فقط علی (علیه السلام) مأمور به بردن آیات براءت بود. آن دیگری می گوید: ابو بکر هم همراه و شریکش بود. سومی می گوید: ابو هریره و عده ای دیگر که اسامیشان را نبرده نیز با آن دو شرکت داشتند.

از طرفی دیگر، یکی از آن روایات دارد: آیات مورد بحث نه آیه بود. دیگری دارد: ده آیه بوده. سومی دارد: شانزده آیه بوده. چهارمی دارد: سی آیه. و پنجمی می گوید: سی و سه آیه. و ششمی می گوید: سی و هفت آیه. و هفتمی می گوید: چهل آیه. و هشتمی دارد: تمام سوره براءت بود.

باز از جهت دیگر یکی می گوید: ابو بکر به مأموریت خودش که امارت حاج بوده رهسپار شد. دیگری می گوید: از نیمه راه برگشت، و لذا بعضی از آقایان اهل سنت مانند ابن کثیر این روایت را تاویل کرده و گفته است: مقصود این است که بعد از حج و انجام مأموریت برگشت. عده دیگر از آقایان گفته اند: برگشت تا پرسد چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را از بردن براءت عزل کرد. و در روایت انس که ذیلا ایراد می گردد صریحا دارد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را برای بردن براءت روانه ساخت، آن گاه او را خواست و آیات براءت را از او گرفت.

و نیز از یک نظر دیگر، یکی از آن روایات دارد: زیارت مورد بحث در ذی الحجة واقع شد، و مقصود از حج اکبر تمامی ایام حج بوده. آن دیگری دارد: حج اکبر روز عرفه بوده. سومی دارد: روز قربان بوده. چهارمی دارد: روز یازدهم بوده. و همچنین روایتی هم دارد که اصلا آن سال ابو بکر در ذی القعدة به زیارت رفت.

باز از یک نظر دیگر، عده ای روایات دارد: ماههای سیاحت که خداوند معاهدین را در آن ماهها مهلت داد ابتدایش ماه شوال بوده. دیگری دارد: از ذی القعدة بوده. سومی دارد: از دهم ذی الحجة شروع می شده. چهارمی دارد: از یازدهم ذی الحجة بوده، و همچنین روایات دیگر.

و تعدادی از روایات دلالت دارد بر اینکه: ماههای حرام ذی القعدة و ذی الحجه و محرم از آن سال بوده. و دیگری دارد: مقصود از ماههای مهلت و سیاحت غیر از ماههای حرام بوده، و ماههای چهارگانه مهلت، ابتدایش در یک روایت از روز اعلام و در روایتی دیگر از روز نزول سوره بوده.

خوب، وقتی حال روایات این باشد چطور ممکن است آدمی ادعا کند که مساله مورد بحث یک مساله عملی بوده که همه مردم آن را می دانند، هر چند پاره‌ای از احتمالات گذشته گفتار مفسرین سلف می باشد، لیکن جمهور با کلمات مفسرین سلف معامله روایت موقوفه می کنند.

و اما اینکه گفت: «حق اینست که علی (علیه السلام) مکلف به یک امر خاصی بوده، و در آن سفرش تابع ابو بکر بوده و ابو بکر بر او و سایرین امیر بوده و...» البته شکی نیست در اینکه آن ماموریتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی را به آن گسیل داشت یک امر خاصی بود، و آن این بود که آیات برائت و ملحقات چهارگانه آن را که در سابق گذشت برای مردم بخواند، آری، در این معنا حرفی نیست حرف در این است که دلالت کلمه وحی یعنی جمله «لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک» به بیانی که در سابق گذشت منحصر به قرائت آیات برائت نیست و نباید میان آن معنایی که کلمه مزبور دلالت بر آن دارد و میان ماموریتی که علی (علیه السلام) در سفر مورد بحث داشت خلط کرد.

و اما اینکه گفت: «علی در این سفر تابع ابی بکر بود» غیر از روایت ابی هریره مدرکی ندارد، و اشکالات روایت را از نظر خواننده گذرانندیم.

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبیه و احمد و ترمذی (وی روایت را حسن دانسته) و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آیات برائت را به ابو بکر داد تا به مکه ببرد، سپس او را خواست و فرمود: نباید این رسالت را به مردم ابلاغ کند مگر یک نفر از خاندانم، آن گاه علی (علیه السلام) را خواست و آیات را به وی داد.^۱

خداشاهی که صاحب المنار خواسته است بر یکی بودن نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) و علی (علیه السلام) که از جمله وحی استفاده می شود وارد کند و جواب او

مؤلف: صاحب المنار در بعضی از کلماتش گفته است: جمله «او رجل منی - و یا مردی از خاندان من»

که در روایت سدی آمده، در روایات دیگری که طبری و دیگران نقل کرده اند تفسیر شده، چون در آن روایات آمده: «او رجل من اهل بیتی - و یا مردی از اهل بیتم»

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۰۹.

که این نص صریح، تاویلی را که شیعیان از کلمه «منی» کرده و گفته‌اند معنایش این است که «نفس علی مثل نفس رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و علی مثل او بوده و از سایر صحابه افضل است» باطل می‌سازد^۱.

روایاتی که وی می‌گوید طبری و دیگران آورده‌اند همان روایاتی است که قبلاً نقل کرده و گفته بود: احمد به سند حسن از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیات برائت را به ابی بکر داد و او را روانه کرد، و وقتی ابی بکر به ذی الحلیفه رسید پیامبر فرمود: «این رسالت را ابلاغ نمی‌کند مگر من و یا مردی از اهل بیتم» و آن گاه آیات برائت را به علی واگذار کرد و او را روانه ساخت.

و بر کسی پوشیده نیست که این روایت همان روایتی است که ما قبلاً آن را از انس نقل کردیم و در آن داشت: «او رجل من اهلی» و این مقدار تفاوت در «اهل من» و «اهل بیتم» ناشی از این است که راویان حدیث روایت را نقل به معنا کرده‌اند.

و اولین اشکالی که به کلام صاحب المنار وارد است اینست که جمله «او رجل منی» آن طور که وی ادعا کرده که تنها در روایات سدی آمده و آن را هم ضعیف دانسته، نیست، زیرا اصل و ریشه آن عبارت وحی است که معظم روایات صحیح و زیاد آن را اثبات نموده است، و روایتی که دارد: «من اهل بیتی» و مشار الیه، آن را روایات زیاد وانمود کرده فقط یک روایت است، آن هم روایت انس است که تازه در نقل دیگری به جای «من اهل بیتی» در همان روایت نیز «من اهلی» آمده.

اشکال دومی که به گفتار وی وارد است این است که همانطوری که روشن شد روایت مذکور نقل به معنا شده، با این وصف بخاطر بعض الفاظی که در آن است صلاحیت ندارد بیشتر و معظم روایات صحیحی را که شیعه و سنی در باره عبارت وحی اتفاق دارند، بوسیله آن تفسیر کرد.

علاوه، اگر صحیح باشد که عبارت «او رجل منک» و یا «او رجل منی» را که گفتیم در معظم روایات آمده با عبارت «رجل من اهل بیتی» که در یک روایت آنهم به یک نقل آمده تفسیر کرد چرا صحیح نباشد این دو دسته روایات به روایات ابی سعید خدری سابق که داشت: «یا علی انه لا یؤدی عنی الا انا و انت» تفسیر نمود؟ و چرا نگوئیم که همه آن تعبیرات یعنی: «الا رجل منی» و «الا رجل منک» و «الا

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۱۶۴.

رجل من اهلی» و «الا رجل من اهل بیتی» همه کنایه از شخص علی (علیه السلام) است، یکی می گوید: علی از نفس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است. دیگری می گوید: اهل او است. سومی می گوید: اهل بیت او است. لا جرم کسی که معظم روایات را با یک روایت آنها بنا به یک نقلش تفسیر می کند، و چنین تفسیری را جایز می داند غافل است از اینکه از گرمای آفتاب به نور آتش گریخته و خلاصه دچار اشکال بزرگتری می شود.

اشکال سومی که به گفتار صاحب المنار متوجه است این است که وی گمان کرده استفاده این معنا که «علی (علیه السلام) به منزله نفس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است» مستند به صرف این است که فرمود: «رجل منی» آن گاه پیش خود گفته: صرف اینکه کسی بگوید: «فلانی از من است» دلالت ندارد بر اینکه فلانی در همه شؤون به منزله نفس او است، و بیش از این را نمی رساند که یک نوع اتصال و اتباع میان من و او هست، هم چنان که در گفتار ابراهیم آمده که گفت ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾^۱ مگر اینکه قرینه دیگری در کار باشد و بیش از این را برساند، مانند آیه ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾^۲.

بلکه ما آن را از مجموع جمله «رجل منک» یا «رجل منی» با قرینه «لا یؤدی عنک الا انت» استفاده کردیم، بهمان بیانی که در سابق گذشت، و در این استفاده فرقی نیست چه اینکه عبارت روایت «رجل منی» باشد و چه «رجل منک» و چه «رجل من اهلی» و چه «رجل من اهل بیتی» علاوه بر اینکه اگر منظور صرف پیروی بود ابو بکر هم در خطاب پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، دیگر معنا نداشت آیات برائت را از او بگیرد و به علی (علیه السلام) واگذار کند و بفرماید: «دستور آمده که جز خودم، و یا مردی از پیروانم آن را ابلاغ نکند». دلیل دیگر اینکه در روایتی که نقل خواهد شد و حاکم آن را از مصعب بن عبد الرحمن نقل کرده است، آمده که بعد از آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) به اهل طائف فرمود: «قسم به کسی که جانم به دست او است نماز را به پا می دارید و زکات را می پردازید یا اینکه مردی را از خودم (یا چون جان خودم) به سوی شما گسیل می دارم» مردم به ابو بکر یا عمر نظر انداختند (به گمان اینکه مراد پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) یکی از آن دو است) پس پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) دست علی را گرفت و فرمود: «این» تا تردیدی را که پیش آمده بود رفع نماید.

^۱ هر که مرا پیروی کند او از من است. - ابراهیم، آیه ۳۶.

^۲ هر که از شما ایشان را دوست بدارد او خود از آنها است. - مائده، آیه ۵۱.

اشکال چهارم اینکه، وی در بحث خود از روایات داله بر اینکه اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی و فاطمه و حسنین بوده و نه غیر، اسمی نبرده، و به روی خود نیاورده که اصلاً چنین اخباری هم در مساله وجود دارد، و حال آنکه این روایات همه صحیحه و علاوه بالغ به حد تواتر است، و ما بعضی از آنها را در تفسیر آیه مباحله ایراد کردیم، و قسمت عمده آنها را بزودی در بحث از آیه تطهیر ایراد خواهیم نمود - ان شاء الله -.

و از آنجایی که آن روز در میان اهل بیت غیر از علی (علیه السلام) مردی نبوده قهراً برگشت معنای کلمه «مردی» به همان حضرت خواهد بود، و در نتیجه برگشت این اشکال به همان اشکال قبلی خواهد شد که گفتیم همه آن تعبیرات به فرضی که صحیح باشد کنایه از علی (علیه السلام) است.

و اما اینکه احتمال داد که مقصود از اهل بیت عموم اقربای آن حضرت از بنی هاشم یا بنی هاشم و زنان آن حضرت باشند، و در نتیجه کلمه وحی یک کلام عادی باشد و نخواهد مزیتی را برای شخص معینی اثبات کند، و قهراً برگشت معنا به این باشد که «هیچ رسالتی را از من نمی‌رساند مگر یکی از بنی هاشم» این برای این است که آقایان اهل سنت غالباً بحث‌های لفظی را با اباحت معنوی و همچنین مطالب دینی را با نظریات اجتماعی خلط می‌کنند، و در تشخیص مفهوم این قبیل الفاظ به نظریات عرف لغویین مراجعه می‌کنند، بدون اینکه نسبت به نظر شرع توجهی بنمایند. مثلاً در معنای کلمه «ابن» و کلمه «بنت» نخست بحثشان چنین است که برای تشخیص اینکه آیا پسر دختر هم پسر آدمی حساب می‌شود یا نه باید به لغت مراجعه کرد. باید دید آیا کلمه «پسر» بحسب وضع لغوی بر پسر دختر هم صادق است یا نه.

و از همه این‌ها عجیب‌تر آن قسمت از گفتار صاحب المنار است که گفت: این نص صریح باطل می‌سازد تاویل کلمه «منی» را چون بطوری که از سیاق گفتارش برمی‌آید مقصودش از نص صریح همان کلمه «من اهل بیتی» است که خواسته است بگوید این کلمه صراحت دارد در اینکه منظور از «رجل منی» یک مرد از بنی هاشم است.

و ما نفهمیدیم کلمه «اهل بیت» چه خصوصیت و صراحتی در بنی هاشم دارد، آنهم با آن همه روایاتی که در معنای کلمه مذکور وارد شده و همه می‌گویند اهل بیت عبارتند از علی و فاطمه و حسین. علاوه، بر فرض که کلمه «اهل بیت» به معنای بنی هاشم باشد آن وقت صاحب المنار چه می‌گوید در آن روایاتی که داشت: «منی - مردی از من» آیا کلمه از من را هم به بنی هاشم معنا می‌کند!!

و در تفسیر عیاشی از زراره و حران و محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر و ابی

عبد الله (عليه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ فرموده‌اند: بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی است.^۱

مؤلف: روایاتی که بر طبق مضمون این روایت از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در تفسیر چهار ماه مورد بحث وارد شده بسیار زیاد است، و کلینی و صدوق و عیاشی و قمی و دیگران (علیهم الرحمة) در کتب خود آن‌ها را نقل کرده‌اند. همین مضمون از طرق اهل سنت نیز روایت شده است، البته در این میان روایات دیگری از طرق آنان هست که مضمونش غیر این مضمون است، حتی در پاره‌ای از آن‌ها چنین آمده: «ابو بکر در سال نهم هجری در ماه ذی القعدة با مردم به حج رفت» و چون این روایت تایید نشده لذا از استناد به آن چشم‌پوشی کردیم.

و در تفسیر عیاشی از حکیم بن جبیر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَ أَذَانَ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ فرموده است: مقصود از «اعلام» کننده، امیر المؤمنین (علیه السلام) است.^۲

روایاتی در باره اینکه اعلام کننده آیات برائت علی (علیه السلام) بوده است

مؤلف: و این معنا از حریر از ابی عبد الله (علیه السلام) نیز و همچنین از جابر از امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) روایت شده، و قمی آن را از پدرش از فضاله از ابان بن عثمان از حکیم بن جبیر از امام علی بن الحسین (علیهم السلام) نقل کرده، و سپس گفته است که: در حدیث دیگری امام امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من بودم اعلام کننده در میان مردم. این روایت را صدوق هم به سند خود از حکیم از آن جناب نقل کرده.

صاحب الدر المنثور هم آن را از ابن ابی حاتم از حکیم بن حمید از علی بن الحسین (علیهم السلام) نقل کرده، و صاحب تفسیر برهان در کتاب خود گفته است که: سدی و ابو مالک و ابن عباس و زین العابدین همگی گفته‌اند اعلام کننده علی بن ابی طالب بود، و به وسیله او پیام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اداء شد.^۳

و در تفسیر برهان از صدوق و او به سند خود از فضیل بن عیاض از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن حضرت از حج اکبر پرسش کردم. فرمودند: تو در

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۵.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۱.

این باره چیزی شنیده‌ای؟ عرض کردم آری حدیثی دارم، و آن این است که ابن عباس گفته است: حج اکبر عبارتست از روز عرفه، به این معنا که هر کس روز عرفه تا طلوع آفتاب روز عید قربان را درک کند حج را درک کرده، و هر کس دیرتر برسد حج آن سال از او فوت شده، پس شب عرفه، هم برای قبل و هم برای بعد قرار داده شده. دلیل بر این قول هم این است که کسی که شب قربان تا طلوع فجر را درک کند حج را درک کرده و از او مجزی است، هر چند وقوف در روز عرفه را نداشته.

در روایات شیعه روز حج اکبر، روز عید قربان دانسته شده است

امام صادق (علیه السلام) فرمود: امیر المؤمنین فرموده حج اکبر روز قربان است، و احتجاج کرده به آیه قرآن که می‌فرماید: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ و این چهار ماه عبارت است از بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الآخر، و اگر روز حج اکبر روز عرفه (نهم ذی الحجه) باشد آن گاه تا روز دهم ربیع الآخر چهار ماه و یک روز می‌شود و حال آنکه قرآن فرموده مهلت کفار از روز حج اکبر چهار ماه است، و نیز استدلال کرده‌اند به آن آیه دیگر که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَنْزَلْنَا مِنَ اللَّهِ رِسْوَالَهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ و سپس فرموده که اعلام کننده در آن روز من بودم.

پرسیدم: پس معنای کلمه «حج اکبر» چیست؟ فرمود: از این جهت بزرگترین حج نامیده شد که در آن سال هم مسلمانها به زیارت خانه خدا رفتند، و هم مشرکین، و بعد از آن سال بود که دیگر زیارت کردن کفار ممنوع شد.^۱

و نیز در همان کتاب از صدوق از معاویه بن عمار روایت شده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم روز حج اکبر چه روزی است؟ فرمود: روز قربان است، و حج اصغر عمره است.^۲

مؤلف: این روایت علاوه بر اینکه حج اکبر را به روز قربان تفسیر کرده، وجه این تسمیه را هم ذکر کرده (و آن اینکه عمره به تنهایی، حج اصغر، و عمره با حج، حج اکبر است) و همه روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) جز چند روایت شاذ متفقند بر اینکه منظور از روز حج اکبر روز عید قربان یعنی دهم ذی الحجه است که آن را روز «نحر» هم می‌نامند، همین معنا را از علی (علیه السلام) هم روایت کرده‌اند. کلینی در کافی آن را از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از معاویه بن عمار از

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۲ ش ۲۱.

^۲ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۳.

امام صادق (علیه السلام) و نیز به سند خود از ذریح از آن حضرت روایت کرده، و همچنین صدوق به سند خود از ذریح از آن جناب، و عیاشی از عبد الرحمن و ابن اذینة و فضیل بن عیاض از آن حضرت روایت کرده‌اند.^۱

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابی اوفی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در روز عید اضحی فرمود: امروز روز حج اکبر است.^۲

و نیز در همان کتاب است که بخاری (در پاورقی کتابش) و ابو داود، ابن ماجه، ابن - جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب حلیه از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سالی که به حج رفت در روز قربان میان جمره‌ها ایستاد و فرمود: این چه روزی است؟ گفتند روز نحر (قربان) است فرمود: این روز حج اکبر است.^۳

مؤلف: این مضمون به طرق مختلفه‌ای از علی (علیه السلام) و ابن عباس و مغیره بن شعبه و ابی جحیفه و عبد الله بن ابی اوفی نیز روایت شده، و به طرق مختلفه دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده است که فرمود: حج اکبر روز عرفه است، و همچنین از علی و ابن - عباس و ابن زبیر نیز نقل شده، و از سعید بن مسیب روایت شده که حج اکبر روز بعد از روز قربان است و نیز روایت شده که همه ایام حج است، و در روایت دیگری آمده که حج اکبر آن سالی است که ابو بکر در آن سال به حج رفت و این وجه بی انطباق با روایتی که قبلا از امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم نیست، همان روایتی که داشت حج اکبر را از این رو حج اکبر نامیدند که در آن سال هم مسلمانان به حج آمده بودند و هم مشرکین.

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه ﴿فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحَرَّمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ فرمود: «اشهر حرم» از روز قربان شروع می‌شود تا دهم ربیع الآخر.^۴

و در الدر المنثور است که حاکم - وی سند را صحیح دانسته - از مصعب بن عبد الرحمن از پدرش نقل کرده که در تفسیر آیه ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾ گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مکه را که فتح کرد متوجه شهر طائف شد، و مردم آن شهر را

^۱ کافی، ج ۴، ص ۲۹۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۱.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۱.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷.

هشت روز و یا هفت روز متوالی محاصره کرد آن گاه چند نوبت به تناوب به محاصره آنها پرداخت. و سپس فرمود: هان ای مردم من جلوتر از شما از دنیا می‌روم، و من شما را در حق عترتم به نیکی سفارش می‌کنم، دیدارتان حوض خواهد بود و به آن خدایی که جانم به دست اوست یا این است که نماز را بپا می‌دارید و زکات را می‌دهید، و یا این است که مردی از خاندانم و یا مثل خودم را وادار می‌کنم تا گردنهای رزمندگان را بزند، و ذراریتان را اسیر کند. مردم خیال کردند مقصودش ابو بکر و عمر است، لکن دیدند دست علی (رضی الله عنه) را گرفت و فرمود: «این»

مؤلف: منظور آن حضرت این بود که اگر کافر شوید چنین می‌شود^۱.

و در تفسیر عیاشی در حدیث جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر ﴿فَإِنْ تَابُوا﴾ فرمود: یعنی اگر ایمان آوردند برادران دینی شما هستند^۲.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ...﴾ می‌گوید امام (علیه السلام) فرموده: معنایش این است که نخست قرآن را برایش بخوان و به معارف دین آشنایش کن و دیگر متعرضش مشو تا به مامن خود برگردد^۳.

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از تفسیر قشیری روایت شده که: مردی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) عرض کرد: حال اگر یکی از ما بخواهد بعد از چهار ماه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را ملاقات کند و با او کاری داشته باشد آیا عهدی برایش نیست و (در امان نیست)؟ علی (علیه السلام) فرمود: چرا، برای اینکه خداوند فرموده: «اگر یکی از مشرکین از تو پناه بخواهد پناهِش بده...»^۴.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه در ذیل آیه ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...﴾، از حذیفه نقل کرده‌اند که از وی در باره آیه فوق پرسش کردند، او گفت: «هنوز با اهل این آیه قتال نشده است»^۵.

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبیه و بخاری و ابن مردویه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾ گفته است: ما در محضر حذیفه (رض) بودیم که

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۳.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷.

^۳ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۳.

^۴ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۶.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۴.

گفت: از مشمولین این آیه باقی نمانده مگر سه نفر. و از منافقین هم باقی نمانده مگر چهار نفر. مردی اعرابی پرسید شما اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) خبرهایی به ما می دهید که سر و ته آن را نمی دانیم، اگر از مشمولین این آیه نمانده مگر سه نفر و از منافقین نمانده مگر چهار نفر پس اینها چه کسانی هستند که خانه های ما را می شکافند و علفهای ما را می دزدند؟ گفت اینها تبه کاران هستند (نه آن کسانی که آیه در حقشان نازل شده) آری، از آن کسان نمانده اند مگر چهار نفر که یکی از آنها پیر مرد سالخورده ای است که اگر آب خنک هم بخورد دیگر سردی آب را تشخیص نمی دهد^۱.

چند روایت در ذیل آیه: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ...﴾

و در قرب الاسناد حمیری است که می گوید: عبد الحمید و عبد الصمد بن محمد هر دو از حنان بن سدیر برایم نقل کردند که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: عده ای از اهل بصره نزد من آمدند و از من حال طلحه و زبیر را پرسیدند، گفتم: از پیشوایان کفر بودند، چون علی (علیه السلام) در روز جنگ بصره بعد از آنکه صف آرایی کرد به یاران خود فرمود: بر این مردم پیشدستی مکنید، بگذارید تا من میان خودم و خدا و میان ایشان قطع عذر کنم.

آن گاه برخاست و در برابر لشکر بصره فریاد زد: ای اهل بصره آیا از من جور و ستمی در قضاوت سراغ دارید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا حیف و میل در بیت المال و در نحوه تقسیم آن سراغ دارید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا شیفتگی به دنیا از من دیده اید که مال دنیا را به خودم و خاندانم اختصاص داده و به شما نداده باشم، از این جهت است که از در ستیزه درآمده و بیعت مرا می شکنید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا حدود خدا را در شما جاری نموده و در دیگران اجراء نکرده ام؟ گفتند: نه. فرمود: پس چطور شده که بیعت من شکسته می شود و بیعت دیگران (که همه آن عیبها را دارند) شکسته نمی شود؟ همانا من سر و ته این کار را بررسی کردم و جز کفر و یا شمشیر، چیز دیگری نیافتم.

آن گاه متوجه اصحاب خود شد و فرمود: خدای تعالی در کتابش می فرماید: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾.

آن گاه امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدایی که دانه را می شکافد، و خلایق را می آفریند، و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را به نبوت برگزید این قوم مشمولین این آیه هستند، و از آن روزی که نازل شده تا کنون غیر از این مردم با هیچ قومی به عنوان مشمولین آن جنگ نشده است^۲.

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۱۴.

^۲ قرب الاسناد، ص ۴۶.

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز از حنان بن سدید از آن حضرت نقل کرده^۱

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ...﴾

و در امالی مفید به سند خود از ابی عثمان، مؤذن قبیله بنی قصی نقل کرده که گفت: من از علی بن ابی طالب در موقعی که طلحه و زبیر خروج کرده بودند شنیدم که گفت: خداوند مرا معذور بدارد از کار طلحه و زبیر، اینها از در طوع و رغبت خود و بدون اینکه کسی وادارشان کند، با من بیعت کردند، آن گاه بیعت را شکستند، بدون اینکه بدعتی کرده باشم، سپس این آیه را تلاوت کردند: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾^۲.

مؤلف: این روایت را عیاشی^۳ در تفسیر خود، هم از ابی عثمان مؤذن و هم از ابی - الطیفیل و هم از حسن بصری روایت کرده. و شیخ در امالی خود آن را از ابی عثمان مؤذن نقل کرده و در نقل او دارد که بکیر گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السلام) از این حدیث سؤال کردم فرمود: شیخ (مؤذن) درست گفته، علی (علیه السلام) همین طور فرموده، و جریان این چنین بوده^۴.

و در الدر المنثور است که ابن اسحاق و بیهقی در کتاب دلائل از مروان بن حکم و مسور بن مخرمه نقل کرده‌اند که گفتند: در صلح نامه‌ای که میان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و قریش در روز حدیبیه منعقد شد داشت: هر کس بخواهد در عقد و عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درآید می‌تواند، و هر کس هم بخواهد در عقد و پیمان قریش درآید نیز مجاز است. وقتی خزاعه این معنا را شنیدند هجوم آوردند که ما به عهد محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) و پیمان او درمی‌آئیم، و بنو بکر بجست و خیز درآمدند که ما به عهد قریش و پیمان آنان در می‌آئیم، و بر این صلح نزدیک به هفده و یا هجده ماه ماندند.

تا آنکه بنی بکر که در عقد و پیمان قریش درآمدند شبی در یکی از آبهای خزاعه بنام «وتیر» که در نزدیکی‌های مکه قرار داشت به مردم خزاعه حمله بردند، و قریش که خیال می‌کردند در این شب تاریک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبردار نمی‌شود، چون کسی نیست از کار آنان سر درآورد قبیله بنی بکر را کمک نظامی از قبیل مرکب و اسلحه داده، و

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷.

^۲ امالی مفید، ص ۴۵.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۸-۷۹، ح ۲۴، ۲۵ و ۲۸.

^۴ امالی طوسی.

بخاطر کینه‌ای که با آن حضرت داشتند بر مردم وتیر تاختند.

در همان شب از خزاعه، عمرو بن سالم سوار شد و خود را به مدینه رسانید و ماجرا را در ضمن اشعار^۱ زیر به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید:

یا رب^۲ انی ناشد محمدا *** حلف ایبنا و ایبه الا تلدا
قد کنتم ولدا و کنا والدا *** ثمت أسلمنا فلم ننزع یدنا
فانصر هذاک الله نصرنا اعتدا *** و ادع عباد الله یأتوا مددا
فیهم رسول الله قد تجردا *** إن سیم خسفا وجهه تربدا
فی فیلق کالبحر یجری مزیدا *** ان قریشا اخلفوک الموعدا
و نقضوا میثاقک المؤکدا *** و جعلوا لی فی کداء رسدا
و زعموا أن لست أدعوا احدا *** و هم اذل و اقل عددا
هم یتوننا بالوتیر هجدا *** و قتلونا رکعا و سجدا^۳

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای عمرو بن سالم یاری شدی، پس چیزی نگذشت که ابر سیاهی در آسمان حرکت کرد، حضرت فرمود: این ابر گواهی می‌دهد به یاری بنی کعب (و بنا به نسخه سیره النبی این ابر استهلال می‌کند یعنی می‌بارد یا صدا می‌کند) آن گاه مردم را فرمان جهاد داد و به آنان فرمود کجا لشکر می‌کشد تا خبر به گوش دشمن نرسد و از خدا خواست تا قریش را از خبر وی بی اطلاع بگذارد تا او بتواند به ناگهانی به سرزمین

^۱ به علت اغلاط زیاد در الدر المنثور، این اشعار از سیره ابن هشام نقل می‌شود.

^۲ در الدر المنثور «اللهم» است.

^۳ پروردگارا! من محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را سوگند می‌دهم به آن سوگندی که پدران ما و پدر بزرگوار او به آن سوگند قسم می‌خوردند.

(شاعر، رسول خدا و یارانش را خطاب نموده و می‌گوید): آن روزی که شما فرزند بودید ما پدر بودیم آن گاه مسلمان شدیم و دست از بیعت خود برنداشتیم پس یاری کن یاری مهربانتر و آماده‌تری (خدا هدایتت کند) و بندگان خدا را بخوان تا به مدد آیند در حالی که پیغمبر خدا در میان آنان تنها باشد که اگر بخواهند ایشان را خوار کنند چهره‌اش متغیر شده و گرفته می‌شود در یک لشکر گرانی که مانند دریایی که کف می‌کند، جریان داشته و سیر می‌کند، قریش با تو خلف وعده کردند و معاهده مؤکد ترا شکستند و برای من در کداء کمین کردند و گمان بردند که من کسی را نخواهم خواند (بیاری نخواهم طلبید) در حالی که آنان خوارترند و در شماره کم‌ترند، آنان در وتیر بر ما در حالی که خوابیده بودیم شبیخون زدند و ما را در حالی که در رکوع و سجده بودیم کشتند.

ایشان وارد شود^۱.

مؤلف: سیوطی این روایت را در الدر المثور بعد از روایت دیگری که به طریقی از مجاهد و عکرمه آمده است نقل کرده است و مضمون آن روایت نیز همین است که سبب نزول آیه ﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ﴾ تا آنجا که می فرماید ﴿وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ﴾ داستان عهدشکنی قریش بود که پیمان حدیبیه را شکسته و به بنی بکر علیه خزاعه هم سوگندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کمک نظامی کردند^۲. و اگر مطلب از این قرار باشد قهراً سیوطی و امثال او باید ملتزم شوند به اینکه آیه ﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا﴾ تا تمامی سه آیه بلکه چهار آیه بعدش که از نظر سیاق مشترکند قبل از فتح مکه نازل شده و در نتیجه قبل از آیات برائت نازل شده‌اند.

و حال آنکه چنین نیست، و داستانی را که ابن اسحاق و بیهقی نقل کرده‌اند هر چند بخاطر مسور بن مخرمه معتبر است و لیکن روایت مسور صریحاً نمی گوید که آیات مورد بحث در باره این داستان نازل شده، و روایتی هم که مجاهد و عکرمه نقل کرده‌اند اعتمادی بر آن نیست برای اینکه موقوف است و منقطع و سیاق آیات هم طوری نیست که با نازل شدن با آیات قبلش و متصل بودن با آنها نسازد، و این خیلی روشن است. و جملات: ﴿نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ﴾ هر چند به صفاتی اشاره دارد که مختص به قریش است، لیکن ممکن هم هست اشاره به هم سوگندان قریش و هم جواران ایشان که بعد از فتح مکه هم مسلمان نشدند بوده باشد، و چون متصل و متحد با قریش بودند به اوصافی که قریش بالاصالة متصف بودند موصوف شوند.

البته باید دانست که در این میان روایات متفرقه‌ای از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده که آیات مورد بحث را با ظهور مهدی (علیه السلام) تطبیق می دهد، و این از باب «جری»، یعنی تطبیق کلی بر مصداق است.

گفتاری در معنای عهد و اقسام و احکام آن

در جلد ششم این کتاب گفتاری پیرامون معنای عقد و عهد گذرانندیم، و اینک در اینجا بیانی دیگر در معنای آنچه گذشت و اقسام احکامی که مترتب بر آن می شود در چند فصل

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۱۵.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۱۵.

بررسی و ریشه‌یابی انعقاد عقود و معاهدات (به معنای اعم) بین اشخاص

۱- از بحث‌هایی که تا اینجا در این کتاب ایراد شد این معنا برای خواننده روشن گردید که انسان در مسیر زندگی همواره کارهای خود را و آن موادی را که کارهایش مربوط به آن است به صورت امور وجودی و موجودات خارجی تصویر نموده و احکام و آثار امور خارجی را بر آن مترتب نموده و قوانین جاری در کون را آن طور که با غرضهایش مناسب باشد در آن‌ها اجرا می‌کند، هم چنان که مثلا صوتهای گوناگونی از قبیل «ز»، «ی» و «د» را گرفته و آن‌ها را به شکل مخصوص ترکیب نموده بصورت لفظ «زید» درمی‌آورد، آن گاه فرض می‌کند که این کلمه فلان انسان معین خارجی است، آن گاه همان انسان را به این نام می‌نامد و در نتیجه هر وقت بخواهد آن انسان را در ذهن مخاطب و طرف صحبتش وارد سازد همین کلمه را می‌گوید و بلافاصله آن انسان معین در ذهن مخاطبش مجسم می‌شود و غرض گوینده به دست می‌آید. و اگر بخواهد یک عملی را که جز با عده چند نفری انجام نمی‌شود اداره کند چند نفر را انتخاب می‌کند، و همه آن‌ها را یک انسان واحد فرض نموده و یکی از آن‌ها را نسبت به بقیه به منزله سری فرض می‌کند که نسبت به سایر اعضاء یک بدن ریاست دارد و آن یک نفر را رئیس و افراد دیگر را اعضاء می‌خواند، آن گاه احکام یک سر خارجی را بر آن یک نفر و احکام اعضاء خارجی یک بدن را بر افراد عضو و زیر دست بار می‌کند و همچنین.

و اگر تمامی افکار یک انسان اجتماعی را بطور صحیح تجزیه و تحلیل کنید خواهید دید که برگشت همه آن‌ها به این تصورها و تصدیق‌هاست، حال یا این تصور و تصدیق بدون واسطه از یک انسان اجتماعی صورت می‌گیرد، و یا آنکه با واسطه یک نفر و یا وسائط افراد بیشتری انجام می‌شود، و هیچ فرقی میان افکار شخصی و افکار اجتماعی او نیست.

و اگر می‌بینیم انسان در باره عقد قراردادها و پیمانها و متعلقات آن از سوگند و بیعت و امثال آن اهتمام می‌ورزد نخستین عامل و داعیش تحفظ بر زندگی و رسیدن به مزایای آن و در نتیجه بهره‌مندی از سعادت خویش است، چون آدمی وقتی از زندگیش تمتع می‌گیرد که زندگی بر مجرای حقیقیش جریان یابد.

آری، او به هر مقصدی از مقاصد خود که دست یابد و بر آن مسلط شود شروع می‌کند به تمتع از آن، اما تمتعی که مناسب با آن بوده و خود را مجهز به ادوات و وسایل تمتع از آن ببیند، و بدین منظور اگر به موانعی برخورد با تمام قوا در رفع آن‌ها می‌کوشد، و خود را که موفق به این استفاده می‌داند بخاطر سلطه و قدرتی است که به او اعطا شده است.

یکی از وسایل و ادواتی که در اختیار بشر است سرمایه فکر او است که با آن امر -

زندگی خود را تدبیر نموده و کار معاش خود را اصلاح می‌کند کار امروزش را انجام داده و زمینه کار فردایش را فراهم می‌سازد. و کارهایش که یا بطور مستقیم تصرف در ماده و یا برگشتش به آن است در عین اینکه همه بستگی دارد به مقدار تسلطش بر عمل و احاطه‌اش به متعلقات آن از نظر دوام تسلط و قدرت یکسان نیستند، بعضی از کارهایش بستگی دارد به سلطنتی که به مقدار زمان عمل دوام داشته باشد، مانند گرسنه‌ای که به غذایی رسیده و آن را بخورد، که خوردن آن جز به مقدار سلطنتی که تا پایان عمل ادامه داشته باشد، احتیاج ندارد، چون خوردن چنین کسی احتیاج به تمهید مقدمه ندارد.

و بعضی دیگر که قسمت عمده اعمال انسانی است، بستگی دارد به داشتن قدرت و سلطنتی که هم در موقع انجام آن و هم قبل از آن، و در بعضی حتی بعد از آن امتداد داشته باشد و آن اعمال اجتماعی اوست که محتاج به تمهید مقدمات و زمینه‌سازی قبلی است، پس نمی‌توان گفت تمامی کارهای انسان تصادفی و اتفاقی است بلکه قسمت عمده آن وضعش طوری است که قبل از رسیدن موقعش باید زمینه‌اش را فراهم کرد. یکی از مقدمات عمل، فراهم آوردن تمامی اسباب و منظم نمودن وسایل آن است، و یکی دیگر بر طرف کردن موانعی است که ممکن است در حین عمل از انجام آن جلوگیری کند، و خلاصه انسان موفق به اعمال حیاتی‌اش نمی‌شود مگر بعد از آنکه از فوت شدن وسایل و مزاحمت موانع در امان باشد.

تنه و توجه به این حقیقت است که آدمی را وادار می‌کند به اینکه خود را از ناحیه رقبای خود خاطر جمع نموده و اطمینان پیدا کند علاوه بر اینکه از اعمال حیاتی‌اش مانع نمی‌شود بلکه او را در آنچه محتاج به مساعدت و کمک است یاری می‌کند.

مثلاً انسانی محتاج به لباس است و ناگزیر است از یک ماده بسیط و ساده‌ای مانند پنبه و یا پشم برای خود لباس تهیه کند، لیکن این عمل حیاتی وقتی انجام می‌شود که ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و کارگران کارخانه‌هایی که ماشین ریسندگی و بافندگی و خیاطی می‌سازند همه به او مساعدت کنند، و او وقتی می‌تواند به مقصود خود نایل شود که از ناحیه ایشان اطمینان و ایمنی داشته باشد، و بداند که او را تنها نمی‌گذارند. و همچنین کسی که می‌خواهد در سرزمینی و یا در خانه‌ای سکونت گزیند وقتی می‌تواند به مقصود برسد که مطمئن باشد دیگران ممانعتش نمی‌کنند، و علاوه، می‌تواند در آن زمین و یا خانه به نحوی که صلاحش باشد تصرف کند.

درک این حقیقت است که انسان را نیازمند و وادار می‌کند به اینکه با رقیب‌های خود

عهد و پیمان ببندد و بدین وسیله عمل خود را با عمل دیگران پیوسته و مرتبط سازد، همانطوری که با عقد (گره) چند قطعه طناب را به هم متصل می‌سازد، و همچنین او را وادار می‌کند به اینکه متقابلاً دیگران را با عمل خود مساعدت نموده و عقد و عهد آنان را امضاء کند، و متعهد شود که مانع کار آنان نگردد.

این است برگشت تمامی عقدها و قراردادهایی که در میان مردم منعقد می‌شود، مانند عقد نکاح و عقد خرید و فروش و عقد اجاره و امثال آن که هم عقد است و هم مصداق عهد به معنای عام، چون معنای عام عهد این است که انسان به دیگران قول بدهد و یا سند بسپارد که ایشان را در فلان عمل مساعدت نموده و یا تا فلان مدت و یا بدون ذکر مدت متعهد شود که مانع کار ایشان نشود.

و همین معنای عام عهد مورد بحث ما است، نه عهد به معنای خاص و به اسم مخصوص مانند عقد بیع و یا نکاح و یا غیر آن از معاملات، چون اینگونه عقدها فعلاً مورد غرض ما نیست، زیرا هر کدام در مجتمعات بشری احکام و آثار و خواص مخصوصی دارند، بلکه گفتار ما در عهد به معنای قراردادهایی است که انسان با غیر خود می‌بندد مبنی بر اینکه او را کمک نموده و علاوه مانع و مزاحم کارهای اجتماعی او نشود و در مقابل فلان عوض را بگیرد، مانند کسی که معاهده می‌بندد که در هر سال فلان مقدار مال به فلان شخص بدهد و او را در رسیدن به هدفش کمک کند، و در مقابل، فلان سود را بگیرد، و یا معاهده کند که او را تا مدتی معین و یا بدون ذکر مدت در رسیدن به هدفش مزاحمت نکند، که این یک نوع عقدیست که جز با نقض یک طرف و یا طرفین منحل نمی‌شود.

و چه بسا علاوه بر استحکام عهد پای سوگند هم به میان آید، یعنی شخص معاهد عهدی را که می‌سپارد به یکی از مقدسات که معتقد به احترام آنست مربوط کند، و گویا احترام و عزت آن امر مقدس و عظیم را رهن و گروگان عهد خود کرده، و این معنا را مجسم می‌سازد که اگر عهدش را بشکند حرمت آن محترم را هتک کرده است، مثل اینکه بگوید: «به خدا سوگند به تو خیانت نمی‌کنم» و یا بگوید: «بجان خودم یاریت می‌کنم» و یا «سوگند می‌خورم که یاریت می‌کنم»، و با این سوگندها به طرف بفهماند که اگر به وعده‌اش عمل نکند و عهد خود را بشکند حرمت پروردگار و یا عزت جان عزیزش و یا سوگندش را ابطال کرده و خود را ناجوانمرد و بی مروت کرده است.

و چه بسا برای چهارمیخه کردن عهدش آن را با بیعت و دست دادن ابرام می‌کند، یعنی دست خود را در دست طرف گذاشته و می‌فهماند که من دست خودم را به تو سپردم و

دیگر دستی ندارم تا با آن بر خلاف عهدهم رفتاری کنم.

نیاز اجتماعات به پیمانها و معاهدات، و اعتبار معاهدات در اسلام و لزوم احترام به آنها

۲- این عهد و پیمانها همانطوری که مورد احتیاج افراد انسان قرار می‌گیرد همچنین اجتماعات بشری بدان محتاج می‌شوند، چون اجتماع جز جمع شدن همین افراد چیز دیگری نیست، حیات اجتماع عبارتست از مجموع حیات افراد، کارهای اجتماع عبارتست از مجموع کارهای افراد و همچنین خیر و شر و نفع و ضرر و سلامتی و مرض و ترقی و رشد و استقامت و انحراف و نیز سعادت و شقاوت و بقاء و زوال اجتماع عبارتست از مجموع آنچه از اینها که در افراد است.

پس مجتمع در حقیقت یک انسان بزرگی است که همه حوائج و هدفهای یک انسان کوچک را دارد، و نسبت یک اجتماع به اجتماعی دیگر عینا نسبت یک انسان است به انسانی دیگر، اجتماع نیز همانند افراد، در سوار شدن بر اسب مرادش احتیاج به امنیت و سلامتی دارد بلکه می‌توان گفت احتیاج اجتماع به امنیت بیشتر است از احتیاج یک فرد به آن، چون هر قدر عامل و غرض او بزرگتر شد عمل نیز بزرگتر می‌شود. آری، اجتماع هم از ناحیه اجزاء و افرادش به امنیت احتیاج دارد و محتاج است به اینکه افرادش متلاشی و پراکنده نشوند، و هم از ناحیه دشمنان و رقبایش.

و بطوری که تاریخ امم و اقوام گذشته نشان می‌دهد و خود ما از وضع ملت‌های عهد خودمان مشاهده می‌کنیم رسم و سنت همه اجتماعات بشری بر این بوده که یک اجتماع در پاره‌ای از شؤون حیاتی و زندگی سیاسی و اقتصادی و یا پاره‌ای از شؤون فرهنگی با اجتماع دیگری پیمان می‌بندد، معلوم می‌شود هیچ اجتماعی راه زندگی اجتماعی و یا پیشرفت بسوی مقاصد خود را جز به وسیله کمک گرفتن از امثال خود و ایمنی از معارضه اجتماعات دیگر هموار نمی‌بیند.

۳- اسلام هم بخاطر اینکه متعرض اصلاح زندگی اجتماعی و عمومی بشر شده همانطوری که به اصلاح زندگی افراد اهتمام نموده است قوانین کلی در باره شؤون حیات اجتماعی بشر دارد، از قبیل قانون جهاد و دفاع و مقاتله با متجاوزین و پیمان‌شکنان و همچنین قوانینی در باره صلح و عهد و میثاق و غیر آن دارد.

و همین عهد و پیمانی که ما در این چند فصل در باره آن بحث می‌کنیم در شریعت اسلام معتبر شده و اسلام به تمام معنا و بطوری که ما فوق آن تصور نشود به آن اعتبار داده است، و شکستن آن را از بزرگترین گناهان شمرده است، مگر آنکه طرف مقابل اقدام به نقض آن کرده باشد که در این صورت مقابله به مثل را جایز دانسته.

نقض ابتدایی عهد جایز نیست ولی مقابله به مثل تجویز شده است

قرآن کریم در آیات بسیاری امر به وفای به عهد و عقد کرده و شکستن عهد و میثاق را شدیداً مذمت نموده، و از آن جمله فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ﴾ تا آنجا که می فرماید ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾^۳ و همچنین آیاتی دیگر.

و شکستن عهد را همانطوری که گفتیم جایز ندانسته مگر در جایی که حق و عدالت آن را تجویز کند، و آن در جایی است که طرف مقابل معاهد از روی ظلم و گردن‌کشی اقدام به نقض آن نموده و یا مسلمین از نقض ایشان ایمن نباشند، و کارهایی کرده باشند که از درجه اعتبار ساقط شده باشند، که البته در چنین صورتی اگر مسلمان و یا مسلمانان عهدشکنی کنند کسی به ایشان اعتراض و یا ملامت نمی کند، و در این باره فرموده است: ﴿وَأِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾^۴ و نقض عهد را در صورتی که خوف خیانت طرف مقابل در کار باشد تجویز کرده، و راضی به این معنا نشده مگر به اینکه مسلمین قبلاً به طرف خود اعلام بدارند، و آنان را غافلگیر نکنند، و مرتکب چنین خیانتی نگردند.

و نیز در آیه ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾^۵ راضی به نقض عهد نگشته مگر بعد از آنکه چهار ماه برای آنان مهلت قرار دهد، تا در کار خود فکر کنند و آخرین رأی خود را با آزادی هر چه تمامتر معلوم بدارند تا، یا ایمان آورند و نجات یابند، و یا کشته شوند و نابود گردند. و این مهلت دادن آثار حسنه‌ای داشت که یکی از آنها این بود که معاهدین مورد نظر آیه ایمان آوردند و خود را بکشتن ندادند.

خداوند این فایده را به بهترین وجهی تکمیل نموده و بعد از اعلام براءت، فرمود: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۶ و آن گاه از مشرکین آن دسته‌ای را که به عهد خود وفا دارند استثناء کرده و فرموده:

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عقدها وفا کنید. - مائده، آیه ۱.

^۲ و کسانی که عهد خدا را بعد از استوار کردنش می‌شکنند. تا آنجا که می‌فرماید: ایشان برایشان لعنت و برایشان خانه بد است. - رعد، آیه ۲۵.

^۳ و به عهد وفا کنید که از عهد سؤال خواهد شد. - اسری، آیه ۳۴.

^۴ انفال، آیه ۵۸.

^۵ توبه، آیه ۲.

^۶ توبه، آیه ۶.

﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾^۱ و در ضمن، استقامت و استواری در عهد را از تقوی که دین جز دعوت به آن دعوت دیگری ندارد شمرده و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ و این تعلیل زنده ایست که تا روز قیامت باقی خواهد ماند.

و در سوره بقره فرموده: ﴿فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ﴾^۲ و در سوره مائده فرموده: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نَقَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾^۳.

و اما نقض ابتدایی و بدون اینکه دشمن معاهد قبلاً نقض عهد کرده باشد در دین حنیف اسلام جایز نیست، و به عدم جواز آن هم در آیات مورد بحث یعنی جمله ﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ و هم در آیه ﴿وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۴ اشاره فرموده است.

عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بر همین معنا بوده چون می بینیم با بنی قینقاع و بنی قریظه و سایر قبائل یهود معاهده بست و عهد خود را نشکست مگر بعد از آنکه معاهدینش نقض کردند، و در حدیبیه با مشرکین قریش عهد بست، و به عهدش وفادار بود تا آنان اقدام به نقض نموده و بنی بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون همانطوری که گفتیم خزاعه در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، و بنی بکر با مشرکین قریش پیمان نظامی داشتند.

و اینکه گفتیم اسلام وفای به عهد را واجب کرده و نقض آن را بدون مجوز تحریم نموده است تا حدی است که هر چند وفای به عهد باعث فوت منافع مسلمین و یا موجب خسارت آنان شود، و مسلمین با اینکه می توانند با اعمال قدرت و یا بهانه جویی و بر خلاف عهدی که دارند منافع خود را حفظ نموده و در آخر از معاهدین خود عذرخواهی کنند بطوری که مورد ملامت هم واقع نشوند مع ذلک اسلام اجازه چنین عملی را به آنان نداده است، چون مدار احکام اسلام بر حق و حقیقت است، و حق برای هیچ کس و هیچ قومی ضرر و زیان بار نمی آورد مگر اینکه خود آن شخص و یا آن قوم از حق منحرف شده باشند.

^۱ توبه، آیه ۷-۸.

^۲ بقره، آیه ۱۹۴.

^۳ مائده، آیه ۲.

^۴ بقره، آیه ۱۹۰.

مقایسه بین اسلام و جوامع متمدن غیر دینی از لحاظ احترام به پیمانها و تعهدات

۴- اجتماعات بشری مخصوصا جوامع مترقی آن - البته جوامع غیر دینی - برای اجتماعشان و از سنت‌های جاریشان هدف و غرضی جز تمتع از مزایای زندگی مادی به قدر امکان ندارند، و در نتیجه جز قوانین عملی که حافظ مقاصد گوناگون زندگیشان است چیز دیگری که نسبت به آن تحفظ به خرج دهند ندارند. و خیلی روشن است که در محیطی این چنین برای امور معنوی ارزشی نیست مگر به همان مقداری که در مقاصد زندگی مادی دخالت و با آن موافقت داشته باشند، فضایل و رذایل معنوی از قبیل راستی و جوانمردی و مروت و گستردن رحمت و رأفت و احسان و امثال آن تا جایی اعتبار و ارزش دارد که برای جامعه استفاده مادی داشته باشد، و از ابقاء آن‌ها متضرر نشوند، و اما در جایی که منافعی با منافع مردم شد دیگر داعی بر عمل کردن و بکار بردن آن ندارند، بلکه داعی به مخالفت با آن خواهند داشت.

و لذا می‌بینیم اولیای امور اینگونه اجتماعات، غیر از حفظ منافع مادی جامعه خود احساس وظیفه دیگری در خود نمی‌بینند و در کنفرانسهای رسمی که تشکیل می‌دهند گفتگویی از امور معنوی به میان نمی‌آورند، و پیمانها و قراردادهایی که می‌بندند همه بر وفق مصالح روز است، تا مصلحت روز چه اقتضایی داشته باشد. قدرت و بنیه خود و هم چنین نیروی طرف مقابل را می‌سنجند، مقتضیات دیگر را در نظر می‌گیرند، و آن گاه هم سنگ آن قرار می‌بندند.

اگر این موازنه حالت اعتدال را داشت عهد و قرار هم به اعتبار خود باقی می‌ماند، ولی اگر کفه میزان قدرت خود را نسبت به کفه میزان طرف سنگین‌تر دیدند بهانه‌جویی کرده و تهمت‌ها می‌تراشند تا سرانجام عهدی را که سپرده بودند بشکنند، و مقصودشان از بهانه‌جویی و تهمت حفظ ظاهر قوانین بین‌المللی است که می‌ترسند اگر حفظ این ظاهر را هم نکنند حیات اجتماع آن‌ها و یا بعضی از منافعشان به خطر بیفتد، که اگر این ترس نبود بدون کوچکترین عذری پیمان و قرارداد را زیر پا می‌گذاشتند.

و اما دروغ و خیانت و تجاوز به منفعی که طرف آن را حق خود می‌داند در اینگونه جوامع زیاد وجود دارد، و زشتی آن ایشان را از ارتکابش باز نداشته و بخاطر آن از منافع مادی چشم نمی‌پوشند، چون در نظر آنان اخلاق و معنویات اصالت ندارد، اصل منافع مادی است، و اخلاق و معنویات بخاطر منافع مادی مورد اعتبار و اعتناء قرار می‌گیرد.

و اگر خواننده محترم حوادث اجتماعی را که در مجتمعات گذشته و آینده رخ داده و می‌دهد مورد دقت قرار دهد و مخصوصا در حوادث جهانی که در عصر حاضر به وقوع می‌پیوندد

دقت به عمل آورد به پیمانهای بی شماری برمی خورد که به دست یکی از دو جامعه متعاهد نقض شده، و نقض آن بخاطر همان سودجویی و اعمال زور بوده است.

و اما در اسلام زندگی مادی بشر زندگی حقیقی و اصلی وی به شمار نرفته، اسلام تمتع از مزایای زندگی مادی را سعادت واقعی انسان نمی داند، بلکه زندگی حقیقی و سعادت واقعی یک جامعه آن زندگی است که جامع و واجد سعادت مادی و معنوی و دنیایی و آخرتی انسان باشد.

و پدید آوردن چنین اجتماعی مستلزم این است که قوانینش بر اساس خلقت و فطرت تنظیم شود نه بر اساس منافی که انسان آن را صالح به حال خود بداند، و لذا اسلام دعوت خود را بر اساس پیروی از حق و هدایت قرار داده نه بر پیروی هوی و هوس و تمایلات و عواطف و احساسات اکثریت، و چنین فرموده: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ﴾^۳ و فرموده: ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾^۴.

و نیز مستلزم این است که در چنین اجتماعی اعتقادات حقه و فضائل اخلاقی و صالح بودن اعمال یک جا رعایت شود برای اینکه نه مادیات از معنویات بی نیاز است، و نه معنویات از مادیات. و به عبارت دیگر فضایل انسانی باید رعایت شود چه اینکه سود مادی داشته باشد و چه ضرر، و همچنین از رذایل باید اجتناب شود چه اینکه منفعت مادی داشته باشد و چه به منافع مادی ضرر برساند. آری، پیروی از حق مستلزم این معنا است، و لیکن باید دانست که رعایت فضایل اخلاقی و اجتناب از رذایل ضرر نمی رساند مگر اینکه از راه میانه‌ای که حق آن را ترسیم و تعیین نموده تخطی شود و به افراط و یا تفریط برسد.

و لذا می بینیم خدای سبحان در مساله مورد بحث یعنی مساله عهد و نقض عهد از طرفی دستور می دهد مسلمانان عهد مشرکین را که خود نقض عهد کردند نقض کنند، و از طرفی به ملاک فضیلت رحم و رأفت چهار ماه مهلتشان می دهد، و با آنکه حوادث و پیشرفتهای

^۱ روم، آیه ۳۰.

^۲ توبه، آیه ۳۳.

^۳ بلکه ما برایشان حق را آورده ایم. - مؤمنون، آیه ۹۰.

^۴ مؤمنون، آیه ۷۱.

مسلمین مشرکین را زبون و ضعیف کرده و مسلمانان قدرت دارند عهد آن‌هایی را که در عهد خود وفادار بودند بشکنند مع ذلک به آنان دستور می‌دهد به اینکه ایشان هم متقابلاً در عهدشان وفاداری کنند، از طرفی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور می‌دهد در صورتی که خوف خیانت از مشرکین دارد عهدشان را بشکند، و از طرفی هم می‌فرماید که باید قبلاً به ایشان اطلاع دهد و اعلام بدارد، و همین دستور را چنین تعلیل می‌کند که خداوند خیانت را دوست نمی‌دارد.

گفتاری در نسبت اعمال به اسباب در ذیل جمله: ﴿فَاتْلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾

در چند جای از این کتاب گذشت که بحثهای عقلی این معنا را نتیجه می‌دهد که حوادث همانطور که با اسباب نزدیک و متصل به خود نسبتی دارند همچنین به اسباب دور یعنی اسبابی که سبب وجود اسباب نزدیک نیز نسبتی دارند، و حوادث هم چنان که افعال و آثار این اسبابند افعال و آثار آن‌ها نیز هستند، مثلاً فعل مانند حرکت محتاج است به فاعلی که محرک باشد و آن را ایجاد کند، و نیز احتیاج دارد به محرکی که محرکش را تحریک کند، و احتیاجش به محرک عیناً مانند احتیاجش به محرک محرک است، مانند چرخ‌ی که چرخ دیگر را و آن چرخ چرخ سومی را حرکت می‌دهد.

پس فعل، یک نسبتی به فاعلش دارد، و یک نسبتی به عین همان نسبت (نه به نسبتی دیگر مستقل و جدای از آن) به فاعل فاعلش، چیزی که هست وقتی فعل به فاعل فاعلش نسبت داده شود فاعل نزدیکش به منزله آلت و ابزار برای فاعل فاعل می‌شود، و به عبارت دیگر واسطه صرفی می‌شود که در صدور فعل استقلالی ندارد به این معنا که در تاثیرش از فاعل فاعل بی‌نیاز نیست، چون فرض نبود فاعل فاعل مساوی است با فرض نبود فاعل، و مؤثر نبودن آن.

و شرط واسطه این نیست که فاقد شعور باشد، و در فعلش شاعر و مختار نباشد، زیرا شعوری که فاعل شاعر بوسیله آن در فعل خود اثری می‌کند و در نتیجه فعل از او سر می‌زند خود فعل یک فاعل دیگری است، چون او خودش شعور خودش را ایجاد نکرده بلکه فاعل دیگری خود او و شعور او را ایجاد کرده، و همچنین اختیار او را خود او برای خود درست نکرده، بلکه فاعلی که او را ایجاد کرده اختیارش را نیز به وجود آورده است، و هم چنان که فعل در غیر موارد شعور و اختیار محتاج به فاعل خود بود و به عین همین توقف و احتیاج متوقف بر فاعل فاعل خود بود، همچنین در موارد شعور یعنی افعال شعوری و اختیاری محتاج است به فاعلش و به عین این

احتیاج و توقف موقوف و محتاج است به فاعل فاعلش که شعور و اختیار برای فاعلش ایجاد کرده. پس فاعل فاعلی که شاعر و مختار است، از آنجایی که شعور و اختیار برایش ایجاد کرده می‌فهمیم که از فاعل شاعر و مختار خواسته است از طریق شعورش فعلی چنین و چنان انجام دهد، و یا با اختیار خود فلان کار را بکند. پس هم فعل را از او خواسته است و هم اینکه این فعل را به اختیار انجام دهد، نه اینکه تنها فعل را خواسته و اختیار را که فاعل آن بوسیله همان ظهور یافته مهمل گذاشته باشد - دقت فرمائید که ممکن است لغزشی رخ دهد -.

مردم بحسب فهم غریزی خودشان همین طور درک می‌کنند، و هر فعلی را هم چنان که به فاعل مباشر و نزدیکش نسبت می‌دهند به فاعل دور و با واسطه‌اش هم نسبت می‌دهند، و فعل را از ترشحات آن نیز می‌دانند، مثلاً می‌گویند: فلانی خانه ساخت، و چاه کند. در حالی که بنا و مقنی ساخته و مباشر در عمل بوده است. و یا می‌گویند: امیر، فلانی را اعدام کرد، و فلانی را دستگیر و اسیر کرد، و یا با فلان مملکت جنگید. در حالی که خود امیر مباشر هیچ یک از این کارها نبوده، بلکه اعدام بدست جلاد و دژخیم، و دستگیری به دست گارد مخصوص، و جنگ به دست لشکریان صورت گرفته است. و نیز می‌گویند: فلانی لباسهای فلانی را سوزاند. با اینکه آتش سوزانده. و یا فلان دکتر مریض را معالجه کرد. و حال آنکه دوا و شربت که او داده بود معالجه‌اش کرده و بهبودش بخشید.

در همه این مثالها مردم را می‌بینیم که برای امر کارفرما و ما فوق، و یا توسل متوسل تأثیری در فاعلیت فاعل نزدیک قائلند، و به همین جهت فعل منسوب به فاعل قریب را به فاعل بعید هم نسبت می‌دهند، و این دو نسبت دو جور نسبت نیست که یکی حقیقی و دیگری مجازی باشد بلکه هر دو حقیقت و اصولاً یک نسبت است.

و اگر بعضی از علمای ادب و یا دیگر علما می‌گویند همه این نسبت‌ها مجازی است، به شهادت اینکه می‌بینیم صحیح است بگوئیم فاعل بعید این فعل را انجام نداده چون او خشتی روی خشت نگذاشته، بلکه بنا بوده که این کار را کرده، منظورشان از مجاز بودن، مجاز در کلمه «بنا کرد» نیست بلکه منظورشان مجاز در کلمه: «به دست خود و به مباشرت خود بنا کرد» است، و صحیح هم هست، چون مسلم است که مباشرت در عمل، کار فاعل نزدیک است، و ما در عمل مباشری حرفی نداریم، بلکه کلام ما در خود فعل است بدون خصوصیت صدورش از فاعل مباشر و اینکه وجود فعل محتاج است به فاعل، و این معنا هم چنان که قائم است به وجود فاعل نزدیک و مباشر، همچنین قائم است بوجود فاعل فاعل.

انتساب افعال به اسباب طولی در قرآن کریم

و اعتبار همین نکته موجب شده که میان افعال فرق گذاشته و بعضی از آن‌ها را، هم به فاعل نزدیک نسبت دهند و هم به فاعل دور، و بعضی دیگر را جز به فاعل مباشر و نزدیک نسبت ندهند، آن افعالی که از قبیل خوردن یعنی لقمه گرفتن و بلعیدن و یا آشامیدن به معنای مکیدن و قورت دادن و یا از قبیل نشستن است، و وقتی شنونده‌ای آن را می‌شنود خصوصیت مباشرت را از خود کلمه می‌فهمد چنین فعلی را جز به فاعلی مباشر نسبت نمی‌دهند، و اگر آقایی به نوکرش بگوید: فلان غذا را بخور، و یا فلان شربت را بیاشام و یا بنشین روی صندلی. می‌گویند خادم، خودش خورد و آشامید و نشست، و عمل را به آقا و آمر نسبت نمی‌دهند و نمی‌گویند آمر، خورد و آشامید و بر صندلی نشست، ولی تصرف در آن غذا و آب، و استعمال آن صندلی را به او نسبت می‌دهند و می‌گویند: فلان آقا (یعنی آمر) تصرف و استعمال کرد و یا فلان پول را داد.

بخلاف کارهایی که خصوصیت مباشرت و حرکات مادی، قائم به فاعل مباشری در آن معتبر نیست از قبیل کشتن و دستگیر کردن و زنده کردن و میراندن و دادن و احسان و احترام کردن، و مانند آن که هم بطور مساوی بفاعل مباشر نسبت داده می‌شود، و هم به فاعل دور، و آمر، بلکه چه بسا در پاره‌ای موارد نسبتش به فاعل بعید قوی‌تر است تا به فاعل قریب و آن مواردی است که فاعل بعید وجودش قوی‌تر و قدرت و احاطه‌اش بیشتر باشد.

این آن معنایی است که گفتیم هم بحث عقلی آن را دست می‌دهد و هم فهم غریزی انسان آن را درک می‌کند، اینک می‌گوئیم قرآن کریم نیز این معنا را تصدیق کرده و در آیه ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ وَ يُذْهِبَ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ...﴾ عذاب را که دست مؤمنین، مباشر آن بوده بخداوند نسبت داده شده و دست مؤمنین به منزله آلت دست معرفی شده است. و مانند آیه شریفه: ﴿وَأَلَلَّهُ خَلْقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱ که یا مرادش از «آنچه عمل می‌کنید» اعمال مردم است و یا بتهایی است که از سنگ و یا چوب و یا فلزات می‌تراشیده‌اند، که در این صورت هم باز مقصود تنها مواد سنگ و چوب و فلز نیست بلکه سنگ و چوب و فلزیست که انسان هم در آن عملی انجام داده و به صورت بتش درآورده است. پس در این آیه نیز اعمال آدمیان مانند خود آنان، مخلوق خدا خوانده شده است.

و قریب به این مضمون آیه: ﴿وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ﴾^۲ که نسبت خلقت را به کشتی داده با اینکه کشتی به وسیله عمل انسان کشتی شده.

^۱ و خدا شما را و آنچه که عمل می‌کنید آفریده است. - صافات، آیه ۹۶.

^۲ زخرف، آیه ۱۲.

این شواهدی بود از آیاتی که نسبت خلق را به اعمالی داده که از روی اراده و شعور، از انسان سر می زند، و اما اعمالی که تحققش متوقف بر اراده و شعور نیست از قبیل افعال طبیعی مانند زنده شدن زمین و روئیدن نباتات و بیرون شدن و شکفتن دانه‌ها و جاری شدن نهرها و به راه افتادن کشتی‌ها و امثال آن، در آیات بی شماری نیز به خدا نسبت داده شده است.

و هیچ منافاتی ندارد که اینگونه اعمال، هم به خدا و امر او نسبت داده شود و هم به اسباب و علل طبیعی، چون این دو نسبت در عرض هم نیستند تا یکی از آن‌ها با دیگری منافات داشته باشد بلکه در طول هم قرار دارند، و نسبت دادن یک فعل به دو فاعل محذوری ندارد.

و ما در ضمن بحث‌های گذشته خود شبهه‌ای را که مادیون کرده بودند - که چطور قرآن حوادث عالم از قبیل: سیلها و زلزله‌ها و قحطی‌ها و وبا و طاعون را به خدا نسبت داده و حال آنکه بشر امروز به عوامل و اسباب طبیعی آن‌ها دست یافته است - دفع کرده و گفتیم: آقایان میان علل عرضی و اسباب طولی خلط کرده و پنداشته‌اند که اگر فعل و یا حادثه‌ای مستند به علل طبیعی شد دلیل بر این می‌شود که ادعای قرآن و اعتقاد خداپرستان مبنی بر اینکه همه اینها مستند به مسبب الاسباب و به آن خدایی است که مرجع همه امور به سوی اوست باطل است.

استدلال اشاعره به آیه: ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ...﴾ برای اثبات جبر و اینکه

افعال انسان و آثار آن فقط مستند به خدا است

اشاعره و معتزله، در آیه قبلی یعنی آیه: ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾ و آیات مشابه آن بحث عجیب و غریبی دارند که فخر رازی آن را بطور مفصل در تفسیر خود آورده و ما در اینجا خلاصه‌اش را ایراد می‌کنیم: وی می‌گوید: اشاعره به آیه ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ...﴾ استدلال کرده‌اند بر اینکه افعال بندگان، همه مخلوق خداست و مردم در کارهایشان مجبور بوده و از خود اختیاری ندارند، به دلیل اینکه خداوند در این آیه فرموده: «خداوند آن کسی است که به دست مؤمنین، مشرکین را عذاب داد و عده‌ای را کشته و عده‌ای دیگر را مجروح کرد» و این بیان، دلیل بر این است که دست‌های مؤمنین عینا مانند شمشیرها و نیزه‌هایشان آلت صرف بوده و از خود هیچ گونه تاثیری ندارند بلکه فعل و اثر هر چه هست از خداست، و تعبیر «کسبت ایدیهم - آنچه کرده‌اند» که مناط تکلیف است یک اسم بی مسمائی بیش نیست.

و دلالت آیه مزبور از آیه: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ بر مدعای ما قوی‌تر است، چون در

^۱ انفال، آیه ۱۷.

این آیه نسبت تیراندازی را در عین اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفی نموده و به خدا نسبت می‌دهد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مستند می‌کند به خلاف آیه مورد بحث که تعذیب را منحصرأ به خدا نسبت داده و نیروی مؤمنین را به منزله آلتی که از خودش هیچگونه تاثیری ندارد معرفی کرده است.

«جبائی» که از معتزله است از این گفتار پاسخ داده و چنین گفته است: اگر صحیح باشد به آن معنایی که فخر رازی ادعا کرده، بگوئیم: خداوند کافران را با دست مؤمنان عذاب داده چرا جائز نباشد بگوئیم، خداوند مؤمنان را به دست کافران عذاب کرد، و این خداست که به زبان کفار انبیای خود را تکذیب می‌کند، و با زبان ایشان مؤمنان را لعنت و دشنام می‌فرستد؟ چون همانطوری که تو می‌گویی دست مؤمنان آلت دست خداست ما نیز می‌گوئیم دست و زبان کفار آلت دست اوست چون دست و زبان همه مخلوق اوست، و چون نمی‌توانیم چنین حرفی را بزنیم پس معلوم می‌شود که اعمال بندگان مخلوق خدا نیست بلکه مخلوق خود آنان است. و نیز معلوم می‌شود اینکه در آیه مورد بحث، عذاب را به خدای تعالی نسبت داده، از باب یک نوع توسع و مجازگویی است، و به این مناسبت است که عمل مؤمنان به دستور و لطف خدایی انجام یافته است هم چنان که همه اطاعت‌ها و کارهای نیک مؤمنان را به خود نسبت داده، چون مؤمنان به امر او و به کمک توفیق او انجام داده‌اند.

فخر رازی هم برگشته در پاسخ جبائی چنین گفته است: اصحاب ما اشاعره به همه گفته‌های جبائی و اصحابش ملتزمند، ما نیز می‌گوئیم نه تنها کارهای نیک مستند به خداست بلکه کارهای زشت بندگان نیز مستند به اوست، آری اشاعره در حقیقت ملتزم به این معانی هستند هر چند به خاطر رعایت ادب نسبت به خداوند به زبان خود نمی‌آورند، این بود خلاصه بحث فخر رازی^۱.

جواب به اشاعره و بیان اشکال عمده مذهب آنان که انکار اصل علیت می‌باشد

و بحث‌هایی که در این کتاب در پیرامون این معانی گذشته برای روشن کردن حق مطلب و اشتباهاتی که هر دو فریق اشاعره و معتزله به آن دچار شدند کاملاً کفایت می‌کند و اینک در اینجا نیز به جواب آنان مبادرت می‌شود.

اینکه اشعریها گفتند ما به همه این لوازم ملتزم هستیم برای این است که آقایان رابطه علیت و معلولیت میان موجودات را انکار کرده و آن را منحصر کرده‌اند به میان خدا و خلق، و پنداشته‌اند که هیچ سبب و علتی در عالم وجود ندارد - نه بطور مستقل و نه غیر مستقل - جز خدای تعالی، و این رابطه سببی که ما میان

^۱ تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۱۶، ص ۳.

موجودات می‌بینیم در حقیقت اسمی بیش نبوده و واقعی

ندارد، آنچه واقعیت دارد این است که عادت خدا بر این جریان یافته که در هنگام وجود یافتن آن موجودی که ما آن را به اسم سبب و علت می‌نامیم موجودی خلق کند که ما آن را مسبب و معلول می‌پنداریم، پس آنچه میان خود موجودات است صرف اتفاق دائمی و یا اغلبی است، نه رابطه علیت و معلولیت. و لازمه انکار علیت و معلولیت در میان موجودات این است که ما این رابطه را در میان موجودات و خداوند هم باطل کنیم و حال آنکه اشاعره آن را قبول دارند، توضیح اینکه اگر در میان موجودات، چنین رابطه‌ای وجود نداشته و نسبت هر موجودی به هر موجود دیگری یکسان و نسبت واحدی بوده و هیچ اختلافی از نظر تاثیر و تاثر در میان این نسبت‌ها نیست انسان از کجا به لغت و معنای کلمه: «سبب و علت» آشنا شده، و از چه راهی می‌تواند سببیت خدای تعالی را برای همه موجودات اثبات کند؟ علاوه بر این، انسان همواره از مشاهده حوادثی انتظار حوادث دیگری را می‌برد، و از مقدماتی یقین به نتیجه پیدا می‌کند، و اصولاً زندگی خود را بر اساس تعلیم و تربیت بنا می‌کند به طمع اینکه از مقدم داشتن این اسباب به مسببات آن برسد حالا چه مردمی معترف به وجود صانع و آفریدگار باشند و یا نباشند، در هر حال اگر انسان به ارتکاز فطریش اصل علیت و معلولیت را اذعان نمی‌داشت دست به هیچ یک از این امور نمی‌زد، و اگر فطرت انسانیت اصل علیت و معلولیت را باطل دانسته و جریان حوادث را بر سبیل اتفاق و تصادف می‌دانست نظام زندگی‌اش به کلی مختل می‌شد، زیرا دیگر نمی‌توانست در باره چیزی فکری کرده و یا عملی انجام دهد، و دیگر راهی برای اثبات سببی که ما فوق حوادث طبیعی باشد برایش باقی نمی‌ماند.

از این گذشته، خود قرآن کریم بیاناتش همه بر اساس تصدیق علیت و معلولیت است هر خوبی و حسنه‌ای را به خدا نسبت داده و هر بدی و گناهی را از او نفی می‌کند، خدا را به همه اسماء پاکیزه و نیکو اسم می‌برد، و به همه اوصاف پسندیده وصف می‌کند و هر شوخی و عبث و لغو و لهو و گزافی را از او نفی می‌کند، و اگر اصل علیت و معلولیت تمام نبود، هیچ یک از اینها درست نبود، که توضیح همه این معانی در بحث‌های گذشته گذشت.

سخن جبری مذهبان از مادیون و پاسخ بدان

عده‌ای از مادیون مخصوصاً آن‌هایی که قائل به ماده متحوله هستند، عین همین حرف اشاعره را زده و قائل به جبر شده و اختیار را از افعال انسان انکار کرده‌اند با این تفاوت که اشاعره می‌گویند سبب و علت منحصر به فرد خدای تعالی بوده و غیر او علت دیگری نیست آن‌گاه از این نتیجه گرفته‌اند که در کارهای آدمیان نیز سببی اختیاری وجود ندارد، اما مادیون

اساس گفتارشان بر این است که افعال آدمیان معلول از مجموع حوادثی است که دوشادوش افعال رخ می‌دهد و باعث حدوث افعال می‌شود، و معنای علیت حوادث جز به این نیست که بگوئیم انسان در کارهایش مجبور است.

و این آقایان غفلت کردند از اینکه آن عامل و فاعلی که نسبت معلول به سوی آن، نسبت جبر و ایجاب است عاملی است که علیتش تامه باشد، و علت تامه مجموع حوادثی است که متقدم بر معلول واقع شود، و معلول در وجودش بغیر آن‌ها و به چیز دیگری توقف نداشته باشد و بعد از وقوع آن حوادث چاره‌ای جز موجود شدن نداشته باشد در این صورت است که وجودش واجب می‌شود و اما بعضی از حوادث که جزئی از اجزای علت تامه است، نسبت معلول به آن، نسبت امکان است نه وجوب، برای اینکه موجود شدنش موقوف به بقیه حوادث نیز هست، پس با وجود بعضی از اجزای علت همه اجزای معلول موجود نگشته و در نتیجه واجب الوجود نمی‌شود.

مثلا افعال انسان در وجود یافتنش موقوف است بر وجود خود انسان و اراده‌اش و هزاران شرائط دیگر از ماده و زمان و مکان، و اگر نسبت افعال را با همه این شرائط بسنجیم البته نسبت حاصله، وجوب و ضرورت خواهد بود، و لیکن اگر نسبت به خود انسان چه تنهایی و یا انسان دارای اراده بسنجیم می‌بینیم انسان دارای اراده نسبت به آن افعال جزء علت است نه علت تامه و در نتیجه نسبت حاصله، امکان خواهد بود نه وجوب، به همین دلیل افعال ارادی انسان برای انسان اختیاری است، به این معنا که هم می‌تواند آن‌ها را انجام دهد و هم می‌تواند انجام ندهد، و در نتیجه همه در اختیار و اراده اوست، اگر فعلی را انجام ندهد به اختیار خود انجام نداده و فعل دیگری را اختیار کرده و اگر انجام دهد باز هم به اختیار و اراده خود انجام داده است، و لیکن اگر انجام داد در آن صورت می‌فهمیم تمامی شرائط حاصل و علت وجود فعل تمام بوده و فعل واجب شده است، چون هیچ موجودی در خارج تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه واجب الوجود است، (پس هر فعلی قبل از وجودش ممکن الوجود، و در اختیار انسان است و بعد از وجودش واجب الوجود می‌شود).

بنا بر این معلوم شد که مادیون در کلمات خود میان این دو نسبت یعنی نسبت امکان و نسبت وجوب، خلط کرده و نسبت وجوب را که نسبت فعل به مجموع اجزای علت تامه است به جای نسبت امکان، که نسبت فعل به بعضی از اجزای علت تامه‌اش می‌باشد و به عنایتی در انسان به نام اختیار نامیده می‌شود بکار برده‌اند (این بود خلاصه کلام جبری مذهب‌ان و پاسخ‌های آن).

جواب معتزله به اشاعره و اختیارشان قول به تفویض و استقلال انسان در اعمالش را

و اما گفتار معتزله، معتزله گفته بودند: اگر جایز باشد بگوئیم فاعل فعل مؤمنان،

خداست، و این خدا بود که کفار را کشت و اسیر کرد، و مؤمنان آلتی بیش نبوده و هیچکاره بودند، چرا جائز نباشد بگوئیم شکنجه‌ای که کفار به مؤمنان دادند و تکذیبی که از انبیاء - علیهم السلام - کردند و دشنامهایی که به مؤمنان دادند همه را خدا کرده و کفار هیچکاره بودند؟ و چون نمی‌توانیم چنین حرفی را بزنیم گفتار اشاعره را هم نمی‌توانیم ملتزم شویم، و حق با ماست که معتقدیم کارهای مردم همه و همه مخلوق خود آنان است، و خداوند در آنها هیچکاره است.

جواب این گفتار این است که ملازمه‌ای را که ادعا کرده و گفتید: اگر آن حرف جایز باشد چرا این حرف جائز نباشد. گفتار صحیحی است، و لیکن لازمه‌اش این نیست که بگوئیم خداوند هیچکاره است، زیرا ممکن است بگوئیم افعال عباد، عین آن نسبتی که با خود آنان دارد به خداوند دارد، چون آنان فاعلند و خداوند فاعل است پس فعل بندگان منسوب به بندگان است به این جهت که از آنان به مباشرت صادر شده، و منسوب به خداست به این جهت که خدا فاعل آن را آفریده و درست کرده است، و این دو نسبت، در حقیقت نسبت واحدی است که از نظر نزدیکی و دوری، و داشتن واسطه و نداشتن آن مختلف است، و این حرف مستلزم اجتماع دو فاعل مستقل بر فعل واحد نیست، برای اینکه این دو فاعل در عرض هم نیستند بلکه در طول هم قرار دارند.

حال اگر بگوییم: اشکال استناد کارهای نیک، و اعمال زشت به خداوند هنوز بحال خود باقی است.

رد مذهب تفویض و بیان اینکه عناوین گناه منتسب به خداوند نیست

در جواب، می‌گوئیم: خیر، گناهان و عبادات به عنوان گناه و عبادت، منسوب به خدا نیست، آنچه از این دو منسوب به خداست اصل وجود این دو است، و اما عنوان گناه و ثواب که عنوان آن حرکات و سکنتاتی است که از انسان سرمی‌زند از قبیل ازدواج کردن و یا ارتکاب زنا و خوردن حلال و حرام، جز به خود انسان منسوب نیست، چون انسان مادی است که به این حرکات متحرک می‌شود، و اما آن خدایی که این انسان متحرک را آفریده و از جمله آثارش حرکاتش است خودش به آن حرکات متحرک نیست، بلکه حرکات را در صورتی که اسباب و شرائطش فراهم شد (و یکی از شرائطش وجود متحرک است) ایجاد می‌کند، پس خود او متصف به انواع این حرکات نمی‌شود تا آنکه متصف به فعل ازدواج و زنا و یا هر کاری که قائم به انسان است بگردد.

چرا، در این میان عناوین عامی است که مستلزم حرکت و ماده نیست، و مانعی ندارد که آن را، هم به انسان و هم به خداوند نسبت دهیم، مانند عنوان هدایت و اضلال (گمراه

کردن) البته در صورتی که مقصودمان از اضلال اضلال ابتدایی نباشد. و نیز مانند عذاب کردن و مبتلا نمودن، که می‌گوئیم کشته شدن کفار به دست مؤمنان عذابی است که خداوند بر آنان نازل کرد هم چنان که می‌گوئیم کشته شدن مؤمنان به دست کفار بلائی حسنی است که خداوند، مؤمنان را به وسیله آن اجر حسن داد و همچنین مواردی از این قبیل.

علاوه بر این مسلکی را که معتزله به آن معتقد شدند آنان را به همان محذوری که اشاعره دچار شدند دچار می‌کند، و آن این بود که گفتیم لازم می‌آید راه برای اثبات صانع به کلی بسته شود، برای اینکه اگر جایز باشد در عالم حادثه‌ای از حوادث بوسیله سببش وجود پیدا کند و از ما و رای سبب خود بکلی و به تمام معنا منقطع باشد به طوری که ما و رای سببش هیچگونه تاثیری در آن نداشته باشد، باید عین این فرض در هر حادثه دیگری که فرض شود جایز باشد و در نتیجه جایز باشد بگوئیم هیچ حادثه‌ای بغیر از سبب خود به چیز دیگری ارتباط ندارد، و چون جائز است سبب، خودش از بین برود و اثرش باقی باشد پس جائز است تمامی حوادث و معلولها را مستند به علت و فاعلی کنیم که واجب الوجود نباشد، و این عالم را مستند به یک عالم دیگری کنیم که قبلا بوده و بعد از آنکه عالم ما را ایجاد کرده خود از بین رفته است، عینا مانند حوادث جزئی که به چشم خود می‌بینیم هر کدام باعث و سبب وجود حادثه دیگری است، هر عالم هم سبب ایجاد و تولید عالم دیگری باشد، و در نتیجه راه اثبات خدا و واجب الوجود بسته شود، و اشکال تسلسل هم وارد نشود، چون وقتی این اشکال وارد می‌شود که سلسله غیر متناهی مفروض با همه حلقه‌هایش در یک زمان در عالم خارج، موجود فرض شود، و سلسله‌ای که ما فرض کردیم جز در عالم ذهن وجود ندارد پس آن تسلسل محال نیست. البته در گفتار معتزله اشکالات و مفاصد بسیار دیگری هست که در جای خود بیان شده، و ما در جلد هفتم این کتاب در آنجایی که راجع به نسبت خلق به خدای تعالی بحث می‌کردیم مطالبی ایراد نمودیم که برای این مقام نافع است.

و یک موحد و مسلمان چگونه می‌تواند با خدای سبحان، موجود دیگری را اثبات کند که به حقیقت معنای کلمه، آفریدگار و موجد باشد، با اینکه در قرآن فرموده: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۱ و این معنا را در کلام خود مکرر بیان فرموده است، و با این بیان چاره‌ای جز این ندارد که نسبت افعال انسان را بخود انسان دهد بدون اینکه رابطه آن را با خداوند قطع کند، یعنی میان آن و خداوند نیز نسبتی برقرار بداند به دلیل آیات راجعه به قدر و

همچنین به دلیل عقل، که هر دو دلالت دارند بر اینکه فعل هر فاعلی در عین اینکه نسبتی با خود فاعل

^۱ مؤمن، آیه ۶۲.

دارد نسبتی هم با فاعل فاعلش دارد، البته این نسبت در خدای تعالی و فعل بندگان نسبتی است که لایق به ساحت قدس او است.

پس حق مطلب این است که افعال انسان هم نسبتی به فاعل مباشر خود دارد، و هم نسبتی لایق به مقام ربوبی خداوند، به خدا دارد هم چنان که فرمود: ﴿كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَ هُوَآءًا مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾^۱.

[سوره التوبة (۹): آیات ۱۷ تا ۲۴]

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ ۱۷ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ۱۸ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَالْعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۱۹ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ۲۰ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ۲۱ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ۲۲ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ۲۳ قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ۲۴﴾

ترجمه آیات

مشرکین را حق آن نیست که مساجد خدا را تعمیر کنند، با آنکه خود شاهد بر کفر خویش هستند، چه، ایشان اعمالشان بی اجر و باطل و خود در جهنم جاودانند (۱۷).

^۱ اسری، آیه ۲۰.

مسجدهای خدا را تنها کسی تعمیر می کند که به خدا و روز جزا ایمان داشته و نماز بپا دارد و زکات دهد، و جز از خدا نترسد، ایشانند که امید هست که از راه یافتگان باشند (۱۸).

چگونه آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را با رفتار کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد نموده برابر می کنید؟ و حال آنکه این دو طائفه نزد خدا یکسان نیستند. و خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند (۱۹).

(آری) کسانی که ایمان آورده و (از وطن مالوف) مهاجرت نموده و در راه خدا با اموال و جانهای خود مجاهدت نمودند نزد خدا از نظر درجه و منزلت بزرگ ترند، و ایشان، آری تنها ایشانند رستگاران (۲۰).

پروردگارشان به رحمتی از خود و رضوان و بهشتهایی بشارت می دهد که در آنست نعمتهایی دائم (۲۱). و وضع ایشان چنین است که دائما در آن بهشتها جاودانند، (آری) نزد خدا پاداشی است بزرگ (و وصف ناپذیر) (۲۲).

ای کسانی که ایمان آورده اید، پدران و برادران خود را اگر کفر را بر ایمان ترجیح داده اند اولیاء خود ندانید، کسانی که از شما با ایشان دوستی کنند خود ایشان هم ستمگراند (۲۳).

بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویش شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می هراسید و مسکن هایی که بدان علاقمندید در نظر شما محبوب تر است از خدا و رسول او و جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا خدا فرمان خود را بیاورد، و خدا مردم تبه کار را هدایت نمی کند (۲۴).

بیان آیات

حاصل مضمون این آیات این است که اعمال بندگان وقتی مرضی خداوند و نزد او جاودانه می ماند که از روی حقیقت ایمان به او و فرستاده اش و همچنین ایمان به روز جزا باشد، و گر نه حبط شده صاحبش را بسوی سعادت رهبری نخواهد کرد، و معلوم است که از لوازم ایمان حقیقی، انحصار دادن ولایت است به خدا و رسول او.

اتصال این آیات به یکدیگر روشن است، و اما اتصالش به ما قبل، البته خیلی روشن نیست، هر چند بعضی از مفسرین به خود زحمت داده اند که چنین اتصالی برقرار سازند، و لیکن کاری صورت نداده اند.

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾

کلمه «یعمروا» از «عمارة» است که ضد خرابی است، وقتی گفته می شود «عمر الارض» که زمین را آباد کرده و در زمین بنائی بالا برده باشد، و «عمر البیت» وقتی گفته

می شود که نقاط مشرف بر خرابی خانه را اصلاح کرده باشد. «تعمیر» هم از همین ماده و بهمین معنا است، و همچنین «عمر»، چون عمر عبارتست از تعمیر بدن بوسیله روح، و اگر هم زیارت خانه خدا را «عمره» می گویند باز بخاطر همین است که زیارت مردم مایه آبادانی بیت الله الحرام است.

و کلمه «مسجد» اسم مکانی است که سجده در آن انجام می شود، مانند خانه‌ای که بخاطر سجده برای خدا ساخته می شود، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد می نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند.

جمله ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ﴾ حق و ملک را نفی می کند، چون حرف لام برای افاده ملک و حق است، و کلمه «کان» که گذشته را می رساند افاده می کند که مشرکین موجبات داشتن چنین حقی را از سابق واجد نبودند که خانه خدا را تعمیر و مرمت و یا زیارت کنند، هم چنان که این کلمه در آیه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى﴾^۱ و آیه ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ﴾^۲ نیز همین معنا را افاده می کند.

معنای عمارت مساجد الله در: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾

و مقصود از «عمارت» در جمله ﴿أَنْ يَعْمُرُوا﴾ اصلاح نواحی مشرف بخرابی، و مرمت آن است، نه آباد کردن آن با زیارت، چون اگر به این معنا باشد باید بگوئیم آیه منحصرنا ناظر به مسجد الحرام است که زیارت دارد، و سایر مساجد را شامل نمی شود، و حال آنکه منظور از آیه مطلق مساجد است، گو اینکه سایر مساجد هم با نماز خواندن در آنها رونقی بخود می گیرند که ممکن است اسم آن را عمارت و زیارت گذاشت، لیکن معهود از قرآن این است که این عمل را دخول در مسجد می خوانند نه زیارت.

علاوه بر اینکه آیه بعدی که می فرماید: ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ گفتار ما را تا حدی تایید می کند که منظور از عمارت، اصلاح نواحی مشرف بر خرابی است نه زیارت بیت الله الحرام. و مقصود از مساجد خدا هر چند مطلق بناهایی است که برای عبادت خدا ساخته شده، و لیکن سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مقصود از آن عمارت، خصوص مسجد الحرام است، مؤید این معنا قرائت کسی است که جمله را: «ان یعمروا مسجد الله» - به صیغه مفرد - خوانده

^۱ انفال، آیه ۶۷.

^۲ آل عمران، آیه ۱۶۱.

است. خواهی گفت، اگر مقصود تنها مسجد الحرام بود چرا به صیغه جمع آورد؟ جواب اینکه: تعلیل وارده در آیه می‌رساند ملاک حکم مختص مسجد الحرام نیست، و بنا بر این چه مانعی دارد حکم یک فرد مخصوص، به ملاک عامی بیان شود، پس آیه در صدد بیان این معنا است که: «مشرکین را نمی‌رسد که مسجد الحرام را تعمیر کنند، چون آنجا مسجد است، و مساجد وضعشان چنین است که نباید مشرک آن‌ها را تعمیر نماید».

و در جمله ﴿شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ﴾ مقصود از شهادت، ادای آن است، و ادای شهادت همان اعتراف است، حال یا اعتراف قولی، مانند کسی که به زبان خود اعتراف کند به اینکه کافر است، و یا اعتراف فعلی، مانند کسی که بت می‌پرستد، و بر کفر درونیش تظاهر می‌نماید، همه اینها شهادت دادن، و ملاک در همه واحد است.

پس معنای آیه این است که: جایز و حق نیست که مشرکین نواحی فرسوده مسجد الحرام را تعمیر کنند، مانند سایر مساجد خدا، با اینکه خود معترف به اینند که کافرنند، چون قول و فعلشان بر آن دلالت می‌کند.

﴿أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾

این آیه در مقام بیان علت حکمی است که از جمله ﴿مَا كَانَ...﴾ استفاده می‌شد، و بهمین جهت به فصل آورده شد، نه وصل^۱.

هیچ عمل لغو و بی فایده‌ای در دین تشریح نشده و جواز هر عملی منوط به اینست که

خداوند به فاعلش حق داده باشد

و منظور از جمله اولی بیان بطلان اثر و برداشته شدن آن از اعمال آنان است، زیرا هر عملی را که انسان انجام می‌دهد بخاطر اثری است که از آن منظور دارد، و وقتی عمل حبط، و اثر از آن برداشته شود، قهرا مجوزی برای انجام آن نیست، اعمالی هم که جنبه عبادت دارد از قبیل تعمیر مساجد و امثال آن به منظور اثری که عبارت از سعادت و بهشت است انجام می‌شود، و همین عمل وقتی حبط شود دیگر آن اثر را ندارد.

و منظور از جمله دومی یعنی جمله ﴿فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾ بیان این جهت است که حالا که به بهشت نمی‌روند کجا می‌روند، و به معنای این است که فرموده باشد: این طائفه از آنجایی که اعمال عبادیشان به بهشت راهبریشان نمی‌کند، بطور دائم در آتش خواهند بود، و چون اثر سعادت را ندارند در شقاوت ابدی بسر خواهند برد.

^۱ یعنی با حرف عطف (واو) آن را بما قبل خود متصل نکرد.

و از این آیه دو اصل لطیف از اصول تشریح استفاده می‌شود، یکی اینکه بطور کلی عمل جایز (البته جواز بمعنای اعم، که شامل واجبات و مستحبات و مباحات می‌شود) آن

عملی است که دارای اثر مفیدی برای فاعلش باشد، پس معلوم می‌شود هیچ عمل لغوی در دین تشریح نشده، و این اصل مورد تایید عقل و منطبق با ناموس طبیعت نیز هست، زیرا در طبیعت هیچ عملی از هیچ موجودی سر نمی‌زند مگر اینکه برای فاعلش سودی دارد.

اصل دوم این است که عمل وقتی جایز است که قبلاً خداوند به فاعلش حق داده باشد که آن را انجام دهد، و مانع انجام آن نشده باشد.

﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾

از سیاق کلام استفاده می‌شود که انحصار مستفاد از کلمه «انما» از قبیل قصر افراد^۱ است، گویا شخصی توهم کرده که هم مؤمنین حق دارند مساجد خدا را تعمیر کنند و هم مشرکین، لذا در این آیه حق مزبور را منحصر در مؤمنین کرده است. و لازمه این حصر این است که منظور از جمله «يعمر» انشاء حق و جواز باشد، که آن را بصورت خبر تعبیر کرده، نه اینکه خبر بوده باشد، و این معنا پر واضح است.

و اگر جواز تعمیر مساجد و داشتن حق آن را مشروط کرده به داشتن ایمان، به خدا و به روز جزا، و بهمین جهت آن را از کفار که فاقد چنین ایمانی هستند نفی کرده، و خلاصه اگر در این شرط تنها اکتفاء به ایمان به خدا نکرده و ایمان به روز جزا را هم علاوه کرده برای این است که مشرکین خدا را قبول داشتند، و تفاوتشان با مؤمنین صرفنظر از شرک این بود که به روز جزا ایمان نداشتند، لذا حق تعمیر مساجد و جواز آن را منحصر کرد به کسانی که دین آسمانی را پذیرفته باشند.

به این هم اکتفاء نکرد، بلکه مساله نماز خواندن و زکات دادن و نرسیدن جز از خدا را هم اضافه کرد، و فرمود: ﴿وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾ برای اینکه مقام آیه مقام بیان و معرفی کسانی است که بر خلاف کفار از عملشان منتفع می‌شوند، و معلوم است کسی که تارک فروع دین آنها نماز و زکات که دو رکن از ارکان دینند بوده باشد او نیز به آیات خدا کافر است، و صرف ایمان به خدا و روز جزا فایده‌ای بحالش ندارد، هر چند در صورتی که به زبان منکر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب می‌شود، و وقتی کافر است که بزبان انکار کند.

و اگر از میان فروع دین تنها نماز و زکات را اسم برد، برای این است که نماز و زکات از آن ارکانی است که به هیچ وجه و در هیچ حالی از احوال ترکش جایز نیست.

^۱ معنای قصر افراد و همچنین قصر قلب در پاورقی مجلدات قبلی گذشت.

و از این اقتضای مقامی که گفتیم برمی آید که منظور از جمله ﴿وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾ خشیت دینی است که همان عبادت است، نه خشیت و ترس طبیعی و غریزی، چه این نوع ترس را همه دارند، مگر اولیای مقررین مانند انبیاء که قرآن در باره شان فرموده: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾^۱.

وجه تعبیر از عبادت به «خشیه» و اشاره به وجود ملازمه بین عبادت و ترس

و وجه اینکه از عبادت، کنایه آورد به خشیت خدا، این است که از میان علل و موجبات معبود گرفتن، دو چیز از همه معروفتر است، یکی ترس از غضب معبود و دیگری امید به رحمتش، و امید به رحمت هم برگشتش باز به ترس از انقطاع آن است، که آن نیز سخط معبود است، پس کسی که خدا و یا بتی را می پرستد یا ترس از غضب او را به پرستش وادار کرده، و یا ترس از زوال نعمت و رحمت. بنا بر این، عبادت در حقیقت همان ترس است، و مصداقی است برای ترس که آن را مجسم می سازد، و میان آن دو ملازمه هست، این بود وجه کنایه مزبور، پس معنای آیه این می شود - و خدا داناتر است - و غیر از خدا احدی از آلهه را نپرستد.

﴿فَعَسَىٰ أَوْلَىٰكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ یعنی آن کسانی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و احدی را غیر از خدا نپرستیدند در حقشان امید می رود که از هدایت یافتگان باشند. و این امید قائم به نفس آنان و یا عموم مخاطبین به آیه است، نه اینکه قائم به خدا باشد، چون امید در باره خدا محال است، زیرا کسی ممکن است امیدوار شود که نسبت به آن مطلوب مورد امیدش جاهل باشد، و نداند آیا تحقق پیدا می کند یا نه، و جهل در خدای تعالی راه ندارد.

و اگر اهتداء و راه یافتگی را بطور امیدواری نوید داد نه بطور قطع - با اینکه کسی که حقیقتاً به خدا و روز جزا ایمان داشته باشد، و اعمال عبادی اش را انجام دهد، باید بطور قطع و حقیقت راه یافته باشد نه بطور احتمال و امید - برای این است که یک بار و دو بار اهتداء و راه یافتن باعث نمی شود که انسان از راه یافتگان بشمار برود، و این صفت برایش لازم و مستقر گردد، آری یک بار و دو بار متصف به صفتی شدن غیر از اتصاف دائمی به آن است، ممکن است اهتداء برای انسان حاصل بشود ولی از مهتدین بشمار نیاید، پس صحیح است بگوئیم: «امید است که از مهتدین شود».

از آیه استفاده شد که تعمیر مساجد، حق و جایز برای غیر مسلمان نیست، اما مشرکین بخاطر شرک و ایمان نداشتنشان به خدا و روز جزا، و اما اهل کتاب بخاطر اینکه قرآن ایمانشان

^۱ کسانی که رسالتهای خدا را ابلاغ نموده و از او می ترسند، و از احدی جز خداوند نمی هراسند. احزاب، آیه ۳۹.

را ایمان بشمار نمی آورد، خدای متعال فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا﴾^۱ و نیز در آیه «۲۹» سوره مورد بحث فرموده: ﴿فَاتَّبِعُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...﴾.

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾

سقایة الحاج

کلمه «سقایة» بر وزن حکایت و جنایت و نکایت، مصدر است، گفته می شود: «سقی، یسقی، سقایة». این کلمه به معنای محل آب خوردن، و ظرفی که با آن آب می خورند نیز آمده، از آن جمله در قرآن است که فرموده: ﴿جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾^۲ و در روایات آمده که عمل سقایة حاج و آب دادن به ایشان، یکی از مفاخر و از شؤوناتی بوده که مورد مباهات عرب جاهلیت بوده، و در این روایات، سقایة به معنای مصدر (آب دادن) آمده. و نیز در آثار آمده که سقایة حوضهای کوچکی از چرم بوده که در عهد قصی بن کلاب (یکی از اجداد پیغمبر اسلام ص) آن را در سایه کعبه قرار داده و با شتر از چاهها آب گوارا می آوردند، و در آن می ریختند تا زائرین کعبه بیاشامند، و قصی این سمت را در هنگام وفات به پسرش عبد مناف واگذار کرد. و از آن بعد همواره در میان فرزندانش بود تا آنکه در آخر به عباس بن عبد المطلب رسید. در این روایت سقایة به معنای ظرف آب آمده، و هم اکنون سقایة عباس معروف است، و آن محلی است که در عهد جاهلیت و اسلام آب در آنجا می ریختند، و آن محل در جهت جنوبی زمزم است، که با چاه چهل ذراع فاصله دارد، و بنائی بر آن ساخته اند که امروزه آن را «سقایة العباس» می نامند.

^۱ بدرستی - کسانی که به خدا و رسول او کفر می ورزند و می خواهند میان خدا و پیغمبرانش فرق بگذارند، و می گویند: ما به بعضی (از پیغمبران خدا) ایمان می آوریم، و به پاره ای دیگر کفر می ورزیم، و می خواهند در میان ایمان خالص، و کفر خالص راه دیگری پیش بگیرند، ایشان آری خود ایشان کافرانی حقیقی اند - نساء، آیه ۱۵۰.

^۲ جام را در خورجین برادرش گذاشت. - یوسف، آیه ۷۰.

و بهر حال منظور از سقایت در این آیه معنای مصدری آن (آب دادن) است، و قرار گرفتن ﴿سِقَايَةَ الْحَاجِّ﴾ در مقابل ﴿عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ﴾ نیز مؤید همین احتمال است، چون در دومی بطور قطع، مقصود معنای مصدری عمارت است، که همان کار تعمیر است.

در آیه شریفه میان ﴿سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ﴾ و میان ﴿كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ مقابله شده است، و حال آنکه مقابله همیشه میان دو چیز هم سنخ است، مانند دو انسان، و یا دو عمل، نه میان خود انسان و عملی از اعمال.

بهمین جهت بعضی از مفسرین^۱ ناچار شده‌اند بگویند در آیه کلمه «اهل» در تقدیر است، و تقدیر کلام این است که: «آیا اهل سقایت حاج، و اهل عمارت مسجد الحرام را مثل کسی می‌دانید که به خدا و روز جزا ایمان آورده؟».

لیکن این اشکال و این جواب خیلی مهم نیست، واجب‌تر از آن این است که قیود کلام را یک به یک در نظر بگیریم، تا ببینیم مقصود از آن‌ها چیست، و از مجموع آن‌ها چه استفاده می‌شود؟

وزن و ارزش عمل به زنده بودن و توأم بودن عمل با ایمان است

در آیه شریفه در یک طرف مقابله ﴿سِقَايَةَ الْحَاجِّ﴾ و ﴿عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ بدون هیچ قید زائدی آمده، و در طرف دیگر آن، ایمان به خدا و روز جزا، و یا به عبارتی جهاد در راه خدا با قید ایمان قرار گرفته است، و این خود بخوبی می‌رساند که منظور از سقایت و عمارت در آیه، سقایت و عمارت خشک و خالی و بدون ایمان است، ذیل آیه هم که می‌فرماید: ﴿وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ - بنا بر اینکه تعریض به اهل سقایت و عمارت باشد بخاطر کفر و ظلمشان چنان که متبادر از سیاق هم همین است نه تعریض به خیال باطلی که کرده و حکم بتساوی نموده‌اند - این نکته را تایید می‌کند.

پس معلوم می‌شود: اولاً این کسانی که چنین خیالی کرده‌اند خیالشان این بوده که عمل مردم جاهلیت، یعنی سقایت و عمارت با اینکه خالی از ایمان به خدا و روز جزا بوده با یک عمل دینی توأم با ایمان به خدا و روز جزا مانند جهاد برابر و مساوی است. و بعبارت دیگر، خیال می‌کرده‌اند عمل بی جان با عمل جان‌دار و دارای منافع پاک برابر است، و خدای تعالی این عقیده آن‌ها را تخطئه کرده است.

و ثانیاً اینکه صاحبان این پندار خود از مؤمنینی بوده‌اند که خیال می‌کرده‌اند اعمال قبل از ایمانشان و همچنین اعمال مشرکینی که هنوز ایمان نیاورده‌اند با عمل بعد از ایمانشان

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۲۱۸.

که از ایشان و هر مؤمنی از روی ایمان خالص سرمی‌زند برابر است، این نکته را هم سیاق انکار تایید می‌کند، و هم بیان درجات که در آیات مورد بحث آمده شاهد بر آن است.

بلکه می‌توان گفت: همین که اسم صاحبان سقایت و عمارت را نبرده خود اشعار و بلکه دلالت بر این دارد که صاحبان پندار مزبور از اهل ایمان بوده‌اند، و اسمشان را نبرده تا حیثیت و احترامشان محفوظ بماند، چون در حین خطاب و نزول آیه دارای ایمان بوده‌اند، و با این حال نباید مشمول تعریض آیه قرار گرفته و ظالم نامیده شوند.

بلکه می‌توان گفت آیه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ که در مقام بیان پاداش و اجر این مجاهدین در راه خدا است دلالت دارد بر اینکه هر دو طرف مقابله در آیه مورد بحث از اهل مکه بوده‌اند، یکی از آن دو طرف یعنی کسانی که ایمان آورده و جهاد هم کرده‌اند کسانی بوده‌اند که در مکه ایمان آورده و مهاجرت کردند، و دیگری ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده‌اند.

این نکته در کار بوده که خدای تعالی بار اول ایمان و جهاد را در یک طرف آورده و بار دیگر که ذکر همین طرف را تکرار می‌کند مساله مهاجرت را اضافه می‌فرماید، و در هر دو بار، وقتی طرف دیگر را اسم می‌برد بغیر از سقایت حاج و عمارت، چیز دیگری اضافه نمی‌کند، و معلوم است که این قیدها آنهم در کلام مجید پروردگار که قول فصل است بیهوده و لغو نیست.

و همه اینها آن روایاتی را که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌کند، زیرا در آن روایات دارد که: این آیات در باره عباس و شیبه و علی (علیه السلام) که با یکدیگر تفاخر می‌کردند نازل شده، عباس به سقایت حاج افتخار می‌کرد، شیبه به تعمیر مسجد الحرام و علی (علیه السلام) به ایمان و جهاد در راه خدا، پس آیه نازل شد، و حق را به علی (علیه السلام) داد.

و روایت بزودی در بحث روایتی خواهد آمد - ان شاء الله تعالی -.

و بهر حال، آیه مورد بحث و آیات بعدش این معنا را می‌رسانند که وزن و ارزش عمل بزنده بودن آن و داشتن روح ایمان است، و اما عمل بی ایمان که لاشه‌ای بی روح است از نظر دین و در بازار حقیقت هیچ وزن و ارزشی ندارد، پس مؤمنین نباید صرف ظاهر اعمال را معتبر شمرده و آن را ملاک فضیلت و قرب خدای تعالی بدانند، بلکه باید آن را بعد از در نظر داشتن حیات که همان ایمان و خلوص است بحساب بیاورند.

با در نظر گرفتن این نکته، آیه مورد بحث و آیات بعد از آن با دو آیه قبل که می‌فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ...﴾ بخوبی متصل و مربوط می‌شود.

از آنچه گذشت معلوم شد: اولاً جمله ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ جمله حالیه است که وجه انکار حکم مساوات را که در جمله ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ...﴾ گذشت بیان می کند.

و ثانیاً مراد از ظلم همان شرکی است که در حال سقایت و عمارت داشته اند، نه حکم به مساوات میان سقایت و عمارت و میان جهاد و ایمان.

و ثالثاً مراد این است که بفهماند چنین کسانی عملشان سودی نداشته و بسوی سعادت که همان بلندی درجه و رستگاری و رحمت و رضوان و بهشت جاوید است راهبریشان نمی کند.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ...﴾

بیان حکم حقی است که خدای تعالی در مساله دارد و بعد از آن که حکم مساوات را حق ندانست، اینک می فرماید: کسی که ایمان آورد، و در راه خدا بقدر توانایش جهاد کرد، و از مال و جانش مایه گذاشت، در نزد خدا درجه اش بالاتر است، و اگر مطلب را بصورت جمع آورد، و فرمود: «کسانی که...» برای این است که اشاره کند به اینکه ملاک فضیلت، وصف مذکور است، نه شخص معینی.

و اینک در سابق گفتیم آیه دلالت دارد بر اینکه عمل بدون ایمان فضیلتی نداشته و برای صاحبش نزد خدا باعث درجه ای نمی شود، خود قرینه است بر اینکه معنای آیه این نیست که هر دو طایفه درجه دارند، و لیکن درجه آنهایی که ایمان و جهاد دارند از آنهایی که فقط سقایت و عمارت دارند بالاتر است.

بلکه مقصود آیه بیان این است که نسبت میان این دو طائفه نسبت افضل است بکسی که اصلاً فضیلتی را واجد نیست، مانند مقایسه ای که میان اکثر و اقل است، که باید یک حد وسطی را فرض کرد و آن دو را با آن سنجید، و خلاصه در اقل و اکثر سه چیز هست، یکی امر متوسطی که مقیاس و معدل است، و دیگری آن طرفی که از حد متوسط بیشتر است سوم آن طرفی که از آن حد متوسط کمتر است. بنا بر این، اگر اکثر را با خود اقل بسنجیم با چیزی سنجیده ایم که اصلاً کثرت ندارد.

مقصود از ﴿أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ اینست که آنهایی که فقط سقایت و عمارت کرده اند

در مقابل مؤمنین مهاجر و مجاهد هیچ درجه و فضیلتی ندارند

پس اینکه فرمود: ﴿أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ معنایش این است که این افراد نسبت به آن افراد دیگر که اصلاً درجه ای ندارند درجه شان بالاتر است، و این خود یک نوع کنایه است از اینکه اصولاً میان این دو طایفه نسبتی نیست، زیرا یکی دارای گامهای بلندی است و دیگری اصلاً قدمی بر نداشته.

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ این جمله نیز دلالت دارد بر آنچه گفتیم، زیرا رستگاری را بطور انحصار و بنحو استقرار برای یک طایفه اثبات می‌کند.

﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که رحمت و رضوان و جنتی که می‌شمارد، بیان همان رستگاری است که در آیه قبلی بود، و در این آیه بطور تفصیل و به زبان بشارت و نوید آمده است.

پس معنای آیه این می‌شود که: خدای تعالی این مؤمنین را به رحمتی از خود که از بزرگی قابل اندازه‌گیری نیست و رضوانی مانند آن و بهشتهایی که در آن‌ها نعمتهای پایدار هست، و بهیچ وجه از بین نمی‌رود، و خود اینان هم بدون اجل و تعیین مدت جاودانه در آن‌ها خواهند بود بشارت می‌دهد.

و چون مقام، مقام تعجب و استبعاد بود که چطور چنین بشارتی بی سابقه که در نعمتهای دنیوی ماندنی برایش دیده نشده صورت خواهد گرفت، لذا برای رفع این تعجب و استبعاد اضافه کرد: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾.

و ان شاء الله بزودی در جای مناسبی بحثی در توضیح معنای رحمت و رضوان خدای تعالی ایراد خواهد شد، هم چنان که در گذشته بحثهایی در این زمینه ذکر شد.

سبب نهی از دوستی پدران و برادران کافر، مداخله آنان در امور مؤمنین و تحریک

ایشان به وسیله آنان می‌باشد

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ...﴾

این آیه از دوستی کفار نهی می‌کند، هر چند که کفار پدران و برادران مؤمنین باشند. و سر آنهم روشن است برای اینکه ملاک دوستی نکردن با کفار یک ملاک عمومی است، و لذا در آیه بعدی غیر پدر و برادر را هم مشمول این حکم کرده است. چیزی که هست ظاهر آیه مورد بحث نهی از این دوستی است در صورتی که پدران و برادران کفر را بر ایمان ترجیح دهند.

و اگر از میان همه خویشاوندان تنها پدران و برادران را اسم برد، و از زن و فرزند چیزی نگفت، با اینکه این دو طائفه و مخصوصاً دومی یعنی فرزندان مانند پدران و برادران در نظر پدرهایشان محسوبند، برای این است که دوستی و تولی، شخص محبوب را وادار می‌کند به اینکه در امور دوستدارش مداخله و در بعضی شؤون حیاتی او تصرف کند، و بخاطر همین محذور بوده که خداوند از دوستی کفار نهی کرده، و خواسته است که کفار در امور داخلی مؤمنین مداخله ننموده و بتدریج در دل آنان رخنه نکنند، و در نتیجه مؤمنین را از قیام علیه آنان باز ندارند.

و اما زن و فرزند، چنین خطری در باره آن توقع نمی‌رود، زیرا معمولاً در کار پدران و

شوهران خود مداخله نمی‌کنند، مگر اینکه باز کفار آنان را تحریک کنند، و لذا خدای تعالی نهی از دوستی را اختصاص داد به پدران و برادران کافر، آری این دو طایفه‌اند که ترس آن هست که در دل فرزندان و برادران مؤمن خود رخنه کرده، و در پاره‌ای از شؤون زندگی ایشان دخل و تصرف کنند.

نهی از دوستی کفار در چند جای قرآن کریم آمده، که بعضی از آن‌ها در سوره «مائده»، «آل عمران»، «نساء» و «اعراف» گذشت، و در آن‌ها تهدید شدیدی هم شده بود، مثلاً در سوره «مائده» آیه «۵۱» فرموده: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ و هر که از شما ایشان را دوست بدارد او خود از ایشان است» و در سوره «آل عمران» آیه «۲۸» فرموده: ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾ خدا شما را از خودش بیم می‌دهد» و در همین آیه فرموده: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ﴾ و کسی که چنین کند در هیچ مامنی از خدا قرار ندارد» و در سوره «نساء» آیه «۱۴۴» فرموده: ﴿أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا﴾ آیا می‌خواهید برای خدا علیه خود حجتی واضح درست کنید، (دست خدا را در عذاب به روی خود باز کنید).

و اگر در آیه مورد بحث فرمود: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ و فرمود: «و من يتولهم منكم فانه منهم» برای این است که ممکن بود بعضی از همین مؤمنینی که پدر و برادر کافر دارند خیال کنند معنای آیه این است که هر کس از شما پدر و برادر کافر خود را دوست بدارد خیلی مقصر نیست چون او خودش از خانواده ایشان است، آن وقت آیه شریفه در تهدید، اثر جدیدی ندارد که مؤمنین را از دوستی ایشان باز بدارند.

و بهر حال، جمله ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ از جهت اینکه جمله ایست اسمی و حرف لام هم بر سر خبرش درآمده، و ضمیر فصل در آن بکار رفته، و همه اینها مفید تاکیدند، لذا ظلم ایشان را بطور تحقیق و قطع اثبات نموده و می‌رساند که در ظلمشان پایدارند، بهمین جهت در بسیاری از آیات قرآن آمده که: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ و در سوره مائده در آیه‌ای که راجع به مساله مورد بحث است همین معنا را نیز اضافه کرده و فرموده: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.

پس نتیجه می‌گیریم که چنین کسانی از نعمت الهی محرومند، و هیچ یک از اعمال صالح و حسناتشان در جلب سعادت و رستگاری اثر ندارد.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ...﴾

آیه قبلی خطاب به مؤمنین بود و این آیه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و این اشاره است به اعراض از مؤمنین مورد بحث در آیه قبلی، و اینکه خدای تعالی از دل‌های

آنان خبردار است، و می‌داند که دل‌هایشان آن چنان مشغول است که نهی او سبب نمی‌شود از دوستی پدران و برادران کافر خود دست بردارند، و در دل‌هایشان ایجاد داعی نمی‌کند بر اینکه بعدها گوش بفرمان خدا شوند، و بخاطر امر خدا با کفار هر چند پدران و برادرانشان باشند بجنگند.

و مانع ایشان از این کار محبتی است که بغیر خدا و رسول و جهاد در راه خدا دارند، لذا خدای تعالی در این آیه اصول لذاتی که علاقه نفوس را به خود جلب می‌کند برمی‌شمارد، و آن اصول عبارتست از پدران، برادران، همسران و قوم و قبیله، و اینها کسانی هستند که طبیعت جامعه به قرابت نسبی نزدیک و یا دور و یا قرابت سببی در بینشان رابطه برقرار کرده، و جمعشان می‌کند. و اموالی که بدست آورده و جمع کرده‌اند و تجارتی که از کسادیش هراسناک می‌شوند، و منزل‌هایی که خوش آیندشان است، و اینها اصول دیگری است که قوام جامعه در رتبه دوم بر آن‌هاست.

آن گاه می‌فرماید: اگر مردم دشمنان دین را دوست داشته و محبت به این امور را بر محبت به خدا و رسول او و جهاد در راه او مقدم بدانند، باید منتظر باشند تا خدا امر خود را بیاورد، و خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند.

و این معنا روشن است که برگشت شرطی که در آیه است یعنی جمله ﴿إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ﴾ تا آنجا که فرموده: «فی سبيله» در معنای این است که گفته شود: اگر از آنچه خدا نهیتان کرده دست برندارید، و هم چنان پدران و برادران کافر خود را دوستان خود بگیرید، و این سبب شود که بخلاف آنچه خدا بدان دعوتتان کرده متمایل شوید، و به عبارت دیگر باعث شود که غرض دین که همان جهاد در راه خداست زمین بماند، در این صورت منتظر باشید تا خدا امر خود را بیاورد....

مراد از جمله: ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾

پس منظور از امر، در جزای شرط مزبور که فرمود: ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ باید یکی از دو چیز بوده باشد، یا چیزی باشد که آن شکاف و نقیصه‌ای را که در اثر مخالفت آنان بر دین وارد شده جبران نماید، و یا عذابی باشد که بخاطر مخالفت امر خدا و رسول و اعراض از جهاد در راه او بدان مبتلا می‌شوند.

این دو احتمال هست، و لیکن ذیل آیه که می‌فرماید ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ احتمال اول را تایید می‌کند، زیرا بعنوان تعریض به مخالفین می‌فرماید: ایشان در این صورت از زی عبودیت خارج، و از امر خدا و رسول فاسقند. پس، از اینکه خدا بوسیله اعمالشان هدایتشان کرده و توفیق نصرت خود و یاری رسولش را ارزانشان بدارد و بدست ایشان کلمه دین را ترویج

و آثار شرک را محو نماید خیلی دورند.

و از این ذیل معلوم می شود که منظور از امری که فرموده باید منتظرش باشند امری است مربوط به یاری دین و اعلائی کلمه توحید. بنا بر این، آیه شریفه مطلبی را می خواهد افاده کند که آیه «۵۴» سوره مائده بعد از چند آیه در نهی از دوستی کافران آن را افاده می کند، و آن آیه این است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱.

و این آیه اگر با همه قیود و خصوصیاتش در نظر گرفته شود - بطوری که ملاحظه می کنید - همان مطلبی را می رساند که آیه مورد بحث ما در مقام افاده آن است.

پس منظور از آیه - و خدا داناتر است - این است که: اگر نامبردگان را اولیای خود بگیرید، و در نتیجه از اطاعت خدا و رسولش و جهاد در راه خدا روی برتایید، پس منتظر باشید تا خدا امر خود را بیاورد، و مردمی را برگزیند که جز خدا را دوست نمی دارند، و به اندازه خردلی محبت دشمنان او را در دل خود راه نمی دهند، و همواره به یاری دین و جهاد در راه خدا به بهترین وجهی قیام می کنند، آن وقت است که شما فاسق گشته، و دیگر دین خدا از شما منتفع نمی شود، و خداوند هیچ عملی از اعمال شما را بسوی غرض حق و سعادت مطلوب راهنمایی نمی فرماید.

چه بسا از مفسرین که گفته اند:^۲ مراد از جمله ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ﴾ اشاره است به فتح مکه. و لیکن این قول، قول سدید نیست، برای اینکه خطاب در آیه به همه مؤمنین از مهاجرین و انصار و مخصوصا مهاجرین است که خداوند بدست ایشان مکه را فتح کرد، و با این حال معنی ندارد همین ها را خطاب کرده و بفرماید: اگر پدران و فرزندان و نامبردگان دیگر را از خدا و رسولش و جهاد در راهش بیشتر دوست می دارید، و در نتیجه این دوستی، از اطاعت خدا و رسول و جهاد در راه او سر برمی تاید، پس منتظر باشید تا خدا مکه را به دست شما فتح کند، و خداوند مردم فاسق را هدایت نمی نماید. یا بفرماید: پس منتظر باشید تا خدا مکه را فتح

کند، و خدا شما را به خاطر فسقتان هدایت نمی نماید - دقت فرمائید -.

^۱ ای کسانی که ایمان آورده اید! هر که از شما از دین خود مرتد شود بزودی خداوند مردمی را می آورد که دوستشان دارد، و ایشان نیز او را دوست دارند، و نسبت به مؤمنین افتاده و ذلیل و در برابر کفار سرکشند، در راه خدا جهاد می کنند، و از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند آری این فضل خداست که بهر که بخواهد آن را عطا می کند، و خدا وسعت بخشی دانا است. - مائده، آیه ۵۴.

^۲ تفسیر منهج الصادقین جلد ۴، ص ۲۳۴.

بحث روایتی [چند روایت در مورد اینکه آیه شریفه: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾ در باره امیر

المؤمنین (علیه السلام) نازل شده است]

در تفسیر برهان در ذیل آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾، از امالی شیخ بسند خود از اعمش از سالم بن ابی الجعد بطور رفع از ابی ذر روایت کرده که در حدیث شوری در ضمن احتجاجاتی که علی (علیه السلام) بر صحابه کرده، گفته است که: آن جناب در این مقام فرمود:

آیا در میان شما احدی غیر از من هست که آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ برایش نازل شده باشد؟ گفتند: نه^۱.

و در تفسیر قمی روایتی از ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: این آیه یعنی آیه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا﴾ - تا کلمه «فائزون» در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده، و در آیه بعد هم که می فرماید: ﴿يُنَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾ اجری را که آن حضرت در نزد خدا دارد بیان کرده است^۲.

و در مجمع البیان است که حاکم ابو القاسم حسکانی به سند خود از ابی بریده از پدرش روایت کرده که گفت: در حالی که شبیه و عباس به یکدیگر فخر می فروختند علی بن ابی طالب از آنجا عبور کرد، و پرسید به چه چیز افتخار می کنید؟ عباس گفت: به من از فضیلت بهره ای داده شده که به احدی داده نشده است، و آن سقایت حاجیان است. شبیه گفت: عمارت مسجد الحرام هم افتخار من است. علی (علیه السلام) فرمود: من به شما دو نفر می گویم: من از کودکی افتخاری نصیبم شد، که نصیب شما نشده، پرسیدند یا علی آن افتخار تو چیست؟ فرمود: من آن قدر با شمشیر به خرطومهای شما زدم تا به خدای تبارک و تعالی و رسول او ایمان آوردید.

عباس برخاست، و در حالی که غضبناک شده بود و پایین لباسش بر روی زمین کشیده می شد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد شد و گفت: هیچ می بینی علی با من چگونه روبرو می شود؟ حضرت فرمود: بگوئید علی حاضر شود. علی را صدا زدند، حاضر شد. حضرت فرمود: یا علی چه چیز تو را بر آن داشت که با عمومیت آن طور روبرو شوی؟ عرض کرد: یا

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۱۰، ح ۵، و امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۵۹ مجلس ۲۶.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۴.

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من حق خالص را به او رساندم حال می خواهد خوشش بیاید یا بدش بیاید.

در اینجا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! پروردگارت سلامت می رساند و می فرماید: بخوان بر ایشان: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۱.

و در تفسیر طبری به سند خود از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: طلحه پسر شیبه با عباس و علی بن ابی طالب مفاخرت می کردند، طلحه گفت: من کلیددار خانه کعبه‌ام. عباس گفت: من دارای سمت سقائی حاجیانم. علی (علیه السلام) فرمود: من نمی فهمم شما چه می گوئید، من شش ماه قبل از همه مردم بطرف قبله نماز خواندم، و من مجاهد در راه خدایم، خدا هم این آیه را نازل کرد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾^۲. و در الدر المنثور است که فاریابی از ابن سیرین روایت کرده که گفت: علی بن ابی طالب به مکه آمد، و به عباس گفت: ای عمو آیا حاضر نیستی مهاجرت کنی و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) ملحق شوی؟ گفت: من مسجد الحرام را تعمیر می کنم و پرده دار خانه‌ام.

خداوند در جوابش این آیه را فرستاد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾^۳، به مردم دیگری رسید و گفت: آیا هجرت نمی کنید و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) نمی پیوندید؟ گفتند: ما چگونه از برادران و عشیره و خانه و زندگیمان دست برداریم؟ خدای تعالی این آیه را فرستاد: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ...﴾^۴.

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: وقتی عباس در جنگ بدر اسیر شد گفت: اگر شما زودتر از ما به اسلام و مهاجرت و جهاد موفق شدید ما هم در مکه بکار تعمیر مسجد الحرام و سقایت حاجیان و آزاد کردن بردگان مشغول بودیم. خدای تعالی بخاطر گفته او این آیه را نازل کرد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ و مقصودش این بود که به وی بفهماند خدمات تو در مکه در حال شرک بوده، و من عبادتی را که با شرک انجام شود قبول نمی کنم^۴.

و نیز در همان کتابست که مسلم، ابو داوود، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۵.

^۲ تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۶۸.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۸.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۸.

حبان، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از نعمان بن بشیر روایت کرده‌اند که گفت: من با چند نفر از صحابه نزدیک منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودم، یکی از ایشان گفت: من بعد از اسلام باک ندارم از اینکه هیچ عملی برای خدا انجام ندهم مگر سقایت حاجیان را، دیگری گفت: بلکه عمارت مسجد الحرام را، سومی گفت: بلکه جهاد در راه خدا از همه آنچه گفتید بهتر و بالاتر است.

عمر وقتی این قضیه را شنید از در توبیخ گفت: این قدر پهلوی منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنهم در روز جمعه صدا بلند نکنید، بگذارید وقتی نماز جمعه تمام شد من خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌روم، و در آنچه شما اختلاف می‌کنید از ایشان می‌پرسم. در این ماجرا بود که خدای تعالی آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ را تا جمله ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ نازل کرد.^۱

سخن صاحب المنار در مورد روایات مربوط به شان نزول آیه شریفه و نقد و رد آن و

اشاره به کیفیت استناد به روایاتی که راجع به قرآن کریم است و متعرض حکم شرعی نمی‌باشد

مؤلف: صاحب المنار در تفسیر آیه مورد بحث بعد از نقل این چهار روایت اخیر گفته است: از این روایات آن روایتی که می‌شود مورد اعتماد قرار گیرد روایت نعمان است که هم سندش صحیح است، و هم مضمونش با آیاتی که دلالت دارد بر اینکه موضوع آیه مورد بحث، برابری و یا نابرابری خدمت خانه و پرده‌داری آن - که از قبیل کارهای نیکی است که هم آسان است و هم لذت بخش - با ایمان و جهاد با جان و مال و مهاجرت - که شاق‌ترین عبادات نفسانی، بدنی و مالی است - مطابقت دارد، و لیکن آیات قرآنی همه این روایات را رد می‌کنند.^۲

اما اینکه گفت: روایت نعمان بخاطر صحت سند بر سایر روایات رجحان دارد، صحیح نیست، زیرا اولاً روایت قرظی در مضمونش مطابق با روایتی است که حاکم در مستدرک آورده، و آن را صحیح دانسته است. و ثانیاً، روایاتی که پیرامون تفسیر آیات است اگر واحد باشند حجیت ندارند، مگر اینکه با مضمون آیات موافق باشد، که در این صورت بقدر موافقتشان با مضامین آیات حجیت دارند، و این خود در فن اصول، حلاجی شده است، سرش هم این است که حجیت شرعی دائر مدار آثار شرعی‌ای است که بر آن حجیت مترتب می‌شود، و

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۱۸.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۲۱۶.

وقتی چنین شد قهرا حجیت روایات منحصر می‌شود در احکام شرعی و بس. و اما آنچه روایت در باره غیر احکام شرعی از قبیل داستانها و تفسیر وارد شده و هیچ حکم شرعی را در آن متعرض نشده بهیچ وجه

حجیت شرعی نخواهد داشت.

و همچنین است حجیت عقلی یعنی عقلایی، زیرا بعد از آن همه دسیسه و جعلی که در اخبار و مخصوصا اخبار تفسیر و قصص سراغ داریم و خود المنار هم به آن اعتراف کرده و از احمد نقل کرده که گفته است: «این روایات اصلی ندارند» دیگر عقلا کجا و چگونه به آن اخبار و صحت متن آن‌ها اعتماد می‌کنند؟ پس در نزد عقلا هم حجیت ندارد، مگر آن روایتی که متنش با ظواهر آیات کریمه موافق باشد.

پس کسی که متعرض بحث روایات غیر فقهی می‌شود در درجه اول باید از موافقت و مخالفتش با کتاب بحث کند، آن گاه اگر دید روایتی با ظاهر کتاب موافق است آن را اخذ کند و گر نه طرح و طرد کند. پس، ملاک اعتبار روایت تنها و تنها موافقت کتاب است، و اگر موافق با کتاب نبود هر چند سندش صحیح باشد معتبر نیست و نباید فریب صحت سندش را خورد.

پس، اینکه می‌بینیم بسیاری از مفسرین عادت کرده‌اند بر اینکه بدون بحث از موافقت و مخالفت کتاب، سند روایت را مورد رسیدگی قرار داده و بصرف سند حکم می‌کنند به اعتبار روایت، آن گاه مدلول آن را بر کتاب خدا تحمیل نموده و کتاب خدا را تابع و فرع روایت می‌شمارند روش صحیحی نیست، و هیچ دلیلی بر صحت آن نداریم. تازه نامبردگان در روایتی که جنبه قرینه دارد بحث سند را هم پیش نمی‌آورند.

و اما اینکه گفت «روایت نعمان از جهت متن نسبت به آن روایات دیگر رجحان دارد» و چنین استدلال کرد که «موضوع روایت برابری و نابرابری میان خدمت خانه و پرده‌داری آن - که از اعمال بدنی و آسان و لذت بخش است -، و میان ایمان و جهاد و هجرت - که از نیکیهای نفسانی و بدنی شاق است - صحیح نیست، و آیات همه اینها را رد می‌کنند» در این گفتار اشکالاتی است:

اولا این موضوعی که برای روایت درست کرد و گفت همه آیات با آن مطابق است، موضوع روایت نعمان به تنهایی نیست، بلکه موضوع همه آن روایات است که خودش نقل کرده، پس این چه ترجیح و مزیتی است برای روایت نعمان.

روایت ابن عباس هم که می‌گوید: «روزی که عباس در بدر اسیر شد و مسلمانان او را سرزنش کردند، و بحثی در برابری و نابرابری نیکیها میانشان رد و بدل شد» صریحا دارد که مقایسه‌ای که کردند، مقایسه میان اسلام و هجرت و جهاد، و میان سقایت حاج و عمارت مسجد، و آزاد کردن اسیر بوده، و روایات دیگری هم بر طبق این مضمون هست.

و همچنین مقایسه‌ای که در روایت ابن سیرین آمده، میان سقایت و عمارت بوده با هجرت، و ملحق شدن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و لوازم آن، که عبارتست از جهاد و اعمال دینی شریف دیگر، چون در آن دارد: علی (علیه السلام) عباس را دعوت به هجرت و پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد، و عباس جواب داد که عمارت مسجد الحرام و پرده‌داری کعبه را بگردن دارد.

و این معنا را ابن مردویه هم از شعبی نقل کرده، و در نقل وی دارد: عباس به علی گفت: اگر تو پسر عموی پیغمبری من عموی اویم، به اضافه اینکه من سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را هم دارم، پس خدا آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾ را نازل کرد.^۱

و نیز همین معنا را ابن ابی شیبیه، ابو الشیخ و ابن مردویه از عبد الله بن عبیده نقل کرده‌اند، و در آن دارد که: عباس به علی گفت: آیا من در کاری بهتر از هجرت نیستم؟ آیا این من نیستم که حاجیان را سقایت و مسجد الحرام را تعمیر می‌کنم؟ پس بدنبال این گفتگو آیه مورد بحث نازل شد.^۲

بهر حال، آن چیزی که این روایت نیز در صدد بیان آن است مقایسه بین سقایت حاج و عمارت مسجد و بین هجرت و آثار مترتب بر آن می‌باشد، از آن چیزهایی که مستلزم ملحق شدن به پیغمبر است مانند جهاد که از قبیل اعمال شریف دینی است.

و همچنین روایت قرظی و روایات دیگری که در آن معنا وارد شده، مانند آن روایتی که حاکم آن را صحیح دانسته، و روایتی که عبد الرزاق از حسن نقل کرده که گفته است: «آیه در باره عباس و علی (علیه السلام) و عثمان و شیبیه نازل شده» و همچنین روایت نعمانی که گذشت، همه ظاهر در این هستند که نزاع در آن‌ها در افضلیت سقایت و عمارت و ایمان و جهاد بوده، با این حال چه مزیتی در روایت نعمان بن بشیر هست که صاحب المنار از میان همه این روایات فقط آن را موافق کتاب دانسته؟

و ثانیاً اینکه گفت: «موضوع مفاخره از یک طرف اعمال نیکی بوده که هم آسان و هم لذت بخش بوده، مانند سقایت و پرده‌داری، و از طرف دیگر اعمال نیکی بوده دشوار، مانند ایمان و مهاجرت و جهاد» با مدلول آیات سازگار نیست، زیرا آیات همانطوری که گفتیم، دلالت دارد بر اینکه مقایسه و مفاخره نامبردگان در میان اعمال خالی از روح ایمان و اعمال زنده به روح ایمان بوده، مانند هجرت و جهاد از روی ایمان به خدا و روز جزا، و بنا بر این دیگر

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۱۸.

^۲ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۱۸.

نباید سقایت و عمارت خالی از ایمان را اعمال نیک شمرد، و این خود از صاحب المنار اشتباه بزرگی است.

پس مقایسه مورد بحث میان دو طایفه از اعمال نیک نبوده، بلکه از آیات برمی آید که نامبردگان می خواسته اند غیر اعمال نیک یعنی سقایت و عمارت بدون ایمان را با اعمال نیک یعنی ایمان و هجرت و جهاد با ایمان را مساوی دانسته، و یا از آن ها بهتر بدانند، پس صاحب المنار از کجا گفته مقایسه مزبور میان دو طائفه کار نیک بوده، یکی آسان و لذیذ، و دیگری شاق و سخت؟ و مثل اینکه او خیال کرده سقایت و عمارت عباس در حال شرک از اعمال نیک بوده، هم چنان که خود عباس هم همین خیال را می کرده، و لیکن آیات قرآنی او را از این اشتباه بیرون آورد، ولی صاحب المنار هم چنان به اشتباه خود باقی مانده، با اینکه دلالت آیات - البته با در نظر گرفتن قیود آن - بر این اشتباه بسیار واضح است، برای اینکه جهاد مقید به ایمان به خدا و روز جزا شده، ولی سقایت و عمارت بدون قید ایمان آمده، آن گاه فرموده: «این دو نزد خدا برابر نیستند» و سپس اضافه کرده که «خدا ستمگران را هدایت نمی کند» و سقایت و عمارت بدون ایمان را ستم خوانده، و حاشا اینکه خداوند اعمال نیک را ستم بداند، و بجا آورنده آن را ستمکار و محروم از نعمت هدایت الهی بنامد.

و اگر بگویند جمله ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ راجع به عباس و رفقاییش نیست، بلکه راجع به کسانی است که این مقایسه را کرده اند، در جواب می گوئیم: بنا بر این احتمال هم که خود ما نیز آن را احتمال داده ایم باز هم صحیح نیست، که چنین کسانی را ظالم و محروم از هدایت بخوانیم، بلکه باید بگوئیم که اشتباه کرده اند، و اگر راهنمایی شوند از اشتباه خود بیرون می آیند - دقت فرمائید.

و ثالثاً، از جمله ﴿كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ...﴾ و همچنین جمله ﴿لَا يَسْتَوُونَ...﴾ بخوبی بر می آید که شخص مورد نظر در حکمی که در آیه است دخالت داشته.

و اگر در آیات کریمه و مطالبی که ما اینجا و آنجا گفتیم دقت شود معلوم می گردد که اتفاقاً روایت نعمان بن بشیر از سایر روایاتی که هست نسبت به آیه شریفه ناسازگارتر و ضعیف تر است، برای اینکه با در نظر داشتن قیودی که در آیات کریمه هست بهیچ وجه روایت با آن ها منطبق نمی شود.

نظیر این روایت در ضعف، روایت ابن سیرین و روایاتی است که مضمون آن را می رسانند، چون ظاهر آن ها این است که عباس به مهاجرت دعوت شده در حالی که مسلمان

بود، و او در جواب به سقایت و پرده‌داری افتخار کرد، و حال آنکه آیات کریمه مورد بحث با این معنا سازگاری ندارد.

علاوه بر این، روایت ابن سیرین از قول عباس سقایت و پرده‌داری را نقل کرده، و حال آنکه عباس سمت پرده‌داری نداشته و تنها عهده‌دار سقایت بوده.

باز نظیر این روایت در ضعف روایت ابن عباس است که مقایسه را صرفاً میان اعمال دانسته، و آیه شریفه با آن مساعد نیست.

علاوه بر اینکه در آن دارد: عباس در ضمن کارهای خود سقایت حاج و عمارت مسجد و آزاد کردن اسیر را برشمرد، و اگر سمت آزاد کردن اسیر را می‌داشت جا داشت آیه شریفه هم آن را اسم ببرد. و در روایت ابن جریر و ابی‌الشیخ از ضحاک در این معنا نقل شده که: مسلمانان در روز جنگ بدر وقتی عباس و یارانش را اسیر کردند آنان را به سبب شرکشان ملامت و توبیخ می‌کردند. عباس گفت: به خدا سوگند که ما در مکه، مسجد الحرام را تعمیر می‌کردیم، اسیران را آزاد می‌ساختیم، پرده‌داری کعبه را بگردن داشتیم، و حاجیان را آب می‌دادیم. خدای تعالی در جوابش این آیه را فرستاد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾. و آن اشکال بر این روایت واردتر است زیرا در آیه پرده‌داری و آزاد کردن اسیر نیامده.

بنا بر آنچه که گذشت و توضیح داده شد از همه روایات بی‌اشکال‌تر و از نظر انطباق با آیات نزدیکتر، همان روایت قرظی و روایات دیگری است که مضمون آن را دارا می‌باشند، مانند روایت حاکم در مستدرک، روایت عبد‌الرزاق از حسن و روایت ابن‌عساکر و ابی‌نعیم از انس که بزودی نقل می‌شود.

و در الدر‌المنثور است که ابو‌نعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن‌عساکر از انس روایت کرده‌اند که گفت: عباس و شیبه (متولی بیت الحرام) نشسته بودند و به یکدیگر فخر می‌ورزیدند، عباس گفت: من از تو شریف‌ترم، زیرا من عموی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و وصی پدر او و ساقی حاجیانم. شیبه گفت: من از تو شریف‌ترم، زیرا من امین خدا بر خانه او، و خزینه‌دار اویم، اگر تو از من بهتری چرا تو را امین ندانست؟ در این بین علی به آن دو رسید، عباس و شیبه داستان را برایش گفتند. علی گفت: ولی من از شما دو نفر شریف‌ترم، برای اینکه من اولین کسی بودم که ایمان آورده و مهاجرت کردم.

آن‌گاه هر سه به نزد رسول خدا براه افتاده، داستان را برای او بازگو کردند. حضرت جوابی نداد، و لا جرم هر سه برگشتند. بعد از رفتن ایشان و گذشتن چند روز وحی نازل شد، حضرت آن‌ها را طلبید و آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ را - تا آخر ده آیه - برای آن‌ها تلاوت

کرد^۱.

روایاتی دیگر در مورد شان نزول آیه شریفه: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...﴾

و در تفسیر قمی از پدرش از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: آیه شریفه در حق علی و عباس و شیبه نازل شده، زیرا، عباس گفته بود: من از شما افضلم، چون سقایت حاج بدست من است. شیبه در جواب گفته بود: من افضلم، چون پرده‌داری کعبه بدست من است. علی (علیه السلام) گفته بود: من افضلم، برای اینکه من قبل از شما ایمان آورده و سپس مهاجرت کردم و در راه خدا جهاد نمودم. هر سه تن راضی شدند به اینکه حکمیت نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برند، لذا آیه نازل شد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ﴾ تا جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۲.

مؤلف: نظیر این روایت را عیاشی نیز از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده، و در آن عثمان بن ابی شیبه بجای شیبه آمده^۳.

و در کافی از ابی علی اشعری از محمد بن عبد الجبار از صفوان بن یحیی از ابن مسکان از ابی بصیر از امام باقر و یا امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ فرموده است: این آیه در حق حمزه، علی، جعفر، عباس و شیبه نازل شده، زیرا نامبردگان به سقایت و به پرده‌داری افتخار می‌کردند، لذا خدای تعالی وحی فرستاد: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾. و علی و حمزه و جعفر همان کسانی هستند که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد کردند، و هرگز نزد خدا با دیگران یکسان نیستند^۴.

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز در تفسیر خود از ابی بصیر از یکی از آن دو بزرگوار نقل کرده، و لیکن این روایت با آنچه که نقل قطعی اثبات کرده نمی‌سازد، زیرا آنچه مسلم است این است که حمزه از مهاجرین دسته اول بوده، و پس از ملحق شدن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در جنگ احد در سال سوم هجرت شهید شده، و جعفر قبل از هجرت رسول خدا، به حبشه مهاجرت کرده، و در ایام فتح خیبر به مدینه مراجعت کرده است، پس حمزه مدتها قبل از دنیا رفته بوده، با این وضع و با در نظر گرفتن اینکه اگر تفاخر این پنج

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۹.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۴.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۳، ح ۳۴.

^۴ کافی، ج ۸، ص ۱۷۳، ح ۲۴۵.

نفر حقیقت داشته باشد بطور قطع قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده و حال اینکه در این روایت دارد «علی و حمزه و جعفر کسانی بودند که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد کردند».

و اگر روایت از باب انطباق و تطبیق کلی بر مصداق باشد باز هم خالی از اشکال نیست، زیرا در این صورت باید عباس را هم اسم می برد، چون او هم مثل آن دیگران سرانجام در روز بدر ایمان آورد و در برخی از جنگهای اسلامی شرکت کرد، پس روایت بالا نه می تواند راجع به شان نزول آیه باشد، و نه آیه را بر یک مصداق و واقعه ای تطبیق کند.

و در تفسیر برهان از جلد دوم کتاب جمع بین الصحاح تالیف عبدی از صحیح نسایی به سند وی روایت کرده که گفت: طلحة بن شیبه از قبیله بنی عبد الدار و عباس بن مطلب و علی بن ابی طالب با یکدیگر مفاخرت کردند. طلحه گفت: کلید خانه بدست من است، و من اگر بخواهم می توانم در خود خانه بیتوته کنم. عباس گفت: من صاحب منصب سقایتم، من نیز اگر بخواهم می توانم در مسجد بیتوته کنم، چون در آنجا بکار خود رسیدگی می کنم. علی (علیه السلام) فرمود: من نمی فهمم شما چه می گوئید؟ من شش ماه قبل از همه مردم بطرف قبله نماز خواندم، و منم صاحب جهاد. خداوند آیه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...﴾ را در داوری میان این سه تن نازل کرد^۱.

مؤلف: مقصود از نماز خواندن شش ماه قبل از مردم، این است که: من شش ماه قبل از همه مردم ایمان آوردم، چون آیه متعرض ایمان است، نه نماز، و گر نه واجب می شد آیه شریفه نماز را هم ذکر کند. و این روایت نفر سوم را طلحة بن شیبه خوانده و حال آنکه در برخی از روایات متقدم داشت که او خود شیبه بوده، و در برخی دیگر داشت که عثمان بن ابی شیبه بوده.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ...﴾

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از ابی حمزه از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ﴾ فرموده: ایمان عبارت است از ولایت علی بن ابی طالب^۲.

مؤلف: این روایت متعرض باطن قرآن است، که درک آن مبتنی است بر تجزیه و تحلیل ایمان، و اینکه

^۱ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۱۱.

^۲ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۲.

ایمان دارای مراتب است و حد کمالی دارد.

و در تفسیر قمی است که: وقتی امیر المؤمنین اعلام کرد که هیچ مشرکی از این پس

حق ندارد داخل مسجد الحرام شود، قریش بسیار ناراحت شده گفتند: تجارت ما از بین رفت، و زن و بچه ما بیچاره شدند و خانه‌هایمان خراب شد. پس خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿قُلْ﴾ - یا محمد - ﴿إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ ... وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۱.

مؤلف: بنا بر این روایت، جا داشت جمله ﴿حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرٍ﴾ در این آیه به کسادی بازار و باز شدن در دیگری از روزی برای آنان تفسیر شود، هم چنان که نظیرش در ضمن آیات بعد از این آیات آمده، می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾.

بلکه می‌توان گفت بنا بر این روایت، اصلاً مورد هر دو آیه یکی است، و لیکن میان این دو آیه از نظر لحن فرق بسیار است، در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ لسان، لسان رفیق و احترام است، و در آیه ﴿إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ﴾ با در نظر داشتن آخر آن که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ لسان، لسان خشونت است، پس نمی‌توان گفت که خطاب در این دو آیه به اشخاص واحدی است.

علاوه بر اینکه، در آیه مورد بحث گفتگو از دوستی پدران و فرزندان و عشیره و اموال است، و این مطلب در روایت خاطر نشان نشده، و اگر قریش از ضایع شدن پدران و فرزندان و همسران و برادران و اموال نمی‌ترسیدند پس چرا آیه آن‌ها را ذکر کرد، و در صورت ترجیح محبت آن‌ها بر محبت خدا و رسول، تهدیدشان کرده؟ و نیز در این صورت اسم جهاد را در آیه بردن چه معنایی دارد؟ - دقت فرمائید.

و در الدر المنثور است که احمد و بخاری از عبد الله بن هشام روایت کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم، حضرت دست عمر بن خطاب را گرفته بود، عمر گفت: یا رسول الله! به خدا سوگند تو در دل من از هر چیز دیگری غیر از جانم محبوب‌تری.

حضرت فرمود: احدی از شما ایمان نیاورده مگر وقتی که من از جانش هم محبوب‌تر باشم^۲.

[سوره التوبة (۹): آیات ۲۵ تا ۲۸]

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ۚ ۲۵ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَكَرَ جَزَاءَ الْكَافِرِينَ ۚ ۲۶ ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۚ ۲۷ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۚ ۲۸﴾

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۲۳.

ترجمه آیات

خداوند در مواقع بسیاری شما را یاری کرد، و مخصوصاً در روز جنگ حنین که کثرتتان شما را به شگفتتان آورده بود، اما کاری برایتان نساخت، و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد، و سرانجام پا بفرار نهادید (۲۵).

آن گاه خدا سکینت خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان نازل نمود، و لشکریانی که شما نمی‌دیدید فرو فرستاد، و کسانی را که کافر بودند عذاب کرد و همین است کیفر کافران (۲۶).

و بعد از این سرانجام خدا بهر که بخواهد عطف توجه می‌کند که خدا توبه‌پذیر و رحیم است (۲۷).
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می‌ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته‌کار است (۲۸).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به جنگ حنین]

این آیات به داستان جنگ حنین اشاره نموده و بر مؤمنین منت می گذارد که چگونه مانند سایر جنگها که در ضعف و کمی نفرات بودند آنها را نصرت داد، آنهم چه نصرت عجیبی. و بخاطر تایید پیغمبرش آیات عجیبی نشان داد، لشکریانی فرستاد که مؤمنین ایشان را نمی دیدند، و سکینت و آرامش خاطر در دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین افکند و کفار را بدست مؤمنین عذاب کرد.

و در میان این آیات آیه ایست که ورود مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع و تحریم کرده، و فرموده «بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند» و آن سال، سال نهم هجرت بود، همانسالی که علی (علیه السلام) سوره براءت را به مکه برد، و طواف در اطراف خانه را در حال برهنگی، و وارد شدن مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع اعلام نمود.

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ... ثُمَّ وَلَّيْتُم مَّدْيَنَ﴾

کلمه «مواطن» جمع «موطن» و بمعنای جایی است که انسان در آن سکونت نموده، و آن را وطن خودش قرار می دهد. و کلمه «حنین» اسم بیابانی است میان مکه و طائف که غزوه معروف حنین در آنجا اتفاق افتاد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با قوم هوازن و ثقیف جنگ کرد. روزی بود که بر مسلمین بسیار سخت گذشت، بطوری که در اول شکست خورده هزیمت کردند، و لیکن در آخر خدای تعالی به نصرت خویش تاییدشان فرمود و در نتیجه غالب گشتند.

کلمه «اعجاب» به معنای خوشحال کردن است، و «عجب» به معنای خوشحال شدن از دیدن امری نادر و بی سابقه است. و کلمه «رحب» به معنای وسعت مکان و ضد تنگی است.

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ - در این جمله موطنی که خداوند لشکر اسلام را نصرت داده، ذکر می کند. و از سیاق کلام برمی آید که منظور از این چند موطن، موطن جنگی است، از قبیل بدر، احد، خندق، خیبر و امثال آن. و نیز از سیاق برمی آید که جمله مورد بحث به منزله مقدمه و زمینه چینی است برای جمله ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ زیرا آیات سه گانه مورد بحث همه راجع به یادآوری داستان واقعه حنین، و آن نصرت عجیبی است که خداوند بر مسلمین افاضه کرد، و تایید غریبی است که مسلمین را بدان اختصاص داده است.

یکی از مفسرین^۱ چنین استظهار کرده که آیه مورد بحث و سه آیه بعدش، تتمه گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که به امر خدا مامور شد در برابر مسلمین ایراد کند، و

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۲۴۳.

ابتدایش جمله ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ...﴾ است. آن گاه برای توجیه اینکه چرا فرمود ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ...﴾ و فرمود «و لقد نصرکم الله...» زحمت فراوانی به خود داده است.

و لیکن از جهت لفظ آیات دلیلی بر این گفتار نیست، بلکه دلیل بر خلاف آن هست، برای اینکه داستان حنین و متعلقات آن از قبیل منتهایی که خداوند بر مسلمین نهاد و آن‌ها را یاری نمود و سکینت در دل‌هایشان ایجاد کرد و ملائکه را نازل کرد و کفار را عذاب داد و از هر که خواست درگذشت، - خود از نظر هدف یک امر مستقلى است و برای خود اهمیت زیادی را حائز است، و بلکه از نظر نتیجه، از آیه ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ﴾ مهم‌تر است، و حد اقل مثل آنست و دست کمی از آن ندارد. و بنا بر این، معنا ندارد که بگوئیم این داستان از نظر معنا تتمه آن آیه است.

پس، اگر نقل این یادآوری مانند آیه ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ﴾ از چیزهایی بود که به رخ مردم کشیدنش واجب بود، جا داشت در اولش بفرماید: «و قل لهم لقد نصرکم الله فی مواطن كثيرة...»، چون قرآن کریم در نظایر این معنا، کلمه «قل» را تکرار کرده، از آن جمله فرموده:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ... قُلْ أَأَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾^۱ و همچنین در مواردی دیگر.

علاوه، اگر فرضا بنا باشد این آیات سه‌گانه مقول قول بوده باشند، با در نظر گرفتن التفات و سایر نکاتی که در آن‌ها بکار رفته نمی‌توانند مقول همان «قل» در آیه: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ...﴾، بوده باشد. پس، باید گفت آیه مورد بحث متمم آن آیه نیست.

در این آیات سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که با اینکه در میان مسلمین منافقین و ضعفای در ایمان و دارندگان ایمان صادق به اختلاف مراتب وجود داشتند، با این حال چرا در آیات مورد بحث خطاب را به عموم کرده؟ جواب آن این است که: درست است که همه در یک درجه از ایمان نبودند، و لیکن همین قدر که مؤمنین صادق الایمان نیز در میان آنان بودند کافی است که خطاب به عموم شود، چون همین مسلمین بودند که با همین اختلاف در مراتب ایمانشان، در جنگهای بدر، احد، خندق، خیبر، حنین و غیر آن شرکت کردند.

و ﴿يَوْمَ حُنَيْنٍ﴾ یعنی روزی که واقعه حنین در آن روز اتفاق افتاد و در آن بیابان میان

^۱ بگو من بشری مانند شمایم جز آنکه مرا وحی می‌رسد، که خدای شما خدایی است یکتا... بگو آیا راستی به آن خدایی که زمین را در دو روز آفریده کافر می‌شوید. - سجده آیات ۶-۹.

شما و دشمنانتان کارزار شد. اضافه کلمه «یوم» بر مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده در کلام عرب و در عرف زیاد است، مثلاً می‌گویند: روز بدر، روز احد، روز خندق، و امثال آن. نظیر آنکه یوم را بر اجتماعات و مردمی که کار آن روز را انجام دادند اضافه نموده می‌گویند: روز احزاب، و روز تمیم. و نیز بر خود حادثه اضافه نموده می‌گویند روز فتح مکه.

مغرور شدن مسلمین به کثرت نفراشان و هزیمتشان در آغاز جنگ

﴿إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ یعنی وقتی که به مسرت در آورد شما را آن کثرتی که در خود دیدید، و در نتیجه اعتمادتان به خدا قطع شد و بحول و قوه او تکیه نکردید، بلکه بحول و قوت خود اعتماد نمودید و خاطر جمع شدید که با این همه کثرت که در ما است در همان ساعت اول دشمن را هزیمت می‌دهیم. و حال آنکه کثرت نفرات بیش از یک سبب ظاهری نیست، و تازه سببیت آنهم به اذن خداست. آری، مسبب الاسباب اوست. بخاطر همین معنا بعد از جمله ﴿إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ فرمود: ﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا﴾ یعنی شما کثرت نفرات را سببی مستقل از خدا گرفتید و این کثرت نفرات اعتماد به خدا را از یادتان برد، و شما بخود آن سبب اعتماد نمودید، آن گاه خداوند به شما فهماند که کثرت جمعیت سببی موهوم بیش نیست، و در وسع خود هیچ غنائی ندارد تا با غنای خود شما را بی نیاز از خدا بگرداند و همچنین هیچ اثر دیگری از خود ندارد.

﴿وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ «بما» در معنای «مع ما» است یعنی با اینکه فراخ بود. و این کنایه است از احاطه دشمن، و اینکه دشمن چنان شما را احاطه کرد که زمین با همه گشادیش آن چنان بر شما تنگ شد که دیگر مامنی که در آنجا قرار گیرید و پناهی که در آنجا بیسائید، و از شر دشمن خود را نگهدارید نمی‌یافتید، و در فرار کردنتان چنان فرار کردید که بهیچ چیز دیگر غیر از فرار توجه نداشتید.

و بنا بر این، آیه شریفه از جهت مضمون قریب المعنی است با آیه ﴿إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا﴾^۱ که جنگ احزاب را یادآوری می‌کند. و اینکه بعضی از مفسرین^۲ گفته‌اند معنای ﴿وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ﴾ این است که راه فراری نداشتید، معنای صحیحی نیست.

﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾ یعنی دشمن را پشت سر خود قرار دادید. و این تعبیر کنایه از انهزام است، و این همان فرار از جنگ است که بخاطر اطمینان به کثرت نفرات و انقطاع از پروردگارشان بدان مبتلا شدند، با اینکه

^۱ آن دم که از بالا و پائنتان سوی شما آمدند و چشمهایتان خیره گشت و جانها به گلوگاه رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. - احزاب، آیه ۱۰.

^۲ تفسیر شریف لاهیجی، ج ۲، ص ۲۴۴ مجمع التفاسیر، ج ۲، ص ۱۰۲.

خدای تعالی فرموده بود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقَيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ... فَقَدْ بَاءَ بَغْضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبئْسَ الْمَصِيرُ﴾^۱.

و نیز فرموده بود: ﴿وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا﴾^۲.

پس همه این معانی یعنی: ۱ - تنگ شدن زمین با همه فراخی اش ۲ - شکست خوردن و فرار کردنشان از جنگ با اینکه گناه کبیره است ۳ - مستحق عقاب خدای تعالی شدن، همه بخاطر اعتماد و اطمینانی بود که به اسباب ظاهری سراب گونه داشتند، و دردی هم از ایشان دوا نکرد.

بلکه خدای سبحان به سعه رحمتش و منت عظیمش بر آنان منت نهاد و یاریشان کرد و سکینت و آرامش در دلهایشان افکند و لشکریانی که آنان نمی دیدند به کمکشان فرستاد و کفار را عذاب داده بطور مجمل - نه بطور قطع - وعده مغفرتشان داد، تا نه فضیلت خوف از دلهایشان بیرون رود و نه صفت امید از دلهایشان زایل گردد بلکه وعده را طوری داد که اعتدال و حد وسط میان دو صفت خوف و رجاء حفظ شود، و آن‌ها را به ترتیب صحیحی برای سعادت واقعی آماده و تربیتشان کند.

سخن عجیب یکی از مفسرین در تفسیر آیه و توجیه هزیمت مسلمانان در آغاز جنگ

یکی از مفسرین در تفسیر این آیه حرف عجیب و غریبی زده، و چون در مقام این بوده که آیه را با روایات تفسیر کند، و از طرفی چون روایات مختلف بوده‌اند به اصطلاح میان آن‌ها جمع کرده و گفته است: مسلمانان اگر در جنگ حنین پشت به دشمن کردند از باب فرار و ترس نبوده، بلکه ستونهای لشکر ثقیف و هوازن بطور ناگهانی و به صورت دسته جمعی بر ایشان حمله بردند، و آن چنان آن‌ها را به اضطراب و تزلزل درآوردند که چاره‌ای جز عقب‌نشینی

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون کافران را بسیار و انبوه ببینید به ایشان پشت نکنید و هر که در چنین روزی به آنان پشت بگرداند بسوی غضبی از خدا برگشته و جایش در جهنم است مگر آنکه منظورش از پشت کردن غافلگیر ساختن دشمن و بکار بردن حيله‌های جنگی باشد. - انفال آیات ۱۵-۱۶.

^۲ قبلا با خدا عهد بسته بودند که پشت (بدشمن) نکنند و پیمان خدا بازخواست شدنی است. - احزاب، آیه ۱۵.

ندیدند، چون حمله آن‌ها دسته جمعی و مثل حمله یک تن واحد بود، و این خود یک امر طبیعی است که وقتی انسان به خطری ناگهانی و دفعی برمی خورد و مهلتی برای دفاع نمی بیند ناچار می شود جا خالی کند، شاهد این معنا نازل شدن سکینت بر رسول خدا و همه مسلمین است.

پس، معلوم می شود که همه مضطرب شدند حتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، چیزی که هست اضطراب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بخاطر پیش آمدی بود که واقع شد، ولی اضطراب مسلمین برای این بود که حمله ناگهانی دشمن بطور دسته جمعی مهلتی نداد تا خودشان را جمع و جور کنند.

باز از شواهد این معنا این است که به مجرد اینکه صدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و عباس بن عبدالمطلب را شنیدند بلا درنگ برگشته و به کمک سکینتی که خدا نازل کرد دشمن را فراری دادند.

مفسر نامبرده سپس آیات راجع به صفات اصحاب پیغمبر را از قبیل آیه بیعت رضوان و آیه ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...﴾ و آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾، و همچنین روایاتی که در مدح ایشان وارد شده نقل کرده است.^۱

ولی باید دانست که وی میان بحث تفسیری که کارش بدست آوردن مدلول آیات کریمه قرآن است با بحث کلامی که هدفی جز اثبات گفته متکلم در باره مسلکی و مذهبی نداشته و بهر دلیلی که ممکن باشد از عقل و کتاب و سنت و اجماع و یا دلیلی مختلط از اینها تمسک می جوید، خلط کرده است، و بحث تفسیری اجازه استدلال بغیر قرآن را نمی دهد، و مفسر نباید نظریه ای از نظریات علمی را بر قرآن که خداوند آن را تبیان قرار داده تحمیل کند.

اما اینکه گفت: «لشکریان اسلام از ترس فرار نکردند، و نخواستند از یاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شانه خالی کنند، بلکه جا خالی کردنی بیش نبوده، آنهم برای این بود که دشمن نابهنگام حمله ور شد، لذا ناچار شدند نخست فرار کنند، و بعد برگشته و به دشمن حمله کردند» جواب جمله ﴿ثُمَّ وَكُنْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾ را نمی دهد، این جمله می فرماید «شما پشت به دشمن فرار کردید» و این عمل ایشان مشمول قانون کلی آیه حرمت فرار از زحف است که می فرماید: ﴿فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ... فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ...﴾^۲.

و خدای تعالی هم شرط نکرده بود که پشت به دشمن کردن وقتی حرام است که از ترس و یا به منظور تنها گذاشتن پیغمبر و دین باشد، و گر نه حرام نیست، و نیز این قانون کلی را بصورت فرار از جهت اضطراب

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۲۶۲.

^۲ انفال، آیه ۱۶.

استثناء نکرده، و در استثناءش یعنی جمله ﴿إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ﴾ جز دو حيله جنگی را استثناء نکرده که آنهم در حقیقت فرار از جنگ نیست.

و در عهدی هم که در آیه ﴿وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا لَآلِهَةٍ مِّنْ قَبْلُ لَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا بِالَّذِينَ كَانُوا عَاهِدُوا لَآلِهَةٍ مِّنْ قَبْلُ﴾^۱ از آنان حکایت کرده هیچ نوع استثنایی دیده نمی‌شود.

مراد از انزال «سکینت» بر رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین

و اما اینکه بعنوان شاهد گفتار خود گفت: «اضطراب، منحصر در مسلمانان نبود، بلکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مضطرب گردید» و بر این معنا استدلال کرد به جمله ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ﴾ چون از کلمه «ثم» برمی‌آید که نزول سکینت بعد از عقب‌نشینی بوده، و لازمه این بعدیت زمانی این است که آن حضرت هم مضطرب شده باشد، هر چند اضطراب آن جناب از باب اندوه و تاسف بوده، چون در حق او تصور نمی‌شود که ترس، ثبات و شجاعتش را متزلزل کند.^۲

باید دید این اندوه و تاسفی که وی برای آن حضرت تصور کرده تاسف بر چه بوده؟ اگر تاسف بر این بوده که چرا خداوند مسلمانان را بخاطر عجبشان به چنین فتنه و گرفتاری مبتلا نمود، و خلاصه اگر تاسفی بوده که خدا آن را دوست نمی‌داشته، این با مقام مقدس آن حضرت نمی‌سازد، چون خدای تعالی با فرستادن کتاب بسوی او، و تعلیمش از علم خود او را مؤدب و تربیت کرده، و در باره‌اش امثال آیه ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾^۳ و ﴿سَنُقَرِّبُكَ فَلَا تَنْسَى﴾^۴ را نازل کرده است.

در روایات راجع به داستان چنین هم ندارد که آن حضرت قدم از قدم برداشته و عقب‌نشینی کرده باشد، و یا از آنچه بر سر مسلمین آمده و خوار و فراری شده‌اند مضطرب گشته باشد.

و اگر این حزن و تاسف بر مسلمین بخاطر این بوده که چرا بغیر خدا اعتماد کرده‌اند، و چرا به اسباب ظاهری که سرابی بیش نیست دل بسته‌اند، و از توکل بر خدای سبحان غفلت ورزیده‌اند تا خدا این چنین به خطا کاری و فرار از جنگ مبتلایشان کند، چون آن جناب رأفت و رحمت خاصی به مؤمنین داشته، البته این تاسف، محبوب خداست نه مکروه او، و خود پروردگار

^۱ احزاب، آیه ۱۵.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۲۶۵.

^۳ در این باره تو را هیچ اختیاری نیست. - آل عمران، آیه ۱۲۸.

^۴ بزودی برایت می‌خوانیم تا فراموش نکنی. - اعلیٰ، آیه ۶.

هم او را به داشتن چنین خلقی ستایش کرده و فرموده: ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ﴾^۱ می‌گوئیم این قسم تاسف با سکینت منافات نداشته و معقول نیست که با نزول سکینت از بین برود، و نیز اگر بخاطر این تاسف، سکینت نازل شده چه جهت داشت که بعد از فراری شدن مسلمین نازل شود، مگر قبل از آن این تاسف نبود؟ و مگر ممکن است که مثل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیغمبری از اینگونه تاسف خالی باشد؟ با آنکه از ساعت اول بعثتش تا آن لحظه‌ای که از دنیا می‌رفت همواره بر بینه‌ای از پروردگارش بوده، و سکینت به این معنا ساعت بساعت بر او نازل می‌شده، پس سکینت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بطور قطع به این معنا نیست.

حال بحساب سکینت مؤمنین رسیده می‌پرسیم: سکینت ایشان به چه معنا بوده و مفسر نامبرده آن را چه چیز حساب کرده؟ آیا حالت نفسانیه‌ای بوده که از آرامش و اطمینان خاطر حاصل می‌شود؟ هم چنان که او به این معنا تفسیرش کرده و به گفته صاحب مصباح بر آن استشهاد کرده که: «سکینت بر رزانت و مهابت و وقار هر سه اطلاق می‌شود»، در این صورت سکینت عبارت خواهد بود از همان آرامش در مواقف جنگی، و آن وقت نباید اختصاص به مسلمین داشته باشد، و بایستی ثبات قدم و پایداری کفار، همه در مواقف جنگی ناشی از سکینتی باشد که خدا بر آنان نازل کرده؟! و باید ملتزم شد به اینکه در جنگ حنین خداوند سکینت را بر کفار نازل کرد و در نتیجه مسلمین را فراری دادند و بعد سکینت را از آنها سلب کرد. و به مسلمین داد، و در نتیجه مسلمانان کفار را سرکوب و منکوب نمودند. و به مؤمنین هم که داد، تنها به مؤمنین حقیقی نداد، بلکه بهمهمه آنان چه آنهایی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستادگی کردند، و چه آنهایی که فرار را بر قرار اختیار نمودند، و چه منافقین و چه افراد سست ایمان نازل کرد، برای اینکه همه آنان برگشتند، و با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پایداری کردند تا دشمن را شکست دادند. بنا بر این، همه این طبقات بایستی اصحاب سکینت باشند، پس چرا خدای تعالی آن را منحصر در رسول الله و مؤمنین دانسته و می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؟.

علاوه، اگر سکینت به این معنا باشد این چه منتهی است که خدای تعالی بر مؤمنین می‌گذارد، در حالی که همه افراد از مؤمنین و کفار آن را دارا هستند؟!.

از ظاهر آیه استفاده می‌شود که سکینت یک عطیه مخصوص بوده که خدا به رسول خود و مؤمنین ارزانی داشته، و لذا می‌بینیم در کلام مجیدش جز در مواردی نادر (که شاید به ده مورد

^۱ به مؤمنان رَوْف و مهربان است. - توبه، آیه ۱۲۸.

نرسد) اسمی از آن نبرده است.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که سکینت امری غیر از سکون و پایداری، البته نه اینکه بخواهیم بگوئیم در لغت غیر از سکون و پایداری معنای دیگری دارد، بلکه به این معنا که منظور خدای تعالی از سکینت مصداق دیگری غیر از آن مصداقی است که ما آن را در همه شجاعان و دلیران یل می‌بینیم، و خلاصه یک نوع خاصی از اطمینان و آرامش نفسانی است، و خصوصیات و اوصاف مخصوصی به خود دارد. زیرا می‌بینیم خدای تعالی هر جا در کلام خودش آن را ذکر می‌کند بعنوان منت بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنان و عطیه مخصوصی که تنها از ناحیه خود بر آنان نازل می‌کرده اسم می‌برد، پس معلوم می‌شود یک حالت الهی است که بنده با داشتن آن دیگر پروردگار خود را فراموش نمی‌کند، نه آن حالتی که شجاعان زورمند، و دلاوران مغرور به دلاوری خود و تکیه کنندگان بر نفس خویش، دارند.

علاوه بر این، در کلام مجید او هر جا که اسمی از این کلمه برده شده قبل و بعد از آن اوصاف و آثاری آمده که در هر وقار و اطمینان نفسی یافت نمی‌شود، مثلاً در باره رسول گرامیش می‌فرماید: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾^۱ و در باره مؤمنین می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾^۲ و نزول سکینت بر آنان را مقید می‌کند به اینکه چیزی در دل آنان سراغ داشت و بخاطر آن سکینت را بر دل‌هایشان نازل کرد. پس معلوم می‌شود که سکینت، مخصوص آن دلی است که یک نحوه طهارتی داشته باشد، و از سیاق برمی‌آید آن طهارت عبارتست از ایمان صادق یعنی ایمانی که آمیخته با نیت خلاف نباشد.

و نیز در باره مؤمنین می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْكَرُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾^۳ و از آثار سکینت زیادی ایمان بر ایمان را می‌شمارد. و نیز می‌فرماید: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ لَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾^۴.

^۱ آن دم که به رفیق همراهش می‌گفت نترس که خدا با ما است، پس خدا سکینت خود را بر او نازل نمود و با لشکریانی که شما نمی‌دیدید تاییدش کرد. - توبه، آیه ۴۰.

^۲ خداوند از مؤمنین آن دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند راضی شد، و دانست آنچه رای که در دل‌های ایشان بود، پس خدا سکینت خود را بر آنها نازل کرد. - فتح، آیه ۱۸.

^۳ خدا آن کسی است که سکینت را بر دل‌های مؤمنین نازل فرمود تا ایمانی بر ایمانشان افزوده گردد و برای خداست سپاهیان آسمانها و زمین. - فتح، آیه ۴.

^۴ آن دم که کفر ورزیدگان تعصب جاهلیت در دل افکنده پس خدا سکینت خود را بر پیغمبر و بر مؤمنین نازل کرد، و بر کلمه تقوا استوارشان ساخت و ایشان حقا سزاوار و اهل برای آن بودند. - فتح، آیه ۲۶.

و این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید این معنا را خاطر نشان می‌سازد که نزول سکینت از ناحیه خدای تعالی همواره در مواردی بوده که قبل از نزول آن استعداد و اهلیت و قابلیت در قلب طرف وجود داشته، و آن اهلیت و قابلیت همان چیزی است که در آیه قبلی فرمود: «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ»: فهمید که در دل چه دارند، پس سکینت را بر ایشان نازل کرد». و نیز خاطر نشان می‌سازد که یکی دیگر از آثار سکینت این است که هر کس آن را واجد شود ملازم تقوا و طهارت و دوری از مخالفت خدا و رسولش می‌شود، و دیگر پیرامون محرمات و گناهان نمی‌گردد.

و این معنا در حقیقت به منزله تفسیری است که جمله «لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ» را که در آیه دیگری واقع است تفسیر می‌کند، و می‌رساند که زیاد شدن ایمان بر ایمان با نزول سکینت، معنایش این است که انسان علاوه بر ایمان صادقش به اصل دعوت دین، دارای نگرهبانی الهی می‌شود که او را از آلوده شدن به گناهان و ارتکاب محرمات نگه می‌دارد.

و این خود شاهد خوبی است بر اینکه اولاً منظور از مؤمنین در جمله مورد بحث غیر از منافقین و غیر از بیمار دلان و سست ایمانان است. وقتی منافقین و بیمار دلان و سست ایمانان مقصود نباشند تنها باقی می‌ماند آن عده معدودی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ثابت قدم ماندند، و آن‌ها یا سه نفر، و یا چهار، یا نه، یا ده یا هشتاد و یا کمتر از صد نفر بودند، و این اختلاف در شماره آنان بخاطر اختلاف روایات است. و اما اینکه آیا مؤمنین در این آیه آن کسانی را هم که بار اول فرار کردند و سپس جمع شدند و تا شکست دشمن ثابت قدم ماندند (که بیشتر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را این دسته تشکیل می‌دادند) شامل می‌شود یا نه محل حرف است.

نازل شدن سکینت موقوف است بر وجود طهارت دل و صفای باطن

چیزی که از آیات سکینت استفاده می‌شود این است که نازل شدن سکینت موقوف بر این است که قبلاً طهارت دل و صفای باطنی در کار بوده باشد، تا خداوند با فرستادن سکینت آن را محکم و استوار سازد. و دسته دوم که فرار کردند و برگشتند با این عمل خود گناه کبیره‌ای را مرتکب شدند و چنین کسانی دل‌هایشان گناهکار است و قابلیت سکینت را ندارند.

منظور از مؤمنانی که سکینت بر آنان نازل گردید افراد معدودی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را تنها نگذاشتند و فرار نکردند

مگر اینکه از راه دیگری این دسته را هم مشمول موهبت سکینت بدانیم، و بگوئیم درست است که این دسته با فرار از جنگ گناهکار و بیمار دل شدند، و لیکن ممکن است با دلپایی صادق بسوی پروردگار خود توبه نصوح کرده، و واجد شرائط شده ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ و خداوند دلپایشان را قابل دیده و آن وقت سکینت را بر همه آنان یعنی این دسته و دسته اول نازل کرده، و همگی را بر دشمن ظفر داده است. و شاید تعبیر به کلمه «ثم» که بعدیت را می‌رساند اشاره به همین معنا باشد.

و لیکن دو اشکال باقی می‌ماند:

اول اینکه اگر این احتمال صحیح می‌بود جا داشت که در آیه شریفه متعرض توبه توبه کاران شود، و اگر متعرض می‌شد آن وقت جمله ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ مختص به کفاری می‌شد که بعدا مسلمان شدند، و حال آنکه در آیه شریفه اثری از چنین معنایی نیست، قرینه‌ای هم که این احتمال را تقویت کند وجود ندارد - دقت بفرمائید.

دوم اینکه و جدان هر کسی گواهی می‌دهد که میان دو طایفه که یکی از ایشان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وفاداری نموده و از جان گذشتگی بخرج داده و آن دیگری پیغمبر را در میان دشمنان گذاشته و فرار کرده، و حتی به پشت سر خود نگاهی هم نینداخته فرق بسیاری است، و از روش قرآن بدور است که میان این دو دسته فرق نگذارد، و محنتی را که دسته اول در راه خدا کشیده و نفس خود را برای رضای او در مهلکه‌ها انداخته نادیده انگارد و سپاسگزاری ننماید، و حال آنکه خود قرآن خدا را شاکر و علیم خوانده است.

بلکه قرآن کریم اگر در جایی که ملتی را عتاب و یا توبیخ و مذمت می‌کند در میان آن ملت حتی یک نفر صالح وجود داشته باشد آن یک نفر را استثناء نموده و خصوص او را مدح و ثنا می‌گوید، هم چنان که در بسیاری از موارد که خطاب متوجه یهود و نصاری است این معنا را مشاهده می‌کنیم، و می‌بینیم که خدای تعالی عامه یهود و یا نصاری را مورد عتاب و یا مذمت و توبیخ قرار داده و نسبت کفر به آیات خدا و تخلف از اوامر و نواهی او را بایشان می‌دهد، آن گاه یک عده قلیلی از ایشان را که به آیات خدا کفر نورزیده‌اند مدح و ثنا می‌گوید.

و از این روشن تر آیاتی است که متعرض داستان جنگ احد است که نخست بر مؤمنان منت می‌گذارد به اینکه سرانجام یاریشان کرد، و سپس مورد عتابشان قرار می‌دهد که چرا سستی نموده و تن بذلت دادند، آن گاه در آخر آن عده قلیلی را که ثبات قدم داشتند استثناء نموده و به وعده حسنی نویدشان داده آنهم نه یک بار

و دو بار، می فرماید: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ﴾

الشَّاكِرِينَ ﴿١﴾ و یا ﴿وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ﴾ ٢.

نظیر این بیان را در آیات راجع به جنگ احزاب مشاهده می‌کنیم، چون در آن آیات مؤمنان را جمیعا مورد عتاب شدیدی قرار داده، و منافقان و بیماردلان را مذمت و توبیخ می‌کند، و از آن جمله می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا﴾ ٣.

آن گاه در آخر، قضیه را بمثل آیه زیر ختم می‌کند: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ ٤.

و اگر احتمال فوق صحیح هست پس چرا خداوند در داستان جنگ حنین متعرض مدح مؤمنین ثابت قدم نشده و حال آنکه داستان مزبور دست کمی از سایر غزوات نداشت؟ و نیز در این داستان مدحی و ستایشی که مایه امتنان و سرافرازی مؤمنین باشد نکرده با اینکه افراد دیگری را که مانند ایشان بودند در آیات مربوط به دیگر غزوات به چنین مدحی مفتخر نموده است؟ آنچه گفته شد این احتمال را بذهن و به اعتبار عقلی نزدیک می‌سازد که منظور از مؤمنانی که سکینت بر ایشان نازل گردید تنها خصوص آن افراد معدودی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را وانگذاشتند، و فرار نکردند، و اما سایر مؤمنان یعنی آنهایی که فرار کردند و دوباره برگشتند آن‌ها مشمول جمله ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ می‌باشند البته نه همه آنان، بلکه افرادی از ایشان که مشمول عنایت و توفیق خداوندی گشتند، هم چنان که از کفار هوازن و ثقیف و از طلقاء و بیماردلان افرادی که مشمول عنایت خداوندی شدند موفق به توبه گردیدند.

این آن معنایی است که بحث تفسیری ما را بدان راهنمایی می‌کند، و اما روایات، بحث جداگانه‌ای دارد که ان شاء الله تعدادی از آن‌ها ذکر خواهد شد.

و اما استشهادی که به برگشت فوری مسلمین پس از شنیدن ندای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و عباس کرده، منافاتی با گفتار ما ندارد که گفتیم جمله ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ

١ خداوند شاکران را بزودی پاداش می‌دهد. - آل عمران، آیه ۱۴۴.

٢ بزودی شاکران را پاداش می‌دهیم. - آل عمران، آیه ۱۴۵.

٣ احزاب، آیه ۱۵.

٤ پاره‌ای از مؤمنان کسانیند که پیمانی رای که با خدا بستند بسر بردند، پس عده‌ای از ایشان شهید گشتند و بعضی از آنان در انتظارند و هیچ گونه تغییری ندادند. - احزاب، آیه ۲۳.

مُدْبِرِينَ ﴿۱﴾ وقتی با جمله ﴿إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْآدْبَارَ...﴾ منضم شود ظهور در این دارد که عملی که از مسلمانان در این جنگ سر زد همانا فرار از جنگ بوده که یا از ترس و یا عمدا و بمنظور بی یاور گذاشتن پیغمبر و یا بقول صاحب المنار بخاطر اضطراب و تزلزل ناگهانی مرتکب آن شدند.

ادامه خوشنودی و رضای خدا از کسی و بقاء ستایش و مدح ا و بستگی دارد به بقاء صفات و احوال حمیده او

و اما آن آیات دیگری که در مدح مسلمین و خوشنودی خدا از ایشان و استحقاق اجر و پاداششان آورده باید دانست که تمامی آن مدح‌ها مقید به قیودی است که با در نظر گرفتن آن، دوام خوشنودی خدا و اجر و استحقاق آنان حتمی نخواهد بود، زیرا آیات مذکور آن عده‌ای از مسلمانان را مدح کرده که لوازم عبودیت، یعنی ایمان و اخلاص و صدق و خیرخواهی و مجاهدت در راه دین را دارا باشند، وقتی حمد و ستایش در آیات نامبرده باقی است که این لوازم هم باقی باشد، و وعده پاداشی که در آن‌هاست وقتی به اعتبار خود باقی است که صفات و احوالی که باعث رسیدن به آن وعده‌هاست در طرف باقی مانده باشد، و اما اگر همان اشخاص مورد مدح و مورد وعده، آن صفات و احوال را بخاطر حادثه و یا خطایی از دست داده باشند پر واضح است که آن مدح و ثنا و آن وعده پاداش هم نسبت به ایشان از اعتبار می‌افتد.

آری، مبادی خیر و برکاتی که در آنان بوده از مبادی انبیاء و از صفت عصمت - که با بودن آن صدور گناه محال است - قوی‌تر نیست، و خدای تعالی بعد از ستایش بسیار از خیل انبیاء می‌فرماید: «اگر همین انبیاء شرک بورزند آنچه را که از عمل خیر می‌کنند حبط و بی اجر می‌شود»^۱.

و در تخطئه این پندار فاسد که «بخاطر اسلامی که آورده‌ایم دیگر هیچ مکروهی بما نمی‌رسد» صریحا فرموده: اهل کتاب هم همین خیال را پیش خود می‌کردند، آن یکی می‌گفت: ما بخاطر اینکه یهودی هستیم، از هر مکروهی مصونیم. و آن دیگری می‌گفت: ما چون دارای دین مسیحیتیم معذب نمی‌شویم، و حال آنکه: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾^۲.

و اگر در بیعت رضوان آیه آمد که خدا از مؤمنین خوشنود شد، بخاطر آن حالات پاکیزه نفسانی ایشان بوده که خدا ارزانیشان داشته بود. آری رضای خدا از صفات فعلیه خداست که

^۱ انعام، آیه ۸۸.

^۲ بدلخواه شما و دلخواه اهل کتاب نیست، هر کس عمل زشتی مرتکب شود بهمان عملش کیفر می‌بیند. - نساء، آیه ۱۲۳.

عین افعال خارجی و متترع از آن‌هاست. پس، رضای خدا عین همان حالات نفسانیه‌ایست که به ایشان موهبت کرده بود، حالاتی که بالطبع مستلزم اجر جزیل است، و معلوم است که اگر این حالات تغییر کند رضای خدا هم مبدل بغضب او، و نعمتش مبدل به نعمت می‌گردد، و هیچ کس از خدا عهد نگرفته که از وی راضی باشد و او را به سعادت برساند چه او نیکی کند و چه زشتی، چه گناه کند و چه اطاعت، چه ایمانش را حفظ کند و چه کافر شود، خداوند هم به کسی چنین عهدی نسپرده.

آری، اگر رضای خدا از صفات ذاتیه او بود و خداوند در ذاتش متصف به رضا بود البته این صفت تغییر نمی‌پذیرفت، و در هیچ حالی زایل نمی‌شد، اما صفت ذات نیست بلکه صفت فعل است.

معنای «سکینت» و اشاره به اینکه سکینت از جنود خدای تعالی است

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ...﴾

کلمه «سکینت» همانطور که گفته شد حالت قلبی است که موجب سکون نفس و ثبات قلب می‌شود، و بطوری که از تفسیر آیات برمی‌آید ملازم با ازدیاد ایمان بر ایمان است، و نیز ملازم با کلمه تقوی است، که قلب آدمی را به پرهیز از محرمات الهی و ادار می‌سازد.

و باید دانست که معنای این کلمه غیر از معنای کلمه عدالت است، چون عدالت ملکه‌ایست نفسانی که آدمی را از ارتکاب گناهان کبیره باز می‌دارد، بخلاف سکینت که هم از کبائر نگاه می‌دارد و هم از صغائر. و لذا می‌بینیم که خدای تعالی در کتاب مجیدش، دادن سکینت را طوری بخود نسبت می‌دهد که از آن یک نوع اختصاص فهمیده می‌شود، مانند دادن روح که می‌فرماید: «دمیدم در آن از روح خودم»، و در باره سکینت هم می‌فرماید: ﴿أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ﴾: خداوند سکینت خودش را بر رسولش و بر مؤمنین نازل کرد.

بلکه از پاره‌ای آیات برمی‌آید که سکینت از جنود خدای تعالی است، مانند آیه شریفه ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱. و همچنین در بسیاری از آیاتی که کلمه سکینت در آن‌ها آمده، کلمه جنود هم آمده، مانند آیه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾^۲.

و در آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا﴾.

آنچه از سیاق کلام استفاده می‌شود این است که این جنود عبارت از ملائکه‌ای بودند که در معرکه جنگ

^۱ فتح، آیه ۴.

^۲ توبه، آیه ۴۰.

نازل می‌شدند و یا لا اقل ملائکه نازل در معرکه جنگ نیز از آن جنود بوده‌اند، چون از سیاق برمی‌آید آن چیزی که از سکینت و از ملائکه نازل در میدان‌های جنگ برمی‌خاسته این بوده که کفار را عذاب و مؤمنان را یاری دهند، و آیات راجع به جنگ احد در سوره آل عمران و همچنین آیات اول سوره فتح این معنا را به خوبی می‌رساند، خواننده می‌تواند به آن دو موضوع مراجعه کند تا حقیقت حال برایش روشن گردد - ان شاء الله تعالی.

و در تفسیر آیه ﴿فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ﴾ در سوره بقره آیه «۲۴۸» در جلد دوم این کتاب مطالبی راجع به سکینت گذشت که برای این مقام خالی از فایده نیست.

﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

این معنا در چند جا گذشت که توبه خدا، به معنای این است که خدای تعالی بعنایت و توفیق خود به بنده‌اش باز گردد، و در درجه دوم او را شامل عفو و مغفرت خود قرار دهد. و توبه عبد بمعنای رجوع بسوی پروردگار است با ندامت و استغفار. و نیز گفتیم که خدای تعالی هیچ وقت بسوی بنده‌ای که بسویش بازگشت ندارد باز نمی‌گردد.

کلمه «ذلک» بطوری که از سیاق برمی‌آید اشاره به مضمون دو آیه قبل است، و آن این بود که مسلمین بغیر از خدا رکون نموده و با فرار کردن و پشت نمودن، خدا را معصیت کردند، آن گاه خداوند سکینت را با جنودی نازل کرد، و کفار را عذاب نمود.

و بنا بر اینکه کلمه «ذلک» اشاره به این معانی باشد، مناسب با کلام این است که کلمه ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ هم مسلمین را شامل شود و هم کفار را، چون هم برای مسلمین خطایی را ذکر کرده که از آن توبه کنند، و هم برای کفار، خطای مسلمین فرار بود، و خطای کفار کفر. و با اینکه حکم، عمومی است هیچ وجهی نیست بر اینکه گذشت خدا را به مسلمین اختصاص دهیم.

این را گفتیم تا فساد گفتار یکی از مفسرین در تفسیر آیه روشن گردد، چون این مفسر کلمه «ذلک» را تنها اشاره به عذاب گرفته و گفته است: معنای آیه این است که: سپس و بعد از این عذابی که خداوند در دنیا متوجه عده‌ای از کافرین که خواسته بود نمود، ایشان را بسوی اسلام هدایت فرمود، و آن عده، کفاری بودند که خطاهای ناشی از شرک و خرافات آن، همه جوانب دلهایشان را احاطه نکرده و چون بر لجاجت و تکذیب اصرار نورزیدند و بر عاداتهای

تقلیدی خود جمود بخرج ندادند، خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاده بود^۱.

خواننده محترم متوجه شد به اینکه اختصاص دادن آیه به کفار و تصرف در سایر قیود آن و از آن جمله منحصر کردن اشاره آن را به عذاب، هیچ دلیلی ندارد.

و اما اینکه گذشت خدا را بصورت استقبال تعبیر کرد و فرمود: ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ﴾، وجهش این است که خواسته است اشاره کند به اینکه در توبه همیشه باز، و عنایت الهی و فیضان عفو و مغفرتش همواره جریان دارد، بخلاف نزول سکینت او که دائمی نیست، و لذا در باره آن، فعل را به صیغه ماضی استعمال کرد و فرمود: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ﴾.

معنای: ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...﴾

در مجمع البیان در تفسیر این آیه گفته است: هر چیز پلیدی را که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد «نجس» گویند، مثلاً گفته می‌شود: مردی نجس و یا زنی نجس و یا قومی نجس، چون این کلمه مصدر است. و وقتی این کلمه با کلمه «رجس» استعمال شود، نون آن مکسور و گفته می‌شود: «رجس نجس». و کلمه «عیله» به معنای فقر و تنگدستی است، و «عال، یعیل» به معنای «فقیر شده» است^۲.

و نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می‌شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مسأله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت.

و مقصود از «﴿عَامِهِمْ هَذَا﴾ امسالشان» سال نهم از هجرت یعنی سالی است که علی ابن ابی طالب (علیه السلام) سوره براءت را به مکه برد، و برای مشرکین خواند، و اعلام کرد که دیگر حق ندارند با بدن عریان طواف کنند، و دیگر هیچ مشرکی حق طواف و زیارت را ندارد.

و جمله «﴿وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً﴾ معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازاریان کساد و تجارتتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی‌نیاز می‌سازد، و از آن فقری که می‌ترسید ایمن می‌فرماید.

^۱ تفسیر المنار جلد ۱۰، ص ۲۴۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۰.

و این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می‌شود، ایشان را نیز بشارت می‌دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می‌فرماید، و مطمئناً بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه‌اش در هر جا رو به انتشار است، هم چنان که شرک رو به انقراض است. و بعد از اعلام برائت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضاء این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام برائت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

بحث روایتی [داستان جنگ حنین به نقل مجمع البیان]

در کافی از علی بن ابراهیم از بعضی از اصحابش که اسم برده روایت می‌کند که گفت: بعد از آنکه متوکل مسموم شد نذر کرد که اگر بهبودی یابد مال فراوانی تصدق دهد، و چون بهبودی یافت از فقهاء پرسید حد مال کثیر چیست، فقهاء در حد آن اختلاف کردند، یکی گفت: در عرب مال کثیر به صد هزار گفته می‌شود، دیگری گفت: مال کثیر ده هزار است، و همچنین حدود مختلفی ذکر کردند، و مطلب برای متوکل مشتبه شد.

مردی از ندیمان که او را صفوان می‌گفتند به وی گفت: چرا نمی‌فرستی نزد این مرد سیاه چهره تا از او بپرسند؟ متوکل با کمال تعجب پرسید وای بر تو مقصودت کیست؟ گفت: ابن الرضا. متوکل پرسید مگر او از علم فقه سررشته‌ای دارد؟ گفت: اگر او از عهده جواب این سؤال برآمد فلان مبلغ را باید به من بدهی، و اگر نتوانست تو مرا صد تازیانه بزنی. متوکل گفت: قبول کردم.

آن گاه جعفر بن محمود را صدا زد و گفت: برو نزد ابی الحسن علی بن محمد و از او بپرس حد مال کثیر چیست. پس او به نزد امام رفت و سؤال خود را پرسید. امام هادی (علیه السلام) فرمود: حد آن هشتاد است.

جعفر بن محمود پرسید: ای مولای من متوکل از من دلیل می‌خواهد. حضرت فرمود: بدلیل اینکه خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ و عدد موطنی

که خداوند مسلمین را یاری فرمود هشتاد موطن بود^۱.

مؤلف: این روایت را قمی^۲ نیز در تفسیر خود روایت کرده و مقصود از بعضی اصحاب خود که نام برده به گفته قمی محمد بن عمرو است. و معنای روایت این است که: عدد «هشتاد» یکی از مصادیق کلمه «کثیر» است، بدلیل این آیه قرآن، نه اینکه معنای آن هشتاد باشد.

و در مجمع البیان از اهل تفسیر و از تذکره‌نویسان نقل می‌کند که گفته‌اند: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مکه را فتح کرد در اواخر رمضان و یا در شوال سال هشتم هجرت با مسلمانان بسوی حنین رفت تا با قبیله هوازن و ثقیف کارزار کند، چون رؤسای هوازن بسرکردگی مالک بن عوف نصری، با تمامی اموال و اولاد حرکت کرده و بسرزمین اوطاس آمده بودند، تا با آن جناب بجنگند.

اتفاقاً «درید بن صمه» که رئیس قبیله چشم و مردی سالخورده و نابینا بود همراه ایشان بود، درید از ایشان پرسید الان در کدام وادی هستید؟ گفتند: به اوطاس رسیده‌ایم. گفت: چه جای خوبی است برای نبرد، نه خیلی نرم است و لغزنده و نه سفت و ناهموار، آن گاه پرسید: صدای رغاء شتران و نهیق خران و خوار گاو و نغاء گوسفندان و گریه کودکان را می‌شنوم. گفتند: آری مالک بن عوف همه اموال و کودکان و زنان را نیز حرکت داده، تا مردم بخاطر دفاع از زن و بچه و اموالشان هم که شده پایداری کنند. درید گفت: به خدا قسم مالک برای گوسفندچرانی خوب است، نه فرماندهی جنگ.

آن گاه گفت: مالک را نزد من آرید، وقتی مالک آمد گفت: ای مالک تو امروز رئیس قومی و بعد از امروز فردایی هم هست، روز آخر دنیا نیست که می‌خواهی نسل مردم را یکباره نابود کنی، مردم را به نزدیکی بلادشان ببر، آن گاه مردان جنگی را سوار بر اسبان کن و به جنگ برو، چون در جنگ چیزی بکار نمی‌آید جز شمشیر و اسب، اگر با مردان جنگیت پیروز شدی سایر مردان و همچنین زنان و کودکان به تو ملحق می‌شوند، و اگر شکست خوردی، در میان اهل و عیالت رسوا نمی‌شوی.

مالک گفت: تو پیری سالخورده‌ای و دیگر آن عقل و آن تجربه‌ها را که داشتی از دست داده‌ای.

^۱ فروع کافی، ج ۷، ص ۴۶۳، ح ۲۱.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۴.

از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بزرگترین لوای جنگی خود را بیفراشت و بدست علی بن ابی طالب سپرد، و به هر کاروانی که با پرچمی وارد مکه شده بودند فرمود تا با همان پرچم و نفرات خود حرکت کنند.

آن گاه بعد از پانزده روز توقف در مکه از آن خارج شد و کسی را بنزد صفوان بن امیه فرستاد تا از او صد عدد زره عاریه کند.

صفوان پرسید عاریه است یا می خواهید از من بزور بگیرید؟
حضرت فرمود: عاریه است. آنهم بشرط ضمانت.

صفوان صد عدد زره به آن جناب عاریه داد و خودش هم حرکت کرد، و از افرادی که در فتح مکه مسلمان شده بودند دو هزار نفر حرکت کردند.

چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی وارد مکه شد ده هزار مسلمان همراهش بودند و وقتی بیرون رفت دوازده هزار نفر.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی از یاران خود را نزد مالک بن عوف فرستاد، وقتی به او رسید دید به نفرات خود می گوید: هر یک از شما باید زن و بچه خود را دنبال سر خود قرار دهد، و همه باید غلاف شمشیرها را بشکنید، و شبانه در دره های این سرزمین کمین بگیرید، وقتی آفتاب زد مانند یک تن واحد با هم حمله کنید، و لشکر محمد را در هم بشکنید، چون او هنوز به کسی که دانای به جنگ باشد برنخورده.

از آن سو بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز صبح را خواند بطرف بیابان حنین سرازیر شد که ناگهان ستونهایی از لشکر هوازن از چهار طرف حرکت کردند، در همان برخورد اول قبیله بنو سلیم که در پیشاپیش لشکر اسلام قرار داشتند شکست خورده، دنبال ایشان بقیه سپاه هم که به کثرت عدد خود تکیه کرده بودند پا به فرار گذاشتند، تنها علی بن ابی طالب (علیه السلام) علمدار سپاه با عده قلیلی باقی ماند که تا آخر پایداری کردند، فراریان آن چنان فرار کردند که وقتی از جلو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبور می کردند اصلاً به آن جناب توجهی نداشتند.

عباس عموی پیغمبر زمام استر آن جناب را گرفته بود و فضل پسرش در طرف راست آن حضرت و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در طرف چپش و نوفل بن حارث و ربیعۃ بن حارث با نه نفر از بنی هاشم و نفر دهمی ایمن پسر ام ایمن در پیرامون آن جناب قرار داشتند.

عباس عموی پیغمبر این ابیات را در باره آن روز سرود:

نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة *** و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا

و قولی اذا ما الفضل کر بسیفه *** علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا
و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه *** لما ناله فی الله لا یتوجع^۱

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرار کردن مردم را دید به عمویش عباس - که مردی بلند آواز بود - فرمود: از این تپه بالا برو و فریاد برآور: ای گروه مهاجر و انصار! ای اصحاب سوره بقره! ای کسانی که در زیر درخت در حدیبیه بیعت کردید! بکجا می‌گریزید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اینجاست. وقتی صدای عباس بگوش فراریان رسید برگشتند و گفتند: لیبک لیبک. و مخصوصا انصار بدون درنگ باز گشته و با مشرکین کارزاری کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: الآن تنور جنگ گرم شد من بدون دروغ پیغمبرم، من پسر عبدالمطلبم. چیزی نگذشت که نصرت خدا نازل گردید، و هوازن بطور فضیحت باری فرار کرده، و هر کدام بطرفی گریختند، و مسلمانان به تعقیبشان برخاستند.

مالک بن عوف بسرعت هر چه تمامتر گریخت و خود را به درون قلعه طائف افکند، و از لشکریانش نزدیک صد نفر کشته شدند، و غنیمت وافر از اموال و زنان نصیب مسلمانان گردید.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد زنان و فرزندان اسیر شده را بطرف جعرانه ببرند، و در آنجا نگهداری نمایند و «بدیل ابن ورقاء خزاعی» را مامور نگهداری اموال کرد، و خود به تعقیب فراریان پرداخت و قلعه طائف را برای دستگیری مالک بن عوف محاصره کرد و بقیه آن ماه را به محاصره گذرانید. وقتی ماه ذی القعدة فرا رسید از طائف صرفنظر نمود و به جعرانه رفت، و غنیمت جنگ حنین و اوطاس را در میان لشکریان تقسیم کرد.

سعید بن مسیب می‌گوید: مردی که در صف مشرکین بود برای من تعریف کرد که وقتی ما با اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روبرو شدیم بقدر دوشیدن یک گوسفند در برابر ما تاب مقاومت نیاوردند و بعد از آنکه صفوف ایشان را در هم شکستیم ایشان را به پیش

^۱ در آن جنگ ما نه نفر بودیم که رسول خدا را یاری کردیم، بطوری که دشمنان پا به فرار گذاشتند و متواری شدند. و مرتب کارم این بود که چون پسر می‌خواست حمله دیگری بیفکند و بر مردم بتازد فریاد بزنم آهای پسر م - تا مردم از ترس او برگردند.

نفر دهمی ما با جان خود به پیشواز مرگ رفت. و چون در راه خدا زخم می‌دید آخ نمی‌گفت.

می‌رانندیم تا رسیدیم به صاحب استر ابلق، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، ناگهان مردان روسفیدی را دیدیم که بما گفتند: «شاهت الوجوه ارجعوا - زشت باد رویهای شما برگردید» و ما برگشتیم و در نتیجه همانها که فراری بودند برگشتند و بر ما غلبه کردند، و آن عده مردان رو سفید همانها بودند. منظور راوی این است که ایشان همان ملائکه بودند.

زهری می‌گوید: شنیدم که شیبۀ بن عثمان گفته بود. من دنبال رسول خدا را داشتم، و در کمین بودم که به انتقام خون طلحة بن عثمان و عثمان بن طلحة که در جنگ احد کشته شده بودند او را بقتل برسانم، خدای تعالی رسول خود را از نیت من خبردار کرد، پس برگشت و به من نگاهی کرد و به سینه‌ام زد و فرمود: بخدا پناه می‌برم از تو ای شیبه. من از شنیدن این کلام بندهای بدنم به لرزه درآمد، آن گاه به او که بسیار دشمنش می‌داشتم نگریستم و دیدم که از چشم و گوشم بیشتر دوستش می‌دارم، پس عرض کردم شهادت می‌دهم به اینکه تو فرستاده خدایی، و خداوند تو را به آنچه که در دل من بود خبر داد.

اعتراض انصار نسبت به کیفیت تقسیم غنائم جنگ حنین و خطابۀ رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) در جواب به آنها

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنیمت‌های جنگی را در جعرانه تقسیم کرد، و در میان آن غنائم، شش هزار زن و بچه بودند، و تعداد شتران و گوسفندان بقدری زیاد بود که تعداد آنها معلوم نشد. ابو سعید خدری می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنائم را تنها میان آن عده از قریش و سایر اقوام عرب تقسیم کرد که با بدست آوردن غنیمت دل‌هایشان متمایل به اسلام می‌شد و اما به انصار هیچ سهمی نداد، نه کم و نه زیاد. پس سعد بن عبادۀ نزد آن جناب رفت و عرض کرد: یا رسول الله گروه انصار در این تقسیمی که کردی اشکالی به تو دارند، زیرا همه آنها را به اهل شهر خودت و به سایر اعراب دادی و به انصار چیزی ندادی. حضرت فرمود: حرف خودت چیست؟ عرض کرد، منم یکی از انصارم. فرمود: پس قوم خودت (انصار) را در این محوطه جمع کن تا جواب همه را بگویم. سعد همه انصار را جمع کرد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به میان آنان تشریف برد و برای ایراد خطابه بپا خاست، نخست خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و سپس فرمود: ای گروه انصار آیا غیر این است که من به میان شما آمدم در حالی که همه گمراه بودید، و با آمدم خدا هدایتان فرمود؟ همه تهی دست بودید خدا بی‌نیازتان کرد؟ همه تشنه خون یکدیگر بودید و خداوند میان دل‌هایتان الفت برقرار نمود؟ گفتند: بله، یا رسول الله.

فرمود: حال جواب مرا می‌دهید یا نه؟ عرض کردند، چه جوابی دهیم، همه منت‌ها را خدا و رسولش بگردن ما دارند. فرمود: اگر می‌خواستید جواب بدهید می‌گفتید، تو هم وقتی به

میان ما آمدی که اهل وطنت از وطن بیرونت کرده بودند و ما به تو منزل و ماوی دادیم، فقیر و تهی دست بودی با تو مواسات کردیم، ترسان از دشمن بودی ایمنت ساختیم، بی یار و یاور بودی یاریت کردیم. انصار مجدداً بعرض رسانیدند همه منت‌ها از خدا و رسول اوست.

حضرت فرمود: شما برای خاطر پیشیزی از مال دنیا که من بوسیله آن دل‌هایی را رام کردم تا اسلام بیاورند ناراحت شده‌اید؟ و آن نعمت عظمایی که خدا بشما قسمت کرده و به دین اسلام هدایتتان فرموده هیچ در نظر نمی‌گیرید؟ ای گروه انصار! آیا راضی نیستید که یک مشت مردم مادی و کوتاه‌فکر، شتر و گوسفند سوغاتی ببرند و شما رسول خدا را بسلامت سوغاتی ببرید؟ به آن خدایی که جان من در دست اوست اگر مردم همه به یک طرف بروند، و انصار به طرف دیگری بروند، من به آن طرف می‌روم که انصار می‌روند. و اگر مساله هجرت نبود من خود را مردی از انصار می‌خواندم. پروردگارا به انصار رحم کن، و به فرزندان و فرزندزادگان انصار رحم کن.

این بیان آن چنان در دل‌های انصار اثر گذاشت که همه به گریه درآمده و محاسنشان از اشک چشمانشان خیس شد. آن گاه عرض کردند: ما به خدایی تعالی و به رسالت تو راضی هستیم، و نسبت به این معنا که قسمت و سهم ما توحید و ولایت تو شد خوشحال و مسروریم. آن گاه متفرق شدند.

و انس بن مالک گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز اوطاس جاززی را دستور داد تا جار بزند که: کسی دست به زن حامله دراز نکند تا بچه‌اش متولد شود، و به سایر زنان نیز دست نیازد تا از یک حیض پاک شوند.

آن گاه دسته دسته مردم هوازن خود را در جعرانه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسانیدند تا اسیران خود را بخرند و آزاد سازند. سخنگوی ایشان برخاست و گفت: یا رسول الله! در میان زنان اسیر، خاله‌ها و دایه‌های خودت وجود دارند که تو را در آغوش خود بزرگ کرده‌اند، و ما اگر با یکی از دو پادشاه عرب یعنی ابن ابی شمر و یا نعمان بن منذر روبرو شده و بر سرمان می‌آمد آنچه که در برخورد با تو بر سرمان آمده امید می‌داشتیم بر ما عطف و ترحم کنند، و تو از هر شخص دیگری سزاوارتر به ترحمی. آن گاه ابیاتی در این باره انشاد کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید که از اموال و اسیران کدامیک را می‌خواهید و بیشتر دوست می‌دارید؟ گفت: ما را میان اموال و اسیران منخیر کردی، و معلوم است که علاقه ما به خویشاوندانمان بیشتر است، ما با تو در باره شتران و گوسفندان گفتگو نمی‌کنیم.

حضرت فرمود: از اسیران آنچه سهم بنی هاشم می‌شود مال شما، و اما بقیه را باید با

مسلمانان صحبت کنم، و واسطه شوم تا آن‌ها را به شما ببخشند. آن گاه خود شما نیز با ایشان صحبت کنید، و اسلام خود را اظهار نمائید.

بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز ظهر را خواند، هوازنیها برخاسته و در برابر صفوف مسلمین به گفتگو پرداختند. بعد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من سهم خود و بنی هاشم را به ایشان بخشیدم، حال هر که دوست می‌دارد به طیب خاطر، سهم خود را ببخشد، و هر که دوست ندارد می‌تواند بهای اسیر خود را بستاند، و من حاضرم بهای آن را بدهم، مردم سهم خود را بدون گرفتن بهاء بخشیدند، مگر عده کمی که درخواست فدیة کردند.

آن گاه شخصی را نزد مالک بن عوف فرستاد که اگر اسلام بیاوری تمامی اسیران و اموال را به تو بر می‌گردانم، و علاوه، صد شتر ماده نیز به تو می‌دهم. مالک از قلعه طائف بیرون آمد و شهادتین بگفت و آن جناب اموال و اسیرانش را بعلاوه صد شتر به او بداد، و او را سرپرست مسلمانان قبیله خود قرار داد.^۱

مؤلف: قمی در تفسیر^۲ خود نظیر این روایت را آورده و لیکن در نقل او آن رجزی که در این روایت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت داده شده نیامده، و همچنین اسم راوی معینی را از قبیل مسیب، زهری، انس و ابی سعید نبرده، و مضامینی که در این روایات است بطرق بسیاری از طرق اهل سنت نقل شده. و روایت علی بن ابراهیم قمی بطوری که خواهید دید مختصر زیادتى هم دارد و آن این است که گفته: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هزیمت مسلمانان را بدید استر خود را به جولان درآورد و شمشیرش را برهنه نمود و به عباس فرمود: بالای این بلندی برو، و فریاد بزن ای اصحاب (سوره) بقره، ای اصحاب شجره به کجا می‌گریزید؟ رسول خدا اینجاست.

آن گاه دست به آسمان بلند کرد و گفت: بارالها حمد و شکر سزاوار تو است، و شکایت به درگاه تو می‌آورم، و از تو یاری می‌خواهم. چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد، و عرض کرد: یا رسول الله! دعایت همان دعائی بود که موسی بن عمران در موقع شکافتن دریا و نجات از فرعون کرد.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ابی سفیان بن حارث فرمود: کفی از خاک به من بده. ابو سفیان مشتی خاک به او تقدیم کرد، حضرت آن را گرفت و به طرف مشرکین

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۸-۲۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۵.

پاشید، و فرمود: «**شاهت الوجوه** - زشت باد روهای شما» پس آن گاه برای دفعه دوم سر به آسمان بلند کرد و عرض کرد: بارالها اگر این گروه هلاک شوند دیگر در زمین عبادت نمی شوی، حال اگر مصلحت می دانی عبادت نشوی خود دانی.

از آن سو وقتی انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند، و این بار غلاف های شمشیرها را شکستند، و فریاد می زدند لبیک. و از کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبور کرده و به رایت اسلام ملحق شدند، لیکن خجالت می کشیدند از اینکه با او روبرو شوند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از عباس پرسید اینها چه کسانی هستند عرض کرد انصارند. فرمود: الان تنور جنگ گرم می شود. و پس از آن یاری خدا نازل شد، و قوم هوازن شکست خوردند.

و در الدر المنثور است که ابو الشیخ از محمد بن عبید الله بن عمیر لیشی نقل کرده که گفت: در آن روز از انصار چهار هزار نفر با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند و از جهینه هزار نفر و از مزینه هزار نفر و از اسلم هزار نفر و از غفار هزار نفر و از اشجع هزار نفر و از مهاجرین و طوائف دیگر هزار نفر، و مجموعاً ده هزار نفر، ولی وقتی از مکه برای جنگ حنین بیرون می آمد دوازده هزار نفر با او بودند، و آیه شریفه ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا﴾^۱ در این مورد نازل شد^۱.

و در سیره ابن هشام از ابن اسحاق روایت شده که گفت: وقتی مردم فرار کردند و جفاکاران مکه فرار مردم را بدیدند حرفهایی زدند که از کینه های نهانی ایشان حکایت می کرد، از آن جمله ابو سفیان بن حرب گفت: اینها تا کمتر از لب دریا فرار نمی کنند، بلکه تا آنجا خواهند گریخت. و نیز نقل می کند که در آن روز ابو سفیان تیرهای فالگیری (ازلام) خود را در زهدان خود پنهان کرده و همراه آورده بود.

و از آن جمله جبلة بن حنبل بود که ابن هشام اسم او را کلات بن حنبل نقل کرده، او با برادرش صفوان بن امیه در تمامی آن مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای مشرکین مهلت مقرر کرده بود بر شرک خود باقی بودند، او در آن روز فریاد زد امروز سحر باطل شد، برادرش نهیب زد که ساکت باش خدا دهانت را بشکند، ارباب ما امروز از قریش است، و اگر شکست بخوریم ارباب ما هوازنها خواهند شد، و به خدا قسم اگر یک قریشی بر ما حکومت کند بهتر است از یک هوازنی.

ابن اسحاق نقل می کند که شیبة بن عثمان بن ابی طلحه که از دودمان عبد الدار بوده

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۲۵.

نقل کرده که با خود گفتم: امروز می‌توانم داغ دلم را بگیرم و انتقام خون پدرم را که در احد کشته شد بستانم و محمد را به قتل برسانم، خود را آماده کردم، و همه جا بدنبال او بودم تا در فرصتی مناسب او را به قتل برسانم، لیکن چیزی پیش آمد و روی دلم را پوشاند، و یارای این کار بکلی از من سلب شد، من فهمیدم که این از جانب خدا است و دیگر به او دست نمی‌یابم.^۱

فهرست اسامی شهدای حنین فهرست اسامی شهدای حنین و بیان تعداد نفرات وفاداری که فرار نکردند و پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را تنها نگذاشتند

در سیره ابن هشام ابن اسحاق می‌گوید: در این باب نام کسانی برده می‌شود که در روز حنین از سپاه اسلام کشته شدند.

از قریش و بنی هاشم: ایمن بن عبید، و از بنی اسد بن عبد العزی: یزید بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بود، او را اسبی که نامش «جناح» بود وارونه کرد و بر روی زمین می‌کشید تا اینکه کشته شد.

و از انصار: سراقه بن حارث بن عدی از خاندان بنی عجلان، و از اشعریها: ابو عامر اشعری^۲.

مؤلف: و اما عدد آن کسانی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وفادار بوده و او را در میان دشمن تنها نگذاشتند مورد اختلاف است، برخی از روایات آن‌ها را سه نفر و بعضی دیگر چهار نفر و در پاره‌ای روایات نه نفر ذکر شده که دهمی ایشان ایمن بن عبید فرزند ام ایمن بوده است. بعضی دیگر عدد آنان را هشتاد نفر دانسته، و در بعضی دیگر کمتر از صد نفر آمده است.

از میان این روایات آن روایتی که مورد اعتماد است روایتی است که از عباس نقل شده، و عدد پایداران را نه نفر و دهمی را ایمن دانسته است. قبلا هم اشعاری از عباس نقل شد که از آن برمی‌آید وی از ثابت قدمان بوده و در طول مدت جنگ شاهد جریان بوده، و همو بوده که در میان فراریان فریاد می‌زده و ایشان را به پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعوت می‌کرده، و در شعرش به این امر مباحثات نموده است.

و ممکن است که عده‌ای مدتی پایداری نموده آن گاه به جمع فرار کنندگان ملحق شده

^۱ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۵.

^۲ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۶.

باشند، هم چنان که ممکن است عده‌ای جلوتر از بقیه متنبه شده و برگشته باشند، و به یکی از این دو جهت جزو پایداران و وفاداران بشمار رفته باشند، چون جنگ حنین جنگ عوان بوده یعنی بطول انجامیده و حمله‌های متعددی در آن واقع شده است، و معلوم است که حسابها و احصائیه‌ها در چنین حالتی مثل حالت سلم و آرامش دقیق از آب در نمی‌آید.

از همین جا اشکالی که در گفتار بعضی است روشن می‌شود، زیرا این شخص روایت عبد الله بن مسعود را ترجیح داده، و همچنین روایت ابن عمر را که برگشتش بهمان روایت ابن مسعود است، چون در آن دارد عدد نفرات وفادار کمتر از صد نفر بوده، و دلیل این شخص این است که راویان این گونه احادیث، حافظند و کسی که وقایع را حفظ می‌کند کلامش حجت است.

اشکال این حرف این است که هر چند کلام کسی که حفظ کرده بر کسی که حفظ نکرده حجت دارد، لیکن حفظ در حال جنگ با آن همه تحول سریعی که در اوضاع صحنه رخ می‌دهد، غیر از حفظ در حال غیر جنگ است، در حال جنگ تنها به آن روایت و حفظی می‌توان اعتماد نمود که قرائن بر صحتش دلالت کند، و با عقل و اعتبار نیز بسازد، و نسبت به حفظ و حافظش وثاقت در کار باشد، و در میان راویان تنها عباس ماموریتی داشته که متناسب به حفظ این داستان و سایر جزئیات مربوط به آن بوده است.

[سوره التوبه (۹): آیات ۲۹ تا ۳۵]

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ۲۹﴾ وَقَالَتِ الْيَهُودُ غَيْرُ ابْنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ۳۰ اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۳۱ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيرَ نورهَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۳۲ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ۳۳ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ۳۴ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ ۳۵﴾

ترجمه آیات

با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق نمی گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه بپردازند (۲۹).

یهودیان گفتند: عزیز پسر خدا است، و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می‌کنند، در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلاً کفر ورزیده بودند، خدا ایشان را بکشد چگونه افتراءات کفار در ایشان اثر می‌گذارد (۳۰).

بجای خدا احبار و رهبانان خود را و مسیح پسر مریم را پروردگاران خود دانستند، و حال آنکه دستور نداشتند مگر به اینکه معبودی یکتا پرستند که جز او معبودی نیست، و او از آنچه که شریک او می‌پندارند منزّه است (۳۱).

می‌خواهند نور خدا را با دهنهای خود خاموش کنند، و خدا نمی‌گذارد و دست بر نمی‌دارد تا آنکه نور خود را به کمال و تمامیت برساند، هر چند کافران کراهت داشته باشند (۳۲).

اوست که پیغمبرش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه دینها غلبه دهد اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند (۳۳).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (متوجه باشید که) بسیاری از احبار و رهبان اموال مردم را باطل می‌خورند و از راه خدا جلوگیری می‌کنند و کسانی که طلا و نقره گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند به عذاب دردناکی بشارتشان ده (۳۴).

(و آن عذاب) در روزگاری است که آن دفینه‌ها را در آتش سرخ کنند و با آن پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان را داغ نهند (و بدیشان بگویند) این است همان طلا و نقره‌ای که برای خود گنج کرده بودید اکنون رنج آن را بخاطر آنکه رویهم انباشته بودید بچشید (۳۵).

بیان آیات

این آیات مسلمین را امر می‌کند به اینکه با اهل کتاب که از طوایفی بودند که ممکن بود جزیه بدهند و بمانند و ماندنشان آن قدر مفسده نداشت کارزار کنند، و در انحرافشان از حق در مرحله اعتقاد و عمل، اموری را ذکر می‌کند.

﴿فَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾.

از آیات بسیاری برمی‌آید که منظور از اهل کتاب یهود و نصاری هستند، و آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱ دلالت و یا حد اقل اشعار دارد بر اینکه مجوسیان

^۱ کسانی که ایمان آوردند و آنان که یهودی‌گری اختیار نمودند و کسانی که نصاری شدند و صابئیان و مجوسیان و کسانی که

نیز اهل کتابند، زیرا در این آیه و سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می‌شمارد در ردیف آنان و در مقابل مشرکین بشمار آمده‌اند، و صابئین هم چنان که در سابق هم گفتیم یک طائفه از مجوس بوده‌اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کرده‌اند.

و از سیاق آیه مورد بحث برمی‌آید که کلمه «من» در جمله ﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ بیانیه است نه تبعیضی، برای اینکه هر یک از یهود و نصاری و مجوس مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه‌ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره‌ای عقاید به شعب و فرقه‌های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند و اگر مقصود قتال با بعضی از یهود و بعضی از نصاری و بعضی از مجوس بود، و یا مقصود، قتال با یکی از این سه طائفه اهل کتاب که به خدا و معاد ایمان ندارند می‌بود، لازم بود که بیان دیگری غیر این بیان بفرماید تا مطلب را افاده کند.

و چون جمله ﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ بیان جمله قبل یعنی جمله ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ...﴾ است، لذا اوصافی هم که ذکر شده - از قبیل ایمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهی و نداشتن دین حق - قهراً متعلق به همه خواهد بود.

چرا در آیه شریفه: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ...﴾ یهود و نصارا به نداشتن ایمان به خدا و روز جزا

توصیف شده‌اند؟

اولین وصفی که با آن توصیفشان کرده «ایمان نداشتن به خدا و روز جزا» است.

خواهید گفت این توصیف با آیاتی که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می‌دهد چگونه می‌تواند سازگار باشد؟ و حال آنکه آن آیات ایشان را اهل کتاب خوانده، و معلوم است که مقصود از کتاب همان کتاب‌های آسمانی است که از ناحیه خدای تعالی به فرستاده‌ای از فرستادگانش نازل شده، و در صدها آیات قرآنش اعتقاد به الوهیت و یا لازمه آن را از ایشان حکایت کرده، پس چطور در آیه مورد بحث می‌فرماید «ایمان به خدا ندارند».

و همچنین در امثال آیه ﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾^۱ و آیه ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى﴾^۲ اعتقاد به معاد را به ایشان نسبت می‌دهد آن گاه در این آیه می‌فرماید که «ایشان ایمان به روز جزا ندارند».

شُرک ورزیدند خداوند در روز قیامت میان آنان حکم می‌کند که خدا بر هر چیزی گواه و ناظر است. - حج، آیه ۱۷.

^۱ گفتند آتش بما نمی‌رسد مگر ایام معدودی. - بقره، آیه ۸۰.

^۲ و گفتند داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهودی و یا نصاری باشد. - بقره، آیه ۱۱۱.

جواب این اشکال این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ
فرقی نمی‌گذارد، و کفر به یکی از آن دو را کفر به هر دو می‌داند، در باره کسانی که میان خدا و پیغمبرانش
تفاوت قائل شده‌اند و به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان

آورده و به بعضی دیگر ایمان نیاورده‌اند حکم به کفر نموده، و از آن جمله فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾^۱.

و بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبد الله (صلوات الله علیه) ایمان نیاورده‌اند کفار حقیقی هستند، و لو اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند. و این کفر را به لسان کفر به آیتی از آیات خدا که همان آیت نبوت باشد نسبت نداده، بلکه به لسان کفر به ایمان به خدا و روز جزا نسبت داده، و فرموده اینها به خدا و روز جزا کفر ورزیدند، عینا مانند مشرکین بت پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته، و او را معبودی فوق معبودها می دانستند.

علاوه بر اینکه اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست، و مساله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی کنند، مثلا در مساله مبدأ که باید او را از هر شرکی بری و منزّه بدانند مسیح و عزیر را فرزند او می دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند، چون آنها نیز قائل به تعدد آلهه هستند، یک اله را پدر الهی دیگر، و یک اله را پسر الهی دیگر می دانند، و همچنین در مساله معاد که یهودیان قائل به کرامتند^۲ و مسیحیان قائل به تفدیه^۳.

پس ظاهرا علت اینکه ایمان به خدا و روز جزا را از اهل کتاب نفی می کند این است که اهل کتاب، توحید و معاد را آن طور که باید معتقد نیستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهیت را دارا می باشند، نه اینکه علتش این باشد که این دو ملت اصلا معتقد به وجود اله نیستند، چون قرآن اعتقاد به وجود الله را از قول خود آنها حکایت می کند، گر چه در توراتی که فعلا موجود است اصلا اثری از مساله معاد دیده نمی شود.

دومین وصفی که برای ایشان ذکر کرده این است که «ایشان محرّمات خدا را حرام نمی دانند»، و همین طور هم هست، زیرا یهود عده‌ای از محرّمات را که خداوند در سوره بقره و

^۱ کسانی که به خدا و پیغمبران او کافر شده و می خواهند خدا و پیغمبرانش را جدا بدانند، و می گویند ما به پاره‌ای از دستورات ایمان آورده و به پاره‌ای دیگر کافریم، و می خواهند میان این دو (ایمان خالص و کفر خالص) راه وسطی را اتخاذ کنند اینچنین مردم کافر حقیقی هستند و ما برای کفار عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده‌ایم. - نساء آیات ۱۵۰-۱۵۱.

^۲ یهودیان می گفتند: آتش بما نمی رسد مگر ایامی معدود، و کسی داخل بهشت نمی شود مگر آنکه یهودی باشد.

^۳ نصاری می گفتند: مسیح در برابر گناهان مردم خود را فدا داده و عذاب آنان را خریده است.

نساء و سور دیگر بر شمرده حلال دانسته‌اند، و نصاری خوردن مسکرات و گوشت خوک را حلال دانسته‌اند، و حال آنکه حرمت آن دو در دین موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) و خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلم است. و نیز مال مردم خوری را حلال می‌دانند، هم چنان که قرآن در آیه بعد از آیه مورد بحث آن را به ملایان این دو ملت نسبت داده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾^۱.

و منظور از «رسول» در جمله ﴿مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی (علیه السلام) نسبت به ملت یهود، و عیسی (علیه السلام) نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می‌شود: «هیچ یک از این دو ملت حرام نمی‌دانند آنچه را که پیغمبر خودشان حرام کرده» و معلوم است که می‌خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارش اثبات کند، و بفرماید با اینکه به حقانیت پیغمبر خودشان اعتراف دارند، معذک دستورات الهی را با اینکه می‌دانند دستورات الهی است باز یچه قرار داده و به آن بی‌اعتنایی می‌کنند.

و یا منظور از آن، پیغمبر اسلام است، و معنایش این است که «اهل کتاب با اینکه نشانهای نبوت خاتم انبیاء را در کتب خود می‌خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که او پلیدیها را بر ایشان حرام می‌کند و طیبیات را برای آنان حلال می‌سازد، و غل و زنجیرهایی که ایشان از عقاید خرافی بدست و پای خود بسته‌اند می‌شکند، و آزادشان می‌سازد معذک زیر بار نمی‌روند و محرمات او را حلال می‌شمارند».

مراد از رسول در توصیف اهل کتاب به اینکه «آنچه را که خدا و رسول او حرام کرده‌اند

حرام نمی‌دانند» پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد

و بنا بر این احتمال، غرض از توصیف آن‌ها به عدم تحریم آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند سرزنش ایشان است، و نیز تحریک و تهییج مؤمنین است بر قتال با آن‌ها به علت عدم اعتنا به آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند و نیز به علت گستاخی در انجام محرمات و هتک حرمت آن‌ها.

و چه بسا یک نکته احتمال دوم را تایید کند، و آن این است که اگر منظور از رسول در جمله «و رسوله» رسول هر امتی نسبت به آن امت باشد - مثلاً موسی نسبت به یهود و عیسی نسبت به نصاری رسول باشند - حق کلام این بود که بفرماید: ﴿وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ و رسول را به صیغه جمع بیاورد، چون

^۱ توبه، آیه ۳۴.

سبک قرآن هم همین اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر این مورد عنایت دارد که کثرت انبیاء را به رخ مردم بکشد،
مثلا در باره بیم ایشان می فرماید: ﴿وَوَ﴾

يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ^۱ و نیز می فرماید: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَلَا فِي اللَّهِ شَكٌّ﴾^۲ و باز می فرماید: ﴿وَجَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾^۳.

علاوه بر این، نصاری محرمات تورات و انجیل را ترک کردند، نه آنچه را که موسی و عیسی حرام کرده بود، و با این حال جا نداشت که بفرماید ایشان حرام ندانستند آنچه را خدا و رسولش حرام کرده بود. از همه اینها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامی تدبیر کند شکی برایش باقی نمی ماند در اینکه قتال با اهل کتاب و واداشتن ایشان به دادن جزیه برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوت رانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقویای امم برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده‌ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند، و در آنچه اختیار می کنند و می پسندند آزاد باشند، اما بشرط اینکه اولاً توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند.

و این متنها درجه عدالت و انصاف است که دین حق در باره سایر ادیان مراعات نموده. و گرفتن جزیه را نیز برای حفظ ذمه و پیمان ایشان و اداره بنحو احسن خود آنان است، و هیچ حکومتی چه حق و چه باطل از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی تواند جزیه نگیرد. از همین جا معلوم می شود که منظور از محرمات در آیه شریفه، محرمات اسلامی است که خدا نخواست است در اجتماع اسلامی شایع شود، هم چنان که منظور از «دین حق» همان دینی است که خدا خواسته است اجتماعات بشری پیرو آن باشند.

^۱ می خواهند میان خدا و فرستادگانش جدایی بیندازند. - نساء، آیه ۱۵۰.

^۲ پیغمبرانشان گفتند آیا در خدا شکی هست؟ - ابراهیم، آیه ۱۰.

^۳ پیغمبرانشان بیینه‌ها برایشان آوردند. - یونس، آیه ۱۳.

در نتیجه منظور از محرمات آن محرّماتی خواهد بود که خدا و رسولش محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله و سلم) بوسیله دعوت اسلامیش تحریم نموده، و نیز نتیجه آن مقدمات این خواهد شد که اوصاف سه‌گانه‌ای که در آیه مورد بحث ذکر شده به منزله تعلیلی است که حکمت فرمان به قتال اهل کتاب را بیان می‌کند.

از همه آنچه که گفته شد وجه فساد این قول که «معنا ندارد اهل کتاب محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند مگر وقتی که خودشان هم مسلمان شوند، و ما دام که مسلمان نشده‌اند گلايه قرآن بر ایشان وارد نیست» به خوبی معلوم می‌گردد.

وجه فساد این اشکال این است که واجب نیست که قتال با اهل کتاب برای این باشد که ایشان نیز محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند، ما هم این را نگفتیم، بلکه گفتیم منظور این است که زیر دست حکومت اسلامی قرار بگیرند، و جرأت نکنند علناً مرتکب محرمات شوند، و آشکارا شراب بنوشند و گوشت خنزیر بخورند، و کسب نامشروع کنند و خلاصه اینکه نباید تظاهر به فساد نمایند و اگر می‌کنند باید در بین خودشان و به صورت مخفیانه انجام گیرد.

و بعید نیست که جمله ﴿وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ اشاره به همین معنا باشد، که توضیحش در ذیل خود آن جمله خواهد آمد - ان شاء الله.

مراد از حق بودن دین، و معنای توصیف اهل کتاب به عدم تدین به دین حق

وصف سومی که از ایشان کرده این است که فرموده: ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾ دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی‌گیرند.

اضافه کردن دین بر کلمه حق، اضافه موصوف بر صفت نیست تا معنایش آن دینی باشد که حق است، بلکه اضافه حقیقه است، و منظور آن دینی است که منسوب به حق است، و نسبتش به حق این است که حق اقتضاء می‌کند انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می‌سازد.

و اگر با این حال می‌گوئیم دین، انسان را به حق می‌رساند این گفتار مثل تعبیر به «طریق حق» و «طریق ضلالت» است که به معنای طریقی است که برای حق و یا طریقی است که برای باطل است، و یا به عبارتی دیگر، به معنای طریقی است که غایت و هدف آن حق و یا باطل است.

دلیل این معنا نکته‌ای است که از آیه ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾^۱ و همچنین از آیه ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ

^۱ توجه خویش به این دین معتدل برقرار کن (دینی که همان) فطرت خدا است که مردم رای بر آن فطرت آفریده، تبدیلی در

الْإِسْلَامُ^۱ و سایر آیاتی که در این مقوله نازل شده استفاده می‌شود.

و آن نکته این است که دین اسلام در عالم کون و خلقت و در عالم واقع، اصلی دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به اسلام (تسلیم) و خضوع در برابر آن دعوت می‌کند، و قرار دادن آن را روشن زندگی و عمل به آن را اسلام و تسلیم در برابر خدای تعالی نامیده است.

بنا بر این، اسلام بشر را به چیزی دعوت می‌کند که هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن آن و تسلیم و خضوع در برابر آن نیست، و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملی و اعتباری که نظام خلقت و ناموس آفرینش، بشر را بدان دعوت و هدایت می‌کند. و بعبارت دیگر اسلام عبارتست از تسلیم در برابر اراده تشریحی خدا که از اراده تکوینی او ناشی می‌شود.

و کوتاه سخن، برای حق که واقع و ثابت است، دینی و سنتی است که از آنجا سرچشمه می‌گیرد، هم چنان که برای ضلالت و کجی دینی است که بشر را بدان می‌خواند، اولی پیروی حق است، هم چنان که دومی پیروی هوی، لذا خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ^۲﴾.

پس اگر می‌گوئیم «اسلام دین حق است» معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه‌ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و فطرت بشر او را به پیروی آن دعوت می‌کند، همان فطرتی که خداوند بر آن فطرت انسان را آفریده، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، این است دین استوار.

پس خلاصه آنچه که گذشت این شد که اولاً ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزا، معنایش این است که آن‌ها ایمانی که نزد خدا مقبول باشد ندارند. و حرام ندانستن محرمات خدا و رسول را معنایش این است که ایشان در تظاهر به گناهان و منهیات اسلام و آن محرماتی که تظاهر به آن، اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حقه حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می‌سازد پروا و مبالات ندارند. و تدین نداشتن ایشان به دین حق معنایش این است که آن‌ها سنت حق را که منطبق با نظام خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پیروی نمی‌کنند.

و ثانیاً جمله ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾ اوصاف سه گانه حکمت امر به قتال اهل

خلقت خدا نیست این است دین قویم ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. - روم، آیه ۳۰.

^۱ دین در نزد خدا اسلام است. - آل عمران، آیه ۱۹.

^۲ اگر حق پیروی کند هوی و هوس ایشان را هر آینه آسمانها و زمین بر هم می‌خورند و تباہ می‌شوند. - مؤمنون، آیه ۷۱.

کتاب را بیان می‌کند، و با بیان آن مؤمنین را بر قتال با آنان تحریک و تشویق می‌نماید.
و ثالثاً بدست آمد که منظور از قتال اهل کتاب قتال با همه آنان است نه با بعضی از ایشان، زیرا گفتیم که
کلمه «من» در جمله ﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ برای تبعیض نیست.
﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

معنای «جزیه» و مقصود از صغار اهل کتاب در: ﴿... وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

راغب در مفردات گفته است کلمه «جزیه» به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود، و بدین
مناسبت آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می‌شود.^۱

و در مجمع البیان گفته است که «جزیه» بر وزن «فعلة» از ماده «جزی، یجزی» گرفته شده، مانند «عقده»
و «جلسه»، و این کلمه به معنای جزا و کیفری است که بخاطر باقی ماندن اهل ذمه بر کفر، از ایشان گرفته
می‌شود. صاحب مجمع این معنا را به علی بن عیسی نسبت داده است.^۲

و لیکن کلام راغب مورد اعتماد است، و مطالب سابق ما آن را تایید می‌کند، زیرا در آنجا گفتیم حکومت
اسلامی جزیه را به این سبب می‌گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به
مصرف اداره ایشان برساند.

راغب در باره کلمه «صاغر» گفته است «صغر» و «کبر» از اسماء متضادی هستند که ممکن است به یک
چیز و لیکن به دو اعتبار اطلاق شوند، زیرا ممکن است یک چیزی نسبت به چیزی کوچک باشد و نسبت به
چیز دیگری بزرگ - تا آنجا که می‌گوید: این کلمه اگر به کسر صاد و فتح غین خوانده شود، به معنای صغیر و
کوچک است، و اگر به فتح صاد و غین هر دو خوانده شود، به معنای ذلت خواهد بود. و کلمه «صاغر» به کسی
اطلاق می‌شود که تن به پستی داده باشد، و قرآن آن را در باره آن دسته از اهل کتاب که راضی به دادن جزیه
شده‌اند استعمال کرده و فرموده: ﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾.^۳

از آنچه در صدر آیه مورد بحث از اوصاف سه‌گانه اهل کتاب بعنوان حکمت و مجوز قتال با ایشان ذکر
شده، و از اینکه باید با کمال ذلت جزیه پردازند، چنین برمی‌آید که منظور از ذلت ایشان خضوعشان در برابر
سنت اسلامی، و تسلیمشان در برابر حکومت عادلانه جامعه

^۱ مفردات راغب، ماده «جزاء».

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱.

^۳ مفردات راغب، ماده «صغر».

اسلامی است.

و مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی‌توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرای و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشری خود را رواج دهند، بلکه باید با تقدیم دو دستی جزیه همواره خوار و زیر دست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در اینکه منظور از «صغار ایشان» معنای مذکور است، نه اینکه مسلمین و یا زمامداران اسلام به آنان توهین و بی‌احترامی نموده و یا آن‌ها را مسخره کنند، زیرا این معنا با سکینت و وقار اسلامی سازگار نیست، هر چند بعضی از مفسرین آیه را بدان معنا کرده‌اند.

کلمه «ید» به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در آیه شریفه معنای اول باشد، قهرا معنای آیه این می‌شود: «تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند» و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود: «تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که دلیل و زیر دست شما نیستند و در برابر شما گردن‌فرازی نمی‌کنند».

پس معنای آیه - و خدا داناتر است - این می‌شود: «با اهل کتاب کارزار کنید، زیرا ایشان به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند، ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد، و نیز آن‌ها محرمات الهی را حرام نمی‌دانند، و به دین حقی که با نظام خلقت الهی سازگار باشد نمی‌گروند، با ایشان کارزار کنید، و کارزار با آنان را ادامه دهید تا آنجا که دلیل و زبون و زیر دست شما شوند، و نسبت به حکومت شما خاضع گردند، و خراجی را که برای آنان بریده‌اید بپردازند، تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند، و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تامین نمایند».

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ...﴾

کلمه «مضاهاة» به معنای مشابهت و هم‌شکل بودن است، و کلمه «افک» - بطوری که راغب می‌نویسد - به معنای هر چیزیست که از وجه حقیقی خودش منحرف شده باشد، و بنا به گفته وی معنای «یؤفکون» این است که ایشان در مرحله اعتقاد، از حق بسوی باطل منحرف می‌شوند.^۱

معرفی «عزیز» و بیان اینکه مراد یهود از اینکه گفتند «عزیز پسر خدا است» چه بوده

است

کلمه «عزیر» نام همان شخصی است که یهود او را به زبان عبری خود «عزرا» می‌خوانند، و در نقل از

^۱ مفردات راغب، ماده «افک».

عبری به عربی این تغییر را پذیرفته است، هم چنان که نام «یسوع» وقتی از عبری به عربی وارد شده به صورت کلمه «عیسی» درآمده، و بطوری که می‌گویند کلمه «یوحنا» ی عبری در عربی «یحیی» شده است.

و این عزرا همان کسی است که دین یهود را تجدید نمود، و تورات را بعد از آنکه در واقعه بخت النصر پادشاه بابل و تسخیر بلاد یهود و ویران نمودن معبد و سوزاندن کتاب‌های ایشان بکلی از بین رفت دوباره آن را به صورت کتابی برشته تحریر درآورد. بخت النصر مردان یهود را از دم تیغ گذرانید و زنان و کودکان و مشتی از ضعفای ایشان را با خود به بابل برد و نزدیک یک قرن در بابل بماندند، تا آنکه بابل به دست کورش کبیر پادشاه ایران فتح شد و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیدی شفاعت نمود. و چون عزرا در نظر کورش صاحب احترام بود، تقاضا و شفاعتش پذیرفته شد و کورش اجازه داد که یهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود. و با اینکه نسخه‌های تورات بکلی از بین رفته بود عزرا در حدود سنه ۴۵۷ قبل از میلاد مسیح مجموعه‌ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود.

صرف نظر از اینکه همین مجموعه هم در زمان «انتیوکس» پادشاه سوریه و فاتح بلاد یهود، یعنی در حدود سنه ۱۶۱ قبل از میلاد باز بکلی از بین رفت، حتی مامورین وی تمامی خانه‌ها و پستوها را گشته، و نسخه‌های مجموعه عزرا را یافته و سوزاندند و بطوری که در تاریخ ضبط شده در منزل هر کس می‌دیدند صاحب آن را اعدام و یا جریمه می‌کردند، الا اینکه یهود بهمان جهت که عزرا وسیله برگشت ایشان به فلسطین شد، او را تعظیم نموده و به همین منظور او را پسر خدا نامیدند. حال آیا این نامگذاری مانند نام‌گذاری مسیحیان هست که عیسی را پسر خدا نامیده‌اند و پرتوی از جوهر ربوبیت در او قائلند، و یا او را مشتق از خدا و یا خود خدا می‌دانند، و یا اینکه از باب احترام او را پسر خدا نامیده‌اند، هم چنان که خود را دوستان و پسران خدا خوانده - و به نقل قرآن - گفته‌اند: ﴿نَحْنُ أَوْلَادُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾ برای ما معلوم نشده، و نمی‌توانیم هیچ یک از این دو احتمال را به ایشان نسبت بدهیم.

چیزی که هست ظاهر سیاق آیه بعد از آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾ این است که مرادشان معنای دوم است.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: عقیده به اینکه عزیر پسر خدا است کلام پاره‌ای از

یهودیان معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده، و تمامی یهودیان چنین اعتقادی ندارند. و اگر قرآن آن را مانند گفتن اینکه: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾^۲، و همچنین گفتن اینکه: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾^۳ به

^۱ تفسیر المنار جلد ۱۰، ص ۳۲۷.

^۲ خدا فقیر است و ما توانگریم. - آل عمران، آیه ۱۸۱.

^۳ دست خدا بسته است. - مائده، آیه ۶۴.

همه یهودیان نسبت داده، برای این بوده که بقیه یهودیان هم به این نسبت‌ها راضی بوده‌اند، مثلاً هر چند گفتار آخری، کلام بعضی از یهودیان مدینه و معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده، و لیکن سایر یهودیان با آن مخالفت نداشته‌اند، پس در حقیقت همه متفق‌الرأی بوده‌اند.

گفتار مسیحیان مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا است مشابه گفتار کفار در امم گذشته

است

جمله ﴿وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ﴾ نقل کلامی است که نصاری گفته‌اند و ما در جلد سوم این کتاب در سوره آل عمران در باره کلام ایشان و آنچه متعلق به آن است بحث کردیم.

و جمله ﴿يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ﴾ این معنا را می‌رساند که گفتار مسیحیان مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا است شبیه به گفتار کفاری است که در امم گذشته بوده‌اند، و مقصود بت پرستان است که بعضی از خدایان خود را پدر خدایان، و برخی را پسر آن دیگری می‌دانستند، و بعضی را الهه مادر و برخی دیگر را اله همسر نام می‌نهادند. و همچنین وثنی‌های هند و چین و مصر قدیم و دیگران که معتقد به ثالوث بودند، ما پاره‌ای از معتقدات آن‌ها را در جلد سوم این کتاب در آنجا که راجع به مسیح گفتگو می‌کردیم نقل نمودیم.

و در آنجا گفتیم که رخنه کردن عقاید وثنیت در دین نصاری و یهود، از حقایقی است که قرآن کریم در جمله مورد بحث آن را کشف نموده، و از آن پرده برداشته است. و لذا در عصر حاضر گروهی از محققین بر آن شدند که مندرجات عهدین را با مذاهب بودائیان و برهمنیان تطبیق دهند، و ضمن تحقیق بدست آوردند که معارف انجیل و تورات طابق النعل بالنعل و مو به مو مطابق با خرافات بودائیان و برهمنیان است، حتی بسیاری از داستانها و حکایاتی که در انجیل‌ها موجود است عین همان حکایاتی است که در آن دو کیش موجود است، و در نتیجه برای هیچ محقق و اهل بحثی جای هیچ تردیدی نمی‌ماند که کاشف حقیقی این مطلب و مبتکر آن قرآن کریم و جمله «یضاهوون...» است.

﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ خداوند با این جمله که نفرین بر ایشان است آیه را ختم کرده.

معنای «احبار» و «رهبان» و اشاره به اینکه بر خلاف نصارا، یهود جدا و واقعا معتقد به

فرزندی عزیر برای خدا نبوده‌اند

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾

کلمه «احبار» جمع «حبر» - به فتح اول و هم به کسر آن - به معنای دانشمند است، و بیشتر در علمای یهود استعمال می‌شود. و کلمه «رهبان» جمع «راهب» است، و راهب به کسی گویند که خود را به لباس رهبیت و ترس از خدا درآورده باشد، و لیکن استعمال آن در عابدان نصاری غلبه یافته است.

و مقصود از اینکه می‌فرماید: «بجای خدای تعالی احبار و رهبان را ارباب خود گرفته‌اند» این است که بجای اطاعت خدا احبار و رهبان را اطاعت می‌کنند و به گفته‌های ایشان گوش فرا می‌دهند، و بدون هیچ قید و شرطی ایشان را فرمان می‌برند، و حال آنکه جز خدای تعالی احدی سزاوار این قسم تسلیم و اطاعت نیست.

و مقصود از اینکه می‌فرماید: «و مسیح بن مریم را نیز بجای خدا رب خود گرفته‌اند» این است که آن‌ها - همانطوری که معروف است - قائل به الوهیت مسیح شدند. و در اینکه مسیح را اضافه به مریم کرد، اشاره است به اینکه نصاری در این اعتقاد بر حق نیستند، زیرا کسی که از زنی به دنیا آمده باشد چه شایستگی پرستش را دارد، و از آنجایی که اهل کتاب نحوه اتخاذشان مختلف بود، و اتخاذ هر کدام یک معنای مخصوصی را داشت، لذا نخست اتخاذی را که در هر دو کیش به یک معنا بود ذکر نموده و فرمود: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ و آن گاه اتخاذ مسیحیان را که به معنای دیگری بود بر آن عطف نموده و فرمود ﴿وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾.

و این طرز کلام هم چنان که دلالت بر اختلاف معنای اتخاذ در یهود و نصاری دارد بی دلالت بر این هم نیست که اعتقاد یهود به پسر خدا بودن عزیر غیر از اعتقاد مسیحیان به پسر خدا بودن عیسی است، اعتقاد یهودیان از باب صرف تعارف و احترام است، ولی اعتقاد مسیحیان در باره مسیح جدی و به نوعی حقیقت است، و این دلالت از اینجاست که آیه شریفه از اینکه عزیر را به جای خدا رب خود خوانده‌اند سکوت کرده، و بجای آن تنها بذکر ارباب گرفتن احبار و رهبان اکتفاء کرده و این شامل عزیر هم می‌شود، یعنی می‌فهماند که یهود چنین اطاعتی از عزیر هم می‌کرده‌اند چون عزیر یا پیغمبر بوده و ایشان با احترام از وی، و او را پسر خدا خواندن رب خود اتخاذش نموده و اطاعتش می‌کرده‌اند، و یا بخاطر اینکه از علمای ایشان بوده و به ایشان احسانی کرده که از هیچ کس دیگری ساخته نبوده است. و اما مسیح از آنجایی که پسر خدا بودنش به معنای صرف تعارف و احترام نبوده لذا آن را جداگانه ذکر کرد.

اطاعت بدون قید و شرط و بالاستقلال همان عبادت و پرستش است و مختص به خدای

سبحان می باشد

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾

این جمله، جمله‌ای است حالیه، و معنایش این است که یهود و نصاری برای خود رب‌هایی اتخاذ کردند، در حالی که مامور نبودند مگر به اینکه خدا را پرستند.

و این کلام، دلالت بر چند مطلب دارد، اول اینکه همانطوری که عبادت هر چیز مساوی با اعتقاد به ربوبیت او است، همچنین اطاعت بدون قید و شرط هر چیز نیز مساوی با رب دانستن آن چیز است، پس طاعت هم وقتی بطور استقلال باشد خود، عبادت و پرستش است و لازمه این معنا این است که شخص مطاع را بدون قید و شرط و بنحو استقلال اله بدانیم، زیرا اله آن کسی است که سزاوار عبادت باشد، و جمله مورد بحث بر همه اینها دلالت دارد، زیرا با اینکه ظاهر کلام اقتضاء داشت که بفرماید: «و ما امروا الا لیتخذوا ربا واحدا» بجای «رب» کلمه «اله» را بکار برد، تا بفهماند اتخاذ رب بوسیله اطاعت بدون قید و شرط، خود عبادت است، و رب را معبود گرفتن همان اله گرفتن است، چون اله به معنای معبود است - دقت فرمائید.

دوم اینکه هر جا در کلام مجید به عبادت خدای واحد دعوت کرده و مثلاً فرموده: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾^۱ او یا فرموده: ﴿فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾^۲ و امثال آن، همانطوری که مرادش عبادت نکردن غیر خدا به معنای متعارف در عبادت خدا است، همچنین مقصودش نهی از اطاعت غیر او نیز هست، زیرا در آیه مورد بحث می‌بینیم وقتی می‌خواهد یهود و نصاری را در اطاعت بدون قید و شرط احبار و رهبان خود مؤاخذه نماید، می‌فرماید: «و حال آنکه مامور نبودند مگر بعبادت معبودی واحد، که جز او معبودی نیست».

و بر همین معنا دلالت می‌کند آیه شریفه ﴿لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ...﴾^۳ زیرا مقصود از عبادت شیطان اطاعت او است، و این بحث، بظاهر یک بحث است لیکن هزار بحث از آن منشعب می‌شود.

جمله ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ کلمه توحیدی را که جمله ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا﴾ متضمن بود متمیم می‌کند، چه بسیاری از بت پرستان با اینکه معتقد بوجود آلهه بسیاری بودند، لیکن در عین حال یک اله را می‌پرستیدند. بنا بر این گفتن اینکه جز اله واحدی را نپرستید،

^۱ معبودی جز من نیست پس مرا عبادت کنید. - انبیاء، آیه ۲۵.

^۲ پس مخوان با خدا معبودی دیگر را. - شعراء، آیه ۲۱۳.

^۳ آیا با شما ای بنی آدم عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او شما را دشمنی آشکار است و اینکه مرا بپرستید این است صراط مستقیم. - یس، آیه ۶۱.

کافی نیست و توحید را نمی‌رساند، و باید اضافه کرد آن الهی را باید پرستید که جز او الهی نیست. این دو معنا از عبادت را خدای تعالی در آیه ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۱ جمع نموده، و اضافه کرده است که باید عبادت را بهر دو معنایش به خدای تعالی اختصاص داد، و اختصاص دادن آن به خدا همان اسلام و تسلیم در برابر اوست که هیچ انسانی از آن مفری ندارد. ﴿سُبْحَانَہٗ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ این جمله تقدیس و تنزیه خدای تعالی است از شرک و نواقصی که اعتقاد به ربوبیت احبار و رهبان، و همچنین ربوبیت مسیح مستلزم آنست.

آیه مورد بحث بمنزله بیان علت مطلبی است که در اولین آیه از آیات مورد بحث یعنی آیه ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ بیان شده بود، زیرا گرفتن اله و یا آلهه بجای خدای سبحان، با ایمان به او و ایمان به روز جزا که در آن ملکی جز ملک خدا نیست جمع نمی‌شود.

لطافت تعبیر از حال اهل کتاب به: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ...﴾

کلمه «اطفاء» به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است، و حرف «باء» در کلمه «بافواههم» برای آلت و یا سببیت است.

و اگر فرموده: «با دهن‌هایشان» برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می‌کنند. در مجمع البیان در این باره گفته است: این تعبیر از تعبیرات عجیب است، زیرا با همه کوتاهش هم مطلب را رسانده، و هم شان اهل کتاب را تحقیر و نقشه‌های آنان را کور و ضعیف معرفی کرده است، چون دهن‌ها تنها حریف خاموش کردن چراغ‌ها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب، و نورهای بزرگتر از آن^۲.

زمخشری نیز در تفسیر کشاف خود گفته: این آیه حال اهل کتاب را در باطل کردن نبوت خاتم الانبیاء بوسیله تکذیب مثل زده به حال کسی که می‌خواهد نور عظیمی را که همه آفاق را فرا گرفته، و خدا هم اراده کرده که روز به روز پرتوش بیشتر شود تا در اشراق و پرتو

^۱ بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه‌ای که میان ما و شما (نه مشرکین) عادلانه است، (و آن این است که) جز خدای تعالی کسی و چیزی را نپرستیم و چیزی را برای او شریک نگیریم، و بعضی از ما بعضی دیگر را پروردگار ندانیم، (ای مسلمانان) اگر پشت کردند بگوئید (اعراض شما ما را از راه حقی که پیش گرفته‌ایم منصرف نمی‌کند) گواه باشید که ما بر اسلام خود پایداریم. - آل عمران، آیه ۶۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۴.

افکنی به نهایت درجه برسد، با فوت دهندش خاموش کند^۱ و ما اضافه می‌کنیم این معنا را که آیه شریفه هم حال دعوت اسلامی را بیان می‌کند، و آن را نوری عالم آرا معرفی می‌نماید، و هم اینکه وعده و نوید می‌دهد به اینکه خدای تعالی بزودی نور خود را به حد کمالش می‌رساند.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾

«هدی» به معنای هدایت الهی است که رسول خود را با آن مقارن و همراه داشت، و منظور از «دین حق» دین اسلام و عقاید و احکام آنست که با واقع و حق انطباق دارد.

معنای آیه این است که: خدا آن کسی است که رسول خود محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را با هدایت - و یا با آیات و معجزات - و با دینی فرستاد که با فطرت و حقیقت آفرینش منطبق است، فرستاد تا آن را بر سایر ادیان غلبه دهد هر چند مشرکان نخواهند و ناراحت شوند.

از این معنا بخوبی بدست می‌آید، ضمیری که در «لیظهره» است به دین حق بر می‌گردد، و متبادر از سیاق آیه هم همین است، پس اینکه بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر مذکور به رسول برگردد، و معنای آیه این باشد که: «تا وی را بر دشمنان غلبه دهد، و همه معالم دین را به وی بیاموزد» احتمال بس بعیدی است.

مسلمین نباید در امر جنگ با اهل کتاب سستی و نگرانی به خود راه دهند زیرا خدا

خواسته است دین اسلام غالب آید، پس هر فتنه‌ای بر پا شود به نفع ایشان تمام خواهد شد

این دو آیه مؤمنین را تحریض بر قتال با اهل کتاب کرده، و اشاره‌ای که به وجوب و ضرورت این قتال نموده بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه این دو آیه دلالت دارند بر اینکه خدای تعالی خواسته است دین اسلام در عالم بشریت انتشار یابد، و معلوم است که چنین امری به سعی و مجاهده نیازمند است، و چون اهل کتاب سد راه پیشرفت اسلام شده و می‌خواستند با دهن‌های خود این نور را خاموش کنند، لذا هیچ چاره‌ای جز قتال با آنان نبود، مخالفین خواسته خدا یا باید از بین بروند، و یا زیر دست حکومت مسلمین باشند و جزیه دهند. و نیز از آنجایی که خدای تعالی خواسته است این دین بر سایر ادیان غالب آید لذا مسلمانان باید بدانند که هر فتنه‌ای بپا شود - به مشیت خدا - به نفع ایشان و به ضرر دشمنان ایشان تمام خواهد شد و با اینحال دیگر سزاوار نیست که سستی و نگرانی به خود راه داده و در امر قتال کوتاه بیایند، زیرا باید بدانند که اگر ایمان داشته باشند خدا خواسته دست بالا قرار گیرند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾

^۱ تفسیر الکشاف، ج ۲، ص ۲۶۵.

ظاهراً این آیه اشاره است به توضیح جمله‌ای که در اول آیات مورد بحث بود و

می فرمود: ﴿وَلَا يَحْرَمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾ و آن را تا حدی تشریح می کند، هم چنان که آیه مورد بحث به منزله توضیح است برای جمله ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾.

اشاره به اهمیت اقتصادیات در نظام بشری و وجه اینکه از میان گناهان احبار و رهبان

«اکل مال به باطل» ذکر شده است

و جمله ﴿وَلَا يَحْرَمُونَ...﴾ را آیه ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ نیز توضیح می دهد، و آن را به روشن ترین مصداقش و مهمترین آن ها از نظر تاثیر در تباهی مجتمع بشری و ابطال غرض و هدفی که دین در بشر دارد بیان می کند.

پس، قرآن کریم هر چند در سوره بقره، نساء، مائده و غیر آن، برای اهل کتاب و مخصوصا برای یهود جرائم و گناهان بسیاری بطور مفصل برشمرده، و لیکن در این آیه متعرض جرائم و تعدیات مالی آنان شده، چون اولاً تعدی به حقوق مالی مردم در میان گناهان اهمیت خاصی دارد، و ثانیاً در مقامی که گفتگو از تباه کاری های ایشان نسبت به مجتمع بشری صالح است ذکر اینگونه جرائم از ایشان مناسبت دارد، زیرا با نشان دادن تعدیات آنان به خوبی ثابت می شود که اگر زمام حکومت بشر به دست اهل کتاب بیفتد، چه بر سر بشر خواهد آمد. آری، هیچ جرم و گناهی بقدر تعدی به حقوق مردم، جامعه را فاسد نمی سازد.

زیرا مهم ترین چیزی که جامعه انسانی را بر اساس خود پایدار می دارد، اقتصادیات جامعه است که خدا آن را مایه قوام اجتماعی قرار داده، و ما اگر انواع گناهان و جرائم و جنایات و تعدیات و مظالم را دقیقاً آمارگیری کنیم و به جستجوی علت آن بپردازیم خواهیم دید که علت بروز تمامی آن ها یکی از دو چیز است: یا فقر مفرطی است که انسان را به اختلاس اموال مردم از راه سرقت، راهزنی، آدم کشی، گرانفروشی، کم فروشی، غصب و سایر تعدیات وادار می کند، و یا ثروت بی حساب است که انسان را به اسراف و ول خرجی در خوردن، نوشیدن، پوشیدن، تهیه سکنی و همسر، و بی بند و باری در شهوات، هتک حرمتها، شکستن قرقها و تجاوز در جان، مال و ناموس دیگران وامی دارد.

و همه این مفسد که از این دو ناحیه ناشی می شود هر یک به اندازه خود تاثیر مستقیمی در اختلال نظام بشری دارد، نظامی که باید حیازت اموال و جمع آوری ثروت و احکام مجعول برای تعدیل جهات مملکت و جدا ساختن آن از خوردن مال به باطل را ضمانت کند، وقتی این نظام مختل گردد و هر کس به خود حق دهد که هر چه بدستش می رسد تصاحب کند، و از هر راهی که برایش ممکن باشد ثروت جمع نماید قهراً سنخ فکرش چنین می شود که از هر راهی که ممکن شد باید مال جمع آوری کرد چه مشروع و چه نامشروع، و بهر وسیله شده باید غریزه جنسی را اقتناع و اشباع کرد چه مشروع و چه نامشروع، و هر چند به

جاهای باریک هم بکشد.

و پر واضح است که وقتی کار بدینجا بکشد شیوع فساد و انحطاطهای اخلاقی چه بلایی بر سر اجتماع بشری درمی آورد، محیط انسانی را به صورت یک محیط حیوانی پستی در می آورد که جز شکم و شهوت هیچ همی در آن یافت نمی شود، و به هیچ سیاست و تربیتی و با هیچ کلمه حکمت آمیز و موعظه ای نمی شود افراد را کنترل نمود.

و شاید همین جهت باعث بوده که در آیه مورد بحث از میان همه گناهان تنها مساله اکل مال به باطل آنهم از ناحیه احبار و رهبان که خود را مربی امت و مصلح اجتماع قلمداد می کنند ذکر شود.

مواردی از تعدیات مالی کشیشان

بعضی از خود مسیحیان مواردی چند از تعدیات کشیشان را برشمرده اند از آن جمله:
پیشکش هایی را که مریدها، بخاطر ظاهر عابد، و زاهدنمای ایشان تقدیم می دارند، رباخواری و مصادره اموال مخالفین، رشوه خواری در قضا و داوری، فروختن قباله های مغفرت و بهشت و امثال آن.
و ظاهراً مقصودش از کلمه «و امثال آن» امثال رشوه خواری در قضاوت است هم چنان که در داستان رشوه خواری ایشان در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ...﴾^۱ در جلد پنجم این کتاب نیز گذشت. و اگر هیچ یک از تعدیات فوق را نداشته باشند، تنها فروختن قباله های مغفرت برای رسوایی و ملامت ایشان کافی است.

و اما اینکه گفتند: مریدها بخاطر تظاهری که کشیشان در زهد و عبادت دارند به آنان علاقه و محبت پیدا می کنند، و آن گاه پیشکشهایی تقدیم می دارند و به موقوفات و وصیتها و خیرات و مبرات عمومی اختصاصشان می دهند، این گونه موارد جزو اکل مال به باطل نیست، و همچنین مساله رباخواری، زیرا رباخواری اختصاص به کشیشها ندارد، بلکه قرآن کریم آن را به عموم مسیحیان نسبت می دهد، و می فرماید: ﴿وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ﴾^۲ و نیز می فرماید: ﴿سَمَاعُونَ لَلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِّلْسُخْتِ﴾^۳.

در آیه مورد بحث گفتگو از انحرافات عموم مسیحیت نیست، بلکه آیه شریفه تنها آن تعدیاتی را متعرض است که مخصوص به کشیشان است.

^۱ مائده، آیه ۴۱.

^۲ و ربا گرفتنشان با اینکه از آن نهی شده بودند. - نساء، آیه ۱۶۱.

^۳ آنها بسیار دروغگو و بسیار حرام خوارند. - مائده، آیه ۴۲.

چیزی که هست حق مطلب این است که زعمای یک امت دینی مربیانشان در اینکه چگونه باید به امر عبودیت بپردازند و خلاصه آن افراد انگشت‌شماری که مدعی اصلاح دلها و عملهای مردمند و خود را نگهبانانی می‌دانند که هر وقت مردم از راه حق بسوی باطل منحرف شدند دوباره به راه حق سوقشان دهند، چون بنا حق این ادعا را کردند لذا آنچه که از این راه به جیب زدند و جمع آوری کردند همه سحت و حرام بوده نه هیچ دینی آن را مباح و مشروع می‌داند و نه هیچ عقلی.

و اما اینکه گفتیم جمله ﴿وَيَصْدُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ توضیح جمله ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾ است، و آن نکته این بود که گفتیم این اوصاف در مقام بیان این جهت است که صفات و اعمال احبار و رهبانان مایه فساد جامعه انسانی است، و سد راه حکومت عادلانه دینی است، و نمی‌گذارد آن حکومت بغرض و هدفش که همانا اصلاح مردم و بوجود آوردن جامعه زنده فعال و رسانیدن افراد آن به سعادت فطریشان است نائل شود. و به همین جهت از میان همه مفاسدی که متدین نبودن ایشان به دین حق داشت، تنها آن مفسده‌ای را بیان کرد که در تباهی اجتماع صالح از همه مهم‌تر بود، و آن، جلوگیری ایشان از راه خدا و بازداشتن مردم از پیروی آن بود، زیرا ایشان با تمام امکانات و قدرت خود چه علنی و چه پنهانی در باره دین حق و راه خدا کارشکنی می‌کردند، و دائما در این عمل اصرار و پافشاری می‌نمودند، و این نه تنها در عهد رسول اسلام بود، بلکه از آن روز تا کنون کار ایشان نقشه‌ریزی علیه اسلام بوده و هست.

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «کنز» به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود، و «ناقة کنز» آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده‌تر چاق باشد، و «یکنزون» در جمله ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ به معنای انباشتن و ذخیره کردن است.^۱

پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتر شود، و انتفاع از آن

^۱ مفردات راغب، ماده «کنز».

عمومی تر گردد، یکی از آن با دادنش منتفع شود، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن. و این عمل یعنی کنز و ذخیره کردن مال، در سابق به صورت دفینه کردن آن صورت می گرفته چون بانک و مخازن عمومی در کار نبوده، ناگزیر می شدند برای آنکه سوء قصدی بدان نشود آن را در زمین دفن کنند.

این آیه هر چند از جهت نظم لفظی با آیات قبل که اهل کتاب را مذمت می کرد و احبار و رهبان ایشان را در خوردن مال مردم به باطل و جلوگیری از راه خدا توبیخ می نمود متصل می باشد، الا اینکه در لفظ و ظاهر آن هیچ دلیلی نیست که دلالت کند بر اینکه در خصوص اهل کتاب نازل شده باشد.

پس نمی توان گفت که آیه شریفه فقط در باره اهل کتاب نازل شده، و تنها احتکار پول و حبس آن را بر ایشان حرام کرده، و اما مسلمانان می توانند طلا و نقره ها را رویهم انباشته نموده و هر طور که بخواهند در اموال خود رفتار نمایند.

بلکه آیه شریفه عموم احتکار کنندگان را به عذاب شدیدی تهدید می کند، و در جمله ﴿وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ کنز و احتکار را توضیح می دهد و می فهماند آن احتکاری مبعوض خدا است که مستلزم خودداری از انفاق در راه او باشد، و در مواردی که وظیفه انفاق آن مال در راه خدا است، انسان را از انجام آن منع کند.

حکم حرمت کنز و احتکار ذهب و فضه مخصوص به اهل کتاب نیست و معنای انفاق

در راه خدا انفاق در مصالح و ضروریات دینی و اجتماعی است

و بطوری که از کلام خود خدای تعالی برمی آید انفاق در راه خدا عبارتست از آن انفاقی که قوام دین بر آن است، بطوری که اگر در آن مورد انفاق نشود بر اساس دین لطمه وارد می آید، مانند انفاق در جهاد و در جمیع مصالح دینی که حفظش واجب است، و همچنین آن شئون اجتماعی مسلمین که با زمین ماندنش شیرازه اجتماع از هم گسیخته می گردد، و نیز حقوق مالی واجبی که دین آن را به منظور تحکیم اساس اجتماع تشریح کرده، پس اگر کسی با وجود احتیاج اجتماع بهزینه، در باره حوایج ضروریش سرمایه و نقدینه را احتکار و حبس کند او نیز از کسانی است که در راه خدا انفاق نکرده و باید منتظر عذابی دردناک باشد، چون او خود را بر خدایش مقدم داشته، و احتیاج موهوم و احتمالی خود و فرزندانش را بر احتیاج قطعی و ضروری اجتماع دینی برتری داده است.

این معنا از نکته ای که در آیه بعدی است استفاده می شود، زیرا در آنجا می فرماید: ﴿هَذَا مَا كَنْزُكُمْ لِأَنْفُسِكُمْ﴾ این عذاب همان پولهایی است که برای خود گنجینه کرده بودید» و از این تعبیر به خوبی برمی آید که توجه عذاب و عتاب بر آنان بخاطر این است که خود را در حوایجی که از آن بیمناک بودند بر خدا و راه او که همان حیات جامعه انسانی در دنیا و آخرت

است مقدم داشتند.

علاوه بر اینکه به مصالح حیات اجتماع لطمه زده‌اند، به خدا و رسول هم خیانت کرده‌اند، زیرا مال را از نظر زمامدار اجتماع پنهان نموده‌اند، در نتیجه در یک گوشه اجتماع مال فراوانی دفن و روی هم انباشته شده، در حالی که در گوشه‌های دیگر اجتماع احتیاج ضروری به پول، حیات اجتماع را تهدید می‌کند.

و اگر صاحب مال، ثروت خود را از نظر حاکم و زمامدار پنهان نمی‌داشت و در دست افراد به گردش و جریان می‌انداخت در چنین موقع حساسی که یگانه راه علاج و تنها وسیله حاجت پول است زمامدار آن پول را می‌گرفت و حاجت اجتماع را برمی‌آورد، پس او با این عمل خود به خدا و رسول نیز خیانت کرده است.

پس نهی آیه شریفه نهی از داشتن پول نیست بلکه نهی از حبس آن است، چون اسلام مالکیت اشخاص را از حیث کمیت محدود نکرده و حتی اگر شخص مفروض هزارها برابر آن دفینه ثروت می‌داشت ولی آن را حبس نمی‌کرد، بلکه آن را در معرض جریان قرار می‌داد، اسلام هیچ عتابی به او نداشت.

چون با جریان ثروت او، هم خود او استفاده می‌کرد و هم دیگران از آن بهره‌مند می‌شدند، و در عین اینکه در راه خدا انفاق نمی‌کرد خائن به خدا و رسول بشمار نمی‌رفت، زیرا ثروت خود را در مرأی و منظر همه قرار داده بود بطوری که اگر زمامدار مسلمین احتیاج ضروری پیدا می‌کرد می‌توانست به او بگوید فلان مقدار در راه خدا انفاق کن.

پس معلوم شد که آیه شریفه ناظر است به آن گنجی که صاحبش را از انفاق در حقوق مالیه واجب باز بدارد. البته همانطور که گفتیم منظور از انفاق تنها دادن زکات نیست بلکه معنای اعمی است که هم زکات را شامل می‌شود و هم حوایج ضروری جامعه را از قبیل جهاد و دفاع و حفظ جانها از هلاکت و امثال آن.

و اما انفاقهای مستحبّ از قبیل توسعه بر خانواده و دادن بیش از حد ضرورت به فقراء و امثال آن، هر چند ممکن است از نظر ما انفاق در راه خدا شمرده شود لیکن از خود ادله‌ای که استحباب این گونه انفاقات را اثبات می‌کند برمی‌آید که اینگونه انفاقها انفاق در راه خدا که مورد نظر آیه مورد بحث است نیست، و وقتی این انفاق، انفاق در راه خدا نباشد ترک آن و جمع کردن مال در صورت نبودن موارد ضروری انفاق، کنز شمرده نمی‌شود، و نیز مورد نهی آیه شریفه نخواهد بود، پس منحصرآ کنز ممنوع و مورد نهی عبارت می‌شود از خرج نکردن در موارد ضرورت.

این بود آنچه که آیه شریفه بر آن دلالت داشت، و چون مشتمل است بر پاره‌ای از مسائل کلامی لذا مفسرین در این آیه مشاجره‌هایی بس طولانی کرده‌اند که ما آن‌ها را به زودی (بعد از بحث روایتی آیات مورد بحث) در یک فصل جداگانه‌ای ایراد خواهیم نمود - ان شاء الله. و جمله ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ که وعده عذابست به حرمت شدید کنز دلالت می‌کند.

﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...﴾

کلمه «احماء» به معنای داغ کردن هر چیز است بطوری که حس آدمی از احساس آن ناراحت شود، و اگر با «علی» متعدی شده و گفته شود: ﴿يُحْمَىٰ عَلَيْهَا﴾ این معنا را می‌دهد که آتش بر آن چیز افروخته می‌شود تا داغ گردد. و کلمه «کی» - که کلمه «تکوی» مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چیز داغ به بدن (که در فارسی آن را داغ نهادن می‌گویند). پس معنای آیه این است که: این عذابی که ما دفینه‌کنندگان ثروت را از آن بیم دادیم و بر آن تهدیدشان کردیم، وقوعش در روزی است که در آتش جهنم بر آن پوله‌های دفینه شده دمیده می‌شود تا سرخ گردد، آن گاه با همانها پیشانیها و پشت و پهلویش را داغ می‌کنند، و در آن موقع به ایشان گفته می‌شود «این همان پولهایی است که برای روز مبادای خود جمع کرده بودید، اینک همانها را بچشید، زیرا اینها همانها است که امروز به صورت عذاب درآمده و شما را شکنجه می‌دهد».

و بعید نیست علت اینکه از میان همه اعضاء، پیشانی و پشت و پهلو را نام برد این باشد که اینان در برابر پول خضوع می‌نموده آن را سجده می‌کردند، و سجده با پیشانی صورت می‌گیرد، و پول را پشت و پناه و مایه دلگرمی خود می‌دانستند، و پناه بردن به چیزی با پهلو انجام می‌شود، و بر آن تکیه می‌کردند، و اتکاء با پشت صورت می‌گیرد، البته مفسرین دیگر در این باره نکته‌های دیگری ذکر کرده‌اند و خدا داناتر است.

بحث روایتی

در کافی به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیث شمشیرها که از پدر بزرگوارش نقل کرده فرموده: و اما شمشیرهای سه‌گانه‌ای که کشیده شده یکی شمشیری است که علیه مشرکین عرب بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکار بردنش آیه ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ است. فرمود: شمشیر دوم شمشیری است که علیه اهل ذمه بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکار

بردن آن آیه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ است که ناسخ آیه ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ می باشد، پس از اهل کتاب هر کس که در کشور اسلامی باشد از او پذیرفته نیست مگر جزیه دادن و یا کشته شدن، و در صورت قتال، اموالشان غنیمت مسلمین، و زن و بچه هایشان اسرای آنان خواهد بود و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود کنیم، و نیز می توانیم زنان ایشان را همسران خود سازیم.

و هر کس از اهل کتاب که در کشورهایی باشند که با ما سر جنگ دارند، هم می توانیم اسیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی توانیم با زنان ایشان وصلت نمائیم، و ایشان بین سه چیز اختیار دارند، یا به کشورهای اسلامی کوچ کنند و یا جزیه پردازند و یا آنکه کشته شوند.^۱

و نیز به سند خود از طلحة بن زید از امام صادق روایت کرده که فرمود: سنت پیغمبر بر این جاری شده که مسلمانان از مبتلایان به اختلال حواس و دیوانگان اسیر نگیرند.^۲

روایاتی در مورد قتال با اهل کتاب و روایاتی در مورد اینکه مجوس اهل کتاب هستند

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی یحیی واسطی از بعضی راویان شیعه روایت کرده که گفت: شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید آیا مجوسیان صاحب کتابند؟ فرمود:

آری، مگر نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به اهل مکه به گوشت نخورده که به ایشان نوشت: یا اسلام بیاورید و یا آنکه به جنگ با شما برمی خیزم. مردم مکه در جواب آن حضرت نوشتند: از ما جزیه بگیر و ما را به بت پرستیمان واگذار. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نوشت من جزیه نمی گیرم مگر از اهل کتاب.

مجددا مردم مکه نامه نوشتند - و مقصودشان از این نوشته تکذیب آن حضرت بود - : چطور می گویی من جزیه نمی گیرم مگر از اهل کتاب و حال آنکه از مجوسیان هجر جزیه گرفته ای؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخشان نوشت مجوسیان پیغمبری داشتند و او را کشتند و کتابی داشتند که آن را آتش زدند، پیغمبر ایشان کتابی برای آنان آورد که در پوست دوازده هزار گاو نوشته شده بود.^۳

مؤلف: در این معانی روایات دیگری در جوامع حدیث ضبط شده و چون بحث واقع در پیرامون جزیه

^۱ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۰، ح ۲.

^۲ فروع کافی، ج ۳، ص ۵۶۷، ح ۳.

^۳ فروع کافی، ج ۳، ص ۵۶۷، ح ۴.

و مالیات و غیر آن دو مربوط به فقه است لذا متعرض آن نمی شویم.

و در الدر المثور است که ابن عساکر از ابی امامه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که فرمود: قتال دو مورد است: یکی قتال با مشرکین تا آنکه ایمان بیاورند، و یا زیر بار ذلت و دادن جزیه بروند، و دیگری قتال با یاغیان است تا زمانی که اطاعت خدا را گردن نهند، پس وقتی که حاضر شدند خدا را اطاعت کنند آن وقت با آنان به عدالت رفتار می شود^۱.

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و بیهقی در سنن خود همگی از مجاهد روایت کرده اند که در تفسیر جمله ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾، گفته است: این آیه وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و یارانش مامور شده بودند به جنگ تبوک بروند^۲.

مؤلف: در سابق در تفسیر آیه مباحله گذشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر مسیحیان نجران جزیه مقرر فرمود، و این مطلب بطوری که از روایات معتبرتر استفاده می شود در سال ششم از هجرت اتفاق افتاد که جنگ تبوک سالها بعد از آن رخ داد، و همچنین نامه هایی که آن جناب به امپراطور روم و پادشاه مصر و ایران که همه اهل کتاب بودند نوشت در همین سال بود (پس روایت بالا به نظر درست نمی رسد).

و نیز از ابن ابی شیبیه از زهری آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از مجوسیان هجر و یهودیان و نصاری یمن جزیه گرفت، و جزیه آنان از هر بالغی یک دینار بود^۳.

و نیز در همان کتاب آمده که مالک و شافعی و ابو عبید در کتاب اموال و ابن ابی شیبیه از جعفر از پدرش روایت کرده اند که گفت: عمر با مردم در باره جزیه گرفتن از مجوس مشورت کرد، عبد الرحمن بن عوف گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: با مجوسیان معامله اهل کتاب کنید^۴. و نیز در همان کتاب است که عبد الرزاق در کتاب مصنف از علی بن ابی طالب روایت کرده که شخصی از او پرسید جزیه گرفتن از مجوس چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند امروز در روی زمین احدی نیست که در این باره از من داناتر باشد، مجوسیان اهل کتابی بودند که در

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۲۸.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۲۸.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۲۸.

^۴ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۲۹.

میان آنان معروف و شناخته شده بود، و علمی داشتند که آن را درس می‌دادند، لیکن روزی امیر ایشان شراب خورده و مست شد، و در حال مستی با خواهر خود آمیزش کرد و عده‌ای از متدینین به آن دین این عمل را از او دیدند، وقتی صبح شد خواهرش به او گفت: تو دیشب با من چنین و چنان کردی، و عده‌ای از معتقدین هم که در مجلس تو بودند این عمل را دیدند، و آنان بطور مسلم مطلب را فاش خواهند کرد، امیر مشتی مردمان طمع کار را که در نظر داشت احضار نمود و گفت: شما همه می‌دانید که آدم دخترانش را با پسرانش وصلت داد (گفتند: آری. گفت: پس در اینجا باشید و هر کس که با این حکم مخالفت کرد او را بکشید).

اتفاقا ناظرانی که روز قبل آن عمل را از وی دیده بودند وارد شدند و از در نکوهش گفتند و ای بر دورترین مردم (از خدا و راه راست) حدی خدایی بگردنت آمد که باید در باره‌ات اجراء شود. طمع‌کارانی که حق و حساب گرفته بودند از جای جسته و همه را کشتند، آن گاه زنی وارد شد و گفت: من نیز دیدم که با خواهرت جمع شده بودی. گفت: برو فاحشه فلان قبیله! زن در پاسخش گفت: آری به خدا سوگند من همانطور که تو می‌گویی فاحشه بودم، لیکن توبه کرده‌ام. امیر او را نیز به قتل رسانید، و از آن ببعد به جان مجوسیان افتاد و کتاب دینی‌شان را هر جا که دید از بین برد و حتی یک نسخه هم باقی نگذاشت.^۱

و در تفسیر عیاشی در ذیل جمله ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ...﴾ از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: غضب خدا بر یهود وقتی شدت گرفت که گفتند عزیر پسر خدا است، و غضب او وقتی بر نصاری شدید شد که گفتند: مسیح پسر خدا است. و غضبش وقتی بر افرادی از این امت شدید می‌شود که خون مرا بریزند و مرا در طرز رفتارشان با عترتم آزرده کنند.^۲

و در الدر المنثور است که بخاری در تاریخ خود از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: وقتی جنگ احد شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشانیش مجروح گردید و دندانهای رباعیش شکست برخاست و دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: غضب خدا وقتی بر یهود شدت گرفت که گفتند: عزیز پسر خدا است، و وقتی بر نصاری شدید شد که گفتند: مسیح پسر خدا است، در این امت بر افرادی شدت می‌گیرد که خون مرا بریزند، و مرا در عترتم آزرده سازند.^۳

مؤلف: در الدر المنثور و کتاب‌هایی دیگر در قصه عزیر روایاتی از ابن عباس و کعب الاحبار و سدی و دیگران آمده که به جعلیات اسرائیلیان شبیه‌تر است، و من خیال می‌کنم همه آن‌ها از جعلیات کعب الاحبار است

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۲۹.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۶، ح ۴۳.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۰.

که به ظاهر مسلمان شده بود.

و در احتجاج طبرسی از علی (علیه السلام) نقل شده که در معنای جمله ﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾^۱ فرموده: یعنی خدا لعنتشان کند، کار تهمت و افک را بکجا رسانده‌اند. در این آیه لعنت خدا را قتال خدا خوانده، و همچنین در آیه ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾^۲ که معنایش این است که «لعنت باد بر انسان چقدر کفر پیشه است»^۱. مؤلف: این معنا از طرق اهل سنت^۲ از ابن عباس نیز روایت شده و بهر حال بفرضی که این روایات صحیح باشد تفسیر به لازمه معناست، نه اینکه معنای قتال لعنت باشد.

چند روایت در مورد معنای اینکه یهود و نصارا احبار و رهبان را ارباب گرفتند

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت: من از آن جناب پرسیدم معنای آیه ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ چیست؟ فرمود: به خدا قسم احبار و رهبان، یهود و نصاری را به پرستش خود نمی خواندند و بفرضی هم که می خواندند یهود و نصاری هرگز قبول نمی کردند، و لیکن احبار و رهبان تعدادی از محرمات را برایشان حلال و تعدادی از حلالها را بر آنان حرام نمودند، و آن‌ها هم پذیرفتند، پس یهود و نصاری بدون اینکه خودشان متوجه باشند احبار و رهبان خود را پرستیدند^۳.

مؤلف: این معنا را برقی در محاسن^۴ خود و عیاشی در تفسیرش^۵ از ابی بصیر و نیز از جابر از امام صادق (علیه السلام) و از حدیفه روایت کرده‌اند، هم چنان که الدر المثور^۶ هم از عده‌ای از صاحبان روایت از حدیفه نقل کرده است.

قمی در تفسیر خود در ذیل آیه ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ می گوید: در روایتی از ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: اما اینکه فرمود: ﴿الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾ برای این بود که برخی از مسیحیان او را تعظیم نموده و در دل آن قدر بزرگ می دانستند که خیال می کردند او معبود و پسر خدا است. بعضی دیگر از ایشان گفته‌اند: او

^۱ احتجاج، مطبعة النعمان، ج ۱، ص ۳۷۲.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۰.

^۳ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۹۸، ح ۷.

^۴ محاسن، ص ۲۴۶ باب ۲۸، ح ۲۴۶.

^۵ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۶، ح ۴۵ و ۴۷.

^۶ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۰.

سومی سه خدا است. طائفه‌ای دیگر گفته‌اند: او خود خدا است.

آن گاه اضافه فرمود: و اما این که فرموده ﴿تَتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا﴾ از این رو بوده که یهودیان و مسیحیان گوش به حرف احبار و رهبان خود می‌دادند، و آن‌ها را کورکورانه اطاعت نموده و گفته‌های ایشان را مانند وحی منزل دانسته و با آن معامله دین می‌کردند و آنچه اصلاً به یادش نبودند اوامر خدای تعالی و کتاب‌های آسمانی او و پیغمبران او بود که بکلی پشت سر انداختند، پس در حقیقت بجای اینکه خدا را رب خود بدانند احبار و رهبان را ارباب خود گرفتند...^۱

و در تفسیر برهان از مجمع البیان نقل کرده که گفته ثعلبی به سند خود از عدی بن حاتم روایت کرد که گفت: من (وقتی برای اولین بار) شرفیاب حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شدم صلیبی بگردنم آویزان بود، حضرت فرمود: عدی! آن چیزی که به گردنت آویخته‌ای دور بینداز.^۲

چند روایت در ذیل جمله: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ و تفسیر آن به ظهور حضرت

مهدی (علیه السلام)

و در تفسیر برهان از صدوق نقل کرده که وی به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ...﴾ فرمود: به خدا سوگند هنوز تاویل این آیه نازل نشده و نخواهد شد تا آنکه قائم (علیه السلام) خروج کند، وقتی او خروج کرد دیگر هیچ کافر به خدا و منکر امامی باقی نمی‌ماند مگر اینکه از خروج آن جناب ناراحت می‌شود (زیرا آن جناب عرصه را بر آنان چنان تنگ می‌گیرد که راه گریزی نمی‌یابند) حتی اگر کافری در دل سنگی پنهان شود، آن سنگ می‌گوید: ای مؤمن! در دل من کافری پنهان است مرا بشکن و او را به قتل برسان.^۳

مؤلف: نظیر این روایت را عیاشی^۴ از ابی المقدم از ابی جعفر (علیه السلام) و نیز از سماعه از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده و همچنین طبرسی^۵ مثل آن را از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده است. در تفسیر قمی آمده که این آیه در باره قائم آل محمد (علیه السلام) نازل شده،^۶ و معنای اینکه در باره آن جناب نازل شده

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۹.

^۲ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۲۱، ح ۱۰ و مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۳.

^۳ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۲۱، ح ۱ و کمال الدین، ص ۶۷۰، ح ۱۶.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۷، ح ۵۰ و ۵۲.

^۵ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۵.

^۶ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۹.

این است که خروج آن

جناب تاویل این آیه است، هم چنان که از روایت صدوق هم استفاده می‌شد.

و در الدر المنثور است که سعید بن منصور و ابن منذر و بیهقی در سنن خود از جابر روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ گفته است: معنای این آیه صورت وقوع به خود نمی‌گیرد مگر وقتی که هیچ یهودی و مسیحی و صاحب ملتی جز اسلام نماند، و نیز صورت نمی‌گیرد مگر وقتی که گرگ و گوسفند، شیر و گاو و انسان و مار با هم زندگی کنند و از یکدیگر ایمن شوند، و نیز واقع نمی‌شود مگر وقتی که هیچ موشی انبانی را سوراخ نکند و واقع نمی‌شود مگر وقتی که جزیه بکلی لغو شود، و صلیب‌ها شکسته و خوکه‌ها کشته شوند، و این وقتی است که عیسی بن مریم از آسمان فرود آید.^۱

مؤلف: منظور از لغو جزیه به قرینه صدر روایت این است که موضوعی برای جزیه باقی نمی‌ماند. و این که این روایت دلالت داشت بر اینکه در آن روز کفر و شرکی در روی زمین باقی نمی‌ماند معنایی است که روایات دیگر نیز بر آن دلالت دارند. و همچنین روایات دیگری هست که آن‌ها نیز دلالت دارند بر اینکه مهدی (عج) بعد از ظهورش جزیه را از اهل کتاب بر می‌دارد.

و چه بسا آیه شریفه ﴿وَالَّذِينَ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^۲ و آیه ﴿فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^۳ و آیات دیگری که در این باره در مورد اهل کتاب نازل شده این روایت را تایید کند، زیرا خالی از ظهور در این نیست که اهل کتاب تا روز قیامت باقی خواهند ماند، هر چند می‌توان گفت که این آیات کنایه از این است که تا ابد محبت و مودت از میان این گروه برخواهد خاست و ما در ذیل آیات مزبور این احتمال را داده و در پیرامون آن مطالبی گذرانیدیم.

روایاتی در ذیل آیه: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ...﴾ و استناد مستمر ابوذر به

این آیه شریفه در برابر عثمان و معاویه و گنجینه داران

و نیز در الدر المنثور است که ابن الضریس از علباء بن احمر روایت کرده که عثمان بن عفان وقتی دستور داد قرآنهایی نوشته شود نویسندگان خواستند «اوای» را که در سوره براءت در آیه ﴿وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ هست بیندازند، ابی ذر گفت: «واو» را در جای خود می‌گذارید یا شمشیر بدوش بگیریم، نویسندگان

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۱.

^۲ ما در میان آنان تا روز قیامت عداوت و کینه‌توزی برانگیختیم. - مائده آیات ۶۴ و ۱۴.

^۳ ما در میان آنان تا روز قیامت عداوت و کینه‌توزی برانگیختیم. - مائده آیات ۶۴ و ۱۴.

«واو» را دوباره به آیه ملحق کردند^۱.

شیخ در امالی از جماعتی از ابی المفضل و از بقیه رجال سندش نقل کرده که راوی گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از آنکه آیه ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۲.

وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۱﴾ نازل گردید فرمود: مالی که زکاتش داده شود کنز شمرده نمی‌شود اگر چه در زیر هفت طبقه زمین باشد، و مالی که زکاتش را ندهند کنز است هر چند در روی زمین باشد.^۱

مؤلف: در این معنا روایت دیگری در الدر المنثور^۲ از ابن عدی و خطیب از جابر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همچنین بطرق دیگری از ابن عباس و دیگران آمده است.

و نیز در امالی به سند خود از امام صادق از پدرش امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که شخصی از آن جناب از درهم و دینار و وظیفه‌ای که مردم در باره آن دارند پرسش نمود، حضرت فرمود: درهم و دینار مهرهای خدا است که خدا آن‌ها را برای مصلحت خلق خود درست کرده تا بوسیله آن، شئون زندگی و خواسته‌هایشان تامین شود، پس هر که را از آن بهره بیشتری داد و او حق خدا را رعایت نمود و زکات آن را داد، خواسته خدا را انجام داده، و هر که را خداوند بهره بیشتری از درهم و دینار داد و او بخل ورزید و حق خدا را نپرداخت و از آن خشت و گل روی هم گذاشت، او از کسانی خواهد بود که مستحق وعید و تهدید حق تعالی و مشمول آیه ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ﴾ می‌باشد.^۳

مؤلف: این روایت آنچه را که ما قبلاً از خود آیه استفاده کرده بودیم تایید می‌کند.

و در تفسیر قمی آمده که ابوذر غفاری در ایامی که در شام بود همه روزه صبح به راه می‌افتاد و در میان مردم به صدای بلند فریاد می‌زد: گنجینه‌داران بدانند که روزی خواهد آمد که آن قدر بر پیشانی و پشت و پهلوهایشان داغ می‌گذارند که درونهایشان از سوز آن خبردار شود.^۴

مؤلف: طبرسی در مجمع البیان وجه و علت این را که چرا از میان همه اعضا پیشانی و پشت و پهلو ذکر شده از این روایت چنین استفاده کرده است که: منظور از داغ نهادن این است که حرارت آتش را بجوف آنان برسانند، و بهمین جهت پیشانی ایشان را داغ می‌گذارند تا مغز سرشان بسوزش درآید، و پشت و پهلو را داغ می‌گذارند تا اندرونشان بسوزد.^۵

و ممکن است که قول طبرسی را بدین صورت تکمیل نمود: بطوری که از اخبار و پاره‌ای آیات برمی‌آید

^۱ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۳۳، جزء ۱۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۲.

^۳ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۳۳.

^۴ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۹.

^۵ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۶.

صورت گنجینه‌داران در آن روز بطرف پشت قرار گرفته و در نتیجه از آن طرف صورت و پشت و پهلوهایشان را داغ می‌گذارند.

و در الدر المثور است که عبد الرزاق در کتاب مصنف از ابوذر روایت کرده که گفت: بشارت باد به گنجینه‌داران به داغ در پیشانی و پشت و پهلویشان^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن سعد و ابن ابی شیبیه و بخاری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که گفت: من در ربنده ابوذر غفاری را زیارت کردم، و از او پرسیدم چرا در این سرزمین منزل کرده‌ای؟ فرمود: من در شام بودم و این آیه را زیاد می‌خواندم ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ معاویه می‌گفت: این آیه در باره ما مسلمانان نازل نشده، بلکه در باره اهل کتاب آمده است، من گفتم: خیر چنین نیست، هم در باره ماست و هم در باره ایشان^۲.

و باز در الدر المثور است که مسلم و ابن مردویه از احنف بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: ابوذر وارد شد و گفت: بشارت باد بر گنجینه‌داران به روزی که داغ بر پیشانی‌شان بگذارند، آن چنان که از پس گردنشان بیرون آید، و بر پشتشان بگذارند آن چنان که از پهلوهایشان سر درآورد. من پرسیدم این چه تفسیری است؟ گفت: من نمی‌گویم مگر آنچه را که از پیغمبر ایشان شنیده‌ام^۳.

و نیز در آن کتاب است که احمد در کتاب زهد از ابی بکر بن منکدر روایت کرده که گفت: حبیب بن سلمه در ایامی که امیر شام بود سیصد دینار برای ابوذر فرستاد و پیغام داد این را در حوائج خود مصرف کن. ابوذر گفت: آن را بردار و برگردان، آیا او کسی را از ما مغرورتر به خدا نیافت، ما را سایه‌بانی که در زیر آن خود را از سرما و گرما بیوشانیم و سه تا گوسفند که عصرها از صحرا بیایند و ما را از شیر خود بهره‌مند سازند و کنیزی که با خدمت خود بر ما منت گذارد بس است، و من بدون تعارف از داشتن بیشتر از این بیمناکم^۴.

و نیز در همان کتاب است که بخاری و مسلم از احنف بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: من در میان گروهی از قریش نشسته بودم که ناگهان مردی ژنده‌پوش و ژولیده موی با قیافه‌ای خشن نزدیک آمد و بالای سر ایشان ایستاد، و پس از ادای سلام گفت: بشارت باد

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۳.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۳.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۳.

^۴ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۴.

گنجینه‌داران را به سنگی که با آتش جهنم آن چنان سرخ شده باشد که وقتی بر سر پستان ایشان بگذارند از غضروف کتف آنان سر درآورد، و اگر بر غضروف کتف ایشان بگذارند از سر پستانها بیرون آید پس بلرزه درآیند.

آن گاه از آن جمعیت رو برگردانید و به کناری رفت و نشست، من بدنبالش رفته نزدش نشستم، و هیچ معرفتی در حق وی نداشتم و نمی‌دانستم کیست، گفتم خیال می‌کنم این مردم از گفتار تو ناراحت شدند؟ گفت: اینان نمی‌فهمند، خلیللم به من فرمود - پرسیدم خلیل شما کیست؟ فرمود: نبی اکرم - ای ابا ذر! آیا این کوه احد را می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: من دوست ندارم که بقدر این احد طلا داشته باشم و همه را خرج کنم، من دوست ندارم که بیش از سه دینار پول داشته باشم این مردم نمی‌فهمند که آنچه را جمع می‌کنند در دنیا می‌ماند، و به خدا سوگند من هرگز نه طمع می‌کنم به دنیای آنان دارم و نه به دین ایشان، نه از دنیای ایشان درخواستی می‌کنم و نه در امر دین نظریه‌ای می‌خواهم، تا خدای عز و جل را ملاقات کنم.^۱

و در تاریخ طبری از شعیب از سیف از محمد بن عوف از عکرمه از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی ابوذر وارد بر عثمان شد، کعب الاحبار هم نزد عثمان نشسته بود، ابوذر به عثمان گفت: شما از مردم تنها به این مقدار راضی نشوید که یکدیگر را اذیت نکنند بلکه باید وادار کنید مردم را علاوه بر این، از یکدیگر دستگیری نیز بکنند، حتی از مؤدی زکات اکتفاء به دادن زکاتش نکنید، بلکه زکات دهنده باید علاوه بر زکات به همسایگان و برادران نیز احسان نموده و صله ارحام هم بکنند.

کعب الاحبار گفت: کسی که واجبش را پرداخت دیگر چیزی بر او نیست، ابوذر عصای سرکچی که همراه داشت برداشته و بر سر کعب کوبید، ضربت ابوذر سر کعب را شکست، عثمان خواهش کرد که از ابوذر بگذرد، او نیز درگذشت. آن گاه عثمان به ابی ذر گفت: از خدا بترس و دست و زبان را نگهدار، عثمان از این نظر گفت دست و زبانت را نگهدار که ابوذر وقتی کعب را بزد به او گفت: ای یهودی زاده تو را چه به این حرفها؟!^۲

بررسی موضع ابوذر و بیان اینکه گفتار او نتیجه اجتهادش نبوده بلکه ماخوذ از رسول

الله (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده است

مؤلف: داستانهای ابوذر و اختلافی که وی با عثمان و معاویه داشت معروف و همه در کتب تاریخ مضبوط است، و دقت در احادیثی که از وی نقل شده و در آنچه که او به معاویه گفت، و همچنین برخوردش

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۳۴.

^۲ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۴.

با عثمان و کعب، همه دلالت بر این دارد که او از آیه شریفه آن

معنایی را فهمیده که ما فهمیدیم و گفتیم که آیه شریفه تهدید از ترک انفاق در موارد واجب علاوه بر زکات است.

تجزیه و تحلیل وضع زندگی مردم آن عصر این معنا را تایید می‌کند، زیرا می‌بینیم مردم آن عصر دو طبقه بودند، یک طبقه از مردم که اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دادند و قادر بر قوت روزانه و ستر عورت خود نبوده و در ضروری‌ترین حوایج زندگی کمیشان لنگ بود. و یک طبقه دیگر که افراد کمتری بودند و از بسیاری مال و منال و گنجینه‌های متجاوز از میلیارد که یا جوایز خلیفه و یا غنائم جنگی و مال خراج بود، مست شده بودند و نمی‌فهمیدند چه کنند. برای اطلاع بر این مطلب کافی است که خواننده محترم به تواریخی مراجعه کند که در باره اموال صحابه نوشته شده است، چون با مراجعه به آن‌ها به قلم‌های درستی از نقدینه و برده و املاک و کاخهای رفیعی برمی‌خورد که دچار حیرت می‌شود، و خواهد دید که معاویه و سایر بنی امیه وضعی در شام پدید آوردند که دست کمی از دربار قیصران روم و پادشاهان ایران نداشتند.

و اسلام راضی به هیچ یک از آن‌ها نمی‌شود، نه به آن فقر اکثریت و نه به این ثروت کلان از طبقه‌ای خاص، و قطعاً اگر طبقه دوم بحکم اسلام رفتار می‌کردند نه خود به این ثروت می‌رسیدند و نه اکثر مردم از فقر و فلاکت از بین می‌رفتند.

بعضی‌ها^۱ گفته‌اند: نظریه‌ای که ابوذر به اجتهاد خود اتخاذ کرده بود این بود که هر چه زائد بر مقدار ضرورت و مخارج واجب از قبیل سد جوع و ستر عورت باشد، کنز است و باید در راه خدا انفاق شود. و بعضی دیگر چنین فهمیده‌اند که او مردم را به زهد در دنیا دعوت می‌کرده است.

و لیکن پاره‌ای از کلمات خود او که در روایات دیده می‌شود این نسبت‌ها را تکذیب می‌کند، و در روایت سابق هم دیدیم که گفته خود را به اجتهاد خود نسبت نداد، بلکه به شنیده‌های خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) استناد داد، و گفت: «من به ایشان نگفتم مگر آنچه را از پیغمبرشان شنیدم، و خلیل من چنین و چنان گفت». و در روایات صحیح از طرق شیعه و سنی بسیار آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حق او فرمود: آسمان بر کسی سایه نینداخت و زمین حمل نکرد کسی را که لهجه و گفتارش راست‌تر از ابوذر باشد (از این روایت که احدی در آن انکار ندارد می‌فهمیم اینکه گفت: «من به ایشان نگفتم مگر آنچه را از پیغمبرشان شنیدم» راست است، پس به هیچ وجه نمی‌توانیم نسبت اجتهاد به او بدهیم).

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۰۵.

بیان فساد و ضعف دو روایتی که در صدد مخدوش ساختن موضع ابوذر است

از همین جا فساد گفته شداد بن اوس - که ذیلاً نقل می‌گردد - روشن می‌شود، احمد و طبرانی از او روایت کرده‌اند که گفته است: ابوذر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکمی را واجب، می‌شنید و به بادیه خود می‌رفت، و در غیابش مردم از آن جناب در باره همان حکم، حکم مستحبی را می‌شنیدند و حفظ می‌کردند، در حالی که ابوذر آن را نشنیده بود، در نتیجه ابوذر همواره بهمان شنیده خود استناد می‌کرد غافل از اینکه دلیل دیگری نیز هست^۱.

منظور شداد تنها اصلاح همین روایتی است که در بالا نقل کردیم که ابوذر گفت: حرمت کنز مختص به اهل کتاب نیست. بلکه مسلمین نیز مشمول آن هستند. و لیکن این روایت مصداق گفته شداد نیست و همچنین آن روایت دیگری که ابوذر گفت: «تنها دادن زکات کافی نیست، و مردم نمی‌توانند برای اینکه اموال را دفینه کنند بگویند ما زکات را داده‌ایم» زیرا در حق ابی ذر تصور نمی‌شود که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشنیده باشد که انفاق دو قسم است، واجب و مستحب، و مردی به آن عظمت نفهمیده باشد که بهترین مبین آیه کنز همان ادله انفاقات مستحب است.

سست‌تر از روایت شداد، روایتی است که طبری در حاشیه تاریخ خود چنین آورده: «از شعیب از سیف از عطیه از یزید فقعی روایت شده که وقتی ابن السوداء (ابن سبای معروف) وارد شام شد، ابوذر را بدید و بدو گفت: ای ابا ذر آیا از معاویه تعجب نمی‌کنی که مال مسلمانان را مال خدا خوانده و می‌گوید همه چیز از خدا است، و می‌خواهد به این بهانه اموال را به خود اختصاص داده از مسلمین پنهان بدارد، و در نتیجه اسم مسلمانان را محو کند.

ابوذر نزد معاویه رفت و پرسید چه وادارت کرده که مال مسلمانان را مال خدا بخوانی؟ معاویه گفت: خدا تو را رحمت کند ای ابو ذر، مگر ما بندگان خدا نیستیم، و مگر مال، مال خدا و خلق، خلق خدا و همه اختیارات بدست خدا نیست؟ گفت: از این ببعد این حرف را مزن. معاویه گفت: من از این ببعد نمی‌گویم اموال مال خدا نیست، و لیکن می‌گویم مال مسلمانان است».

آن گاه می‌گوید: ابن السوداء نزد ابو درداء رفت، وی پرسید تو کی هستی من تو را بیش از یک یهودی نمی‌دانم؟ سپس نزد عبادة بن صامت رفت و با او به نزد معاویه رفتند، عبادة بن صامت به معاویه گفت به خدا سوگند این مرد است که همواره ابوذر را علیه تو تحریک می‌کند و می‌شوراند.

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۴.

ابوذر در شام قیام کرد، و این شعار را مرتب به مردم گوشزد می نمود: ای گروه توانگران با تهی دستان مواسات کنید، بشارت باد به کسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی نمایند به محلی از آتش که در آن پیشانیها و پشت و پهلوهایشان را داغ می کنند...^۱.

حاصل این روایت این است که ابوذر به تحریک ابن السوداء اقدام به چنین قیامی نموده، و بر این شعار پافشاری می کرد. طبری این حدیث را از این دو نفر روایت کرده، و بیشتر داستانهایی که در باره عثمان نقل شده نیز همه منتهی به این دو نفر یعنی شعیب و سیف می شود، و این دو تن از دروغگویان و جعلین معروفند، و علمای حدیث روایت آن دو را بی اعتبار می دانند.

و آنچه حدیث که از ابن السوداء نقل کرده اند با در نظر داشتن اینکه ابن السوداء همان کسی است که اسمش را عبد الله بن سبا گذارده اند، و تمامی احادیث مربوط به داستان عبد الله ابن سبا نیز منتهی به این دو نفر می شود، همه و همه از احادیث مجعوله است و محققین از علمای فن، اخیرا به یقین رسیده اند که داستان ابن السوداء از اصل یک مطلب خرافی بوده و هیچ واقعیتی نداشته و مردی بدین نام وجود نداشته است.

و در الدر المثور است که ابن مردویه از جابر نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر صاحب دفینه ای که حق آن دفینه را نداده باشد روز قیامت او را می آورند و پیشانی و شقیقه اش را داغ می کنند، و به او گفته می شود «این همان گنجی است که از دادن حقش بخل ورزیدی»^۲.

و در همان کتابست که طبرانی در کتاب اوسط و ابو بکر شافعی در کتاب غیلانیات از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خداوند بر اغنیاء و مسلمانان دادن زکات را آن قدر واجب کرد که فقراء را کفایت کند، و فقرا هرگز دچار گرسنگی و برهنگی نمی شوند مگر بهمان مقداری که توانگران از دادن زکات دریغ می ورزند، و باید بدانند که خداوند به حساب سختی، ایشان را محاسبه و به عذاب دردناکی معذب خواهد نمود^۳.

و در همان کتاب آمده که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته ولی ذهبی آن را

^۱ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۳.

^۲ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۳.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۳.

ضعیف شمرده) از ابی سعید خدری از بلال نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای بلال خدا را به حالت فقر ملاقات کن نه به حالت توانگری. پرسیدم چطور خود را فقیر کنم؟ فرمود: وقتی خداوند به تو رزق ارزانی داشت پنهان مکن، و اگر از تو از آن مال چیزی خواستند دریغ مدار. پرسیدم: چگونه می‌توانم چنین کنم؟ فرمود: وظیفه این است و گر نه آتش است.^۱

گفتاری در معنای کنز

شکی نیست که قوام اجتماعی که بشر بحسب طبع اولی خود تشکیل داده بر مبادله مال و عمل پایدار است، و قطعا اگر چنین مبادله‌ای در کار نمی‌بود مجتمع انسان حتی یک چشم بر هم زدن قوام نمی‌داشت. راه بهره‌مندی انسان در اجتماعش غیر از این نبوده که اموری از مواد اولیه زمین گرفته و بقدر وسعش روی آن عمل نموده و از نتیجه عملش ما یحتاج خود را ذخیره می‌کرده است و ما زاد بر احتیاج خود از آن حاصل را به دیگران می‌داده و در عوض سایر ما یحتاج خود را از آنچه که در دست دیگران بوده می‌گرفته.

مثلا یک نفر نانوا از نانی که خود می‌پخته بقدر قوت خود و خانواده‌اش برمی‌داشته و زائد بر آن را با پارچه‌ای که در دست نساج و اجناس دیگری که هر یک در دست افراد معینی درست می‌شده معاوضه می‌کرده، و همچنین صاحبان حرفه‌های دیگر همه و همه اعمال و فعالیت‌هایی که در اجتماع صورت می‌گرفته همانا خرید و فروش و مبادله و معاوضه بوده است.

و آنچه از بحث‌های اقتصادی بدست می‌آید این است که انسان‌های اولی معاوضه و مبادلاتشان تنها روی اجناس صورت می‌گرفته، و متوجه نبوده‌اند که به غیر از این صورت نیز امکان پذیر هست.

اما این را توجه داشتند که هر چیزی با چیز دیگر مبادله نمی‌شود، زیرا نسبت میان اجناس مختلف است، جنسی مورد احتیاج مبرم مردم است و جنسی دیگر اینطور نیست، یک جنس بسیار رایج است و جنس دیگر خیلی کم و نایاب است، و هر جنسی که بیشتر مورد احتیاج باشد و کمتر یافت شود قهرا طالبانش نیز بیشتر است، و نسبتش با جنسی که هم زیاد مورد

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۴.

حاجت نیست و هم زیاد یافت می‌شود یکسان نیست، چون رغبت مردم نسبت به دومی کمتر است، همین معنا سبب شده که پای قیمت و ارزیابی به میان آید.

بعد از آنکه خود را ناچار دیدند از اینکه برای حفظ نسبت‌ها، معیاری بنام قیمت درست کنند، و چون باید خود آن معیار ارزش ثابتی داشته باشد، لا جرم بعضی از اجناس نایاب و عزیز الوجود از قبیل گندم، تخم مرغ و نمک را اصل در قیمت قرار دادند تا سایر اجناس و اعیان مالی را با آن بسنجند، در نتیجه آن جنس عزیز الوجود مدار و محوری شد که تمامی مبادلات بازاری بر آن دور می‌زد، و این سلیقه از همان روزگار قدیم تا امروز در بعضی از جوامع کوچک از قبیل دهات و قبیله‌ها دایر بوده و هست.^۱

تا آنکه در میان اجناس نایاب و عزیز الوجود به پاره‌ای از فلزات از قبیل طلا، نقره و مس برخورد آن را مقیاس سنجش ارزش‌ها قرار دادند و در نتیجه طلا، نقره و مس بصورت نقدینه‌هایی درآمدند که ارزش خودشان ثابت و ارزش هر چیز دیگری با آن‌ها تعیین می‌گردید.

رفته، رفته طلا مقام اول را، نقره مقام دوم و سایر فلزات قیمتی مقام‌های بعدی را حیازت کردند، و از آن‌ها سکه‌های سلطنتی و دولتی زده شد و به نامهای دینار، درهم و فلس و نامهای دیگری که شرحش مایه تطویل و از غرض بحث ما بیرون است نامیده شدند.

و چیزی نگذشت که نقدین، یعنی سکه‌های طلائی و نقره‌ای مقیاس اصلی قیمت‌ها شده، هر چیز دیگر و هر عملی با آن‌ها تقویم و ارزیابی شد، و نوسانهای حوایج زندگی همه به آن دو منتهی گردید و آن دو ملاک دارایی و ثروت شدند، و کارشان بجایی رسید که گویی جان مجتمع و رگ حیاتش بسته بوجود آن‌ها است، اگر امر آن‌ها مختل شود حیات اجتماع مختل می‌گردد، و اگر آن‌ها در بازار معاملات در جریان باشند معاملات سایر اجناس جریان پیدا می‌کند و اگر آن‌ها متوقف شوند سایر اجناس نیز متوقف می‌گردد.

امروزه وظیفه‌ای را که نقدین در مجتمعات بشری از قبیل حفظ قیمت اجناس و عملها و تشخیص نسبت میان آن‌ها بعهدہ داشت، اوراق رسمی از قبیل «پوند»، «دلار» و غیر آن دو و نیز چک و سفته‌های بانکی بعهدہ گرفته است. و در تعیین قیمت اجناس و اعمال و تشخیص نسبت‌هایی که میان آن‌هاست رل نقدین را بازی می‌کند، بدون اینکه خودش قیمتی جداگانه داشته باشد. و بعبارت دیگر تقریباً می‌توان گفت اینها قیمت هر چیزی را معلوم می‌کنند و لیکن

^۱ این بطوطه می‌نویسد: در بعضی از نقاط افریقا به مردمی برخوردیم که پولشان تکه‌های نمک بود، چون در آنجا نمک عزیز الوجود و نایاب بود.

مفاسدی که بر اندوختن و احتکار پول مترتب است

خودشان قیمت ندارند.

پس اگر موقعیتی را که طلا و نقره در اجتماع دارند، و رلی را که در حفظ قیمت‌ها و سنجش نسبت‌ها که میان اجناس و اموال هست به دقت در نظر بگیریم بخوبی روشن می‌شود که نقدین در حقیقت نمایش دهنده نسبت‌هایی است که هر چیزی به چیزهای دیگری دارد، و بهمین خاطر که نمایش دهنده نسبت‌ها است و یا به عبارتی اصلا خود نسبت‌ها است بهمین جهت با بطلان و از اعتبار افتادن آن، همه نسبت‌ها باطل می‌شود هم چنان که رکود در آن مستلزم رکود در آن‌ها است.

و ما در دو جنگ جهانی اخیر به چشم خود دیدیم که بطلان اعتبار پول در پاره‌ای از کشورها مانند منات در روسیه تزاری و مارک در آلمان چه بلاها و مصائبی ببار آورد و با سقوط ثروت چه اختلالی در حیات آن جوامع پدید آمد، حال باید دانست که اندوختن و دفینه کردن پول و جلوگیری از انتشار آن در میان مردم عینا همین مفاسد و مصائب را ببار می‌آورد.

گفتار امام باقر (علیه السلام) هم که در روایت گذشته فرمود: «خدا آن‌ها را برای مصلحت خلق درست کرد تا بوسیله آن شوون زندگی و خواسته‌هایشان تامین شود» اشاره بهمین معنا است.

آری، اندوختن و احتکار پول، مساوی با لغویت ارزش اشیاء و بی اثر گذاردن پولی است که احتکار شده، چون اگر احتکار و حبس نمی‌شد بقدر وسعش در زنده نگاه داشتن و بجریان انداختن معاملات و گرم کردن بازار در اجتماع اثر می‌گذاشت، و بی اثر کردن آن با تعطیل کردن بازار برابر است، و معلوم است با رکود بازار حیات جامعه متوقف می‌شود.

البته اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم بگوئیم پول را در صندوق و یا بانک و یا مخازن دیگری که برای اینکار درست شده نباید گذاشت، چون این حرف با عقل سلیم جور نمی‌آید، زیرا حفظ اموال قیمتی و نفیس و نگهداری آن از تلف شدن از واجباتی است که عقل آن را مستحسن شمرده، و غریزه انسانی، آدمی را به آن راهنمایی می‌کند و آدمی را وامی‌دارد بر اینکه وقتی که پول گردش خود را کرد و برگشت، تا جریان ثانوی آن را در بانک و یا مخازن دیگری حفظ کند، و آن را از دستبرد ایادی غصب، سرقت، غارت و خیانت نگهداری نماید.

بلکه مقصود ما این است که نباید پول را در گنجینه حبس کرد و از جریانش در مجرای معاملات و اصلاح گوشه‌ای از شوون زندگی و رفع حوائج ضروری جامعه از قبیل سیر کردن گرسنگان و سیراب ساختن تشنگان و پوشاندن برهنگان و سود بردن کاسبان و کارگران و زیاد شدن خود آن سرمایه، و معالجه بیماران و آزاد ساختن اسیران و نجات دادن بدهکاران و رفع

پرشانی بیچارگان و اجابت استغاثه مضطربان و دفاع از حوزه و حریم کشور، و اصلاح مفاسد اجتماعی دروغ ورزید.

در مواردی که انفاق، مستحب یا مباح است چرا بخل ورزیدن جائز نباشد؟

و موارد انفاق چه آن مواردی که انفاق در آن واجب است و چه آن‌ها که مستحب است و چه آنجا که مباح است آن قدر بسیار است که شاید نتوان شمرد، و نباید در این موارد بخل ورزید و با انباشتن پول و حبس آن، مصالح انفاق در آن موارد را زمین گذاشت، هم چنان که زیاده روی و اسراف هم نباید کرد، زیرا نه افراط در آن صحیح است و نه تفریط.

خواهید گفت: در مواردی که انفاق مستحب یا مباح است چرا بخل ورزیدن جائز نباشد؟ در جواب گوئیم: هر چند ترک انفاقات مستحب جرم نیست، نه از نظر عقل و نه از نظر شرع، و لیکن زمینه مستحبات را بطوری کلی از بین بردن خود، از بدترین گناهان است.

و اگر بخواهی بخوبی حساب این معنا را برسی به زندگی روزمره خود نگاه کن خواهی دید که ترک انفاقهای مستحب در شؤون مختلف زندگی از قبیل زناشویی، خوراک، پوشاک و اکتفاء کردن بقدر واجب شرعی و ضروری و عقلی آن‌ها چه اختلالی در نظام زندگی وارد می‌سازد، اختلالی که بهیچ قیمتی نمی‌توان جبران نمود.

بهمین بیان این معنا روشن می‌گردد که آیه ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ بعید نیست آن چنان اطلاقی داشته باشد که انفاقات مستحب را هم بمعنایستی که گذرانیم شامل شود، چون کنز اموال موضوع انفاقات مستحب را هم مانند انفاقات واجب از بین می‌برد.

و نیز بهمین بیان معنای گفتار ابوذر در خطاب به عثمان بن عفان که گفت: «از مردم تنها به این مقدار راضی نباشید که یکدیگر را آزار نکنند بلکه باید وادارید تا بذل معروف نمایند، و پرداخت کننده زکات نباید تنها به دادن آن اکتفاء نماید بلکه باید احسان به همسایه و برادران و پیوند با خویشاوندان نیز داشته باشد» معلوم و روشن می‌گردد که عبارت او صریح و یا نزدیک به صریح است در اینکه وی نیز همه انفاقات را واجب نمی‌دانسته بلکه بعضی را واجب و برخی را مستحب می‌دانسته، چیزی که هست مخالفت او در این بوده که نباید بعد از زکات بکلی باب خیرات مسدود شود، و معتقد بوده که بستن در خیرات مستلزم ابطال غرض تشریح آن و افساد مصلحتی است که شارع از تشریح آن منظور داشته.

او می‌گفته حکومت اسلام حکومت استبدادی قیصران روم و پادشاهان ایران نیست که تنها وظیفه خود را حفظ امنیت عمومی و جلوگیری از تجاوزات مردم به یکدیگر بداند، و پس از تامین آن، مردم را آزادی عمل

دهد تا هر چه دلشان می خواهد بکنند، راه افراط خواستند

بروند، و راه تفریط را خواستند پیش بگیرند، اصلاح خواستند بکنند، افساد خواستند به راه بیندازند، خواستند به راه هدایت بروند بروند، و اگر خواستند گمراهی پیش بگیرند بگیرند، خود حکومت و متصدیان حکومت هم آزاد باشند و هر چه خواستند بکنند، و کسی از ایشان بازخواست نکند.

بلکه حکومت اسلام حکومتی است اجتماعی و دینی که از مردم تنها به این اکتفاء نمی کند که یکدیگر را نیازارند بلکه مردم را به چیزی و میدارد که جمیع شؤون زندگی ایشان را اصلاح می کند، و برای تمامی طبقات جامعه از امیر و مامور، رئیس و مرءوس، خادم و مخدوم، غنی و فقیر و قوی و ضعیف نهایت سعادت را که در خور امکان است آماده می کند، فقیر را به امداد توانگر و اداشته بدین وسیله حاجت توانگر را برمی آورد. و غنی را به انفاق و دستگیری از فقرا مامور نموده بدین وسیله حاجت فقراء را برمی آورد، حیثیت و مکانت اقویاء را با احترام به ضعفاء حفظ نموده، و حیات ضعفا را با رأفت و دلسوزی اقویا و مراقبت آنان تامین می نماید. عالی را بوسیله اطاعت دانی منشا خیرات و برکات ساخته، و دانی را از عدل و انصاف عالی برخوردار می کند، و چنین نظامی جز با نشر و گسترش مبرات و عمل به واجبات مالی و مستحبات آن بنحو شایسته اش بوجود نمی آید.

برای حفظ اساس حیات مجتمع دینی و ایجاد نظام اسلامی، علاوه بر واجبات مالی،

باید به مبرات و مستحبات مالی نیز به نحو شایسته عمل شود

آری، اکتفاء کردن به دادن زکات واجب و ترک انفاقهای مستحبّ چنین نظامی را بوجود نمی آورد، بلکه اساس حیات مجتمع دینی را هم بر هم زده و آن غرضی را که شارع دین از تشریح انفاقات مستحبّ داشته بکلی تباه می سازد، و رفته رفته نظام مجتمع دینی را به یک نظام از هم گسیخته و گرفتار هرج و مرج می سازد، هرج و مرجی که هیچ چیز و هیچ قدرتی نمی تواند آن را اصلاح کند.

و سبب متروک شدن انفاقهای مستحبّ مسامحه در زنده داشتن غرض دین و مداهنه با ستمگران است، هم چنان که قرآن فرموده: «﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾» اگر به این سفارشات عمل نکنید، همین عمل نکردنتان بصورت فتنه ای در زمین و فساد بزرگ جلوه گر خواهد شد».

و ابوذر هم همین معنا را - در روایت طبری - به معاویه گوشزد می کرد و می گفت: «چرا مال مسلمین را مال الله نام نهاده ای؟» در جوابش گفته بود: «خدا تو را رحمت کند ای ابو ذر، مگر ما بندگان خدا نیستیم و مگر مال مال خدا نیست؟ و خلق خلق خدا نیستند و امر امر او نیست؟» ابوذر گفت: «با همه این احوال نباید این کلمه را بکاربری».

برای اینکه کلمه ای را که معاویه و عمال او و همچنین خلفای بعد از او یعنی بنی امیه

بکار می‌بردند هر چند کلمه حقی بود، و حتی نمونه‌اش در سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و در قرآن دیده می‌شود، و لیکن آنان از این کلمه حق، غرض باطلی را منظور داشتند و می‌خواستند از انتشار آن، نتیجه‌ای را که بر خلاف منظور خدای سبحان بود بدست بیاورند.

منظور قرآن و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که مال را مال خدا دانسته این است که مال مختص به احدی نیست، و نباید در راه عزت و قوت و قدرت و سیطره احدی انفاق شود، تنها مورد انفاقی راه خدا است، همان راهی که خود خدا معلوم کرده، پس اگر آن را فرد از راه ارث و یا کسب یا مانند آن‌ها بدست آورده باشد در اسلام برای آن حکمی است و اگر حکومت اسلامی از راه غنیمت و یا جزیه و یا خراج و یا صدقات یا مانند اینها تحصیل نموده باشد، در اسلام برای انفاق اینگونه اموال نیز موارد معینی هست که هیچ یک از آن‌ها ملک شخص حاکم و زمامدار نیست.

در اسلام هیچ زمامداری خود یا یکی از اهل خانواده‌اش، نمی‌تواند از بیت المال بیش از مئونه لازم زندگیش را بردارد تا چه رسد به اینکه همه بیت المال را به خود اختصاص دهد و آن‌ها را گنجینه کند و یا مانند امپراطورهای ایران و روم کاخهایی بالا برد و برای خود دربار و درباریانی درست کند.

منظور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این گفتار این بوده، و لیکن معاویه و امثال او که به این روایت استناد می‌کرده‌اند، منظورشان جلوگیری از اعتراض مردم بوده، مردم اعتراض می‌کرده‌اند که چرا اموال مسلمین را در راه شهوات خود و در مصارفی که خدا راضی نیست خرج می‌کنید؟ و چرا به اهلش و به مستحقینش که خود مسلمانان هستند نمی‌رسانید؟ در جواب می‌گفته‌اند: مال مال خدا است و ما امنای اوئیم در هر راهی که بنظرمان رسید صرف می‌کنیم. و بهمین بهانه بازی کردن با بیت المال را بهر طوری که دلشان بخواهد برای خود مباح نموده، و با متمسک شدن به این مدرک بر اعمال جائزانه خود صحنه می‌گذارند و از غفلت مردم سوء استفاده می‌کردند، زیرا عامه مردم نمی‌توانستند بفهمند که این مدرک مدرکی است علیه خود آنان، چون کلمه «مال الله» و کلمه «مال المسلمین» به یک معنا است نه به دو معنی و حال آنکه معاویه و یارانش آن دو کلمه را به دو معنا گرفتند که یکی، معنای دیگری را دفع می‌کند.

و اگر منظور معاویه از این مدرک همان معنای صحیح آن بود، چرا ابوذر از دربار او بیرون می‌آمد و در میان مردم فریاد می‌زد: «بشارت دهید کسانی را که اموال را رویهم

می‌انباشند به اینکه روزی با همان اموال پیشانی و پشت و پهلویشان را داغ خواهند کرد؟». علاوه بر اینکه معاویه آیه کنز را قبول نداشت و به ابوذر گفته بود که این آیه مختص اهل کتاب است، و چه بسا یکی از جهاتی که مایه سوء ظن ابوذر به دستگاه خلافت شد همان اصراری بود که در موقع جمع‌آوری قرآن توسط عثمان بخرج می‌دادند تا حرف «واو» را از اول آیه ﴿وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ...﴾، حذف کنند، تا آنجا که کار به مشاجره کشیده و ابوذر فریاد زد که اگر «واو» را در جای خود نگذارید من با شما به قتال می‌پردازم، و سرانجام دستگاه حکومت عثمان مجبور شد آیه را با «واو» ضبط کند.

بهمین جهت باید گفت: گرچه طبری این روایت را از سیف از شعیب به منظور تخطئه ابوذر آورده و خواسته است به اصطلاح اجتهاد او را خطا جلوه دهد، و حتی در اول گفتارش به این معنا تصریح کرده، ولیکن اطراف این قصه همه دلالت بر اصابت رأی او دارد.

و کوتاه سخن آیه شریفه دلالت دارد بر حرمت گنجینه کردن طلا و نقره در مواردی که انفاقش واجب و ضروری است، و ندادن آن به مستحقین زکات و خودداری از انفاقش در راه دفاع، و همچنین حرمت قطع نمودن راه خیر و احسان در بین مردم.

و در این حکم فرقی نیست میان اموالی که در بازارها در دست مردم جریان و گردش دارد، و میان اموالی که در زمین دفن شده، جلوگیری و خودداری از انفاق هر دو حرام است، چیزی که هست دفن کردن اموال یک گناه زائدی دارد و آن هم چنان که در سابق گفته شد این است که خیانت نسبت به زمامدار و ولی امر مسلمین نیز هست.

[سوره التوبه (۹): آیات ۳۶ تا ۳۷]

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكََ
الَّذِينَ أَقْبَمُوا فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ۝۳۶
إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا
حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنٌ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۝۳۷﴾

ترجمه آیات

بدرستی که عدد ماهها نزد خدا دوازده ماه است، در همان روزی که آسمانها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده، از این دوازده ماه چهار ماه حرام است، و این است آن دین قویم، پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم نکنید، و با همه مشرکین کارزار کنید همانطور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند و بدانید که خدا با پرهیزکاران است (۳۶).

نسیء گناهی است علاوه بر کفر، و کسانی که کافر شدند بوسیله آن گمراه می شوند، یک سال آن ماهها را حرام می کنند و یک سال را حلال، تا با عده ماههایی که خدا حرام کرده مطابق شود، پس (این عمل باعث می شود که) حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده، (آری) اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده و خداوند مردمان کافر را هدایت نمی کند (۳۷).

بیان آیات [توضیحی در مورد تنبه و توجه یافتن انسان به سال و ماه شمسی و قمری]

در این دو آیه حرمت ماههای حرام یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب بیان شده و حرمتی که در جاهلیت داشت تثبیت گردیده و قانون تاخیر حرمت یکی از این ماهها که از قوانین دوره جاهلیت بود لغو اعلام شده، و نیز مسلمین مامور شده‌اند بر اینکه با همه مشرکین کارزار کنند.

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

کلمه «شهر» مانند کلمه «سنة» و «اسبوع» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی‌ترین اعصار آنها را می‌شناخته‌اند. و چنین بنظر می‌رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعضی دیگر شده و در تنبه مردم به آن بعضی دیگر اثر داشته، چون بطور مسلم اولین تنبھی که انسان پیدا کرده تنبه به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعداً متوجه شده که دوباره همین چهار فصل تکرار شده، (از این رو ناگزیر شده که هر دوری از این چهار فصل را به یک اسم بنامد که در عربی «سنه» و در فارسی «سال» و در زبانهای دیگر به کلمات دیگری نامیده شده است) آن گاه متوجه شده که هر یک از این فصول تقسیماتی دارند که کوتاه‌تر از خود فصل است، و این تقسیمات را از اختلاف اشکال ماه فهمیده و دیده‌اند که در هر فصلی سه نوبت قرص ماه بصورت هلال درمی‌آید، و طول هر نوبت قریب به سی روز است، در نتیجه سال را که از یک نظر به چهار فصل تقسیم شده بود از این نظر به دوازده ماه تقسیم نموده و برای هر ماه نامی تعیین نمودند.

و لیکن باید دانست چهار فصلی که محسوس انسان است همان سال شمسی است که از سیصد و شصت و پنج روز و چند ساعت مرکب شده، و این سال با سال قمری که دوازده ماه قمری و قریب به سیصد و پنجاه و چهار روز است منطبق نمی‌شود مگر با رعایت حساب کبیسه، و با آنکه حساب سال شمسی دقیق‌تر است مع ذلک مردم، سال قمری را (بخاطر اینکه محسوس‌تر است و خرد و کلان، عالم و جاهل و شهری و دهاتی می‌توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعیین نمایند) پیروی می‌کنند.

هم چنان که در تقسیم ماه به چهار هفته با اینکه با حساب دقیق درست در نمی‌آید دچار این سهل‌انگاری شده‌اند، و نسلهای بعدی هم با اینکه در حساب سال و ماه تجدید نظر نموده و

آن دو را رصدبندی کرده و در نتیجه ماههای قمری را به ماههای شمسی مبدل نموده مع ذلک حساب هفته را به اعتبار خود باقی گذارده و هیچ گونه تغییری در آن نداده‌اند.

البته، همه اینها که گفته شد مربوط است به ساکنین قسمت عمده مسکونی کره زمین که عبارتست از کشورها و شهرهای استوایی و معتدله شمالی و جنوبی و کشورهایی که عرض آنها از خط استواء بیش از شصت و هفت درجه نیست، و اما نقاطی که عرضشان از خط استواء بیش از این است، حساب سال و ماه آنها حساب دیگری است، و هر چه به قطب نزدیک‌تر شود حساب دیگری پیدا می‌کند، تا آنجا که در دو نقطه قطب شمالی و جنوبی، سال عبارت می‌شود از یک روز (بطول شش ماه) و یک شب (بطول شش ماه).

و به همین جهت ساکنین قسمت عمده زمین وقتی مجبور می‌شوند که با ساکنان دو قطب که البته خیلی هم اندکند، ارتباط پیدا کنند ناگزیر می‌شوند به همین حساب، سال و ماه و هفته و روز خودشان را در آنجا بکار برند (مثلاً هر بیست و چهار ساعت را یک شبانه روز حساب کنند)، بنا بر این می‌توان گفت حساب سال، ماه و هفته حسابی است که در تمامی مکان کره زمین بکار می‌رود.

از سوی دیگر، این حساب تنها در کره ما معتبر است و اما سایر کواکب و کرات آسمانی هر کدام حساب جداگانه‌ای دارند، مثلاً سال در هر یک از کرات و سیارات منظومه شمسی عبارتست از مدت زمانی که در آن زمان فلان سیاره یک بار بدور خورشید بچرخد، این حساب سال شمسی آن سیاره است، و اگر سیاره‌ای باشد که دارای قمر و یا اقماری بوده باشد البته ماه قمری اش ماه دیگری است که در علم هیئت بطور مفصل بیان شده.

مراد از ماههای دوازده گانه در: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...﴾ ماههای

قمریست

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...﴾، ناظر است به ماههای قمری که گفتیم دارای منشای است حسی، و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته و در نتیجه خود را به اهل زمین به اشکال مختلفی نشان می‌دهد.

و دلیل اینکه گفتیم منظور از آن، ماههای قمری است این است که اولاً بعد از آن فرموده: ﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ﴾ و این معنا ضروری و مورد اتفاق است که اسلام از ماههای دوازده گانه، چهار ماه قمری یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسی را.

و ثانیاً فرموده: ﴿عِنْدَ اللَّهِ﴾ و نیز فرموده: ﴿فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ چون همه این قیدها دلیل است بر اینکه عدد نام برده در آیه عددی است که هیچ تغییری و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد

خدا و در کتاب خدا دوازده است، و در سوره «یس» فرموده: «أفتاب

را چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند، و ماه را چنین مقدر فرمود که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزلهایی را طی نموده دوباره از سر گیرد، نه آفتاب به ماه برخورد، و نه شب از روز جلو افتد، بلکه هر یک از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند» پس دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین، و هیچ کس نمی تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند.

و پر واضح است که ماههای شمسی از قراردادهای بشری است، گر چه فصول چهارگانه و سال شمسی اینطور نبوده و صرف اصطلاح بشری نیست، و لیکن ماههای آن صرف اصطلاح است بخلاف ماههای قمری که یک واقعیت تکوینی است و بهمین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنا بر این بیان، معنای آیه چنین می شود: «شماره ماههای سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می یابد و این شماره ای است در علم خدای سبحان و شماره ایست که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمانها و زمین خلق شده و اجرام فلکی براه افتاده و پاره ای از آنها بدور کره زمین بگردش درآمدند آن را تثبیت نمود» و بهمین جهت باید گفت: ماههای قمری و دوازده گانه بودن آنها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

و از اینجا بخوبی روشن می گردد اینکه بعضی از مفسرین^۱ گفته اند: منظور از «کتاب الله در آیه مورد بحث، قرآن و یا کتاب دیگری از مقوله دفتر و کاغذ است که اسامی ماهها در آن نوشته شده» تا چه اندازه فاسد است.

﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾

کلمه «حرم» جمع «حرام» است که به معنای هر چیز ممنوعی است. و کلمه «قیم» به معنای کسی است که قیام به اصلاح مردم نموده و بر اداره امور حیات و حفظ شؤون ایشان مهیمن و مسلط باشد. و مقصود از آن چهار ماهی که حرام است بدلیل نقلی قطعی ماه ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب است که جنگ در آنها ممنوع شده. و جمله ﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ﴾ کلمه تشریح است نه اینکه بخواهد خبری بدهد، بدلیل اینکه دنبالش می فرماید: «این است آن دین قائم به مصالح مردم».

اشاره به حکم حرمت قتال در ماههای حرام چهار گانه

و همانطور که اشاره شد منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، این است که مردم در این

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۱۲.

ماهها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود تا بزنگی خود و فراهم آوردن وسائل آسایش و سعادت خویش برسند، و به عبادت و طاعات خود پردازند.

و این حرمت، از شرایی است که ابراهیم (علیه السلام) تشریح کرده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده و بت می پرستیدند محترم می داشتند، چیزی که هست قانونی داشتند بنام «نسیء» و آن این بود که هر وقت می خواستند این چهار ماه و یا یکی از آن‌ها را با ماه دیگری معاوضه نموده مثلاً بجای محرم، صفر را حرام می کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می پرداختند، و این قانون را آیه بعدی متعرض است.

کلمه «ذلک» در جمله ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ اشاره است به حرمت چهار ماه مذکور، و کلمه «دین» همانطوری که اطلاق می شود بر مجموع احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده (از قبیل دین موسی، دین عیسی و دین خاتم انبیاء ع) همچنین اطلاق بر بعضی از آن احکام نیز می شود، و بهمین جهت معنای جمله مورد بحث این می شود که: تحریم چهار ماه از ماههای قمری، خود دینی است که مصالح بندگان را تامین و تضمین می نماید.

نظیر این تعبیر در آیه ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾ آمده که در جلد ششم این کتاب بیانش گذشت.

ضمیری که در جمله ﴿فَلَا تَطْلُمُوا فِيهِنَّ﴾ بکار رفته راجع است به کلمه «اربعة» نه به کلمه ﴿اِثْنَا عَشَرَ﴾ زیرا همانطوری که فراء هم گفته اگر راجع به اثنا عشر بود جا داشت بجای «فیهن» بفرماید «فیها»، علاوه بر این، اگر راجع به کلمه اثنا عشر که به معنای یک سال تمام است می بود، به قول بعضی‌ها این اشکال متوجه می شد که در این صورت معنای جمله ﴿فَلَا تَطْلُمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ این باشد که دائماً بخود ستم نکنید، و با در نظر گرفتن اینکه جمله مذکور نتیجه دوازده بودن ماهها است آن وقت وجه روشنی برای استنتاج آن به نظر نمی رسد، (و این سؤال بنظر هر کس می رسد که دوازده گانه بودن ماهها چه ربطی دارد به اینکه انسان در همه سالهای عمرش به خود ستم نکند).

بخلاف اینکه ضمیر نامبرده راجع باشد به چهار ماه که در این صورت استنتاج مزبور روشن و مربوط خواهد بود، زیرا معنای آیه این می شود که بخاطر اینکه خداوند این چهار ماه را حرام کرده حرمتش را نگاه دارید و در آن‌ها به خود ستم نکنید.

^۱ خداوند کعبه بیت الحرام را مایه قوام مردم قرار داد، و همچنین شهر حرام را. - مائده، آیه ۹۷.

پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن‌ها است، هم چنان که وقوع این نهی خاص بعد از نهی عام، دلیل دیگری است بر مؤکد بودن آن، و مثل این است که بگوئیم هیچ وقت ظلم مکن، و در این چند روزه ظلم مکن.

و این جمله، یعنی جمله ﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ هر چند از نظر اطلاق لفظ نهی از هر ظلم و معصیتی است، لیکن سیاق آیه قرینه است بر اینکه مقصود اهم از آن، نهی از قتال در این چند ماه است.

معنای کلمه «کافه» و جمله: ﴿قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

راغب در مفردات گفته: کلمه «کف» به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای «کففته» این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند.

و در آن آیه که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ معنایش این است که ما از فرستادن تو منظوری جز این نداشتیم که مانع ایشان از معصیت بوده باشی.

و «تاء» ای که در آخر «کافه» آمده، مانند تاء ای که در آخر کلمات: «راویة»، «علامة» و «نسابه» آمده برای مبالغه است، و همچنین در آن آیه دیگر که می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ که بعضی گفته‌اند معنایش این است که «شما با مشرکین کارزار کنید در حالی که ایشان را دفع دهنده باشید، هم چنان که ایشان با شما کارزار می‌کنند و می‌خواهند شما را دفع دهند».

لیکن بعضی دیگر گفته‌اند «کافه» به معنای جماعت است و آیه بدین معنا می‌باشد: «با ایشان دسته جمعی کارزار کنید همانطوری که آن‌ها همگی با شما کارزار می‌کنند»، چون جماعت را بخاطر نیرومندیش کافه می‌گویند، هم چنان که «واذعة» هم می‌نامند، و بهمین معنا در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً﴾ آمده^۱.

و در مجمع البیان گفته: کلمه «کافه» به معنای احاطه، و ماخوذ است از «کافه الشیء» که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی بدانجا رسیدیم دیگر از پیشروی بیش از آن خودداری می‌کنیم. و اصل کلمه «کف» به معنای خودداری و جلوگیری است^۲.

^۱ مفردات راغب، ماده «الكف».

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷.

این کلمه در هر دو جای آیه مورد بحث، حال است از ضمیری که به مسلمین و یا مشرکین برمی‌گردد و یا در اولی حال است از مسلمین و در دومی از مشرکین، و یا به عکس.

پس در اینجا چهار احتمال هست، و از این چهار وجه آنکه زودتر از بقیه به ذهن می‌رسد وجه چهارمی است، و آن این است که بگوئیم کافه اولی حال است از مشرکین و دومی از مسلمین، و این تبادری که به ذهن دارد، برای این است که از نظر لفظ، اولی به مشرکین نزدیک‌تر است و دومی به مسلمین و بنا بر این معنای آیه چنین می‌شود: «با مشرکین همه‌شان جنگ کنید هم چنان که ایشان با همه شما سر جنگ داشته و کارزار می‌کنند».

در نتیجه آیه شریفه مانند آیه ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ می‌شود که قتال با همه مشرکین را واجب می‌سازد، و هر حکمی را که آن آیه نسخ کرده این نیز نسخ می‌کند، و هر آیه دیگری که آن را تخصیص دهد و یا مقید کند، این را نیز تخصیص داده و مقید می‌سازد.

البته این را هم باید دانست که این آیه با همه این احوال تنها متعرض قتال با مشرکین، یعنی بت پرستان است، و شامل اهل کتاب نیست، زیرا قرآن هر چند تصریحا و یا تلویحا نسبت شرک به اهل کتاب داده لیکن هیچ وقت کلمه مشرک را بر آنان اطلاق نکرده، و این کلمه را بطور توصیف، تنها در مورد بت پرستان بکار برده. بخلاف کلمه کفر که یا به صیغه فعل، و یا به صیغه وصف به ایشان نسبت داده، همانطوری که به بت پرستان اطلاق نموده.

این را گفتیم تا کسی خیال نکند آیه مورد بحث یعنی آیه ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً﴾ ناسخ آیه اخذ جزیه از اهل کتاب و یا منحصص و یا مقید آنست، البته در آیه مورد بحث وجوه دیگری نیز گرفته‌اند که چون فایده‌ای در نقل آن نبود از نقلش صرف نظر کردیم.

جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ تعلیم و یادآوری و در عین حال تحریک بر اتصاف به صفت تقوی است، و در نتیجه چند فایده بر آن مترتب است: اول اینکه پرهیزکاران را به نصرت الهی و غلبه و پیروزی بر دشمن وعده می‌دهد و می‌فهماند که پیروزی همواره با حزب خدا است. دوم اینکه مؤمنین را نهی می‌کند از اینکه در جنگها از حدود خدایی تجاوز نموده زنان و کودکان و کسانی را که تسلیم شده‌اند به قتل برسانند هم چنان که خالد در جنگ حنین زنی را بقتل رسانده بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کسی را نزد او فرستاد و از این عمل نکوهیده‌اش نهی فرمود، و نیز مردانی از قبیله بنی جذیمه را با اینکه اسلام آورده بودند کشته بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خون بهای ایشان را پرداخت و سه مرتبه به درگاه خدا از عمل خالد بیزار می‌جست، و نیز اسامه مردی یهودی را که اظهار اسلام کرده بود کشت و بهمان خاطر آیه ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللَّهِ مَغَانِمٌ

کثیره^۱ - که شرحش در تفسیر سوره نساء گذشت - نازل گردید^۲.

توضیح در مورد «نسیء» که در میان عرب دوران جاهلیت مرسوم بوده است

﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...﴾

«نساء الشیء ینسوه و نساء و منساة و نسیئا» به معنای تاخیر انداختن است، گاهی هم به آن ماهی که حرمتش تاخیر انداخته شده می گویند: «نسیء». عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آن ها حرام بوده جنگ کنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند «نسیء» می نامیدند. و اما اینکه این عمل را چگونه انجام می داده اند در جزئیات آن، گفتار مفسرین و مورخین مختلف است.

آنچه از خلال کلامی که در آیه شریفه است برمی آید این است که اعراب چنین سنتی در باره ماههای حرام داشته و آن را نسیء می نامیده اند، و از کلمه مزبور این مقدار استفاده می شود که حرمت یکی از این ماهها را به ماهی دیگر غیر از ماههای حرام داده، حرمت خود آن ماه را تاخیر می انداختند، نه اینکه بکلی ابطال نموده ماه مورد نظرشان را حلال کنند.

چون می خواستند هم ضرورت خود را رفع نموده و هم سنت قومی خود را که از پیشینیان خود از ابراهیم (علیه السلام) به ارث برده بودند حفظ کنند. بهمین منظور تحریم آن را بکلی لغو نمی کردند بلکه آن را تا رسیدن یکی از ماههای حلال تاخیر می انداختند. گاهی این تاخیر تنها برای یک سال بود و گاهی برای بیش از یک سال، و آن گاه بعد از تمام شدن مدت تاخیر دوباره ماههای حرام را طبق سنت ابراهیم حرام می نمودند. و این عمل از آنجایی که یک نوع تصرفی است در احکام الهی و از آنجایی که مردم جاهلیت مشرک و بخاطر پرستش بت کافر بودند لذا خدای تعالی این عملشان را زیاده در کفر نامیده.

خدای تعالی حکمی را که مترتب بر حرمت ماههای حرام است ذکر کرده و فرموده: «پس در آن ماهها بخود ظلم مکنید» و روشن ترین مصادیق ظلم قتل نفس است، هم چنان که در آیه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾^۳ بعنوان تنها مصداق آن از رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) سؤال شده است. و همچنین نظیر آن آیه ﴿لَا تُجْلُوا سَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ

^۱ به کسانی که بشما سلام عرضه می دارد نگوئید مؤمن نیستی شما (با این سخن) مال دنیا را طلب می کند با اینکه نزد خدا غنیمت های بسیار هست. - نساء، آیه ۹۴.

^۲ قضیه اول و دوم در کتب تاریخ و کتب مغازی مذکور است و قضیه سوم در تفسیر، آیه ۹۴ - نساء ذکر گردید.

^۳ بقره، آیه ۲۱۷.

الْحَرَامَ^۱ و آیه ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْكُبَىٰ حَرَامًا قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ﴾^۲ می باشد.

و همچنین مصداق و اثر روشن حرام بودن بیت و یا حرم، همان ایمنی از قتل است، چنان که فرموده: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿أَوْ لَمْ نُمْكِنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا﴾^۴.

همه این سخنان برای استشهاد بر این بود که کلمه نسیء که در آیه مورد بحث آمده ظهور در تاخیر حرمت برای مقاتله دارد، یعنی عربها اگر حرمت یکی از ماههای حرام را تاخیر می انداخته اند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه اینکه حج و زیارت خانه را که مخصوص به بعضی از آن ماهها است به ماه دیگری بیندازند.

و همه اینها این معنا را که دیگران هم گفته اند تایید می کند که عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت پردازند، و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آن گاه دوباره محرم را حرام می کردند، و این کار (یعنی تغییر حرمت محرم به صفر) را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند.

پس اینکه بعضی^۵ گفته اند نسیء این بوده که زیارت حج را از ماهی به ماهی دیگر می انداخته اند صحیح نیست، زیرا بهیچ وجه بر لفظ آیه شریفه انطباق ندارد، و تفصیل این مطلب بزودی در بحث روایتی آینده - ان شاء الله - خواهد آمد، لذا در اینجا به اصل کلام برگشته می گوئیم: پس اینکه فرموده: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ معنایش این است که تاخیر حرمتی که خداوند برای چهار ماه حرام تشریح کرده و دادن حرمت یکی از آنها به ماه غیر حرام، خود

زیادی در کفر است، چون تصرف در احکام مشروع خدا و کفر به آیات اوست، و این عمل از مردمی که بت هم می پرستیدند زیادی در کفر ایشان است.

﴿يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند. و در این کلام دلالت و یا حد اقل اشعار

^۱ مائده، آیه ۳.

^۲ مائده، آیه ۹۷.

^۳ آل عمران، آیه ۹۷.

^۴ آیا حرم امنی را در اختیارشان قرار ندادیم؟ - قصص، آیه ۵۷.

^۵ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

بر این است که یک شخص معینی، عرب جاهلیت را گمراه نموده و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است. و اتفاقاً در کتب تاریخ هم این معنا آمده که یک نفر از قبیله بنی کنانه متصدی اینکار بوده، و بزودی تفصیل آن در بحث روایتی می آید - ان شاء الله.

﴿يُحِلُّونَهُ عَاماً وَيُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤْطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ﴾ این جمله در حقیقت توضیح و تفسیر کلمه نسیء است، و ضمیر در «یحلون» به شهادت سیاق کلام به شهر حرام برمی گردد، و معنای آن این است که نسیء این بوده که یکی از ماههای حرام را حلال کرده حرمت آن را تا یک سال تاخیر می انداختند و سال دیگر باز آن را حرام می نمودند، به عبارت دیگر، یک سال حرمت آن را تاخیر می انداختند و به ماه دیگری می دادند، و یک سال دوباره حرمتش را برمی گرداندند.

و منظورشان این بوده که هم کار خود را کرده باشند و هم شماره ماههای حرام کاسته نشده باشد. ﴿زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ مقصود از زینت دهنده، شیطان است، به شهادت اینکه در آیاتی از قرآن مجید، زینت دهنده اعمال زشت را شیطان دانسته، و اگر در پاره ای از آیات، ضلالت گمراهان را به خدا نسبت داده نه از این جهت است که شر از خداوند سر می زند، بلکه در هر جا نسبت داده شده بعنوان جزای شر است، مانند آیه ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۱.

مثلاً در همین آیه که اضلال به خدا نسبت داده شده بعنوان کیفر فسق است، آری، وقتی بنده مرتکب فسق و فجور شود، خدای تعالی هدایت را از او دریغ می نماید و بهمین معنا در حقیقت اذنی است برای داعی ضلالت یعنی شیطان، و وقتی شیطان دست خدا را از سر بنده اش کوتاه و خلاصه میدان را خالی دید، اعمال زشت را در نظر آن بنده جلوه و زینت داده و او را گمراه می کند، و لذا بدنبال جمله ﴿زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ﴾ فرموده: ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾. تو گویی بعد از جمله مذکور کسی پرسیده: خداوند چگونه اذنی را به شیطان می دهد و او را از بنده اش منع نمی کند؟ در جواب گفته شده: چون اینها کفر ورزیدند

^۱ بقره، آیه ۲۶.

و خداوند مردمی را که کفر بورزند هدایت نمی کند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ...﴾ و در مورد قانون نسیء)

در تفسیر عیاشی از ابی خالد واسطی روایت کرده که در ضمن حدیثی گفته است: ... آن گاه حضرت (یعنی ابی جعفر) فرمود: پدرم از علی بن الحسین از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرد که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه بیماری اش شدت یافت فرمود: ای مردم سال دوازده ماه است، که چهار ماه آن حرام است، آن گاه با دست خود اشاره کرد: رجب تک و جداست، و ذی القعدة، ذی الحجة و محرم پشت سرهمند^۱.

مؤلف: در بسیاری از روایات تاویلی برای ماههای دوازده گانه وارد شده، و آن اینکه منظور از آنها دوازده امامند، و منظور از چهار ماه حرام، علی امیر المؤمنین و علی بن الحسین، و علی بن موسی، و علی بن محمد (علیه السلام) اند، و مقصود از سال رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، لیکن انطباق اینگونه روایات با آیه شریفه مخصوصا از نظر سیاقی که در آیه است خالی از خفا نیست.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی در کتاب شعب الایمان خود، از ابی بکره روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سفر حجش خطبه ای ایراد کرد، و فرمود: بدانید که روزگار دور خود را زد و دوباره بصورتی که در روز اول خلقت آسمانها و زمین داشت برگشت. بدانید که سال دوازده ماه است، و چهار ماه از آنها حرام است. سه ماه پشت سر هم، یعنی ذی القعدة، ذی الحجة و محرم، و یک ماه رجب که منفرد و جدا است و بین ماه شعبان و جمادی قرار دارد^۲.

مؤلف: این خطبه از خطبه های معروف آن حضرت است، و به طرق دیگری از ابی هریره، ابن عمر، ابن عباس و ابی حمزه رقاشی از عمویش - که او نیز تا حدی زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را درک کرده بود، و همچنین از دیگران نقل شده است^۳.

و مقصود آن جناب از اینکه فرمود: «زمان دور خود را از سر گرفت و به حالتی که در روز

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۸، ح ۵۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۴.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۴.

آغاز خلقت آسمان‌ها و زمین داشت برگشت»، این است که امروز (که دین خدا مسلط گشته) زمانه به حالت اولش برگشت، چون احکام دین مطابق با فطرت و خلقت عالم است، و اگر دین خدا بر اعمال مردم حاکم شود در حقیقت مردم، آن وضعی را که بر حسب نظام خلقت باید داشته باشند، دارا خواهند شد. و از جمله احکام خدا حرمت چهار ماه حرام و لغویت قانون خود ساخته نسیء است که در حقیقت زیادتی بر کفر مردم جاهلیت بوده است.

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از پسر عمر نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در عقبه توقف نموده خطاب به مردم فرمود: نسیء از شیطان و زیادی بر کفر است که یک مشت مردم کفر پیشه بوسیله آن گمراه شدند، یک سال، ماه حرام را حلال نموده و یک سال حرام می‌شمردند. مثلاً یک سال محرم را حرام، و سال دیگر صفر را حرام می‌شمردند، و در عوض محرم را که حرام بود حلال می‌دانستند و این است نسیء^۱.

و نیز نوشته است: ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: جناده بن عوف کنانی همه‌ساله در موسم حج به زیارت می‌آمد، و چون به ابی ثمامه معروف بود، خودش فریاد می‌زد آگاه باشید که ابی ثمامه نمی‌ترسد و کسی از او خرده نمی‌گیرد، آگاه باشید که صفر اول (ماه محرم) حلال است.

داستان این مرد چنین بوده که: عده‌ای از طوایف عرب، وقتی می‌خواستند به بعضی از دشمنان خود حمله کنند از آنجایی که در ماههای حرام جنگ نمی‌کردند نزد او می‌آمدند و می‌گفتند: «این ماه را برای ما حلال کن»، و مقصودشان از این ماه، ماه صفر بوده، او هم در آن سال ماه صفر را برایشان حلال می‌کرد، و در سال دیگر آن را حرام می‌نمود، و در سال سوم، محرم را حرام می‌کرد تا عدد ماههایی را که خدا حرام کرده تکمیل کند^۲.

و نیز نوشته است که: ابن منذر از قتاده روایت کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...﴾ گفته است: عده‌ای از اهل ضلالت بدعتی از خود درست کرده ماه صفر را بر ماههای حرام افزودند، آن گاه سخنگوی ایشان در موسم حج برمی‌خاست و می‌گفت: خدایان شما امسال ماه صفر را حرام کرده‌اند. و بهمین جهت بوده که به محرم و صفر می‌گفته‌اند: «صفران - دو صفر».

و اولین کسانی که قانون نسیء را بدعت نهادند سه نفر از بنی مالک از قبیله کنانه

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۶.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۶.

بودند: یکی به نام ابو ثمامه صفوان بن امیه، و دیگری یک نفر از خاندان فقیه بن حارث و سومی شخصی از خاندان بنی کنانه^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که در ذیل آیه مورد بحث گفته است: مردی از قبیله بنی کنانه به نام جناده بن عوف و به کنیه ابی امامه، کارش این بود که ماهها را حلال و حرام می کرد و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به غارت یکدیگر نپردازند، لذا هر وقت می خواستند به قومی حمله برند او برمی خاست و در همانجا مردم را مخاطب قرار داده و می گفت «من محرم را حلال و بجای آن صفر را حرام کردم»، پس از این اعلام به قتال و کارزار می پرداختند، و چون محرم تمام می شد و صفر می رسید، نیزه ها را زمین گذاشته دست از جنگ می کشیدند، سال دیگر باز جناده برمی خاست و اعلام می کرد که «من صفر را حلال و محرم را حرام نمودم»، و بدین وسیله عدد ماههای حرام را تکمیل می کرد^۲.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در ذیل جمله ﴿يُحِلُّونَهُ عَامًا وَ يُحَرِّمُونَهُ عَامًا﴾ گفته است: آن ماهی که یک سال حلال و سال دیگر حرامش می کردند، ماه صفر بود که قبیله هوازن و غطفان یک سال آن را حلال و یک سال دیگر حرامش می کردند^۳.

مؤلف: حاصل این روایات - بطوری که ملاحظه می کنید - این است که: عرب به حرمت ماههای حرام یعنی رجب، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره ای از اوقات از ننجگیدن سه ماه پشت سر هم به زحمت می افتادند لذا به یکی از بنی کنانه مراجعه می کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منی در میان آنان می ایستاد و اعلام می کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تاخیر می اندازم، مردم پس از این اعلام، می رفتند و به قتال با دشمنان خود می پرداختند، آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را برگردانیده و دست از جنگ می کشیدند، و این عمل را نسیء می نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را صفر اول، و صفر را صفر دوم نامیده و بهر دو می گفتند «صفرین» هم چنان که به دو ربیع می گفتند «ربیعین» و دو جمادی را می گفتند «جمادیین» و

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۷.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۷.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۳۷.

نسیء به صفر اول می‌رسید. و از صفر دوم نمی‌گذشت. پس از آنکه اسلام حرمت صفر اول را امضاء نمود، از آن ببعد آن را «شهر الله المحرم» نامیدند، و چون استعمال این اسم زیاد شد لذا آن را تخفیف داده و گفتند «محرم»، و از آن ببعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه محرم از اسمهایی است که در اسلام پیدا شده، هم چنان که سیوطی نیز در کتاب المزهر به این معنا اشاره کرده است.

و نیز می‌نویسد: عبد الرزاق، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ همگی از مجاهد روایت کرده‌اند که در ذیل جمله ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ گفته است: خدای تعالی حج را در ماه ذی الحجه واجب کرد، و مشرکین ماههای سال را به اسامی ذی الحجه، محرم، صفر، ربیع، ربیع، جمادی، جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال و ذی القعدة می‌نامیدند، و در ذی الحجه به زیارت و طواف خانه کعبه می‌رفتند.

آن گاه تا مدتی اسم محرم را نمی‌بردند، یعنی، در شمارش ماههای سال می‌گفتند صفر، صفر، آن گاه رجب را جمادی الآخر، و شعبان را رمضان، و رمضان را شوال و ذی القعدة را شوال، و ذی الحجه را ذی القعدة، و محرم را ذی الحجه می‌نامیدند، و در آن ذی الحجه به حج می‌رفتند، و حال آنکه ذی الحجه نبود ولی به حساب ایشان ذی الحجه شده بود.

سپس دوباره همین قصه را از سر گرفته در نتیجه هر سال در یک ماهی حج بجای آوردند، تا آنکه در سال آخری که ابو بکر به حج رفت، آن سال عمل حج مصادف با ذی القعدة شده بود، و در سال بعد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به حج رفت، اعمال حج مصادف به ذی الحجه شد، و به همین جهت بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن سال در خطبه‌اش فرمود: روزگار دور خود را زد، و به صورتی که در روز اول خلقت آسمان‌ها و زمین داشت بازگشت^۱.

مؤلف: حاصل این روایت با همه تشویش و اضطرابی که در آن می‌باشد، این است که عرب قبل از اسلام، نخست همه‌ساله زیارت حج را در ذی الحجه انجام می‌دادند، و بعدا بنا را بر این گذاشتند که هر سال حج را در ماهی بجا آورند، و بدین طریق عمل حج را در ماههای سال می‌گردانیدند، و نوبت به هر ماهی که می‌رسید آن سال، آن ماه را ذی الحجه نام می‌گذاشتند، و اسم اصلی‌اش را نمی‌بردند.

و لازمه این کار - بطوری که از روایت برمی‌آید - این بود که هر سالی که عمل حج در

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۳.

آن بوده، مرکب از سیزده ماه باشد، و اسم پاره‌ای از ماهها دو بار و یا بیشتر تکرار شود و به همین جهت طبری گفته: اعراب سال را سیزده ماه قرار می‌دادند. و در بعضی روایات آمده که دوازده ماه و بیست و پنج روز به حساب می‌آوردند.

و نیز لازمه این کار این بوده که تمام ماهها در هر سال اسامیشان تغییر کند، و هیچ وقت اسم هیچ یک از ماهها با خود ماه موافق نشود، مگر در هر دوازده سال یک بار، البته، بشرطی که این تغییر و تبدیل منظم صورت می‌گرفت، و گر نه دوازده سال یک بار هم، چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

و چنین تغییری را انساء و تاخیر نمی‌گویند، و این روایت نمی‌تواند مفسر آیه باشد، برای اینکه سال را سیزده ماه گرفتن و ماه آخری را ذی الحججه نام نهادن در حقیقت تغییر اصل ماهیت سال است نه تاخیر بعضی از ماههای آن، و انساء که در آیه آمده به معنای تاخیر است نه تغییر.

علاوه بر این، این روایت مخالف با اخبار و آثار منقوله است، و هیچ ماخذی برای این گفتار وجود ندارد مگر همین روایت و آن روایاتی که شبیه به آن است مانند روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش که گفت «عرب در یک سال یک ماه را حلال می‌کرد، و در سال بعد دو ماه را، و در هیچ سالی ذی الحججه آن‌ها ذی الحججه واقعی نبود، مگر در بیست و شش سال یک بار، و این است معنای نسیء که خدای تعالی در قرآن کریمش آن را زیادت بر کفر نامیده، تا آنکه سال حج اکبر فرار رسید و در سال بعدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به حج رفت، و مردم قربانی آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: زمان دور خود را زد تا رسید به هیئتی که در آغاز خلقت آسمان‌ها و زمین داشت» و این روایت نیز در اضطراب، دست کمی از روایت مجاهد ندارد.

و اما مساله به حج رفتن ابو بکر در ذی القعدة، اگر چه مورد اتفاق و مورد تایید روایات دیگری از اهل سنت است که دارد آن جناب ابو بکر را در سال نهم امیر الحاج کرد و او با مردم به حج رفت، و همچنین روایاتی دیگر که دارد حج آن سال در ذی القعدة بوده، ولی بهر حال نمی‌تواند دلیلی بر صحت آن دو روایت باشد، زیرا فقط آن سفر به امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و به امضاء آن جناب بوده، و او هیچ امری نمی‌کند و هیچ عملی را امضاء نمی‌نماید مگر به امر پروردگار متعالش، و حاشا از خدای سبحان که خودش دستور حج در ماه نسیء را بدهد، آن وقت نسیء را زیادت در کفر بخواند.

پس حق مطلب همان است که گفتیم: عرب از اینکه سه ماه پی در پی از جنگ و

غارت محروم و ممنوع باشد ناراحت بود، ناگزیر یک سال حرمت محرم را به صفر داده سالی دیگر باز محرم را حرام می‌کرد.

و اما حج کردن ایشان هر سال در یک ماهی و یا هر دو سال در یک ماهی، و یا در یک سال یک ماه و در ماهی دیگر دو سال به ثبوت نرسیده، و ماخذ واضحی که بتوان بر آن اعتماد نمود ندارد، و بعید نیست که بگوئیم اعراب جاهلیت در کار نسیء روش واحدی نداشته‌اند، و هر گروهی برای خود سلیقه‌ای بکار می‌برد، چون قبیله‌های مختلف و عشایر متفرقی بودند، و لیکن این احتمال با اینکه می‌دانیم منظورشان از این تحریم و تحلیل، ایمنی از دستبرد ناگهانی به دشمن بوده درست نیست، زیرا اگر ماههای معینی در نزد همه طوایف حرام نباشد، یکی حرام بداند دیگری آن ماهها را حلال و ماههای دیگری را حرام بداند آن غرض حاصل نشده بلکه نقض غرضشان می‌شد، زیرا در آن ماهی که آن قبیله دیگر که حلالش می‌دانسته به ایشان حمله می‌کردند، و این خود روشن است.

[سوره التوبه (٩): آيات ٣٨ تا ٤٨]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ۝٣٨ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝٣٩ إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنِينَ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝٤٠ أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۝٤١ لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ السُّفْهُةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۝٤٢ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَا لِكِ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ ۝٤٣ لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَن يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ۝٤٤ إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ ۝٤٥ وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاتِهِمْ فَتَبَطَّهْمُ وَقِيلَ لَهُمْ قُلُوبُكُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ ۝٤٦ لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ۝٤٧ لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ۝٤٨﴾

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده که وقتی به شما گویند در راه خدا بیرون شوید و کوچ کنید به زمین سنگینی می‌کنید، مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده‌اید (اگر چنین است بدانید که) بهره گرفتن از دنیا در قبال آخرت جز اندکی نیست (۳۸).

اگر کوچ نکنید خداوند به عذاب دردناکی عذابتان داده و گروهی غیر از شما می‌آورد، و شما (با تخلف خود) به او ضرر نمی‌زنید، و او بر هر چیزی توانا است (۳۹).

اگر او را یاری نکنید (خدا یاریش خواهد کرد) هم چنان که در آن ایامی که کفار بیرونش کردند و در حالی که او دومی از دو تن بود همان موقعی که در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت غم مخور خدا با ماست پس خداوند (در چنان شرایط سختی) سکینت خود را بر او نازل نمود (و در عین بی کسی) با جنودی که شما رؤیتشان نکردید تاییدش کرد، و کلمه آنان که کافر شدند پست نمود، (آری) کلمه خدا است که همواره غالب و والا است و خدا نیرومند و شایسته کار است (۴۰).

سبکبار و یا سنگین بار کوچ کنید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنید که این برای شما بهتر است اگر می‌دانستید (۴۱).

اگر سود و خواسته‌ای دست می‌داد و یا مسافرتی کوتاه بود ترا پیروی می‌کردند، ولی این مسافت بنظرشان دور آمد، به خدا قسم خواهند خورد که اگر می‌توانستیم با شما بیرون آمده بودیم، خویشان را هلاک می‌کنند، و خدا می‌داند که آن‌ها دروغگویند (۴۲).

خدایت ببخشید چرا پیش از آنکه راستگویان برایت مشخص شوند و دروغگویان را بشناسی اجازه شان دادی (۴۳).

کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند برای اینکه با مالها و جانهای خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی‌خواهند (آری) خداوند پرهیزکاران را می‌شناسد (۴۴).

تنها کسانی که به خدا و روز جزا ایمان ندارند و دل‌هایشان به شک افتاده و در شک خویش سرگردانند از تو اجازه می‌خواهند (۴۵).

اگر بنا داشتند بیرون شوند برای آن جنب و جوشی از خود نشان داده در صدد تهیه لوازم سفر بر می‌آمدند ولی خدا حرکتشان را مکروه داشت و بهمین جهت بازشان داشت و گفته شد با نشستگان (کودکان و سالخورده‌گان و بیماران) بنشینید (۴۶).

اگر با شما بیرون شده بودند در کارتان جز فساد نمی‌افزودند و میان شما اراجیف انتشار داده فتنه‌جویی می‌کردند و (چون) در میان شما زود باوران (نیز) بودند (در نتیجه تحت تاثیر اراجیف آنان قرار می‌گرفتند) و

خدا ستمکاران را خوب می‌شناسد (۴۷).

قبلا هم فتنه جویی کرده بودند و کارها را بر تو آشفته می‌ساختند تا آنکه حق بیامد و امر خدا (بر

نقشه‌های شیطانی آنان) با وجودی که ایشان کراحت داشتند غلبه کرد (۴۸).

بیان آیات [ملامت و سرزنش مؤمنین به جهت تناقل و سستی نمودنشان به هنگام جنگ به اینکه

مگر به حیات ناچیز دنیا قانع شده‌اند؟]

این آیات متعرض حال منافقین و بیان پاره‌ای از اوصاف و علامتهای آنان و تلخی‌هایی که اسلام از کید و مکر ایشان دید و مسلمین از نفاق ایشان کشیدند، می‌باشد. در مقدمه آن، مؤمنین را مورد عتاب قرار می‌دهد که چرا از جهاد شانه خالی می‌کنند، و داستان یاری خدا را از پیغمبرش به رخ آنان می‌کشد، که با آنکه بی یار و بی کس از مکه بیرون آمد چگونه خدای تعالی نصرتش داد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ ائْتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِتَأْتَلُوا إِلَى الْأَرْضِ...﴾

کلمه «اتأقلمتم» اصلش «تثاقلمتم» بوده مانند «ادارکوا» که اصلش «تدارکوا» بوده، و همچنین کلماتی دیگر نظیر آن، و گویا در این کلمه معنای میل نهفته شده، و به همین جهت با کلمه «الی» متعدی شده، و گفته شده است: ﴿إِتَأَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ و معنایش این است که با گرانی میل کردید بسوی زمین، و یا این است که تناقل ورزیدید در حالی که میل می‌کردید به زمین. و مقصود از «نفر در راه خدا» سفر کردن برای جهاد است.

﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾

مثل اینکه در اینجا در کلمه «رضا» معنای قناعت نهفته که با حرف «من» متعدی است، هم چنان که خود ما هم می‌گوئیم: «من از مال به خویش راضیم» یعنی قانعم، و یا می‌گوئیم: «من از همه این مردم به دوستی با فلانی راضیم» یعنی قانعم. و بنا بر این، در حقیقت در کلام نوعی عنایت مجاز بکار رفته، و چنین می‌فهماند که زندگی دنیا یک درجه پستی از زندگی آخرت است، و زندگی دنیا و آخرت یکی حساب شده، و مردم مورد نظر آیه از این زندگی به درجه پستش قناعت کرده‌اند و جمله ﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ هم به این عنایت مجاز، اشعار دارد.

بنا بر آنچه که گذشت، معنای آیه شریفه این است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چه شده است شما را وقتی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - بمنظور تعظیم اسم آن جناب در آیه ذکر نشده - به شما می‌گوید برای جهاد بیرون شوید تناقل و کندی می‌کنید، مثل اینکه دلتان نمی‌خواهد به جهاد بروید، مگر از زندگی آخرت به زندگی دنیا قناعت کرده‌اید؟ اگر چنین

است بدانید که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت جز یک زندگی پست و اندکی نیست.

در این آیه و آیه بعدش به مؤمنین عتابی شدید و تهدیدی سخت شده، و هم چنان که در روایات شان نزول آمده، این آیات با داستان جنگ تبوک انطباق دارد.

﴿إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ...﴾

عذابی که در این آیه بدان انداز و تهدید شده‌اند مطلق است و قیدی بدان نخورده، و بهمین جهت هیچ وجهی نیست که ما آن را به عذاب آخرت اختصاص دهیم. و چه بسا سیاق خود آیه این معنا را تایید کند که منظور از عذاب، عذاب دنیا و یا حد اقل عذاب دنیا و آخرت است.

و اینکه فرمود: «و گروهی را غیر از شما می‌آورد» یعنی گروهی را که چون شما در امتثال اوامر خدا و کوچ کردن در راه او تثاقل و کندی نمی‌ورزند. دلیل این معنا قرینه مقام است. ﴿وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا﴾ اشاره است به ناچیزی مخالفت‌های ایشان در درگاه خدای سبحان، و اینکه اگر او بخواهد ایشان را از میان برداشته قوم دیگری را جایگزین ایشان کند کاری از دستشان برنخواهد آمد، زیرا خدای تعالی از اطاعت ایشان منفعت و از مخالفتشان ضرری نمی‌بیند، بلکه نفع و ضررشان عاید خودشان می‌شود.

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ این جمله تعلیل است برای جمله ﴿يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾.

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾.

کلمه ﴿ثَانِيًا إِثْنَيْنِ﴾ به معنای یکی از آن دو تا است. و کلمه «غار» به معنای سوراخ وسیعی است که در کوه قرار داشت، و مقصود از آن در اینجا غاری است که در کوه ثور قرار داشته، و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت. و بنا بر اخبار بسیاری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبل از بعثت، بسیاری از اوقات در آنجا بسر می‌برده. و مقصود از «صاحب - همراه» او بنا بر نقل قطعی ابو بکر است.

﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾

مقصود از «حزن» اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی به همراهش گفت: از ترس تنهایی و غربت و بی کسی و فراوانی دشمن و یک‌دلی دشمنان من، و اینکه مرا تعقیب کرده‌اند غم مخور که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می‌دهد.

اگر شما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را یاری نکنید، بدانید که خداوند وقتی که مشرکین او

را بیرون کردند با انزال سکینه و جنود غیبی او را یاری نمود

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...﴾

یعنی خداوند سکینت خود را بر رسول خود نازل و رسول خویش را به جنودی که

دشمنان نمی دیدند تایید نمود، و آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی منصرف می کردند، و آن راه‌های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن جناب مؤثر بود. و در اینکه آن عوامل چه بوده روایاتی وارد شده که - ان شاء الله - در بحث روایتی خواهد آمد.

چند دلیل بر اینکه ضمیر «علیه» در جمله: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ به رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می گردد نه به صاحب (ابو بکر)

در اینجا خواهید پرسید چرا ضمیر «علیه» را به ابی بکر برنگردانید، و آن را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عاید ساختید؟ در جواب می گوئیم: به چند دلیل: اول، بخاطر اینکه همه ضمیرهایی که قبل و بعد از این ضمیر هست یعنی ضمیرهای ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ﴾، «نصره»، «اخرجه»، «لصاحبه» و «ایده» همه به آن جناب بر می گردد، و با این حال و با اینکه قرینه قطعیه‌ای در کار نیست معنا ندارد که در میان همه این ضمایر تنها ضمیر «علیه» را به ابی بکر برگردانیم.

دوم اینکه، اصل بنای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تاییدی است که خدای تعالی نسبت به پیغمبر گرامی اش نموده، و از اینجا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود، و سکینت بر او نازل کرد، و بوسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود، و همه اینها مختص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده.

بدلیل اینکه کلمه «اذ» سه مرتبه تکرار شده و در هر بار جمله ما قبل تشریح شده. در بار اول که فرمود: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ بیان می کند آن زمانی را که بطور اجمال در جمله ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ بود، و می فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند. و در بار دوم که فرمود: ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ بیان می کند تشخیص حالی را که قبل از آن ذکر شده بود، یعنی حال ﴿ثَانِيَاثْنَيْنِ﴾ را، و می فهماند که زمان این حال چه وقت بود، یعنی، در چه وقت او یکی از دو نفر بود. و در بار سوم که فرمود: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ﴾ بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار بودند.

سوم اینکه، آیه شریفه هم چنان در یک سیاق ادامه دارد، تا آنجا که می فرماید: ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾، و جای هیچ تردید نیست که این جمله بیان جملات قبل، و مقصود از «کلمه کسانی که کافر شدند» همان رأیی است که مشرکین مکه در دار الندوة دادند، که دسته جمعی آن جناب را به قتل رسانیده، نورش را خاموش کنند. و مقصود از «کلمه خدا» وعده نصرت و اتمام نوری است که به وی داده. و با این حال چطور ممکن است میان بیان و مبین جمله‌ای آورده شود که بیان مبین نباشد، یعنی، بیان راجع به نصرتی باشد که

خدای تعالی از آن جناب کرده، و مبین راجع باشد به نصرت غیر او.

پس با در نظر داشتن این چند جواب، باید گفت معنای آیه این است که: اگر شما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، (و همه به یاد دارید) در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود و دشمنان بی شمار او با هم یک دل و یک جهت و برای کشتنش از هر طرف احاطه اش کردند، و او ناگزیر شد به اینکه از مکه بیرون رود و جز یک نفر کسی با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفت و به همراه خود (ابو بکر) می گفت «از آنچه می بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست و یاری بدست اوست» چگونه خداوند یاریش کرد.

سکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیر مرئی که به چشم شما نمی آمدند تایید فرمود، و کلمه آنهایی را که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند - خستی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی شود.

از آنچه گذشت چند امر روشن می گردد:

امر اول اینکه جمله ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ در عین اینکه متفرع بر جمله ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾ شده متفرع بر جمله ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ نیز هست. چون همانطور که گفتیم ظرف «اذ - زمانی که» ظرف برای نصرت است، و کلام در مقام بیان یاری خدای تعالی از آن جناب است، و لا غیر، در نتیجه تفریع نیز. تفریع بر ظرف است با مظروف. به بیان ساده تر، جمله ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ﴾ تفریع است بر جمله ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ نه بر جمله ﴿يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾.

استدلال بعضی به جمله فوق بر اینکه سکینت بر ابو بکر نازل شده، و چند اشکال بر آن

استدلال

و چه بسا بعضی^۱ با این آیه استدلال بر نزول سکینت بر ابی بکر کرده اند، به این بیان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) لا یزال بر سکینتی از پروردگار خود بود و دیگر معنا ندارد که در خصوص اینجا بفرماید «ما سکینت خود را بر وی نازل کردیم»، پس بطور مسلم این سکینت بر ابی بکر نازل شده.

لیکن چند اشکال بر این استدلال وارد است: اول اینکه، با آیه ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾ که مربوط به داستان جنگ حنین است نمی‌سازد، زیرا می‌بینیم که صریحا می‌فرماید «خداوند سکینت خود را بر آن جناب و بر مؤمنین نازل کرد» و اگر آن جناب در آن روز سکینت داشت حاجتی بر سکینت مجدد نبود. و اگر بگویی ممکن است در آن روز اضطراب جدیدی بر آن جناب دست داده باشد، بخلاف داستان غار، در جواب می‌گوئیم این قول بی دلیل است، برای اینکه آیه مربوط به جنگ حنین اضطراب و اندوه و هیچ چیز دیگری را از آن جناب نقل نمی‌کند، تنها و تنها متعرض فرار مؤمنین است. علاوه بر اینکه، این حرف خود دلیل بر بطلان اصل دعوی است، زیرا اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دائما دارای سکینتی از پروردگار خود بود، دیگر معنی نداشت در جنگ حنین مضطرب شود، تا در نتیجه سکینت مجددی بر او نازل گردد. مگر اینکه بگویند مقصود ما این نیست که در تمامی عمر همیشه بر سکینتی از پروردگار خود بوده، بلکه مقصودمان این است که آن جناب در غار دائما دارای سکینت بود.

نظیر آیه حنین آیه سوره فتح است که صریحا از نزول سکینت بر آن جناب و بر مؤمنین خبر داده، می‌فرماید: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

اشکال دوم اینکه، اگر نتیجه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ مربوط به ابی بکر باشد باید نتیجه دیگر، یعنی جمله ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ نیز مربوط به وی باشد، زیرا وحدت سیاق شهادت می‌دهد که این نتیجه‌ها همه فرع بر یک جاست و تفکیک در سیاق واحد صحیح نیست، و لازمه این حرف این است که تایید به جنود غیر مرئی راجع به آن جناب نباشد.

حتی بعضی^۲ از صاحبان این قول برای فرار از تفکیک در سیاق واحد، به این لازمه هم ملتزم شده و گفته‌اند: ضمیر در «ایده» هم به ابی بکر برمی‌گردد.

بعضی^۳ دیگر این معنا را تایید نموده‌اند به اینکه «هر چند در آیات راجع به نزول جنود غیر مرئی مانند آیه راجع به داستان حنین و آیات راجع به داستان احزاب و واقعه بدر نیامده که این جنود بر مؤمنین نازل شده، و تصریح نکرده به اینکه جنود نامبرده مؤمنین را تایید کرده‌اند، لیکن از آنجایی که می‌دانیم این جنود برای یاری و امداد، نازل شده‌اند قهرا مؤمنین را هم یاری

و امداد کرده‌اند، پس چه مانعی دارد که بگوئیم جنود غیر مرئی در داستان غار، ابی بکر را هم تایید کرده‌اند، با اینکه می‌دانیم تایید همه مؤمنین و یا فقط ابی بکر در حقیقت تایید رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

^۱ فتح، آیه ۲۶.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

^۳ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

و سلم) است».

من خیال می‌کنم خوب بود آقایان که با کمال بی‌پروایی جمله ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا﴾ را نیز در شان ابی بکر گرفته‌اند با کمی بی‌پروایی دیگری فرع سوم یعنی جمله ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى...﴾ را هم نازل در شان وی می‌شمردند، تا هیچ تفکیکی در سیاق لازم نیاید.

و خواننده محترم توجه دارد که این معنایی که آقایان بدان ملتزم شده‌اند آیه را از معنای واحدی که دارد به معنای متناقض الاطرافی برمی‌گرداند، که اولش منافی با آخرش و ذیلش مناقض با صدرش است، برای اینکه صدر آیه این معنا را افاده می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در نظر خدای تعالی گرامی‌تر از آن است که او را ذلیل و محتاج نصرت مردم معاصرش کند، بلکه، ولی نصرتش خود اوست، بشهادت اینکه در آن روزگاری که احدی از این مردم پیرامون او نبودند او را یاری فرمود. آن گاه وقتی در ذیل شروع می‌کند به بیان آن نصرت، گفتگو از نصرت غیر پیغمبر را به میان می‌آورد. و می‌فرماید: خداوند سکینت خود را بر آن غیر نازل نمود. و او را به لشکریانی نامرئی تایید نمود... .

و به فرضی هم که نصرت خدا نسبت به ابی بکر و یا همه مؤمنین در حقیقت نصرت آن جناب باشد باری آیه شریفه با این معنا نمی‌سازد، بلکه سیاق آیه آن را دفع می‌کند، زیرا آیه قبلی همه مؤمنین را در یک خطاب جمع نموده و همه را عتاب و تهدید می‌کرد که چرا از اجابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تنافل می‌ورزید. در آیه دوم همه را به کوچ دادن در راه جهاد امر می‌فرمود. و در آیه بعدیش به عذاب و به استبدال قومی دیگر تهدیدشان کرده برای همه مؤمنین معاصر آن جناب روشن می‌ساخت که خدا و رسولش از یاری ایشان بی‌نیاز است و آن‌ها نمی‌توانند به خدا ضرری برسانند. و در آیه سوم می‌فرماید: خداوند در روزی که پای یکی از آنان در کار نبود آن جناب را یاری فرمود، و آن روزی بود که کفار بیرونش کرده و او با یک نفر دیگر به غار پناهنده شد، آن روزی که به همراهش گفت غم منخور که خدا با ماست.

و پر واضح است که مقتضای این مقام بیان یاری و تاییدی است که خداوند از شخص آن حضرت کرده، نه یاری و تاییدی که بوسیله مؤمنین و یا یک نفر از ایشان کرده، آنهم با این سابقه که همه مؤمنان را مورد عتاب قرار داده است، هم چنان که در چنین مقامی هیچ تناسبی ندارد که بشرح نصرت خدا از یکی از مؤمنین که در آن روز با وی بود پردازد.

و یا با جمله ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا﴾ بطور اجمال به نصرتی که از خود آن حضرت نموده اشاره کند، و آن گاه در تفصیل این اجمال شروع کند به نصرتی که از همراه او کرده و سکینتی که بر همراه او نازل نموده، و تاییدی که با فرستادن جنود غیر مرئی از همراه او بعمل آورده است، چون مقام بهیچ وجه مناسبتی با این وضع ندارد.

اشکال سوم اینکه، صاحبان این سخن معنای سکینت را نفهمیده‌اند، ما در تفسیر آیه ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ به معنای سکینت اشاره کردیم.

امر دوم اینکه منظور از «تایید آن جناب به جنود غیر مرئی» تاییدی است که در همان روز خدای تعالی نمود، و سیاق آیه همین معنا را افاده می‌کند. پس، از اینکه بعضی‌ها گفته‌اند منظور از آن جنود، جنود ملائکه در جنگ احزاب و چنین بوده است و آیات خود این دو داستان بدان صراحت دارد، گفتاریست که هیچگونه دلالتی در الفاظ آیه مورد بحث بر آن دیده نمی‌شود.

مراد از ﴿كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و ﴿كَلِمَةَ اللَّهِ﴾ در آیه شریفه

امر سوم که از بیان گذشته ما روشن گردید این است که منظور از «کلمه» در جمله ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّقْلَى﴾ همان رأیی است که از مجلس شورای معروف به دار الندوه گذرانیده، برای اجراء آن و کشتن آن جناب و خاموش کردن نور دعوت حقه‌اش دامن به کمر زدند. و منظور از «کلمه» در جمله ﴿وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ آن وعده‌ای است که خداوند به رسول گرامی‌اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می‌دهد.

چون آیه شریفه ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مضمونش همان مضمونی است که آیه ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۳ آن را افاده می‌کند.

ذیل آیه هم که می‌فرماید: خداوند کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق می‌کند قطعاً مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج، و یا به عبارتی اضطراب بخروج از مکه است.

و امری که آن جناب را مضطر و ناگزیر کرد به اینکه از مکه بیرون رود و خدا آن امر را باطل ساخت، آن

^۱ توبه، آیه ۲۶.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۳۱.

^۳ و آن زمان که کفار نقشه‌چینی می‌کردند که تو را از حرکت باز داشته و یا به قتل برسانند و یا بیرون کنند آنان نیرنگ می‌کردند و خدا هم نیرنگ (ایشان را بی اثر) می‌کرد و خدا از همه مکر کنندگان ماهرتر است. - انفال، آیه ۳۰.

رأی است که در دار الندوه گذرانیدند، و آن تصمیم بر قتل آن جناب بود. پس

کلمه‌ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود. و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آن جناب و پیشبرد دین او بود.

این را گفتیم تا به خوبی معلوم شود اینکه بعضی از مفسرین^۱ منظور از «کلمه کفار» را کفر و شرک و منظور از ﴿كَلِمَةَ اللَّهِ﴾ را توحید و ایمان دانسته‌اند صحیح نیست، زیرا هر چند کفر و شرک کلمه کفار و توحید کلمه الله هست، اما لازمه آن این است که منظور از کلمه کفار و کلمه الله همه جا و حتی در جایی که قرینه بر خلاف هم باشد این دو معنا است.

در راه جهاد عذر و بهانه نیاورید و به هر وسیله ممکن (اموال و انفس) جهاد کنید

﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

«خفاف» جمع «خفیف»، و «ثقال» جمع «ثقیل» است. و ثقل در این آیه شریفه به قرینه مقام، کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازاری، یا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدایی از آنان در دل انسان مکروه و ناپسند آید، و همچنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از «خفت - سبکباری» این است که هیچ یک از اینها مانع او نشود.

پس اینکه امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد روید با اینکه این دو حال معنای متقابل یکدیگر را دارند معنایش این است که علی ای حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه‌ای را عذر نیاورید، هم چنان که معنای اینکه فرمود: «به اموال و انفستان» این است که بهر وسیله که برایتان ممکن است جهاد کنید.

از اینجا معلوم می‌شود که امر به جهاد در آیه شریفه مطلق است، و منافات ندارد که در دلیل دیگری با بودن پاره‌ای از اعدار و موانع از قبیل مرض، کوری، شلی و امثال آن، مقید بشود و در نتیجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. پس کسی خیال نکند که معنای خفافا و ثقالا این است که حتی با بودن آن اعدار هم باید بیرون روید.

﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ...﴾

کلمه «عرض» به معنای چیزی است که زوال و نابودی بسرعت در آن راه یابد. این کلمه به مال دنیوی نیز اطلاق می‌گردد و همین معنا مورد نظر این آیه می‌باشد.

و منظور از نزدیک بودن آن، نقد و در دسترس بودن است، و منظور از این که سفر قاصد

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۳۲.

باشد با در نظر گرفتن این که کلمه قصد به معنای وسط و میانه است این است که خیلی دور و طولانی نباشد، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد. کلمه «شقه» به معنای مسافت است، و از این نظر آن را شقه گفته‌اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است.

این آیه بطوری که از سیاقش برمی آید سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند، و اینکه گفتیم جنگ تبوک، برای اینکه تنها جنگی که منافقینی تخلف ورزیدند و مسافتش هم دور بود جنگ تبوک بود، و آیه شریفه به غیر آن تطبیق نمی‌کند.

و معنای آیه این است که: اگر تو ایشان را به کاری دعوت می‌کردی که نفع مالی مسلم و نقدی می‌داشت. و به دست آوردنش هم آسان می‌بود بطور مسلم تو را اجابت می‌کردند و با تو بیرون می‌آمدند تا به طمع خود برسند و غنیمتی که وعده داده بودی به چنگ آورند، و لیکن تو ایشان را به سفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی، و لذا در باره آن تناقل ورزیدند.

و بزودی بعد از آنکه از جنگ برگشتید و ایشان را در تخلفشان سرزنش کردید به خدا سوگند خواهند خورد که اگر ما استطاعت می‌داشتیم با شما می‌آمدیم، اینها با این طریقه‌ای که در امر جهاد اتخاذ کرده‌اند که هر وقت آسان و پر درآمد بود شرکت کنند و هر وقت دور و پر مشقت بود تخلف نموده و عذرها و سوگند دروغین بیاورند خود را هلاک خواهند کرد، و خدا می‌داند که در سوگندشان دروغ‌گویند. و ممکن هم هست که جمله ﴿يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾ تنها مربوط به سوگند دروغین ایشان باشد.

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾

جمله اولی یعنی: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ دعا به جان پیغمبر است، نظیر نفرین به کشته شدن که در چند جای قرآن آمده، مانند: ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾^۱ و ﴿فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَرٌ﴾^۲ و ﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾^۳.

جمله مذکور متعلق است به جمله ﴿لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾ و مقصود از اذن، اذن در تخلف و تقاعد از جنگ است، و با در نظر داشتن اینکه استفهام در آن برای انکار و یا توییح است، معنای آن چنین می‌شود: جا داشت به هیچ وجه اذن نمی‌دادی به اینکه تخلف ورزیده و از

^۱ کشته باد انسان چقدر کفر پیشه است. - عبس، آیه ۱۷.

^۲ پس کشته باد او با این ارزیابی کردنش. - مدثر، آیه ۱۹.

^۳ خدا ایشان را بکشد که چگونه تحت تاثیر اکاذیب دیگران واقع می‌شوند. - توبه، آیه ۳۰.

جنگ تقاعد کنند. و با این معنایی که ما کردیم تعلق و ارتباط غایتی که در جمله ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآذِينَ صَدَقُوا﴾ است با جمله ﴿لَمْ أَذْنُ لَهُمْ﴾ به خوبی روشن می‌شود، و معلوم می‌گردد که این تعلق و ارتباط میان آن غایت و معنایی است که از آن استفهام شده، نه میان غایت و خود استفهام، چون اگر اینطور باشد خلاف مقصود را می‌رساند (به عبارت ساده‌تر نمی‌خواهد بفرماید: چرا اذن دادی به این منظور که دروغگویشان برای ثابت شود، بلکه می‌خواهد بفرماید: چرا اذن دادی اگر نمی‌دادی - برای روشن می‌شد که دروغگویند) و سیاق آیه برای بیان این است که دروغگویی آنان روشن است و با کوچکترین امتحان فاش می‌شود، مثلاً، اگر اجازه نمی‌دادی دروغ و رسوایشان کشف می‌شد.

این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید و قبلاً هم اشاره کردیم در این مقام است که ادعا کند نفاق و دروغگویی متخلفین ظاهر است، و با مختصر امتحانی خود را لو می‌دهند و رسوا می‌شوند، و مناسب این مقام این است که خطاب و عتاب را متوجه مخاطب نموده، او را سرزنش کند مثل اینکه مخاطب باعث شده که حیثیت آنان محفوظ بماند و او روپوش بر روی رسواییهای آنان انداخته، و این خود یکی از آداب کلام است که منظور از آن تنها و تنها بیان روشنی مطلب و وضوح آنست و بیش از این را افاده نمی‌کند، عیناً مانند مثل معروف «در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو» که معنای مطابقیش مقصود نیست.

بیان اینکه عتاب در آیه: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنُ لَهُمْ﴾ عتاب جدی نیست بلکه مفید

غرض دیگری است

در این جمله نیز مقصود این نیست که تقصیری به گردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیندازد و آن گاه بگوید خدا از تقصیرت گذشت، حاشا از آن جناب که سوء تدبیری در احیاء امر خدا از او سرزند و بدین جهت مرتکب گناهی شود. بلکه منظور از آن، همان افاده ظهور و وضوح دروغ منافقین است و بس. و اینکه فرمود «چرا به ایشان اجازه دادی» معنایش این است که اگر اجازه نمی‌دادی بهتر و زودتر رسوا می‌شدند، و ایشان بخاطر سوء سریره و فساد نیت، مستحق این معنا بودند، نه اینکه بخواهد بفرماید «اجازه ندادن به مصلحت دین نزدیک‌تر و اصولاً دارای مصلحت بیشتری بود».

دلیل این معنا چهارمین آیه بعد از آیه مورد بحث است که می‌فرماید: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ...﴾ زیرا از این آیه بر می‌آید که اذن ندادن آن جناب فی نفسه مصلحت نداشته، بلکه مصلحت اذن دادنش بیشتر بوده، زیرا اگر اذن نمی‌داد و منافقین را با خود می‌برد، بقیه مسلمانان را هم دچار خبال، یعنی فساد افکار می‌کرد، و هم اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف می‌نمود. پس، اصلح همین بود که اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نیفتند، و فساد افکار

آنان رخنه نداده، میان آنان تفتین و ایجاد اختلاف نکنند، چون همه مسلمانان دارای ایمان محکم نبودند. بعضی از ایشان ایمانشان سست و دلهایشان مریض و مبتلا به وسوسه بود. این دسته گوشه‌ایشان بدهکار سخنان فریبنده آنان و آماده پذیرفتن. وسوسه‌های آنان بود. همه اینها در صورتی بود که منافقین رودربایستی می‌کردند و با مسلمانان به راه می‌افتادند. و اگر صریحا اعلام مخالفت می‌کردند و علنا فرمان آن حضرت را عصیان می‌نمودند که خود محذور بزرگ دیگری داشت، و آن این بود که علاوه بر ایجاد دودستگی روی دیگران در نافرمانی باز می‌شد.

و این معنا مخصوصا از دو آیه بعد که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنَّ كَرَهُ اللَّهُ أَنْبِعَانَّهُمْ فَتَبَطَّوهُمْ وَقِيلَ أَلْفَعْدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾^۱ کاملا استفاده می‌شود، چون از این آیه برمی‌آید که همه می‌دانستند که منافقین تخلف خواهند کرد و بر کسی پوشیده نبود، زیرا همه می‌دیدند که منافقین اصلا در پی آماده ساختن خود برای سفر جنگ نیستند، با این حال چگونه این معنا بر مثل پیغمبری که خدای تعالی اسرار و اخبار منافقین را قبل از نزول این سوره بارها به اطلاع او رسانده بود پوشیده می‌ماند؟ و چگونه تصور می‌شود که در این آیه او را بطور جدی عتاب و سرزنش کند که چرا قبل از تحقیق از حال آنان و قبل از اینکه حالشان روشن شود و از مؤمنین متمایز گردند اجازه تخلف دادی؟ پس معلوم می‌شود که مقصود از عتاب همان معنایی است که ما گفتیم.

استدلال به آیه فوق بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردود

است

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که اینکه بعضی‌ها^۱ به این آیه استدلال کرده‌اند بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، به این پندار که «عفو جز بعد از گناه معنی ندارد پس معلوم می‌شود اذن آن حضرت قبیح و از گناهان صغیره بوده، و گر نه اگر مباح بود گفته نمی‌شد چرا این کار را انجام دادی» تا چه اندازه فاسد و باطل است.

و این خود یکی از بازیگریهای ایشانست که با کلام خدا کرده‌اند، و اگر خود آن‌ها در چنین مقامی چنین سخنی می‌گفتند (یعنی به فرمانبر خود می‌گفتند چرا نگذاشتی رسوا شوند و من آن‌ها را از میان بردارم) و به ایشان همین اعتراض می‌شد قطعا زیر بار نمی‌رفتند، و ما بیان کردیم که آیه شریفه برای عتاب جدی سوق داده نشده و غرض دیگری در کار است.

^۱ تفسیر کشاف، ج ۲، ص ۲۷۴.

علاوه بر این، اینکه گفتند: «اگر مباح بود گفته نمی شد چرا این کار را انجام دادی» حرف صحیحی نیست، زیرا وقتی انسان شخصی را ببیند که کار بهتری را کنار گذاشته و به

کار نیکی پرداخته است او را عتاب می‌کند که چرا اینکار را می‌کنی و آنکار را که بهتر بود نکردی.

خلاصه گفتار صاحب المنار در ذیل آیه فوق که در آن عفو خدا از رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) را مربوط به ترک اولی نمودن آن حضرت دانسته است

نظیر این استدلال غلط، کلام آن مفسری^۱ است که گفته: بعضی از مفسرین مخصوصاً زمخشری نسبت به عفو الهی از رسول گرامی‌اش سوء تعبیر کرده‌اند، و حال آنکه جا داشت از خدای تعالی که نسبت به رسول گرامی‌اش متها درجه لطف و احترام را بکار برده و قبل از صدور گناهی از آن جناب تعبیر به عفو فرموده، ادب آموخته و اینگونه تعبیرات زشت را در باره‌اش بکار نمی‌بردند.

و بعضی دیگر - مانند فخر رازی - از آن طرف افتاده، و افراط و مبالغه کرده و در این مقام برآمده‌اند که اثبات کنند کلمه «عفو» دلالت بر صدور گناه ندارد، و این آیه بیش از این را نمی‌رساند که اذن دادن آن حضرت خلاف اولی بود، و اگر نمی‌داد بهتر بود.

و این خود جمودی است که نسبت به اصطلاحات جدید، و آنهم در یک عرف خاص پیدا شده، و می‌خواهند از معنای جدید ذنب که همان معصیت است دست برندارند، آن وقت برای اینکه کلمه «عفو» در آیه مورد بحث دلالت بر ذنب (معصیت) نکند این توجیه را به میان آورند، غافل از اینکه خود قرآن نسبت صدور ذنب به آن جناب داده، و فرموده: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾^۲ اینها که می‌خواهند از اصطلاح خود دست برندارند این آیه را چگونه معنا می‌کنند.

و این اشتباه از همین جا ناشی شده که خیال کرده‌اند ذنب به معنای معصیت و نافرمانی است، و حال آنکه چنین نیست، بلکه ذنب عبارتست از هر عملی که بدنبالش ضرر و یا فوت نفع و مصلحتی بوده باشد، و اصل کلمه از «ذنب» گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است، و این کلمه مرادف با کلمه «معصیت» نیست تا هر جا بکار برده شود معنای نافرمانی را بدهد، بلکه معنای آن اعم است، و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده و آن تشخیص و جدا شدن مردم با ایمان از مردم دروغگو است.

آن گاه پس از تخطئه زمخشری و رازی خودش در یک گفتاری طولانی در توجیه آیه چنین گفته که: اذن دادن آن جناب از روی اجتهاد خودش بوده، چون قبلاً وحیی در این باره به

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۶۵.

^۲ تا از گناه گذشته و آینده تو درگذریم. - فتح، آیه ۲.

وی نرسیده بود، و اشتباه در اینگونه موارد از انبیاء (علیهم السلام) جایز و ممکن است، آنکه جایز نیست صدور مخالفت وحی و نافرمانی خدا است، که بطور اتفاق انبیاء (علیهم السلام) از آن معصومند. و محال است که پیغمبر خدا دروغ بگوید، و یا در آنچه که به وی وحی شده خطا برود و یا عملاً با آن مخالفت کند. و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می کند به اینکه چرا از اسرای بدر فدیه گرفتی و آزادشان کردی، و می فرماید: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يَبْخُنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾^۱ آن گاه دنباله آن می فرماید: اگر قبلاً حکمی از قلم قضا نگذشته بود، این عمل اقتضای نزول عذاب دردناکی را داشت، ولی آن حکم قضایی مانع شد. این بود تلخیص گفتار مفسر نامبرده.

جواب به صاحب المنار و بیان اینکه عمل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اولی و اصلح بوده است نه ترک اولی

و چقدر خوب بود می فهمیدیم که این مفسر در کلام خودش چه چیزی اضافه بر کلام فخر رازی گفته. رازی و غیر او هم همین را می گفتند که عفو در مقابل ترک اولی بوده. و ترک اولی در عرف متشرعه ذنب شمرده نمی شود و مستتبع عقاب نیست. حاصل حرف این مفسر هم همین بود که عفو در مقابل ترک اصلح بوده. تنها تفاوتی که میان گفته وی و گفتار رازی است این است که وی ترک اصلح را ذنب لغوی دانسته. و ما در سابق بیان کردیم که به دلالت آیات قرآنی اذن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نه ذنب عرفی بود نه لغوی. زیرا بیرون رفتن منافقین و تخلفشان از جهاد اولی و اصلح بود، و فائده و مصلحت آن این بود که لشکریان اسلام را دچار فتنه و اختلاف کلمه نکردند. و این مصلحت بعینه در صورت اجازه ندادن آن جناب نیز وجود داشت، زیرا اگر هم اجازه نمی داد منافقین در جهاد شرکت نمی کردند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) این معنا را می دانست، چون قبلاً کفر و نفاق آنان برایش ثابت شده بود، چنان که قرآن کریم هم به وی خبر می دهد که: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾. پس، از اینکه هیچ گونه جنب و جوشی از خود نشان ندادند پیدا بود که نمی خواستند در جهاد شرکت جویند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجل از این بود که مطلبی را که همه می دانند او نداند.

آنها با اینکه خود قرآن در آیه ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۲ او را آشنا و مطلع از منافقین دانسته با این حال چگونه ممکن است رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از کلمات کسانی

^۱ انفال، آیه ۶۷.

^۲ تو آنان را از لحن گفتارشان خوب می شناسی. - محمد، آیه ۳۰

که یکی می گوید: «به من اجازه بده و فریبم نده» و دیگری می گوید: «او مردی دهن بین است» و در جایی دیگر در باره صدقات، زخم زبانها می زنند، و هرگز و در هیچ موقعی از در خیر خواهی درنیامدند، پی به کفر و نفاق آنان نبرده باشد.

پس بطور مسلم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منافقین را کاملاً می شناخته، و از کفر و نفاق درونی آنان آگاه بوده، و با این حال اگر می بینیم خدای تعالی او را عتاب می کند که چرا اجازه دادی و صبر نکردی تا تحقیق کافی بعمل آورده در نتیجه منافقین از مؤمنین برایت مشخص شود می فهمیم که قطعاً عتاب عتابی غیر جدی است، و منظور از آن همان معنا و غرضی است که در بیان سابق گذشت.

و اما اینکه گفت: «و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده، و آن جدا شدن منافقین از مردم با ایمان است» صحیح نیست، زیرا آن مصلحتی که در آیه شریفه ذکر شده اطلاع یافتن و شناختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر دروغگویان است، نه مطلق شناخته شدن آنان، و از بیان گذشته روشن شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنان را می شناخت، و حقیقت و مصلحت هم - که سد باب فتنه اختلاف می باشد - در اذن آن حضرت بود، زیرا (همانطور که مکرر خاطر نشان کردیم) آن جناب از حال منافقین بدست آورده بود که بهیچ وجه در امر جهاد شرکت نخواهند کرد، چه اذن تخلف به ایشان بدهد و چه ندهد، الا اینکه به منظور حفظ ظاهر و علنی نساختن مخالفت آنان و حفظ ظاهری وحدت کلمه - هر چند واقعیتهای نداشت - اجازه داد تا از شرکت در جهاد معاف باشند.

در اینجا ممکن است بعضی ها پیش خود تصور کنند اگر در آن ایام که ایام جنگ تبوک و بحبوحه شوکت و قدرت اسلام و نفوذ کلمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، نفاق منافقین تا این اندازه معلوم بود، و افراد آنان تا این پایه شناخته شده بودند، مسلمانان فریب تفتین های آنان را نمی خوردند تا در نتیجه گرفتار اختلاف شوند.

لذا می گوئیم اسلام در نظر دیگران مهابت و شوکت داشت، و ملل دیگر آن روز از شوکت آن هراسیده و از شمشیر سپاهیان بلرزه می افتادند، و اما مسلمانان در میان خود آن طور که باید از تعالیم اسلام بهره مند نگشته، و بوسیله آن دلہایشان را از مرض نفاق پاک نکرده بودند، و در نتیجه آن طور که باید دارای وحدت کلمه و عزم راسخ نشده بودند، و آیات مورد بحث و همچنین آیات بعد از آن تا آخر سوره، خود شاهد صدق این گفتار است.

آری، همین مسلمین بودند که در جنگ احد مرض دلہا و نفاق درونی خود را اظهار نموده، و با اینکه دشمن در کنار شهر ایشان قرار داشت نزدیک به ثلث از آن ها پشت به جنگ

کرده هر چه دیگران نصیحتشان کردند و الحاح و اصرار ورزیدند به خرجشان نرفت، و در جواب گفتند: ﴿لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْغُنَاكُمْ﴾^۱ و همین معنا یکی از عوامل شکست مسلمین در آن روز شد.

و اما اینکه گفت: «و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می‌کند به اینکه چرا از اسرای بدر فدیة گرفتی» جوابش این است که:

اولا این مفسر معنای آیه را نفهمیده است، زیرا در آیه انفال هیچ عتابی بر فدیة گرفتن از اسراء دیده نمی‌شود، و عتابی که در آن آمده بر اصل گرفتن اسیر است، چون که می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى﴾^۱ هیچ پیغمبری نباید اسیر داشته باشد» و هیچ آیه دیگری و حتی هیچ روایتی هم نیامده که پیغمبر به لشکریان دستور گرفتن اسیر داده باشد، بلکه از روایات داستان بدر برمی‌آید که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد تا بعضی از اسیران را به قتل برسانند مردم ترسیدند از اینکه مبادا آن حضرت بخواهد همه اسیران را به قتل برساند، لذا پیشنهاد فدیة گرفتن را تقدیم داشتند تا بدین وسیله وضع مالی سپاه اسلام را علیه دشمنان دین تقویت کنند، خداوند هم همین پیشنهاد کنندگان را مورد عتاب قرار داد و فرمود: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾.

و این خود بهترین گواه است بر اینکه عتاب، تنها متوجه مؤمنین بوده، نه به خصوص آن حضرت و نه به آن جناب و مؤمنین. و نیز بهترین شاهد است بر اینکه بیشتر روایاتی که عتاب را متوجه آن جناب دانسته مجعول و از دسیسه‌های دشمنان اسلام است.

و ثانياً اگر عتاب در آیه مذکور متوجه بخصوص آن حضرت و یا به او و همه مؤمنین باشد ادعای دیگر مدعی باطل می‌شود، زیرا او می‌گفت: کلمه «ذنب» در باره آن جناب به معنای لغویش استعمال شده و این حرف با آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱ سازگار نیست، برای اینکه آیه تصریح دارد بر اینکه عتاب بخاطر گناهی بوده که اگر قضاء ازلی مانع نمی‌شد عذاب بزرگی را بدنبال داشت، و هیچ آدم عاقلی تردید ندارد در اینکه پای عذاب بزرگ به میان نمی‌آید مگر در مورد معصیت اصطلاحی، بلکه در مورد معصیت‌های بزرگ، و این خود شاهد دیگری است بر اینکه عتاب در آیه مزبور متوجه غیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است.

﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... يَتَرَدَّدُونَ﴾.

این دو آیه یکی از علائم نفاق که منافقین را از مؤمنین جدا می‌سازد بیان می‌کند، و آن

^۱ انفال، آیه ۶۸.

این است که منافق از پیغمبر اجازه تخلف از جهاد می‌گیرد، ولی مؤمن در جهاد در راه خدا پیشدستی نموده، هرگز به تخلف راضی نمی‌شود.

خداوند در این دو آیه می‌خواهد بفرماید: جهاد در راه خدا با جان و مال از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی آدمی را به تقوی و می‌دارد، و مؤمن بخاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی بدست می‌آورد و همین بصیرت نمی‌گذارد که در امر جهاد تثاقل و کاهلی کند، تا چه رسد به اینکه از ولی امر خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد. بخلاف منافق که او بخاطر نداشتن ایمان به خدا و روز جزا دارای چنین تقوایی نگشته، دلش همواره در تزلزل و تردید است و در نتیجه در مواقف دشواری که پای جان و مال در میان است دلش می‌خواهد بهر وسیله ممکن طفره برود و خود را کنار بکشد، و برای اینکه از رسوایی خود نیز جلوگیری بعمل آورده باشد و صورت قانونی بدان بدهد از ولی امرش درخواست معافیت می‌کند.

﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً...﴾

«عده» به معنای تجهیزات و «انبعاث» - بطوری که صاحب مجمع البیان گفته - به معنای به سرعت روانه شدن است^۱ و کلمه «تثیبت» به معنای بازداشتن از امری است که نسبت بدان رغبتی نباشد.

این آیه عطف است به جمله سابق که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾، و می‌خواهد همان معنا را برساند و بفهماند که اینان در دعوی اینکه نمی‌توانند در جنگ شرکت کنند دروغ‌گویند، بلکه واقعش این است که میل ندارند شرکت کنند، و گر نه اگر کمترین رغبتی داشتند تجهیزات سفر خود را تهیه می‌دیدند، چون پر واضح است که هر کس بخواهد در هر امری اقدام نماید و بدان علاقمند باشد قبلاً خود را آماده می‌کند، و از این منافقین هیچگونه جنب و جوشی دیده نشد، پس معلوم می‌شود که اصلاً نمی‌خواهند در جنگ شرکت جویند.

﴿وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ﴾ یعنی خداوند بخاطر نفاقشان و برای اینکه بر تو و بر مؤمنین منت بگذارد آن‌ها را موفق به جهاد نکرد و اجازه تخلفشان را داد تا در میان سپاهیان با ایمان القاء مفسده نکنند و جمع مؤمنان را مبدل به تفرقه و وحدت کلمه آنان را مبدل به اختلاف نسازند.

﴿وَقِيلَ أَفَعَدُّوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ این امر، یعنی جمله «مانند مردم معفو و معذور از جنگ

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۴.

شما نیز تقاعد بورزید» امری تشریحی نیست تا با امر به کوچ کردن و در جنگ شرکت جستن منافات داشته باشد، پس کسی نگوید که چطور قبلاً فرمود: «همه باید حرکت کنید» و حال به منافقین می فرماید شما مانند سالخورده‌گان و زمین گیر شدگان معاف هستید؟ زیرا بین این دو دستور فرق است، دستور اول امری است تشریحی که خداوند به زبان پیغمبرش بندگان خود را بدان مامور می کند، و دستور دوم امری است غیر تشریحی که از ناحیه سوء سریره و تردید درونی و خبث باطن خود آن‌ها است.

و اگر این امر را به خود نسبت نداد، و نفرمود: «خدای تعالی گفت» بلکه فرمود: «گفته شد که تقاعد کنید با تقاعد کنندگان» بهمین منظور بود که خود را از امر کردن به رفتاری که مورد خوشنودیش نیست منزّه نموده، بفهماند که این روش را سبب‌های دیگری غیر از خدا، از قبیل شیطان و هوای نفس باعث شده، و اگر این تخلف منافقین را در جمله «فبیطهم» به خود نسبت داد، با واسطه بوده و بدین منظور بوده که با معنای پاداش و امتنان بر مؤمنان منطبق گردد، و علاوه، بخاطر اینکه دو امر متخالف، یعنی دو امر «انفروا» و «اقعدوا» در یک سیاق قرار گرفته و به یک صورت و یک جور اداء شده باشند.

مفسده حضور منافقین در میان صفوف مؤمنین مجاهد

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ...﴾

کلمه «خبال» به معنای فساد و اضطراب رأی است. و کلمه «ایضاح» به معنای شتابیدن در شر است. و «خلال» به معنای بین و «بغی» به معنای طلبیدن است. بنا بر این، معنای اینکه فرمود: ﴿يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ﴾ این است که منافقین خواهان فتنه برای شما هستند.

بعضی بجای «برای شما» گفته‌اند: «در شما». و «فتنه» به معنای محنت و گرفتاری است، و از انواع گرفتاریها آنکه مناسب با مقام آیه است همان تفرقه و اختلاف کلمه است.

«و سماع» به معنای کسی است که هر حرفی را زود می پذیرد و باور می کند. این آیه در مقام تعلیل جمله ﴿وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاتَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ﴾ است، و برای اینکه امتنان را هم برساند، بدون وصل یعنی بدون حرف عطف (واو) شروع شده، و معنای آیه احتیاجی به توضیح ندارد.

﴿لَقَدْ اِئْتَمَرُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ﴾

یعنی قسم می خورم که منافقان بطور مسلم پیش از این جنگ (جنگ تبوک) خواهان فتنه و محنت و اختلاف کلمه و تفرقه اجتماع شما بودند، هم چنان که در جنگ احد عبد الله بن ابی بن سلول یک ثلث از جمعیت سپاهیان شما را از صحنه جنگ به طرف مدینه برگردانید و از

یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دریغ نمود. آری، همین منافقین بودند که همواره امور را برای تو دگرگونه ساخته، نعل را وارونه می زدند و مردم را به مخالفت تو دعوت و بر معصیت تخلف از امر جهاد تحریک نموده، یهودیان و مشرکان را بر قتال با مسلمانان برمی انگیزتند و در میان مسلمین جاسوسی و خرابکاریهای دیگر می کردند تا آنکه حق - آن حق که می بایست پیروی شود - بیامد، و امر خدا و آنچه که از دین می خواست پیروز گشت و بر خواسته های شیطانی کافران غالب آمد با اینکه کفار از پیشرفت آن اکراه داشتند.

این آیه شریفه به منزله استشهاد بر آیه قبلی است، و بر آن مطلبی که در دو آیه قبل بود مثال می آورد. و اگر در این آیه خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد با اینکه در آیه قبلی خطاب، عمومی بود، برای این است که در این آیه مطلب یعنی وارونه کردن امور فقط علیه آن جناب بود، به این معنی که منافقین همه دشمنی هایشان با آن جناب بود، بخلاف آیه قبلی که مضمونش عمومی است.

بحث روایتی [روایاتی در مورد کیفیت هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) از مکه به مدینه

و داستان غار و ...]

در الدر المنثور است که ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ گفته است: بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس می گوید: ابو بکر وقتی دید که آن جناب از شهر بیرون می رود دنبالش به راه افتاد و صدای حرکتش به گوش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید و آن حضرت ترسید مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی او است، وقتی ابو بکر این معنا را احساس کرد شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صدای او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابو بکر هم چنان دنبالش آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله بنی مدلج فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید. دم در غار درختی بود، مرد قیافه شناس در زیر آن درخت ادرار کرد و پس از آن گفت:

مرد مورد نظر شما از اینجا تجاوز نکرده - ابن عباس می گوید: در این هنگام ابو بکر در اندوه شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «محزون مباش که خدا با ماست».

ابن عباس سپس اضافه می‌کند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر سه روز تمام در غار بودند و تنها علی بن ابی طالب و عامر بن فهیره با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می‌آورد و علی (علیه السلام) تجهیزات سفر را فراهم می‌نمود. علی (علیه السلام) سه شتر از شتران بحرین خریداری نمود و مردی راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آنکه پاسی از شب سوم گذشت علی (علیه السلام) شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شده بطرف مدینه رهسپار گردیدند. در حالی که قریش بهر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند.^۱

و نیز در همان کتاب آمده که ابن سعد از ابن عباس و علی (علیه السلام) و عایشه (دختر ابو بکر) و عایشه دختر قدامه و سراقه بن جعشم - روایات نامبردگان درهم داخل شده - روایت کرده که گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از منزل بیرون می‌آمد که قریش در خانه آن جناب نشسته بودند لا جرم مشتی از ریگ زمین برداشت و بر سر آنان پاشید در حالی که می‌خواند: ﴿يَس وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمِ...﴾. آن گاه از میان آنان گذشت.

یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمدیم گفت: به خدا قسم او از میان شما عبور کرد و رفت. گفتند: به خدا سوگند ما او را ندیدیم، آن گاه در حالی که خاکها را از سر خود می‌تکاندند برخاستند. از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ابو بکر به غار ثور رفته، داخل آن شدند، و پس از ورود ایشان عنکبوتها به در آن غار تار تنیدند.

قریش با فعالیت هر چه تمامتر به جستجوی ایشان برخاستند، و سرانجام به در غار رسیدند، در آنجا یکی به دیگری می‌گفت: این تار عنکبوتی که من می‌بینم آن قدر کهنه است که گویا قبل از تولد محمد در اینجا تنیده شده.^۲

و در کتاب اعلام الوری در باره اینکه سراقه بن جعشم چه نحوه ارتباطی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داشت، و در اینکه آیا او از دشمنان بوده و یا از صحابه چنین گفته است: آنچه که در بین عرب معروف شده و هر جا می‌نشینند چه در اشعار و چه در محاورات خویش می‌گویند و انتشار می‌دهند، این است که سراقه از مکه بقصد کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون آمد و او را تعقیب کرد تا شاید با کشتن آن جناب در میان قریش افتخاری بدست آورد، و هم چنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، آن قدر نزدیک شد که

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۴۰.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۴۰.

دیگر خاطر جمع شد به هدف خود رسیده است، و لیکن بطور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرو رفت و بکلی در زمین پنهان شد. سراقه بسیار تعجب کرد، زیرا می دید آن مکان، زمین نرمی نبود که پای اسب فرو رود، آنهم تا شکم، بلکه زمینی بسیار سفت و محکم بود. سراقه فهمید که این قضیه یک امر آسمانی است (و اگر دیر بجنبند ممکن است خودش هم فرو رود) لا جرم فریاد زد: ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می گیرم که احدی را به راهی که در پیش گرفته ای راهنمایی نکنم و نگویم که من محمد را کجا دیده ام. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعا کرد و اسبش چنان به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با یک گره جوزی بسته بودند.

و این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش آمد دیگری خواهد بود. لذا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد یک امان نامه برای من بنویس.

آن جناب هم به وی امان نامه داد و او برگشت.

محمد بن اسحاق می گوید: ابو جهل در باره سراقه اشعاری گفته بود، سراقه نیز با اشعار زیر، او را پاسخ گفت:

ابا حکم و اللات^۱ لو كنت شاهدا *** لأمر جوادى اذ تسيخ قوائمه

عجبت و لم تشكك بان محمدا *** نبي ببرهان فمن ذا يكاتمه

عليك بكف الناس عنه فاننى *** أرى أمره يوما ستبدو معالمه^۲

مؤلف: این روایت را کلینی در کافی^۳ به سند خود از معاویه بن عمار از ابی عبد الله (علیه السلام) و نیز صاحب الدر المنثور نیز^۴ آن را به چند طریق نقل کرده اند. و نیز زمخشری آن را در کتاب ربیع الأبرار خود^۵ آورده است.

و در الدر المنثور آمده که ابن سعد و ابن مردویه از ابن مصعب روایت کرده اند که گفت: من انس بن

^۱ در نسخه ای دیگر: «و الله».

^۲ ای ابا حکم بلات (و در نسخه دیگر به خدا) سوگند اگر می دیدی. چگونه چهار پای اسبم در زمین فرو رفت. به تعجب فرو رفته و دیگر تردیدی برایت نمی ماند که محمد. پیغمبری با معجزه است، و با این معجزاتش چه کسی می تواند نبوت او را پوشیده بدارد، اینک بر تو باد که مردم را رها کنی و بر او نشورانی که من امر او را می بینم روزی خیلی زود بالا گرفته و پیش برود. اعلام الوری، ط بیروت، ص ۳۳.

^۳ روضة الكافي (۸)، ص ۲۱۸، ح ۳۷۸.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۴۰.

^۵ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۲۵، ح ۳.

مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه را دیده بودم، و از آنان شنیدم که با خود چنین گفتگو می کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، بطوری که بکلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم در غار در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تار بتند تا او هم با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور سازد، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر یک از یک دودمان بودند با چوبدستی، شمشیر و چماقهایشان سر و کله‌هایشان پیدا شد، و هم چنان نزدیک غار می شدند تا آنجا که فاصله‌شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند. در آن میان یکی از ایشان با عجله نزدیک آمد و نگاهی در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا درون غار را تفحص نکردی؟ گفت: من یک جفت کبوتر وحشی در دهنه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار باشد...^۱

و نیز در همان کتاب آمده که عبد الرزاق و ابن منذر از زهری نقل کرده‌اند که در ذیل جمله ﴿إِذْ هَمَّ فِي الْغَارِ﴾ گفته است: مقصود از این غار آن غاری است که در یکی از کوه‌های مکه به نام ثور واقع است.^۲ مؤلف: روایاتی که غار نامبرده را غار واقع در کوه ثور معرفی می کنند بسیار زیاد است. و این کوه تقریباً در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

و در اعلام الوری و قصص الانبیاء آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی به آن حضرت اجازه مهاجرت داد و فرمود: ای محمد از مکه بیرون رو که بعد از ابی طالب دیگر تو را در آن یاوری نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از غار بیرون آمد و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را ابن اریقط می گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود: ای ابن اریقط! من می خواهم تو را بر خون خودم امین گردانم (آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی؟) عرض کرد: در این صورت به خدا سوگند تو را حراست و حفاظت می کنم و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی کنم. اینک بگو بینم قصد کجا را داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۴۲.

^۲ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۴۳.

بطرف یثرب می‌روم. گفت: حال که بدان طرف می‌روی راهی به تو نشان می‌دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود: پس به نزد علی برو و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داده، اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز. ابو بکر هم گفت نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من زاد و دو مرکب فراهم کند و داستان ما را به عامر بن فهیره^۱ اعلام بدار و به وی بگو زاد و دو راحله مرا بردارد و بیاورد.

ابن اریقظ نزد علی (علیه السلام) رفت و داستان را به عرضش رسانید. علی بن ابی طالب (علیه السلام) زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامر بن فهیره هم زاد و دو راحله ابی بکر را آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از غار بیرون آمد و سوار شد و ابن اریقظ آن جناب را از راه نخله که در میان کوه‌ها بسوی مدینه امتداد داشت حرکت داد و هیچ جا به جاده معمولی برنخوردند. مگر در «قدید» که در آنجا به منزل ام معبد درآمدند.

راوی می‌گوید: انصار از بیرون آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از مکه خبردار شده بودند و در انتظار رسیدنش دقیقه شماری می‌کردند تا آنکه در محله قبا (در آن نقطه‌ای که بعدا به صورت مسجد قبا درآمد) او را بدیدند و چیزی نگذشت که خبر ورودش در همه شهر پیچید. زن و مرد خوشحال و خندان و به یکدیگر بشارت‌گویان به استقبالش شتافتند.^۲

مؤلف: اخبار در داستان هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و جزئیات آن بسیار زیاد است که هم شیعه آن‌ها را روایت کرده‌اند و هم سنی. و لیکن با همه زیادیش آن قدر ضد و نقیض یکدیگرند که نمی‌توان در این کتاب به نقد و بررسی آن‌ها پرداخت و داستان واقعی را از میان آن‌ها استخراج کرد. و ما از میان همه آن‌ها آن مقداری را که بر اجمال قضیه دلالت کند و تقریبا مورد اتفاق شیعه و سنی هم باشد نقل کردیم، و همین مقدار کافی است.

و در الدر المنثور چنین آمده که: خیثمة بن سلیمان طرابلسی در کتاب خود که در فضائل صحابه نوشته و نیز ابن عساکر از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: خدای تعالی همه مردم معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مذمت کرده و تنها ابو بکر را مدح نموده و فرمود: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي إِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^۳.

نقد و بررسی استدلال به آیه غار بر فضیلت ابو بکر

^۱ عامر بن فهیره قبلا از غلامان ابی بکر بوده و بعدا اسلام آورده است.

^۲ اعلام الوری، ط بیروت، ص ۷۳. و قصص الانبیاء.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۴۱.

مؤلف: نقد این بحث، در مضامین آیاتی که در بر دارندة این قضیه اند و همچنین

روایات صحیحی که درباره داستان مذکور وارد شده، نسبت به روایت فوق سوء ظن می آورد، برای اینکه آیاتی که در مقام مذمت مؤمنین (و یا به تعبیر این روایت در مقام مذمت عموم مردم) است، و آیه غار هم در جمله ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ﴾ بدان اشاره دارد و اول همه آن‌ها آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ می باشد و نیز نقل قطعی، ثابت می کنند که تناقل از عموم مؤمنین نبود، بلکه پاره‌ای از مؤمنین دعوت و امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را نسبت به کوچ کردن برای جهاد پذیرفته و بی درنگ حرکت کردند، و عده‌ای از مردم مؤمن و منافق تناقل ورزیدند.

بهمین دلیل خطاب در ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ هم، که تمامی مؤمنین را شامل است و همچنین مذمتی که دنبال آن است مخصوص عده‌ای از مؤمنین خواهد بود، و خطاب عمومی آن از قبیل خطابات عمومی دیگری است که مربوط به بعضی از مخاطبین است، مانند خطابی که در آیه ﴿فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ﴾^۱ به عموم یهود شده، در حالی که همه افراد یهود انبیاء را نکشتند و همچنین امثال آن در قرآن بسیار آمده است.

و بنا بر این بیان، دلالت آیه بر اینکه در روز غار جز خدا کسی پیغمبر را یاری نکرده دلالتی است قطعی. و این معنا خود بهترین شاهد است بر اینکه ضمیرهایی که در بقیه جملات آیه یعنی در جملات: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ هست همه به پیغمبر برمی گردد. و جملات مذکور در مقام بیان این جهتند که خدای تعالی به تنهایی قائم است به نصرت او، نصرتی عزیز و غیبی، نصرتی که احدی از مردم در آن دخالت ندارد، و آن عبارتست از فرستادن سکینت بر وی و تایید او بجنودی غایب از دیدگان، و بالا دست قرار دادن کلمه حق و زیر دست کردن کلمه باطل، و اینکه خدا مقتدری است شایسته کار.

از مساله نصرت و یاری که بگذریم فضیلت دیگری که ممکن است فضیلت شمرده شود و انگشت روی آن گذاشته شود این است که بگویند کلمه ﴿ثَانِيِ اثْنَيْنِ﴾ و همچنین کلمه «لصاحبه» دلالت دارد بر اینکه وی رفیق راه و یار غار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده.

و ما نخست تسلیم می شویم که بودن دو نفر که یکی از آن دو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است و همچنین همشین بودن با آن جناب خود یکی از مفاخر و فضائل است.

^۱ پس چرا انبیاء خدا را می کشید. - بقره، آیه ۹۱.

و لیکن می‌گوییم بفرضی هم که ما آن را افتخار حساب کنیم، یکی از افتخارات اجتماعی است، و این اجتماع است که برای اینگونه امور ارزش و نفاستی قائل است، و اما قرآن کریم در منطق خود برای نفاست و قیمت ملاک دیگری و برای فضیلت و شرافت معنای دیگری دارد که متکی بر حقیقتی است اعلا و بلندتر از مقاصد مادی و اعتباری، اجتماعی، و آن حقیقت عبارت است از کرامت و حرمت عبودیت و درجات تقرب به خدا.

آری، در نظر قرآن مصاحبت جسمی و یکی از صحابه رسول بشمار رفتن بهیچ وجه دلالتی بر احترام و شرافت ندارد. این صریح قرآن است که مکرر خاطر نشان ساخته که اسم گذاری به اسماء مختلف و داشتن مزایایی که مردم عامی آن را ارجمند و نظر اجتماعی آن را نفیس و بزرگ می‌شمارد در نزد خدای سبحان کمترین ارزشی ندارد، و در نزد خدای تعالی حساب و ارزیابی همه بر روی دلها است، نه بر آنچه که از ظاهر اعمال دیده می‌شود و نه بر تقدم از حیث حسب و نسب.

منخصوصاً همین معنا را در باره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ملازمین آن جناب با صریح‌ترین بیان خاطر نشان ساخته و فرموده: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱ اگر خواننده محترم تدبیر کند می‌بیند که با همه مدحی که در صدر آیه است، در ذیل آن چه قیودی را ذکر کرده است.

این بود مختصری بحث پیرامون آیه غار و روایات وارده در آن، اگر بخواهیم بیش از این بحث کنیم بحث تفسیری ما مبدل به بحثی کلامی خواهد شد که از غرض ما بیرون است.

و در کتاب الدر المثور آمده که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ گفته است: یعنی بر ابی بکر، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همواره بر سکینتی از پروردگار خود بود.^۲

و نیز در همان کتاب آمده که خطیب در تاریخ خود از حبیب بن ثابت روایت کرده که در باره آیه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ گفته است: این آیه در حق ابی بکر نازل شده، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ آنی بدون سکینت نبود.^۳

نقد و رد روایاتی که می‌گویند سکینت بر ابو بکر نازل شد

^۱ فتح، آیه ۲۹.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۴۵.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۴۵.

مؤلف: از آنچه گذشت معلوم شد که ضمیر در «علیه» به دلالت سیاق (و علی رغم دو روایت فوق) به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی گردد، و این دو روایت بخاطر وقفی که در آنهاست ضعیفند، علاوه بر اینکه در این دو روایت ابن عباس و حبیب نظریه داده‌اند و نظریه آنها برای دیگران هیچگونه حجیت ندارد.

گذشته از این، استدلال آن دو به اینکه «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ آنی خالی از سکینت نبوده» استدلالی است ناتمام، زیرا آیه ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ...﴾^۱ و همچنین آیه نظیر آن که در سوره فتح و مربوط به داستان حدیبیه است، مخالف آن است، چون این دو آیه تصریح می‌کنند به اینکه سکینت جدیدی در خصوص این دو مورد یعنی حدیبیه و حنین بر آن جناب نازل شده، و به شهادت همین دو آیه در مورد بحث یعنی در داستان غار هم سکینت بر آن جناب نازل شده است.^۲

و گویا بعضی از مفسرین متوجه این اشکال شده‌اند لذا استدلال مزبور در روایت را حمل بر معنای دیگری کرده و گفته‌اند: مقصود از این استدلال ابن عباس و حبیب این است که سکینت در غار ملازم با پیغمبر بوده، و این خود قرینه است بر اینکه سکینت بر ابی بکر نازل شده، و بعید هم نیست که روایت حبیب دلالتش بر این معنا نزدیک تر باشد.

مفسر نامبرده بعد از آنکه روایت ابن عباس را اول و روایت حبیب را بعد از آن نقل کرده گفته است: بعضی از مفسرین لغت و معقول، این روایت را گرفته و تعلیلی را که در آن است چنین توضیح داده‌اند که «در آن روز برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اضطراب و ترسی جدید و تازه دست نداد (پس سکینت بر ابی بکر نازل شده)». بعضی دیگر این حرف را چنین تقویت کرده‌اند که «اصل در ضمیر است که به مرجع نزدیک تر خود برگردد و در آیه مورد بحث به صاحب برمی‌گردد» و لیکن این حرف خیلی دل‌چسب نیست. بعضی^۳ دیگر گفته‌اند «ضمیر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، و در نتیجه سکینت بر آن جناب نازل شده، و لیکن نزول سکینت بر آن جناب دلیل بر این نیست که آن حضرت در آن روز دچار ترس و اضطراب شده باشد» این حرف هم درست نیست، زیرا همین که می‌بینیم نزول سکینت عطف شده بر «لا تحزن» می‌فهمیم که بخاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده.

اما اینکه گفت: «آن روز ترس و اضطرابی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دست نداده تا

^۱ توبه، آیه ۲۶.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

^۳ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

سکینت بر او نازل شود» اگر این معنا را از اینجا استفاده کرده که چون در قرآن و در هیچ روایتی نیامده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن روز ترسیده باشد، ما نیز می‌گوییم در قرآن و در هیچ روایتی نیامده که آن جناب در داستان حدیبیه و حنین ترسیده باشد، پس چطور نزول سکینت جدید را در آن دو واقعه قبول کرده است.

و اگر بگوید: نزول سکینت مستلزم این است که طرف قبلاً دچار ترس و اضطراب شده باشد. در جواب می‌گوییم همانطور که قبلاً هم گفته بودیم چنین استلزامی در کار نیست، اگر چنین استلزامی صحیح بود باید هیچ نعمتی بعد از نعمتی نازل نشود، و همیشه نعمت بعد از نعمتی مقابل و ضد خودش نازل گردد، و حال آنکه ما می‌بینیم نعمت‌های دیگر الهی یکی پس از دیگری نازل می‌شود، نعمت بعد از نعمت، رحمت بعد از رحمت، ایمان و هدایت بعد از ایمان و هدایت، و همچنین بسیاری از انواع دیگر نعمت‌ها که بعد از مشابه خودش نازل شده، و قرآن کریم هم بر نمونه‌های بسیاری از این قبیل تصریح دارد.

و اما اینکه گفت رجوع ضمیر به پیامبر درست نیست، زیرا همین که می‌بینیم سکینت عطف شده بر «لا تحزن» می‌فهمیم که بخاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده این نیز صحیح نیست، زیرا درست است که فاء تفریع دلالت دارد بر اینکه جمله مدخول آن مترتب بر ما قبل آن است، و لیکن معنای این ترتب و بعدیت، تنها ترتب و بعدیت زمانی نیست، و هیچ یک از علمای ادب چنین ادعایی نکرده، بلکه ممکن است بعدیت زمانی باشد، و ممکن هم هست بعدیت رتبه‌ای باشد.

و با این حال دیگر این مفسر نمی‌تواند بگوید باید جمله ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ مترتب بر کلام قبلی خود باشد، آنهم ترتب زمانی، هم چنان که نمی‌تواند بگوید باید مترتب به کلام نزدیک‌تر خود باشد، مگر اینکه قبول کند آن حرف را که اصل در ضمیر این است که به مرجع نزدیک‌تر خود برگردد، و حال آنکه خود او این حرف را از دیگران نقل کرد و سپس گفته که حرف صحیحی نیست.

و ما وقتی سیاق آیه مورد بحث را از نظر بگذرانیم می‌بینیم نزدیک‌ترین جمله‌ای که صالح باشد برای اینکه جمله ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ متفرع بر آن گردد همان جمله ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ است، که بطور اجمال می‌گوید: خدا در فلان جا و فلان جا او را یاری کرد، و در این جمله و جملات بعد از آن بطور تفصیل بیان می‌کند که چنین و چنان او را یاری کرده است.

پس معلوم شد آن جوابی که این آقا در آخر کلامش به آن مفسر داده عیناً همان حرفی است که خودش آن را تضعیف کرده و گفته بود: «اصل مذکور اصلی ندارد» اینک خودش همین اصل را با عباراتی دیگر مورد استدلال قرار داده است.

از همین جهت اشکال بر یک روایت دیگری که در الدر المنثور آن را از ابن مردویه از انس بن مالک نقل کرده معلوم می‌شود. روایت این است که انس گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر وارد غار حرا شدند، پس آن گه ابو بکر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد: جای ما آن قدر روشن و پیداست که اگر کسی جای پای خود را ببیند من و تو را خواهد دید. حضرت فرمود: چه فکر می‌کنی در باره دو نفری که سومی آن دو خداست، خداوند سکینت خود را بر تو نازل کرد، و مرا به لشکریانی که شماها نمی‌بینید تایید فرمود^۱.

صرفنظر از اینکه این روایت متعرض غار حرا شده، و حال آنکه با اخبار مستفیضه و بسیار زیاد ثابت شده که نزول آیه مورد بحث مربوط به غار ثور است نه غار حرا، این اشکال در آن هست که سیاق آیه را تفکیک کرده، یک ضمیر به ابی بکر و یک ضمیر دیگر را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگردانیده، و یک سیاق اجازه چنین تفکیکی را نمی‌دهد.

آلوسی در روح المعانی هر دو ضمیر را به ابی بکر برگردانیده و روایت را چنین آورده: «خداوند سکینت خود را بر تو (ابی بکر) نازل کرده، و تو را بجنودی که شماها نمی‌بینید تایید نموده»^۲.

و ما نمی‌دانیم کدامیک از این دو نقل اصل و کدامیک دست خورده و تحریف شده است. و بفرضی که نقل آلوسی درست باشد علاوه بر آن اشکال‌هایی که در بیان سابق گذشت اشکال دیگری دارد، و آن این است که در غار، غیر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر کسی دیگری نبوده پس در جمله «شماها نمی‌بینید» روی سخن با چه کسانی است؟.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا﴾ از ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: مقصود این است که اگر غنیمت نزدیکی در بین بود تو را پیروی می‌کردند^۳.
و در تفسیر عیاشی از زرارة و حمران و محمد بن مسلم از ابی جعفر و ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه مزبور فرموده‌اند: معنایش این است که اینها که

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۴۵.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۱۰، ص ۹۸.

^۳ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۰.

خواهند گفت: ما استطاعت جهاد نداریم، دروغ می‌گویند و از علم خدا گذشته که اگر این سفر سفر نزدیکی بود و سود مادی نزدیکی داشت تو را پیروی می‌کردند.^۱

مؤلف: این روایت را صدوق در کتاب معانی الاخبار بسند خود از عبد الاعلی بن اعین از ابی عبد الله (علیه السلام) بهمین صورت نقل کرده.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ﴾ آمده که معنایش این است که: و لیکن راه آنان تا تبوک دور بود (و بدین جهت عذر آوردند) و سبب آن این بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ مسافرتی به آن دوری و به آن دشواری نکرده (و به مردم پیشنهاد ننموده) بود.^۳

آماده شدن مسلمین برای جنگ با رومیان و خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای آنان قبل از حرکت به سوی تبوک

و اما اصل مطلب جریانش از این قرار بوده که: افرادی که همه‌ساله از بیلاق از شام به مدینه برمی‌گشتند و با خود پتو و خواربار می‌آوردند و مردمی عوام بودند، در آن ایام در مدینه انتشار دادند که رومیان در حال جمع آوری قشون هستند و می‌خواهند با لشکری انبوه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نبرد کنند، و هرقل با همه لشکریانش حرکت کرده و قبائل غسان و جذام و بهراء و عامله را هم با خود همداستان نموده اینک خودش در حمص مانده و لشکریانش تا بلقاء رسیده‌اند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی این معنا را شنید اصحاب خود را به تبوک که یکی از شهرهای بلقاء است فرستاد، و از آن سو افرادی را به میان قبائلی که در حول و حوش مدینه بودند و همچنین به مکه و نزد افرادی که از میان قبائل خزاعه و مزینه و جهینه مسلمان شده بودند فرستاد تا آنان را بر جهاد تحریک کنند.

آن گاه به لشکریان خود دستور داد تا لوای جنگ را در ثنیه الوداع بیفراشتند، و به افرادی که توانایی مالی داشتند دستور داد تا به تهی دستان کمک مالی کنند، و هر کس هر چه اندوخته دارد بیرون آورده و انفاق کند. لشکر نیز چنین کرده و با تشویق یکدیگر لشکری نیرومندی تشکیل دادند.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: ای مردم! راست‌ترین گفتارها کتاب خدا و سزاوارترین سفارشات تقوا و بهترین ملتها ابراهیم و نیکوترین

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۹، ح ۵۹.

^۲ معانی الاخبار. التوحید، ص ۳۵۱، ح ۱۵.

^۳ تفسیر قمی، ص ۲۹۰.

سنت‌ها سنت محمد و شریف‌ترین سخنان ذکر خدا و بهترین داستانش

همین قرآن است. و نیکوترین امور سنتهای ثابت و پا بر جاست و بدترین امور، امور نو ظهور و تازه درآمده است.

و نیکوترین هدایت هدایت انبیاء و شریفترین کشته شدگان آن‌ها ایند که در راه خدا شهید شده باشند و تاریکترین کوریه‌ها کوری ضلالت بعد از هدایت و بهترین کارها آن کاری است که نافع‌تر باشد. بهترین هدایتها آن هدایتی است که پیروی گردد و بدترین کوریه‌ها کوری دل است. دست بالا (دهنده) بهتر از دست پائین (گیرنده) است. خواسته‌ای که کم و به قدر کفاف باشد بهتر از آن خواسته‌ای است که زیاد و بازدارنده از یاد خدا باشد.

بدترین معذرتها معذرت در دم مرگ و بدترین ندامتها ندامت در روز قیامت است. پاره‌ای مردم کسانیند که به نماز جمعه نمی‌آیند، مگر گاه‌بگاه، و پاره‌ای دیگر کسانیند که به یاد خدا نمی‌افتند مگر بی اراده و نیت، و از بزرگترین خطاهای زبان دروغ و بهترین بی‌نیازیها بی‌نیازی دل (و سیری چشم و دل) است.

نیکوترین توشه‌ها تقوا، و اساس حکمت، ترس از خداست، و بهترین چیزی که در دل می‌افتد یقین است، و شک و تردید از کفر است، و دوری کردن از یکدیگر عمل جاهلیت، و غل و غش از چرک جهنم، و مستی، اخگر و پاره‌های آتش و سرائیدن شعر از ابلیس است. و شراب انبانه همه گناهان و زنان دامهای شیطان و جوانی شعبه‌ای از جنون است، و بدترین کسب‌ها رباخواری و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است، و نیک بخت آن کسی است که از دیگران پند بگیرد، و بدبخت آن کسی است که در شکم مادر بدبخت باشد. و هر یک از شما سرانجام در خانه چهار ذراعی (قبر) قرار خواهد گرفت، و در هر امری آخر آن را باید نگرست و ملاک هر امری اواخر آن است، و بدترین رباها دروغ‌گویی است^۱ و هر آینده‌ای، نزدیک است، و ناسزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او کفر و خوردن گوشت او از نافرمانی خدا و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست. و هر که به خدا توکل کند خدا او را کفایت کند، و هر که صبر کند به پیروزی می‌رسد، و هر که از جرم دیگران در گذرد خداوند از جرائم او در می‌گذرد، و هر که خشم خود فرو ببرد خداوند پاداشش می‌دهد، و هر که صبر بر مصیبت کند خدا او را عوض مرحمت می‌کند، و هر که در پی انتشار فضائل خود برآید خداوند در پی رسوایش

برخواهد آمد و هر که در این باره سکوت کند خداوند به بیشتر از آنکه خود انتظار داشت فضائلش را انتشار می‌دهد و هر کس معصیت کند خدا عذابش دهد. بارالها! مرا و امت مرا بیمارز. بارالها! مرا و امت مرا

^۱ مقایسه و تشبیه دروغ به ربا از این نظیر است که دروغ مانند ربا و بلکه شدیدتر از آن نظام زندگی افراد را بر هم می‌زند و همانطور که ربا نظام مالی اجتماع را مختل و فاسد می‌سازد، گناه مذکور نیز به بدتر و شدیدتر وجهی این اختلال را ببار می‌آورد، و همچنین است تهمت و افتراء و سخن چینی و شراب و قمار.

بیامرز. من از خدا برای خودم و برای شما طلب مغفرت می‌کنم.

راوی می‌گوید مردم وقتی این خطبه را شنیدند در امر جهاد دلگرم شده، همه قبائلی که آن جناب برای جنگ دستور حرکتشان را داده بود حرکت کردند، و پاره‌ای از منافقین و غیر منافقین تقاعد ورزیدند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جد بن قیس برخورد، و به او فرمود: ای ابا وهب آیا برای این جنگ با ما حرکت نمی‌کنی؟ گویا از دیدن زنان زرد پوست خودداری نمی‌توانی کرد. عرض کرد یا رسول الله! به خدا سوگند قوم و قبیله من می‌دانند که در میان آنان هیچ کس به اندازه من علاقه به زن ندارد، و من می‌ترسم اگر با شما حرکت کنم و به این سفر بیایم از دیدن زنان رومی نتوانم خودداری کنم، لذا استدعا دارم مرا مبتلا مکن، و اجازه بده در شهر بمانم. از سوی دیگر همین شخص به گروهی از قوم خود گفت: هوا بسیار گرم است، در این هوای گرم از خانه و زندگی خود بیرون مروید.

پسرش گفت: آیا خودت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مخالفت می‌کنی بس نیست اینک مردم را سفارش می‌کنی که گرمی هوا را بهانه کرده آن جناب را مخالفت کنند، به خدا قسم خداوند در همین باره آیه‌ای می‌فرستد که تا قیام قیامت مردم آن را بخوانند (و تو رسوا شوی)، اتفاقاً خدای تعالی این آیه را فرستاد: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾.^۱ آن گاه جد بن قیس اضافه کرده گفت که محمد خیال می‌کند جنگ با روم هم مثل جنگ با دیگران است، ولی من خوب می‌دانم که احدی از این مسلمانان از این جنگ بر نخواهد گشت.^۱ مؤلف: در این باره روایات بسیار دیگری از طرق شیعه و سنی وارد شده است.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...﴾

و در کتاب عیون به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من وارد مجلس مامون شدم و علی بن موسی (علیه السلام) نیز در آنجا حضور داشتند، مامون رو به آن حضرت کرد و گفت: یا بن رسول الله! آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند. فرمودند: چرا. مامون در ضمن پرسش‌های خود پرسید: یا ابا الحسن پس آیه ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۹.

چه معنا دارد؟ حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: این از قبیل مثل معروف «در، بتو می گویم دیوار تو بشنو» است، خدای تعالی در این آیه روی سخن خود را به پیغمبرش کرده و لیکن مقصودش امت او است، و همچنین است آیه ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ اگر شرک بورزی عملت بی اجر می شود و مسلما از زیانکاران خواهی شد و نیز آیه ﴿وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾ اگر نبود که ما تو را ثابت قدم کرده بودیم چیزی نمی ماند که تو هم مقدار کمی متمایل به ایشان می شدی. مامون گفت: درست فرمودی یا بن رسول الله^۱.

مؤلف: مضمون این روایت درست مطابق بیانی است که ما در معنای این آیه گذرانیدیم، نه آن حرفی که دیگران زدند و گفتند «اذن دادن آن جناب به اینکه منافقین تقاعد بورزند ترک اولایی بوده نه گناه»، زیرا اگر ترک اولی می بود دیگر معنا نداشت که عتاب در آیه از قبیل «در بتو می گویم دیوار تو بشنو» بوده باشد.

و در الدر المثنور است که عبد الرزاق در کتاب المصنف و ابن جریر از عمرو بن میمون اودی روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دو کار کرد که در آن دو کار هیچگونه دستوری نداشت، یکی اینکه به منافقین اجازه تقاعد داد و دیگر آنکه اسیر گرفت، و خدای تعالی در برابر این دو عمل فرمود: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...﴾^۲.

مؤلف: اشکالهایی که بر این روایت وارد است از بیان گذشته ما معلوم شد.

داستان چند تن از مؤمنینی که با تاخیر به لشگریان عازم تبوک پیوستند یا آنکه تخلف

کردند و سپس توبه نمودند

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً...﴾ و همچنین در ذیل آیه بعدش گفته است: عده ای هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کردند که دارای نیت صادق و بصیرت در دین بودند و هیچ شک و تردیدی در عقائدشان رخنه نکرده بود، لیکن پیش خود گفته بودند ما بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کردند به او ملحق می شویم.

از آن جمله یکی ابو خيثمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلاچیق بود، همسران وی آلاچیق هایش را آب پاشی کرده، در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعامی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مسلمانان را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق های خود زد و در جواب هوای نفس خود که او را به استفاده از آنها دعوت

^۱ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۲ باب ۱۵، ح ۱.

^۲ الدر المثنور، ج ۳، ص ۲۴۷.

می کرد گفت: نه، به خدا سوگند این انصاف نیست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با اینکه خدای تعالی از گذشته و آینده او در گذشته حرکت کند و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه بپیماید و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابو خيثمه که مردی نیرومند است در سایه آلاچیق و در کنار همسران زیبای خود به عیش و لذت بپردازد، نه به خدا سوگند که از انصاف بدور است.

این بگفت و از جا برخاست شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می رسد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو خيثمه باشد. ابو خيثمه نزدیک شد و جریان خود را بعرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نمود و برای او دعای خیر فرمود.

ابوذر نیز سه روز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرد، جریان کار او این بود که شترش ضعیف و لاغر بود و در بین راه از پای درآمد، و ابوذر ناگزیر شد اثاث خود را از پشت شتر پائین آورده، بدوش خود بکشد. بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می رسد، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابوذر باشد. گفتند: آری، ابوذر است. حضرت فرمود به استقبالش بروید که او بسیار تشنه است. مسلمانان آب برداشته، به استقبالش شتافتند.

ابوذر خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید در حالی که طرفی آب همراه داشت. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: چرا؟ عرض کرد در میان راه به سنگی گودی برخوردیم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن چشیدیم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی خورم مگر بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن بپاشد.

حضرت فرمود: ای اباذر! خدا رحمتت کند، تو تنها زندگی می کنی و تنها هم خواهی مرد، و تنها محشور خواهی شد، و تنها به بهشت خواهی رفت. ای اباذر! مردمی از اهل عراق بوسیله تو سعادت مند می شوند، آنان به جنازه تو برمی خورند، تو را غسل و کفن کرده بر جنازهات نماز می خوانند و دفن می کنند.

راوی سپس اضافه کرده: در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده ای از منافقین بودند و عده ای هم از نیکان که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود، از آن جمله کعب بن مالک شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه رافعی بودند. بعد از آنکه خداوند توبه شان را قبول کرد، کعب گفته بود: من از خودم در تعجبم زیرا هرگز بیاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت می کرد سر حال و نیرومند بوده باشم و هیچوقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود می گفتم فردا به بازار می روم و لوازم سفر را خریداری می کنم بعدا خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می رسانم، به بازار می رفتم و لیکن حاجت خود را بر نمی آوردم تا آنکه به هلال بن امیه و مرارة بن ربیع برخورددم. آن دو نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرده بودند باز هم متنبه نشدم با آن دو قرار گذاشتم که فردا به بازار برویم، فردا به بازار رفتیم ولی کاری صورت ندادیم، خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می گفتم فردا حرکت می کنیم و حرکت نمی کردیم تا یک وقت خبردار شدیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی گردد، آن وقت دچار ندامت و شرمساری شدیم.

پس از پایان جنگ وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه نزدیک شد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمد الله بسلامت برگشته، و لیکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد، و از ما روی گردانید، آن گاه متوجه برادران دینی خود شده به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند، این مطلب به خانواده های ما رسید، وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه های ما نیز با ما حرف نمی زنند، به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می کند و نه همکلام می شود، لا جرم زنان ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشرف شده به عرض رسانیدند شنیده ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده ای! آیا وظیفه ما هم این هست که از آنان کناره گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره گیری کنید و لیکن مواظب باشید با شما نزدیکی نکنند.

وقتی کار کعب بن مالک و دو رفیقش به اینجا کشید، گفتند، دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ما حرف می زند و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیائید به بالای این کوه رفته به دعا و زاری پردازیم، بالآخره یا خدا از تقصیرات ما می گذرد، و یا آنکه همانجا از دنیا می رویم. این سه نفر از شهر بیرون شده و به بالای کوه ذباب رفتند و در آنجا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندان شان برایشان طعام آورده به زمین می گذاشتند و بدون اینکه حرفی بزنند بر می گشتند، و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا! حال که به چنین رسوایی و گرفتاری مبتلا شده ایم و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خانواده های ما و برادران دینیمان بر ما خشم گرفته اند و احدی با ما همکلام نمی شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیغمبر را پیروی نموده با یکدیگر همکلام نشویم، اینک

هر یک از ما به گوشه‌ای از این کوه برود و سوگند بخورد که دیگر با رفیقش حرفی نزند تا بمیرد و یا آنکه خدا از تقصیرش درگذرد.

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند، و یکه و تنها در کوه بسر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی‌دیدند.

پس از سه روز یعنی در شب سوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مژده مغفرت ایشان نازل شد، و آن آیه «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ بِالنَّبِيِّ عَلَيَّ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیه شریفه اینطور نازل شده، و مقصود از مهاجرین و انصار ابو ذر، ابو خيثمه و عمیر بن وهب بود که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف ورزیده، بعد به وی ملحق شدند.

آن گاه راوی در باره آن سه نفری که آیه ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا﴾ در حقشان نازل شده گفته: عالم (امام - علیه السلام) فرمود آیه اینطور نازل شده: «و علی الثلاثة الذین خالفوا» زیرا کلمه ﴿خَلَفُوا﴾ به معنای تخلف قهری است که مرتکبش تقصیری نداشته و سزاوار ملامت نیست، ﴿حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ﴾ از این رو زمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد که نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان همکلام می‌شد و نه برادران دینی و نه زن و فرزندان، و بهمین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد، و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند، و وقتی خداوند دید برآستی نادم شده‌اند توبه ایشان را قبول کرد.^۱

مؤلف: بزودی گفتاری در باره این دو آیه و روایاتی که در تفسیر آن دو وارد شده از نظر خواننده خواهد گذشت.

و در تفسیر عیاشی از مغیره روایت شده که گفت: من از او (امام) شنیدم که در خصوص آیه ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾ می‌گفت مقصود از «عدة» نیت و تصمیم است، و معنای آیه این است که: اگر می‌خواستند خارج بشوند می‌شدند.^۲

مؤلف: این روایت صرف نظر از ضعفی که دارد، و صرف نظر از این که مرسل است و روایانش معلوم نیستند، و نیز علاوه بر اینکه مضمراست یعنی معلوم نیست که مطلب را از چه کسی نقل کرده با لفظ آیه هم تطبیق ندارد - و خدا داناتر است.

و در الدر المنثور آمده که ابن اسحاق و ابن منذر از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: عبد الله بن ابی و عبد الله بن نبئل و رفاعه بن زید بن تابوت از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۴-۲۹۶.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۹، ح ۶۰.

همواره نقشه چینی می کردند و در باره آنان آیه ﴿لَقَدْ اِتَّعَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ...﴾ نازل شد^۱.

[سوره التوبة (۹): آیات ۴۹ تا ۶۳]

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ۴۹﴾ اِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَمَا تُصِيبُكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ اَخَذْنَا اَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ ۵۰ قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ۵۱ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلَّا اِخْدَى الْحُسْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ اَنْ يُصِيبَكُمُ اللّٰهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ بِاَيْدِنَا فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ ۵۲ قُلْ اَنْفِقُوا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ اِنْ كُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ۵۳ وَمَا مَنَعَهُمْ اَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ اِلَّا اَنْهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ اِلَّا وَهُمْ كُسَالَى ۵۴ وَلَا يُنْفِقُونَ اِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ ۵۵ فَلَا تُعْجِبْكَ اَمْوَالُهُمْ وَلَا اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ ۵۵ وَيَخْلِفُونَ بِاللّٰهِ اِنْهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ ۵۶ لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَاً اَوْ مَغَارَاتٍ اَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا اِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ ۵۷ وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَاِنْ اَعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَاِنْ لَمْ يَعْطُوا مِنْهَا اِذَا هُمْ يَسْتَحْطُونَ ۵۸ وَلَوْ اَنْهَمُ رَضُوا مَا اتَاهُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ سَيُؤْتِنَا اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ اِنَّا اِلَى اللّٰهِ رَاغِبُونَ ۵۹ اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۶۰ وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يَوْمُنَّ بِاللّٰهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۵۷

الِيمِ ٦١ يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنَّ كَانُوا مُؤْمِنِينَ ٦٢ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ
مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ أَجْزَى الْعَظِيمِ ﴿٦٣﴾

ترجمه آیات

از جمله آنان کسی است که می گوید به من اجازه بده و مرا به گناه مینداز، (ولی باید) بدانید که به گناه افتاده اند و جهنم محیط به کافران است (٤٩).

اگر تو را پیش آمد خیری بکند غمگینشان می سازد و اگر مصیبتی بتو برسد گویند ما از پیش احتیاط خود را کردیم، و با خوشحالی برگردند (٥٠).

بگو به ما جز آنچه که خدا برایمان مقرر کرده نمی رسد که او مولای ما است و مؤمنان باید به خدا توکل کنند (٥١).

بگو مگر برای ما جز (وقوع) یکی از دو نیکی را انتظار می برید؟ (قطعاً نه) ولی ما در باره شما انتظار داریم که خدا بوسیله عذابی از جانب خود و یا بدست ما جانتان را بگیرد، پس منتظر باشید که ما نیز با شما منتظریم (٥٢).

بگو چه به رغبت انفاق کنید و چه به کراهت، هرگز از شما پذیرفته نمی شود، شما گروهی عصیان پیشه اید (٥٣).

مانع قبول شدن انفاقشان جز این نبود که ایشان خدا و پیغمبر او را منکر بودند، و جز به حال ملامت به نماز (جماعت) نمی آیند و انفاق جز به کراهت نمی کنند (٥٤).

اموال و اولادشان ترا بشگفت نیاورد، خدا می خواهد بوسیله آن در زندگی دنیا عذابشان کند و ساعت مرگ جانشان را بگیرد و در حالی که کافران جان سپارند (٥٥).

به خدا قسم می خورند که از شمایند، ولی آنان از شما نیستند، بلکه گروهی هستند که (از شما) می ترسند (٥٦).

اگر پناهگاه یا نهانگاه یا گریزگاهی می یافتند شتابان بدان سو رو می کردند (٥٧).

برخی از آنان در (تقسیم زکات) بر تو خرده می گیرند اگر از آن عطایشان کنند راضی شوند، و اگر از آن عطایشان نکنند آن وقت خشمگین می شوند (٥٨).

چه می شد اگر به عطای خدا و پیغمبر او رضا می دادند و می گفتند خدا ما را بس است، زود باشد که خدا از کرم خویش به ما عطا کند و نیز پیغمبر او، و ما به خدا امیدواریم (٥٩).

زکات فقط از آن فقرا و تنگدستان و عاملان آنست و آن ها که جلب دلہایشان کنند، و برای آزاد کردن بردگان و قرض داران و صرف در راه خدا و به راه ماندگان است، و این قراری از جانب خداست و خدا

دانای شایسته کار است (۶۰).

برخی از آنان کسانی هستند که پیغمبر را آزار کنند و گویند او دهن بین است، بگو برای شما دهن بین خوبی است به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می کند، و برای با ایمانان شما رحمتی است و کسانی که پیغمبر را اذیت کنند عذابی دردناک دارند (۶۱).

برای شما به خدا قسم می خورند تا شما را (از خویش) راضی کنند (و شما فریشان را نخورید زیرا) اگر ایمان داشتند بهتر و سزاوارتر این بود که خدا و پیغمبر او را راضی کنند (۶۲).

مگر نمی دانند که هر کس با خدا و پیغمبرش مخالفت کند سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد، و این رسوایی بزرگ است (۶۳).

بیان آیات [منافقین که به گمان خود از نامالایمات فتنه احتمالی جنگ دوری می گزینند در واقع از نفاق و ضلالتشان در فتنه سقوط کرده اند و خود غافلند]

این آیات، گفتاری در باره منافقین می باشد و نیز بیان حال آنان را که در آیات قبلی بود دنبال نموده، پاره ای از حرکات و حرفهای آنان را نقل نموده، مطالبی خاطر نشان می سازد که از خبث اوصاف باطنی و فساد اعتقادات آنان - که بر اساس ضلالت استوار گشته - پرده بر می دارد.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذْنَ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا...﴾

کلمه «فتنه» در اینجا بطوری که از سیاق بر می آید به یکی از دو معنا است: یا به معنای القاء به ورطه ای که آدمی را مغرور نموده و فریب می دهد و یا به معنای معروف آن که همان فتنه و بلا و گرفتاری عمومی است می باشد.

و اگر معنای اول مقصود باشد، معنای آیه این خواهد بود که: به من اجازه بده به جنگ نیایم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز و با برشمردن غنیمت های نفیس جنگی اشتباهی نفسانی مرا تحریک مکن و مرا فریب مده. و اگر معنای دوم مقصود باشد معنایش این می شود که: اجازه بده من حرکت نکنم و مرا به نامالایماتی که می دانم در این جنگ هست مبتلا مساز.

خدای تعالی از این پیشنهادشان جواب داده و فرموده: «اینها با همین عملشان در فتنه افتادند»، یعنی اینها به خیال خودشان از فتنه احتمالی احتراز می جویند در حالی که سخت در اشتباهند، و غافلند از اینکه کفر و نفاق و سوء سریره ای که دارند و این پیشنهادشان از آن حکایت می کند فتنه است، غافلند از اینکه شیطان آنان را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته است.

تازه این خسارت و گرفتاری دنیایی ایشان است و در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهد کرد، همانطوری که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت. پس اینکه فرمود: ﴿الْأَفِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا﴾ با جمله ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ تقریبا معنای واحدی را می‌رسانند، و آن این است که این مردم منافق هم در دنیا و هم در آخرت در فتنه و هلاکت ابدی قرار دارند.

ممکن هم هست از جمله ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ استفاده کرد که جهنم فعلا نیز محیط به کفار است، نه در آینده، آیات داله بر تجسم اعمال هم این معنا را می‌رساند.

خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آنها از پیروزی مسلمین و جواب اول

به آنان

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ﴾

منظور از «حسنة» و «مصيبة» به قرینه سیاق، آثار نیک و خسارتهایی است که جنگ ببار می‌آورد، از قبیل فتح و پیروزی، غنیمت‌های مالی و اسیران از یک طرف، و کشته شدن و زخم برداشتن و شکست از طرف دیگر.

جمله ﴿يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ﴾ کنایه است از اینکه ما قبلا خود را از این گرفتاریها بر حذر داشتیم، تعبیر به «أخذ» به این عنایت است که گویا اختیار امرشان نخست از دستشان بیرون بوده و بعدا آن را بدست گرفته و بر آن مسلط شده‌اند، و از دست نداده و نگذاشته‌اند که فاسد و تباه گردد.

و بنا بر این، معنای آیه این می‌شود که: این منافقین بدخواه توانند، اگر غنیمت بدست آوری و پیروز شوی ناراحت می‌شوند، و اگر کشته و یا زخمی شوی و یا هر مصیبت دیگری ببینی می‌گویند ما قبلا خود را از این گرفتاریها بر حذر داشتیم، و آن گاه با خوشحالی از تو روی می‌گردانند.

خدای تعالی از این گفتار اینها در دو آیه ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا...﴾ و آیه ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا...﴾ دو جواب به ایشان داده است.

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

حاصل این جواب این است که: ولایت و اختیار امور ما تنها و تنها بدست خداست - این انحصار از جمله ﴿هُوَ مَوْلَانَا﴾ استفاده می‌شود - و اختیار ما نه بدست خود ما است و نه بدست هیچ یک از این اسباب ظاهری، بلکه حقیقت ولایت تنها از آن خداست و خدای تعالی سرنوشتی حتمی از خیر و شر برای همه تعیین نموده، و با اینکه می‌دانیم قبل از ما سرنوشتمان معلوم و معین شده چرا او امر او را امتثال ننموده در احیاء امر او و جهاد در راه او سعی نکنیم.

خدای تعالی هم مشیت خود را اجراء می کند و ما را پیروزی و یا شکست می دهد و این به عالم ما مربوط نیست، زیرا وظیفه بنده، بندگی و ترک تدبیر و امتثال امر است، که خلاصه، همه

توکل است.

فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای

سرور یا غم نمی گذارد

از همین جا معلوم می شود که جمله ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ گفتاری مستانف و تازه و غیر مربوط بما قبل نیست، بلکه جمله ای است معطوف بما قبل و متمم آن، و معنای آن و ما قبلش این است که ولایت و اختیار امر ما با خداست، و ما به او ایمان داریم، و لازمه این ایمان این است که بر او توکل کرده امر خود را به او واگذار کنیم، بدون اینکه در دل، حسنه و موفقیت در جنگ را بر مصیبت و شکست خوردن ترجیح داده آن را اختیار کنیم. بنا بر این، اگر خداوند حسنه را روزی ما کرد متی بر ما نهاده، و اگر مصیبت را اختیار کرد مشیت و اختیارش بدان تعلق گرفته، و ملامت و سرزنشی بر ما نیست، و خود ما هم هیچ ناراحت و اندوهگین نمی شویم.

و چگونه غیر این باشیم، و حال آنکه خودش فرموده: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿وَاللَّهُ وَكِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۴ و نیز فرموده: ﴿فَاللَّهُ هُوَ أَوْلَىٰ قَلْبِي﴾^۵.

و این آیات بطوری که ملاحظه می کنید همه متضمن اصول این حقیقتند که آیه مورد بحث در مقام پاسخ به منافقین، متعرض آن است، و آن حقیقت، حقیقت ولایت خدای سبحان است، و اینکه احدی غیر از خدا هیچگونه ولایت و اختیاری ندارد.

آری، اگر انسان برآستی به این حقیقت ایمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توکل می جوید، و حقیقت مشیت و اختیار را به او واگذار می کند، و دیگر

^۱ هیچ مصیبتی به زمین یا به نفوس شما نرسد مگر پیش از آنکه خلقش کنیم در نامه ای بوده، که این برای خدا آسان است تا برای آنچه از دستتان رفته غم نخورید و از آنچه بدستتان آمده خوشحال نشوید، که خدا خودپسندان فخر فروش را دوست ندارد. - حدید، آیه ۲۳.

^۲ هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می کند. - تغابن، آیه ۱۱.

^۳ و این بدان جهت است که خدا صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده اند. - محمد، آیه ۱۱.

^۴ و خداست صاحب اختیار مؤمنان. - آل عمران، آیه ۶۸.

^۵ پس خدا تنها اوست صاحب اختیار. - شوری، آیه ۹.

به رسیدن به حسنه خوشحال و در برابر مصیبت اندوهناک نمی‌گردد.

و همچنین نسبت به آنچه که به دشمن انسان می‌رسد، نباید خوشحال و بد حال گردد، و این از نادانی و جهل به مقام پروردگار است که وقتی دشمن انسان موفقیتی بدست آورد ناراحت شود، و وقتی او مبتلا و گرفتار می‌گردد وی خوشحال شود، زیرا دشمن او هم از خود اختیاری ندارد. این آن جواب اولی بود که گفتیم خدای تعالی به کفار و منافقین در برابر خوشحالیشان از شکست مسلمانان و بد حالیشان از پیروزی آنان داده است. و ظاهر کلام بعضی از مفسرین^۱ این است که کلمه «مولى» در آیه به معنای ناصراست. و همچنین از ظاهر کلام بعضی دیگر برمی‌آید که جمله ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ جمله‌ای است مستانف و غیر مربوط بما قبل، که خدای تعالی مؤمنین را در آن، امر به توکل می‌کند. و لیکن سیاقی که این دو آیه دارد و بر همه مشهود است با این دو حرف نمی‌سازد.

جواب دوم به منافقین: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ﴾

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ...﴾

مقصود از (حسینین) حسنه و مصیبت است به دلالت اینکه در آیه اول حکایت می‌کرد که منافقین از اینکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خیری برسد ناراحت می‌شدند، و از اینکه به آن جناب شر و مصیبت برسد خوشحال می‌گردیدند، و می‌گفتند خوب شد ما قبلا حواسمان را جمع کرده بودیم، و خود را دچار این ناملایمات نساختیم. چون از این کلام بر می‌آید که منافقین در حال انتظار بودند که ببینند بر سر مسلمانان چه می‌آید، آیا شکست می‌خورند و یا پیروز می‌شوند پس معلوم می‌شود ﴿إِحْدَى الْحُسَيْنِ﴾ در آیه یکی از آن دو پیش آمد است که منافقان در انتظارش بودند.

خواهی گفت چطور قرآن کریم مصیبت را هم حسنه خوانده و آن را با حسنه «حسینین» نامیده؟ در جواب می‌گوییم: از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه‌اند، چون اگر حسنه، حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آنهم برای این است که شکست خوردن و کشته شدن و هر رنج و محنت دیگری که به انسان برسد مورد رضای خدا و باعث اجری ابدی و سرمدی است، پس هر دو حسنه‌اند.

و معنای آیه این است که: ما و شما هر یک منتظر عذاب و گرفتاری طرف مقابل خود هستیم، با تفاوت اینکه آن عذاب و گرفتاری که شما برای ما آن را آرزو می‌کنید در حقیقت

^۱ تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۱۰۵.

خیر ماست، زیرا شما در باره ما انتظار یکی از دو احتمال را می کشید، یا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنیمت و یا کشته شدن در راه خدا.

ولی ما برای شما انتظار عذاب خدا را می کشیم، و آرزو داریم که یا با عذاب های سماوی و یا بدست خود ما شما را نابود کند، مثلاً به ما دستور دهد زمین را از لوث وجود شما پاک سازیم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالکید، پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم، این بود آن جواب دوم. در آیه ای که زبان حال منافقین را بیان می کرد حسنه و مصیبت را تنها به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت می داد، ولی در آیه دوم که جواب اول آنان است و در آیه سوم که متضمن جواب دوم ایشان بود رسیدن به حسنه و مصیبت را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همه مؤمنان نسبت داد، و این بخاطر آن بود که در مقام جواب از نظر خدا و واقع، حسنه و مصیبت مؤمنین حسنه و مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز هست چون مؤمنین با آن جناب ملازمت و مشارکت دارند.

انفاق منافقین مقبول نیست

﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾

در این آیه صیغه امر «انفقوا» در معنای شرط است، و تردید در ﴿طَوْعًا أَوْ كَرْهًا﴾ هم به منظور تعمیم است. صیغه امر در این گونه موارد کنایه است از اینکه نهی در کار نیست و کسی جلو شما را نگرفته، و این خود اشاره است به اینکه این عمل عمل بیهوده ای است که اثری بر آن مترتب نمی شود. جمله ﴿لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ﴾ تعلیل همان امر است، هم چنان که جمله ﴿إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ بیان علت قبول نشدن است.

و معنای آیه این است که: ما جلو شما را از انفاق نگرفته ایم، چه به طوع و رغبت انفاق کنید و چه به رودربایستی و کراهت. علی ای حال، انفاق شما کار لغو و بی فائده ای است، زیرا خداوند بخاطر اینکه شما مردمی فاسقید انفاقتان را قبول نمی کند. آری، بحکم خداوند: ﴿إِنَّمَا يُتَقَبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱ عمل نیک را تنها از پرهیزکاران می پذیرد، البته ناگفته نماند که «تقبل» از «قبول» رساتر است.

﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ...﴾

این آیه همان نپذیرفتن انفاق منافقین را به بیانی مفصل تر تعلیل می کند و به عبارت دیگر به منزله شرح و توضیح فسق ایشان است، و در آن، کفر به خدا و رسول او، و کسالت و

^۱ مائده، آیه ۲۷.

بی میلی در نماز خواندن، و کراهت در انفاق از ارکان نفاق آنان شمرده شده است.

شیفته اموال و اولاد بسیار منافقین مشو که اموال و اولاد آنان مایه عذاب آنها است

﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا...﴾

اعجاب به چیزی به معنای مسرور شدن از آن است، بخاطر جمال و یا کمال و یا امثال آن که در آن چیز مشاهده می شود، و کلمه «زهوق» به معنای خروج به سختی، و اصل آن بطوری که گفته اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است.

خدای تعالی در این آیه پیغمبر گرامی اش را از اینکه شیفته اموال و اولاد منافقین گردد نهی می کند. البته از سیاق آیه برمی آید که مقصود شیفتگی در برابر کثرت اولاد و اموال ایشان است، آن گاه این معنا را چنین تعلیل می کند که این اموال و اولاد - که قهرا انسان را به خود مشغول می کند - نعمتی نیست که مایه سعادت آنان گردد، بلکه نعمتی است که ایشان را به شقاوت می کشاند، چون خداوندی که این نعمت ها را به ایشان داده، مقصودش این بوده که ایشان را در زندگی دنیا عذاب نموده جان آنان را در حال کفر بگیرد.

آری، زندگی که هر موجود زنده ای آن را برای خود سعادت و راحت می شمارد، وقتی مایه سعادت، و در آن راحتی و بهجت و سرور است که بر مجرای حقیقی اش جریان داشته باشد، یعنی آدمی به آثار واقعی آن که همانا علم نافع و عمل صالح است رسیده باشد، و بغیر آنچه خیر او و سودش در آن است اشتغال نوزد، این است آن حیاتی که مرگ در آن نیست، و همین است آن راحتی که آمیخته با تعب و رنج نمی گردد، و این است آن لذتی که تلخی و الم در آن راه ندارد، و چنین زندگی جز در تحت ولایت خدا میسر نمی شود: ﴿أَلَا

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱

و اما کسی که به دنیا مشغول شده، زینت های دنیوی و مادی او را مجذوب کرده، اموال و فرزندان او را شیفته، آمال و آرزوهای کاذب، او را فریب داده و شیطان از خود بی خبرش کرده باشد، او در تناقض های قوای بدنی و تراحم هایی که بر سر لذائد مادی درگیر می شود، قرار گرفته، و با همان چیزهایی که آن ها را مایه سعادت خود خیال می کرد به شدیدترین عذابها دچار می شود.

آری، این خود حقیقتی است که همه به چشم خود می بینیم که هر چه دنیا بیشتر به کسی روی بیاورد و از فراوانی مال و اولاد بیشتر برخوردار شود، بهمان اندازه از موقف عبودیت دورتر و به هلاکت و عذابهای روحی نزدیک تر می شود، و همواره در میان لذائد مادی و

^۱ آگاه باشید که اولیاء خدا نه ترسی بر آنان است و نه اندوهی می بینند. - یونس، آیه ۶۲.

شکنبه‌های روحی غوطه می‌خورد. و آن چیزی که این طائفه غفلت‌زده خوشی و فراخی‌اش می‌خوانند در حقیقت تنگی و ناگواری است، هم چنان که قرآن کریم فرموده: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾^۱.

پس نتیجه اعراض آدمی از ذکر پروردگار خود این است که به رو در منجلاب دنیا فرو رود، و آن را سعادت زندگی و راحت نفس و لذت روح خود پندارد، و با همین خیال فاسد در گرداب فتنه‌ها و محنت‌هایی که می‌بیند غوطه‌ور گشته، زیر و بالا رود، و سرانجام هم بخاطر خروج از رسم عبودیت به پروردگار خود کافر شود، قرآن در این باره در آیه مورد بحث فرموده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا... وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۲ و این همان املاء (مهلت دادن) و استدراجی است که در آیه ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۳ متعرض آن شده است.

﴿وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْهُمْ لَمِنَّكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ... وَهُمْ يَجْمَحُونَ﴾

کلمه «فرق» به معنای دلهره از ضرری است که احتمال آن می‌رود، و کلمه «ملجا» به معنای آن نقطه‌ای است که آدمی بدان پناهنده و متحصن می‌شود، و کلمه «مغار» به معنای محلی است که انسان در آن فرو رفته، خود را از دیدگان پوشیده و پنهان می‌سازد، و نیز به معنای غاری است که در کوه می‌باشد. و کلمه «مدخل» از باب افتعال به معنای کوره راهی است که به زحمت بتوان درون آن شد، و کلمه «جماح» رد شدن و عبور کردن عابر است به سرعت، و بدون توجه به راست و چپ خود و بدون اینکه چیزی او را از حرکت باز بدارد، و معنای آیه روشن است.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْتُونَ﴾

کلمه «لمز» به معنای عیب‌جویی و خرده‌گیری است، منافقین از رسول خدا (صلی الله

^۱ و هر که از یاد من اعراض کند برایش معیشت تنگی خواهد بود و ما او را در روز قیامت کور محسور می‌کنیم، (در آن روز) می‌گوید پروردگارا چرا کور محسورم کردی با اینکه در دنیا بینا بودم؟ می‌فرماید: همین طوری که آیات ما برایت می‌آمد و تو از یاد می‌بردی امروز هم تو، فراموش شدی. - طه آیات ۱۲۴-۱۲۶.

^۲ به زودی ایشان را از آنجا که خودشان هم نمی‌دانند به عذاب و هلاکت می‌افکنیم، روزی چند مهلتشان می‌دهیم (آری) کید من متین است. - اعراف، آیه ۱۸۲.

علیه وآله و سلم) در امر صدقات عیب‌جویی می‌کردند. از ذیل آیه برمی‌آید که آن‌ها هنگامی از پیغمبر در امر صدقات عیب‌جویی می‌کردند که پیغمبر یا بخاطر اینکه آن‌ها استحقاق دریافت آن را نداشته و یا به جهتی دیگر، چیزی از صدقات به آن‌ها نمی‌داد.

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...﴾

کلمه «لو» برای آرزو است، و جمله ﴿رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ﴾ بدین معنا است: چه می‌شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می‌گرفتند، و یا بدان تن در می‌دادند در حالی که آن را اخذ می‌کردند. و اینکه در معنای آیه کلمه اخذ (گرفتن) را آوردیم، به آن جهت است که کلمه «رضوا» در خصوص این آیه متضمن معنای اخذ است، به نشانه اینکه خودش بدون حرف تعدی (باء) متعدی شده.

کلمه «ایطاء» به معنای اعطاء و دادن است، و جمله ﴿حَسَبْنَا اللَّهَ﴾ معنایش این است: خدا ما را در آنچه آرزو می‌کنیم بس است.

﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ﴾ این جمله بیان آن چیزی است که گفتیم مورد رغبت و آرزو است، نه اینکه خبر غیبی از آینده باشد. جمله ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ به منزله تعلیل برای جمله ﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ...﴾ است. و معنای آیه این است که: آرزو می‌رفت که آنچه را خدا و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به امر او به ایشان از صدقات و یا غیر آن داده بگیرند، و بگویند خدای سبحان بجای سایر اسباب جهان ما را بس است، و ما دوستدار فضل اوئیم، و طمع داریم که از فضل و کرم خود و بدست رسول گرامی‌اش به ما بدهد.

در این آیه بیان لطیفی است که لطفش بر کسی پوشیده نیست، و آن این است که دادن (ایطاء) را هم به خدا نسبت داده و هم به رسولش، و لیکن کفایت و فضل و رغبت ایشان را تنها به خدا مخصوص کرده و لازمه دین توحید هم همین هست.

موارد مصرف صدقات واجبه (زکوات)

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَإِنَّ السَّبِيلَ...﴾

این آیه مواردی را برمی‌شمارد که باید صدقات واجب (زکوات) در آن موارد مصرف شود، به دلیل اینکه در آخر آیه می‌فرماید: ﴿فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ﴾. و آن موارد بطوری که از ظاهر سیاق آیه برمی‌آید هشت مورد است، و لازمه آن این است که فقیر و مسکین هر یک موردی جداگانه بحساب آیند.

مفسرین در باره اینکه آیا فقیر و مسکین هر یک موردی جداگانه و یا هر دو یک صنف

از اصناف مصرف زکاتند اختلاف کرده‌اند، و بنا بر اینکه، هر یک صنف علی حده‌ای باشند باز در معنای آن دو اقوال بسیاری دارند که بیشتر آن‌ها به دلیل روشنی منتهی نمی‌گردد، لیکن اگر ما باشیم و ظاهر این دو لفظ، از کلمه فقیر که مقابل غنی است چنین می‌فهمیم که فقیر آن کسی است که تنها متصف به امری عدمی باشد، یعنی متصف باشد به نداشتن مالی که حوائج زندگیش را برآورد، در مقابل غنی که متصف به این امر عدمی نیست، بلکه متصف است به امری وجودی، یعنی دارایی و تمکن.

و اما مسکین، تنها ندار را نمی‌گویند، بلکه به کسی می‌گویند که علاوه بر این امر عدمی، دچار ذلت و مسکنت هم باشد، و این وقتی است که فقرش به حدی برسد که او را خوار سازد، مثلا مجبور شود به اینکه از آبروی خود مایه بگذارد و دست پیش هر کس و ناکس دراز کند، مانند کور و لنگ که چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه از هر کسی استمداد کنند. و بنا بر این، مسکین حال و وضعیتش بدتر از فقیر است.

البته این را هم باید دانست که این دو کلمه هر چند بحسب نسبت یکی اعم و دیگری اخص است، یعنی، هر مسکین از جهت اتصافش به ناداری فقیر است و لیکن هر فقیری مسکین نیست، الا اینکه عرف، این دو صنف را دو صنف مقابل هم می‌داند، چون وصف فقر را غیر از وصف مسکنت و ذلت می‌بیند، پس، دیگر جا ندارد کسی به قرآن کریم خرده بگیرد و بگوید با اینکه فقیر هر دو صنف را شامل می‌شود دیگر حاجتی به ذکر مسکین نبود، برای اینکه گفتیم مسکنت به معنای ذلت و مانند لنگی و زمین‌گیری و کوری است، هر چند بعضی از مصادیق آن بخاطر نداشتن مال است.

مقصود از «عاملین علیها» کسانی هستند که در جمع و گردآوری زکوات تلاش می‌کنند. و مقصود از «مؤلفه قلوبهم» کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج به اسلام درمی‌آیند، و یا اگر مسلمان نمی‌شوند ولی مسلمانان را در دفع دشمن کمک می‌کنند، و یا در برآوردن پاره‌ای از حوائج دینی کاری صورت می‌دهند.

و اما کلمه ﴿وَفِي الرِّقَابِ﴾، این جار و مجرور متعلقند به مقدر و تقدیر آن: «و للصرف فی الرقاب»: و برای بکار برد در امر بردگان» است، یعنی آزاد کردن آنان، مثلا وقتی برده‌ای با مولای خودش قرار مکاتبه گذاشته که کار کند و از دستمزد خود بهای خود را به او بپردازد و پس از پرداختن بهای خود آزاد گردد و فعلا نمی‌تواند آن بهاء را به پایان برساند، از زکات ما بقی بهای او را به مولایش می‌دهند و او را آزاد می‌کنند. و یا وقتی برده‌ای را ببینند که اسیر مردی

ستمگر و سخت گیر شده و در سختی بسر می برد، از زکات بهای او را به صاحبش داده، او را آزاد می کنند.

و همچنین در «غارمین» نیز تقدیر: «للصرف فی الغارمین» است، یعنی، زکات برای مصرف کردن در پرداخت قرض بدهکاران. و در: ﴿وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ نیز تقدیر «للصرف فی سبیل الله» است، و سبیل الله (راه خدا) مصرفی است عمومی و شامل تمامی کارهایی می گردد که نفعش عاید اسلام و مسلمین شده و بوسیله آن مصلحت دین حفظ می شود، که روشن ترین مصادیق آن جهاد در راه خدا و بعد از آن سایر کارهای عام المنفعه از قبیل راه سازی و پل سازی و امثال آن است.

در ﴿إِنَّ السَّبِيلَ﴾ هم تقدیر «للصرف فی ابن السبیل» است، و ابن السبیل کسی را گویند که از وطن خود دور افتاده و در دیار غربت تهی دست شده باشد، هر چند در وطن خود توانگر و ثروتمند باشد، به چنین کسی از مال زکات سهمی می دهند تا به وطن خود بازگردد.

اینکه سیاق آیه شریفه در مقام بیان مستحقین هشتگانه زکات تغییر می کند - زیرا چهار صنف اول را با «لام» ذکر کرده و فرموده است ﴿لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ و در چهار صنف باقی مانده کلمه «فی» بکار برده، و فرموده است ﴿وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ از این جهت است که «لام» در چهار صنف اول افاده ملکیت (بمعنی اختصاص در تصرف) نماید، زیرا سیاق آیه در مقام جواب از منافقین است که بدون استحقاق از رسول خدا، طمع سهم بودن در صدقات را داشتند و بر آن حضرت در تقسیم صدقات خرده می گرفتند.

پس آیه شریفه جواب آنان را داد که صدقات مصارف معینی دارد و از آن موارد نمی توان تجاوز کرد. اما بحث از اینکه آیا مالک بودن اصناف چهارگانه به چه نحو است، آیا به نحو مالکیت معروف در نزد فقهاست؟ یا به نحو اختصاص در مصرف؟ و اینکه واقعیت این ملکیت چگونه است (زیرا در اصناف چهارگانه عناوین صنفی مالک لحاظ شده، نه اشخاص) و اینکه نسبت سهم هر صنفی با سهم اصناف دیگر چگونه است، مباحثی است که مربوط به فقه است و از غرض تفسیری ما بیرون، اگر چه فقهاء نیز در این مباحث اختلاف شدیدی دارند، و لذا خواننده محترم را به کتب فقهی ارجاع می دهیم.

و اما آن چهار مورد دیگر که سیاق آیه در آنها بهم خورده و بجای حرف «لام»، حرف «فی» بکار رفته در توجیه این بر هم خوردن سیاق و اینکه چرا این چهار مورد بعد از آن چهار مورد

وجوهی که در توجیه ترتیب ذکر موارد هشتگانه مصرف زکات گفته شده

دیگر ذکر شده وجوهی ذکر کرده‌اند، که اینک بعضی از آن‌ها از نظر خواننده می‌گذرد:

از آن جمله یکی این است که: این ترتیب به جهت بیان الاحق فالاحق است، به این معنا که از همه آن‌ها مستحق‌تر و سزاوارتر نخست فقراء و پس از آن مساکین و بعد از آن کارمندان بیت المال و همچنین تا به آخر، و چون چهارتای دومی از نظر ترتیب احقیت مرتبه‌اش بعد از چهارتای اولی است آن را بعد ذکر کرد. پس، معلوم می‌شود که هر یک از هشت مورد جایش همانجایی است که برایش تعیین شده و دارای رتبه‌ای است که داده شده، و اگر غیر این بود، یعنی ترتیبی در کار نبود، جا داشت از این موارد هشتگانه آن شش صنف پول‌بگیر را یعنی فقراء و مساکین و مؤلفه قلوبهم و غارمین و ابن السبیل و کارمندان زکات را اول شمرده سپس آن دو مورد را که پول‌بگیر نیستند یعنی فی الرقاب و فی سبیل الله را با کلمه «فی» بیاورد، و چون چنین نکرده می‌فهمیم ترتیب در کار است.^۱

البته در اینکه ترتیب در ذکر و یکی را جلوتر از دیگری آوردن دلالت می‌کند بر اینکه آنکه مقدم آمده ملاکش مهم‌تر و مصلحتش بیشتر است حرفی نیست، این معنا را ما نیز قبول داریم، لیکن مقصود این شخص از کلمه «الاحق فالاحق» را نفهمیدیم، زیرا اگر مقصودش همین است که گفتیم آنکه جلوتر ذکر شده ملاکش مهم‌تر و مصلحتش بیشتر است، که حرف تازه‌ای نیست، و اگر مقصودش این است که در دادن و به مصرف رساندن و یا هر تعبیر دیگر، نخست باید به فقراء و سپس به مساکین و بعدا به فلان و فلان رسانید، در جواب می‌گوییم آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا نداشته و آن وجهی را هم که در تایید گفته خود آورده بهیچ وجه گفته‌اش را تایید نمی‌کند.

وجه دیگری که زمخشری آن را در کشف نقل کرده این است که: اگر در چهار مورد دوم، از «لام» به «فی» عدول شده برای اعلام این جهت است که چهار مورد اخیر در استحقاق این صدقات مقدم بر آن چهار مورد اولند و این معنا را کلمه «فی» افاده می‌کند، چون این کلمه ظرفیت را می‌رساند، و در آیه مورد بحث می‌فهماند که چهار مورد اخیر سزاوارترند به اینکه صدقات در میان آنان توزیع شود، برای اینکه هر یک از این موارد به چند جهت استحقاق را دارند، مثلا «فی الرقاب» هم برده‌اند و هم اسیر و هم و مانده در پرداخت مال الکتابة. و «غارمین» هم بدهکارند و با زکات بدهیشان داده می‌شود و هم از قید بدهکاری آزاد می‌گردند و هم نجات می‌یابند، و اگر در کار جهاد و یا سفر حج هم باشند باز استحقاقشان بیشتر است،

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۰۷.

چون هم فقیرند و هم در حال عبادتند. و همچنین ﴿ابن السَّبِيلِ﴾ که هم به فقر و هم به غربت و دوری از مال و اولاد مبتلا هستند.

و اگر حرف «فی» در «سبیل الله» و «ابن السبیل» تکرار شده برای این است که برساند این دو مورد از دو مورد «فی الرقاب» و «غارمین» ترجیح دارند.^۱

این وجه نیز اشکال دارد، و آن این است که عین آن، در چهار مورد اول که با لام ذکر شده نیز هست، به این معنا که همه آن حرفها را در باره «لام» می توان زد و گفت: حرف لام ملکیت را می رساند و ملکیت رابطه و اتصال قوی تری میان مالک و مملوک دارد تا ظرفیت، زیرا پر واضح است که رابطه ظرف و مظروف به قوه رابطه مالک و مملوک نیست.

وجه سومی که گفته اند این است که: چهار مورد اول اگر چیزی از زکات بدستشان برسد مالک می شوند، و چون چنین بوده بکار بردن حرف «لام» در باره ایشان جا داشته، بخلاف چهار مورد دوم که آنچه را از زکات که به ایشان داده شود مالک نمی شوند و در حقیقت به ایشان داده نمی شود و در راه آنان مصرف نمی گردد، بلکه در راه مصالحی مصرف می شود که ارتباطی هم با آنان دارد.

مثلا مالی که در مورد بردگان صاحب قرارداد، مصرف می شود چیزی بدست خود بردگان نمی رسد، چون زکات را به فروشنده برده می دهند، و به همین جهت حرف «لام» در باره آنان بکار برده نشد، چون این حرف ملکیت را افاده می کند، و بردگان چیزی بدستشان نمی آید تا مالک شوند، آنان تنها مورد و مصرف زکاتند و زکات مصلحتی از ایشان را تامین می کند. و همچنین بدهکاران که زکاتی که در خصوص ایشان مصرف می شود بدست خود آنان نمی آید، بلکه بدست طلبکاران می رسد، و نتیجه اش این است که ذمه آنان فارغ می شود.

و اما «سبیل الله» آنکه پر واضح است که زکات ملکش نمی شود (چون در سبیل الله اصلا پای کسی در میان نیست). و اما «ابن السبیل» او هم در حقیقت یکی از مصادیق سبیل الله است، و اگر از میان همه افراد و مصادیق سبیل الله فقط «ابن السبیل» را نامبرده و آن را چهارمین مورد بشمار آورده برای این است که به یک نحوه خصوصیتی در حق او اشاره کرده باشد، علاوه بر اینکه، در باره ابن السبیل نه حرف «فی» بکار رفته و نه حرف «لام»، و در مجرور خواندنش هم ممکن است بخاطر عطف بر لام باشد و هم عطف بر «فی»، البته عطف بر «فی» بخاطر اینکه نزدیک تر است بهتر است.^۲

در میان این چند وجهی که برای علت تغییر سیاق آیه ذکر شده، وجه آخری از همه موجه تر و بهتر است،

^۱ تفسیر الکشاف، ج ۲، ص ۲۸۳.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۰۹.

الا اینکه اجرای آن در ابن السبیل خیلی صاف و دلچسب نیست و آن را یکی از مصادیق سبیل الله گرفتن هم درست نیست، زیرا آن سه تای دیگر هم مصداق سبیل الله هستند.

حال ممکن است کسی بگوید: «غارمین» و «ابن السبیل» که بر سرشان نه حرف «فی» آمده و نه «لام» معطوفند به آن چهار موردی که مجرور به لام هستند، آن گاه با وجه اول از این چند وجه به آن معنایی که ما برایش کردیم ترتیب مصارف هشتگانه را توجیه نموده، و با وجه آخری علت دگرگونی سیاق را در الرقاب و سبیل الله توجیه کند.

و اینکه در ذیل آیه فرمود: ﴿فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ اشاره است به اینکه زکات فریضه‌ای است واجب که بر اساس علم و حکمت تشریح شده، و قابل هیچ گونه تغییری نیست. و بعید نیست که فریضه بودنش مربوط به اصل تشریحش نباشد، بلکه مربوط باشد به تقسیمش به اقسام هشتگانه، و این احتمال را سیاق آیه تایید می‌کند، زیرا غرض در آیه، تقسیم مصارف آن است نه اصل تشریحش، بهمین جهت مناسبتر این است که جمله ﴿فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ﴾ هم اشاره به این باشد که تقسیم شدنش به اصناف هشتگانه امری است مفروض از ناحیه خدای تعالی، و بخاطر دلخواه منافقین و با خرده‌گیری‌شان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد.

از همین جا بخوبی روشن می‌گردد که آیه شریفه بدون اشاره به این معنا نیست که اصناف هشتگانه همیشه سهم خود را می‌برد، و این تقسیم اختصاص به زمان معینی ندارد، پس، اینکه بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: «مؤلفة قلوبهم مردمی اشراف و معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده‌اند که آن جناب با دادن سهمی از صدقات دل‌هایشان را متمایل به اسلام نمود، و اما بعد از آن حضرت و غلبه اسلام بر سایر ادیان دیگر حاجتی به این نوع از تالیفات نیست» حرف فاسدی است، و حاجت نبودن به آن را به هیچ وجه قبول نداریم. ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾

کلمه «اذن» به معنای «گوش» است. و اگر منافقین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را «گوش» نامیده‌اند، منظورشان این بود که هر حرفی را می‌پذیرد و به حرف هر کس گوش

^۱ مجموعه من التفاسیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

معنای جمله: ﴿قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ﴾

در جمله ﴿قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ اضافه «اذن» به «خیر» اضافه حقیقی است، و معنایش این است که او بسیار شنوا است، ولی آنچه خیر شما در آن است می شنود، مثلاً وحی خدای سبحان را می شنود که مایه خیر شما است و از مؤمنین خیرخواهی های ایشان را می شنود که باز خیر شما در آنست. ممکن هم هست بگوییم اضافه مذکور اضافه موصوف بر صفت است، و معنای آن این است که او گوش هست، لیکن گوش می شنود با این صفت، که برای شما خیر است، چون نمی شنود مگر چیزی را که به شما سود می رساند و ضرری هم برایتان ندارد.

فرق میان این دو احتمال این است که لازمه وجه اولی این است که مسموع آن حضرت از وحی خدا و نصیحت مؤمنان خیر باشد. و لازمه وجه دومی این است که استماع آن جناب استماع خیری باشد یعنی به پاره ای از حرفهایی که برای مسلمانان خیر نیست گوش می دهد، و لیکن صرفاً به منظور احترام از گوینده گوش می دهد و کلام او را حمل بر صحت می کند تا هتک حرمت او را نکرده و خود نیز گمان بد به مردم نبرده باشد، و لیکن اثر خبر صادق و مطابق با واقع را هم بر آن بار نمی کند، یعنی اگر در سعایت کسی باشد آن شخص را مؤاخذه نمی کند، در نتیجه هم به حرفهای گوینده گوش داده و او را احترام کرده، و هم ایمان آن مؤمنی را که وی در باره او بدگویی و سعایت کرده محترم شمرده است.

و از این بیان روشن می شود که مناسب تر به سیاق آیه همین وجه دوم است، چون در دنبال جمله مورد بحث فرموده: ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ...﴾.

توضیح اینکه، ایمان به معنای تصدیق است، و خداوند در جمله ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ متعلق ایمان را ذکر کرده، ولی در جمله ﴿و يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ متعلق را ذکر نکرده و نفرموده به چه چیز تصدیق می کند، همین قدر فرموده به نفع مؤمنین تصدیق می کند، و تصدیقی که حتی در خبرهای زیان آور به نفع مؤمنین تمام شود این است که شنونده، مخبر را تصدیق کند، نه خبری را که آورده، به این معنا که به مخبر وانمود کند که من تو را راستگو می دانم، هر چند در واقع خبر او را خبر نادرستی بداند و آثار صدق بر خبرش بار نکند.

و نظیر این تفکیک میان مخبر و خبر وی، در آیه شریفه ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾^۱ آمده، که

^۱ آن زمان که منافقان نزد تو آمدند و گفتند: ما شهادت می دهیم که تو رسول الهی، و خدا می داند که تو رسول اوایی و او شهادت می دهد که منافقان دروغگویند. - منافقون، آیه ۱.

خدای سبحان منافقین را از جهت اینکه مخبر به رسالت رسول خدایند تکذیب می کند، ولی خبر آنان را تکذیب نمی کند، چون خبرشان رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، و خدای تعالی خودش هم بدرستی آن شهادت می دهد.

توضیح مراد از جمله: ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾

و عکس آن یعنی تصدیق خبر، در آیه ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾^۱ که حکایت کلام مؤمنین است آمده، زیرا می فرماید مؤمنین خدا و رسول را در خبر تصدیق می کنند، و نظری به تصدیق مخبر ندارد.

و کوتاه سخن ظاهر جمله ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ این است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم)، خدا را در وحیی که به وی نازل می کند تصدیق می نماید ولی مؤمنین را در آنچه که می گویند تصدیق نمی کند، بلکه تصدیق می نماید به نفع مؤمنین، هر یک از آن ها که به وی خبری دهد، به این معنا که کلام مخبر را حمل بر صحت نموده، به او نمی گوید تو در این گفتارت دروغ می گویی، و یا غرض سویی داری، اینکار را نمی کند، و در عین حال اثر صحت هم بر آن خبر مترتب نمی سازد، و همین خود باعث است که همواره تصدیقش به نفع مؤمنین تمام شود، بخلاف اینکه همه خبرها و حرفهایی را که می شنود صحیح بداند و اثر صحت هم بر آن بار کند، و یا اگر آن را دروغ دانست صریحا به رخ گوینده اش بکشد که تو دروغ می گویی، که در این صورت تصدیقش به نفع مؤمنین تمام نمی شود و نظام اجتماع مؤمنین بر هم می خورد، و این معنا همانطور که گفتیم وجه دوم را تایید می کند.

و بعید نیست که مقصود از «مؤمنین» جامعه مؤمنین باشد، هر چند در آن جامعه، افراد منافقی هم باشند، و بنا بر این، مقصود از جمله ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ مؤمنین حقیقی، و در این صورت معنای آیه چنین می شود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلام پروردگارش را تصدیق می نماید، ولی کلام فرد فرد جامعه شما را علی الظاهر تصدیق می کند، چون فرد فرد آنان حتی منافقین ایشان، جزو جامعه شمایند، و این تصدیق ظاهری که به نفع اجتماع است برای خصوص مؤمنین واقعی رحمت نیز هست، زیرا این عمل، آنان را به راه راست دلالت می کند.

و اگر منظور از ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ افرادی باشند که در اول بعثت و قبل از فتح مکه مسلمان شدند - هم چنان که در سابق هم گذشت که کلمه «الذین آمنوا» در قرآن کریم یک اسمی است تشریفی برای آن مردان با

^۱ وقتی مؤمنان احزاب را دیدند گفتند این همان وعده ای است که خدا و رسولش به ما دادند و خدا و رسولش راست گفتند. - احزاب، آیه ۲۲.

ایمانی که در صدر اسلام ایمان آوردند - آن وقت منظور از مؤمنین در

جمله ﴿وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ نیز مؤمنین حقیقی از همان عده خواهند بود، همانطوری که در آیه ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَخْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ هم بهمین معنا اطلاق شده است.

بعضی^۱ گفته‌اند: حرف «لام» در جمله ﴿وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ برای متعدی کردن آمده هم چنان که حرف «باء» در جمله ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ برای متعدی کردن است، پس نتیجه گرفته‌اند که کلمه ایمان با هر دوی آن‌ها متعدی می‌شود، به شهادت آیات: ﴿فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ﴾^۲ و ﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ﴾^۳ و ﴿أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ﴾^۴ که در همه آن‌ها حرف «لام» کار «باء» را انجام داده است.

بعضی^۵ دیگر گفته‌اند: لفظ «لام» به طریقه تضمین جریان یافته و معنای «میل» را افاده می‌کند و با بکار رفتن آن، معنای آیه چنین است: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مایل است به مؤمنین در حالی که به آن‌ها ایمان دارد، و یا ایمان می‌آورد به آن‌ها در حالی که میل دارد به ایشان».

این دو وجه هر چند در جای خود صحیح است، و برای مسأله مورد بحث توجیه خوبی است، ولیکن تفکیکی که در جمله ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ میان «یؤمن» اول «و یؤمن» دوم وجود دارد این دو وجه را بعید بنظر می‌رساند، برای اینکه بنا بر این وجه، دیگر هیچ حاجتی به این تفکیک به نظر نمی‌رسد، و ممکن بود بفرماید: «یؤمن بالله و للمؤمنین».

مگر اینکه گفته شود این تفکیک صرفاً بمنظور تفنن در تعبیر بوده، و لیکن بهر تقدیر نتیجه همان نتیجه سابق است، و ایمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مؤمنین تنها مختص به مخبرین نبوده تا در نتیجه اخبار آن‌ها را تصدیق کند و دیگران را وقتی سعایت شوند مورد مؤاخذه قرار دهد. بلکه ایمان رسول خدا ایمانی بود که شامل جمیع مؤمنین می‌شد، پس مخبر را در خبرش تصدیق می‌کرد و نیز مخبر عنه را تصدیق می‌کرد به این صورت که کارش را حمل بر صحت می‌کرد و او را مورد مؤاخذه قرار نمی‌داد - دقت کنید.

عدم منافات بین اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) رحمة للعالمین است و

اینکه فقط برای مؤمنین رحمت است

در اینجا سؤالی باقی می‌ماند، و آن اینکه چرا در آیه مورد بحث رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۱۹ و مجموعة التفاسیر، ج ۳، ص ۱۴۹.

^۲ عنکبوت، آیه ۲۶.

^۳ یونس، آیه ۸۳.

^۴ شعراء، آیه ۱۱۱.

^۵ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۱۹.

را تنها رحمت آن کسانی معرفی کرده که ایمان دارند، ولی در آیه

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ او را رحمت برای همه مردم معرفی کرده؟ جواب این سؤال این است که مقصود از رحمت در این دو آیه مختلف است، زیرا رحمت در آیه مورد بحث، رحمت فعلی است، ولی رحمت در آیه سوره انبیاء رحمت شانی است. به این معنا که در آیه مورد بحث می‌فرماید: «مؤمنین از رحمت وجود تو برخوردارند» و در آن آیه می‌فرماید: «عالمیان می‌توانند از رحمت وجود تو برخوردار شوند» و میان این دو تعبیر هم منافاتی نیست.

و به عبارتی دیگر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم رحمت است برای کسی که حقیقتاً به وی ایمان آورده، چون خداوند بوسیله آن جناب او را از گرداب ضلالت نجات داده و عاقبت او را به کرامت و سعادت ختم کرده است. و هم رحمت است برای عموم مردم، چه آنکه ایمان آورده و چه آنکه کفر ورزیده، چه آنکه در عصر آن حضرت بوده و چه آنکه بعداً آمده، زیرا خدای تعالی آن حضرت را به کیش و ملتی بیضاء و سستی طیبه مبعوث کرده که عموم بشر را از مسیر منحرفش بسوی راه مستقیم و از طریق شقاوت و هلاکت به شاهراه هدایت و نجات برگرداند و با مشعل تابناک خود راه مستقیم فطرت الهی را روشن نماید. چیزی که هست افراد مجتمع بشری وضعشان در برابر این شمع فروزان مختلف است: عده‌ای خود را به آن راه انداخته و پیش می‌روند و رستگار می‌گردند، جمعی از راه هلاکت خود را کنار کشیده و لیکن هنوز به راه راست نیفتاده‌اند و گروهی تصمیم دارند خود را از راه هلاکت کنار بکشند و در راه مستقیم فطرت حرکت کنند، و لیکن هنوز قدمی برنداشته‌اند.

این وضع جوامع بشری است بعد از طلوع آفتاب اسلام و انتشار اشعه معارف آن در میان مردم، و رسیدن ندای آن به گوش هر شنونده و تاثیرش در همه سنت‌های اجتماعی، که در یک اجتماع اثر بیشتری می‌گذارد و در اجتماع دیگر اثر کمتری، و این معنا جای هیچ تردید نیست.

و این وجه یا وجهی است نزدیک به وجه قبلی و یا در حقیقت برگشتش به همان است.

﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنَّ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾

در مجمع البیان گفته است: فرق میان کلمه «احق» و کلمه «أصلح» این است که اولی هم در مواردی استعمال می‌شود که پای فعل در میان باشد و هم در مواردی که پای فعل در میان نباشد، مانند اینکه می‌گوییم: «فلانی احق و سزاوارتر به این مال است» ولی «أصلح» جز در مواردی که پای فعل در میان باشد استعمال نمی‌شود. و خلاصه، کلمه اصلح از صفات فعل است، بنا بر این، می‌توان گفت: «خدا أحق است به اینکه اطاعت شود» ولی نمی‌توان

^۱ انبیاء، آیه ۱۰۷.

گفت: «خدا اصلح است به اینکه اطاعت شود»^۱.

و علت اصلی این حرف این است که ماده: «صلح» معنای استعداد و آمادگی را در بر دارد و کلمه «حق» متضمن معنای ثبوت و لزوم است، و خدای سبحان هیچ وقت متصف به استعداد و قابلیت نمی‌شود، زیرا اتصاف به این معنا مستلزم آن است که چیز دیگری در خدای تعالی اثر بگذارد و او از تاثیر آن متأثر شود، (و هیچ علتی ما فوق خدا نیست تا در او اثر بگذارد).

خدای تعالی در این آیه خطابی را که قبلا به پیغمبرش داشت به مؤمنین برگردانیده، و به اصطلاح التفات بکار برده. و گویا وجه این التفات این است که اشاره کند به آن حکمی که در جمله ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾ بود، و آن این بود که بر هر مؤمنی واجب است که رضای خدا و پیغمبرش را بدست بیاورد، و در مقام سرپیچی و نافرمانی خدا و رسول برنیاورد که در این عمل، نکبتی بزرگ و دوزخی جاودانه است.

در جمله ﴿أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ﴾ نکته‌ای نهفته است که ادب قرآن را نسبت به توحید می‌رساند، و آن این است که ضمیر را مفرد آورد و فرمود: «خدا و رسول سزاوارترند به اینکه آن‌ها او را راضی کنند» و فرمود «آنها آن دو را راضی کنند»، برای اینکه مقام خدای تعالی و وحدانیت او را حفظ نموده احدی را قرین و هم سنگ او نخواند.

چون آنچه که از اینگونه حقوق و همچنین از این قبیل اوصاف هست که هم بر خدا اطلاق دارد و هم بر خلق او، در خدای تعالی ذاتی و لافسه است و در غیر او غیری و به تبع غیر و یا بالعرض است، مانند صفات واجب التعظیم و واجب الارضاء بودن. و اما غیر خدای تعالی هر کس که این صفات بر او نیز اطلاق شود اطلاق و اتصافش به تبع غیر و عرضی و بوسیله خدای تعالی است، مانند اتصاف به علم و حیات و زنده کردن مردگان و میراندن زندگان و امثال آن.

نظیر این ادب در قرآن کریم در موارد بسیاری نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رعایت شده که با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با افراد امت در یک عملی شرکت دارد، مع ذلک اسم آن جناب را جداگانه ذکر کرده، مانند آیه ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ روزی که خدا پیغمبر و مؤمنین را بیچاره نمی‌کند^۲ و آیه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ پس خدا سکینت خود را بر پیغمبر و بر مؤمنین نازل کرد^۳ و آیه ﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بَمَا

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۳.

^۲ تحریم، آیه ۸.

^۳ بقره، آیه ۲۸۵.

أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ ﴿﴾ ایمان آورد رسول به آنچه که به وی نازل شد، و مؤمنان نیز^۱ و آیاتی دیگر.
﴿﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ... ﴿﴾

در مجمع البیان می فرماید: کلمه «محادة» به معنای تجاوز با مخالفت است، و این کلمه و کلمات: «مخالفة»، «مجانبة» و «معادة» به یک معنا هستند، و اصل آن منع کردن و خودداری نمودن است. و معنای دیگر آن شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد. و نیز گفته است: کلمه «خزی» به معنای خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد^۲.

استفهامی که در آیه است استفهام تعجبی است، و سیاق آیه برای بیان این جهت است که خدا و رسولش سزاوارترند به اینکه مردم خوشنود و راضیشان کنند.

خلاصه اش اینکه: مردم خوب می دانند که دشمنی با خدا و رسول و مخالفت و به خشم آوردن خدا و پیغمبرش مایه خلود در آتش است، و وقتی به خشم آوردن خدا و رسولش حرام باشد پس راضی کردن او و همچنین پیغمبرش بر هر کسی که به خدا و رسولش ایمان داشته باشد واجب خواهد بود.

بحث روایتی

در تفسیر قمی از ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿﴾ إِنَّ تَصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُوهُمْ وَإِنَّ تَصِيبَكَ مُصِيبَةٌ... ﴿﴾ فرموده: اما حسنه، مقصود از آن غنیمت و عافیت است، و اما مصیبت مقصود از آن بلا و گرفتاری است^۳.

و در الدر المثور آمده که ابن ابی حاتم از جابر بن عبد الله نقل کرده که گفت: منافقینی که از رفتن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرده و در مدینه باقی ماندند، شروع کردند به انتشار خبرهای بد و هول انگیز در میان مردم از آن جمله می گفتند: محمد و یارانش آن قدر در این سفر مصیبت دیدند که همه هلاک شدند. این اراجیف تکذیب شد، یعنی به گوش مردم رسید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش همه سلامتند، منافقین خیلی ناراحت

^۱ فتح، آیه ۲۶.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۳.

^۳ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۲

شدند و بدین مناسبت آیه فوق الذکر نازل شد.^۱

و در کافی به سند خود از ابی حمزه از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که گفت: از آن حضرت معنای این قول خدای عز و جل که می فرماید: ﴿هَلْ تَرَبُّونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾ را پرسیدم، فرمود: یا مرگ در راه اطاعت امام، و یا درک ظهور امام. آن گاه معنای جمله ﴿وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ﴾ را پرسیدم که چطور ما خود در مشقت هستیم آن وقت در انتظار هستیم که ﴿أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ﴾ خداوند ایشان را به عذابی از ناحیه خود معذب کند؟ فرمود: مقصود مشقت نیست، بلکه مقصود این است که خدا ایشان را مسخ کند (او بایدینا) و یا بدست ما به قتل برساند، آن گاه به پیغمبرش می فرماید: ﴿فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾.^۲

مؤلف: این روایت از باب تطبیق مصداق بر کلی است، نه از باب تفسیر.

و در محاسن به سند خود از یوسف بن ثابت از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ عملی با داشتن ایمان ضرر نمی رساند، و هیچ عملی هم با کفر سودی نمی بخشد. آن گاه فرمود: مگر نمی بینی که خدای تبارک و تعالی فرموده: ﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ﴾.^۳

مؤلف: این روایت را عیاشی^۴ و قمی^۵ نیز از آن جناب و همچنین کلینی^۶ در کافی در ضمن حدیث مفصلی از آن حضرت روایت کرده، و این روایت را آیات و روایات دیگری بیان می کند، و خلاصه معنایش این است که ایمان ما دام که باقی است و از بین نرفته، هیچ گناهی ضرر نمی رساند، یعنی با داشتن ایمان هیچ گناهی انسان را گرفتار خلود در آتش نمی کند، و ما دام که کفر باقی است، هیچ عمل نیکی آدمی را فائده نمی بخشد.

و در مجمع البیان در تفسیر: «مدخلا...» گفته است: امام ابی جعفر (علیه السلام) فرمود این کلمه به معنای راه زیر زمینی است.^۷

و در کافی به سند خود از اسحاق بن غالب روایت کرده که گفت، امام صادق

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۴۸.

^۲ روضة الکافی، ج ۸، ص ۲۳۹، ح ۴۳۱.

^۳ محاسن، ج ۱، ص ۱۶۶، ح ۱۲۳.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۹، ح ۶۱.

^۵ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۸.

^۶ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۴، ح ۳.

^۷ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۰.

(علیه السلام) به من فرمود: ای اسحاق! خیال می کنی مشمولین این آیه که می فرماید: ﴿فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضْوَانًا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ چقدرند؟ (من چیزی در جواب نگفتم خودش) فرمود: بیشتر از دو ثلث مردم اینطورند.^۱

مؤلف: این روایت را عیاشی^۲ در تفسیر خود و حسین بن سعید در کتاب زهدش^۳ از اسحاق از آن جناب نقل کرده اند.

روایتی در مورد کسانی که در مورد تقسیم صدقات بین فقرا به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعتراض کردند و نزول آیه: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾

و در الدر المنثور آمده که بخاری، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: در بینی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مشغول تقسیم غنیمت بود، ناگهان ذو الخویصره تمیمی از راه رسید و گفت: یا رسول الله! عدالت به خرج بده. حضرت فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم پس چه کسی رعایت می کند؟

عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! اجازه بده گردنش را بزنم. حضرت فرمود: رهایش کن، او دار و دسته ای دارد که شماها نماز و روزه هایتان را در مقابل نماز و روزه آنان هیچ و ناچیز می پندارید، لیکن با همه این عبادتها آن چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان بیرون می رود، بطوری که نه از پر آن و نه از آهن پیکان آن و نه از برآمدگی سر آن و از هیچ نقطه آن اثری باقی نماند و همه از هدف گذشته باشد، از ایشان مرد سیاهی است که یکی از دو پستانش مانند پستان زنان و یا مانند یک تکه گوشت آویزان است، وقتی مردم را دچار تفرقه و اختلاف می بیند خروج می کنند. راوی می گوید: آیه ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾ در باره این شخص و اصحابش که همان خوارج باشند نازل گردید.

ابو سعید می گوید: من شهادت می دهم که این سخنان را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم، و شهادت می دهم که در جنگ نهروان بعد از آنکه علی (علیه السلام) خوارج را از دم شمشیر گذراند و به کشتگان سرکشی می کرد من با او بودم، و مردی را به همان صفتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده بود دیدم.^۴

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۲، ح ۴.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۸۹، ح ۶۲.

^۳ الزهد، ص ۴۷، ح ۱۲۶.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۵۰.

روایاتی در باره تقسیم صدقات واجب و مستحقین آن

و در تفسیر قمی در ذیل آیه مذکور آمده که این آیه در موقعی نازل شد که صدقات از اطراف جمع آوری شده، به مدینه حمل شد. ثروتمندان همه آمدند، به خیال اینکه از این

صدقات سهمی می‌برند، ولی وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه را به فقرا داد شروع کردند به حرف مفت زدن، و خرده‌گیری کردن، و گفتند: ما سنگینی صحنه‌های جنگ را بدوش خود تحمل می‌کنیم و به همراهی او به جنگ می‌پردازیم و دین او را تقویت می‌کنیم و او صدقات را به مشتی فقیر می‌دهد، که نه توانایی یاریش دارند و نه دردی از او دوا می‌کنند، خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾.

آن‌گاه خود خدای تعالی صدقات را تفسیر کرده و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند، و به چه کسانی باید داده شود، و فرمود: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَةَ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾، همه مردم را از مشمولیت صدقات بیرون نموده، تنها هشت صنف را مستحق آن دانست، و از ایشان اسم برد. آن‌گاه امام صادق (علیه السلام) یکا یک آن مصارف را توضیح داده، در باره فقراء فرمود: کسانی هستند که (زکات خوردن را حرفه خود قرار نداده باشند و) در یوزگی نکنند، و عیال‌وار باشند. دلیل اینکه گفتیم باید در یوزگی نکنند این آیه است که می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾.

و مسکینان عبارتند از افراد علیل، از قبیل کورها و اشخاص بی دست و پا و جذامی، و هر علیل دیگری، از مرد و زن و کودک.

و کارکنان در امر زکات عبارتند از کسانی که برای گرفتن و جمع آوری و نگهداری آن فعالیت می‌کنند. و مؤلفه قلوبهم عبارتند از مردمی که قائل به توحید خدا هستند، و لیکن هنوز معرفت در دل‌هایشان راه نیافته، و نفهمیده‌اند که محمد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دل‌های ایشان را بدست می‌آورد، به ایشان زیاده از حد محبت می‌کرد و تعلیم می‌داد تا شاید او را به نبوت بشناسند، و یک سهم از صدقات را هم برای آنان قرار داد، تا دل‌هایشان به اسلام متمایل گردد^۱.

مؤلف: در تایید این روایت که تفسیر قمی آن را بدون ذکر سند نقل کرده روایات

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۸.

بسیاری است که همه دارای سند و منقول از اهل بیت بطرق خود اهل بیت است، و در بعضی از آنها مختصر تعارض و ناسازگاری هست، از خوانندگان هر کس بخواهد همه آن روایات را دیده و مطلب را از میان همه آنها تنقیح و تحقیق کند باید به کتب حدیث و فقه مراجعه نماید.

و در الدر المثنور آمده که بخاری، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی سعید خدری نقل کرده‌اند که گفت: علی ابن ابی طالب از یمن مقداری طلای مخلوط بخاک برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاد، و آن جناب آن را در میان چهار نفر تقسیم کرد، و این چهار نفر از اهل نجد و کسانی بودند که بدست آوردن دلهای آنان به نفع اسلام بود، و ایشان عبارت بودند از: ۱ - الاقرع بن حابس حنظلی ۲ - علقمة بن علاثة العامری ۳ - عیینة بن بدر فزاری ۴ - زید الخیل طائی.

قریش و انصار وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همه طلاها را به این چهار نفر داد، به خرده گیری پرداختند که چرا به بزرگان اهل نجد می دهی و به ما نمی دهی؟! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: منظورم این است که دلهای ایشان را بدست آورم^۱.

کسانی که در شمار «مؤلفه قلوبهم» بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از زکات

به آنان پرداخت کرد

و در الدر المثنور آمده که عبد الرزاق، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده‌اند که گفت: «مؤلفه قلوبهم» از بنی هاشم، ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب، از بنی امیه، ابو سفیان بن حرب، از بنی مخزوم، حارث بن هشام و عبد الرحمن بن یربوع، از بنی اسد، حکیم بن حزام، از بنی عامر، سهیل بن عمرو، و حویطب بن عبد العزی، از بنی جمح، صفوان بن امیه، از بنی سهم، عدی بن قیس، از ثقیف، علاء بن جاریه و یا حارثه، از بنی فزارة، عیینة بن حصن، از بنی تمیم، أقرع بن حابس، از بنی نصر، مالک بن عوف، از بنی سلیم، عباس بن مرداس بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر یک نفر از ایشان را صد رأس شتر ماده داد، بجز عبد الرحمن بن یربوع، و حویطب بن عبد العزی را، که بهر یک از ایشان پنجاه ماده شتر بداد^۲.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: مؤلفه قلوبهم (در عصر رسول خدا ص) عبارت بودند از: ابو سفیان بن حرب بن امیه و سهیل بن عمرو، که او از بنی عامر بن لؤی بود، و همام بن عمر و برادرش (برادران بنی عامر بن لؤی)، و صفوان بن امیه بن خلف قریشی جمحی، و

^۱ الدر المثنور، ج ۳، ص ۲۵۱.

^۲ الدر المثنور، ج ۳، ص ۲۵۱.

أقرع بن حابس تمیمی یکی از بنی حازم، و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمة بن علاثة، و من
شنیده‌ام که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بهر یک از اینها صد شتر با چوپانش می داد، و گاهی بیشتر و کمتر هم می شد^۱.

مؤلف: این چند نفر از مؤلفه قلوبهم آنهایی بوده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با عطا کردن، دلهایشان را بدست آورده، نه اینکه منحصر به ایشان باشد، و مقصود از آیه شریفه هم تنها این چند نفر باشد.

و در تفسیر عیاشی از ابن اسحاق از بعضی راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت: از آن جناب در باره برده ای سؤال شد که با مولایش قرار بسته که بهای خود را از دستمزد خود بپردازد و فعلا مقداری پرداخته و دیگر نمی تواند ما بقی را بپردازد. حضرت فرمود: از مال صدقه او را می خردند و آزاد می کنند، زیرا خدای تعالی در کتاب مجیدش می فرماید: ﴿وَفِي الرِّقَابِ﴾^۲.

و نیز در همان کتاب از زراره نقل شده که گفت: حضور حضرت ابی عبد الله (علیه السلام) عرض کردم: بنده ای که زنا کرده تکلیفش چیست؟ فرمود: نصف حد آزادگان، به او تازیانه می زنند. پرسیدم: اگر دوباره زنا کرد چطور؟ فرمود: باز هم بهمان اندازه تازیانه می زنند. عرض کردم: باز هم اگر مرتکب شد چطور؟ فرمود: هیچوقت از نصف حد تجاوز نمی کند، می گوید عرض کردم: آیا سنگسار هم می شود؟ فرمود: بله در نوبت هشتم، اگر هشت مرتبه مرتکب شد کشته می شود.

می گوید: عرض کردم: پس فرق میان بنده و آزاد چیست با اینکه عمل هر دو یکی است؟ فرمود: خداوند بر بردگان ترحم کرده و نخواست که هم برده باشند و هم از نظر حد مانند آزادگان مجازات شوند. زراره می گوید: سپس اضافه کرد: بر پیشوای مسلمین است که بهای او را از بیت المال از سهم رقاب به صاحبش بپردازد^۳.

و نیز در همان کتاب از صباح بن سیابه نقل کرده که گفت: هر مسلمانی که بمیرد و قرضی از خود باقی بگذارد که آن را در راه فساد و یا اسراف خرج نکرده باشد بر پیشوای مسلمانان است که قرض او را از بیت المال بپردازد، و اگر نپردازد گناهِش به گردن اوست، زیرا خدای تعالی می فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ﴾ و این گونه اشخاص از غارمین هستند که از صدقات، سهمی در نزد امام

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۹.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۳، ح ۷۶.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۳، ح ۷۷.

مسلمین دارند، اگر امام مسلمین سهم ایشان را حبس کند و نپردازد گناهِش به گردن اوست^۱. و نیز در همان کتاب از محمد القصری از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از صدقه پرسیدم، فرمود: صدقه را آن طور که خدا فرموده تقسیم کن، ولی از سهم بدهکاران به آن بدهکارانی نباید داد که مهر زنان خود را بدهکارند. و نیز به آن کسانی که به ندای جاهلیت ندا درمی دهند نباید داد. پرسیدم ندای جاهلیت چیست؟ فرمود: اینکه فریاد بزنند آهای قبیله فلان بریزید، و با این ندا مردم را بجان هم بیندازد. و نیز به کسانی که نمی فهمند با پول مردم (که قرض گرفته اند) چه می کنند (یعنی آن را اسراف و بیهوده به مصرف می رسانند) نباید داد^۲.

و نیز در همان کتاب از حسن بن محمد روایت آورده که گفت: حضور امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: مردی وصیت کرده که مالی را به من بدهند و من آن را در «سبیل الله» خرج کنم، حال در چه راهی خرج کنم. حضرت فرمود: راه حج. پرسیدم، آخر او وصیت کرده در «سبیل الله» به مصرف برسانم. فرمود: در راه حج خرج کن، برای اینکه من از مصادیق سبیل الله هیچ مصرف را سراغ ندارم که از حج بالاتر باشد^۳. مؤلف: و در این باره (تقسیم صدقات واجب و مستحقین آن)، روایات بیشماری وارد شده که ما نمونه‌ای از آن‌ها را نقل کردیم.

چند روایت در ذیل آیه: ﴿يَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ...﴾

و در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ...﴾ آمده که ابن اسحاق، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: نبتل بن حارث همیشه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمد و فرمایشات آن جناب را می شنید و به نزد منافقین می رفت و آنچه شنیده بود به آنان گزارش می کرد، و این شخص همان کسی است که به منافقین گفته بود محمد دهن بین و یکسره گوش است، هر که هر چه بگوید تصدیقش می کند و خداوند در باره اش این آیه را فرستاد: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ...﴾^۴. و در تفسیر قمی در ذیل این آیه آمده است که: سبب نزول این آیه این بود که عبد الله بن نبتل (یکی از منافقین) همواره نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمد و فرمایشات آن جناب را می شنید و برای منافقین نقل می کرد، و به اصطلاح سخن چینی می کرد، خداوند جبرئیل را

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۴، ح ۷۸.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۴، ح ۸۰.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۸۲.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۵۳.

فرستاد و به آن جناب گفت: ای محمد! مردی از منافقین نامی می‌کند و مطالب تو را برای منافقین می‌برد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید او کیست؟ گفت: مرد سیاه چهره‌ای است که سرش پر مو است، با دو چشمی نگاه می‌کند که گویی دو تا دیگ است، و با زبان شیطان حرف می‌زند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را صدا زد و او قسم خورد که من چنین کاری نکرده‌ام. حضرت فرمود: من از تو قبول کردم، ولی تو دیگر اینکار را مکن. آن مرد دوباره نزد رفقای خود برگشت و گفت: محمد مردی دهن‌بین است، خدا به او خبر داده بود که من علیه او سخن چینی می‌کنم و اخبار او را برای شما می‌آورم و او از خدایش قبول کرده بود، ولی وقتی من گفتم که من چنین کاری را نکرده‌ام، از من هم قبول کرد.

و بدین جهت خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٍّ أُذُنٌ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی خدا را در آنچه به او می‌گوید تصدیق می‌کند و حرفهای شما را هم در آنچه عذر می‌آورد می‌پذیرد، ولی در باطن تصدیق ندارد، و برای مؤمنین ایمان می‌آورد و از آن مؤمنین آن کسانی هستند که به زبان اقرار به ایمان می‌کنند و لیکن اعتقادی به گفته خود ندارند^۱.

مؤلف: نزدیک به این معنا روایت دیگری است که در نهج‌البیان^۲ از امام صادق (علیه السلام) نقل شده. و در الدر‌المنثور است که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: عده‌ای از منافقین که در آنها جلاس بن سوید بن صامت، جحش بن حمیر و ودیعه بن ثابت نیز بودند خواستند که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبیخون بزنند، بعضی از آنها بعضی دیگر را منع کردند و گفتند: می‌ترسیم او خبردار شود و قبل از اینکه شما او را از بین ببرید او شما را از بین ببرد. بعضی از آنها گفتند: محمد گوش است، ما برایش قسم می‌خوریم باور می‌کند و ما را تصدیق می‌نماید، بدین جهت این آیه نازل شد: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ...﴾^۳.

و در تفسیر عیاشی از حماد بن سنان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت: من می‌خواستم سرمایه‌ای به فلانی بدهم تا به یمن برود، نزد ابی جعفر (علیه السلام) رفته عرض

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۰.

^۲ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۴۰، ح ۶.

^۳ الدر‌المنثور، ج ۳، ص ۲۵۳.

کردم: می خواهم سرمایه ای به فلانی بدهم، فرمود: مگر نمی دانی که او شراب می نوشد؟ گفتیم: چرا، از مؤمنین به من خبر رسیده که در باره اش چنین می گویند. فرمود: مؤمنین را تصدیق کن، زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ سپس اضافه کرد معنای این آیه این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا را تصدیق می کند، و برای مؤمنین نیز تصدیق می کند، چون او نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان بوده است.^۱

[سوره التوبة (۹): آیات ۶۴ تا ۷۴]

﴿يَخْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَخْذَرُونَ ۶۴ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ ۶۵ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ۶۶ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ۶۷ وَ عَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتُ وَ الْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعْنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ۶۸ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخِلَاقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخِلَاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخِلَاقِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۶۹ أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَصْحَابَ مَدْيَنَ وَ الْمُوْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۷۰ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سِيرَ حَمَّهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۷۱ وَ عَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۷۲ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ أَعْلِظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئسَ الْمَصِيرُ ۷۳

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَكِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ ۷۴﴾

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۸۳.

ترجمه آیات

منافقین حذر دارند از اینکه بر ایشان سوره‌ای نازل شود که از آنچه در دل‌هایشان است خبرشان دهد، بگو مسخره کنید که خدا آنچه را که از آن حذر دارید بیرون خواهد افکند (۶۴).

و اگر از ایشان بپرسی (که داشتید چه می‌کردید) بطور مسلم خواهند گفت داشتیم تفریح و بازی می‌کردیم، بگو آیا خدا و آیات و رسول او را مسخره می‌کنید (۶۵).

عذر نیاورید، که بعد از ایمانتان کافر شدید، (و ما) اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم باری طائفه دیگران را بخاطر اینکه گناه پیشه بودند عذاب خواهیم کرد (۶۶).

مردان و زنان منافق بعضی از بعض دیگرند، مردم را به کار زشت وامیدارند و از کار نیک نهی می‌کنند و دست‌های خود را (از انفاق در راه خدا) باز می‌گیرند، خدا را فراموش کرده‌اند، خدا هم ایشان را فراموش کرده، آری، منافقین همان عصیان‌پیشگانند (۶۷).

خدا به مردان و زنان منافق و به کفار، آتش جهنم وعده داده، که جاودانه در آنند، و همان بسشان است، خدا لعنتشان کرده، و برای آنان عذابی است همیشگی (۶۸).

مانند آن کسانی که قبل از شما بودند، و نیرومندتر از شما بوده و اموال و اولادشان بیش از شما بود، و از بهره خود، برخوردار شدند، شما نیز از بهره خویشتن برخوردار شدید، چنان که اسلاف شما از نصیب خویش برخوردار شدند، شما یاهو گفتید همانطور که ایشان یاهو گفتند، ایشان اعمالشان در دنیا و آخرت بی نتیجه شد، و ایشان، آری، هم ایشانند زیانکاران (۶۹).

مگر این منافقین داستان آن کسانی که قبل از ایشان بودند، یعنی معاصرین نوح و عاد و ثمود و معاصرین ابراهیم و اصحاب مدین و دهکده‌های واژگون شده را نشنیده‌اند، که پیغمبرانشان با معجزات بیامدند (و ایشان زیر بار نرفته و در نتیجه دچار عذاب شدند)، پس چنین نبوده که خدا ستمشان کرده باشد، بلکه آنان به خود ستم می‌کرده‌اند (۷۰).

مردان و زنان مؤمن بعضی از ایشان اولیاء بعض دیگرند، امر به معروف می‌کنند و از منکر نهی می‌نمایند و نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند، آن‌ها را خدا به زودی مشمول رحمت خود می‌کند، که خدا مقتدریست شایسته کار (۷۱).

خداوند مؤمنین و مؤمنات را به بهشت‌هایی وعده داده که از چشم انداز آن‌ها جویها روان است، و

آنها در آن جاودانه‌اند، و قصرهای پاکیزه‌ای در بهشتهای عدن و از همه بالاتر رضای خود را وعده داده که آن خود رستگاری عظیمی است (۷۲).

ای پیغمبر! با کافران و منافقان کارزار کن، و بر آنان سخت بگیر، و جای ایشان (در آخرت) جهنم است، که سرانجامیست بد (۷۳).

به خدا سوگند می‌خورند که (چیزی) نگفته‌اند و حال آنکه کلمه کفر را بزبان راندند و بعد از اسلامشان کافر شدند، و به امری همت گماردند که بدان نائل نشدند، و این غرور و سرمستی علتی نداشت جز اینکه خدا و رسولش ایشان را از کرم خود توانگر و بی نیاز کرده بود، حال اگر توبه کنند برایشان بهتر است، و اگر هم چنان روی بگردانند خدا در دنیا و آخرت عذابشان کند، عذابی دردناک، و در روی زمین دوست و یآوری نخواهند داشت (۷۴).

بیان آیات [بیان این دسته از آیات مربوط به منافقین و توطئه آنها برای قتل پیامبر (صلی الله علیه

وآله و سلم) در راه تبوک]

این آیات به ذکر یک خصوصیت دیگری از خصوصیات منافقین و زشتی دیگری از زشتیها و جرائم آنان می‌پردازد که همواره سعی داشتند با پرده نفاق آن را بپوشانند. آنان کمال مراقبت را داشتند که مبادا آن زشتی از پرده بیرون بیفتد و سوره‌ای از قرآن در باره آن نازل شود و نقشه شوم آنان را نقش بر آب کند.

این آیات خبر می‌دهد از اینکه منافقین جمعیتی معتنا بهی بوده‌اند، چون می‌فرماید: ﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً﴾ اگر ما از طائفه‌ای از شما بگذریم طائفه دیگری از شما را عذاب خواهیم کرد. و نیز دلالت دارد بر اینکه منافقین با یک باند دیگری از منافقین ارتباط داشته‌اند، چون می‌فرماید: ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ مردان و زنان منافق با یکدیگر ارتباط دارند و نیز دلالت دارد بر اینکه همه ادعای مسلمانی و ایمان داشتند، حتی آن روزی که زبان به کلمه کفر باز کردند و کفر درونی خود را بیرون ریختند، چون آیه ﴿فَدَكَّرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ بخوبی بر این معنا دلالت دارد.

و نیز برمی‌آید همه برای پیاده کردن نقشه‌ای که با هم ریخته بودند فعالیت می‌کردند و در موقع طرح آن به کفر خود تصریح کرده و تصمیم بر امر بزرگی گرفته بودند، که خدای تعالی میان آنان و انجام تصمیمشان حائل شد و امیدشان ناامید و نقشه‌ها و فعالیت‌هایشان خنثی گردید، و این معنا را از آیه ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾ بخوبی می‌توان فهمید.

و نیز برمی‌آید که پاره‌ای از حرکات و عملیات که از تصمیم خطرناک آن‌ها حکایت

کند از ایشان سرزده بود، که وقتی بازخواست شدند این چه کاری بوده که کردید بهانه آورده‌اند به عذری که بدتر از گناه بوده و این معانی را از آیه ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ﴾ می‌توان استفاده کرد:

آیات بعد از این آیه در یک سیاق متصل و مربوط بهم، دلالت دارند بر اینکه این واقعه در ایامی اتفاق افتاده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای رفتن به جنگ تبوک از مدینه خارج شده و هنوز برنگشته بود، این معنا را از آیه ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ﴾^۱ و آیه ﴿سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ﴾^۲ می‌توان فهمید.

پس خلاصه آیات این می‌شود: جماعتی از کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمدند توطئه چیدند که آسیبی به آن حضرت برسانند، و در همین موقع بود که به کلمات کفرآمیزی که کفر ایشان را بعد از آنکه اسلام آورده بودند ثابت می‌کرد، سخن گفته، آن را مخفی داشتند، آن گاه تصمیم گرفتند نقشه‌ای که برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چیده‌اند پیاده کنند، یا بدون خبر بر سرش بریزند، و یا بنحوی دیگر آن حضرت را به قتل برسانند، خداوند کید ایشان را باطل نمود و رسواشان کرد، و پرده از روی اسرار خطرناکشان برداشت، بعد از آنکه مورد بازجویی قرار گرفتند گفتند: ما داشتیم آهسته با هم صحبت و بازی می‌کردیم، خدای تعالی به زبان پیغمبرش مورد عتابشان قرار داد که شما خدا را مسخره و آیات او و پیغمبرش را استهزاء می‌کنید، آن گاه تهدیدشان می‌کند به اینکه اگر توبه نکنند عذاب خواهند شد و پیغمبرش را امر می‌کند تا به جهاد علیه ایشان و علیه کفار قیام کند.

با این معنا، انطباق این آیات با روایت عقبه روشن‌تر از روایات دیگری است که داستانهای دیگری برای شان نزول این آیات نقل می‌کند، و ان شاء الله به زودی بیشتر آن روایات را در بحث روایتی ایراد خواهیم نمود.

نگرانی منافقین از جهت افشاء توطئه پلیدشان توسط رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

(سلم)

﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ...﴾

منافقین این معنا را می‌دیدند که آنچه و یا بیشتر آنچه که از اسرار خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پنهان می‌دارند و در فاش نشدنش سعی بلیغ بکار می‌برند و کفر و نفاق و حرفهای مفت و خرده‌گیرها و استهزاءها که به خیال خود پنهانش می‌دارند به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسد و آن جناب

^۱ توبه، آیه ۸۳.

^۲ توبه، آیه ۹۵.

از آن اسرار خبر دارد و در ضمن آیات قرآن به مردم هم

می‌رساند، چیزی که هست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را وحی آسمانی می‌داند ولی منافقین که قطعاً ایمان به وحی نازل شده توسط روح الامین نداشتند پیش خود می‌گفتند در میان ما جاسوسی وجود دارد که حرفهای ما را برای او نقل می‌کند، و او هم به صورت کتابی آسمانی برای مردم می‌خواند و مردم را از اسرار شبکه ما خبردار می‌کند.

و بهمین جهت از نفاق و کفری که در دلهای ناپاک خود پنهان می‌داشتند بسیار بیمناک بودند، و می‌ترسیدند روزی اسرارشان فاش شود و در آن صورت رسوایی و هلاکتشان حتمی است، چون رسول خدا بر آنان حکومت دارد و هر امری در باره آنها صادر کند قابل اجراء خواهد بود.

می‌ترسیدند سوره‌ای نازل شود که کفر آنها و نقشه‌های شومی را که علیه پیشرفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و دعوت او و تمامیت کلمه او دارند همه را بر ملا کند، خدا به پیغمبرش دستور داد که به ایشان ابلاغ کن که خدا به آنچه که در دلها دارید واقف است و به زودی آنچه را که از بروز آن می‌ترسیدید اظهار می‌کند و سوره‌ای نازل می‌کند که در آن پلیدیهای شما را بر ملا کند.

با این بیان، معنای آیه مورد بحث روشن می‌شود، پس اینکه فرمود: ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ﴾ خطاب به پیغمبر و روی سخن با آن جناب است، و آن جناب به تعلیم الهی عالم شده به اینکه این کلام که آن را برای مردم می‌خواند کلام الهی و قرآنی نازل از ناحیه اوست، و لذا خدای تعالی در این آیه کلامی را که منافقین از آن می‌ترسیدند این چنین توصیف کرده: «سوره‌ای است نازل شده از ناحیه خدا بر مردم که یک دسته از ایشان منافقین هستند»، نه آن طور که منافقین تلقی می‌کنند و می‌پندارند که قرآن کلامی است بشری که به عنوان کلامی الهی بخورد مردم داده شده.

پس، منافقین می‌ترسیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلامی را به عنوان سوره نازل شده و مربوط به منافقین بر مردم بخواند و اسرارشان را برای همه فاش ساخته، کفر و نقشه‌های خائنانه و خطرناکی را که به زحمت در زیر روپوشها پنهان داشته بودند همه را بر ملا نماید، پس در حقیقت از این بر ملا شدن می‌ترسیدند.

و اینکه فرمود: ﴿قُلْ اِسْتَهْزِؤْاْ اِنَّ اللّٰهَ مُخْرِجٌ مَّا تَحْذَرُوْنَ﴾ گویا منظور از «استهزاء» همان نفاق درونی ایشان و آثار عملی آن است که از نفاق درونی سرچشمه می‌گرفت، چرا که خداوند نفاق ایشان را استهزاء نامیده، و در سوره بقره گفتار ایشان را که حکایت از نفاق درونیشان می‌کند استهزاء خوانده، و فرموده: ﴿وَ اِذَا لَقُوا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا۟ اِلٰی

شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ^۱ ﴿۱﴾

پس، به شهادت این آیه معلوم شد که مقصود از استهزاء همان پنهان داشتن چیزی است که از برملا شدنش پرهیز دارند، و با در نظر داشتن اینکه صیغه امر در «استهزاءوا» برای تعجیز آمده، معنای آیه چنین می شود: «بر نفاق خود ادامه دهید و بیوشانید آن چیزی را که از برملا شدنش در مرئی و منظر مردم ترس دارید، ولی بدانید که خدا همه آنها را از پرده بیرون می افکند و آنچه را پنهان می داشتید برملا می کند و مردم را به آنچه که در دلها پنهان داشتید خبردار می سازد».

بنا بر این، هر چند در صدر آیه می فرماید: «منافقین از نزول سوره ای چنین و چنان می ترسیدند» ولیکن در حقیقت ترسشان از این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مردم از راز دلشان آگاه شوند، پس آیه شریفه مثل این می ماند که بفرماید: «منافقین از نازل شدن سوره بیمناکند، به ایشان بگو که خدا آن را نازل خواهد کرد»، و یا اینکه بفرماید: «منافقین می ترسند راز دلشان بیرون افتد، بگو هر چه می خواهید دین خدا را استهزاء نمائید که خدا به زودی راز شما را فاش کرده، همه را از آنچه در دل پنهان داشته اید اطلاع خواهد داد». این را بدین جهت گفتیم تا معلوم شود هیچ اشکالی در آیه نیست، و اشکالاتی هم که کرده اند ساقط و بی اعتبار است.

اشکالاتی که بر آیه: ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ...﴾ ایراد شده و جواب از آنها

مثلا یکی از آن اشکالات این است که: منافقین با اینکه در حقیقت کافر بودند و قرآن را نازل از ناحیه خدا نمی دانستند چطور در این آیه فرموده است منافقین می ترسند سوره ای برایشان نازل شود. اشکال دوم: با اینکه در واقع ایمان نداشتند، چطور صحیح است که بفرماید: «سوره برایشان نازل شود» مگر بر غیر پیغمبر و مؤمنین (یعنی بر منافقین) هم سوره نازل می شود؟. اشکال سوم: ترسیدن از نزول سوره که خود یک حالت درونی جدی است چطور ممکن است با استهزاء جمع شود؟.

اشکال چهارم: صدر آیه می فرماید «منافقین می ترسند که سوره ای نازل شود» آن وقت در ذیل آن می فرماید: «خدا بیرون می کند آنچه را که از آن می ترسید» و این در حقیقت مثل این می ماند که بفرماید: «و خدا خارج می کند سوره ای را و یا خدا خارج خواهد کرد تنزیل

^۱ وقتی به کسانی که ایمان آورده اند برمی خورند می گویند ما ایمان آورده ایم، و چون با همفکران دیو نهاد خود خلوت کنند می گویند ما با شما ایمان ما از مراد با مسلمانان منظوری جز استهزاء نداریم. - بقره، آیه ۱۴.

سوره را» و در هر حال معنی ندارد.

بعضی^۱ ها از اشکال اول چنین جواب داده‌اند که جمله ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ...﴾ انشایی است در صورت خبر، و معنایش انشاء است نه خبر، و آن این است که منافقین باید بترسند از اینکه سوره‌ای برایشان نازل شود... لیکن این وجه ضعیف است، چون هیچ دلیلی بر آن نیست، علاوه بر اینکه ذیل آیه با این وجه نمی‌سازد، زیرا معنا ندارد بفرماید: «منافقین باید از چنین و چنان بترسند، بگو استهزاء کنید که خدا آنچه را که از آن می‌ترسید بیرون خواهد افکند» یعنی آنچه را که واجب شد که از آن بترسید افشاء خواهد کرد، و این هیچ معنایی ندارد.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: منافقین از روی استهزاء اظهار ترس می‌کردند، نه اینکه جدا بترسند.

لازمه این جواب این است که منافقین نسبت به فاش نشدن کفر و فسق درویشان اطمینان داشتند، و این چیزی نیست که انسان نسبت به آن اطمینان پیدا کند که احدی نمی‌تواند بر آن‌ها اطلاع یابد. علاوه بر این، قرآن این حرف را تکذیب نموده و در آیات بیشماری داستانهایی از منافقین نقل می‌کند که کفر و فسق و نقشه‌های شومشان را از ترس بر ملا شدن سخت در پنهان داشتن آن سعی می‌کرده‌اند، مانند آیات سوره بقره و سوره منافقین و غیر آن دو.

آری، منافقین چون می‌دیدند اسرارشان یکی پس از دیگری فاش می‌شود یقیناً از فاش شدن آن بیم داشته‌اند، و معنا ندارد که نسبت به آن اطمینان داشته باشند که الی الابد احدی بدانها راه نمی‌یابد، و اگر اظهار ترس می‌کرده‌اند بمنظور استهزاء بوده، چطور چنین چیزی ممکن است با اینکه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ﴾^۳.

بعضی^۴ دیگر از این اشکال چنین جواب داده‌اند: اکثر منافقین در باره دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در شک بودند - نه اینکه یقین به دروغ بودن آن داشتند - و این عده احتمال می‌دادند که سوره‌ای نازل شود و مردم را از منویات ایشان خبردار کند، و این ترس و هراس که از ایشان نقل شده خود اثر طبیعی شک و تردید است، زیرا اگر یقین می‌داشتند به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، رسول خدا نیست و از ناحیه خدا آیه‌ای نازل نمی‌شود، دیگر معنی نداشت که چنین ترسی در خاطرشان خطور کند، و اگر هم یقین به رسالت او

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

^۳ هر صدایی که بشنوند بر زبان خویش پندارند. - منافقون، آیه ۴.

^۴ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۷.

می داشتند باز هم جا نداشت که چنین ترسی به خود راه دهند، چون دل‌هایشان به نور ایمان آرام و مطمئن می‌بود.

این جواب - که تنها جوابی است که بیشتر مفسرین بر آن اعتماد کرده‌اند - هر چند بظاهرش جواب روبراهی است، الا اینکه وقتی می‌تواند ماده اشکال را از بیخ برکند که تعبیر آیه، «يَخَافُ الْمُنَافِقُونَ ان تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ» و یا نظیر آن می‌بود، که در این صورت صحیح بود بگوئیم خوف، با شک و تردید می‌سازد نه با یقین. و لیکن تعبیر آیه شریفه «يَخَافُ الْمُنَافِقُونَ» نیست، بلکه ﴿يَخْذَرُ الْمُنَافِقُونَ﴾ است. می‌فرماید منافقین از نزول چنین سوره‌ای حذر داشتند نه ترس، و حذر حالتی است که با احتراز و پرهیز آمیخته است، و چنین حالتی صدق نمی‌کند مگر بر کسی که دست به وسائلی زده باشد که خود را از آنچه که می‌ترسد حفظ کند، و از شری که احتمال می‌دهد روی بیاورد نگه بدارد.

و اگر صرفاً شک می‌داشتند و اثری از آن خطر احتمالی ندیده بودند و دست به وسائلی که حفظشان کند نزده بودند، دیگر پرهیز و احتراز در حقشان معنا نداشت، پس اینکه قرآن تعبیر کرده به اینکه «منافقین در حذر و احتراز بودند» خود شاهد این است که منافقین می‌ترسیدند این بار هم مثل دفعات قبلی که آیات سوره بقره و غیر آن نازل شد و رسوایشان کرد آیه دیگری نازل شود و رسوایشان کند، و بهمین جهت تعبیر کرد به «حذر» نه خوف و شک و تردید، پس، جواب صحیح و بی اشکال همان جوابی است که ما دادیم.

اما اشکال دوم که با اینکه منافقین ایمان به خدا و قرآن نداشتند چطور می‌ترسیدند آیه و یا سوره‌ای در باره‌شان نازل شود؟ بعضی‌ها^۱ از این اشکال چنین جواب داده‌اند که کلمه «علی» در جمله ﴿أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ﴾ به معنای کلمه «فی - در» است هم چنان که در آیه ﴿وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ﴾^۲ علی به معنای «فی» آمده، و معنای آیه این است:

«منافقین می‌ترسیدند که در باره ایشان و در بیان حالشان سوره‌ای نازل شود و از منویات آن‌ها خبر دهد». و این جواب اگر جمله ﴿تَنْبِئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ نبود جواب بی عیبی بود - چنانچه توضیحش خواهد آمد.

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

^۲ بقره، آیه ۱۰۲.

بعضی^۱ دیگر در جواب این اشکال گفته‌اند: ضمیری که در کلمه «علیهم» است به مؤمنین برمی‌گردد، نه به منافقین، و معنایش این است: «منافقین می‌ترسند از اینکه سوره‌ای بر مؤمنین نازل شود و آن‌ها را از آنچه در قلوب منافقین است خبر دهد، و یا خود منافقین را از منویاتشان خبر دهد».

بعضی^۲ دیگر این جواب را رد کرده و گفته‌اند اگر ضمیر «علیهم» را به مؤمنین برگردانیم تفکیک در ضمائر لازم می‌آید. از این نیز جواب داده‌اند که تفکیک ضمائر عیبی ندارد و منافاتی با بلاغت کلام ندارد، بله، اگر باعث شود که معنای کلام در هم و بر هم و غیر مفهوم بشود البته اشکال دارد، نه در همه جا.

بعضی^۳ دیگر این جواب را پسندیده و چنین تایید کرده‌اند که: اصلاً تفکیک ضمائر لازم نمی‌آید، برای اینکه قبلاً هم ضمیری به مؤمنین برگشته بود و آن ضمیر «لیرضوهم» بود که می‌فرمود: منافقین برای مؤمنین سوگند می‌خورند تا بدینوسیله ایشان را راضی کنند، پس از آن خدا توبیخشان کرد که اگر ایمان دارید خدا و رسول سزاوارترند که شما آن‌ها را راضی کنید.

اینک در این آیه به طریق استیناف مطلب را از سر گرفته و می‌فرماید: منافقین در احترازند که مبادا سوره‌ای بر مؤمنین نازل شود و آن‌ها را از آنچه منافقین در دل نهفته دارند آگاه نماید و در نتیجه وثوق و اطمینانی که مؤمنین به ایشان دارند از بین برود، با این حال که سیاق کلام در باره مؤمنین است اگر ضمیر «علیهم» را هم به ایشان برگردانیم تفکیکی در ضمائر بوجود نمی‌آید.

و لیکن این تایید صحیحی نیست، زیرا پر واضح است و جای هیچ تردیدی نیست که موضوع بحث در این آیات و آیات بسیاری که قبل و بعد از آن‌ها و مربوط به آن‌ها است همه منافقین‌اند، نه مؤمنین، و سیاق، سیاق خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است نه به مؤمنین، و اگر در جمله ﴿يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ﴾ خطاب متوجه مؤمنین شده، در حقیقت التفاتی بوده که بمنظور تذکر به یک غرض خاصی که قبلاً شرح دادیم بکار رفته، و بعد از آن، جمله دوباره به سیاق قبلی و اصلی برگشته و خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نموده، پس معنا ندارد بگوئیم سیاق آیات، سیاق خطاب به مؤمنین است.

و اگر سیاق مربوط به مؤمنین بود جا داشت بفرماید: «ان تنزل علیکم سورة تنبئکم بما فی قلوبهم - می‌ترسند سوره‌ای بر شما نازل شود و شما را به آنچه آنان در دل نهفته دارند خبر

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

^۳ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۶.

دهد». و هیچ جا نداشت از این تعبیر عدول نموده و ضمیر را ضمیر غایب «علیهم» بیاورد، در حالی که قبلا هم در باره مؤمنین سیاق غایبانه‌ای نگذاشته بود.

علاوه، اینکه گفته است: «اینک در این آیه بطرق استیناف مطلب را از سر گرفته» بکلی اتصال و ارتباطی را که در میان آیات مورد بحث بچشم می‌خورد از بین می‌برد، چون در اول گفتار گفتیم این طائفه از آیات یک غرض اصلی و استقلالی دارند که همه مطالبشان در پیرامون آن است.

پس آیه شریفه ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ﴾ بیان علت سوگند خوردن منافقین نیست، بلکه مطلب تازه‌ای را شروع کرده تا غرضی را برساند که مجموع آیات یازده‌گانه در مقام رساندن آن غرضند.

و کوتاه سخن، آیات قبل از این آیه اسمی از مؤمنین نبرده بود تا ذهن آدمی به آن منعطف و مشغول باشد، و بمحض برخورد به ضمیری احتمال دهد که شاید به ایشان برگردد، با این حال اگر ضمیر را به مؤمنین برگردانیم حق همان است که آن شخص گفته بود که تفکیک ضمیر لازم می‌آید، و انصاف هم این است که این تفکیک با بلاغت منافات دارد، زیرا باعث ابهام و پیچیدگی گفتار می‌شود.

پس، حق این است که ضمیر «علیهم» به منافقین برمی‌گردد - هم چنان که ما هم قبلا گفته بودیم - و این اشکال که با نداشتن ایمان چطور ممکن است خداوند بفرماید: «نازل شود سوره‌ای بر ایشان، یعنی منافقین» وارد نیست، زیرا منافقین در میان مؤمنین می‌زیستند و از آن‌ها جدا و متمایز نبودند، و با چنین آمیختگی مانعی ندارد نزول سوره بر مؤمنین را نزول بر منافقین نیز بدانیم، هم چنان که نظیر این تعبیر را در مورد مؤمنین کرده و فرموده: ﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ﴾^۱.

و نظیر آن را در باره اهل کتاب هم تعبیر کرده و فرموده: ﴿يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ﴾^۲ و نیز در باره مشرکین در حکایتی از ایشان چنین فرموده: ﴿وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرَقِيكَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ﴾^۳.

و نسبت منافقین با اینکه در میان مؤمنین قرار داشتند و جزو ایشان بحساب می‌آمدند در نزول قرآن بر ایشان دورتر از نسبت مشرکین و اهل کتاب که نبود، پس چطور قرآن نزول آیه را بر مشرکین و اهل کتاب نسبت می‌دهد و شما هیچ وحشتی نمی‌کنید، اما اینجا که نزول آن را به منافقین نسبت داده تعجب و اشکال می‌کنید؟.

^۱ به یاد آرید نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشت و آن کتابی که بر شما نازل کرد، و آن حکمتی را که با آن شما را اندرز می‌دهد. - بقره، آیه ۲۳۱.

^۲ اهل کتاب از تو درخواست می‌کنند که کتابی از آسمان بر ایشان نازل شود. - نساء، آیه ۱۵۳.

^۳ ما به معراج رفتنت، ایمان نمی‌آوریم تا آنکه کتابی بر ما نازل کنی که ما آن را بخوانیم. - اسری، آیه ۹۳.

نزول و انزال و تنزیل گاهی به عنایت انتهاء با کلمه «الی» متعدی می‌شود و گاهی به عنایت بلندی و آمدن از بالا با کلمه «علی» متعدی می‌گردد، و در تعبیرات قرآن هر دو جورش بسیار آمده. و منظور از نازل شدن کتاب به قومی و یا بر قومی این است که آن کتاب (آن آیه، آن سوره) متعرض حال آن قوم و بیان مطلبی در باره ایشان شده، که در دنیا و آخرتشان سودمند می‌باشد.

و اما اشکال سوم که بر حذر بودن که یک حالت درونی و جدی است با استهزاء چطور می‌سازد؟ بعضی^۱ از آن اینطور جواب داده‌اند که از جمله ﴿قُلِ اسْتَهْزِؤْا﴾^۲ برمی‌آید که حذر ایشان جدی نبوده بلکه بعنوان استهزاء حالت حذر و ترس به خود می‌گرفته‌اند.

و این جواب صحیح نیست، زیرا آیات بسیاری که قبل از این آیات در سوره بقره و نساء و سوره‌های دیگر در باره ایشان نازل شده و بسیاری از نیات سوء آنان را فاش کرده بود همه دلالت دارند بر اینکه حذر و ترس منافقین جدی بوده نه بعنوان استهزاء.

علاوه، خدای تعالی تعبیراتی در باره ایشان کرده که همه از ترس واقعی آنان حکایت می‌کند، مثلاً در سوره منافقین فرموده: ﴿يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ﴾ از هر صدایی می‌ترسند و خیال می‌کند علیه آن‌هاست^۳ و در سوره «بقره» آیه «۱۹» مثلی در باره ایشان آورده و فرموده: ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾ انگشتان خود را در گوش خود می‌گذارند از ترس صاعقه که مبدا عذابی باشد که بر ایشان نازل می‌شود^۴.

و حق مطلب این است که استهزاء منافقین همان نفاقشان بوده، که در ظاهر و به زبان اظهاراتی می‌کرده‌اند که مخالف با عقیده باطنیشان بوده، آیه شریفه ﴿وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ﴾^۵ هم این معنا را تایید می‌کند.

و اما اشکال چهارم که صدر و ذیل آیه با هم نمی‌سازد، جوابش این است که آن چیزی

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۲۷.

^۲ منافقون، آیه ۴۰.

^۳ بقره، آیه ۱۴.

که از آن احتراز داشتند در حقیقت فاش شدن نفاق، و برملا شدن نیت و عقائد درویشان بوده، و اگر از نزول سوره می‌ترسیده‌اند برای همین بوده، پس محذوری که در صدر و ذیل آیه آمده یکی است، و معنای جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَّا تَخَذَرُونَ﴾^۱ این است که خدا ظاهر و فاش خواهد کرد آن نفاقی را که پنهان کرده‌اید و از آنچه در دلها نهفته دارید خبر خواهد داد.

جواب منافقین به سؤال از رفتار توطئه‌گرانه‌شان

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ﴾^۲ کلمه «خوض» بطوری که در مجمع البیان گفته به معنای فرو رفتن پا در مایعی از قبیل آب و یا گل است، و لیکن استعمالش در غیر آن دو شایع شده.^۱

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «خوض» به معنای عبور در آب است و لیکن بطور کنایه در اقدام به امور هم استعمال می‌شود و در قرآن در بیشتر مواردی که آمده مواردی است که اقدام و شروع در آن‌ها مذموم است.^۲

در این آیه نفرموده که از منافقین چه چیز را بررسی، همین قدر فرموده که اگر از آن‌ها بررسی، و بیان نکرده آن چیست که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ایشان پرسشی کند، از آن چیز پرسش خواهد کرد، و لیکن جمله ﴿لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ با در نظر گرفتن سیاقی که دارد، و کلمه «انما» که در آن هست دلالت دارد بر اینکه کاری بوده که از ایشان سر زده و تا اندازه‌ای به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ارتباط داشته و عملی مرئی بوده که بیننده را به سوء ظن و امیداشته، و منافقین نمی‌توانسته‌اند با عذر و بهانه آن را توجیه کنند، مگر اینکه بگویند داشتیم بازی می‌کردیم و قصد دیگری نداشتیم.

و این خوض و لعب که با آن عذر خواستند از اعمال زشتی است که هیچ انسانی در حال عادی به آن اعتراف نمی‌کند تا چه رسد به مؤمنین و کسانی که تظاهر به ایمان می‌کنند، آنهم مخصوصا در عملی که راجع و مربوط به خدا و رسول باشد، چیزی که هست منافقین وجه دیگری که عمل خود را با آن توجیه کنند نیافتند مگر اینکه بگویند مقصود ما بازی و خوض بوده.

بهمین جهت به رسول گرامی‌اش دستور می‌دهد که بر عذری که آورده‌اند توبیخشان کند، و چنین فرموده: «بگو آیا به خدا و آیات و فرستاده او استهزاء می‌کردید» آن‌گاه در آخر

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۶.

^۲ مفردات راغب ماده «خوض».

آیات عملشان را تفسیر نموده و چنین فرموده: «اینها به خدا قسم می‌خورند که نگفتند، و حال آنکه به تحقیق کلمه کفر را گفتند و بعد از اینکه اسلام آوردند کافر شدند و به کاری دست زدند که از آن می‌ترسیدند...».

و از مجموع همه این قرائن بدست می‌آید که منافقین قصد سویی نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند و می‌خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، و حتی دست به کار نیز شده بودند و در حین عمل حرف کفرآمیزی هم زده بودند و لیکن تیرشان به خطا رفت و شرشان از آن جناب برگردید، و چون به نتیجه نرسیدند و نقشه‌شان فاش گردید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید که می‌خواستید چه بکنید؟ چنین عذر آوردند که ما داشتیم بازی می‌کردیم، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) توییخشان کرد و به آن‌ها چنین فرمود: «آیا به خدا و رسول او و آیاتش استهزاء می‌کردید؟» خداوند هم عذرشان را رد نمود و قصد واقعی آنان را بر ملا ساخت.

و کوتاه سخن، معنای آیه این است: من سوگند می‌خورم که اگر از ایشان پرسید که چه می‌کردید، و مقصودتان از این حرکات بی‌هنگام چه بوده است؟ با اینکه کاملاً هویدا بود که قصد جان تو را داشته‌اند مع ذلک خواهند گفت: ما قصد سویی نداشتیم، و منظورمان از این کارهایی که تو را به گمان بد انداخته این بود که تفریحی کرده باشیم، به همین منظور داشتیم مانند سواران بازی می‌کردیم.

این اعتذار از ایشان در حقیقت استهزاء به خدا و آیات و رسول او بود، برای اینکه خود اعتراف دارند به اینکه آن کار را که کردند از راه بازی و خوض کرده‌اند، حال که خودشان اعتراف دارند پس به ایشان بگو: «آیا به خدا و آیات او و رسولش استهزاء می‌کردید؟» یعنی آیا از عمل زشتی که کرده‌اید با یک عمل زشت دیگر که خود کفر به خدا است عذر خواهی می‌کنید؟ و بعید هم نیست که غرض اصلی بیان این جهت باشد که این خوض و لعب استهزاء به رسول است، و اگر خدا و آیاتش را هم ذکر کرده برای این بوده که دلالت کند بر اینکه استهزاء به رسول که خود آیتی از آیات خدا است استهزاء به آیات خدا نیز هست، و استهزاء به آیات خدا استهزاء به خدای عظیم است، پس استهزاء به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) استهزاء به خدا و آیاتش نیز هست.

﴿لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً...﴾

راغب در مفردات در معنای کلمه «طائفة» می‌گوید: «طوف» به معنای گشتن دور چیزی است و به همین جهت پاسبانی را که در اطراف خانه‌های یک محله می‌گردد و حراست می‌کند «طائف» می‌نامند - تا آنجا که می‌گویند - و طائفه از مردم، جماعتی از ایشان است، و

طائفه از هر چیز یک قطعه از آن است.

بعضی‌ها در آیه ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَفْتَقَهُوا فِي الدِّينِ﴾ گفته‌اند: این کلمه گاهی به یک نفر و بیش از یک نفر گفته می‌شود و بر همین قول آیه ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و آیه ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ﴾ را حمل کرده‌اند.

و طائفه اگر در معنای جمع استعمال شود، جمع طائف می‌باشد، و اگر در معنای مفرد باشد در آن صورت می‌توان گفت که این کلمه، کلمه جمعی است که بطور کنایه در واحد بکار رفته، و صحیح هم هست که بگوئیم «طائفه» مانند «راویة» و «علامة» و امثال اینها است (که حرف «تاء» در آن‌ها علامت تاکید و کثرت است).^۱

یکی از مفسرین^۲ این قول را که کلمه طائفه بر یکی و دو تای از مردم نیز اطلاق می‌شود هم چنان که بر سه تا به بالا اطلاق می‌شود، تخطئه کرده، و آن قدر مبالغه کرده که آن را غلط خوانده است و حال آنکه هیچ دلیلی بر گفته‌اش ندارد، و در ماده این کلمه هیچ عدد معینی قرار نگرفته و اطلاقش بر یک قطعه از هر چیز خود مؤید این است که در یکی استعمال می‌شود.

آیه مورد بحث نهی می‌کند منافقین را از عذر خواهی و اینکه این عذر خواهی فائده ندارد و لغو است، برای اینکه شما بعد از ایمانتان کافر شدید و بعد از حکم به کفر، دیگر چه فائده‌ای ممکن است در عذر خواهی بوده باشد.

مراد از ایمان منافقین در جمله: ﴿قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾

و اینکه فرمود: «بعد از ایمانتان» منظور از ایمان منافقین، ایمان ظاهری آنان است، یعنی همان تظاهری که به ایمان می‌کرده‌اند (و از نظر فقه دین محکوم به مسلمانی شده بودند)، و گر نه اگر بر راستی دارای حقیقت ایمان و آن هدایت الهی بودند دیگر دچار گمراهی نمی‌شدند، آیه ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ که در آخر آیات مورد بحث قرار دارد و بجای ایمان اسلام را آورده - که معنایش گفتن شهادتین است - این معنا را تایید می‌کند.

ممکن هم هست بگوئیم یکی از مراتب ایمان، اعتقاد و اذعان خیلی ضعیفی است که احتمال از بین رفتن هم دارد، مانند ایمان بیمار دلان که خدای تعالی آن‌ها را در شمار مؤمنین آورده، و آن وقت ایشان را با منافقین دانسته نه از منافقین، و اگر ما بتوانیم چنین مرتبه ضعیفی از ایمان را که قابل زوال باشد فرض کنیم، دیگر چه مانعی دارد افرادی دارای ایمان باشند و بعد

^۱ مفردات راغب ماده «طوف».

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۳۲.

از ایمانشان بطرف کفر بروند.

و چطور چنین فرضی ممکن نیست، و حال آنکه خدای تعالی کسانی را سراغ داده که از ایمانی قوی دست برداشته و بطرف کفر گرائیده‌اند، مانند آن کسی که در آیه ﴿وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ﴾^۱ داستانش را آورده. و نیز آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا...﴾^۲ و آیات بسیاری دیگر که در آن‌ها متعرض کفر بعد از ایمان شده، همه وجود چنین مرتبه‌ای از ایمان را ممکن می‌دانند، پس چه مانعی دارد که اعتقاد، ما دام که اعتقاد است و به مرحله اوج نرسیده از قلب زایل شود.

بله، آن ایمان مستقر و اعتقاد راسخ است که دیگر ممکن نیست از بین برود و خدا هم در باره‌اش فرموده: ﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ﴾^۴.

و جمله ﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً﴾ دلالت دارد بر اینکه منافقین نامبرده و مورد گفتگوی این آیات، عده زیادی بوده‌اند و کلمه عذاب برایشان حتمی شده، و دیگر قابل برگشت نبوده‌اند حال، اگر بخاطر پاره‌ای مصالح عده‌ای از ایشان مورد عفو قرار گیرند، باری، بقیه باید عذاب شوند، آنچه از نظم و سیاق آیه استفاده می‌شود این است. و به عبارت دیگر در این جمله رابطه‌ای که میان شرط (إِنْ) و جزا (نُعَذِّبُ) هست در حقیقت رابطه‌ایست تبعی و طفیلی و اصل آن رابطه‌ای است که میان جزا و یک امر دیگری برقرار است که شرط متعلق آن است، و آن این است که عذاب بر همه آنان واجب است، حال اگر بعضی از ایشان عفو شوند بقیه بدون تخلف عذاب خواهند شد.

^۱ حکایت آن کس را که، آیه‌های خویش بدو تعلیم دادیم پس برهنه گشت (و بیرون شد) از آنها و شیطان بدنالش افتاد و در نتیجه از گمراهان گردید برای اینان بخوان و اگر ما به مشیت خود می‌خواستیم با آن آیات او را رفعت مقام می‌بخشیدیم و لیکن او به زمین فرو ماند و پیرو هوای نفس گردید. - اعراف، آیه ۱۷۵ و ۱۷۶.

^۲ کسانی که ایمان آورده و سپس کافر شدند، و باز ایمان آوردند و سپس کافر شدند و در این بار کفر بیشتری ورزیدند چنین انتظاری نداشته باشند که خداوند ایشان را بیمارزد و نه اینکه براهی هدایت کند. - نساء، آیه ۱۳۷.

^۳ هر که را خدا هدایت کند هم اوست که هدایت یافته. - اعراف، آیه ۱۷۸.

^۴ خداوند کسی را که گمراهش کند هدایت نمی‌کند. - نحل، آیه ۳۷.

از آنچه گذشت معلوم شد که اولاً وجه ترتب جمله ﴿نُعَذِّبُ طَائِفَةً﴾ بر جمله ﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ﴾ چیست، و این اشکال که بعضی‌ها^۱ بر آیه کرده و گفته‌اند «چه ملازمه‌ای میان عفو از بعضی و عذاب بعضی هست و این شرطیت چه معنایی دارد؟» وارد نیست.

و جوابش این است که: ملازمه و لزوم در اصل، میان وجوب نزول عذاب بر جماعت و میان نزول بر بعضی بوده، سپس این ملازمه از این دو طرف بجای دیگری یعنی به میان عفو از بعضی و نزول بر بعضی منتقل شده است.

و ثانیاً، منظور از عفو ترک عذاب است بخاطر مصلحتی از مصالح دین، نه اینکه به معنی آمرزش باشد که مستند به توبه است، چون هیچ وجهی بنظر نمی‌رسد که بخاطر آن صحیح باشد بگوئیم «اگر طائفه‌ای از شما را بخاطر توبه‌شان بیامرزیم، طائفه دیگر را بخاطر جرمشان عذاب خواهیم کرد» با اینکه اگر منافقین همه‌شان توبه کنند بطور قطع همه آمرزیده خواهند شد.

به شهادت اینکه خود خدای تعالی همه را دعوت به توبه کرده و فرموده: ﴿فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾.

ثالثاً، عفو و بلکه عذاب مذکور در آیه، عفو کردن و نکردن از عذاب دنیوی است، چون به نص آیات قرآنی عفو از عذاب اخروی ممکن نیست مگر بوسیله توبه یا بوسیله شفاعت، و فرض اینجاست که در مورد منافقین نه توبه‌ای در کار است و نه شفاعتی، اما توبه، مشخص شد که مورد نظر آیه نیست. و اما شفاعت، آنهم با آیات شفاعت ثابت شده که شفاعت در آخرت جز به مؤمنینی که ایمانشان مورد رضایت باشد نمی‌رسد، و ما بحث از آن را در جلد اول این کتاب گذرانیدیم، پس، قطعاً مقصود از عفو، عفو دنیوی و مقصود از عذاب، عذاب دنیوی است.

عفو و عذاب در جمله: ﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً﴾ عفو دنیوی و عذاب

دنیوی است

و رابعاً، هیچ مانعی نیست که بگوئیم آیه ﴿لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ...﴾ تتمه کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و منظور از عفو و عذاب، عفو و عذاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ایشان است، که یکی را سیاست کند، و آن دیگری را عفو نماید. لیکن ظاهر آیات بعدی این است که این جمله کلام خود خدای تعالی و خطاب به منافقین است، و

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۳۱.

بدین جهت باید گفت: در آیه التفاتی بکار رفته، چون قبلاً روی سخن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، اینک در این جمله خطاب را از رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) به منافقین برگردانیده تا بفهماند که بخاطر این عملشان در شدت خشم و غضب است، آن قدر که اکتفاء نکرد به اینکه دیگران او را رسول خدا معرفی کنند، بلکه خودش برخاست و شخصا مردم را مخاطب قرار داد و آنان را از عذابی واقع شدنی و عذابی که مفری از آن نیست بترسانید.

اوصاف عمومی و جامع منافقین

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ... وَاعْتَنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌ﴾ مفسرین گفته‌اند که این دو آیه جمله مستانفه هستند که حال عموم منافقین را متعرض شده و اوصاف عمومی و جامع ایشان را به عنوان معرفی برمی‌شمارند، و کیفری را که خداوند در عاقبت امرشان به ایشان می‌دهد نام برده آن گاه متعرض حال عموم مؤمنین شده ایشان را هم به صفات جامعی که دارند معرفی نموده و مطالبی که مایه تنبیه و بیداری ایشان است ذکر می‌کند. تا سخن در باره آنان درست در مقابل سخنانی باشد که در باره منافقین به میان آمده، دلیل این معنا این است که جزای کفار را با منافقین یک جا آورده و فرموده: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ...﴾.

ظاهر امر این است که این آیه در مقام تعلیل جمله ﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً﴾ است که در آیه قبلی بود، و سیاق مخاطب بودن منافقین هنوز باقی است و قطع نشده.

پس آیه قبلی چون دلالت می‌کرد بر اینکه «خداوند منافقین را رها نمی‌کند تا آنکه بجرم نفاقشان عذابشان کند و اگر بعضی از ایشان را بخاطر حکمت و مصلحتی عفو کند، دیگران را عذاب خواهد کرد» لذا جای این سؤال بود که کسی پرسد: چه معنا دارد که عده‌ای را بخاطر عفو رها کند و عده دیگری را دستگیر و عذاب کند؟ و آیا این از باب:

ستم کرد در بلخ آهنگری *** به شوشتر زدند گردن مسگری

نیست؟ و چون جای این سؤال بوده سبب را ذکر کرده تا جواب این اشکال داده شده باشد. و سبب این است که چون منافقین همه سر و ته یک کرباسند و در صفات خبیث و اعمال زشت با هم شرکت دارند، قهرا در کیفر اعمال و عاقبت احوال نیز با هم شریکند.

و اگر زنان منافق را هم ذکر کرده با اینکه قبلا صحبتی از زنان منافق به میان نیامده بود، بعید نیست برای این باشد که شدت ارتباط و کمال اتحاد میان آنان را برساند و بفهماند که در صفات نفسانی همه یک جورند، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه پاره‌ای از زنان نیز اعضای مؤثری هستند در اجراء برنامه‌های منافقین و رلهای مهمی را می‌توانند در این جامعه فاسد بازی کنند.

پس، معنای آیه این شد که: نباید کسی تعجب کند که چطور خداوند بعضی از منافقین

را به علتی رها کرد و بعضی دیگر را عذاب می‌کند، زیرا زنان و مردان منافق محکوم به نوعی وحدت روحی هستند که همه را بصورت یک فرد درمی‌آورد و همه را در اوصاف و اعمال و کیفر الهی شریک می‌سازد، و به همین جهت صحیح است که گفته شود: «اگر ما بعضی را عفو کنیم بعض دیگر را عذاب خواهیم کرد». آری، همه منافقین امر به منکر و نهی از معروف می‌کردند و از انفاق در راه خدا خودداری می‌نمودند. و به عبارت دیگر با اعراض از یاد خدا، خدا را فراموش کرده بودند، و چون مردمی فاسق و خارج از زی بندگی بودند خدا هم آنان را فراموش کرد و آن پادشاهی که به بندگان خود - که همواره به یاد مقام پروردگارشان بودند - داده بود به آن‌ها نداد.

آن گاه وعده‌ای را که به منافقین داده بیان نمود و فرمود: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ﴾ اگر کفار را عطف به منافقین کرد برای این است که منافقین نیز کافرند - ﴿نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ﴾ همین کیفر ایشان را بس است، کیفری است که بغیر ایشان نمی‌رسد ﴿وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾ و ایشان را دور کرد ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌ﴾ ایشان را است عذابی ثابت که هرگز زایل نمی‌شود و تمامی ندارد.

از این بیان روشن گردید که جمله ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ...﴾، بیان جمله قبلی است که فرمود: ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ و از این بیان این نتیجه استفاده می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر و انفاق در راه خدا، ذکر خداست.

﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ...﴾

راغب گفته است: کلمه «خلاق» فضیلتی است که آدمی آن را با خلق خود کسب نماید، و به همین معنا است در آنجا که می‌فرماید: ﴿وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ﴾^۱. و سائرین، کلمه نامبرده را به مطلق بهره و نصیب معنا کرده‌اند.

این آیه تتمه خطابی است که در جمله ﴿لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ منافقین مخاطب آن بودند، و هر دو آیه در یک سیاق متصل قرار دارند. در این آیه حال منافقین تشبیه شده به حال کفار و منافقینی که قبل از ایشان بودند و این قیاس را بدان جهت آورد تا بر مطلبی که در جمله ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ و اینکه منافقین و کفار در اعراض از یاد خدا و سرگرمی به متاع دنیا و استهزاء به آیات خدا و سرانجام بی نتیجه ماندن اعمالشان در دنیا و

^۱ مفردات راغب ماده «خلق».

آخرت مثل همنند، استشهاد کند.

و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که: شما منافقین مانند کفار و منافقینی هستید که قبل از شما بودند، آن‌ها دارای نیرو و ثروت و اولاد بودند، بلکه ثروت و اولاد آن‌ها از شما بیشتر بود، سرگرم بهره خود از دنیا شدند و از زندگی، سعادت و کسب نکردند.

نتیجه این همانندی این است که شما سرگرم لذت مادی شدید همانطور که آن‌ها شدند، شما آیات خدا را استهزاء کردید هم چنان که آن‌ها استهزاء کردند، اعمالتان در دنیا و آخرت حبط و بی نتیجه شد هم چنان که از آنان شد، شما زیانکار شدید هم چنان که آن‌ها شدند، و به همین جهت به شما وعده آتش جاودانه داد و از رحمت خود دور کرد.

اینکه فرمود «آنها از شما از نظر نیرو و مال و اولاد قوی‌تر بودند» اشاره به این است که آن‌ها نتوانستند خدا را عاجز کنند و این قوت و نیرو بلاى حبط عمل و خسران را از آن‌ها دفع نکرد پس شما چطور می‌توانید با اینکه قوت و اموال و اولادتان از آن‌ها کمتر است؟!

﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ...﴾
در این آیه به سیاق چند آیه قبل که خطاب در آن‌ها به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود برگشته و منافقین غایب فرض شده‌اند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حاضر، تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داستانهایی را که قرآن از امم گذشته آورده برایشان بخواند و تذکر دهد که مگر داستان قوم نوح را نشنیدید که چگونه خدای سبحان تمامی آن‌ها را غرق کرد؟ و قوم هود که خداوند بوسیله بادی صرصر و بی رحم همه را زنده به گور ساخت و قوم صالح که خدا با زلزله زیر و رویشان کرد و قوم ابراهیم که خدا پادشاهشان نمرود را بکشت و نعمت خود را از آنان سلب فرمود، و مؤتفکات، یعنی شهرها و دهاتی از دهات قوم لوط که زیر و رو شدند - کلمه مؤتفکات از «اتفتکت الارض» است، که به معنای زیر و رو شدن زمین است.

﴿أَتْتَهُمْ رَسُولُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾ یعنی با آیات و ادله و براهین واضح. این جمله بیان اجمالی همان نبای است که در صدر آیه بود، پس معنا چنین می‌شود: داستان قوم نوح و عاد و ثمود و سایرین این بود که پیغمبران آنان هر یک برای قوم خود آیات بینه و برهانهای روشن آوردند ولی آن‌ها تکذیب کردند و عاقبت امرشان به هلاکتشان انجامید، و این از سنت خدا نیست که به قومی ستم کند، این خود آنان بودند که به خود ستم کردند، زیرا خدای تعالی حق و باطل را برای آنان روشن ساخت و راه رشد را از بیراهه جدا کرد و هدایت را از ضلالت مشخص نمود، و لیکن این اقوام و امتهای خودشان به خود ستم کردند، یعنی سرگرم تمتع از بهره دنیایشان

شده آیات خدا را استهزاء و انبیای او را تکذیب نمودند.

بیان حال عامه مؤمنین

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...﴾

بعد از آن تذکر و بیان حال منافقین، اینک حال عامه مؤمنین را بیان می‌کند و می‌فرماید: «مردان و زنان با ایمان اولیای یکدیگرند»، تا منافقین بدانند نقطه مقابل ایشان مؤمنین هستند که مردان و زنانشان با همه کثرت و پراکندگی افرادشان همه در حکم یک تن واحدند، و به همین جهت بعضی از ایشان امور بعضی دیگر را عهده‌دار می‌شوند.

و به همین جهت است که هر کدام دیگری را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌نماید. آری، بخاطر ولایت داشتن ایشان در امور یکدیگر است - آنهم ولایتی که تا کوچکترین افراد اجتماع راه دارد - که به خود اجازه می‌دهند هر یک دیگری را به معروف واداشته و از منکر باز بدارد.

آن گاه مؤمنین را به وصف دیگری توصیف نموده می‌فرماید: ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند، و این نماز و زکات دو رکن وثیق در شریعت اسلام است، اما نماز رکن عبادات غیر مالی است که رابط میان خدا و خلق است، و اما زکات رابطه‌ای است که در معاملات میان خود مردم برقرار است.

سپس وصف دیگری از ایشان را برشمرده، می‌فرماید: ﴿وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾، در این جمله تمامی احکام شرعی را در یک جمله کوتاه «اطاعت خدا» و تمامی احکام ولایتی که پیغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ایشان دارد، از قبیل فرامین جنگی و احکام قضایی و اجرای حدود و امثال آن را در یک جمله کوتاه «اطاعت رسول» جمع کرده است.

هر چند می‌توان گفت که اطاعت احکام خدا که از آسمان نازل شده از یک نظر دیگر اطاعت رسول است، زیرا این رسول است که برای دعوت به اصول و فروع دین قیام نموده، پس اطاعت احکام خدا اطاعت او نیز هست.

﴿أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ﴾ در این جمله از این معنا خبر می‌دهد که قضای الهی شامل حال این گونه افراد شده و رحمت او اشخاص متصف به این صفات را در بر خواهد گرفت. و گویا این جمله را آورد تا مقابل آن جمله‌ای قرار گیرد که در باره منافقین فرموده بود: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾. و نیز ظاهراً جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ را آورد تا رحمت خود را تعلیل کرده، بفرماید رحمت من هیچ منافاتی با عزت و سلطنتم ندارد و به هیچ وجه حکمتم را نیز دچار اختلال و وهن و آمیخته با جزاف نمی‌سازد.

رضوان خدا، حقیقت رستگاری است و حتی اگر در بهشت رضای خدا نباشد بهشت

هم عذاب خواهد بود

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾

کلمه «عدن» مصدر و به معنای اقامت و استوار است، مثلاً گفته می‌شود «فلان عدن بالمکان» معنایش این است که فلانی در فلان جا ماندگار شد، و «معدن» را به این جهت معدن می‌گویند که جواهر و فلزات در آن قطعه از زمین مستقر گشته است. و بنا بر این، معنای ﴿جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾ بهشتهای ماندنی و از بین نرفتنی خواهد بود.

و معنای جمله ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ بطوری که سیاق آن را افاده می‌کند این است که خوشنودی خدا از ایشان از همه این حرفها بزرگتر و ارزنده‌تر است. و اگر رضوان را نکره آورد برای اشاره به این معنا است که معرفت انسان نمی‌تواند آن را و حدود آن را درک کند، چون رضوان خدا محدود و مقدر نیست تا وهم بشر بدان دست یابد، و شاید برای فهماندن این نکته بوده که کمترین رضوان خدا هر چه هم کم باشد از این بهشتها بزرگتر است، البته نه از این جهت که این بهشتها نتیجه رضوان او و ترشحی از رضای اوست - هر چند این ترشح در واقع صحیح است - بلکه از این جهت که حقیقت عبودیت که قرآن کریم بشر را بدان دعوت می‌کند عبودیتی است که بخاطر محبت به خدا انجام شود، نه بخاطر طمعی که به بهشتش و یا ترسی که از آتشش داریم، و بزرگترین سعادت و رستگاری برای یک نفر عاشق و دوستدار این است که رضایت معشوق خود را جلب کند، بدون اینکه در صدد ارضاء نفس خویش بوده باشد.

و شاید به منظور اشاره به این نکته است که آیه را به جمله ﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ ختم نموده و این جمله دلالت بر معنای حصر دارد و چنین افاده می‌کند که این رضوان حقیقت هر فوز و رستگاری بزرگی است، حتی رستگاری بزرگی هم که با رسیدن به جنت خلد دست می‌دهد حقیقتش همان رضوان است، زیرا اگر در بهشت حقیقت رضای خدا نباشد همان بهشت هم عذاب خواهد بود، نه نعمت.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَاَبْسُ الْمَصِيرُ﴾

«جهاد» و «مجاهدت» به معنای سعی و بذل نهایت درجه کوشش در مقاومت است - چه به زبان باشد و چه به دست - تا آنجا که منتهی به کارزار شود.

و لیکن در قرآن کریم بیشتر در معنای کارزار استعمال شده، هر چند در غیر قتال نیز استعمال شده مانند آیه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...﴾، لیکن در آن معنا شایع است.

و هر جا که این کلمه در قتال استعمال شده تنها کفار منظورند که تظاهر به مخالفت و

مراد از جهاد با منافقین مقاومت و خشونت در برابر آنها است

و اما منافقین هر چند در واقع کافر و حتی از کفار هم خطرناک‌ترند، چون از راه کید و مکر وارد شده و کارشکنی می‌کنند، لیکن آیات جهاد ایشان را شامل نمی‌شود، برای اینکه ایشان تظاهر به کفر و دشمنی نداشته، در عوض از سایر مسلمانان هم خود را مسلمان‌تر جلوه می‌دهند، و با این حال دیگر معنا ندارد که با ایشان جهاد شود.

و لذا چه بسا از استعمال جهاد در خصوص منافقین این معنا بذهن برسد که منظور از آن هر رفتار نیست که مطابق مقتضای مصلحت باشد، اگر مصلحت اقتضاء داشت معاشرتشان تحریم و ممنوع شود و اگر اقتضاء داشت نصیحت و موعظه شوند و اگر اقتضاء داشت بسرزمین دیگری تبعید شوند، و یا اگر رده‌ای از ایشان شنیده شد کشته گردند، و اگر طور دیگری اقتضاء داشت در حقشان عملی کنند.

خلاصه معنای جهاد با منافقین مقاومت در برابر کارشکنی‌ها و نقشه‌کشی‌های ایشان است بهر وسیله‌ای که مصلحت باشد.

و چه بسا جمله ﴿وَأَغْلَظْ عَلَيْهِمْ﴾ در دنبال جمله ﴿جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ شاهد بر این معنا باشد که مقصود از جهاد غلظت و خشونت است.

جمله ﴿وَمَا وَآهْمُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ عطف است بر امری که قبل از آن گذشت، و شاید اگر جمله خبریه به عطف بر جمله انشائی (امر) شده، مصحح آن این بوده که امر «و اغلظ» در معنای خبر است، و معنایش این است که این کفار و منافقین مستوجب غلظت و خشونت و جهادند - و خدا داناتر است.

﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا...﴾

سیاق آیه اشعار دارد به اینکه منافقین عمل بسیار زشتی انجام داده و در ضمن عمل کلام زشتی هم به زبان آورده‌اند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را مؤاخذه نموده که چرا چنین گفته‌اید. در پاسخ به خدا سوگند خورده‌اند که ما چنین نگفته‌ایم، هم چنان که در آیه ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ...﴾ گذشت که منافقین کار زشتی کرده بودند که آن را عنوان خوض و لعب داده و می‌خواستند بگویند جز بازی منظور دیگری نداشتیم.

خدای تعالی در هر دو قضیه تکذیبشان کرده، در باره انکار قولشان فرموده: ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾ آن‌گاه همین تکذیب را دوباره تفسیر نموده و فرموده: ﴿وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ تا کسی خیال نکند از راه مبالغه گفتیم کافر شدند، نه، جدا کافر شدند، و محکوم به کفر، بعد از اسلام گشتند.

و شاید اگر در اینجا فرموده: ﴿وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ با اینکه قبلاً فرموده بود: ﴿قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ برای این باشد که آیه قبلی کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که بر حسب ظاهر حال منافقین که همان ایمان ادعایی خود آنان است جریان یافته و فرموده «شما بعد از ایمانتان کافر شدید» و اما این آیه کلام خود خدای تعالی است که عالم به غیب و شهادت است، پس اگر بفرماید منافقین کافر شدند، صرف ظاهر حال را نمی‌گوید بلکه حقیقت حال را می‌رساند، و او شهادت داده به اینکه منافقین از اصل ایمان نداشتند - نه اینکه بعد کافر شدند - و از شهادت زبانی تجاوز نکردند. پس، ایشان از همان اول مسلم بودند، نه مؤمن، و با این حرفهایی که زدند از اسلام خارج شدند.

و این خود اشاره است به اینکه آن کلمه کفری که گفتند کلمه‌ای بوده که یا هر دو شهادت را و یا یکی از آن دو را رد می‌کرد.

ممکن هم هست بگوئیم در اول که فرمود: ﴿قَدْ كَفَرْتُمْ...﴾ در مقابل عملی است (کشتن رسول خدا) که می‌خواستند انجام دهند، و این عمل با ایمان منافات دارد، نه با اسلام، زیرا عملی که هیچ کلام رده‌ای همراه ندارد و آن طور هم که می‌خواستند صورت نگرفت ضرر و منافاتی با اسلام ندارد، چون اسلام همان مرحله لفظ و شهادت دادن است، نه مرحله عمل، بخلاف دومی که فرمود: ﴿وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ که در مقابل آن، کلام رده‌ای است که به زبان آوردند، و معلوم است که کلام رده با اسلامی که قوامش با لفظ و کلام است منافات دارد، و با ایمان درونی و اعتقاد قلبی منافاتی ندارد.

و اما در رد این گفتارشان که در انکار عمل زشت خود گفته‌اند: ما داشتیم بازی می‌کردیم، فرمود: ﴿وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾.

آن گاه در مقام سرزنش ایشان فرمود: ﴿وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾، یعنی سبب این کینه‌شان این بود که خداوند آن‌ها را از فضل خود و به برکت دینش توانگر نمود و غنیمت‌هایی روزیشان کرد، امنیت و آسایش ارزانی‌شان داشت و توانسته بودند در زیر سایه آن امنیت ثروت جمع‌آوری نموده و از هر طرف مال دنیا به آن‌ها روی بیاورد، و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را به زندگی شایسته‌ای که در آن زندگی درهای برکات آسمان و زمین باز است هدایت کرده بود، و غنیمت‌ها را میان آن تقسیم کرده، همه را از عدالت برخوردار کرده بود، (و این مردم ناسپاس بجای شکرگزاری دست به دشمنی و کینه‌توزی زدند).

پس در این سرزنش سبب سلم و رضا را سبب خشم و کینه قرار داده، و یا به عبارتی احسان و نیکی را بجای بدی بکار برده، و در این قسم تعبیر نوعی گلایه آمیخته با مذمت نهفته

است. و نظیر این تعبیر در جای دیگر قرآن نیز آمده و آن آیه ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذِّبُونَ﴾^۱ است که می‌فرماید: رزقی را که خدا به شما داده علت تکذیب خدا و آیات او قرار می‌دهید، با اینکه طبعاً می‌بایستی رزق خدا باعث شکر نعمت او در شما بشود، هم چنان که بعضی از مفسرین نیز گفته‌اند کلمه «بدل» در آیه در تقدیر است و تقدیر آیه: «و تجعلون بدل شکر رزقکم» است.

ضمیری که در «من فضله» است به خدای سبحان برمی‌گردد. صاحب مجمع البیان گفته: اگر نفرمود «من فضلهما - از فضل خدا و رسول» برای این بوده که پاس عظمت خدای تعالی رعایت شود، و با اسم او اسم کس دیگر جمع نشود و به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی می‌شنود که گوینده‌ای می‌گوید: «ای مردم هر کس خدا و رسول را اطاعت کند هدایت یافته و هر کس آن دو را نافرمانی کند گمراه شده است» ناراحت می‌شود و می‌فرماید تو چه بد خطیبی هستی برای مردمت؟ پرسید: یا رسول الله! پس چطور می‌بایستی بگویم. فرمود: بگو «و هر کس خدا و رسول را نافرمانی کند» نه اینکه بگویی «هر کس آن دو را»، مگر ندیدی که در قرآن کریم خدای سبحان اینطور فرموده: ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ﴾. بعضی دیگر در جواب اینکه چرا نفرمود «من فضلهما» گفته‌اند: برای اینکه فضل خدا از خود خداست، ولی فضل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از خودش نیست، فضل او هم از خداست، پس همه فضل‌ها از خداست.^۲

البته در این میان غیر از مساله تعظیم خدای سبحان نکته دیگری نیز هست که ما در تفسیر آیه ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ﴾^۳.

در جلد ششم این کتاب به آن اشاره نمودیم، و آن این بود که وحدت خدای سبحان از جنس وحدت عددی نیست تا صحیح باشد با یک وحدت دیگری عدد دیگری را بنام «دو» تشکیل دهد. سپس خدای تعالی برای این منافقین بیان می‌کند که با همه این گناهان مهلکه و کفر صریح و تصمیمی که به آن موفق نشدند اگر بسوی پروردگار خود بازگشت کنند خداوند توبه‌شان را می‌پذیرد، و نیز عاقبت امر این توبه و عاقبت اعراض از آن را بیان داشته و فرموده:

^۱ (و بجای استفاده از قرآن) بهره خود را تکذیب آن قرار می‌دهید. - واقعه، آیه ۸۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۲.

^۳ به تحقیق کافر شدند آنهایی که گفتند خداوند سومی سه کس است. - مائده، آیه ۷۳.

«اگر توبه کنند برای خودشان خوب است» چون منجر به آمرزش و بهشت می شود، «و اگر اعراض کنند، و توبه نکنند خداوند به عذاب دردناکی در دنیا و آخرت مبتلایشان می کند».

اما عذاب دنیوی ایشان با سیاست و مجازات بدست پیغمبر است، و یا به استدراج و مکر خدایی، و اگر هیچ عذابی نبینند مگر همین که دارند با نفاق خود بر خلاف نظام عالم که بر اساس راستی و ایمان تنظیم شده سیر می کنند، همین سلسله اسباب ایشان را خرد و رسوا می کند، و همین عذاب برای آنان بس است، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۱. و اما عذاب آخرت ایشان معلوم است که آتش دوزخ خواهد بود.

و اینکه فرمود: ﴿وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَكِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ معنایش این است که این مردم در زمین کسی را نخواهند داشت که سرپرست امورشان شود، و عذاب را از ایشان برگرداند، و همچنین یآوری نخواهند داشت که در دفع عذاب موعود کمکشان کند، برای اینکه سایر منافقین هم مثل خود اینان گرفتارند و در فساد در یک صف قرار داشته، همه بر روی یک ریشه استوارند که از سایر اسباب جهان منقطع و جداست، و در برابر آن اسباب محکوم به فنا است، پس در نتیجه نه سرپرستی دارند و نه ناصری. و بعید نیست این جمله از آیه اشاره باشد به آن بیانی که ما در معنای عذاب دنیا کردیم.

بحث روایتی روایات مختلفی که در ذیل آیه: ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ...﴾ و شان نزول آن نقل شده اند

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ...﴾، گفته است: بعضی گفته اند این آیه در باره دوازده نفر نازل شده که در عقبه کمین کرده بودند، تا وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مراجعت از تبوک بدانجا می رسد بر سرش بتازند و او را از پای درآورند، و لیکن جبرئیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از این جریان خبردار کرد و دستور داد افرادی را بفرستند تا با تازیانه به سر و صورت شتران آنان بزنند.

در آن موقع عمار یاسر زمام مرکب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را می کشید و حذیفه آن را از عقب می راند، حضرت به حذیفه فرمود: به سر و صورت مرکب های آنها بزن. عرض کرد: من هیچ یک از ایشان را نمی شناسم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اینها فلانی و

^۱ و خدا مردم تبه کار را هدایت نمی کند. - توبه، آیه ۲۴.

فلانی هستند - و همه آنان را اسم برد. حذیفه عرض کرد: چرا نمی فرستی ایشان را بکشند. فرمود: دوست ندارم فردا عرب بگویند همین که قدرتی بدست آورد یاران خود را کشت - نقل از ابی کیسان. نظیر این روایت از حضرت ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده، ولی در آن دارد که: در میان خود مشورت کردند که آن جناب را به قتل برسانند، یکی به دیگری گفت اگر در این بین فهمید و پرسید چکار می کنید، می گوئیم مشغول بازی بودیم، و اگر هم نفهمید او را به قتل می رسانیم. بعضی گفته اند: جماعتی از منافقین در جنگ تبوک به یکدیگر می گفتند این مرد خیال کرده که قصرهای شام و قلعه های آن را فتح می کند، ولی هیهات! هیهات! که بتواند.

خدای تعالی این حرف را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید، حضرت فرمود: آن چند نفری را که می روند توقیف نموده نزد من آرید، وقتی حاضرشان کردند فرمود: داشتید این حرفها را می زدید. گفتند: ای پیغمبر خدا ما مشغول بازی بودیم. و بر این ادعایشان سوگند هم خوردند، و بدین جهت این آیه نازل شد: ﴿وَالَّذِينَ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ...﴾ نقل از حسن و قتاده.

و گفته شده که این واقعه در موقع مراجعت از جنگ تبوک بسوی مدینه اتفاق افتاد، و داستانش چنین بود که: سه و یا چهار نفر پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) راه می رفتند و استهزاء و خنده می کردند، و لیکن تنها خنده بود و حرفی نمی زدند. جبرئیل نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از این قضیه خبر داد، حضرت به عمار یاسر فرمود: جبرئیل به من خبر داد که این چند نفر مرا و قرآن را استهزاء می کنند، و اگر از آنان بپرسی که چه می کنید می گویند: داشتیم جریان این سفر و افراد آن را تعریف می کردیم. عمار یاسر خود را به ایشان رسانید و پرسید از چه می خندید؟ گفتند: داریم جریان سوارگان را تعریف می کنیم. عمار گفت: «صدق الله و رسوله» خود را آتش زدید، خدا شما را آتش بزند. لا جرم همگی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و عذرخواهی کردند، خداوند این آیات را نازل کرد - نقل از کلبی و علی بن ابراهیم و ابی حمزه.

و نیز گفته شده که: مردی در غزوه تبوک گفته بود من مردی دروغگوتر و ترسوتر در جنگ از اینها - یعنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش - ندیده ام. عوف بن مالک در پاسخش گفته بود: دروغ می گویی، اینطور نیست، و لیکن این حرفها را بدان جهت می زنی که منافقی. آن گاه برخاست که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دهد، وقتی آمد دید قبل از او جبرئیل با وحی آسمانی خبردارش کرده است، لا جرم مرد به عذرخواهی پرداخت و گفت:

ما داشتیم بازی می کردیم و آیه ﴿كُنَّا نَحْوُضُ وَنَلْعَبُ﴾ در این باره نازل شد - نقل از ابن عمر و زید بن اسلم و محمد بن کعب.

قول دیگری که گفته اند این است که: مردی از منافقین گفته بود محمد به ما خبر می دهد که شتر فلانی در فلان و فلان بیابان است، و او از غیب چه خبر دارد؟ پس این آیه نازل شد - نقل از مجاهد.

و نیز گفته شده که این آیه در باره عبد الله بن ابی و گروهش نازل شده است - نقل از ضحاک^۱. و نیز در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا﴾ آمده که در شان نزول این آیه اختلاف است، بعضی گفته اند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در زیر سایه درختی نشسته بود پس فرمود: بزودی مردی نزد شما می آید که با دو چشم شیطانی به شما نگاه می کند. چیزی نگذشت که مردی چشم کبود وارد شد، حضرت فرمود: بر سر چیست که اینقدر تو و اصحابت مرا بدگویی می کنید؟ مرد رفت و رفقای خود را بیاورد و همگی به خدا سوگند یاد کردند که چنین حرفی نزده اند، بی درنگ این آیه نازل شد - نقل از ابن عباس.

و گفته شده که در جنگ تبوک منافقین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حرکت کرده بودند، در بین راه هر وقت با یکدیگر خلوت می کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ناسزا می گفتند و اصحابش را دشنام می دادند و دین اسلام را مورد طعنه قرار می دادند. حدیفه این قضیه را به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسانید، حضرت ایشان را خواست و پرسید این حرفها چیست که از شما برای من نقل می کنند. آن ها قسم خوردند که ما چنین سخنانی نگفته ایم - نقل از ضحاک.

و نیز گفته شده که این آیه در باره جلاس بن سويد بن صامت نازل شده، و جهتش این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی در تبوک خطابه ای ایراد فرمود و در آن خطابه منافقین را پلید خواند و سرزنش کرد. جلاس گفت: به خدا سوگند اگر محمد در آنچه که می گوید راستگو باشد ما از خران بدتر باشیم. عامر بن قیس این سخن را بشنید و در جواب گفت: آری، به خدا سوگند محمد راستگو است و شما هم از خران بدترید. بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه بازگشت عامر بن قیس به حضورش شتافته، جریان را به عرضش رسانید. جلاس در جواب گفت: ای رسول خدا! او دروغ می گوید.

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۶-۵۰.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن‌ها دستور داد تا کنار منبر سوگند یاد کنند. جلاس برخاست و کنار منبر ایستاده، قسم خورد که چنین حرفی نزده است. عامر هم برخاست و سوگند یاد کرد که او چنین حرفی را زده و اضافه کرد بارالها در باره هر یک از ما که راستگو هستیم آیه‌ای بر پیغمبر صادق نازل فرما. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همه مؤمنین آمین گفتند، پس قبل از آنکه جمعیت متفرق شود جبرئیل نازل شد و این آیه را بیاورد، تا رسید به جمله ﴿فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ﴾.

جلاس گفت: یا رسول الله! خدا حقیقت این مطلب را که من آماده توبه هستم به تو رسانید، عامر بن قیس هر آنچه گفت راست بود و من آن حرف را زده بودم و اینک استغفار می‌کنم و به درگاه خدا توبه می‌برم. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توبه‌اش را پذیرفت - نقل از کلبی و محمد بن اسحاق و مجاهد. و از قتاده نقل شده که گفته است: آیه مورد بحث در باره عبد الله بن ابی بن سلول نازل شده که گفته بود: ﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾، اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید اربابان عزت و ثروت (یهودیان) مسلمانان ذلیل (فقیر) را از شهر بیرون کنند.

و از زجاج و واقدی و کلبی نقل شده که گفته‌اند: این آیه در شان اهل عقبه نازل شده که با یکدیگر مشورت کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در مراجعتش از تبوک در عقبه از پای درآورند و نقشه‌شان این بود که نخست تنگ زین مرکب آن جناب را پاره کرده و سپس آن را سیخ بزنند تا در نتیجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیفتد. خدای تعالی رسول خود را از نقشه آنان آگاه ساخت، و همین، خود یکی از معجزات آن حضرت بشمار آمده، چون مشورت منافقین بسیار محرمانه و سری بود و ممکن نبود احدی آنهم بلافاصله از آن خبردار شود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عقبه رسید در حالی که عمار و حذیفه با او بودند که یکی از جلو و دیگری از عقب شتر آن جناب را سوق می‌دادند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مردم دستور داد که از ته دره عقبه عبور کنند. و آن عده‌ای که تصمیم گرفته بودند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به قتل برسانند، دوازده و یا پانزده نفر بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را شناخت و یک آنان را اسم برد - مشروح این داستان در کتاب واقدی آمده است.

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: عده نامبرده هشت نفر از قریش و چهار نفر از طوائف دیگر عرب بودند.^۱

مؤلف: این بود آنچه صاحب مجمع البیان - رحمة الله علیه - در ذیل آیه مورد بحث آورده، و آنچه که

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۱.

ایشان آورده از روایات مرویه در کتب تفسیر و جوامع حدیث از کتاب‌های دو فریق است، و در این میان روایات دیگری است که ایشان آن‌ها را نیاورده و نیاوردنش هم بهتر است، لذا ما هم از نقل بیشتر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

کدامیک از روایات با آیات مورد بحث تطبیق می‌کند؟

و اما آنچه که از روایات نقل کرده هیچ یک از آن‌ها با آیات مورد بحث تطبیق نمی‌کند، مگر حدیث عقبه. که یک بار آن را در تفسیر آیه اولی نقل کرده و یک بار هم در تفسیر آیه دومی، یعنی آیه ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا...﴾.

و اما سایر روایات وارده روایاتی است که قصص و وقایع متفرقی را متضمن است که اگر صحیح باشد و چنین وقایعی رخ داده باشد از قصه‌های منافقین خواهد بود و نسبت به آیات مورد بحث کمترین ارتباطی ندارد.

و این آیات - هم چنان که در بیان سابق از نظر تان گذشت - یازده آیه است که بهم مربوط و متصلند و غرض واحدی را افاده می‌کنند و آن عبارتست از نقل یکی از داستانهای منافقین که می‌خواستند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ترور کنند، و در ضمن سخنی گفته بودند که از کفر درویشان حکایت داشت، و خدای تعالی میان ایشان و انجام نقشه شومشان حائل گردید، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ایشان از آنچه تصمیم داشته و آنچه که گفته بودند پرسید و بازجویی فرمود. آن‌ها عمل خود را تاویل و گفته خود را انکار نموده، بر آن سوگند یاد کردند، پس خدای تعالی انکار و قسمشان را تکذیب کرد.

این آن مقدار مطلبی است که از خلال آیات استفاده می‌شود، و این معنا در میان همه روایات جز بر روایت مربوط به داستان عقبه تطبیق نمی‌کند.

و هیچ مجوزی نیست که ما در تفسیر آیات به آن روایات استناد جوییم، مگر اینکه مسلک آقایان را داشته باشیم که مضمون روایات را بر آیات تحمیل می‌کنند. چه اینکه الفاظ آیات با این تطبیق مساعد باشد و چه اینکه نباشد و هر چند در میان خود روایات اختلاف فاحش که خود موجب سوء ظن به صدور آن‌ها است وجود داشته باشد، و هر که مراجعه کند خواهد دید که وضع روایات نامبرده این بحث چنین است.

مضافاً بر اینکه، در این روایات نقطه ضعف دیگری وجود دارد و آن این است که از آن‌ها استفاده می‌شود که می‌خواهند بگویند آیات مورد بحث در سیاق واحد و در مقام بیان یک غرض واحد نیستند، بلکه هر چند آیه آن، در مقام بیان غرضی غیر از غرض چند آیه دیگر است و هر دسته برای خود شان نزول جداگانه‌ای دارد - با اینکه خواننده محترم توجه فرمود که آیات

مذکور یک سیاق واحد و متصل است و جز بیان یک غرض، هدف دیگری ندارد.

و در الدر المثور است که عبد الرزاق و ابن منذر و ابو الشیخ از کلبی روایت کرده‌اند که گفته است: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ تبوک برمی‌گشت، در روبرویش سه دسته در حرکت بودند که خدا و رسول و قرآن را استهزاء می‌کردند. راوی می‌گوید: یکی از آن‌ها مردی بود به نام یزید بن ودیعه که خیلی در این گفتگوها با ایشان مخلوط و همراه نبود و خود را از آن‌ها کنار می‌کشید، و به همین جهت آیه نازل شد که «اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم طائفه دیگر شما را عذاب خواهیم نمود» و آن یک نفر را طائفه نامید^۱.

مؤلف: همین روایت منشا شده که بعضی‌ها بگویند کلمه طائفه بر یک نفر هم اطلاق می‌شود، با اینکه آیه شریفه به منزله کنایه است، نه تسمیه (نامگذاری)، و نظیر این کنایات در آیات قرآن بسیار است، و ما قبلاً بدان اشاره کردیم.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده که گفت: این آیه در شان عده‌ای از منافقین قبیله بنی عمرو بن عوف که یکی از ایشان ودیعه بن ثابت و دیگر مردی از اشجع - همسوگند بنی عمرو بن عوف - به نام محشی بن حمیر بود نازل شد، نامبردگان در موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رهسپار تبوک بود با آن حضرت راه می‌پیمودند، یکی از ایشان به دیگری گفت شما خیال می‌کنید مردم روم هم مثل سایر مردم کارزار می‌کنند؟ به خدا قسم فردا می‌بینیم همه شما را که با طناب دستهایتان را بسته باشند و به اسیری ببرند.

محشی بن حمیر گفت: من حاضر و راضیم به هر نفر ما صد تازیانه بزنند و در عوض آیه قرآنی نازل نشود و گفته‌های ما را فاش نکند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمار فرمود: خودت را برسان به این چند نفر، که خود را آتش زدند، و از ایشان پرس چه گفتگو می‌کردند، اگر بکلی منکر شدند و گفته‌های خود را کتمان کردند بگو شما چنین و چنان گفتید. عمار خود را به ایشان رسانید و پرسید چه می‌گفتید؟ نفرات یکسره به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده، عذرخواهی کردند و آیه شریفه ﴿لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ﴾ نازل شد، و آن شخصی که خدای تعالی از او عفو فرمود محشی بن حمیر بود که بعداً به نام عبد الرحمن نامیده شد، و از خدا خواست تا او را موفق به شهادت بفرماید و کسی هم محل شهادتش را نداند. خداوند دعایش را مستجاب نموده، او در یمامه به شهادت رسید و کسی نفهمید قاتلش که بود و در کجا

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۵۵.

سپرده شد عینی و اثری از او باقی نماند^۱.

مؤلف: داستان محشی بن حمیر در تعدادی از روایات وارد شده، چیزی که هست به فرضی هم که صحیح باشند مستلزم آن نیست که بگوئیم آیه شریفه در باره آن نازل شده. علاوه بر اینکه، میان مضمون این روایات و مضمون آیات تفاوت بسیاری است. و بر ما هم واجب نیست که بهر داستانی از داستانهای زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برمی‌خوریم - و آن داستان هر چه باشد - آن را به یکی از آیات قرآن ببندیم، آن گاه آیه را به همان داستان تفسیر نموده و آن را حاکم بر آیه قرار دهیم.

و در الدر المثور است که ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: چقدر امشب شبیه دیشب است^۲. آن گاه آیه ﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً... وَ خُسْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا﴾ را تلاوت نموده، گفت: مقصود بنی اسرائیل اند که اینک ما مسلمانان هم داریم مثل آنها می‌شویم، و به آن خدایی که جان من در دست اوست روش یهود را آن چنان پیروی خواهید کرد که حتی اگر ایشان به سوراخ سوسماری بروند شما هم بدنبالشان خواهید رفت^۳.

مؤلف: این روایت را مجمع البیان نیز از ابن عباس نقل کرده است^۴.

و نیز در مجمع البیان از تفسیر ثعلبی از ابی هریره از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: شما مسلمانان نیز روشی را پیش خواهید گرفت که امم گذشته پیمودند، ذراع به ذراع و جب به جب و باع به باع^۵، حتی اگر یکی از ایشان به درون سوراخ سوسماری درآید شما نیز در خواهید آمد. گفتند: یا رسول خدا همانطوری که فارسیان و رومیان و اهل کتاب کردند؟ فرمود: پس اینکه گفتم امم گذشته مقصودم چه بود، مگر غیر از اینها که نام بردی مردم دیگری هم هستند؟

و نیز در همان کتاب از تفسیر ثعلبی از حدیث منقول است که: منافقینی که امروز در

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۵۴.

^۲ این جمله یکی از مثالهای عرب است که وقتی می‌خواهند بگویند چقدر این داستان شبیه به آن داستان و آن پیش آمد است می‌گویند «چقدر امشب شبیه دیشب است».

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۵۵.

^۴ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۹.

^۵ فاصله میان دو دست باز را «باع» گویند.

بین شما هستند بدترند از منافقینی که در زمان رسول خدا بودند. پرسیدیم: چطور؟ گفت: منافقین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفاق خود را پنهان می‌داشتند، و لیکن منافقین امروز نفاق خود را آشکار می‌کنند.^۱

چند روایت در بیان مقصود از جمله: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾

و در عیون به سند خود از قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزیز بن مسلم روایت می‌کند که گفت: من از حضرت رضا (علیه السلام) معنای جمله ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ را پرسیدم، فرمود: خدای تعالی دچار فراموشی و سهو نمی‌شود، نسیان و سهو از خصوصیات مخلوق حادث است، مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده: «﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ پروردگار تو فراموش کار نیست».

معنای اینکه در آن آیه فرمود: «خدا را فراموش کردند خدا هم ایشان را فراموش کرد» این است که به کیفر اینکه خدا را فراموش کردند خدا هم خود ایشان را از یاد خودشان برد و در نتیجه خود را فراموش کردند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: «﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ و نباشید مثل کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا هم خودشان را از یادشان برد، ایشان همان مردم فاسقند» و اگر در آن آیه دیگر فرموده: «﴿فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا﴾ معنایش این است که ما امروز ایشان را و می‌گذاریم همانطوری که ایشان خدا را ترک گفته و خود را برای دیدار امروزشان آماده نساختند.^۲

و در تفسیر عیاشی از جابر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که از آیه ﴿نَسُوا اللَّهَ﴾ سؤال شد، ایشان در جواب فرمود: اطاعت خدا را ترک کردند، پس ایشان را فراموش کرد یعنی ترک کرد.^۳

و در همان کتاب از ابی معمر سعدانی روایت شده که گفت: علی (علیه السلام) در معنای آیه ﴿نَسُوا اللَّهَ﴾ فرمود: مقصود این است که ایشان خدا را در دار دنیا فراموش کردند و او را اطاعت ننموده، به او و رسولش ایمان نیاوردند، خدا هم ایشان را در روز قیامت فراموش کرد، یعنی از ثواب خود بهره‌ای برای آنان نگذاشت و در نتیجه مانند کسانی شدند که در تقسیم خیر از قلم افتاده باشند.^۴

مؤلف: این روایت را مرحوم صدوق هم در کتاب معانی به سند خود از ابی معمر از

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۹.

^۲ عیون اخبار الرضا، ط تهران، ج ۱، ص ۱۲۵، ح ۱۸.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۸۵.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۶، ح ۸۶.

امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده است.^۱

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی در معنای ﴿وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمُ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ﴾ فرمود: مقصود از ایشان قوم لوط است که «اتفتکت علیهم» یعنی زمین برایشان زیر و رو شد، و پائین و بالا گردید^۲

و در تهذیب به سند خود از صفوان بن مهران آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم زن مسلمان نزد من می آید، او مرا به شغلم (چارپادار) می شناسد و من او را به مسلمانی می شناسم، و او محرمی ندارد، آیا او را حمل بکنم؟ فرمود: عیب ندارد، حمل کن، زیرا مؤمن برای زن مؤمن محرم است، آن گاه این آیه را تلاوت نمود: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۳.
مؤلف: این روایت را عیاشی در تفسیر خود از صفوان جمال از آن حضرت نقل کرده^۴.

روایاتی در مورد خشنودی و رضای الهی در ذیل جمله: ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾

و در تفسیر عیاشی از ثوبیر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت شده که فرمود: وقتی اهل بهشت وارد بهشت شده و ولی خدا به جنات و قصرهای خود درآید و هر مؤمنی بر اریکه (تخت) خود تکیه زند، خدمت گزارانش به دورش حلقه می زنند، و شاخه های پر میوه، خود را به طرفش خم می کنند و در پیرامونش چشمه سارها جوشیدن می گیرد و از چشم اندازش نهرها به جریان می افتد و برایش بساطها گسترده می گردد و پستی ها برایش می گذارند و هر چه را که بخواهد و اشتها کند قبل از آنکه به زبان آورد خدامش برایش حاضر می سازند و برایش حور العین از جنان بیرون می آیند و بندگان خدا آنچه که خدا بخواهد در این حالت و در این تنعم بسر می برند.

تا آنکه پروردگار جبار برای آنان تجلی نموده می فرماید: ای اولیاء و ای اهل طاعت من! و ای ساکنان بهشت من که در جوار من منزل گرفته اید! میل دارید به شما از کرامتی بالاتر از آنچه دارید خبر دهم؟ عرض می کنند: پروردگارا آن چیست که از این بهشت که هر چه بخواهیم در آن می یابیم بهتر و بالاتر است؟
بار دیگر همان پرسش تکرار می شود و عرض می کنند: پروردگارا، بله، آن کدام خیر می باشد که بهتر از این بهشت است؟ خدای تعالی فرماید: رضایت من از شما و دوستی من

^۱ معانی الاخبار و توحید صدوق، ص ۲۵۹.

^۲ روضة الکافی، ج ۸، ص ۱۵۷ ذیل، ح ۲۰۲.

^۳ تهذیب، ج ۵، ص ۴۰۱، ح ۴۱.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۶، ح ۸۷.

نسبت به شما است که از آن لذت‌ها و نعمت‌ها که در آنید بهتر است. بعرض می‌رسانند: آری، پروردگار ما! رضایت تو از ما، و محبت تو، به ما، بهتر و گواراتر است.

آن‌گاه علی بن الحسین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی اهل بهشت به بهشت درمی‌آیند خدای تعالی می‌فرماید: آیا بیش از این، چیز دیگری می‌خواهید تا برایتان آماده سازم؟ عرض می‌کنند: پروردگارا مگر چیز دیگری هم مانده که در اینجا فراهم نشده باشد؟ می‌فرماید: آری (بالا تر از همه این نعمتها) رضای من است که تا ابد بر شما خشم نمی‌گیرم^۲.

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی وارد شده است.

در جامع الجوامع از ابی درداء از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرمود: عدن خانه خدا است که هیچ چشمی آن را ندیده و صورتش به قلب هیچ بشری خطور نکرده و غیر از سه طائفه کسی را در آن راه نیست: انبیاء، صدیقین و شهداء. خدای تعالی فرموده: خوشا بحال کسی که بدرون تو درآید^۳.

مؤلف: عمومیت بهشت که روایت آن را می‌رسانید منافاتی با اختصاص آن برای سه طائفه ندارد، زیرا از آیه «﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾»^۴ کسانی که ایمان آوردند به خدا و فرستادگانش، ایشانند همان صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان» استفاده می‌شود که خدای سبحان عموم مؤمنین را به شهدا و صدیقین ملحق می‌کند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ...﴾» گفته است: پدرم از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: با کفار و منافقین جهاد کن و ایشان را ملزم به انجام فرائض ساز^۵.

و در الدر المنثور است که بیهقی در کتاب شعب الایمان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: بعد از آنکه آیه «﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾» نازل شد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داده شد

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۶، ح ۸۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۵۷.

^۳ تفسیر جوامع الجوامع، ص ۱۸۱.

^۴ حدید، آیه ۱۰.

^۵ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۱.

تا بدست خود با کفار و منافقین مبارزه کنند، و اگر نتوانست با قلب خود و اگر آن را نیز نتوانست به زبان خود و اگر آنهم برایش مقدور نبود با برخورد خشن و ترش رویی با ایشان مبارزه کند^۱.

مؤلف: در این روایت از حیث ترتیب اجزاء جهاد و امر به معروف تشویشی است، چون جهاد با قلب بعد از همه انواع جهاد است نه قبل از آن.

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۵۸.

[سوره التوبه (۹): آیات ۷۵ تا ۸۰]

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ۗ ۷۵ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ ۗ ۷۶ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ۗ ۷۷ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ۗ ۷۸ الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۗ ۷۹ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ۗ ۸۰﴾

ترجمه آیات

بعضی از ایشان کسانی هستند که با خدا عهد کرده بودند که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند بطور قطع، زکات می دهیم و از شایستگان خواهیم بود (۷۵).

پس همین که خدا از کرم خود عطایشان کرد بدان بخل ورزیده، روی بگردانیدند در حالی که اعراض گر هم بودند (۷۶).

خدا به سزای آن خلف وعده ای که کردند و اینکه دروغ می گفتند، تا روزی که دیدارش می کنند در دلهایشان نفاق انداخت (۷۷).

مگر نمی دانند که خدا نهان ایشان و راز گفتنشان را می داند، و مگر نمی دانند که خدا علام الغیوب

است (۷۸).

کسانی که به مؤمنان راغب به خیر که بیش از استطاعت خویش نمی‌یابند، در کار صدقه دادن عیب می‌گیرند و تمسخرشان می‌کنند خدا تمسخرشان را تلافی می‌کند و ایشان را است عذابی دردناک (۷۹). برای ایشان آمرزش بخواهی و یا نخواهی (برابر است)، خداوند هرگز ایشان را نخواهد آمرزید هر چند هفتاد بار برایشان آمرزش بخواهی، و این بدان جهت است که ایشان به خدا و رسولش کفر ورزیدند و خداوند مردم فاسق و عصیانگر را هدایت نمی‌کند (۸۰).

بیان آیات [بیان حال دسته‌ای دیگر از منافقین که از پرداخت زکات سر پیچی کردند]

این آیات طائفه دیگر از منافقین را یادآور می‌شود که از حکم صدقات تخلف ورزیده و از دادن زکات سرپیچیدند، با اینکه قبلاً مردمی تهی دست بودند و با خدا عهد کرده بودند که اگر خدای تعالی به فضل خود بی‌نیازشان سازد حتماً تصدق دهند و از صالحان باشند، ولی بعد از آنکه خدای تعالی توانگرشان ساخت بخل ورزیده و از دادن زکات دریغ نمودند.

و نیز طائفه دیگری از منافقین را یاد می‌کند که توانگران با ایمان را زخم زبان زده، ایشان را ملامت می‌کردند که چرا مال خود را مفت از دست می‌دهند و زکات می‌پردازند، و تهی‌دستان را زخم زبان زده، مسخره می‌کردند (که خدا چه احتیاج به این صدقه ناچیز شما دارد) و خداوند همه این طوائف را منافق خوانده، و بطور قطع حکم کرده که ایشان را نیامرزد.

﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنِ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ... وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾

کلمه «ایتاء» به معنای مطلق دادن است، و لیکن بیشتر اطلاق می‌شود در دادن مال، و از قرائن این مطلب، در خود آیه، «لنصدقن» است که معلوم است مقصود از آن تصدق دادن از مالی است که خدا به ما داده. و همچنین قرینه دیگر آن در آیه بعدی است، و آن مساله بخل است که معنایش دریغ کردن از مال است.

سیاق این آیات می‌رساند که گفتار در آن راجع به امری است که واقع شده، روایات هم دلالت دارد بر اینکه این آیات در باره داستان ثعلبه نازل شده، که - ان شاء الله - شرح داستانش در بحث روایتی آینده خواهد آمد، و معنای این دو آیه روشن و بی‌نیاز از توضیح است.

﴿فَاعْتَبِهِمْ نَفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ...﴾

کلمه «اعتاب» به معنای ارث دادن و اثر گذاشتن است. در مجمع‌البیان گفته است: این کلمه به معنای اثر گذاشتن و تادیه کردن و نظائر آن است، و گاهی کلمه «أعقبه» در

معنای «کیفر داد او را» استعمال می‌شود.^۱

و معلوم است که کلمه مذکور از ماده «عقب» اخذ شده که به معنای آوردن چیزی به دنبال چیز دیگر است.

ضمیری که در «فاعقهم» مستتر است به بخل و یا عمل ناشی از بخل برمی‌گردد، و بنا بر این، منظور از جمله ﴿يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ﴾، روز دیدار بخل خواهد بود، و معنایش به یک نوع عنایت این می‌شود: «روزی که جزای بخل را می‌بینند».

و ممکن هم هست ضمیر را به خدای تعالی برگشت داده، بگوئیم منظور از ﴿يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ﴾ جمله «یوم یلقون الله - روزی که خدا را ملاقات کنند» یعنی روز قیامت باشد که چون همه می‌دانسته‌اند آن روز روز ملاقات خداست دیگر اسم نبرده، و یا بگوئیم منظور از آن «روز مرگ» است که ظاهر آیه ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَاتٍ﴾^۲ آن را افاده می‌کند.

احتمال دوم بنا بر اینکه بگوئیم ضمیر به خدا برگردد ظاهر و روشن است، زیرا مناسب‌تر به ذهن همین است که بفرماید «منافقین بر نفاق خود باقی خواهند بود تا روزی که بمیرند»، نه اینکه بفرماید «باقی خواهند بود تا اینکه سر از قبر بردارند، و جزای عمل خود را ببینند»، چون بعد از مردن که دیگر تغییر حالت نمی‌دهند. حرف «باء» که در دو جای جمله ﴿بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ بکار رفته «باء» سببیت است، و به آیه چنین معنی می‌دهد: «این بخل به سبب اینکه مستلزم خلف وعده و پایداری در دروغ بود، سبب نفاق یعنی مخالفت باطن ایشان با ظاهرشان شد».

و بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: «اثر اینکه بخل کردند و از دادن صدقات دریغ ورزیدند این شد که نفاق را در دل‌هایشان جایگزین کرد، بطوری که تا روز مرگشان در دل‌هایشان باقی بماند، اگر این بخل و دریغ، سبب نفاق ایشان شد به سبب این بود که با این عمل هم وعده خدا را تخلف کردند و هم بر دروغگویی خود باقی ماندند».

و یا معنای آن این می‌شود: خدای تعالی ایشان را چنین جزا داد که نفاق را در دل‌هایشان انداخت که تا روز لقای او که روز مرگ است در دل‌هایشان باقی بماند، برای اینکه ایشان تخلف کردند آنچه را که به خدا وعده داده بودند، و برای اینکه دروغ می‌گفتند.

خلف وعده و دروغگویی از علل نفاق و نشانه‌های آن است. و بعضی از نفاق‌ها بعد از

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۲.

^۲ هر که امید دیدار خدا را دارد مطمئن بداند که اجل خدا آمدنی است. - عنکبوت، آیه ۵.

ایمان عارض می شود

این آیه اولاً دلالت دارد بر اینکه خلف وعده و دروغ در سخن از علل نفاق و نشانه‌های

آن است و ثانیاً بعضی از نفاقها هست که بعد از ایمان، به دل راه می‌یابد، هم چنان که برخی از کفرها بعد از ایمان می‌آید، و آن ارتداد و گفتن رده است، هم چنان که قرآن کریم فرموده ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾^۱ و می‌رساند که چه بسا گناه، کار آدمی را به تکذیب آیات خدا بکشاند، و تکذیب گاهی ظاهری می‌باشد و گاهی ظاهری و باطنی که در این صورت کفر محسوب می‌شود و گاهی فقط باطنی است که نفاق شمرده می‌شود.

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ...﴾

کلمه «نجوی» به معنای درگوشی حرف زدن است، و استفهام در این آیه استفهام توبیخی است.

﴿الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ...﴾

کلمه «تطوع» به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات یک نوع تحمیلی است بر نفس و آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود.

و اینکه داوطلبان از مؤمنین در دادن صدقه را در مقابل کسانی قرار داده که بیش از توانایی خود صدقه نمی‌دهند، خود قرینه است بر اینکه منظور از داوطلبان در صدقه کسانی است که چون ثروتمند و مالدارند صدقه می‌دهند، و خلاصه بخاطر تمکنشان بطوع و رغبت و بطیب خاطر خود می‌پردازند، بدون اینکه احساس کمترین ناراحتی بکنند، بخلاف دسته دوم که نمی‌دهند مگر بقدر طاقتشان، و یا ناراحتند از اینکه چرا همین قدر می‌توانند بدهند و بیشتر از آن نمی‌توانند.

آن گونه که مفسرین گفته‌اند جمله ﴿الَّذِينَ يَلْمُزُونَ...﴾ یا کلامی است مستانف و تازه، و یا وصفی است برای آن‌هایی که جمله ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ...﴾، یادشان کرده.

و معنای آن این است: کسانی که بدگویی می‌کنند از مؤمنین ثروتمندی که داوطلبانه و بطیب خاطر صدقه می‌دهند، و هم از فقرایی که مالی نزد خود نمی‌یابند برای صدقه مگر آن مقداری را که مایه ناراحتیشان است، و خلاصه بدگویی می‌کنند زکات دهندگان را، هم

^۱ روم، آیه ۱۰.

توانگرانشان را و هم تهی دستانشان را، هم بی نیازان را و هم نیازمندان را، و مسخره می کنند همه را، خداوند ایشان را مسخره کرده، و برای ایشان عذابی دردناک است. این جمله کوتاه هم جواب استهزاء ایشان است، و هم تهدید به عذابی شدید.

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾

تردید بین امر و نهی، کنایه از این است که چه بکنی و چه نکنی یکسان است، و خلاصه استغفار کردن برای آنان کاری است لغو و بی فایده، هم چنان که نظیر آن در آیه ﴿أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ﴾ گذشت.

پس معنای آن این است: این منافقین به مغفرت خدا نائل نخواهند شد و طلب و عدم طلب مغفرت برای آنان یکسان است، چون طلب مغفرت کردن برای آنان کمترین فائده و اثری ندارد.

جمله ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ تاکید جمله قبلی است و می رساند که از طبیعت مغفرت چیزی به ایشان نمی رسد، چه اینکه تو در باره آن ها طلب مغفرت کنی و چه نکنی، چه یک بار و چه چند بار، چه زیاد و چه کم.

پس، آوردن کلمه «هفتاد بار» خصوصیتی ندارد بلکه فقط می خواهد کثرت را برساند - نه اینکه از یک تا هفتاد بی فائده است ولی از هفتاد به بالا اثر دارد - و لذا بدنبال آن، علت مطلب را بیان کرده و فرموده: «برای اینکه ایشان به خدا و رسولش کافر شدند» یعنی مانع از شمول مغفرت، کفر ایشان است به خدا و رسول، و این مانع با بود و نبود استغفار و یا کم و زیادی آن برطرف نمی شود، چون بود و نبود آن و کم و زیادش کفر ایشان را از بین نمی برد.

از همین جا معلوم می شود که جمله ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ متمم تعلیل قبلی است، و سیاق آن، سیاق استدلال قیاسی، و تقدیر آن چنین است: آن ها به خدا و رسولش کفر ورزیدند، پس آن ها فاسقند و از زی عبودیت خدا بیروند و خدا مردم فاسق را هدایت نمی کند، و لیکن مغفرت هدایت است بسوی سعادت قرب و بهشت برین، پس به همین دلیل مغفرت شامل ایشان نمی گردد.

و استعمال کلمه «هفتاد» در رسانیدن صرف کثرت بدون خصوصیت، مانند استعمال صد و هزار در این معنا در لغت بسیار شایع است.

* * *

^۱ اتفاق به طیب خاطر و یا زور در هر حال از شما قبول نمی شود. - توبه، آیه ۵۲.

بحث روایتی [داستان «ثعلبه بن حاطب» و نزول آیات مربوط به خود داری از اداء زکات]

در مجمع البیان دارد که بعضیها گفته‌اند: این آیات در باره ثعلبه بن حاطب که یکی از انصار بود نازل شده. وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرده بود یا رسول الله! از خدا بخواه مال دنیایی به من روزی کند. حضرت فرمود: ای ثعلبه مال اندکی که از عهده شکرش برآیی بهتر است از مال فراوانی که نتوانی شکرش را بجای آری، مگر مسلمانها که تو یکی از ایشانی نباید به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تاسی بجویند، و مگر خدا نفرموده: ﴿لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ پس چرا چنین تقاضایی می‌کنی؟ با اینکه من به آن خدایی که جانم بدست قدرت او است اگر بخواهم این کوه‌ها برایم طلا و نقره شود می‌شود و لیکن نمی‌خواهم.

بعد از چند روز دیگر آمد و عرض کرد: یا رسول الله! از خدا بخواه مرا مال دنیایی روزی بفرماید، و به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده اگر به من روزی کند من حق همه صاحبان حق را می‌پردازم. حضرت عرض کرد: بارالها! ثعلبه را مالی روزی فرما. ثعلبه گوسفندی خرید و زاد و ولد آن بسیار شد به حدی که مدینه برای چرانیدن آن‌ها تنگ آمد و مجبور شد گوسفندان خود را بیرون برده در بیابانی از بیابانهای مدینه جای دهد و بچراند، و هم چنان رو به زیادی می‌رفت و او از مدینه دور می‌شد و به همین جهت از نماز جمعه و جماعت باز ماند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کارشناسی فرستاد تا گوسفندانش را شمرده، زکاتش را بگیرد، ثعلبه قبول نکرد و بخل ورزید و گفت: این زکات در حقیقت همان باج دادن است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه! چیزی نگذشت که این آیات در باره‌اش نازل شد - نقل از ابی امامه - و در روایت دیگری بطور رفع وارد شده.

بعضی دیگر گفته‌اند: ثعلبه به مجلسی از انصار وارد شد و همه اهل آن مجلس را شاهد گرفت که اگر خدا مرا از فضل خود چیزی بدهد من زکاتش را می‌دهم و حق هر صاحب حقی را می‌پردازم و صلّه رحم هم می‌کنم. خداوند او را امتحان کرد، پسر عموی او از دنیا رفته از وی مالی به ثعلبه ارث رسید، و او به آنچه که عهد کرده بود وفا نکرد و این آیات در باره‌اش نازل شد - نقل از ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده.

بعضی دیگر گفته‌اند: این آیات در باره ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر نازل شده که از بنی عمرو بن عوف بودند. آن‌ها گفته بودند اگر خدای به ما مالی روزی کند زکاتش را

می‌دهیم، ولی وقتی خدا روزیشان کرد بخل ورزیدند - نقل از حسن و مجاهد^۱.

مؤلف: روایاتی که صاحب مجمع البیان آورده با یکدیگر منافاتی ندارند، زیرا ممکن است ثعلبه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهد کرده باشد و جماعتی از انصار را هم بر آن گواه گرفته باشد، و یا غیر او مرد دیگری نیز با او بوده باشد. بنا بر این، نه تنها روایات با هم منافات ندارند بلکه یکدیگر را تایید هم می‌کنند. هم چنان که آن قولی که از ضحاک نقل شده که گفته است: «آیات مذکور در باره عده‌ای از منافقین به نام نبتل بن حارث، جد بن قیس و ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر نازل شده» نیز آن روایات را تایید می‌کند. و اما آنچه را که مجمع البیان از کلبی نقل کرده که گفته: «آیات مذکور در باره حاطب بن ابی بلتعه نازل شده که دارای مالی در شام بوده و دیر بدستش رسیده و او بسیار تلاش کرد، پس قسم خورد که اگر خداوند این مال را برساند زکاتش را بپردازد، خداوند هم مالش را به سلامت به او رسانید و او بعهد و قسم خود وفا نکرد» انطباقش بر آیات مورد بحث بعید است، برای اینکه رسانیدن مال به صاحبش ایتاء فضل که اعطاء و رزق باشد، نیست.

و در تفسیر قمی می‌گوید: در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) در ذیل آیه مورد بحث آمده که فرمود: این آیات در شان ثعلبه بن حاطب بن عمرو بن عوف نازل شده که مردی محتاج بود و با خدا عهدی بست، و چون خدا مالدارش نمود بخل ورزید و بعهد خود وفا نکرد^۲.

و در الدر المنثور است که بخاری، مسلم، ترمذی و نسایی از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: نشانه منافق سه چیز است: اول اینکه وقتی حرف می‌زند دروغ می‌گوید و چون وعده می‌دهد خلف می‌کند و چون امین شود خیانت می‌کند^۳.

مؤلف: این روایت بطرق بسیاری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل شده که بعضی از آنها قبلا ایراد شد.

و نیز در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ...﴾ آمده که بخاری، مسلم، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و ابو نعیم - در کتاب معرفت - از ابن مسعود

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۳.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۱.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۱.

روایت کرده‌اند که گفت: بعد از آنکه آیه صدقه نازل شد با دوش خود زکات را تحویل می‌دادیم تا آنکه مردی صدقه بسیاری آورد، منافقین گفتند: ببین چه خودنمایی می‌کند، و ابو عقیل نیم من صدقه بیاورد گفتند: آخر خدا چه احتیاجی به این زکات ناچیز دارد، بدنبال این حرفها آیه ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ...﴾ نازل گردید.^۱

مؤلف: روایات وارده در شان نزول این آیات بسیار است و از همه آنها قابل قبول تر همین‌ها می‌بود که ما نقل کردیم، و قریب به آن مضامین، روایات دیگری هست و ظاهر همه اینها این است که آیه مورد بحث مستقل از آیات قبل است، و مطلبی را از نو شروع کرده.

روایاتی در مورد آمرزیده نشدن منافقین در ذیل آیه: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...﴾

و بررسی آنها

و در الدر المثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از عروه نقل کرده‌اند که گفت: عبد الله بن ابی به همفکران خود چنین گفت: اگر شماها به محمد کمک مالی نرسانید از دورش پراکنده می‌شوند. و نیز او گفته بود: ﴿لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾ و خدای تعالی در باره‌اش چنین نازل کرد: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من بیش از هفتاد بار استغفار می‌کنم شاید خدا از جرمشان در گذرد. لیکن خدای تعالی این آیه را فرستاد: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾.^۲

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه، ابن جریر و ابن منذر از مجاهد نقل کرده‌اند که گفت: وقتی آیه ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «من بیش از هفتاد بار استغفار می‌کنم» پس آیه ﴿فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ در سوره منافقین نازل گردید.^۳

و نیز در همان کتاب آمده که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از اینکه این آیه نازل شد فرمود: من چنین می‌فهمم گویا در امر منافقین اختیاری دارم، به خدا قسم بیشتر از هفتاد بار برای آنان استغفار می‌کنم باشد که خدا ایشان را بیامرزد، لیکن خدای تعالی از شدت غضبش بر منافقین، آیه فرستاد که: «چه برای ایشان استغفار کنی و چه استغفار نکنی هرگز خدا ایشان را

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۲.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۴.

^۳ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۴.

نمی‌آمرزد، زیرا خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند»^۱.

مؤلف: هیچ تردیدی نیست در اینکه این آیات در اواخر زندگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده، و بطور قطع همه آیات مکی و بیشتر آیات و سوره‌های مدنی، قبل از این آیات نازل شده. و این مطلب برای هر کس در قرآن دقتی کند از واضحات است که از نظر قرآن هیچ امیدی به نجات کفار و منافقین بدتر از کفار نیست، مگر آنکه قبل از مرگ از کفر و نفاق خود توبه کنند. و آیات بسیاری هم مکی و هم مدنی تصریح قطعی به این مطلب نموده‌اند، آن وقت چطور ممکن است رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا آن روز این معنا را از قرآن نفهمیده باشد و چگونه ممکن است از وعده حتمی عذاب که خدا به کفار و منافقین می‌دهد اطمینان پیدا نکند و به احتمال اینکه شاید عدد هفتاد دخالتی داشته باشد حاضر شود بیش از هفتاد بار استغفار کند؟! و یا چطور می‌شود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) متوجه نباشد به اینکه تردید در آیه صرفاً برای افاده لغویت است، نه برای خصوصیتی که ممکن است در عدد هفتاد باشد تا ایشان به طمع اینکه شاید هفتاد به بالا آن خصوصیت را نداشته باشد بفرماید: من بیشتر استغفار می‌کنم شاید مستجاب شود؟! علاوه، مگر آیه سوره منافقین که نازل شد و دیگر امید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قطع گردید چه بیان و چه کلمه اضافه‌ای داشت که آیه مورد بحث نداشت که آن آیه آن جناب را مایوس نکرد و این آیه با آن بیان زائدش مایوسش نمود؟ و حال آنکه بیان هر دو، یکی است و خدا در هر دو نفی ابدی مغفرت را چنین تعلیل کرد که «چون ایشان فاسقند، و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند».

پس خلاصه کلام اینکه، اینگونه روایات و اشباه و نظائر آن‌ها از جعلیاتی است که باید آن‌ها را به دیوار کوبید.

و در الدر المنثور آمده که احمد، بخاری، ترمذی، نسایی، ابن ابی حاتم، نحاس، ابن حبان، ابن مردویه و ابو نعیم - در کتاب الحلیه - از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: من از عمر شنیدم که می‌گفت: وقتی عبد الله بن ابی از دنیا رفت از رسول خدا درخواست شد که بر او نماز گزارد، حضرت تشریف برد و بر او نماز گزارد، همین که ایستاد من گفتم: آیا بر جنازه دشمن خدا، عبد الله بن ابی نماز می‌خوانی که فلان و فلان می‌گفت و فلان حرفها را می‌زد؟! آن گاه شروع کردم خاطرات ایام او را برشمردن، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تبسم می‌کرد، تا آنجا که از حد گذراندم فرمود: ای عمر کنار برو که مرا اختیار داده‌اند، زیرا به من فرموده‌اند: چه برای ایشان استغفار کنی و چه استغفار نکنی یکسان است اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا ایشان را نمی‌آمرزد، پس اگر میدانستم در صورتی که بیش از هفتاد بار برایشان استغفار

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۴.

کنیم خدا او را می‌آمرزد بیش از هفتاد بار استغفار می‌کردم.

آن‌گاه رسول خدا بر جنازه‌اش نماز خواند و او را تشییع کرد و کنار قبر او ایستاد تا از دفنش فارغ شدند. من از جسارت و جرأت خودم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تعجب کردم، با اینکه خدا و رسول داناترند. به خدا سوگند جز اندک زمانی نگذشت که این دو آیه نازل شد: ﴿وَلَا تَصَلُّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ که بعد از نزول آن دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر هیچ منافقی نماز نخواند تا آنکه خدای تعالی او را قبض روح کرد.

مؤلف: اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این روایت فرمود «اگر می‌دانستم در صورتی که بیش از هفتاد بار برایش...» صریح است در اینکه آن جناب مایوس بوده است از اینکه مغفرت الهی شامل حال عبد الله بن ابی شود و این خود شاهد است بر اینکه منظور از جمله «مرا اختیار داده‌اند، زیرا به من فرموده‌اند چه برای ایشان استغفار کنی و چه نکنی...» این است که خدای تعالی مساله را بطور تردید آورده و آن جناب را صریحا از استغفار نهی نکرده است. نه اینکه بطور حقیقت مخیرش کرده باشد بین استغفار و عدم استغفار تا نتیجه‌اش آن شود که اگر آن جناب استغفار کند مغفرت حاصل گردد یا حصول آن امید رود.

و از اینجا فهمیده می‌شود که استغفار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای عبد الله ابن ابی و نماز خواندنش بر جنازه او و ایستادنش بر قبر او به فرضی که چیزی از این مطالب ثابت باشد برای طلب آمرزش و دعای جدی نبوده هم چنان که در روایت قمی و روایاتی دیگر گفتاری در این باب می‌آید.

و در همان کتاب از ابن ابی حاتم از شعبی روایت آمده که عمر بن خطاب گفت: من در اسلام گرفتار لغزشی شدم که در همه عمرم به مثل آن گرفتار نشدم و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواست بر جنازه عبد الله بن ابی نماز گزارد من جامه‌اش را کشیدم پس از آن گفتم به خدا سوگند که خدا بتو چنین دستوری نداده است، مگر نفرموده است: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود پروردگارم مرا مخیر کرده و فرموده «چه برایشان استغفار کنی و چه نکنی» آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کنار قبر نشست مردم به پسرش می‌گفتند: ای حباب چنین کن، ای حباب چنان کن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حباب نام شیطان است، نام تو عبد الله است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...﴾ گفته است: این آیه بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه نازل شد، و در آن ایام عبد الله ابن ابی مریض

بود: پسرش عبد الله بن عبد الله مردی با ایمان بود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت و در حالی که پدرش جان می داد عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم به قربانت، شما به عیادت پدر من نیامدی و این در اجتماع مایه سرافکنده‌گی ما است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خانه عبد الله بن ابی درآمد، در حالی که منافقین همه دور بسترش جمع بودند. عبد الله بن عبد الله عرض کرد: یا رسول الله! جهت پدرم استغفار کن. آن جناب هم استغفار کرد.

عمر گفت: مگر خدا تو را نهی نکرده از اینکه برای کسی از منافقین صلوات بفرستی یا استغفار کنی؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اعتنایی به او نکرد. بار دیگر عمر تکرار کرد، حضرت فرمود: وای بر تو! آخر اختیار این امور را به من داده‌اند و من نیز چنین مصلحت دیدم، خدای تعالی فرموده «چه برای ایشان استغفار کنی و چه نکنی حتی اگر هفتاد بار هم استغفار کنی ایشان را نمی‌آمرزد».

بعد از آنکه عبد الله بدرک واصل شد پسرش نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله! اگر صلاح بدانید تشریف بیاورید بر جنازه پدرم نماز بخوانید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کنار قبر او ایستاد تا بر او نماز بخواند، عمر گفت: یا رسول الله! مگر خدا تو را نهی نکرده از اینکه بر احدی از منافقین نماز بخوانی، و مگر نفرموده که ابدًا بر قبر احدی از ایشان نایست؟ حضرت فرمود: وای بر تو! هیچ فهمیدی که من چه گفتم؟ من گفتم خدا یا قبرش را پر از آتش بگردان و جوفش را سرشار آتش کن او را به آتش دوزخ برسان. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مجبور شد حرفی بزند که نمی‌خواست افشاء شود^۱.

مؤلف: در باره روایات تتمه‌ای باقی است که - ان شاء الله - در ذیل آیات بعدی به آن‌ها خواهیم رسید.

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۲.

﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ٨١ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٨٢ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُواكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ ٨٣ وَلَا تَصِلْ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ ٨٤ وَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ ٨٥ وَإِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةَ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطُّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ ٨٦ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ٨٧ لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ٨٩ وَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٩٠ لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٩١ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتَ لِيُحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أُجِدُّ مَا أُحْمِلِكُمْ عَلَيْهِ

تَوَلَّوْا وَاَعْيُنُهُمْ تَفِيضٌ مِّنَ الدَّمْعِ حَزَنًا اَلَّا يَجِدُوْا مَا يَنْفِقُوْنَ ۙ ۹۲ اِنَّمَا السَّبِيْلُ عَلٰى الَّذِيْنَ يَسْتَاذِنُوْنَكَ وَ هُمْ اَعْيَاءٌ رَّضُوْا بِاَنْ يَّكُوْنُوْا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ ۙ ۹۳ يَعْتَذِرُوْنَ اِلَيْكُمْ اِذَا رَجَعْتُمْ اِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوْا لَنْ نُّؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَاْنَا اللّٰهُ مِنْ اٰخْبَارِكُمْ وَ سَيَّرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ ثُمَّ تُرَدُّوْنَ اِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُبَيِّنُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۙ ۹۴ سَيَخْلِفُوْنَ بِاللّٰهِ لَكُمْ اِذَا اِنْقَلَبْتُمْ اِلَيْهِمْ لِيَتَّعَرَّضُوْا عَنْهُمْ فَاعْرَضُوْا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رَجِسٌ وَّ مَا وَاٰهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ ۙ ۹۵ يَخْلِفُوْنَ لَكُمْ لِيَتَّعَرَّضُوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرَضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْضٰى عَنِ الْقَوْمِ الْفٰسِقِيْنَ ﴿۹۶﴾

ترجمه آیات

بجا ماندگان پس از حرکت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تخلف کردن خود شادمان شدند، و کراهت داشتند که با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنند و گفتند در این گرما بیرون مروید، بگو گرمای آتش جهنم سخت تر است، اگر می فهمیدند (۸۱).

باید به کیفر اعمالی که می کردند کم بخندند و زیاد بگریند (۸۲).

(حال متوجه باش) اگر خداوند تو را بسوی دسته ای از آنان بازگردانید، و برای بیرون شدن از تو اجازه خواستند، بگو هرگز با من بیرون نخواهید آمد و هرگز با من با دشمنی، کارزار نخواهید کرد، چون شما نخستین بار به تقاعد رضایت دادید، پس با واماندگان بنشینید (۸۳).

هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذار و بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسق مردند (۸۴).

و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خدا می خواهد بوسیله آن در دنیا عذابشان کند، و در حال کفر جانشان بدر آید (۸۵).

و چون سوره ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید، توانگران ایشان از تو اجازه می خواهند و می گویند بگذار با واماندگان باشیم (۸۶).

راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند، و خدا بر دلهایشان مهر زده و در نتیجه نمی فهمند (۸۷).

ولی پیغمبر و کسانی که با او ایمان آوردند با مالها و جانهای خود جهاد کردند، و خیرات همه خاص ایشان است، و ایشان، آری، هم ایشانند رستگاران (۸۸).

خداوند برای آنان بهشت ها آماده کرده که از چشم انداز آن جویها روان است و جاودانه در آنند و

این است کامیابی بزرگ (۸۹).

عذر جوینان از بادیه‌نشینان، آمدند تا به ایشان اجازه ماندن داده شود، و آنان که به خدا و رسولش دروغ گفته باز نشستند، بزودی به آن کسان که از ایشان کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید (۹۰).
بر ضعیفان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی برای خرج کردن ندارند در صورتی که برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند تکلیفی نیست، (آری) نیکوکاران مورد ملامت و عذاب کسی قرار نمی‌گیرند، و خدا آمرزنده مهربان است (۹۱).

و (همچنین) بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا مرکبشان دهی، (و تو) گفתי چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم، (و ایشان) با دیدگانی پر از اشک برگشتند که چرا چیزی برای خرج کردن نمی‌یابند (۹۲).
تنها (مؤاخذه و ملامت و عقاب) بر کسانی است که با اینکه مکنت دارند از تو اجازه ماندن می‌خواهند، و بدین تن در می‌دهند که با زنان و زمینگیران باشند، و خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده، در نتیجه نمی‌دانند (۹۳).
(و) چون بازگردید نزد شما عذر آورند، بگو عذر می‌آورید که ما هرگز شما را تصدیق نمی‌کنیم، خدا ما را از اخبار شما خبردار کرد، و به زودی خدا عمل شما را می‌بیند، و رسول او نیز، آن گاه بسوی دانای غیب و شهادت بازمی‌گردد، پس شما را به آنچه می‌کردید خبر می‌دهد (۹۴).

به زودی همین که بسوی ایشان بازگردید برایتان به خدا سوگند می‌خورند تا از ایشان صرف‌نظر کنید، و شما از ایشان صرف‌نظر کنید که ایشان پلیدند، و جایشان به کیفر آنچه می‌کردند جهنم است (۹۵).
برایتان سوگند می‌خورند تا شما از ایشان راضی شوید، و به فرضی که شما از ایشان راضی شوید خدا از مردم عصیانگر فاسق راضی نمی‌شود (۹۶).

بیان آیات [ادامه آیات مربوط به کسانی که از رفتن به جنگ سرباز زدند و نکوهش و تهدید آنان

به عذاب آخرت]

این آیات قابل ارتباط و اتصال به آیات قبل هست، چون همان غرضی را که آن آیات دنبال می‌کرد این آیات دنبال می‌کند.

﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ...﴾

فرح و سرور مقابل غم و اندوه است، و این دو حالت نفسانی و وجدانی است که یکی لذت بخش و دیگری ناراحت کننده است. و کلمه «مخلفون» اسم مفعول از ماده «خلف» است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است، و کلمه «مقعد» از ماده «قعود» مصدر «قعد، یقعد» می‌باشد، و کنایه است از رفتن به جهاد.

کلمه «خلاف» مانند «مخالفت» مصدر «خالف، یخالف» است، و بطوری که بعضی‌ها گفته‌اند گاهی به معنای بعد می‌آید، و بعید نیست که در آیه ﴿إِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا﴾

قَلِيلًا ﴿﴾ در این صورت نمی‌پایند بعد تو مگر اندکی به این معنا باشد. و با اینکه از نظر سیاق کلام جا داشت بفرماید: «خلافک - بمنظور مخالفت تو» اگر فرمود ﴿﴾ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ ﴿﴾ به منظور مخالفت رسول خدا» برای این بود که دلالت کند بر اینکه منافقین از مخالفت امر خدا خوشحال می‌شدند، با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) لجبازی نداشتند، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جز پیغام آوردن کار دیگری نداشت.

معنای آیه این است: منافقین که تو آنان را بعد از رفتن بجای گذاشتی خوشحال شدند که با تو بیرون نیامدند و تو را مخالفت کردند، و یا بعد از تو بیرون نیامدند، و کراهت داشتند از اینکه با مال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند.

و جمله ﴿﴾ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ ﴿﴾ نقل خطاب منافقین است به دیگران که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را یاری نکنند، و زحمات آن جناب را در حرکت دادن مردم بسوی جهاد خشی سازند، و لذا خدای تعالی آن جناب را دستور می‌دهد که چنین جوابشان دهد: ﴿﴾ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ﴿﴾ یعنی اگر فرار از حرارت و تقاعد ورزیدن شما را از گرما نجات می‌داد، باری، از حرارتی شدیدتر از آن یعنی حرارت دوزخ نجات نمی‌دهد، آری فرار از این حرارت آسان شما را دچار آن حرارت شدید می‌سازد. آن گاه با جمله ﴿﴾ لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ﴿﴾ که با کلمه «لو» که برای تمنی و آرزو می‌باشد، ابتداء شده، نومیدی از تعقل و فهم ایشان را می‌رساند.

﴿﴾ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿﴾

فاء تفریع که بر سر این جمله آمده می‌رساند که مضمون این جمله فرع تخلف ایشان از جهاد به اموال و جانها و خوشنودی به ترک این فریضه الهی و فطری است، که انسان در زندگی جز به انجام آن به سعادت نمی‌رسد.

و جمله ﴿﴾ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿﴾ با در نظر داشتن اینکه حرف «باء» برای مقابله و یا سببیت است دلالت دارد بر اینکه منظور از کم خندیدن همان خوشحالی ناپایدار دنیوی است، که از ناحیه ترک جهاد و امثال آن به ایشان دست داده، و منظور از گریه زیاد، گریه در آخرت و در عذاب دوزخ است، که حرارتش شدیدتر است، زیرا آن چیزی که خنده و گریه متفرع بر آن شده همان مضمونی است که در آیه قبلی بود، و آن خوشنودی از تخلف و دوری از حرارت هوا و گرفتار شدن به حرارت دوزخ است.

پس، معنای آیه این است که: با در نظر داشتن آنچه کردند و کسب نمودند، لازم است در دنیا کمتر خنده و خوشحالی کنند و در آخرت بسیار بگریند و اندوهناک شوند. پس اینکه امر کرد و فرمود: «باید کم بخندند و زیاد بگریند» برای افاده همین معنا است که آثار اعمال

ایشان موجب این شد که کم بخندند و بسیار گریه کنند.

ممکن است بعضی این دو امر یعنی «فلیضحکوا» و «و لیبکوا» را حمل کنند بر امر مولوی و بگویند: این دو امر دو تکلیف از تکالیف شرعی را نتیجه می‌دهد، و لیکن این حمل با جمله ﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ سازگار نیست.

و ممکن هم هست منظور از امر به کم خندیدن و بسیار گریستن، خندیدن و گریستن در دنیا بعنوان کیفر اعمال گذشته‌شان باشد، زیرا آن کارهایی که کردند دو اثر بجای گذاشت، یکی راحتی و خوشحالی در چند روز مختصری که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تخلف کرده بودند، و یکی ذلت و خواری در نزد خدا و رسول و همه مؤمنین در ما بقی عمر و زندگیشان در دنیا و حرارت آتش دوزخ در قیامت و بعد از مرگ.

﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ...﴾

مقصود از «قعود» در بار اول، تخلفی است که در اولین باری که لازم شد بیرون شوند مرتکب شده، و از بیرون شدن برای جهاد سر پیچیدند، و بعید نیست آن اولین بار، جنگ تبوک بوده، و سیاق آیه هم همین را می‌رساند.

و مقصود از «خالفین» آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند، و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند. و بعضی‌ها گفته‌اند: مقصود از خالفین، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده‌اند. بعضی^۲

دیگر گفته‌اند: خالفین عبارتند از اهل فساد، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ...﴾ این جمله دلالت دارد بر اینکه این آیه و آن آیاتی که قبل و بعد از آن قرار دارند و دارای سیاق متصلی هستند همه در سفر تبوک و قبل از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه نازل شده است.

نهی از نماز گزاردن بر جنازه منافقین و ایستادن در کنار گور آنان

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾

این آیه نهی می‌کند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایستد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند، و این تعلیل تنها در این آیه نیامده، بلکه در هر جا که گفتگو از لغویت

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۷۱.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۵۷۱.

استغفار به میان آمده همین تعلیل ذکر شده است،

مانند آیه «۸۰» از همین سوره، و آیه ششم از سوره منافقین که می‌فرماید: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾.

و از همه این موارد که ذکر شد برمی‌آید کسی که بخاطر احاطه و استیلاي کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشته دیگر راهی بسوی نجات ندارد، و نیز برمی‌آید که استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه‌های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

و در این آیه اشاره است به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر جنازه مؤمنین نماز می‌خوانده و در کنار قبور ایشان می‌ایستاده و طلب مغفرت و دعا می‌کرده است.

﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ...﴾

قبلا در تفسیر آیه «۵۵» همین سوره مطالبی مربوط به این آیه گذشت، بدانجا مراجعه شود.

﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ... فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾

کلمه «طول» به معنای قدرت و نعمت است، و کلمه «خوالف» جمع خالف و به معنای خالفین است، که گذشت، و ما بقی کلمات آیه روشن است.

نهی از نماز گزاردن بر جنازه منافقین و ایستادن در کنار گور آنان

﴿لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾

بعد از آنکه منافقین را در دو آیه قبلی مذمت نمود به اینکه رضایت دادند به تقاعد از جنگ و ماندن در شهر با افراد معذور، و در نتیجه خدا مهر بر دل‌هایشان نهاد، اینک در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین با او را، استدراک و استثناء می‌نماید، و مقصود از مؤمنین، مؤمنین حقیقی هستند که خداوند دل‌هایشان را از لوث نفاق پاک ساخته است. بدلیل اینکه مؤمنین را در مقابل منافقین قرار داده تا مدحشان کند، و به جهاد با جان و مال بستايد، پس در نتیجه مؤمنین کسانی خواهند بود که نسبت به تقاعد و ماندن در خانه و شهر رضا ندادند، و خدا هم مهر بر دل‌هایشان نهاد، بلکه بر خلاف منافقین به سعادت زندگی نائل گشته، و به نور الهی راه زندگیشان روشن گردید، هم چنان که فرموده: ﴿أَوْ مِنْ كَانِ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۱

و لذا گفتار را با جمله ﴿وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ دنبال کرد، و فهمانید که مؤمنین همه خیرات را دارند. آری، کلمه «الخیرات» جمعی است که الف و لام بر سرش درآمده، و می‌گویند جمع

^۱ آیا کسی که مرده بود پس ما او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم تا با آن در میان مردم زندگی کند مانند کسی است که مثل وی (در ظلمات) است و از آن بیرون شدنی نیست؟ - انعام، آیه ۱۲۲.

دارای الف و لام افاده عموم می‌کند، پس کلمه مذکور معنایش «تمام خیرات» است، و همین طور هم هست، زیرا مردان با ایمان، هم زندگی پاک را دارا هستند و هم نور هدایت را و هم درجه رفیعه شهادت و هر چیزی را که با آن بسوی خدا تقرب بجویند، پس مؤمنین رستگار و دارندگان سعادتند.

نکته موجود در جمله: ﴿أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ...﴾ و اینکه ورود به جنت برای مؤمنین

مجاهد مشروط به باقی ماندن آنان به صفای ایمان و صلاح اعمال است

﴿أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي...﴾

کلمه «اعداد» به معنای فراهم آوردن و تهیه دیدن است، و اگر اینطور تعبیر کرد و نفرمود «خدا وعده بهشتیایی به ایشان داده که...» برای این است که خاتمه امر ایشان معلوم نبود، یعنی معلوم نبود که همه مؤمنین در آخر و سرانجام با ایمان از دنیا می‌روند یا نه، لذا متناسب نبود بفرماید: «خداوند وعده فلان و فلان داده» زیرا وعده امری است حتمی و واجب - الوفا، بخلاف تهیه دیدن که منافات ندارد که خداوند تهیه ببیند ولی مؤمنین بر آن صفای ایمان و صلاح اعمال باقی نمانند، و خداوند هم تخلف نکرده باشد، آری، نه اصول قرآنی می‌سازد و نه فطرت سلیم راضی می‌شود به اینکه خدای تعالی به خود نسبت دهد که یکی از بندگان را بخاطر عمل صالحی که کرده است مهر مغفرت و جنت بر دلش بزند، و آن گاه یکباره رهاش کند تا هر چه می‌خواهد بکند.

و لذا می‌بینیم خدای سبحان هر جا وعده‌ای داده آن را معلق و مشروط به عنوانی از عناوین عمومی از قبیل ایمان و عمل صالح نموده تا وجود و عدمش دائر مدار وجود و عدم آن شرط باشد.

و هیچ سابقه ندارد که در جایی از کلام خود وعده‌ای را به اشخاص و بخاطر خود آنان داده باشد نه بخاطر اینکه مصداق عنوانی عمومی هستند. آری، در قرآن کریم چنین سابقه‌ای نیست و هیچ وقت اینطور وعده‌ای نداده است، چون اینطور وعده دادن و افرادی را ایمن از عذاب ساختن، با تکلیف سازگار نیست، و لذا خدای تعالی همه جا وعده‌های خود را روی صاحبان عنوان می‌برد، نه روی اشخاص، مثلاً می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ﴾ خدا بهشت‌ها را به مردان و زنان با ایمان وعده داده است^۱ و نیز

می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...﴾

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا^۲.

^۱ توبه، آیه ۷۲.

^۲ محمد رسول خدا و آنان که با اویند با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند... خداوند آن عده از ایشان را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند وعده مغفرت و اجر بزرگ داد. - فتح، آیه ۲۹.

مقایسه بین فقرا و تهیدستان که آمادگی خود را برای جهاد اعلام نمودند، و دروغگویان

منافق

﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...﴾

ظاهرا منظور از «معذرون» پوزش طلبانی است که مانند اشخاص بی بضاعت و امثال آن‌ها به نداشتن اسلحه عذر می‌خواستند، چون می‌فرماید: ﴿وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا﴾ و سیاق کلام دلالت دارد بر اینکه می‌خواهد یکی از دو طائفه را با دیگری قیاس کند تا پستی و دنائت منافقین و فساد دلها و شقاوت قلبهایشان روشن‌تر نمایان شود، زیرا فریضه دینی جهاد و یاری خدا و رسول، همه تهی‌دستان عرب را به هیجان درآورد، و به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و از نداشتن اسلحه عذر خواسته و دستور طلبیدند، و اما در این دروغگویان هیچ اثری نگذاشت.

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ﴾

مقصود از «ضعفاء» بدلیل سیاق آیه کسانیست که نیرو و توانایی جهاد ندارند، حال یا طبعا ناتوانند مانند اشخاص فلج و زمین‌گیر، و یا بخاطر عارضه موقتی که فعلا دست داده، مانند کسالت و مرض. و مقصود از ﴿الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ﴾ کسانی هستند که نیروی مالی و یا اسلحه و امثال آن را ندارند.

پس، از اینگونه افراد قلم تکلیف و حکم و جوب جهاد برداشته شده، چون اگر برداشته نشود حرج و شاق است، و همچنین لوازم و توابع آن از قبیل مذمت در دنیا و عقاب در آخرت نیز برداشته شده، چون در حقیقت مخالفت در مورد اینان صدق نمی‌کند.

و اگر خدای تعالی این رفع حرج را مقید کرده به صورتی که ﴿نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ خیرخواهی خدا و رسول کنند برای این است که بفهماند وقتی تکلیف و بدنبال تکلیف مذمت و عقاب برداشته می‌شود که دلها و نیاتشان از خیانت و غش دور باشد، و نخواسته باشند مانند منافقین با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزیدن کارشکنی کرده، روحیه اجتماع را فاسد سازند، و گر نه اگر چنین منظور فاسدی داشته باشند عینا مانند منافقین مستحق مذمت و عقاب خواهند بود.

جمله ﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ در مقام بیان علت رفع حرج از نامبردگان است،

و معنایش این است: در صورتی که این گونه افراد قصد خیرخواهی برای خدا و رسول را داشته باشند از این رو تکلیف ندارند که در چنین فرضی نیکوکارند، و دیگر بر نیکوکاران مؤاخذه‌ای نیست، و کسی نمی‌تواند به آن‌ها آسیبی برساند.

پس اینکه کلمه «سبیل» را بکار برد کنایه است از اینکه آن‌ها از آسیب دیدن ایمنند، مثل اینکه در یک بست محکم و دژی مستحکم قرار گرفته‌اند که کسی راه به آنجا ندارد، و نمی‌تواند صدمه‌ای به ایشان برساند، و این جمله بحسب معنی عام است هر چند از نظر تطبیق، مخصوص طوائف معاصر با نزول آیه و عذرخواهان از اعراب آن روز است.

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ...﴾

در مجمع البیان گفته است: کلمه «حمل» به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، مثلاً وقتی می‌گویی «حملة، یحملة، حملا» معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است:

ألا فتی عنده خفان یحملنی *** علیهما اننی شیخ علی سفر

یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیر مردی در سفرم. سپس اضافه کرده است: کلمه «فیض» به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می‌شود «فاض الاناء بما فیه» معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد، و کلمه «حزن» به معنای دردی است اندر دل که بخاطر از دست رفتن منفعت و یا امری دیگر پیدا می‌شود، و در اصل از «حزن الارض - سفتی و سختی زمین» گرفته شده^۱.

کلمه «الذین» در جمله ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ﴾ موصول است، و صله آن جمله «تولوا...» است، و جمله ﴿إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ﴾ مانند جمله شرط و جزاء است، و مجموع آن ظرف است برای «تولوا»، کلمه «حزنا» مفعول له و جمله ﴿أَلَّا يَجِدُوا﴾ منصوب به نزع خافض است.

کسانی که حکم وجوب جهاد از آنها برداشته شده و معذور می‌باشند

و معنای آن این است که: حرجی بر فقرا نیست، همانهایی که نزد تو می‌آیند که تو به ایشان مرکبی دهی تا سوار شوند و سایر احتیاجاتشان را از قبیل اسلحه و غیر آن برآورده سازی، همانهایی که تو در جوابشان گفتی من مرکبی ندارم که به شما دهم و شما را بر آن سوار کنم و ایشان رفتند، در حالی که چشمانشان در اشک غوطه می‌خورد، و از شدت اندوه اشک می‌ریختند از اینکه (و یا برای اینکه) چرا مرکب و زاد و توشه ندارند تا به

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۹.

دشمنان خدا جنگ کنند.

و اگر این قسم اشخاص را عطف کرد بر ما قبل و در نتیجه عطف خاص بر عام نمود، برای عنایت خاصی بود که به اینگونه افراد داشت، زیرا اینان اعلی درجه خیرخواهی را داشتند و نیکوکاریشان خیلی روشن بود.

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنَاءٌ...﴾
قصر در این آیه قصر افراد است و معنایش روشن است.

عذر خواهی منافقین از شما بعد از جنگ مسموع و مقبول نیست و نباید از آنها راضی

شوید

﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ...﴾

خطاب در این آیه متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین است، و معنای جمله ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ﴾ بنا بر اینکه بگوئیم ماده ایمان هم چنان که با حرف «باء» متعدی می شود با «لام» هم متعدی می شود این است که: ما شما را در این عذری که می خواهید تصدیق نمی کنیم. و اگر بگوئیم با لام متعدی نمی شود و لام به معنای نفع است معنایش این است که: شما را تصدیقی که به دردتان بخورد نمی کنیم. و جمله نامبرده تعلیل جمله ﴿لَا تَعْتَذِرُوا﴾ است، هم چنان که جمله «قد نبانا الله من اخباركم» تعلیل این تعلیل است.

و معنای آیه این است: منافقان در موقعی که از جنگ برگردی نزدت آمده، عذرخواهی می کنند، تو ای محمد، به ایشان بگو نزد ما عذر نیاورید، برای اینکه ما شما را در عذری که می خواهید هرگز تصدیق نمی کنیم، زیرا خداوند ما را به پاره ای از اخبار شما خبر داده که بر نفاق شما دلالت دارد و می رساند که شما در این عذر خواهیتان دروغ می گوئید و به زودی عمل شما ظاهر می شود، ظهوری که برای خدا و رسول مشهود باشد، آن گاه در قیامت باز می گردید بسوی خدایی که غیب و شهادت را می داند، و او به شما حقیقت اعمالتان را نشان می دهد.

و در توضیح جمله ﴿وَسِيرَى اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾ بیانی است که بزودی از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ تُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ...﴾

یعنی وقتی بسوی آنها برگردید به خدا سوگند می خورند تا شما دست از ایشان بردارید و ملامت و عتابشان نکنید، شما دست از ایشان بردارید، اما نه بطوری که ایشان را در آنچه عذر می آورند تصدیق کرده باشید بلکه بدین جهت که آنها رجس و پلیدند، و جا دارد که اصلاً نزدیکشان نشوید، و جایگاه ایشان بخاطر

آن کارهایی که کردند جهنم است.

* * *

﴿يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِن تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ در آیه قبلی می‌فرمود: این سوگند ایشان برای این است که بدین وسیله شما را از خود منصرف کنند، و اینک در این آیه می‌فرماید: سوگند می‌خورند تا علاوه بر آن، شما را از خود راضی هم بکنند، و شما مقصود اولی ایشان را عملی بکنید یعنی متعرضشان نشوید، برای اینکه ایشان پلیدند، و برای ایمان و آن قداست و طهارتش سزاوار نیست که متعرض پلیدیهای نفاق و دروغ و قذارت کفر و فسق گردید، و لیکن مقصود دومی ایشان را به هیچ وجه عملی نکنید و بدانید که اگر هم شما از آن‌ها راضی شوید خداوند از آن‌ها برای آن فسقی که دارند راضی نخواهد شد، و خداوند از مردم فاسق راضی نمی‌شود.

پس، منظور این است که: اگر شما از ایشان راضی شوید از کسانی راضی شده‌اید که خداوند از ایشان راضی نیست، و رضایت شما بر خلاف خوشنودی خداست، و برای هیچ مؤمنی سزاوار نیست از چیزی که مایه سخط و غضب خداست راضی شود. این نوع تعبیر در رساندن مطلب بلیغ‌تر و رساتر است تا اینکه تصریح کند و بفرماید: از منافقین راضی نشوید.

بحث روایتی [روایتی در ذیل آیه شریفه: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ...﴾]

در الدر المنثور در تفسیر جمله ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ﴾ آمده که ابن ابی حاتم از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: جنگ تبوک آخرین جنگی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن شرکت جست، و آن را به مناسبت اینکه در آیه شریفه فرموده: ﴿قَالُوا لَا تَفِرُوا فِي الْحَرِّ﴾ غزوه حر و غزوه عسرت نیز نامیده‌اند.^۱

و نیز در آن کتاب است که ابن جریر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردم را دستور داده بود تا با او حرکت کنند و چون این واقعه در تابستان رخ داد و هوا گرم بود عده‌ای گفتند: یا رسول الله! هوا بسیار گرم است و ما طاقت بیرون رفتن نداریم و شما نیز بیرون نروید. خدای تعالی در پاسخشان فرمود: «بگو آتش جهنم داغ‌تر و سوزان‌تر است، اگر می‌فهمیدید» و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور داد تا بیرون رود.^۲

مؤلف: ظاهر آیه شریفه این است که آن عده این حرف را برای این زدند که دل مؤمنین را سرد کنند و آن‌ها را از رفتن منصرف نمایند، در حالی که ظاهر حدیث این است که این حرف را از در خیر خواهی و مشورت زده‌اند. بنا بر این، روایت با آیه تطبیق نمی‌کند.

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۵.

و نیز در همان کتاب است که ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت کرده که گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در شدت حرارت به جنگ تبوک رفت، مردی از بنی سلمه خطاب به مردم نموده، گفت: در این شدت گرما از شهر و خانه‌های خود بیرون نروید، خداوند در پاسخش این آیه را نازل کرد: «بگو آتش جهنم حرارتش شدیدتر است...»^۱.

مؤلف: در ذیل آیه ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِئِذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي...﴾ اخباری گذشت که دلالت می‌کند بر اینکه گوینده جمله ﴿لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ﴾ جد بن قیس بوده.

روایاتی در ذیل آیه‌ای که از نماز گزاردن بر جنازه میت منافق و حضور در کنار قبر او نهی می‌کند ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ...﴾

و نیز در الدر المثور در ذیل جمله ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ﴾ آمده که بخاری، مسلم، ابن ابی حاتم، ابن منذر، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلایل از ابن عمر نقل کرده‌اند که گفت: بعد از آنکه عبد الله بن ابی از دنیا رفت پسرش عبد الله نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده درخواست نمود که پیراهنش را بدهد تا پدرش را در آن کفن کند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم پیراهن خود را داد، بار دیگر آمد درخواست کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر جنازه پدرش نماز بگزارد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست تا برود، عمر بن خطاب برخاست و لباس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفت و گفت: یا رسول الله! می‌خواهی بر عبد الله بن ابی نماز بگذاری، با اینکه خداوند تو را از نماز گزاردن بر منافقین نهی کرده؟ حضرت فرمود: پروردگار من اختیار این امر را به خود من واگذار نمود و فرموده: استغفار بکنی یا استغفار نکنی اگر هفتاد بار هم استغفار کنی خداوند ایشان را نخواهد آمرزید، و من از هفتاد بار بیشتر استغفار می‌کنم، و هر چه گفت آخر او منافق است، حضرت توجه نفرمود، و بر جنازه او نماز گزارد، و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ و از آن به بعد دیگر بر منافقین نماز نگزارد.^۲

مؤلف: در این معنا روایات دیگری است که صاحبان کتب جامع حدیث و راویان، آن را از عمر بن خطاب و جابر و قتاده نقل کرده‌اند، و در پاره‌ای از آنها دارد که رسول خدا

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۵.

^۲ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۶.

(صلی الله علیه و آله و سلم) رئیس منافقین را در پیراهن خود کفن نمود و بر بدن او دعا خواند و دمید، و در قبرش رفت.

و نیز در همان کتاب آمده که احمد، بخاری، ترمذی، نسایی، ابن ابی حاتم، نحاس، ابن حبان، ابن مردویه و ابو نعیم - در کتاب الحلیه - از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: من از عمر شنیدم که گفت: وقتی عبد الله بن ابی از دنیا رفت آمدند تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای نماز ببرند، حضرت برخاست، وقتی ایستاد عرض کردم: آیا بر جنازه دشمن خدا عبد الله بن ابی که آن روز چنین گفت و آن روز دیگر چنین و چنان گفت نماز می گزاری؟ - آن گاه خاطرات نفاق او را بر شمردم - و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تبسم می کرد، تا آنکه سخنم بطول انجامید، حضرت فرمود: ای عمر دور شو از من، خداوند مرا مخیر کرده و فرموده: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ و من اگر بدانم خدا او را می آمرزد بیش از هفتاد بار برایش استغفار می کنم، آن گاه بر جنازه او نماز گزارد، و با آن تا قبرستان هم رفت، و ایستاد تا او را دفن نمودند.

من خودم از این جرأت و جسارتم تعجب کردم که چطور شد من اینطور جرأت پیدا کردم، با خود گفتم خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داناتر است، ولی به خدا قسم مدتی زیاد نگذشت که این دو آیه نازل شد: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ و از آن به بعد تا زنده بود دیگر بر جنازه منافقی به نماز نایستاد.^۱

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از شعبی روایت کرده که عمر بن خطاب گفت: من در اسلام لغزشی برایم پیش آمد که در تمام زندگیم مانند آن پیش آمد نکرده بود، و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواست بر جنازه عبد الله بن ابی نماز بخواند من جامه اش را گرفته و گفتم: به خدا قسم خداوند چنین دستوری بتو نداده، خدا فرموده: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اختیار این امر را پروردگرم به من واگذار کرده و فرموده: «می خواهی استغفار کن و می خواهی نکن».

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سر قبر ابن ابی نشست و مردم به پسرش می گفتند: حباب چنین کن، حباب چنان کن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) (وقتی شنید که اسم او حباب است) فرمود: «حباب» اسم شیطان است تو «عبد الله» ی^۲.

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۴.

بیان ضعف و جعلی بودن روایاتی که حاکی از نماز گزاردن پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) بر جنازه عبد الله بن ابی و حضور او در کنار قبر او و... می باشد

و نیز در آن کتاب آمده که طبرانی و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: پدر عبد الله بن ابی به او گفته بود لباسی از جامه های پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من تهیه کن و مرا در آن کفن نما و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو تا بر جنازه ام نماز بخواند. پسرش نزد آن جناب آمده، عرض کرد یا رسول الله! شما از اسم و رسم عبد الله و شخصیت او اطلاع دارید، او از شما خواهش کرده که یکی از جامه های خود را مرحمت کنی تا او را در آن کفن کنیم، و نیز خواسته که شما بر او نماز گزاری.

عمر گفت: یا رسول الله! تو عبد الله را خوب می شناسی و از نفاق وی اطلاع داری، آیا با اینکه خداوند نهی کرده از اینکه به نماز بر او بایستی، می خواهی بر او نماز گزاری؟ حضرت فرمود: کجا نهی کرده؟ گفت: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...﴾. فرمود: من از هفتاد بار بیشتر استغفار می کنم، این را که فرمود آیه ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ...﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شخصی نزد عمر فرستاد و او را به نزول آیه خبر داد، و نیز آیه دیگری نازل شد که می فرماید: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾^۱.

مؤلف: در باره استغفار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای عبد الله بن ابی و نماز خواندنش بر جنازه او، روایات دیگری بدون سند از طرق شیعه وارد شده که عیاشی^۲ و قمی^۳ آنها را در تفسیر خود آورده اند، و خبر قمی قبلاً نقل شد.

و این روایات علاوه بر تناقضی که دارند، و با خودشان تعارض و تدافع دارند و هر کدام آن دیگری را تکذیب می کند، آیات قرآنی نیز بطور صریح و روشن آنها را رد می کند.

اولاً بخاطر ظهور جمله ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ که ظهور روشنی دارد در اینکه منظور آیه، لغو بودن و اثر نداشتن استغفار است، نه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مخیر کند میان استغفار کردن و نکردن. دیگر اینکه عدد هفتاد بعنوان مبالغه ذکر شده، نه برای اینکه بفهماند در خصوص عدد هفتاد این اثر هست، و (باصطلاح خدا با هفتاد دشمنی دارد) و اگر رسول

^۱ الدر المثور، ج ۳، ص ۲۶۶.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۰-۱۰۱.

^۳ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۲.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هفتاد و یک بار استغفار کند آن وقت خدا منافق مزبور را می آمرزد.
دیگر اینکه شان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بزرگتر از آنست که این ظواهر و دلالتها

را نفهمد و بگوید: اگر هفتاد بار قبول نمی شود من بیشتر استغفار می کنم، و هر چه هم کسی دیگر (عمر) یادآوری کند و بگوید معنای آیه این نیست باز هم بر جهل خود پافشاری کند، تا آنکه خداوند آیه دیگری بفرستد، و او را از خواندن نماز بر جنازه منافق نامبرده نهی کند.

علاوه، در تمامی این آیاتی که متعرض استغفار برای منافقان و نماز خواندن بر جنازه آنان شده، از قبیل آیه ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ و آیه ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ و آیه ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا﴾ در همه، نهی از استغفار و لغویت آن را تعلیل کرده به اینکه: چون ایشان کافر و فاسقند، حتی در آیه ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ از همین سوره هم که نهی می کند از استغفار برای مشرکین، نهی را تعلیل می کند به اینکه چون آن ها کافرند، و در آتش مخلد و جاودانه اند، و با اینحال دیگر معنا ندارد که استغفار برای منافقین کافر و نماز خواندن بر جنازه آنان جایز باشد.

ثانیا سیاق آیات مورد بحث که یکی از آن ها آیه ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا...﴾ است، تصریح دارد بر اینکه این آیه وقتی نازل شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سفر و در راه رفتن به تبوک بوده و هنوز به مدینه مراجعت نکرده بود، و داستان تبوک در سال هشتم هجرت اتفاق افتاده، و مرگ عبد الله بن ابی در مدینه در سال نهم از هجرت بوده، و همه این شواهد از نظر روایات مسلم است. و با این حال دیگر چه معنا دارد - بنا به نقل این روایات - بگوئیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کنار قبر عبد الله ایستاد تا نماز بخواند، ناگهان آیه ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا...﴾ نازل شد.

و از این عجیب تر آن مطلبی است که در بعضی از روایات گذشته داشت: عمر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد آیا بر جنازه او نماز می خوانی با اینکه خدا تو را نهی کرده از اینکه بر جنازه منافقین نماز بخوانی؟! حضرت فرمود: پروردگرم مرا مخیر کرده، آن گاه این آیه نازل شد: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ...﴾، (زیرا آیه نهی صریح است نه تخییر).

و از این هم عجیب تر مطلبی است که در روایت آخری بود، و آن این بود: «سپس آیه ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ نازل شد» چون این آیه در سوره منافقین است که بعد از جنگ بنی المصطلق یعنی در سال پنجم هجرت نازل شد و آن روز عبد الله بن ابی زنده بود، و در خود سوره منافقین کلام او را نقل کرده که گفته بود: «﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ

^۱ توبه، آیه ۱۱۳.

الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلُّ ﴿﴾ اگر به مدینه بازگردیم عزیزترها، ذلیل ترها را از شهر بیرون خواهند کرد».

در بعضی از این روایات - که متأسفانه مورد استدلال بعضی هم قرار گرفته - دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عبد الله بن ابی استغفار کرد و بر جنازه اش نماز گزارد تا بدین وسیله دل‌های منافقین از خزر ج را بدست بیاورد و به اسلام متمایل سازد، و این حرف چطور درست درمی آید؟ و چگونه صحیح است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با نص صریح آیات قرآنی مخالفت کند و بدین وسیله دل‌های منافقین را بدست بیاورد؟ آیا این مدهانه با منافقین نیست؟ و آیا آیه شریفه ﴿إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ﴾^۱ با رساترین بیان از مدهانه با دشمنان نهی نکرده و تهدید ننموده؟ پس در باره این روایات چه قضاوتی می توان کرد، جز اینکه بگوئیم و بطور قطع هم بگوئیم که این روایات جعلی است و باید آن را به ملاک مخالفت و ناسازگاری با قرآن دور ریخت.

و در الدر المثنور در ذیل آیه ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ...﴾ آمده که ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که علی بن ابی طالب با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون رفتند تا به «ثنية الوداع» رسیدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می خواست به تبوک برود، علی گریه می کرد و می گفت: آیا مرا با بازماندگان می گذاری؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی؟ و هیچ فرقی در میان نباشد مگر نبوت؟^۲

مؤلف: این روایت به طرق بسیار از شیعه و سنی نقل شده.

چند روایت در مورد خوالف (کسانی که با پیامبر به قصد تبوک رفتند)

و در تفسیر عیاشی از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ فرموده: یعنی راضی شدند که از جنگ تخلف کنند و با بازماندگان و متخلفین بمانند، و منظور از بازماندگان زنانند.^۳

و در الدر المثنور است که عبد الرزاق در کتاب «المصنف» و ابن ابی شیبیه، احمد، بخاری، ابو الشیخ و ابن مردویه از انس روایت کرده اند که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ تبوک برگشت و به نزدیکی مدینه رسید فرمود: شما عده ای از مردان را در شهر گذاشتید و به سفر رفتید، ولی هیچ راهی نیمودید و هیچ مالی در راه خدا خرج نکردید و هیچ خستگی از راه دور و دراز ندیدید، مگر اینکه آن

^۱ اسری، آیه ۷۵.

^۲ الدر المثنور، ج ۳، ص ۲۶۶.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۳، ح ۹۷.

عده هم با شما شریک هستند. پرسیدند چطور با ما

شریک هستند در حالی که آن‌ها در مدینه بودند؟ فرمود: برای اینکه عذر موجهشان نگذاشت شرکت کنند^۱.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى...﴾ ﴿مَا يُنْفِقُونَ﴾ دارد که بعضی گفته‌اند: آیه اولی در باره عبد الله بن زائده که همان ابن ام مکتوم باشد نازل شده، که مردی نابینا بود و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من پیر مردی نابینا و فقیر و بی بنیه‌ام و کسی هم ندارم که دست مرا بگیرد و به میدان جنگ بیاورد، آیا جایز است در شهر بمانم و در امر جهاد شرکت نکنم؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سکوت کرد تا این آیه نازل شد - نقل از ضحاک. و بعضی دیگر گفته‌اند: در باره عائد بن عمرو و اصحابش نازل شده - نقل از قتاده.

چند روایت در مورد بکائین (چند نفری که به سبب نداشتن مرکب برای حضور یافتن در جنگ بسیار گریستند)

و آیه دوم در باره بکائین (کسانی که بسیار می‌گریستند) نازل شده، و آن‌ها هفت نفر بودند که عبد الرحمن بن کعب، علبه بن زید و عمرو بن ثعلبه بن غنمة از قبیله بنی النجار، و سالم بن عمیر، هرمی بن عبد الله، عبد الله بن عمرو بن عوف و عبد الله بن مغفل، از قبیله مزینه بودند. این هفت نفر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، عرض کردند: یا رسول الله! ما را سوار کن، چون ما مرکبی که بر آن سوار شویم و بیایم نداریم. حضرت فرمود: من هم مرکبی که بشما بدهم ندارم - نقل از ابی حمزه ثمالی.

بعضی دیگر گفته‌اند: این آیه در باره هفت نفر از قبائل مختلف نازل شده که نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، گفتند: به ما از شتران و یا اسبان مرکبی بده - نقل از محمد بن کعب و ابن اسحاق. بعضی دیگر گفته‌اند: آن‌ها جماعتی از قبیله مزینه بودند - نقل از مجاهد. بعضی دیگر گفته‌اند: جماعتی از فقرای انصار بودند و چون به گریه و التماس افتادند، عثمان به دو نفر از آن‌ها و عباس بن عبد المطلب هم به دو نفر، و یامین بن کعب نضری هم به سه نفر از آن‌ها مرکب دادند - نقل از واقدی - و سپاهیان که در تبوک همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند سی هزار نفر بودند که ده هزار نفر آنان مرکب داشتند^۲.

مؤلف: روایات در باره اسماء بکائین اختلاف شدیدی دارد.

و در تفسیر قمی آمده که معصوم فرموده: بکائین از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۶۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۰.

کفشی می خواستند که بپوشند^۱.

و در معانی الاخبار به سند خود از ثعلبه از برخی از راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ فرموده است: مقصود از «غیب» آن اموری است که واقع نشده و مقصود از «شهادت» آن‌هایی است که واقع شده است^۲.

مؤلف: این روایت از باب نشان دادن و انگشت نهادن بر نمونه و مصداق است در حالی که لفظ آیه اعم است.

و در تفسیر قمی دارد که: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تبوک آمد اصحاب با ایمانش متعرض منافقین شده، آن‌ها را اذیت می کردند، پس خداوند این آیه را فرستاد: ﴿سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ﴾ تا آخر دو آیه^۳.

و در مجمع البیان آمده که بعضی گفته‌اند: این آیات در باره جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب آن دو از سایر منافقین نازل شده، و آن‌ها هشتاد نفر بودند، و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تبوک بیامد و وارد مدینه شد، فرمود: با ایشان نشست و برخاست نکنید و با آنان هم‌کلام مشوید - نقل از ابن عباس -^۴.

[سوره التوبة (۹): آیات ۹۷ تا ۱۰۶]

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۙ ۹۷ وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَ يَتْرِبْصُ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۙ ۹۸ وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَّا أَنْهَا قُرْبَةً لَهُمْ سَيَدْخِلُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۙ ۹۹ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۙ ۱۰۰ وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ۙ ۱۰۱ وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۙ ۱۰۲ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنْ صَلَاتُكَ سَكَنَ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۙ ۱۰۳ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۳.

^۲ معانی الاخبار، ص ۱۴۶.

^۳ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۲.

^۴ مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۱.

١٠٤ وَقُلْ اِعْمَلُوا فَاَسِيرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَاسْتَرْدُّونَ اِلَى عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ١٠٥ وَآخَرُونَ مُرْجُونَ لِمَا رَزَقَهُمُ اللّٰهُ اِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٠٦﴾

ترجمه آیات

بادیه‌نشینان کفر و نفاقشان بیشتر است، و در غفلت از حدود آن چیزهایی که خدا بر پیغمبر خویش نازل کرده شایسته‌ترند، و خدا دانای شایسته‌کار است (۹۷).

و پاره‌ای از بادیه‌نشینان آنچه را انفاق می‌کنند غرامتی می‌دانند و برای شما منتظر حوادث بعد هستند، حوادث بد بر خودشان باد، و خدا شنوا و داناست (۹۸).

و برخی از بادیه‌نشینان به خدا و روز جزا ایمان دارند، و آنچه را انفاق می‌کنند مایه تقرب به خدا و دعای پیغمبر می‌دانند، بدانید که همان برای ایشان مایه قرب است، خدا بزودی در رحمت خود داخلشان می‌کند، که خدا آمرزنده و رحیم است (۹۹).

و پیشروان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی پیرویشان کردند خدا از آنان راضی است، و ایشان نیز از خدا راضی‌اند، خداوند برای ایشان بهشت‌هایی آماده کرده که در دامنه آن‌ها جویها، روان است و تا ابد در آن جاودانند، و این خود کامیابی بزرگی است (۱۰۰).

و بعضی از بادیه‌نشینان که اطراف شمایند منافقند، و همچنین بعضی از اهل مدینه، که در نفاق فرو رفته‌اند، تو ایشان را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیمشان، بزودی دوباره عذابشان خواهیم کرد، و آن گاه بسوی عذابی بزرگ برده می‌شوند (۱۰۱).

عده دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف کردند، و عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیختند شاید خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزنده رحیم است (۱۰۲).

از اموالشان زکات بگیر، تا بدین وسیله پاکشان کنی و (اموالشان را) نمودی، و در باره آنان دعای خیر کن که دعای تو مایه آرامش آنان است، و خدا شنوا و داناست (۱۰۳).

مگر ندانسته‌اند که آن کس که توبه از بندگانش می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد خداست، و خدا توبه پذیر و رحیم است (۱۰۴).

بگو (هر چه می‌خواهید) بکنید که خدا عمل شما را خواهید دید، و همچنین رسول او و مؤمنان نیز، بزودی شما را بسوی دانای غیب و شهود می‌برند، و خدا شما را از اعمالی که می‌کردید خبر می‌دهد (۱۰۵).

و عده‌ای دیگر هستند که کارشان محول به فرمان خدا شده، یا عذابشان می‌کند و یا می‌بخشدشان، که خدا دانای شایسته‌کار است (۱۰۶).

بیان آیات [بیان آیات شریفه مربوط به وضع اعراب از لحاظ کفر و نفاق و ایمان]

در این آیات هم، گفتار در پیرامون همان غرضی است که آیات قبلی متعرض آن بود، در اینجا وضع اعراب را نسبت به کفر و نفاق و ایمان بیان می‌کند، البته در خلال آن‌ها آیه صدقه

معنای کلمه «اعراب» و بیان اینکه بادیه نشینان به سبب دوری از تمدن و علم و ادب از

معارف دینی دورتر بوده‌اند

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾

راغب در مفردات می‌گوید: فرزندان اسماعیل (علیه السلام) را «عرب» گویند، و کلمه «اعراب» در اصل جمع عرب است، و لیکن فعلا اسم شده برای عربهای بادیه‌نشین، و در آیه «﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾» عربها گفتند ایمان آوردیم». و آیه، «﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا﴾» و آیه «﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾» و پاره‌ای از عربها هستند که به خدا و روز جزا ایمان می‌آورند» به همین معنا است، و بعضی گفته‌اند: جمع «اعراب»، «اعاریب» می‌آید، هم چنان که شاعر گفته:

اعاریب ذوو فخر بافك *** و السنة لطاف فی المقال^۱

و کلمه «اعرابی» در اصطلاح متعارف اسم شده است برای کسی که منسوب است به بادیه‌نشینان، «و عربی» به کسی گویند که مقاصد خود را خوب اداء می‌کند، و کلمه «اعراب» به معنای بیان است. این بود مقدار حاجت از کلام راغب در معنای این کلمه^۲

خدای تعالی وضع بادیه‌نشینان را بیان می‌کند و می‌فرماید: کفر و نفاق این طبقه از هر طبقه دیگر شدیدتر است، و بدین جهت شدیدتر است که بخاطر دوریشان از تمدن و محرومیتشان از برکات انسانیت از قبیل علم و ادب، زمخت‌تر و سنگدل‌تر از سایر طبقاتند، و به همین جهت از هر طبقه دیگری به نفهمیدن و ندانستن حدودی که خدا نازل کرده و معارف اصلی و احکام فرعی از قبیل واجبات و مستحبات و حلال و حرامها سزاوارترند.

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الْلدَّوَائِرَ...﴾

در مجمع البیان گفته: «مغرم» که همان «غرم» است به معنای خسارت مالی است، که بدون خیانت و تقصیری پیش آمد کند، و در اصل، به معنای لازم بودن است، و در آیه «﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾» بدرستی که عذاب آن لازم و حتمی بود» به این معنا است، و جمله «حب غرام» به جمله «محبتی غیر قابل زوال» معنا می‌شود، و «غریم» را، هم به طلبکار اطلاق می‌کنند، و هم به بدهکار، برای اینکه هر یک دیگری را لازم دارد، و اگر می‌گوئیم: «غرمته کذا» معنایش این است که من فلان مقدار از مال او را غرامت گرفته و او را به دانش

^۱ عربها می‌باشند که افتخاراتی دروغین و موهوم دارند و زیانهایی که در سخنوری لطیف است.

^۲ مفردات راغب ماده «عرب».

ملزم ساختم^۱.

کلمه «دائرة» به معنای پیش آمد است، و بیشتر در حوادث سوء بکار می‌رود، و از این جهت آن را دائره خوانده‌اند که حوادث در میان مردم دور می‌زند، و هر روز یکی را گرفتار می‌سازد. پس، اینکه فرمود: ﴿يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ﴾ معنایش این است که در انتظار حوادث ناگوار هستند برای شما تا از سلطه شما خلاصی یافته، بتوانند دوباره به رسوم شرک و ضلالت برگردند.

و معنای اینکه فرمود: ﴿يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا﴾ این است که انفاق را باج دادن و غرامت فرض می‌کنند، و یا خود آن مال را باج - بنا بر اینکه کلمه «ما» مصدریه و یا موصوله باشد - می‌پندارند.

و منظور از این انفاق، انفاق در جهاد، یا - بطوری که گفته شده - در راهی از راه‌های خیر است و ممکن هم هست منظور از آن انفاق در خصوص صدقات باشد، تا کلام به منزله مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای آیه‌ای که پس از چند آیه بعد، که حکم صدقه را بیان می‌کند، خواهد آمد و این احتمال را جمله ﴿وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾ که در آیه بعدی است تأیید می‌کند، زیرا جمله مذکور نیز به منزله زمینه‌چینی است برای آیه صدقه که می‌فرماید: ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾.

بنا بر این، معنی آیه این است: پاره‌ای از بادیه‌نشینان کسانی هستند که انفاق در راه خیر و یا در خصوص صدقات را غرامت و خسارت می‌پندارند، و منتظر نزول حوادث بد برای شما هستند، حوادث بد بر خود آنان است و یا: حوادث بد بر خود آنان باد^۲ و خدا شنوای گفتارها و دانای دلهاست.

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ...﴾
ظاهراً جمله ﴿وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾ عطف است بر جمله «ما ینفق» و ضمیر در جمله ﴿أَلَا أَنهَا قُرْبَةٌ﴾ به کلمه «ما» در «ما ینفق» و به ﴿صَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾ برمی‌گردد.

و معنای آیه این است: پاره‌ای از بادیه‌نشینان کسانی هستند که ایمان به خدا دارند و او را به یگانگی می‌ستایند، و به وی شرک نمی‌ورزند، و به روز جزا ایمان داشته حساب و جزاء را تصدیق دارند، و انفاق در راه خدا و توابع آن را - که همان درود و دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خیر و برکت است - همه را وسیله‌های تقرب به پروردگار می‌دانند. هان!

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۲.

^۲ این معنا در صورتی است که جمله ﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ﴾ برای نفرین باشد.

آگاه باشید که این انفاق و دعای خیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مایه تقرب ایشان است، و خداوند وعده داده است که ایشان را داخل رحمت خود کند، برای اینکه خداوند آمرزنده گناهان و مهربان با بندگان و اطاعت کاران است.

تقسیم مؤمنین به سه گروه: سابقون اولون از مهاجرین و انصار و تابعین آنان به احسان.

و بیان مراد از هر کدام

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...﴾

قرائت معروف این است که «و الانصار» - به کسر راء - خوانده شود که به «المهاجرین» عطف شود، که در آن صورت تقدیرش این می شود پیشینیان اول از مهاجر، و پیشینیان اول از انصار و کسانی که ایشان را به نیکویی پیروی کردند. ولی یعقوب کلمه مذکور را «الانصار» - با رفع - خوانده، و در نتیجه منظور از انصار تمامی انصار خواهند بود نه تنها پیشینیان اول ایشان.

و در اینکه مقصود از «سابقین اولین» چه کسانیند اختلاف است، بعضی^۱ گفته اند: منظور از ایشان آن کسانیند که به دو قبله نماز گزارده اند. بعضی^۲ دیگر گفته اند: مقصود از ایشان کسانیند که بیعت رضوان کرده باشند، و بیعت رضوان، بیعت در حدیبیه است. بعضی^۳ دیگر گفته اند مقصود از ایشان تنها و تنها اهل بدراند. و بعضی^۴ گفته اند کسانیند که قبل از هجرت، مسلمان شدند، و این چند وجهی که ذکر شد دلیل لفظی بر هیچ یک آن ها در دست نیست.

چیزی که ممکن است تا اندازه ای از لفظ خود آیه استشمام نمود و در حقیقت آیه شریفه، آن را تا حدی تایید می کند، این است که منظور از «سابقون اولون» کسانی اند که قبل از هجرت ایمان آورده و پیش از واقعه بدر مهاجرت کردند و یا به پیغمبر ایمان آورده و او را منزل دادند، زیرا موضوع با دو وصف سابقون و اولون بیان شده، و اسمی از اشخاص و یا عناوین آن ها برده نشده، و این خود اشعار دارد بر اینکه بخاطر هجرت و نصرت بوده که سبقت و اولیت اعتبار شده است.

آن گاه جمله ای که بر سابقون و اولون عطف کرده یعنی جمله ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ طائفه و مردم دیگری را یاد می کند که به وجه نیکو پیرو سابقون و اولون بودند، و آنکه با پیروی مناسب تر است وصف

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۳.

^۲ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۳.

^۳ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۳.

^۴ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۳.

«سبق» است، نه اولیت، چون در برابر تابع نمی گویند: «اول» بلکه می گویند «سابق» هم چنان که در مقابل اول نمی گویند «تابع» بلکه می گویند «آخر» به شهادت آیه ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ ... وَالَّذِينَ جَاءُوا

مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ﴿١﴾.

پس، بخاطر اینکه «سابقون» تمامی کسانی را که در میان مسلمین از ابتداء طلوع اسلام تا روز قیامت به ایمان سبقت جستند شامل می شد لذا کلمه «اولون» را آورد تا مختص به مهاجرین و انصار گردد.

و چون «سبق» که در مقابل حقوق و تابعیت است از امور نسبی است، و لازم‌هاش این است که مسلمین هر عصری در ایمان به خدا سابق باشند بر مسلمین اعصار بعدی، و مسلمین اعصار بعدی لاحق باشند، لذا در آیه شریفه «سابقون» را مقید کرد به «اولون» تا دلالت کند بر اینکه مقصود طبقه اول از مسلمین صدر اسلام است.

و چون خدای سبحان طبقه سوم از اصناف سه گانه را در جمله ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ ذکر نمود، و مقید نکرد به تابعین عصری معین، و توصیف هم نکرد به تابعین سابق و یا اول و یا امثال آن، و در نتیجه تمامی مسلمین بعد از سابقون اولون را شامل شد، قهرا مؤمنین به دین اسلام و آن‌هایی که راستی مؤمنند و نفاق ندارند از ابتدای طلوع اسلام تا روز قیامت سه دسته شدند. یکی سابقون اولون از مهاجرین. دوم سابقون اولون از انصار. سوم تابعین ایشان. و دو صنف اول تابع نیستند، پس، در حقیقت آن دو صنف پیشوا و پیشرو و بقیه مسلمین یعنی صنف سوم تا روز قیامت تابع ایشانند، و اگر متبوع هم باشند به مقایسه با آیندگان متبوعند.

و این خود بهترین شاهد است بر اینکه منظور از سابقین اولین همان کسانی‌اند که اساس دین اسلام را استوار نموده، قبل از آنکه بنیانش استوار گردد و بیرقش به اهتزاز درآید، پایه‌های آن را بپا داشتند، حال یا به اینکه ایمان آورده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیوسته، در فتنه‌ها و شکنجه‌ها شکیبایی نموده و از دیار و اموال خود چشم پوشیده به حبشه و مدینه هجرت کردند، و یا به اینکه آن حضرت را یاری نموده و او و مهاجرین با او را در شهر خود و خانه‌های خود منزل دادند، و قبل از آنکه واقعه‌ای رخ دهد از دین خدا دفاع کردند.

و این تنها با کسانی انطباق دارد که قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورده و تا قبل از واقعه بدر که ابتدای ظهور و قدرت‌نمایی اسلام است دست از شهر و وطن خود شسته، به مدینه مهاجرت کردند، و یا به آن حضرت ایمان آورده، او را در شهر خود مدینه منزل داده و خود را آماده نصرتش اعلام داشتند.

^۱ سهمی از فیء از آن فقرای مهاجرین است که از وطن و اموالشان بیرون شدند... و کسانی که از پس ایشان آمدند گویند: پروردگارا ما را با برادرانمان که از ما پیشی گرفته‌اند بیامرز. - حشر، آیه ۸-۱۰.

معنای اتباع به احسان در جمله: ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ که وصف طبقه سوم از

مؤمنین است

پس دو صنف اول جز با مهاجرین تا قبل از بدر، و انصار، یعنی مردم مدینه تطبیق ندارد، و اما صنف سوم یعنی ﴿الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ در این صنف نیز قیدی آورده که نکته‌ای را افاده می‌کند، و آن قید «باحسان» است.

مقدمه باید دانست که در زبان عرب برای حرف «باء» چند معنا است، گاهی به معنای «فی - در» بکار می‌رود، و گاهی معنای سببیت را می‌رساند، و گاهی مصاحبت را، و در جمله مورد بحث نمی‌تواند به معنای «فی» بوده و معنای جمله این باشد: «و کسانی که سابقین اولین را در احسان متابعت کرده‌اند»، چون می‌دانیم منظور آیه این نیست. و همچنین به معنای سببیت هم نیست، زیرا اگر به این معنا باشد مفاد آیه چنین می‌شود: «و کسانی که سابقین اولین را بخاطر احسان پیروی کرده‌اند»، چون اگر به این معنا باشد، و همچنین اگر به معنای «فی» می‌بود، کلمه «احسان» را با الف و لام می‌آورد، و می‌فرمود: «بالاحسان»، و لیکن کلمه نامبرده را بدون الف و لام آورده، و از معانی «باء» مناسب‌تر با این کلمه همان معنای سوم است.

و در نتیجه مقصود از این قید این می‌شود: «تبعیت آنان همراه با یک نوع احسان بوده باشد» و خلاصه، احسان، و صف برای پیروی می‌شود.

خواهید گفت مگر پیروی چند جور است؟ در جواب می‌گوئیم: ما از خود قرآن کریم استفاده می‌کنیم که پیروی دو جور است، یکی مذموم و ناپسند، و دیگری ممدوح و پسندیده، و قرآن کریم پیروی کورکورانه و از روی جهل و هوای نفس، - مانند پیروی مشرکین از پدرانشان و پیروی اهل کتاب از احبار و رهبانان و نیاکانشان - را که جز متابعت هوی و شیطان، انگیزه دیگری ندارد مذمت می‌کند. پس، کسی که پیرویش اینچنین باشد پیرویش بد و مذموم، و کسی که از حق پیروی کند پیرویش خوب و ممدوح است، و خدای تعالی در باره آن می‌فرماید ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ﴾^۱.

و از جمله شرایط احسان در پیروی یکی این است که عمل تابع، کمال مطابقت را با عمل متبوع داشته باشد، که اگر نداشته باشد باز پیروی بد و مذموم است.

پس، ظاهراً منظور از طبقه سوم یعنی ﴿الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ کسانی هستند که با پیروی نیک آن دو طبقه را پیروی کنند، یعنی پیرویشان به حق باشد - و یا به عبارتی پیرویشان

^۱ و کسانی که گفتار را می‌شنوند و بهترین آن را پیروی می‌کنند ایشانند آن کسانی که خدا هدایتشان کرده. - زمر، آیه ۱۸.

برای این باشد که حق را با آنان ببینند - پس در حقیقت برگشت این قید به این شد که: پیروی دسته سوم از دو دسته اول پیروی از حق باشد، نه پیروی بخاطر علاقه‌ای که به ایشان دارند، یا بخاطر علاقه و تعصبی که به اصل پیروی از آنان دارند، و همچنین در پیرویشان رعایت مطابقت را بکنند.

این آن معنایی است که از اتباع به احسان فهمیده می‌شود، نه آنکه دیگران^۱ گفته‌اند که منظور این است که «ایشان را در کارهای نیک پیروی کنند و یا اعمال صالح و کارهای نیک انجام دهند»، چون این دو معنا با نکرده و بی الف و لام بودن «احسان» آن طور که باید نمی‌سازد، و فرضی هم که یکی از این دو معنا مراد باشد باز چاره‌ای نیست جز اینکه آن را مقید کنیم به اینکه پیرویشان پیروی از حق باشد، زیرا پر واضح است که پیروی حق و پیروی در حق مستلزم انجام کارهای نیک هست، ولی انجام کارهای نیک همیشه پیروی حق و یا پیروی در حق نیست.

پس خلاصه بحث این شد که: آیه شریفه، مؤمنین از امت اسلام را، به سه طائفه تقسیم می‌کند، یکی سابقون اولون از مهاجرین، و یکی سابقون اولون از انصار، و طائفه سوم کسانی که این دو طائفه را به احسان (به حق) پیروی کنند.

در نتیجه از آنچه گذشت چند مطلب بدست می‌آید:

اول اینکه، آیه شریفه دو طائفه اول را می‌ستاید به اینکه ایشان در ایمان آوردن به خدا و بر پا کردن پایه‌های دین، سبقت و تقدم داشته‌اند، و بطوری که از سیاق آیه استفاده می‌شود می‌خواهد این دو طائفه را بر دیگر مسلمانان با ایمان برتری دهد.

دوم اینکه، کلمه «من» در جمله ﴿مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ تبعیضی است، نه بیانی، چون گفتیم فضیلتشان برای چه بود، و همه آنان این فضیلت را نداشتند، و نیز آیه شریفه می‌فرماید خداوند از ایشان از خدا راضی شدند، و به شهادت خود قرآن، همه مهاجرین و انصار اینطور نبودند، بلکه یک عده از ایشان بیمار دل و دهن بین بودند، و تحت تاثیر سم‌پاشی‌های منافقین قرار می‌گرفتند، عده‌ای دیگر فاسق بودند، عده‌ای از ایشان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از عمل آنان بیزار می‌جست، و معنا ندارد که خدا از کسانی راضی باشد که خودش آن‌ها را به این عناوین یاد کرده است.

حکم به فضیلت سابقون اولون از مهاجرین و انصار مقید است به ایمان و عمل صالح

سوم اینکه، حکم به فضیلت آن دو طائفه و خوشنودی خدا از ایشان در خود آیه مقید شده

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۴.

به ایمان و عمل صالح، و سیاق آیه بخوبی بر این معنا گواهی می دهد، چون آیه شریفه، مؤمنین را در سیاقی مدح کرده که در همان سیاق منافقین را به کفر و اعمال زشت مذمت نموده است.

علاوه، در سایر مواردی که خدا مؤمنین را مدح نموده و به خیر و خوبی یاد کرده و به وعده‌های نیکی دلخوش ساخته همه جا گفتار خود را مقید کرده به صورتی که ایمان داشته باشند و عمل صالح بکنند، مانند آیه ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ تا آخر آیات سه گانه^۱.

و آیه ﴿وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾ که استغفار و دعاء ملائکه در حق مؤمنین را حکایت می کند.

و آیه ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲.

و آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾^۳ خواننده محترم در کلمه «بایمان» و جمله ﴿كُلُّ امْرِئٍ...﴾ دقت بفرماید.

و اگر حکم در آیه مقید به ایمان و عمل صالح نباشد، و خداوند از ایشان راضی باشد و ایشان را در هر حال چه نیکی بکنند و چه نکنند چه تقوا بخرج دهند و چه ندهند می آمرزید، آیه شریفه آن آیه دیگر را که فرموده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾^۴ و آیه ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۵ و آیه ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾^۶ و همچنین آیات بسیار زیادی را تکذیب می کرد، چون این آیات یا به مطابقه و یا بالتزام دلالت دارد بر اینکه خداوند از ستمگر و فاسق و هر کس که امر و نهی

^۱ ترجمه‌اش در چند صفحه قبل گذشت.

^۲ و طلب مغفرت کنند برای کسانی که ایمان آورده‌اند، (و چنین گویند) پروردگارا! رحمت و علمت همه چیز رای فرا گرفته، پس کسانی رای که توبه نموده، راه تو رای دنبال می کنند بیمارز، و آنان رای از عذاب دوزخ نگهدار، پروردگارا و در بهشت‌های عدن که به ایشان و صلحای از پدرانشان و همسرانشان و ذریه‌هایشان وعده دادی داخلشان فرما. - مؤمن، آیه ۸-۷.

^۳ ترجمه این، آیه نیز در چند صفحه قبل گذشت. - فتح، آیه ۲۹.

^۴ و کسانی که ایمان آوردند و ذریه ایشان نیز در ایمان به خدا دنبالشان رای گرفتند، ما ذریه‌هاشان را به ایشان ملحق نموده چیزی از عملشان رای کم نکنیم، هر کسی در گرو اعمال خویش است. - طور، آیه ۲۱.

^۵ توبه، آیه ۹۶.

^۶ خدا هدایت نمی کند مردم فاسق را. - توبه، آیه ۸۰.

^۷ و خدا دوست نمی دارد ستمگران را. - آل عمران، آیه ۵۷.

او را اطاعت نکند راضی نیست، و این دلالت طوری است که تخصیص و تقیید و یا نسخ بر نمی‌دارد. و همچنین امثال آیه ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾^۱ که خطاب به مؤمنین است، با این احتمال نمی‌سازد.

علاوه، اگر بنا باشد حکم خوشنودی خدا در آیه مورد بحث مقید به ایمان و عمل صالح نباشد، بایستی تمامی آیاتی را که راجع به جزا و پاداش نازل شده و وعد و وعید می‌دهد، همه را مقید کنیم به غیر آن دو طائفه، و بگوئیم هر گناهی از هر کس سر بزند کیفری دارد مگر از سابقون از مهاجرین و انصار، و آیات راجع به جزا و پاداش آن قدر زیاد است که اگر بخواهیم یک یک آن‌ها را مقید کنیم اصل نظام وعد و وعید اختلال یافته، بیشتر شرایع و احکام دین لغو گشته، حکمت تشریح آن‌ها باطل می‌شود، چه اینکه بگوئیم «من» تبعیضی است و این فضیلت مخصوص بعضی از مهاجرین و انصار است، و یا بگوئیم بیانیه است، و فضیلت از آن تمامی ایشان است، و این خود روشن است که در هر صورت این اشکالات وارد می‌شود، (حتی اگر در باره یک نفر هم می‌بود باز هم این اشکالات وارد بود).

معنای رضایت مؤمنین از خدا و رضایت خدا از مؤمنین و بیان اینکه رضایت خدا از

اوصاف فعل او است نه از اوصاف ذاتش

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾

رضایت از جانب ما مردم، به معنای موافقت دل با عملی از اعمال است، بدون اینکه ناراحت شود و احساس تضادی کند، مثلاً می‌گویند: فلانی به فلان امر راضی شد یعنی موافقت کرد و از آن امتناع نورزید، و این رضایت به صرف کراهت نداشتن حاصل می‌شود، و لازم نیست که دوست هم داشته باشد. پس، رضایت بنده از خدای تعالی به همین محقق می‌شود که هر امری را که خدا از او خواسته کراهت نداشته باشد، و هر چیزی را که او نهی کرده و از بنده‌اش نخواست دوست نداشته باشد، و این محقق نمی‌شود مگر وقتی که بنده به قضای الهی و کارهای تکوینی و عالمی او راضی، و همچنین به حکم او و آنچه را که تشریحاً از وی خواسته تن دردهد، و به عبارت دیگر در تکوین و تشریح تسلیم خدا شود، که همان معنی واقعی اسلام و تسلیم شدن به خدای سبحان است.

^۱ نساء، آیه ۱۲۳.

و این حرف خود شاهد دیگری است بر آنچه که قبلاً گفتیم که حکم رضایت خدا در آیه مورد بحث مقید به ایمان و عمل صالح است، به این معنا که خدای سبحان از مهاجر و انصار و تابعین کسی را مدح کرده که ایمان به خدا و عمل صالح داشته‌اند، و خبر می‌دهد از اینکه از اینگونه افراد مهاجر و انصار و تابعین راضی است، و برای آنان بهشتهایی که در دامنه‌هایش نهرها جاری است آماده کرده است.

و مدلول آیه شریفه این نیست که هر کسی که مصداق مهاجر و یا انصار و یا تابع شد هر چند به اندازه خردلی ایمان به خدا نداشته و یک عمل صالح هم انجام نداده باشد بخاطر همین که مهاجرت کرده و یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در مدینه در منزلش جا داده و یا از این دو طائفه تبعیت کرده خدا از او راضی است، و دیگر هم به هیچ عنوانی از او خشمگین نمی‌شود هر چند گناه اولین و آخرین را هم کرده باشد، چون خداوند در حق این سه طائفه مغفرت و رحمت را واجب کرده است.

زیرا رضایت خدا از اوصاف فعلیه او است، نه ذاتیه، او در ذاتش متصف نمی‌شود به صفتی که قابل تغییر و تبدل است، و در نتیجه ذاتش هم با آن تغییر و تبدل یابد، اگر بندگانش یک روز نافرمانیش کنند، دچار خشم گردد، و در روز دیگری اطاعتش کنند راضی شود، و اگر می‌گوییم خدا راضی می‌شود، خشم می‌کند، معنایش این است که او با عبد خودش معامله رضایت می‌کند و بر او رحمت می‌فرستد و نعمتش را ارزانش می‌دارد. و اگر می‌گوییم خشم می‌گیرد و غضب می‌کند، معنایش این است که او با بنده‌اش معامله غضب می‌کند، یعنی رحمت خود را از او دریغ نموده، او را دچار عذاب و نقمتش می‌سازد.

و لذا ممکن است که نخست راضی شود، و بعدا بخاطر نافرمانی بنده‌اش غضب کند، یا بعکس در اول غضب کرده بود و بخاطر اطاعتی که از بنده‌اش سرزد از او راضی شود، چیزی که در خصوص آیه مورد بحث از سیاق برمی‌آید این است که مقصود از این رضایت رضایتی است که دیگر زایل نمی‌شود، و خداوند از طوائف نامبرده طوری راضی شده که دیگر برایشان خشم نمی‌گیرد، چون رضایت از اشخاص معینی نیست، از طبیعت و جنس اخیار است از گذشتگان و آیندگان است، که در ایمان و عمل صالح پیرو گذشتگانی هستند که در ایمان و عمل صالح پایدار بودند، و این امر، امری نیست که زمان در آن دخالت داشته باشد، تا صحیح باشد که در مقطعی از زمان خدا راضی باشد، و در مقطع دیگر خشم بگیرد.

بخلاف آیه ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾^۱ که رضایت در

آن مقید به زمان خاصی است و ممکن است فرض شود که بعد از آن زمان خداوند خشم بگیرد.

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ...﴾

^۱ فتح، آیه ۱۸.

حول هر چیز به معنای مکان مجاور و اطراف آن است، این لفظ مانند «قبل» و «بعد» ظرف است، و کلمه «مرد» به معنای سرکشی و بیرون شدن از اطاعت، و تمرین و ممارست شر است، و معنای دوم با جمله ﴿مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ﴾ مناسب تر است، چون معنای آن چنین می شود: آن ها بر مساله نفاق تمرین و ممارست کرده اند، به حدی که دیگر عادتشان شده است.

و معنای آیه چنین است: از جمله اعرابی که در پیرامون شما هستند منافقین هستند که در کار نفاق تمرین کرده اند، و همچنین از اهل مدینه هم منافقین هستند که بر نفاق عادت کرده اند، و تو ای محمد ایشان را نمی شناسی، ما می شناسیمشان و بزودی در دو نوبت عذابشان می کنیم، آن گاه بسوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت.

مقصود از عذاب کردن منافقین در دو نوبت ﴿سُنْعَدْبُهُمْ مَرَّتَيْنِ﴾ چیست؟

مفسرین در اینکه مقصود از عذاب در دو نوبت چیست اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند معنایش این است که یک مرتبه در دنیا به اسیر شدن و کشته شدن و بار دیگر در قبر عذابشان می کنیم. دیگران گفته اند: یک بار در دنیا با گرفتن زکات و بار دیگر در آخرت به عذاب قبر. بعضی دیگر گفته اند در دو نوبت مبتلایشان می کنیم به گرسنگی. بعضی دیگر گفته اند یک بار در هنگام احتضار و بار دیگر در قبر. دیگری گفته است یک بار با اقامه حدود، و یک بار هم به عذاب قبر. بعضی^۱ دیگر گفته اند یک نوبت به رسوایی در دنیا، و نوبتی دیگر به عذاب در قبر. عده ای دیگر وجوه دیگری گفته اند که بر هیچ یک از آن ها دلیلی در دست نیست، و اگر ناگزیر باشیم یکی از آن ها را اختیار کنیم باز همان وجه اول از همه وجوه بهتر است.

﴿وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا...﴾

و یعنی از اعراب جماعت دیگری هستند که مانند آن دسته منافق نیستند، و لیکن اعتراف به گناه خود دارند، اینان اعمالشان از نیک و بد مخلوط است، یک عمل نیک می کنند یک عمل زشت مرتکب می شوند، و امید می رود که خداوند از گناهشان درگذرد، که خدا آمرزنده مهربان است.

در اینکه فرمود: ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ امید می رود که خداوند از گناهشان درگذرد منظور این بوده که امید را در دل آن ها رخنه دهد تا یکسره از رحمت خدا مایوس نگردند، بلکه در میان خوف و رجاء باشند، شاید جانب رجاءشان قوی تر شود، چون جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ﴾

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۱۹.

رَحِيمٌ ﴿﴾ جانب رجاء را قوت می دهد.

امر به اخذ زکات از اموال مردم

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾
کلمه «تطهیر» به معنای برطرف کردن چرک و کثافت از چیزی است که بخواهند پاک و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و برکاتش ظاهر شود، و کلمه «تزکیه» به معنای رشد دادن همان چیز است، بلکه آن را ترقی داده خیرات و برکات را از آن بروز دهد، مانند درخت که با هرس کردن شاخه های زائدش، نموش بهتر و میوه اش درشت تر می شود، پس اینکه هم تطهیر را آورد و هم تزکیه را، خیال نشود که تکرار کرده، بلکه نکته لطیفی در آن رعایت شده است، پس اینکه فرمود: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می کند به اینکه صدقه را از اموال مردم بگیرد، و اگر نفرمود: «من مالهم» بلکه فرمود: ﴿مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾ برای این است که اشاره کند به اینکه صدقه از انواع و اصنافی از مالها گرفته می شود، یک صنف نقدینه، یعنی طلا و نقره، صنف دیگر اغنام ثلاثه، یعنی شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، یعنی گندم و جو و خرما و کشمش.

و جمله ﴿تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ﴾ خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، نه اینکه وصف زکات باشد، به دلیل اینکه بعدا می فرماید: «بها» یعنی با صدقه، و معنای آن این است که: ای محمد! از اصناف مالهای مردم زکات بگیر، و آن ها را پاک و اموالشان را پر برکت کن.

و کلمه «صل» از «صلاة» و به معنای دعا است، و از سیاق استفاده می شود که مقصود از این دعا، دعای خیر به جان و مال ایشان است، هم چنان که از سنت چنین به یادگار رسیده که آن جناب در برابر کسی که زکات می داده چنین دعا می کرده که: خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید.

و در جمله ﴿إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ کلمه «سکن» به معنای چیزی است که دل را راحتی و آرامش بخشد، و منظور این است که نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می یابد، و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است، هم چنان که جمله ﴿وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ مایه آرامشی است که دلهای مکلفینی که این آیه را می شنوند و یا می خوانند بوسیله آن سکونت می یابد.

این آیه شریفه متضمن حکم زکات مالی است، که خود یکی از ارکان شریعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آیه این معنا را می رساند و هم اخبار بسیاری که از طرق امامان اهل بیت (علیه السلام) و از غیر ایشان نقل شده است.

گیرنده زکات خداست و تصدق و اداء زکات نوعی توبه است چنانچه توبه هم صدقه

اعمال است

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

استفهامی که در این آیه است استفهام انکاری، و منظور از آن تشویق مردم است به دادن زکات، زیرا مردم اگر زکات می دهند بدین جهت می دهند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحیه خدا مامور به گرفتن آنست، لذا در این آیه به عنوان تشویق می فرماید: مگر نمی دانید که این صدقات را خدا می گیرد؟ و گرفتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گرفتن خداست، پس در حقیقت گیرنده آن خود خداست.

نظیر این مطلب در داستان بیعت آمده، و فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ و در داستان تیراندازی جنگ بدر می فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۲ و در جای دیگر بطور کلی و عمومی فرموده: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۳.

آری، وقتی خدای تعالی بفرماید: «مگر نمی دانند که خدا صدقاتشان را می گیرد» مردم تحریک شده، با شوق و اشتیاق دیگری صدقات را می پردازند و مشتاقند که با پروردگارشان معامله کنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمایند، و خدا از عوارض اجسام منزّه است.

و اگر توبه را با دادن صدقه ذکر کرده، برای این است که صدقه نیز خاصیت توبه را دارد، توبه پاک می کند، صدقه هم پاک می کند، و دادن صدقه توبه ای است مالی، هم چنان که در میان همه کارها، توبه به منزله صدقه است، یعنی صدقه از اعمال است و لذا جمله ﴿وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ را به صدر آیه عطف کرد، و در نتیجه در یک آیه جمع کرد میان توبه و تصدق، و میان دو اسم از اسامی خودش، یعنی تواب و رحیم، و خلاصه از آیه برآمد که تصدق و دادن زکات خود نوعی توبه است.

توضیح در باره معنای آیه: ﴿وَقُلْ اِعْمَلُوا فَسِيرَى اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ و

اینکه مخاطبین آن چه کسانی هستند و رؤیت در آن به چه معنا است؟

^۱ کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند، و در هنگام بیعت دست خدا بالای دست ایشان است. - فتح، آیه ۱۰۰.

^۲ تو تیر نیفکندی وقتی که افکندی بلکه خدا افکند. - انفال، آیه ۱۷.

^۳ هر که رسول را اطاعت کند در حقیقت خدا را اطاعت کرده. - نساء، آیه ۸۰.

﴿وَقُلْ اِعْمَلُوا فِى سَبِيْرِ اللّٰهِ عَمَلَكُمْ وَرِسُوْلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ...﴾

این آیه بنا بر ظاهرش می‌رساند که متصل بما قبل است، گویا مؤمنین را خطاب نموده، ایشان را تحریک و تشویق می‌کند به دادن صدقات، چیزی که هست لفظ آن مطلق است و در آن دلیلی نیست تا دلالت کند بر اینکه خطاب متوجه خصوص صدقه دهندگان از مؤمنین، یا به

عموم مؤمنین است، بلکه شامل عمل هر انسانی می‌شود، چه مؤمن زکات دهنده، چه مؤمنین دیگر و چه کفار و منافقین، و اگر هم بگوئیم عمل کفار را شامل نمی‌شود، لا اقل منافقین را شامل می‌شود.

و لیکن آیه‌ای که گذشت و نظیر این آیه بود، و در سیاق کلام راجع به منافقین بود، یعنی آیه ﴿فَسِيرَىٰ اَللّٰهُ عَمَلِكُمْ وَرَسُوْلُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُوْنَ وَ سَتُرَدُّوْنَ اِلٰى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ﴾^۱ که در دیدن اعمال منافقین تنها خدا و رسول را ذکر کرد، و مؤمنین را اسم نبرد، خالی از اشاره به این معنا نیست که خطاب در آیه مورد بحث مخصوص مؤمنین است، زیرا اگر این آیه را در کنار آن بگذاریم چنین بنظر می‌رسد که حقیقت اعمال منافقین یعنی آن مقصودی که از کارهای خود دارند از آنجایی که بر عامه مردم پوشیده است، تنها خدا و رسول او بوسیله وحی او از آن آگاهند، و اما حقیقت کارهای مؤمنین، یعنی آن منظوری که از کارهایشان دارند، و آن آثار و خواصی که در کارهای ایشان است، که عبارتست از شیوع تقوا و اصلاح شئون اجتماع اسلامی، و امداد فقراء در زندگی، و خیر و برکت در اموال خود، هم خدا می‌داند و هم رسول و هم خود مؤمنین در میان خود، و لذا در آیه مورد بحث فرمود «بزودی خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را می‌بینند» از طرفی دیگر می‌بینیم ظهور و خودنمایی اعمال به حقایق آثاری که دارد و فوائد و مضار عمومیش در محیطی که انجام یافته، و تمثل و تجسم آن در اطوار گوناگونش و در هر زمان و هر عصر از چیزهایی است که اختصاص به اعمال مردم خاصی ندارد، بلکه هر عملی از هر قومی و مردمی صورت بگیرد خواه ناخواه روزی اثر خود را می‌کند، و همه آن اثر را می‌بینند.

پس، معنا ندارد بگوئیم تنها مؤمنین هستند که اعمال صالح یکدیگر و آثار نیک آن را می‌بینند، ولی اعمال منافقین و آثار سوء آن را نمی‌بینند بلکه تنها خدا و رسول می‌بینند. آری، اگر مقصود از رؤیت مؤمنین ظهور آثار نیک اعمال یکدیگر باشد، دیدن آن، مخصوص مؤمنین نیست، هم چنان که دیدن اعمال منافقین هم که همان آثار سوء آن باشد مخصوص خدا و رسول نخواهد بود، چون منافقین با مؤمنین اهل یک جامعه‌اند چطور ممکن است اعمال آن‌ها برای مؤمنین مشهود نباشد، و اعمال خودشان برای خودشان مشهود باشد.

پس آن احتمالی که در بالا دادیم خیلی احتمال قوی نیست، و این اشکالی که گفته شد با سیاق خود آیه ذهن انسان را وادار می‌کند که از آیه چیز دیگری را بفهمد.

^۱ توبه، آیه ۹۴.

آری، جمله ﴿ثُمَّ تَرْدُونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ دلالت می‌کند بر اینکه اولاً جمله ﴿فَسِيرَىٰ اللَّهُ عَمَلَكُمْ...﴾ ناظر به قبل از بعث و قیامت و مربوط به دنیا است، چون می‌فرماید «سپس برمی‌گردید به عالم غیب و شهادت»، پس معلوم می‌شود این دیدن قبل از برگشتن به عالم قیامت و مربوط به دنیا است.

و ثانیاً منافقین تنها در روز قیامت به حقیقت اعمال خود واقف می‌شوند، و اما قبل از آن تنها و تنها ظاهر اعمال را می‌بینند، و ما در مباحث گذشته در این کتاب مکرر به این معنا اشاره کرده‌ایم. وقتی علم منافقین به حقایق اعمالشان را منحصر کرده به روز قیامت، آنهم به خبر دادن خدا به ایشان، و از سوی دیگری فرموده که خدا و رسول و مؤمنین قبل از روز قیامت و در همین دنیا اعمال ایشان را می‌بینند، و در این دیدن خودش را با پیغمبرش وعده دیگر (مؤمنین) ذکر کرده، چنین می‌فهمیم که منظور از آن، دیدن حقیقت اعمال منافقین است، و قهراً منظور از این مؤمنین، آن افراد انگشت‌شماری از مؤمنین هستند که شاهد اعمالند، نه عموم مؤمنین، آن افرادی که آیه شریفه ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِدًا﴾^۱ بدانها اشاره می‌کند، و ما در تفسیر آن در جلد اول این کتاب بحث کردیم.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: ای محمد! بگو هر کاری که می‌خواهید چه خوب و چه بد، بکنید، که بزودی خدای سبحان حقیقت عمل شما را می‌بیند، و رسول او و مؤمنین (شهادی اعمال) نیز می‌بینند، آن وقت پس از آنکه به عالم غیب و شهود بازگشتید، حقیقت عمل شما را به شما نشان می‌دهد. و به عبارت دیگر: آنچه از خیر و یا شر انجام دهید حقیقتش در دنیا برای خدای عالم غیب و شهادت، و همچنین برای رسول او و مؤمنین مشهود است، پس وقتی به قیامت آمدید برای خودتان هم مشهود خواهد گشت.

پس، این آیه مردم را وادار می‌کند به اینکه مواظب کارهای خود باشند و فراموش نکنند که برای اعمال نیک و بدشان حقایقی است که به هیچ وجه پنهان نمی‌ماند، و برای هر یک یک افراد بشر مراقب‌هایی هست که از اعمال ایشان اطلاع یافته، حقیقت آن را می‌بینند، و آن مراقبان عبارتند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنینی که شهادی اعمال بندگانند، و خدا از

^۱ و این چنین ما شما را (مانند شاهین ترازو) امتی وسط قرار دادیم تا بر مردم شاهد باشید و رسول هم بر شما شاهد باشد. - بقره، آیه ۱۴۳.

و رای ایشان محیط است، پس هم خدای تعالی آن اعمال را می بیند و هم آن‌ها، و به زودی خدا در قیامت برای خود صاحبان اعمال هم پرده از روی آن حقایق برمی دارد، هم چنان که فرموده: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱.

پس، فرق بسیار بزرگی است میان اینکه انسان عملی را در خلوت انجام دهد و کسی از آن خبردار نشود، و میان آن عملی که در برابر چشم عده‌ای تماشاگر مرتکب شود، آنهم با اینکه خودش می داند که چنین تماشاگرانی او را تماشا می کنند.

این بود مطالبی که در آیه مورد بحث بود، و اما در آیه قبلی، یعنی آیه ﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَنْبَارِكُمْ وَ سَيَّرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُبَيِّنُكُمْ لِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ روی سخن با اشخاص معلومی از منافقین بوده، که خدای تعالی پیغمبرش را دستور می دهد به اینکه عذری را که ایشان خواسته‌اند رد کند، و به ایشان بفرماید: اولاً خدای تعالی مرا و مؤمنین را که در جنگ و در لشکر اسلام با من بودند از کارهای شما خبر داد، و در این آیات از کارهای زشت شما پرده برداشت.

و ثانیاً حقیقت اعمال شما از خدا پنهان نماند، چون چیزی از او پنهان نمی تواند باشد، و همچنین از نظر رسول او مخفی نماند، و از شهادی اعمال کسی با او نبوده، و گر نه از نظر ایشان هم مستور نمی ماند. پس بزودی در قیامت خداوند برای خود شما هم پرده از روی آن‌ها بر می دارد و حقیقت اعمال شما را به شما نشان می دهد.

با این بیان به خوبی روشن گردید که فرق میان دو آیه چیست، و با اینکه هر دو در یک سیاق قرار داشتند در آیه مورد بحث خدا و رسول و مؤمنین را ذکر کرد، ولی در آیه قبل آن، تنها خدا و رسول را اسم برد، و از مؤمنین اسم نبرد، این آن نکته‌ای است که دقت و تدبر در معنای آیه آن را بدست می دهد.

حال اگر کسی به این مقدار اکتفاء نکند و راضی نشود مگر به اینکه برای آیه معنایی سطحی تر پیدا کند باید بگوید: در آیه قبل که مربوط به منافقین بود ذکر خدا و رسول برای این بود که منافقین می خواستند با خدا و رسول دشمنی کنند، و با مؤمنین کاری نداشتند، بخلاف آیه مورد بحث که در باره عموم مردم است، چون غرض در آن تحریک و تشویق مردم است به

^۱ تو (در دنیا) از این صحنه غافل بودی اینک پرده از روی دلت برداشتیم و لذا امروز دیدگانت خیره شده است. - ق، آیه ۲۲.

عمل صالح، و اینکه هر عملی بکنند در برابر ناظران و تماشاگرانی می‌کنند، و در بیان این حقیقت عنایتی بخصوص کفار و منافقین نکرد، چون آن‌ها به وجود چنین ناظرانی اعتقاد ندارند - دقت بفمائید -.

﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

کلمه «ارجاء» به معنای تاخیر است، و آیه شریفه عطف است بر آیه ﴿وَأَخْرُونَ إِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾. و معنای تاخیر انداختن ایشان بسوی امر خدا این است که وضع ایشان آن طور روشن نیست که بتوان عذاب خدا را برایشان پیش بینی کرد، و یا مغفرت و آمرزش او را، پس امر ایشان محول به امر خداست، تا او در باره ایشان چه بخواهد، هر چه او خواست همان خواهد شد.

این آیه فی نفسه و با قطع نظر از روایات با وضع مستضعفین تطبیق می‌کند، که در حقیقت مانند برزخی هستند میان نیکوکاران و بدکاران، هر چند در روایات شان نزول آمده که این آیه در باره آن سه نفری نازل شده که از شرکت در جهاد تخلف ورزیده، بعد توبه کردند، و خداوند توبه‌شان را پذیرفت، که بزودی به آن روایات اشاره می‌شود - ان شاء الله تعالی.

و به هر تقدیر، آیه شریفه مال کار ایشان را مخفی داشته، و آن را بر همان ابهام و نامعلومیش باقی گذارده، حتی در دو اسم شریفی هم که در آخر ذکر کرده یعنی اسم علیم و حکیم باز ابهام را رسانده، زیرا این دو اسم دلالت دارند بر اینکه خدا در باره آنان بر مقتضای حکمت و علمش رفتار می‌کند، بخلاف دو اسمی که در ذیل آیه ﴿وَأَخْرُونَ إِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾ آورده، چون در آخر آن فرموده: ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه شریفه: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...﴾]

در تفسیر عیاشی از داود بن حصین از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت: من از آن حضرت پرسیدم معنای آیه ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ﴾ چیست؟ آیا خداوند در برابر انفاق ایشان ثواب می‌دهد یا نه؟ فرمود: بله می‌دهد.^۱

و نیز در همان کتاب از ابی عمرو زبیری از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرمود: خداوند میان مؤمنین مسابقه برقرار کرده، همانطوری که در میان اسبان مسابقه گذاشته.

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۱۰۲.

عرض کردم: در کدام آیه قرآن خداوند مؤمنین را به مسابقه در ایمان وادار کرده؟ فرمود: آیه ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾^۱ و آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲ و آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^۳ که نخست ابتداء کرد بدسته اول از مهاجرین اولین، بخاطر آن سبقتی که داشتند، سپس در مرحله دوم انصار را ذکر کرد آن گاه در مرتبه سوم تابعین را و آنان را به احسان امر کرد، پس هر طبقه‌ای را به قدر درجه و منزلتی که نزد او داشت جلوتر ذکر کرد.^۳

و در تفسیر برهان از مالک ابن انس از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده که گفت: آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ﴾ در باره علی، امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شد، چون او در ایمان آوردن به خدا بر تمامی مردم سبقت داشت، و بر دو قبله نماز گزارد، و در دو مرحله بیعت کرد، یکی بیعت روز بدر، و یکی بیعت رضوان، و دو بار هجرت نمود، یک بار با جعفر طیار که به حبشه هجرت کرد، و یک بار هم از حبشه به مدینه.^۴

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از طریق اوزاعی از یحیی بن کثیر و قاسم و مکحول و عبده بن ابی لبابه و حسان بن عطیه روایت کرده که گفتند ما از جماعتی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدیم که می گفتند: وقتی آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ... وَرَضُوا عَنْهُ﴾ نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این آیه راجع به همه امت من است، و خداوند بعد از آنکه راضی شده باشد دیگر غضب نمی کند.^۵

مؤلف: معنایش این است که آن کسانی که خدا از ایشان و ایشان از خدا راضی شدند همانان هستند که دیگر خداوند بر آنها خشم نمی گیرد، و آیه شریفه همه آنان را شامل است، نه اینکه روایت بخواهد بگوید آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند از تمامی امت راضی است، چون

^۱ بسوی مغفرتی از ناحیه پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و فرستاده‌اش ایمان بیاورند پیشی گیرید. - حدید، آیه ۲۱.

^۲ سبقت گیرندگان در ایمان سبقت گیرندگان در رحمت خداوند، ایشانند مقربین. - واقعه آیات ۱۰-۱۱.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۱۰۴.

^۴ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۵۴، ح ۴.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۱.

این حرف مطلبی است که آیات قرآنی بطور قطع و صریح با آن مخالف است. و همچنین جمله دیگر این روایت که فرمود «و خداوند بعد از آنکه راضی شده باشد دیگر غضب نمی کند» که مقصود از آن این است که بعد از آن رضایتی که در آیه مذکور است خشم نمی کند، نه اینکه بعد از هیچ رضایتی خشم نمی کند، زیرا این نیز باطل است، (و چه بسا اشخاصی که نخست خدا از ایشان راضی باشد و بعدا بخاطر گناهایی که مرتکب شده و یا می شوند خداوند بر ایشان خشم بگیرد).

سخن «قرظی» مبنی بر اینکه تمامی اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)

آمرزیده اند و خوب و بدشان اهل بهشتند و نقد و رد آن سخن

و نیز در الدر المنثور آمده که ابو الشیخ و ابن عساکر از ابی صخر حمید بن زیاد روایت کرده اند که گفت: من به محمد بن کعب قرظی گفتم نظر شما در باره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیست؟ و منظورم این بود که با آن فتنه ها که بر پا کردند خدا با آنان چه معامله ای می کند؟ او گفت: خداوند تمامی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را آمرزیده و در کتاب خود بهشت را بر همه شان چه خوب و چه بد واجب گردانیده است.

گفتم: در کجای قرآن خداوند چنین وعده ای داده که خوب و بد اصحاب پیغمبر را به بهشت ببرد؟ گفت: مگر نخوانده ای که می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ...﴾ که بهشت و رضوان را بر یاران آن جناب واجب کرده، و آن شرطی که در باره تابعان (یعنی دیگر مسلمانان) کرده در باره آنان نکرده.

پرسیدم خداوند چه شرطی بر تابعان کرده؟ گفت: بر آنان شرط کرده که مهاجرین و انصار را به احسان پیروی کنند، و مقصودش این بوده که کارهای نیک ایشان را پیروی بکنند، و لیکن به کارهای زشت آنان اقتداء نکنند. ابو صخر می گوید به خدا قسم این تفسیر چنان به نظرم تازه رسید که تو گویی من تا کنون آیه را نخوانده بودم، و از کسی هم تفسیر نشنیده بودم تا آنکه محمد بن کعب آن را برایم گفت^۱

مؤلف: بطوری که ملاحظه می کنید این روایت برای اصحاب، کارهای بد و نیک و اطاعت و نافرمانی مسلم دانسته چیزی که هست می گوید خداوند از ایشان راضی شده، و همه گناهان و نافرمانیهایشان را آمرزیده و در برابر گناهان کیفرشان نمی دهد. و این حرف همان حرفی است که در بیان گذشته گفتیم که مقتضای آن، تکذیب بسیاری از آیات قرآن کریم است، چون آیات بسیاری دلالت می کند بر اینکه خداوند از فاسقان و ظالمان راضی نیست، و ایشان را دوست نداشته و هدایت نمی کند. و آیاتی بیشتر از آن آیات که بر عمومیت

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۱.

بر عمل نیک و جزای بد بر عمل بد دلالت می‌کند بدون جهت تقیید نموده و می‌گوید: «الا آن عمل بدی که از صحابه سرزند» با اینکه همه آیات امر و نهی، که آیات احکام است همه از فروعات آن آیات است. و اگر مدلول آیه این باشد که قرظی گفته باید خود صحابه که عرب خالص و معاصر و یا متصل به زمان نبوت و نزول وحی بودند، این معنا را بهتر بفهمند، و اگر ایشان از آیه چنین معنایی فهمیده بودند، با خود طور دیگری معامله می‌کردند، نه آن طوری که تاریخ و روایات صحیح ضبط کرده است.

و چگونه ممکن است همه صحابه مصداق جمله ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ واقع شوند، و همه از آن این معنا را بفهمند، آن گاه خودشان از یکدیگر راضی نباشند، مگر نمی‌دانستند که راضی از خدا کسی است که از هر کس هم که خدا راضی است راضی باشد، آن وقت چگونه از همقطاران خود راضی نبودند؟ در جواب این اشکال نمی‌توان گفت: صحابه مجتهد بوده و به رأی خود عمل می‌کرده‌اند، برای اینکه به فرضی که صحابه مجتهد بوده‌اند، تازه بخاطر اجتهادشان معذور در مقام عمل بوده‌اند نه اینکه این اجتهاد مجوز این شده باشد که میان دو صفت از صفات متضاد جمع کنند، هم از خدا راضی باشند، و هم اینکه از افرادی که خدا از ایشان راضی است راضی نباشند، و این رشته سر دراز دارد، می‌گذریم.

و نیز در الدر المنثور است که ابو عبید، سنید، ابن جریر، ابن منذر و ابن مردویه از حبیب شهید از عمرو بن عامر انصاری روایت کرده‌اند که گفت: عمر بن خطاب آیه «سابقون» را چنین قرائت کرد: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ و او «و الذین» را انداخت و کلمه «انصار» را به صدای پیش خواند، زید بن ثابت گفت: آیه «و الذین» صحیح است. عمر گفت: نه، الذین است. زید گفت: امیر المؤمنین بهتر می‌داند. عمر گفت: بگوئید ابی بن کعب بیاید، چون بیامد از او پرسید کدامیک صحیح است؟ ابی گفت: «و الذین» صحیح است. عمر گفت: عیب ندارد، از حرف ابی تبعیت می‌نمائیم^۱.

مؤلف: مقتضای قرائت عمر این بود که سبقت و شرافت تنها و تنها مختص مهاجرین بشود، و انصار تابع ایشان گردند، هم چنان که حدیث زیر نیز بدین مطلب اشاره دارد.

در همان کتاب از ابن جریر و ابو الشیخ از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: عمر به مردی برخورد که می‌خواند: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ عمر

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۹.

دست او را گرفت و گفت: چه کسی برای تو اینطور قرائت کرده و تو یاد گرفته‌ای؟ گفت: ابی بن کعب. عمر گفت: از من جدا نشو تا تو را نزد او ببرم، وقتی نزد او رفتند عمر پرسید: تو این آیه را برای این مرد اینچنین قرائت کرده‌ای؟ گفت: آری. پرسید تو همین طور از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده‌ای؟ گفت: آری. عمر گفت: عجب، من تا کنون خیال می‌کردم که ما مهاجرین تنها دسته‌ای هستیم که به بالاترین درجات شرافت و اعتبار رسیده‌ایم و دیگر کسی با ما در آن درجه شرکت ندارد، (اینک معلوم شد انصار هم با ما شریک هستند).

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿وَآخِرُونَ مُرْجُونَ لِمَا رَبَّاهُ﴾

ابی بن کعب گفت: اول سوره جمعه هم این معنا را تصدیق می‌کند، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا﴾ بهم و دسته دیگری از ایشان وقتی که به ایشان ملحق شدند^۱ و در سوره حشر، هم دارد: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾^۲ و کسانی که بعد از ایشان آمدند می‌گویند پروردگارا ما را و برادران ما را که از ما در ایمان سبقت جستند بیامرز^۳ و در سوره انفال دارد: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ﴾^۴ کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند ایشان از شماینند^۵.

و در کافی به سند خود از موسی بن بکر از مردی روایت کرده که گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) در تفسیر جمله ﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا﴾ فرمود: اینها مردمی بودند مؤمن که گناهای مرتکب می‌شدند که خوشایند مؤمنین نبود، و امید هست که خداوند از گناهانشان درگذرد^۶.

مؤلف: این روایت را عیاشی^۶ نیز از زراره از آن حضرت روایت کرده، چیزی که هست در روایت زراره بجای «مؤمنون»، «مذنبون» است.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه ﴿وَآخِرُونَ إِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ...﴾ دارد که ابو حمزه ثمالی گفته است: به ما چنین رسیده که این اشخاصی که به گناه خود اعتراف کردند سه نفر بودند: یکی ابو لبابة بن عبد المنذر، دیگری ثعلبة بن ودیعه، و سومی اوس بن حذام، که در

۱ جمعه، آیه ۳.

۲ حشر، آیه ۱۰.

۳ انفال، آیه ۷۵.

۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۶۹.

۵ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۸، ح ۲.

۶ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۱۰۹.

جنگ تبوک بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کرد این سه نفر تخلف ورزیده و بعد از آنکه شنیدند آیه‌ای راجع به متخلفین نازل شده یقین کردند که جهنمی شده‌اند، لا جرم خود را با طناب به ستونهای مسجد بستند، و در همین حال بودند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مراجعت فرمود و از احوال آن‌ها جويا شد، خدمتش عرض شد: توبه کرده و قسم خورده‌اند که تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدست خود بازشان نکند باز و آزاد نگردند. حضرت هم فرمود: من نیز قسم می‌خورم که تا دستوری نرسد ایشان را باز نمی‌کنم.

و چون جمله ﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ نازل گردید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست و نزدیک ایشان رفت و طنابشان را باز نموده آزادشان ساخت، نامبردگان رفتند و اموال خود را برداشته نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند که این اموال را به کفاره اینکه از تو تخلف کردیم صدقه بده. حضرت فرمود دستوری برای گرفتن این اموال ندارم، این بود تا آیه ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...﴾ نازل شد، و حضرت قبول کرد.^۱

مؤلف: در این معنا روایات دیگری هست که الدر المنثور^۲ نقل کرده، و در میان آن‌ها در اینکه اسامی این چند نفر چه بوده اختلاف است، و آیه صدقه را نازل در حق اموال همین سه نفر می‌داند، و حال آنکه روایات بی‌شماری که در شان نزول آیه صدقه وارد شده با این حرف مخالف است.

چند روایت در ذیل آیه مربوط به زکات

و در همان کتاب است که از ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: این آیه در باره ابی لبابه نازل شده، و در این روایت نفر دوم و سوم را اسم نبرده و سبب نزول آن را هم داستان آن واقعه‌ای دانسته که میان ابی لبابه و بنی قریظه رخ داده، و به ایشان اشاره کرده بود که اگر به حکم پیغمبر تن در دهید او فرمان اعدام همه شما را می‌دهد، (و وقتی فهمید خیانت کرده توبه کرد و این آیه نازل شد).^۳

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی آیه ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ نازل شد - و البته نزولش در ماه رمضان اتفاق افتاد - حضرت دستور داد منادیش در میان مردم ندا در دهد که: خداوند زکات را بر شما واجب کرده است، هم چنان که نماز را واجب کرده، و از همان موقع زکات در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۷.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۲.

^۳ مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۷.

کشمش واجب گردید. منادی

هم این معنا را به گوش همه رسانید، و در خاتمه اعلام داشت که خدا از غیر این چند چیز زکات نمی‌خواهد.

آن گاه می‌گوید: بر سایر اموالشان زکاتی مقرر نکرد تا آنکه یک سال گذشت، مردم رمضان بعدی را روزه گرفتند و افطار کردند، پس آن گاه منادیش را فرمود تا ندا در دهد: ای گروه مسلمین! زکات اموالتان را بدهید تا نمازهایتان قبول شود، آن گاه مامورین وصول را روانه کرد تا زکات و مالیات اراضی را جمع کنند.^۱

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه، بخاری، مسلم، ابو داود، نسایی، ابن ماجه و ابن مردویه از عبد الله بن ابی اوفی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی صدقه‌ای برایش می‌آوردند می‌گفت: بارالها درود فرست بر فلان قبیله، پس پدرم صدقه خود را نزد آن جناب برد، حضرت گفت: بارالها درود فرست بر آل ابی اوفی.^۲

و در تفسیر برهان از صدوق نقل کرده که وی به سند خود از سلیمان بن مهران از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾ فرمود: خداوند زکات را از اهلش می‌گیرد، و به ایشان اجر و ثواب می‌دهد.^۳

و در تفسیر عیاشی از مالک بن عطیه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده: امام علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: من ضمانت می‌کنم که صدقه‌ای که بدست بنده خدا داده می‌شود پیش از او بدست خود خدا می‌رسد، چون خود او فرموده: ﴿هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾.^۴

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی بن ابی طالب و امام محمد باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

و در بصائر الدرجات به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب پرسیدم آیا اعمال بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم عرضه می‌شود؟ فرمود: هیچ شکی در آن نیست. سپس اضافه فرمود: مگر نخوانده‌ای: ﴿اعْمَلُوا فَسِيرَى اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾، آری برای خدا گواهانی هست در میان خلقتش.^۵

مؤلف: در این معنا نیز روایات بسیار زیادی در جوامع حدیث شیعه از امامان اهل بیت (علیه السلام)

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۵.

^۳ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۳.

^۴ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ۱۱۸.

^۵ بصائر الدرجات، ص ۴۲۵، ح ۱۰.

آمده، و در بیشتر آن‌ها دارد که مقصود از «مؤمنون» در آیه، ائمه هستند و انطباق این روایات با تفسیری که ما در سابق کردیم روشن است.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: ﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ فرموده: مقصود از این طائفه مردمی از مشرکین بودند که امثال حمزه و جعفر طیار را از مسلمین کشتند و بعدا به اسلام درآمدند و خدا را به یگانگی پرستیدند و شرک را کنار گذاشتند، ولیکن ایمان در دل‌هایشان راه نیافت تا از مؤمنین واقعی باشند و بهشت برایشان حتمی شود، و از منکرین هم نبودند تا کافر باشند و جهنم برایشان حتمی باشد، لذا حالشان معلوم نبود، و در این آیه در حقشان فرموده: «این طائفه امرشان با خداست، یا عذابشان می‌کند و یا از جرائمشان می‌گذرد»^۱.

مؤلف: این روایت را عیاشی^۲ نیز در تفسیر خود از زراره از آن حضرت نقل کرده و در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در تفسیر عیاشی از حمران روایت شده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم مستضعفین چه کسانی‌اند؟ فرمود: کسانی‌اند که نه از مؤمنین بشمار می‌روند، و نه از کفار، و سرانجام کارشان با خداست^۳. و در الدر المنثور است که ابن منذر از عکرمه روایت کرده که گفت: آیه ﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ در باره آن سه نفری نازل شد که از جنگ تخلف کرده بودند^۴.

مؤلف: صاحب الدر المنثور نظیر این روایت را از مجاهد و قتاده نقل کرده، و در آن دارد که اسامی آن سه نفر عبارت است از: هلال بن امیه، مرارة بن ربیع، و کعب بن مالک، از قبیله اوس و خزرج^۵ و لیکن داستان آن سه نفر با این آیه وفق نمی‌دهد، و به زودی داستانشان خواهد آمد - ان شاء الله.

* * *

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۷، ح ۱.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۱۰، ح ۱۳۰.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲ ذیل، ح ۱۳۰.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۶.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۶.

گفتاری پیرامون زکات و سایر صدقات [نظر اسلام در باره اجتماع و حقوق مالی آن و مزایا و

ویژگیهای نظام مالیه عمومی در اسلام]

علوم اجتماعی و اقتصادی روز و بحثهایی که مربوط به آنها است جامعه را از نظر اینکه جامعه است محتاج می‌داند به هزینه‌ای که مخصوص این عنوان باشد و در راه اجتماع و برآوردن حوائج عمومی صرف شود، و این مساله را از مسائل ضروری و بدیهی می‌داند، که کوچکترین تردید و شکی در آن راه ندارد. بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی - و از آن جمله این مساله - در اعصار گذشته مورد غفلت عموم مردم بود و توجهی بدان نداشتند، مگر همان مقدار اجمالی که فطرت آنان بر آن حکم می‌کرد، ولی امروز این مساله از مباحث ابجدی و پیش پا افتاده‌ای است که عامه و خاصه مردم بدان آشنایی دارند.

چیزی که هست در بیان اینکه اجتماع نیز در مقابل فرد، واقعیت و هویتی دارد و در جعل احکام مالی برای اجتماع و قوانین و نظامهایی برای آن، شریعت مقدسه اسلام مبتکر و پیشقدم است.

آری، اسلام در قرآن کریمش اعلام و بیان داشته که با ترکیب عناصر افرادی که دور هم زندگی می‌کنند مولود جدیدی پیدا می‌شود به نام اجتماع، که مانند خود افراد دارای حیات و ممت، وجود و عدم، شعور و اراده، ضعف و قدرت می‌باشد و عینا مانند افراد، تکالیفی دارد، و خوبیها و بدیها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد، و در بیان همه این امور آیات بسیاری از قرآن کریم هست، که ما در خلال بحثهای گذشته مکرر به آنها اشاره کردیم.

اسلام همانطور که برای افراد، حقوقی مقرر نموده برای اجتماع نیز حقوقی مقرر داشته و سهمی از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه که همان زکات باشد و به عنوان خمس غنیمت و غیر آن را به اجتماع اختصاص داده، و هر چند قوانین اجتماعی به آن صورت کاملی که اسلام آورد سابقه نداشت، و از ابتکارات اسلام بود، لیکن اصل آن ابتکاری و نو ظهور نبود، چون گفتیم که فطرت بشر بطور اجمال آن را درمی‌یافت و لذا در شرایع قبل از اسلام از قبیل قانون حمورابی و قوانین روم قدیم جسته و گریخته چیزهایی در باره اجتماع دیده می‌شود، بلکه می‌توان گفت هیچ سنت قومی در هیچ عصری و در میان هیچ طائفه‌ای جاری نبوده مگر آنکه در حقوق مالی برای اجتماع رعایت می‌شده، بنا بر این، جامعه هر جور که بوده در قیام و رشدش نیازمند به هزینه مالی بوده است.

چیزی که هست شریعت اسلام در میان سایر سنت‌ها و شریعت‌ها در این باره از چند

جهت ممتاز است، که اگر بخواهیم بفرض حقیقی و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شویم باید آن‌ها را دقیقاً مورد بحث قرار دهیم، که اینک از نظر خواننده می‌گذرد.

اول اینکه اسلام در تامین جهات مالی اجتماع تنها اکتفاء کرده به روز پیدایش و حدوث ملک و از آن تجاوز نکرده، و به عبارت روشن‌تر، وقتی مالی در ظرفی از ظروف اجتماع بدست آمد - مثلاً از زراعت غله‌ای و یا از تجارت سودی - در همان حال بدست آمدنش سهمی را ملک اجتماع دانسته و بقیه سهام را ملک صاحبش، یعنی کسی که سرمایه‌گذاری نموده و یا کار کرده است، و جز پرداخت آن سهم، چیز دیگری از او نخواسته، و وقتی سهم اجتماع را پرداخت دیگر برای همیشه مالک بقیه سهام خواهد بود.

بلکه از امثال آیه ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱ و آیه ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾^۲ استفاده می‌شود که هر ثروتی که بدست می‌آید در حال بدست آمدنش ملک اجتماع است، آن‌گاه سهمی از آن به آن فردی که ما وی را مالک و یا عامل می‌خوانیم اختصاص یافته، و ما بقی سهام که همان سهم زکات و یا خمس باشد در ملک جامعه باقی می‌ماند. پس، یک فرد مالک، ملکیتش در طول ملک اجتماع است، و ما در تفسیر دو آیه بالا در این باره مقداری بحث کردیم.

و کوتاه سخن آن حقوق مالیه‌ای که شریعت اسلام برای اجتماع وضع کرده نظیر خمس و زکات حقوقی است که در هر ثروتی در حین پیدایشش وضع نموده، و اجتماع را با خود شریک کرده، و آن‌گاه فرد را نسبت به آن سهمی که مختص به او است مالک دانسته و به او حریت و آزادی داده تا در هر جا که بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامین نماید، بطوری که کسی حق هیچگونه اعتراضی به او نداشته باشد، مگر اینکه جریان غیر منتظره‌ای اجتماع را تهدید کند، که در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته که برای حفظ حیات خود چیزی از سرمایه خود را بدهند، مثلاً اگر دشمنی روی آورده که می‌خواهد خساراتی جانی و مالی به بار آورد، و یا قحطی روی آورده و زندگی افراد را تهدید می‌کند، باید با صرف اموال شخصی خود از آن جلوگیری کنند.

و اما جوهری که معمولاً بعنوان مالیات سرانه و یا مالیات بر درآمد و یا خراج زمین و ده، که در شرایط خاصی گرفته می‌شود، و یا ده یکی که در احوال معینی می‌گیرند، همه اینها

^۱ تمامی آنچه را که در زمین است برای شما آفرید. - بقره، آیه ۲۹.

^۲ اموالتان را که خداوند آن را مایه قوام شما قرار داده به سفیهان ندهید. - نساء، آیه ۴.

را اسلام غیر مشروع، و آن را نوعی ظلم و غصب دانسته، که باعث محدودیت در مالکیت مالک می‌شود.^۱ پس، در حقیقت در اسلام جامعه از افراد خود غیر از مال خودش و سهمی که در غنیمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پیدایش و بدست آمدن، چیز دیگری نمی‌گیرد و تنها در همانها که گفتیم و بطور مشروح در فقه اسلامی بیان شده با افراد شریک است، و اما بعد از آنکه سهم او از سهم مالک معلوم و جدا شد و ملک مالک معلوم گردید، دیگر احدی حق ندارد متعرض وی شود، و در هیچ حالی و در هیچ شرایطی نمی‌تواند دست او را کوتاه و حریتش را زایل سازد.

دوم اینکه اسلام حال افراد را در اموال خصوصی نسبت به اجتماع در نظر گرفته، هم چنان که گفتیم حال اجتماع را در نظر گرفته، بلکه نظری که به افراد دارد بیشتر از نظری است که به حال اجتماع دارد، چون می‌بینیم که زکات را به هشت سهم تقسیم نموده، و از آن سهام هشتگانه تنها یک سهم را به «سبیل الله» اختصاص داده و بقیه را برای فقراء و مساکین، و کارمندان جمع‌آوری صدقات، و مؤلفه قلوبهم، و دیگران تعیین نموده، و همچنین خمس را شش سهم کرده و از آن سهام ششگانه بیش از یک سهم را برای خدا نگذاشته، و باقی را برای رسول، ذی القربای رسول، یتامی، مساکین و ابن سبیل تعیین نموده است.

و این بدان جهت است که فرد، یگانه عنصری است که اجتماع را تشکیل می‌دهد و جز با اصلاح حال افراد، اجتماع نیرومند پدید نمی‌آید. آری، رفع اختلاف طبقاتی که خود از اصول برنامه اسلام است و ایجاد تعادل و توازن در بین نیروهای مختلف اجتماع و تثبیت اعتدال در سیر اجتماع با ارکان و اجزایش، صورت نمی‌گیرد مگر با اصلاح حال افراد و نزدیک ساختن زندگی آنان بهم.

اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگیرد و زندگی‌ها بهم نزدیک نشود و تفاوت فاحش طبقاتی از میان نرود، هر قدر هم برای اجتماع پول خرج شود، و بر شوکت و تزیینات مملکتی افزوده گردد و کاخهای سر به فلک کشیده بالا رود، مع ذلک روز بروز وضع جامعه وخیم‌تر می‌گردد، و تجربه‌های طولانی و قطعی نشان داده که کوچکترین اثر نیکی نمی‌بخشد.

^۱ قابل ذکر است که این گفتار شامل حکومت‌های غیر الهی می‌باشد و علامه در زمانی این عقیده را بیان نموده که هنوز حکومت اسلامی تشکیل نشده بود و لذا آن را با «معمولا» و «شرایط خاصی» ذکر کرده است.

سوم اینکه به خود اشخاصی که به اجتماع بدهکار شده‌اند اجازه داده تا مثلاً زکات خود را به پاره‌ای از مصارف از قبیل فقراء و مساکین برسانند، و محدودشان نکرده به اینکه حتماً بدهی خود را به حکومت و زمامدار مسلمین و یا مامورین جمع‌آوری زکات بدهند و این خود نوعی احترام و استقلالی است که شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعایت نموده، نظیر احترامی که برای امان دادن یک مسلمان به یک محارب قائل می‌شود و هیچ فردی از افراد مسلمین نمی‌تواند آن ذمه و آن امان را نقض نماید، و با اینکه از کفار محارب است همه مجبورند و حتی خود زمامدار نیز محکوم است به اینکه آن ذمه را محترم بشمارد.

بلی، اگر ولی امر و زمامدار مسلمین، در مورد خاصی مصلحت اسلام و مسلمین را در این دید که از دادن چنین ذمه‌ای جلوگیری کند، می‌تواند در این صورت نهی کند و بر مسلمین واجب می‌شود که از آن کار خودداری کنند، چون اطاعت ولی امر واجب است.

[سوره التوبه (۹): آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰]

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىَ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۝ ۱۰۷ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ۝ ۱۰۸ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۝ ۱۰۹ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝﴾

ترجمه آیات

و کسانی که مسجدی برای ضرر زدن و (تقویت) کفر و تفرقه میان مؤمنان و به انتظار کسی که از پیش با خدا و رسولش ستیزه کرده ساخته‌اند، و قسم می‌خورند که جز نیکی منظوری نداریم، و حال آنکه خدا گواهی می‌دهد که دروغ گویند (۱۰۷).

هرگز در آن مایست، مسجدی که از نخستین روز، بنیان آن بر اساس پرهیز کاری نهاده شده، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خویی کنند، و خدا پاکیزه‌خویان را دوست دارد (۱۰۸).

آیا آنکه بنای خویش بر پرهیزکاری خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فرو ریختنی است، که با وی در آتش جهنم سقوط کند، و خدا قوم

ستمکار را هدایت نمی‌کند (۱۰۹).

بنیانی که ساخته‌اند همواره مایه اضطراب دل‌های ایشان است، تا وقتی که دل‌هایشان پاره پاره شود و خدا دانای شایسته کار است (۱۱۰).

بیان آیات [داستان بنای مسجد ضرار توسط منافقین و نهی خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را نماز گزاردن در آن]

این آیات عده دیگری از منافقین را یادآور می‌شود که مسجد ضرار را ساخته بودند، و وضع ایشان را با وضع مؤمنین که مسجد قبا را ساخته بودند مقایسه می‌کند.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضُرَّاراً وَكُفْرًا...﴾

کلمه «ضرار» به معنای ضرر رساندن است، و «ارصاد» به معنای کمین گرفتن و در انتظار حمله نشستن است.

اگر این آیه با آیات قبل که راجع به منافقین بود نازل شده باشد، قهراً عطف بر همانها و مربوط به همان منافقینی خواهد بود که در آن آیات مکرر می‌فرمود: «و منهم، و منهم» و تقدیر این آیه نیز چنین می‌شود: «و منهم الذین اتخذوا مسجدا ضرارا - و بعضی از ایشان کسانی‌اند که مسجد ضرار را ساختند».

و اگر جدای از آن آیات نازل شده باشد قهراً «واوی» که در صدر آن است و او استینافیه، و جمله ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا﴾ مبتداء و خبر آن جمله ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً﴾ خواهد بود، هر چند بنا بر تقدیر قبلی هم این وجه را جاری کنیم. البته سایر مفسرین در اعراب آیه و اینکه آیا جملات مذکور مبتداء و خبرند یا خیر و جوه دیگری ذکر کرده‌اند، که چون دلچسب و خالی از تکلف نیست لذا از نقل آن خودداری شد.

خداوند در این آیه غرضی را که این طائفه از منافقین از ساختن مسجد داشتند بیان داشته و فرموده که مقصودشان از این عمل این بوده که به دیگران ضرر بزنند و کفر را ترویج نموده، میان مؤمنین تفرقه بیندازند و پایگاهی داشته باشند، تا در آنجا علیه خدا و رسولش کمین گرفته، از هر راهی که ممکن شود دشمنی کنند، و بطور مسلم اغراض مذکور مربوط به اشخاص معینی بوده، و آیه راجع به یک داستان و واقعه‌ای خارجی نازل شده، و آن داستان بطوری که از روایات مورد اتفاق برمی‌آید این بوده که جماعتی از بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساخته، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواستند تا در آنجا نماز بخواند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مسجد را افتتاح نموده، در آنجا به نماز ایستاد. بعد از این جریان، عده‌ای از منافقین بنی غنم بن عوف حسد برده در کنار مسجد قبا مسجد دیگری ساختند تا برای نقشه‌چینی علیه مسلمین

پایگاهی داشته باشند، و مؤمنین را از مسجد قبا متفرق سازند و نیز در آنجا متشکل شده، در انتظار ابی عامر راهب که قول داده بود با لشکری از روم به سوی آن‌ها بیاید بنشینند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از مدینه بیرون کنند.

پس از آنکه مسجد را بنا کردند نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده، درخواست کردند که آن جناب به آن مسجد آمده و آن را با خواندن نماز افتتاح فرماید و آن‌ها را به خیر و برکت دعا کند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که در آن روز عازم جنگ تبوک بود وعده داد که پس از مراجعت به مدینه به آن مسجد خواهد آمد، پس این آیات نازل گردید.

و چون مسجد آن‌ها به منظور ضرر زدن به مسجد قبا و ترویج کفر به خدا و رسول و تفرقه میان مؤمنینی که در مسجد قبا جمع می‌شدند و محل کمین برای رسیدن ابی عامر راهب (محارب خدا و رسول) ساخته شده بود، لذا خدای تعالی از ایشان خبر داد که قسم خواهند خورد بر اینکه ما مقصودی از ساختن این مسجد نداریم مگر اینکه کار نیکی کرده باشیم، یعنی با زیاد کردن مساجد تسهیلاتی برای مؤمنین فراهم آورده باشیم، و مؤمنین همه جا به مسجد دسترسی داشته باشند. آن گاه خدای تعالی گواهی داده بر اینکه دروغ می‌گویند و فرموده:

﴿وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا...﴾

ابتداء نهی می‌کند رسول خود را از اینکه در آن مسجد به نماز بایستد، و سپس مسجد قبا را اسم برده، بعد از مدح و ثنای آن مسجد، نماز خواندن در آنجا را ترجیح داده و فرموده: «هر آینه، آن مسجدی که از روز اول بر اساس تقوا باشد سزاوارتر است به اینکه در آن به نماز بایستی» و با این بیان به مدح نیت بانیان آن از نخستین روز پرداخته، و بدان جهت نماز گزاردن در آن را بر نماز در مسجد ضرار ترجیح داده است.

هر چند در جمله بالا فرموده: متعینا باید در مسجد قبا نماز بخوانی، بلکه فرموده: «آنجا بخوانی سزاوارتر است» لیکن همین که نهی کرد از اینکه در مسجد ضرار نماز بخواند قهرا نماز در مسجد قبا را متعین کرده است. و جمله ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾ بیان علت رجحان است، و جمله ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ متمم آن تعلیل است، و همین تعلیل دلیل بر این است که مقصود از مسجد نامبرده در آیه، مسجد قبا است، نه مسجد النبی و یا غیر آن.

و معنای آیه این است که: تا ابد در مسجد ضرار برای نماز نایست، که من سوگند می‌خورم مسجد قبا که بر اساس تقوا و پرهیز از خدا از روز اول بنا نهاده شده، سزاوارتر است به

اینکه در آن به نماز بایستی، زیرا در آن مسجد رجالی هستند که دوست می‌دارند خود را از گناهان پاک سازند - یا از پلیدیها و آلودگی‌ها طاهر نمایند، و خداوند کسانی را که در صدد پاک کردن خود باشند دوست می‌دارد، و تو باید در میان چنین مردمی به نماز بایستی.

از همین جا معلوم می‌شود که جمله ﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ...﴾ به منزله تعلیلی است برای رجحان آن مسجد بر آن مسجد دیگر، و جمله ﴿فِيهِ رَجَالٌ...﴾ به منزله تعلیل برای رجحان اهل آن مسجد بر اهل این مسجد است، و جمله ﴿أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ﴾ رجحان و مزیت دیگری را بیان می‌کند.

بیان تفاوت در اساس و پایه زندگی مؤمنین و منافقین در قالب مثل

﴿أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ...﴾

کلمه «شفا» به معنای لبه هر چیز است، مثلاً «شفا البئر» به معنای لب چاه است، و کلمه «جرف» به معنای آب رفته و آن محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد، و کلمه «هار» اصلش «هائر» بوده و با قلب بدین صورت درآمده، و «انهار، ینهار، انهيارا» به معنی به آرامی افتاده است. پس اینکه فرمود: ﴿عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾ استعاره‌ای است تخیلی که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می‌کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آب‌رفته‌ای باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نباشد، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد، و ته وادی، جهنم باشد، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد. بخلاف کسی که بنای خود را بر اساس پرهیز از خدا و امید بخشودگی او بنا کند یعنی زندگیش بر روی دو پایه و اساس استوار باشد، یکی ترس از عذاب خدا و یکی امید به بخشودگی او.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله ﴿أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى...﴾ و جمله ﴿أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ...﴾ هر یک مثلی است که یکی اساس زندگی مؤمنین، و دیگری پایه زندگی منافقین را مجسم می‌سازد، و آن اساس و پایه همان دین و روشی است که دنبال می‌کنند، دین مؤمن تقوا و پرهیز از خدا و طلب بخشودگی اوست با یقین و ایمان به او، و دین منافق مبنی بر شک و تزلزل است.

و بهمین جهت دنبال این دو مثال برای مزید توضیح و بیان می‌فرماید: ﴿لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمْ﴾ یعنی منافقین ﴿الَّذِي بَنَوْا رِبِيَّةً﴾ یعنی همواره آن بنائی که بنا نهاده‌اند شک و تزلزل است «فی قلوبهم» در دل‌هایشان، و هیچوقت مبدل به یقین و آرامش نمی‌شود ﴿إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ﴾ و از بین نمی‌رود مگر آنکه دل‌هایشان متلاشی شود، و با متلاشی شدن آن، تزلزل و تردیدشان هم متلاشی گردد، ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ و بهمین جهت که او علیم و حکیم است آن

طائفه را رفعت می دهد و این طائفه را پست می گرداند.

بحث روایتی [روایاتی در مورد بنای مسجد ضرار و نزول آیات مربوطه، سازندگان آن مسجد و

کسانی که به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را ویران ساختند...]

در مجمع البیان می گوید: مفسرین نقل کرده اند که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساخته، به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستادند تا تشریف آورده، در آن نماز بگزارد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن مسجد را افتتاح فرمود، جماعتی از منافقین از بنی غنم بن عوف برایشان حسد برده، با خود گفتند: ما نیز مسجدی می سازیم و در آن نماز می گزاریم، و دیگر به جماعت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) حاضر نمی شویم. و آن ها دوازده نفر بودند، بعضی گفته اند پانزده نفر بودند، که از جمله ایشان بود ثعلبه بن حاطب، معتب بن قشیر، و نبتل بن حارث، پس مسجدی پهلوی مسجد قبا ساختند.

پس از آنکه از کار آن فارغ شدند نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، در حالی که آن جناب آماده سفر به تبوک می شد، بعرضش رساندند: یا رسول الله! ما برای افراد مریض و کسانی که کارشان زیاد است و نمی توانند راه دوری طی نموده تا مسجد شما بیایند، و نیز برای شبهای بارانی و شبهای زمستان مسجدی ساخته ایم و میل داریم بدانجا تشریف آورده، در آن نماز بگزاریم، و برای ما به برکت دعا فرمایی. حضرت فرمود: من الان سر راه سفرم، اگر ان شاء الله برگشتم به محله شما می آیم و در مسجد شما نماز می گزارم، ولی وقتی از سفر تبوک برگشت این آیات نازل شد، و وضع آن مسجد را روشن نمود^۱.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم را که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد و به ایشان فرمود: به این مسجدی که مردمی ظالم آنجا را ساخته اند بروید، و خرابش نموده آن را آتش بزنید. و در روایت دیگری آمده که عمار یاسر و وحشی را فرستاد و آن دو آن مسجد را آتش زدند، و دستور داد تا جای آن را خاکروبه دان نموده، کثافات محل را در آنجا بریزند^۲.

مؤلف: و در روایت قمی آمده که: آن جناب مالک بن دخشم خزاعی، و عامر بن عدی از قبیله بنی عمرو بن عوف را فرستاد، و مالک بدانجا شده به عامر گفت: صبر کن تا من

^۱ مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۴۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۲.

از منزل آتشی بیاورم، پس به درون خانه خویش شده آتشی بیاورد و به سقف مسجد که از شاخ و برگ خرما پوشیده بود افکند، همچنین سوختنی‌های داخل مسجد را آتش بزد و مردم آن مسجد متفرق شدند، و زید بن حارثه هم چنان نشست تا مسجد به کلی بسوخت، آن گاه دستور داد تا چهار دیوارش را خراب کردند.^۱ و این قصه به طرق بسیاری از طرق اهل سنت وارد شده، و روایات همه، مضمونشان قریب به هم نقل شده، جز اینکه در اسامی افرادی که مامور به تخریب مسجد شده‌اند اختلاف دارند.

و در الدر المثلثه است که ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که گفت: اشخاصی که مسجد ضرار را ساختند دوازده نفر بودند به نامهای: ۱ - خذام بن خالد بن عبید بن زید ۲ - ثعلبة بن حاطب ۳ - هلال بن امیه ۴ - معتب بن قشیر ۵ - ابو حبیب بن ازعر ۶ - عباد بن حنیف ۷ - جاریة بن عامر ۸ و ۹ - و دو پسرانش مجمع و زید ۱۰ - نبتل بن حارث ۱۱ - بخدج بن عثمان^۲ ۱۲ - ودیعة بن ثابت^۳.

و در مجمع البیان در تفسیر جمله ﴿وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ گفته است: این جمله در شان ابو عامر راهب است، و از جمله داستانش این بوده که وی در ایام جاهلیت به رهبانیت درآمده، لباس خشن به تن می‌کرد، و چون در مدینه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید نسبت به وضع آن جناب حسد برد و شروع کرد علیه آن حضرت تحریک کردن، و آن گاه بعد از فتح مکه بسوی طائف گریخت و پس از آنکه اهل طائف مسلمان شدند به شام گریخت و از آنجا به روم رفت و به کیش نصرانیت درآمد، و این مرد پدر حنظله غسیل الملائکه است، که در جنگ احد در حالی که جنب بود در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شهید شد و ملائکه او را غسل دادند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابو عامر را فاسق نامید، او از شام به منافقین پیغام فرستاده بود که خود را آماده کنند، و مسجدی بسازند که من نزد قیصر می‌روم و از او لشکری گرفته بسوی شما خواهم آمد و محمد را از مدینه بیرون خواهیم کرد، به همین جهت این عده از منافقین منتظر آمدن ابو عامر بودند، ولی او قبل از رفتن نزد قیصر مرد^۴.

مؤلف: در این معنا چند روایت آمده است.

در کافی به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن حضرت

^۱ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۵.

^۲ در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۴، بجای «بخدج بن عثمان»، «بجادی بن عثمان» ذکر شده است.

^۳ الدر المثلثه، ج ۳، ص ۷۷.

^۴ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۲.

پرسیدم آن مسجدی که بر اساس تقوی بنا نهاده شده کدام مسجد بود، حضرت فرمود: مسجد قبا بود.^۱
 مؤلف: این روایت را عیاشی^۲ در تفسیر خود آورده، و نیز در کافی به سند خود از معاویه بن عمار از امام صادق (علیه السلام) در این معنا روایتی آمده است.^۳ و در الدر المنثور به چند طریق از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرموده «مقصود از آن مسجد این مسجد من است»^۴ و لیکن این حرف مخالف با ظاهر آیه و مخصوصا با جمله ﴿فِيهِ رِجَالٌ...﴾ است، برای اینکه گفتار در این آیه در مقایسه میان دو مسجد قبا و ضرار، و قیاس میان اهالی آن دو است، وقتی زمینه کلام این باشد، آیه چه ربطی می تواند با مسجد الرسول داشته باشد.

و در تفسیر عیاشی از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از قول خدای تعالی که فرموده: ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾ پرسش نمودم که آن ها چه کسانی هستند؟ فرمود کسانی که با آب استنجاء می کنند، آن گاه فرمود: این آیه در باره اهل قبا نازل شده است.^۵

و در مجمع البیان در تفسیر آیه مورد بحث گفته است: دوست می دارند که مخرج بول و غائط خود را با آب شستشو کنند، و این معنا از دو سید بزرگوار امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت شده. و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که آن حضرت از مردم محله قبا پرسیدند مگر شما در طهارت خود چه می کنید که خدای تعالی طهارت شما را ستوده؟ گفتند: ما اثر غائط را با آب شستشو می دهیم. فرمود: خداوند در باره شما فرموده: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾.^۶

و نیز در مجمع البیان در باره قرائت جمله ﴿إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ﴾ گفته است: یعقوب و سهل «الی أن» قرائت کرده اند که در این صورت «الی» را حرف جر دانسته اند، و این قرائت حسن، قتاده، جحدری و جماعتی دیگر است، و برقی این قرائت را از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است.^۷

[سوره التوبة (۹): آیات ۱۱۱ تا ۱۲۳]

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۹۶، ح ۲.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۱۳۵.

^۳ فروع کافی، ج ۴، ص ۵۶۰، ح ۱.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۷۷.

^۵ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۱۳۷.

^۶ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۳.

^۷ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۰.

هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ١١١ التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ١١٢ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ
كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ١١٣ وَمَا كَانَ إِسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ
وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ١١٤ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ
حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ١١٥ إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ
مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ١١٦ لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ ١١٧ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ
إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ١١٨ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ١١٩ مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ
وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا

بأنفسهم عن نفسه ذلك بأنهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة في سبيل الله ولا يطؤون موطئاً يعيظ الكفار ولا ينالون من عدو نيلاً إلا كتب لهم به عمل صالح إن الله لا يضيع أجر المحسنين ١٢٠ ولا ينفقون نفقة صغيرة ولا كبيرة ولا يقطعون وادياً إلا كتب لهم ليجزيهم الله أحسن ما كانوا يعملون ١٢١ وما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون ١٢٢ يا أيها الذين آمنوا قاتلوا الذين يلونكم من الكفار وليجدوا فيكم غلظة واعلموا أن الله مع المتقين ﴿١٢٣﴾

ترجمه آیات

خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریده به این (بهاء) که بهشت از آن آن‌ها باشد (در عوض) در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر باشد؟ به معامله پر سود خویش که انجام داده‌اید شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است (۱۱۱).

(مؤمنان کسانی هستند که) توبه کنندگان و عبادت‌کاران و سپاس‌گویان و سیاحت کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌آوران و آمران به معروف و نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی و بشارت ده (به این چنین) مؤمنان (۱۱۲).

پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نباید برای مشرکین پس از آنکه معلومشان شد که اهل جهنمند آمرزش بخواهند، اگر چه خویشاوند باشند (۱۱۳).

و آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به اقتضای وعده‌ای که به وی داده بود، و چون برایش آشکار شد که پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست، آری، ابراهیم خدا ترس و بردبار بود (۱۱۴). چنین نبوده که خداوند، گروهی را پس از هدایتشان گمراه کند، مگر آنکه چیزهایی را که باید از آن بترسند برای ایشان بیان کند، که خدا به همه چیز داناست (۱۱۵).

خدا، ملک آسمان‌ها و زمین خاص اوست، زنده می‌کند و می‌میراند، و شما را جز خدا سرپرست و یاور نیست (۱۱۶).

خدا پیغمبر و مهاجران و انصار را بخشید، همان کسانی که در موقع سختی از او پیروی کردند، پس از آنکه نزدیک بود دلهای گروهی از ایشان از حق منحرف گردد سپس آن‌ها را بخشید که خدا با آنان مهربان و رحیم است (۱۱۷).

و نیز آن سه تن را که بازماندند، تا وقتی که زمین با همه فراخی بر آنان تنگ شد، و از خویش به

تنگ آمدند و بدانستند که از خدا جز بسوی او پناهی نیست ببخشید و به آن‌ها توفیق توبه بداد تا توبه کنند که خدا توبه پذیر و رحیم است (۱۱۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و قرین راستگویان باشید (۱۱۹).

مردم مدینه و بادیه‌نشینان اطرافشان نمی‌بایست از پیغمبر خدا تخلف کنند، و نه جان خویش از جان وی عزیزتر دارند، این بخاطر آن است که در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی‌رسد، و در جایی که کافران را به خشم آورد قدم نمی‌گذارند، و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند، مگر آنکه به عوض آن برای ایشان عمل صالحی نویسند، که خدا پاداش نیکوکاران را تبه نمی‌کند (۱۲۰).

هیچ خرجی کم و زیاد نکنند، و هیچ دره‌ای نیمایند، مگر برای آنان نوشته شود، تا خدا بهتر از آنچه عمل می‌کردند به آنان پاداش دهد (۱۲۱).

مؤمنان همگی نتوانند سفر کنند، چرا از هر گروه از ایشان دسته‌ای سفر نکنند تا در کار دین، دانش اندوزند، و چون بازگشتند قوم خویش را بیم دهند، شاید آنان بترسند (۱۲۲).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید با آن کسانی که از کفار مجاور شمایند کارزار کنید، و باید در شما خشونت ببینند، و بدانید که خدا یار پرهیزکاران است (۱۲۳).

بیان آیات [وعده قطعی بهشت به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند] إِنَّ اللَّهَ

اِشْتَرَىٰ

این آیات در باره مطالب گوناگونی است که یک غرض واحدی، همه را به هم مرتبط و به آن غرضی که آیات قبلی در مقام بیان آن بود مربوط می‌سازد، زیرا این آیات در پیرامون جنگ و جهاد است. بعضی از آن‌ها مؤمنین مجاهد را مدح نموده و وعده جمیل داده است. و بعضی از آن‌ها از محبت و دوستی با مشرکین و طلب مغفرت جهت ایشان نهی می‌کند. بعضی دیگر از آن‌ها دلالت بر گذشت خدای تعالی از آن سه نفری دارد که در جنگ تبوک تخلف ورزیدند، بعضی دیگر اهل مدینه و اطراف آن را مامور می‌کند به اینکه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر جا که خواست برای قتال بیرون رود بیرون روند، و از آن جناب تخلف نکنند. بعضی دیگر مردم را دستور می‌دهد که از هر طائفه عده‌ای بکار تفقه در دین و آموختن معارف آن پرداخته، پس از مراجعت به سوی قوم خود در میان آنان به تبلیغ دین پردازند. و بعضی از آن‌ها حکم می‌کند به اینکه باید با کفار همجوار کارزار کنند.

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾

کلمه «اشترأ» به معنای قبول آن جنسی است که در خرید و فروش در برابر پرداخت قیمت به انسان

منتقل می‌شود.

خدای سبحان در این آیه به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند

وعده قطعی بهشت می‌دهد و می‌فرماید که این وعده را در تورات و انجیل هم داده، همانطور که در قرآن می‌دهد.

خداوند این وعده را در قالب تمثیل بیان نموده و آن را به خرید و فروش تشبیه کرده است، یعنی خود را خریدار و مؤمنین را فروشنده و جان و مال ایشان را کالای مورد معامله و بهشت را قیمت و بهاء و تورات و انجیل و قرآن را سند آن خوانده است، و چه تمثیل لطیفی بکار برده است، و در آخر مؤمنین را به این معامله بشارت داده و به رستگاری عظیمی تهنیت گفته است.

وضع و وصف فردی و اجتماعی مؤمنین

﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ...﴾

این جمله مؤمنین را به نیکوترین صفاتشان توصیف می‌کند. و اینکه همه اوصاف ایشان را با صدای پیش آورده، برای این است که خبر آن‌ها مبتدایی محذوف و تقدیر آن: «المؤمنون هم التائبون العابدون...» است، یعنی مؤمنین بخاطر اینکه از غیر خدا بسوی خدا بازگشت کردند تائبان، و چون او را می‌پرستند عابدان، و چون با زبان، حمد و سپاس او گویند حامدان، و چون با قدمهای خود از این معبد به آن معبد می‌روند سائحان، و بخاطر رکوع و سجودشان راکعان و ساجدانند.

این وضع ایشان در حال انفراد است، اما وضعشان نسبت به حال اجتماع، آن‌ها مانند دیدبانانی هستند که اجتماع خود را بسوی خیر سوق می‌دهند، یعنی امر به معروف و نهی از منکر نموده، حدود خدایی را حفظ می‌نمایند، نه در حال انفراد، نه در حال اجتماع، نه در خلوت و نه در ظاهر از آن حدود تجاوز نمی‌کنند. آن‌گاه با اینکه خداوند در آیه قبل، خودش بشارتشان داده بود اینک به رسولش دستور می‌دهد به اینکه ایشان را بشارت دهد، و این خود تاکید را می‌رساند، آنهم تاکید بلیغی که نمی‌توان حد و مرزی برایش قایل شد.

از آنچه گذشت معلوم شد که اولاً چه نکته‌ای در ترتیب اوصاف مذکور از مؤمنین بوده، و اگر اول توبه و عبادت و گردش و رکوع و سجود ایشان را آورده، برای این است که این اوصاف، اوصاف فردی آنان است، لذا اول آن‌ها را ذکر کرده، بعداً اوصاف اجتماع ایشان را که ناشی از ایمان آنان است ذکر نموده، و آن این است که مؤمنین با امر به معروف و نهی از منکر اجتماع صالحی بوجود می‌آورند، آن‌گاه در خاتمه وصف پسندیده و جمیلی را که ایشان در هر دو حال یعنی هم در حال انفراد و هم در حال اجتماع دارند ذکر کرده، و آن این است که ایشان حافظ حدود خدایند، و اگر تعبیر به «حافظ» کرد برای این است که بفهماند مؤمنین، هم خودشان از حدود خدا تجاوز نمی‌کنند، و هم نسبت به آن اهتمام و مراقبت دارند.

و ثانیاً معلوم شد که مقصود از «سیاحت» - که در لغت به معنای سیر و گردش در زمین است - در اینجا آن معنایی که با سیاق ترتیب مناسب تر است سیر و رفت و آمد در جایگاههای عبادت و مساجد است، نه آن معنایی که بعضی^۱ گفته اند که منظور از آن روزه گرفتن و یا سیاحت در زمین به منظور تفکر در عجائب قدرت خدا و دیدن آثار و دیار امتهای گذشته و عبرت گرفتن از سرنوشت آنان، و یا منظور از آن، مسافرت جهت طلب علم و یا طلب خصوص احادیث باشد، زیرا این احتمالات و وجوه با سیاق آیه تناسب ندارد.

اما در مورد وجه اول باید گفت که از جهت الفاظ آیه، هیچ دلیلی بر آن نیست، بقیه وجوه هم گو اینکه در آیات دیگر سفارش به آن شده، مثلاً در باره سیر و تفکر در سرنوشت امم گذشته فرموده: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾^۲ و در باره سیر و سفر برای آموختن علم دین فرموده: ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾^۳، الا اینکه اگر منظور از «سائحون» یکی از دو وجه فوق باشد آن لطفی را که در ترتیب صفات ردیف شده هست از بین می برد.

و ثالثاً بدست آمد که این صفات شریفه، صفاتی است که ایمان مؤمن با آنها تمام و کامل می شود و مؤمن با داشتن آنها مستوجب وعده قطعی خدا به بهشت و آن بشارت که خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دادند می گردد، و بدین جهت مستوجب می شود که داشتن این صفات، ملازم با قیام به حق خدا باشد، و قیام به حق خدا هم باعث می شود که خدای تعالی در باره چنین مؤمنی، حقی را که بر خود واجب کرده و به وعده‌هایی که به او داده وفا کند.

سبب عدم جواز استغفار برای مشرکین لغو بودن استغفار برای آنان است

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ... لَأَوَّاهَ حَلِيمٌ﴾

معنای آیه روشن است، لیکن این نکته را باید در نظر داشت که چون در آیه دومی بعد از بیان سبب استغفار ابراهیم برای پدرش می فرماید «وقتی که فهمید او دشمن خدا است، از او بیزار می جست» و با این بیان معلوم کرد که مشرکین دشمنان خدا و جهنمی هستند، و در نتیجه نباید برای آنان استغفار کرد، اینکه در این آیه می فرماید حال که این معنا برای پیغمبر و پیروانش معلوم شد باید از این مطلب ضروری و روشن غفلت نورزند، که استغفار برای مشرکین

^۱ تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۵۲.

^۲ چرا در زمین سیر نکردند تا ببینند چگونه بوده است عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند. - مؤمن، آیه ۸۲.

^۳ توبه، آیه ۲۲.

از این جهت جائز نیست که لغو است، و خضوع ایمان مانع است از اینکه بنده خدا با ساحت کبریای او بازی نموده، کاری لغو بکند.

چون از یکی از دو صورت بیرون نیست، یا خداوند بخاطر تقصیری که از بنده‌اش سرزده با او دشمن و از او خشمگین است، و یا بنده با خدای تعالی دشمن است، اگر فرضاً خدا با بنده‌اش دشمن باشد ولی بنده‌اش با او دشمن نباشد و بلکه اظهار تذلل و خواری کند، در اینصورت جای این هست که بخاطر سعه رحمت او آدمی برای آن بنده طلب مغفرت کند، و از خداوند بخواهد که به حال آن بنده‌اش ترحم کند. اما اگر بنده با خدا سر دشمنی داشته باشد مانند مشرکین معاند - و خود را بالاتر از آن بداند که به درگاه خدا سر فرود بیاورد، در چنین صورتی عقل صریح حکم می‌کند به اینکه شفاعت و یا استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن که آن بنده عناد را کنار گذاشته، بسوی خدا توبه و بازگشت کند و به لباس تذلل و مسکنت درآید.

و گر نه چه معنا دارد که انسان برای کسی که اصلاً رحمت و مغفرت را قبول ندارد و زیر بار عبودیت او نمی‌رود، استغفار نموده، از خدا بخواهد که از او درگذرد. آری، این درخواست و شفاعت استهزاء به مقام ربوبیت و بازی کردن با مقام عبودیت است، که به حکم فطرت عملی است ناپسند و غیر جائز.

و خداوند این جائز نبودن را به حق نداشتن تعبیر کرده و فرموده: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی پیغمبر و آنان که ایمان آورده‌اند حق ندارند استغفار کنند بعد از آنکه برای آن‌ها معلوم شد که...، و ما در تفسیر آیه ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾ گفتیم که حکم جواز در شرع بعد از جعل حق است.

پس، معنای آیه چنین می‌شود: رسول الله و کسانی که ایمان آورده‌اند بعد از آنکه با بیان خداوندی برای آن‌ها ظاهر شد که مشرکین دشمنان خدایند و مخلد در آتشند، دیگر حق ندارند برای آنان استغفار کنند هر چند از نزدیکانشان باشند، و اگر ابراهیم برای پدر مشرکش استغفار کرد برای این بود که در آغاز خیال می‌کرد پدرش هر چند مشرک است ولی با خدا دشمنی و عناد ندارد، و چون قبلاً به او وعده استغفار داده بود لا جرم برای او طلب مغفرت کرد، ولی وقتی فهمید که او دشمن خداست و بر شرک و ضلالت خود اصرار می‌ورزد، از او بیزارى جست.

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ این جمله وعده ابراهیم و استغفار او را برای پدرش تعلیل

^۱ توبه، آیه ۱۷.

می‌کند، به اینکه او جفای پدرش را تحمل نمود، و او را وعده نیکی داد، چون او مردی بردبار بود، و برایش طلب مغفرت کرد، چون مردی «اواه» بود، و او اه کسی را گویند که از ترس خدا و به طمع و امید به خیرات او خیلی آه بکشد.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ... مِنْ وَكَيٍّْ وَلَا نَصِيرٍ﴾

این دو آیه، متصل به دو آیه قبلی است، که از استغفار برای مشرکین نهی می‌کرد. و این دو آیه یکی مؤمنین را تهدید می‌کند به اینکه اگر از آن کارهایی که خداوند بیان کرده پرهیز نکنند، بعد از هدایت گمراهشان خواهد کرد، و در میان همه کارهایی که خداوند از آن‌ها نهی نموده، آن کاری که با مورد آیه تطبیق دارد همان استغفار کردن برای مشرکین و محبت به ایشان است، که مؤمنین باید از آن پرهیزند، و الا بعد از هدایت دچار ضلالت می‌شوند.

و خواننده محترم برای روشن شدن بیشتر آیه مورد بحث باید به مطالبی که ما در تفسیر آیه ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ﴾^۱ در جلد پنجم این کتاب و همچنین در تفسیر آیات راجع به ولایت مشرکین و اهل کتاب در سوره‌های گذشته گذرانیدیم مراجعه نماید.

و این آیه به یک اعتبار در معنای آیه ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲ و آیات دیگری در این معنا است که همه بر این معنا گویا هستند که یکی از سنت‌های الهی این است که نعمت و هدایت خود را بر بنده‌اش مستمر بگرداند و از او سلب نکند، تا خود بنده بخاطر کفران و تعدیش موجبات تغییر آن را فراهم آورد، آن وقت است که خدای تعالی نعمت و هدایت خود را از او می‌گیرد.

علت وجوب تبری از دشمنان خدا، و اشاره به عمومیت این حکم

آیه دومی یعنی آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ در ذیلش حکمی را که آیه قبلی بر آن دلالت می‌کرد چنین تعلیل می‌کند که اگر از دوستی با دشمنان خدا نهی نموده و گفتیم که باید از آنان بیزاری بجوئید، برای این است که جز خدای سبحان کسی ولی و یاور حقیقی نیست، و این معنا برای مؤمنین وجدانی شده، پس وجدان و ایمان خود آنان باید ایشان را بر آن بدارد که تنها نسبت به او و یا ولی از اولیای او که خود او اجازه داده باشد تولی داشته باشند، و بغیر ایشان به هیچ یک از

^۱ مائده، آیه ۳.

^۲ و این بدان جهت است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییرده نبوده است تا آنکه خودشان را تغییر دهند. - انفال، آیه ۵۳.

دشمنان او هر که خواهد باشد دوستی و تولی نورزند.

این مفاد ذیل آیه دومی بود، و اما مفاد صدر آن بیان سبب این سبب و علت این علت است، یعنی بیان می‌کند که چرا ولی و ناصری جز خدا نیست، و می‌فرماید: جهتش این است که تنها کسی که مالک همه چیز است و مرگ و حیات بدست اوست، خداست و معلوم است که غیر از چنین خدایی که یگانه مالک و مدبر عالم است ولی و ناصری نیست.

از همین بیان عمومی و علت عمومی که در چهار آیه مورد بحث آمده بخوبی روشن گردید که حکم مورد بحث این آیات نیز عمومی است، یعنی اگر در این آیات حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان نموده، این حکم اختصاص به یک نحو دوستی و یا دوستی با یک عده معینی ندارد، بلکه همه انحاء دوستی را شامل می‌شود، خواه تولی به سبب استغفار باشد یا به غیر آن و خواه دشمن، مشرک یا کافر و یا منافق و یا غیر آن‌ها از قبیل اهل بدعتی که منکر آیات خدا هستند باشد و یا نسبت به پاره‌ای از گناهان کبیره از قبیل محاربه با خدا و رسول اصرار داشته باشد.

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ... هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

کلمه «الساعة» به معنای مقداری از زمان است، و «ساعت عسرت» آن مقدار زمانی است که زندگی بخاطر ابتلاء به گرفتاریها از قبیل گرسنگی و تشنگی و یا حرارت شدید، و امثال آن دشوار شود، و کلمه «زیغ» به معنای بیرون شدن از راه حق و میل به طرف بیراهه و باطل است، و اضافه «زیغ» به «قلوب»، و ذکر ساعت عسرة و سایر قرینه‌هایی که از سیاق کلام استفاده می‌شود، همه شاهد بر آنند که منظور از «زیغ» استنکاف و شانه خالی کردن از امثال امر پیغمبر، و بیرون شدن از اطاعت او، به سبب سرپیچی از رفتن به جهاد، و یا برگشتن به وطن است بخاطر عسرت و مشقتی که در راه با آن مواجهند.

و کلمه «تخلیف» - بطوری که در مجمع البیان گفته - به معنای تاخیر و جای ماندن از کسی است که رفته، و اما بجای ماندن کسی در مکان، بعد از رفتن تو تخلیف نیست، و اشتقاق آن از «خلف» است که به معنای پشت سر و مقابل جهت روبرو است، وقتی می‌گویند «فلان خلف فلانا» معنایش این است که فلانی فلان کس را جانشین و خلیفه خود کرد، و خود او را «مخلف» می‌گویند^۱ و کلمه «رحب» به معنای وسعت و مقابل ضیق است، و حرف «ما» در جمله «بما رحبت» مصدریه است که جمله را به تاویل مصدر می‌برد و معنایش «برحبها» می‌شود.

وجه اینکه توبه (بازگشت) خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مهاجرین و

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۹.

انصار، قبل از ذکره توبه خدا به سه نفری که از جنگ تبوک تخلف کردند در آیه آورده شده و بیان مراد از توبه خدا در این موارد

و این دو آیه، هر یک از آن‌ها ناظر است به جهتی، غیر آن جهتی که دیگری ناظر بدان است - آیه اولی گذشت خدا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار را بیان نموده و آیه دومی، گذشت از سه تن متخلف از جنگ را بیان داشته است، با این تفاوت که در آیه اول، گذشت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بعضی دیگر، گذشت از معصیت نبوده، چون اهل معصیت نبودند، و در آیه دوم، گذشت، گذشت از معصیت بوده است.

و کوتاه سخن، هر چند این دو آیه از نظر غرض و مدلول مختلف هستند، الا اینکه از سیاق آن‌ها برمی آید که می‌خواهند یک غرض را رسانیده، و هر دو بهم متصلند، و کلام واحدی است که گذشت خدا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار و سه تن متخلف را بیان می‌کند، به دلیل اینکه در صدر آیه دومی کلمه «علی» عطف شده بر «علی» که در آیه اولی بود، و در نتیجه جمله ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ﴾ را بر ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ عطف می‌کند، هر چند در معنا از آن مستقل است، و همین عطف، ما را وادار می‌کند که بگوئیم هر دو با هم و به منظور غرض خاصی نازل شده‌اند. و شاید غرض اصلی بیان گذشت خدا از آن سه تن متخلف بوده، و گذشت از مهاجر و انصار و حتی گذشت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صرفاً به منظور از دلخوشی همان سه نفر ذکر شده، تا از آمیزش و خلط با مردم خجالت نکشند و احساس نکنند که فرقی میان آنان و سایر مردم نیست، و ایشان و همه مردم در یک جهت شرکت دارند، و آن جهت این است که خدا به رحمت خود از همه آنان در گذشته و در این معنا ایشان کمتر از سایرین و سایرین، بالاتر از ایشان نیستند.

از همین جا معلوم می‌شود که نکته تکرار کلمه توبه، در دو آیه چیست، چرا که خدای تعالی نخست توبه و گذشت از پیغمبر و مهاجرین و انصار را یادآور شده، آن گاه می‌فرماید «پس، از ایشان درگذشت» و از آن سه نفری که تخلف کرده بودند درگذشت، آن گاه بار دیگر می‌فرماید: «پس، از ایشان درگذشت تا دیگر اینکار را نکنند» و این تکرار جهتی ندارد مگر همین که گفتار در آیه بر سبیل اجمال و تفصیل بوده، اول گذشت از همه را بطور اجمال ذکر کرده، بعداً بطور تفصیل به حال هر کدام از دو فریق جداگانه اشاره فرموده، و در این اشاره، گذشت خود را از خصوص آن سه نفر بیان داشته است.

و اگر هر یک از این دو آیه غرض جداگانه و مستقلی می‌داشتند و یک غرض جامعی در مجموع آن دو وجود نداشت، در این تکرار هیچ نکته و فائده‌ای تصور نمی‌شد.

علاوه بر اینکه در آیه اولی بطور وضوح دلالت می‌کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این داستان گناه و انحرافی نداشته، و حتی نیت انحراف هم نکرده، چون آیه شریفه مهاجرین و انصار را مدح می‌کند به اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیروی و به وی اقتداء کردند، و اگر خود آن حضرت منحرف می‌شد و یا خیال انحراف را می‌کرد که دیگر معنی نداشت مقتدی و امام ایشان قرار گیرد، و پیروانش مدح و ستایش شوند، و اگر نکته‌ای که ما گفتیم در کار نبود، هیچ جهت نداشت که آن جناب را با مهاجرین و انصار ذکر کند.

پس، برگشت معنای آیه به این است که: خداوند قسم خورده به اینکه به رحمت خود به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار و آن سه کس که تخلف کرده بودند بازگشت کند، اما بازگشتنش بر مهاجرین و انصار برای این بود که ایشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برنداشتند، و مقصود از ساعت عسرت همان ایامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بسوی تبوک حرکت می‌کرد. در ابتدا دل بعضی از مهاجرین و انصار دچار کمی لغزش گردید، و از حق گریزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفته و به هوای نفس گوش نداده، حرکت کردند، خداوند از ایشان گذشت، که او به ایشان رؤوف و مهربان است.

و اما بازگشت خدا به آن سه نفر، از این قرار بود که وقتی کارشان به سختی کشید و زمین با همه وسعتش برایشان تنگ شد، و دیدند که احدی از مردم با ایشان حرف نمی‌زنند و سلام و علیک نمی‌کنند، و حتی زن و فرزندشان هم با ایشان حرف نمی‌زنند، و خلاصه یک نفر انسان که با آنها انس بگیرد وجود ندارد، و هر که هست مامور به خودداری از سلام و کلام است، آن وقت تعیین کردند که جز خدا و توبه به درگاه او دیگر پناهگاهی نیست، و چون چنین شد، خداوند نیز با رحمت خود به ایشان بازگشت فرمود، تا ایشان توبه کنند و او قبول فرماید که او که همانا او تواب - بسیار به بندگانش بازگشت می‌کند تا به ایشان ترحم نموده، برای توبه کردن هدایت نموده و برای توبه توفیقشان می‌دهد، و آن گاه توبه‌شان را می‌پذیرد - و نسبت به مؤمنین رحیم و مهربان است.

از این معنایی که ما کردیم روشن شد که اولاً مقصود از توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صرف بازگشت خدا بسوی اوست برحمت خودش، و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت، بازگشت به امت اوست به رحمت، پس در حقیقت توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توبه بر امت او است، و او واسطه در نازل شدن رحمت خدا و خیرات و برکات بسوی امتش است.

و نیز از فضل و کرمی که نسبت به رسول گرامیش دارد این است که هر وقت اسم امت و یا صحابه‌اش به خیر برده شود، اول اسم شریف او را در صدر کلام قرار می‌دهد هر چند مطلب راجع به امت باشد، مانند آیه ﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾^۱ و آیه ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲ و آیه ﴿لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا...﴾^۳ و همچنین آیات و موارد دیگر.

بیان مقصود از توبه در هر یک از مواردی که در آیات مورد بحث تکرار شده است

و ثانیاً منظور از توبه‌ای که بار دوم و سوم ذکر کرد، و در هر دو مورد فرمود: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾، تفصیل همان اجمالی است که قبلاً در جمله ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ﴾ خاطر نشان ساخته بود.

و ثالثاً منظور از توبه در جمله ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾ در هر دو مورد بازگشت خدا بسوی اوست، به هدایت بسوی خیر و توفیق انجام آن، که ما مکرر این معنا را در مباحث قبلی خود در این کتاب خاطر نشان ساخته‌ایم، که توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را بیامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است.

و دلیل بر اینکه مقصود از توبه در دو آیه، توبه اولی خداست، این است که در مورد اول گناهی از مهاجرین و انصار ذکر نکرده و همچنین استغفاری از ایشان نقل ننموده، پس منظور از آن، توبه بنده نیست، و توبه دوم خدا هم نیست، چون گفتیم توبه دوم عبارت است از قبول توبه عبد، و در آیه ذکری از توبه مهاجر و انصار به میان نیآورده، بلکه تنها فرموده: نزدیک بود دل بعضی از ایشان از حق منحرف شود. پس توبه در مورد اول با توبه اول خدا تناسب دارد، و همچنین در مورد دوم. زیرا از اینکه در جمله «لیتوبوا» که بعد از آن قرار دارد استغفار ایشان را نتیجه آن توبه دانسته می‌فهمیم که توبه مزبور قبل از توبه ایشان بوده، و این جز با توبه اولی خدا تطبیق نمی‌کند.

و ای بسا جمله ﴿إِنَّهُ بِهِمْ رَوْفٌ رَحِيمٌ﴾ که در مقام بیان علت است گفته ما را تایید کند، زیرا در این جمله نیز هیچ یک از اسماء خدا که دلالت کند بر قبول توبه ذکر نشده، هم چنان که قبلاً هم استغفاری از ایشان نقل نکرده بود.

و رابعاً منظور از جمله «لیتوبوا» در آیه دوم، توبه آن سه نفری است که تخلف کردند،

^۱ بقره، آیه ۲۸۵.

^۲ توبه، آیه ۲۶.

^۳ توبه، آیه ۸۸.

که بعنوان نتیجه برای توبه اولی خدای تعالی ذکر شده، و معنایش این است که: خداوند بر آن سه نفر توبه «ترحم» کرد، و توفیقشان داد برای اینکه توبه کنند و خدا برایشان توبه «ترحم» کند، و ایشان را بیمارزد که او توبه کننده رحیم است.

خواهی گفت اینطور که شما می‌گوئید آیه شریفه دلالت نمی‌کند بر اینکه خدا توبه ایشان را پذیرفته است، و حال آنکه بطور مسلم توبه ایشان را پذیرفته است، و این گفتار با روایاتی که می‌گویند این آیه به منظور بشارت بر قبول توبه آنان نازل شده مخالفت دارد.

در جواب می‌گوئیم درست است که از نظر دلیل نقلی یعنی روایات، خداوند توبه آن سه نفر را پذیرفته و لیکن در خود الفاظ آیه چنین دلالتی نیست، بله، از سیاق آن این معنا استفاده می‌شود، چون همانطور که گفتیم خدای تعالی اول بطور اجمال فرموده: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ﴾، و این بیان به اطلاقش، هم توبه به معنای توفیق را شامل می‌شود و هم توبه به معنای قبول را که هر دو، توبه خداست و همچنین جمله بعدی که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾.

و مخصوصاً با در نظر داشتن حصری که در آن است و ناظر به جمله قبلی است که فرموده بود: ﴿وَوَظُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ﴾ دلالت بر قبول توبه آنان دارد، زیرا از آن بر می‌آید که به این منظور توبه کردند که ملجای در نزد خدا بدست بیاورند، و در آن ملجا و پناه‌گاه از عذاب خدا ایمن شوند، و خداوند هم بسوی توبه هدایتشان کرد، از این بطور قطع می‌فهمیم که با این حال دیگر محال است که خدا توبه‌شان را قبول نکرده باشد، زیرا او تواب و رحیم است، و خودش فرموده: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾^۱.

بعضی^۲ گفته‌اند، معنای ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ این است که «پس آن گاه خداوند توبه را برای آنان آسان کرد، تا بتوانند توبه کنند» و این حرف بسیار سخیف و غلط است، از آن سخیف‌تر تفسیر آن دیگری^۳ است که گفته منظور از توبه در جمله «لیتوبوا» برگشت به حالت قبل از معصیت است «از این هم سخیف‌تر گفتار عده‌ای دیگر^۴ است که گفته‌اند «ضمیر در «لیتوبوا» به مؤمنین برمی‌گردد، و معنای آیه این است که خدا بر آن سه کس توبه کرد، و مژده توبه بر آنان را بر پیغمبرش نازل نمود تا مؤمنین از گناهان خود توبه کنند، و

^۱ خدا تنها توبه کسانی را می‌پذیرد که به نادانی عمل زشت مرتکب می‌شوند و سپس به زودی توبه می‌کنند ایشانند که خدا از تقصیرشان درمی‌گذرد. - نساء، آیه ۱۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۳، جزء ۱۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸، ط بیروت.

^۳ مجمع البیان، ج ۳، جزء ۱۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸، ط بیروت.

^۴ مجمع البیان، ج ۳، جزء ۱۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸، ط بیروت.

بدانند که خدا توبه

ایشان را مانند توبه آن سه نفر می پذیرد.

معنای اینکه فرمود: **با صادقین باشید** ... و **کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**

و خامسا معلوم شد که هر چند کلمه «ظن» در لغت به معنای پندار است نه به معنای علم، و لیکن در خصوص مورد این آیه به معنای علم آمده است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

کلمه «صدق» در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد «صادق» می گویند. و لیکن از آنجایی که بطور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده اند در نتیجه صدق را در آن ها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده اند. و اطلاق امر به تقوی و اطلاق کلمه «صادقین» و همچنین اینکه بطور مطلق فرموده: با صادقین باشید - با اینکه معیت و با کسی بودن به معنای همکاری کردن و پیروی نمودن است - همه قرینه هایی هستند که دلالت می کنند بر اینکه مقصود از صدق، معنای مجازی و وسیع آن است، نه معنای لغوی و خاص آن.

بنا بر این، آیه شریفه مؤمنین را دستور می دهد به اینکه تقوا پیشه نموده، صادقین را در گفتار و کردارشان پیروی کنند، و این غیر از آن است که بفرماید «شما نیز مانند صادقین متصف به وصف صدق باشید» زیرا اگر آن بود، می بایستی بفرماید «و از صادقین باشید» نه اینکه بفرماید «و با صادقین باشید»، و این پر واضح است و احتیاج به توضیح ندارد.

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ ... مَا كَانُوا يَعمَلُونَ﴾

کلمه «رغبت» میل خاصی است از تمایلات نفسانی، و رغبت در هر چیز میل کردن به طرف آن به منظور طلب نفع است، و رغبت از هر چیز به معنای دوری و بی میلی از آن و ترک آن است، و حرف «باء» در ﴿بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾ برای سببیت است، و معنای جمله را چنین می کند «و ایشان را حقی نیست که بخاطر اشتغال به خود از آن جناب صرف نظر نموده، در مواقع خطر در جنگها و در سختیهای سفر ترکش گویند، و خود سرگرم لذائذ زندگی گردند».

کلمه «ظما» به معنای عطش، و کلمه «نصب» به معنای تعب، و کلمه «مخمصة» به معنای گرسنگی، و «غیظ» به معنای شدت غضب، و «مؤطا» به معنای زمینی است که مسیر راه باشد و بر آن بگذرند.

این آیه حق تخلف از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از اهل مدینه و اعرابی که در اطراف آن

هستند سلب نموده، سپس خاطرنشان می‌سازد که خداوند در مقابل این سلب حق،

برای ایشان در برابر مصیبتی که در جهاد ببینند از قبیل گرسنگی و عطش و تعب و در برابر هر سرزمینی که بپیمایند و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند، و یا هر بلائی که بسر آنان بیاورند، یک عمل صالح در نامه عملشان می نویسد، چون در این صورت نیکوکارند و خدا اجر محسنین را ضایع نمی سازد، این معنای ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ﴾ است.

آن گاه می فرماید: هزینه ای که در این راه خرج می کنند، چه کم و چه زیاد، و همچنین هر وادی که طی می نمایند، برای آنان نوشته می شود و نزد خدا محفوظ می ماند، تا به بهترین پاداش جزا داده شوند.

پاداش مجاهدان، و مراد از جمله: ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

و جمله ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ غایت و نتیجه ای است که بر جمله ﴿كُتِبَ لَهُمْ﴾ مترتب شده، و معنایش این است که «نتیجه این نوشتن این است که خداوند جزای بهترین اعمالشان را بدهد» و اگر تنها جزای نیکوترین اعمالشان را ذکر کرد، برای این است که بیشتر رغبت صاحب عمل متوجه آن گونه اعمال است. ممکن هم هست از این جهت باشد که پاداش بهترین اعمال مستلزم پاداش سایر اعمال نیز هست. و نیز ممکن است منظور از «احسن اعمال» جهاد در راه خدا باشد، برای اینکه جهاد از همه اعمال نیک دیگر سخت تر و نیز مهم تر است، زیرا قیام امر دین بدان بستگی دارد.

البته در این میان معنای دیگری نیز هست، و آن این است که جزای عمل در حقیقت همان خود عمل است که بسوی پروردگار رفته است، و بهترین جزا همان بهترین اعمال است، پس، در نتیجه جزا دادن به احسن اعمال معنایش جزا دادن به احسن جزاء است. معنای دیگری نیز هست، و آن این است که خدای سبحان گناهان ایشان را که مختلط به اعمال نیک ایشان شده می آمرزد و جهات نقص اعمال آنان را می زداید، و می پوشاند، و بدین وسیله عمل ایشان را بعد از آنکه عمل نیک بود به صورت عمل نیکوتر درمی آورد و آن گاه به آن عمل نیکوتر پاداش می دهد، و ممکن هم هست این وجه با وجه قبلی به یک معنا برگردد - دقت بفرمائید -

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾

سیاق آیه دلالت می کند بر اینکه منظور از جمله ﴿لِيَنْفِرُوا كَافَّةً﴾ بیرون شدن همگی برای جهاد است، و ضمیر در ﴿فِرْقَةٍ مِنْهُمْ﴾ به مؤمنین برمی گردد، که نباید همگی شان بیرون روند، و لازمه آن این است که مقصود از «نفر» کوچ کردن به سوی رسول خدا باشد.

بنا بر این، آیه شریفه در این مقام است که مؤمنین سایر شهرها را نهی کند از اینکه تمامیشان به جهاد بروند، بلکه باید یک عده از ایشان به مدینه الرسول آمده، احکام را از آن جناب

بیاموزند، و عده دیگری به جهاد بروند.

و بنا بر این معنا، مناسب‌تر آنست که ضمیر مستتر در «رجعوا» به آن طائفه‌ای برگردد که برای آموختن احکام دین بیرون می‌شوند، و ضمیر در «الیهم» به قوم و اهل شهر ایشان راجع باشد، و منظور از آیه این باشد که وقتی این عده احکام دین را یاد گرفتند به شهر خود و به میان اهل ولایت خود برگشته، ایشان را انذار کنند. ولی ممکن هم هست عکس این ترتیب باشد، یعنی ضمیر در «رجعوا» به اهل شهر برگردد که به جهاد رفته‌اند، و ضمیر در «الیهم» به آموزندگان دین برگشت کند، و معنا چنین باشد: «و قوم خود را که به جهاد رفته‌اند وقتی که از جهاد بسوی ایشان برگشتند انذار کنند».

توضیح آیه نفر ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...﴾ و بیان آنچه که از آن استنباط

می‌شود

و معنای آیه این است که: برای مؤمنین سایر شهرستانهای غیر مدینه جایز نیست که همگی به جهاد بروند، چرا از هر شهری یک عده بسوی مدینه الرسول کوچ نمی‌کنند تا در آنجا احکام دین را یاد گرفته و عمل کنند، و در مراجعت هموطنان خود را با نشر معارف دین انذار نموده، آثار مخالفت با اصول و فروع دین را گوشزد ایشان بکنند، تا شاید بترسند، و به تقوا بگرایند.

از اینجا معلوم می‌شود که:

اولا مقصود از تفقه در دین فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع آن است، نه خصوص احکام عملی، که فعلا در لسان علمای دین کلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدلیل اینکه می‌فرماید: ﴿وَلْيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ﴾ و قوم خود را انذار کنند، و معلوم است که انذار با بیان فقه اصطلاحی، یعنی با گفتن مسائل عملی صورت نمی‌گیرد، بلکه احتیاج به بیان اصول عقاید دارد.

و ثانيا معلوم می‌شود که وظیفه کوچ کردن برای جهاد، از طلبه علوم دینی برداشته شده، و آیه شریفه به خوبی بر این معنا دلالت دارد.

و ثالثا معانی دیگری که مفسرین احتمال داده‌اند - و ذیلا پاره‌ای از آنها نقل می‌شود - از سیاق آیه دور است، مثلا بعضی^۱ گفته‌اند: مقصود از اینکه فرمود: نباید همه کوچ کنند این است که نباید همه برای آموختن احکام دین به مدینه بیایند. بعضی^۲ دیگر گفته‌اند مقصود از کوچ کردن در جمله ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ﴾ کوچ کردن برای جهاد، و مقصود از «لینفقها» در شهر ماندن

^۱ مجمع البیان، ج ۳، جزء ۱۱، ص ۱۶۵.

^۲ مجموعة من التفاسیر، ج ۳، ص ۲۱۹.

عده‌ای دیگر است، تا وقتی آن مجاهدین به شهر برگشتند این عده آنان را انذار کنند. اینها و همچنین معانی دیگری که احتمال داده‌اند از سیاق دور است، و ما متعرض نقل و بحث در آنها نمی‌شویم.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

در این آیه شریفه دستور جهاد عمومی داده شده تا از هر طرف در دنیا، اسلام گسترش یابد، چون وقتی می‌فرماید: هر طائفه از مؤمنین باید با کفار هم جوار خود کارزار کنند معنایش همان گسترش دادن اسلام و برقرار کردن سلطنت اسلام است بر دنیا، و بر تمامی ساکنین ربع مسکون.

معنای «غِلْظَةً» در جمله ﴿وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾ شدت و سرسختی نشان دادن بخاطر خداست، و معنایش این نیست که با کفار خشونت و سنگدلی و بد اخلاقی و قساوت قلب و جفا و بی مهربی نشان دهید، زیرا این معنا با هیچ یک از اصول دین اسلام سازگار نیست، و معارف اسلامی همه آن را مذمت و تقبیح کرده‌اند، و آیات مربوط به جهاد هم از هر تعدی و ظلم و جفایی نهی کرده، که شرحش در سوره بقره گذشت.

و جمله ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ وعده‌ای است الهی به اینکه اگر تقوا پیشه کنید خداوند یاریتان می‌کند، و برگشت معنای آن به ارشاد مسلمین است، به اینکه همواره مراقب خود باشند، و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبرند، و متوجه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوا بخرج دهند خدا وعده داده که دست بالا و ما فوق همه عالمیان قرار خواهند گرفت.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه از جابر بن عبد الله روایت کرده‌اند که گفت: آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ﴾ وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد بود، و مردم در مسجد همه تکبیر گفتند، آن گاه مردی از انصار که دو طرف ردای خود را به شانه‌های خود انداخته بود نزدیک آمد و پرسید: یا رسول الله! این آیه نازل شده؟ فرمود: آری.

انصاری گفت: معامله پر سودی است، و ما هرگز این معامله را پس نمی‌دهیم و از

خدا خواهش نمی‌کنیم که خریداری خود را پس دهد^۱.

و در کافی به سند خود از سماعه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: عباد بصری، علی بن الحسین (علیه السلام) را در راه مکه دید و عرض کرد: ای علی بن الحسین! چرا جهاد را که سخت است رها کردی و زیارت حج را که آسان است اختیار نمودی؟ حضرت فرمود: اگر برخورد کنیم به کسانی که این صفات را داشته باشند البته جهاد کردن در معیت آنان از حج بهتر است^۲.

مؤلف: مقصود آن جناب (صلوات الله علیه) صفاتی است که در آیه ﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ﴾ برای مؤمنین شمرده.

و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که فرمود: سیاحت امت من در مساجد است. مؤلف: و از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که فرمود: مقصود از «سائحون» روزه‌داران است، و از ابی امامه از آن جناب روایت شده که فرمود: سیاحت امت من جهاد در راه خداست، که قبلاً در باره آن بحث شد^۳.

و در مجمع البیان گفته: همه صفاتی که در آیه مذکور آمده با «یاء» یعنی «تائبین و عابدین و...» خوانده می‌شود، و این قرائت را از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل کرده^۴.

و در الدر المنثور در تفسیر آیه ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾ می‌گوید: ابن ابی شیبیه، احمد، بخاری، مسلم، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از سعید بن مسیب از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: وقتی ابو طالب می‌خواست از دنیا برود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به بالینش آمد در حالی که ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه نیز آنجا بودند، حضرت فرمود: عموجان بگو «لا اله الا الله» تا با آن نزد خدای تعالی برایت احتجاج کنم، ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه گفتند: ای ابو طالب آیا می‌خواهی دست از دین عبد المطلب برداری؟ و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلمه توحید را به او عرضه می‌کرد، و آن دو وی را با این حرف مورد سرزنش

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۸۰.

^۲ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۲، ح ۱.

^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۱-۲۸۲.

^۴ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۴.

قرار می دادند، و سرانجام آخرین حرفی که ابو طالب زد این بود که به ایشان گفت: بر دین عبدالمطلب، و حاضر نشد بگوید: لا اله الا الله.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در جوابش فرمود: اگر خدا مرا نهی نکند برایت استغفار می کنم، ولی چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...﴾ و نیز در باره ابو طالب خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۱.

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری از طرق اهل سنت رسیده که در بعضی از آنها دارد: مسلمین وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عمویش با اینکه مشرک بود استغفار می کند، ایشان نیز برای پدران مشرک خود استغفار کردند، و بدین جهت آیه مورد بحث نازل گردید^۲.

و لیکن روایات وارده از ائمه^۳ اهل بیت (علیه السلام) همه متفقند بر اینکه ابو طالب اسلام آورد، ولی برای اینکه بتواند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حمایت کند اسلام خود را اظهار نمی کرد، و در اشعاری هم که به نقل صحیح از آن جناب روایت شده شواهد و ادله بسیاری هست، که وی به دین توحید و با تصدیق نبوت خاتم انبیاء از دنیا رفته است، و ما پاره ای از اشعار او را قبلاً نقل کردیم.

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کلمه «اواه» به معنای کسی است که زیاد دعا می کند^۴.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا...﴾ گفته است: بعضی گفته اند که شان نزول این آیه چنین بوده که عده ای از مسلمانان قبل از آنکه واجبات دین نازل شده باشد از دنیا رفتند، و مسلمانان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کردند: یا رسول الله! این عده از برادران ما، قبل از اینکه این فرائض را انجام داده باشند از دنیا رفتند، وضع ایشان نزد پروردگار چگونه است؟ در جواب ایشان این آیه نازل شد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا...﴾ - نقل از حسن^۵.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در شان نزول آیه مذکور گفته است: این آیه وقتی نازل شد که مسلمانان از اسرای بدر فدیة و خون بها گرفتند و آیه نازل شد که حق شما نبود چنین

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۸۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۸۲.

^۳ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۲، ح ۳.

^۴ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۶، ح ۱.

^۵ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۷.

کاری کنید، تا خدایتان اذن می‌داد و لیکن حال که گرفتید خداوند شما و هیچ قومی را بخاطر گناهی که کرده‌اند عذاب نمی‌کند مگر بعد از آنکه گناهان را برای آنان بیان کند، یعنی قبلاً ایشان را نهی بکند.^۱

مؤلف: ظاهر این دو روایت این است که راویان خواسته‌اند مصادیقی را برای آیه ذکر کنند، و آیه را با داستان مورد نظر خود تطبیق دهند نه اینکه بگویند آیه در باره خصوص این داستان نازل شده، و اتصال آیه بدو آیه قبل خود، و اینکه در سیاق همان دو آیه قرار دارد، خیلی روشن است، و توضیحش گذشت.

و در کافی به سند خود از حمزة بن محمد طیار، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که در معنای آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ﴾ فرموده: یعنی به ایشان برساند و بفهماند که چه کارهایی مورد رضای او و چه کارهایی مورد سخط اوست...^۲.

مؤلف: این روایت را کافی^۳ از عبد الاعلی از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل کرده، برقی هم آن را در محاسن^۴ خود آورده.

و در تفسیر قمی دارد که امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیه ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ...﴾ اینطور نازل شد: «لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة»، و مقصود آن ابوذر و ابو خيثمه و عمير بن وهب است، که نخست تخلف کردند و بعد خود را به رسول خدا رساندند.^۵

مؤلف: این روایت را در تفسیر آیه ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾ همین سوره از حدیث مفصلی که قمی آن را در تفسیر خود نقل کرده استخراج نمودیم. و در مجمع البیان قرائت «لقد تاب الله بالنبي» را از امام صادق و از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده است.^۶

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل - آیه ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا﴾ گفته است که علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد (علیه السلام) و همچنین ابو عبد الرحمن سلمی کلمه «خلفوا» را «خالفوا» قرائت کرده‌اند.^۷

^۱ الدر المشور، ج ۳، ص ۲۸۶.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۳، ح ۳.

^۳ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۳، ح ۵.

^۴ محاسن برقی، ص ۲۷۶، ح ۳۸۹.

^۵ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۷.

^۶ توبه، آیه ۴۶.

^۷ مجمع البیان، ج ۵، ص ۸۰.

^۸ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۸.

روایتی در باره مشقات و سختی‌هایی که مسلمانان در راه تبوک تحمل نمودند

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...﴾ گفته است که این آیه در واقعه جنگ تبوک و آن شدائدی که مسلمانان در آن جنگ دیدند نازل شده که حتی بعضی از ایشان تصمیم گرفتند برگردند، ولی لطف خدا شامل حال آن‌ها شد. حسن گفته است: در آن جنگ ده نفر از مسلمانان یک شتر داشتند و به نوبت یکی پس از دیگری بر آن سوار می‌شدند و آذوقه‌شان هم آرد جو با سبوس و مقداری خرمای کرم خورده و روغن گندیده بود و چند نفری از ایشان مختصر خرمایی که داشتند در میان خود بدین طریق مورد استفاده قرار می‌دادند که وقتی گرسنگی به ایشان فشار می‌آورد یک دانه خرما را هر یک در دهان گذاشته می‌مکید تا مزه آن را احساس کند، آن گاه درمی‌آورد به دیگری می‌داد و همچنین تا به آخر آن را در دهان گذاشته، یک جرعه آب روی آن می‌خوردند، و همچنین این کار را می‌کردند تا چیزی از آن خرما باقی نمی‌ماند مگر هسته‌اش.

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا﴾ گفته: این آیه در شان کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه نازل شد، که از رسول خدا تخلف کرده با آن جناب بیرون نشدند، البته این تخلفشان از در نفاق نبود بلکه از این جهت بود که مسامحه کردند و بعدا پشیمان شده وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت خدمتش رسیدند و عذر خواستند، حضرت با آنان حرف نزد، نزد مسلمانان رفتند ایشان هم با آنان حرف نزدند، و خلاصه یک نفر از مسلمانان با آنان هم‌کلام نشد، حتی بچه‌ها هم از ایشان قهر کرده و اعراض نمودند. زنان این سه نفر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و عرض کردند آیا ما هم باید از شوهرانمان کناره‌گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، ولیکن نباید نزدیک شما بیایند.

در نتیجه زندگی در مدینه بر آنان تنگ شد بناچار سر به کوه نهاده در قله کوهی جای گرفتند، و همه روزه خانواده‌هایشان برایشان غذا می‌آوردند، تا آنکه به یکدیگر گفتند: حال که همه مردم با ما قهر کرده و حرف نمی‌زنند، ما چرا با خود حرف بزنیم و چرا از مسلمانان تبعیت

نکنیم لا جرم هر کدام به قله کوهی رفته دیگر یکدیگر را ندیدند و بهمین حال پنجاه روز در کوه مانده، به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کردند و اظهار توبه و ندامت می‌نمودند، خداوند توبه‌شان را قبول نموده این آیه را در حقشان نازل کرد.^۱

مؤلف: قبلا این داستان را در ضمن حدیثی طولانی از تفسیر^۲ قمی در تفسیر آیه «۴۶» این سوره نقل کردیم و این داستان به طرق بسیاری نقل شده.

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از تفسیر ابی یوسف بن یعقوب بن سفیان روایت کرده که گفت: مالک بن انس از نافع از ابن عمر برای ما حدیث کرد که گفت: خداوند در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾ صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دستور داده که از خدا بترسند، آن گاه گفته است که مقصود از صادقین در جمله ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت آن جناب است.^۳ مؤلف: و در این معنا روایات بسیاری از امامان اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده، و در الدر المنثور از ابن عباس و نیز از ابن عساکر از ابی جعفر آورده که در تفسیر آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ گفته‌اند: مقصود از صادقین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.^۴

و در کافی به سند خود از یعقوب بن شعیب روایت کرده که گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم، و به ایشان عرض کردم اگر امام و پیشوای مسلمین بمیرد مردم چه تکلیفی دارند؟ فرمود: پس، فرمایش خدا چه شد که می‌فرماید: ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾. آن گاه فرمود ایشان ما دام که در طلب معرفت امام هستند از جهاد معذورند، و آن دسته هم که در شهر در انتظار برگشتن دسته اولند نیز معذورند تا اصحاب ایشان (دسته اول) برگردند.^۵

مؤلف: و در این معنا روایات بسیاری از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده که خود از جمله ادله ایست که دلالت می‌کند بر اینکه منظور از تفقه در آیه، اعم است از آموختن علم فقه اصطلاحی و سایر معارف دینی. البته، خواننده محترم باید بداند که در باره سبب نزول این آیات اقوال دیگری نیز هست که بخاطر ضعف و سستی آنها متعرض نمی‌شویم.

^۱ مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۹.

^۲ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۹.

^۳ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۷۰، ح ۱۱.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۰.

^۵ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷۸، ح ۱.

[سوره التوبه (۹): آیات ۱۲۴ تا ۱۲۹]

﴿وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ۱۲۴ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ ۱۲۵ أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَذَكَّرُونَ ۱۲۶ وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ۱۲۷ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ۱۲۸ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۱۲۹﴾

ترجمه آیات

و چون سوره‌ای نازل شود پاره‌ای از ایشان کسی است که می‌گوید این سوره، ایمان کدامیک از شما را زیاد کرد؟ اما آن کسانی که ایمان آوردند ایمانشان زیاد شد و خوشوقت شدند (۱۲۴).

و اما کسانی که در دل‌هایشان مرض بود پلیدی بر پلیدیشان افزود، و بمردند در حالی که کافر بودند (۱۲۵).

آیا نمی‌بینند که در هر سال یک بار و یا دو بار آزمایش می‌شوند (و از عهده برنیامده گناه می‌کنند) آن‌گاه توبه نمی‌کنند و ایشان متذکر نمی‌شوند (۱۲۶).

و چون سوره‌ای نازل شود بعضی به بعضی دیگر نگریسته (می‌گویند) آیا کسی متوجه شما هست؟ آن‌گاه برمی‌گردند، خدا دل‌هایشان را برگردانید به جرم اینکه مردمی هستند که (نمی‌خواهند) بفهمند (۱۲۷).

با اینکه هر آینه شما را رسولی از خود شما آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و او حریص است بر هدایت شما و به مؤمنین رءوف و رحیم است (۱۲۸).

پس اگر اعراض کردند بگو خدا مرا بس است، معبودی نیست جز او من بر او توکل می‌کنم و او پروردگار عرش بزرگ است (۱۲۹).

بیان آیات [حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی]

آیات سوره براءت با این چند آیه ختم می‌شود، و این آیات حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی را بیان می‌کند، و بدین وسیله نشانه دیگری از نشانه‌های نفاق را شرح می‌دهد که با آن مؤمن از منافق تشخیص داده می‌شود، و آن این است که در موقع نزول قرآن به یکدیگر می‌گویند: این آیه ایمان کدامتان را زیاد کرد؟ و یا به یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند مبادا کسی شما را ببیند.

و در آخر رسول گرامی خود را به وصفی توصیف می‌کند که دل‌های مؤمنین به وی متمایل شود، و او را دستور می‌دهد، به اینکه اگر مردم از او روی گردانیدند بر خدا توکل جوید.

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا... وَهُمْ كَافِرُونَ﴾

از طرز سؤال ﴿هَلْ يَرَأُكُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾ برمی‌آید که گوینده و پرسش کننده آن دلش خالی از شک و تردید نبوده، زیرا طبع چنین سؤالی خود گواه است بر اینکه صاحب آن در دل خود اثری از نزول قرآن احساس نکرده، و چون می‌پندارد که دل سایرین مانند دل او است، لذا جستجو می‌کند کسی را که دلش از نزول قرآن متاثر شده پیدا کند، به عبارت دیگر، او خیال می‌کند که پیغمبر اکرم دعوی‌دار این است که قرآن در تمامی دل‌ها اثر می‌گذارد و همه را اصلاح می‌کند، چه اینکه مستعد و آماده اصلاح باشد یا نباشد، و چون خود را می‌بیند که هر چه سوره جدید نازل می‌شود در دلش اثری از خشوع در برابر خدا و میل به حق نمی‌گذارد، تردیدش زیادتر می‌شود، تا آنجا که ناگزیر می‌شود از سایرین که در موقع نزول حاضر بوده‌اند بپرسد، نکند ایشان نیز مثل خودش باشند، که اگر مثل اویند در نفاقش استوارتر باشد.

و کوتاه سخن، نحوه سؤال گواه است بر اینکه سائل دلش خالی از نفاق نیست، زیرا خود خدای تعالی در دو آیه مورد بحث وضع دل‌ها را روشن نموده، میان دل مؤمنین و دل بیمارداران فرق گذاشته و فرموده: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن‌هایی که ایمان آوردند، و دل‌هایشان خالی از نفاق و بری از مرض است و نسبت به دین خود یقین دارند - البته این وصف آخری از قرینه مقابله استفاده می‌شود - در نتیجه از شنیدن سوره‌ای که نازل می‌شود ایمانشان زیاد

می‌شود، هم از جهت کیفیت و هم از حیث کمیت.

هیچ سوره قرآنی بی اثر در دلها نیست، قلب سلیم را ایمان و سرور می‌افزاید و قلب مریض را رجس و ضلالت

چون وقتی زمینه دل با نور هدایت آیات قرآنی روشن گردید، قهرا نور ایمان زیاد می‌شود و این زیادی، زیادی در کیفیت است. و نیز از آنجایی که قرآن کریم مشتمل است بر معارف و حقایقی تازه و قهرا نور بیشتری از ایمان در دل پیدا می‌شود و ایمان تازه‌تری بر ایمان قبل علاوه می‌گردد، و این زیادی در کمیت است، و نسبت زیادی ایمان به سوره‌های قرآنی، از قبیل نسبت دادن به اسباب ظاهری است، (یعنی همانطور که می‌گوئیم فلان غذا در مزاج، فلان اثر را می‌گذارد، عینا بهمین معنا می‌گوئیم آیات قرآنی در جان آدمی نور می‌بخشد) و بهر تقدیر، پس سوره‌های قرآنی در دل مؤمنین اثر می‌کند، و ایمان آنان را زیادتر می‌سازد، و بدین جهت شرح صدر یافته، رخساره‌هایشان از بهجت و سرور افروخته می‌گردد، ﴿وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾.

﴿أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ که همان اهل شک و نفاقند، ﴿فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ﴾، یعنی ضلالتی جدید بر ضلالت قدیمشان افزوده می‌شود، در اصطلاح قرآن رجس به معنای ضلالت است، بدلیل اینکه می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱.

و مقابله‌ای که در میان جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و جمله ﴿الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ برقرار است، این معنا را افاده می‌کند، که آیه در باره کسانی است که در دلشان ایمان صحیحی وجود ندارد، و دل‌هایشان گرفتار شک و انکار است، که خود منجر به کفر می‌شود، و لذا در آخر می‌فرماید ﴿وَمَا تَوْأَمَهُمْ كَافِرُونَ﴾.

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه هیچ سوره‌ای از قرآن بی اثر در دل‌های شنوندگان نیست، و اگر قلب شنونده سلیم باشد، ایمان و مسرتش زیاد می‌گردد، و اگر قلب، قلب مریضی باشد، همین سوره‌های قرآن باعث می‌شود که رجس و ضلالت آنان بیشتر شود، هم چنان که نظیر این معنا را در آیه ﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲ تصریح نموده.

﴿أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ...﴾ استفهام در این آیه استفهام تقریر است، و آیه

^۱ و هر که را که بخواهد گمراه کند سینه‌اش را تنگ و کم گنجایش می‌سازد که تو گویی (در پذیرش هدایت الهی) می‌خواهد به آسمان صعود کند بدین سان رجس را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌سازد. - انعام، آیه ۱۲۵.

^۲ و نازل می‌کنیم از قرآن چیزهایی که مایه شفای (دلها) و رحمت بر مؤمنین است، و کافران را جز زیانکاری نمی‌افزاید. - اسری، آیه ۸۲.

چنین معنا می‌دهد: چرا ایشان تفکر نمی‌کنند و عبرت نمی‌گیرند، با اینکه می‌بینند در هر سالی یک یا دو بار مورد امتحان قرار می‌گیرند و در همه نوبت‌ها از امتحان مردود گشته و نمی‌توانند از امتحان خدایی بیرون آیند، و توبه نمی‌کنند و متذکر نمی‌شوند، و اگر در این باره فکر می‌کردند قطعاً بیدار می‌شدند و وظیفه واجب و حیاتی خود را تشخیص می‌دادند، و یقینشان می‌شد که ادامه این کفر و نفاق باعث می‌شود هر سالی که بگذرد پلیدی تازه‌ای بر پلیدیهایشان افزوده گشته، سرانجام هلاکت دائمی و خسران ابدیشان حتمی شود.

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ...﴾

این خصیصه دیگری از خصایص منافقین است که وقتی سوره‌ای از سوره‌های قرآن نازل می‌شود - و قهراً ایشان هم حاضرند و می‌شنوند - بیکدیگر نگاهی می‌کنند که معنای نگاه کردنشان این است که آیا کسی شما را می‌بیند؟ و این حرف حرف کسی است که مطلبی را بشنود که طاعت شنیدنش را نداشته، و نتواند قیافه خود را از ناراحتی حفظ کند، و از قلق و اضطراب درونی رنگش هم عوض شود و بترسد که دیگران از برگشتن رنگ رویش آنچه را که در دل او است بخوانند و از سر درونش آگاه شوند، لا جرم به کسی که از حال وی و باطنش خبر دارد رو کرده و از او بپرسند آیا کسی از اطرافیان از وضع وی خبردار شده یا نه.

پس، اینکه فرمود: ﴿نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾ مقصود از بعض منافقین هستند، و این خود از ادله‌ای است که دلالت می‌کند بر اینکه ضمیر ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ﴾ که در آیه قبلی بود نیز به منافقین برمی‌گردد، و معنای ﴿نَظَرَ بَعْضُهُمْ﴾، «نظر بعضهم نظر قلق مضطرب» است، یعنی بعضی به بعضی نگاه می‌کند، نگاه کردن کسی که مضطرب باشد و بترسد از اینکه اسرارش فاش شده باشد.

و جمله ﴿هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾ جمله ﴿نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾ را تفسیر می‌کند و آن را چنین معنا می‌دهد: «بعضی به بعض نگاه کردند، نگاه کسی که می‌گوید: آیا کسی شما را دید» و کلمه «من» در جمله «من احد» برای تاکید، و کلمه «احد» فاعل «یراکم» است.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که معنای ﴿ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ این است که از حضور پیغمبر برمی‌گردند در حالی که خدا دل‌هایشان را از فرا گرفتن و دریافتن آیات الهی و ایمان به آن برگردانیده است، بجهت آنکه مردمی هستند که حرف حق به گوششان نمی‌رود. پس می‌توان گفت جمله ﴿صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ﴾ - البته بنا به گفته علمای

کوفی که جایز دانسته‌اند جمله حالیه‌ای که اولش فعل ماضی است خالی باشد از حرف «قد» - جمله‌ایست حالیه.

و چه بسا احتمال رود که منظور از جمله مذکور نفرینی باشد از خدای تعالی بر منافقین، و نظائر آن در قرآن زیاد است، و نفرین خدا در همه جا به معنای تهدید بشر است.

توصیف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به اینکه نسبت به هدایت مردم حرص و اهتمام

شدید دارد

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾
کلمه «عتت» به معنای ضرر و هم به معنای هلاکت است، و کلمه «ما» در جمله ﴿مَا عَنِتُّمْ﴾ مصدریه است، که آن را به معنای مصدر تاویل می‌نماید، و منظور از رسول، بطوری که سیاق دو آیه گواهی می‌دهد خاتم انبیاء محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، چون می‌بینیم که او را وصف می‌کند به اینکه از خود ایشان است، و ظاهر این است که مقصود این باشد که او مثل شما بشر است، و ممنوع خود شما است، چون در کلام چیزی که دلیل باشد بر اینکه خطاب بخصوص عرب و یا قریش باشد نیست، مخصوصاً نظر به اینکه در میان آنان در حال خطاب، مسلمانانی از روم و فارس و حبشه نیز بوده‌اند.

و معنای آیه این است: هان ای مردم! پیغمبری از جنس خود شما مردم پیامده که از اوصافش یکی این است که از خسارت دیدن شما و از نابود شدنشان ناراحت می‌شود، و دیگر اینکه او در خیرخواهی و نجات شما چه مؤمن و چه غیر مؤمن حریص است، و اینکه او نسبت به خصوص مؤمنین رؤوف و رحیم است، و با اینکه اوصافش چنین است آیا باز هم جا دارد که از او سرپیچی کنید؟ نه، بلکه سزاوار است که از او اطاعت کنید، چون او رسولی است که قیام نکرده مگر با امر خدا، اطاعت کردن از او اطاعت خدا است، آری، جا دارد به او نزدیک شوید و با او انس بگیرید، چون او هم مثل خود شما بشر است، پس بهر چه دعوت کرد بپذیرید، و هر خیرخواهی که نمود بکار ببندید.

از این بیان معلوم شد که قیدهایی که در کلام اخذ شده و اوصافی که آورده شده یعنی وصف «رسول» و «من انفسکم» و ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ...﴾ همه برای تاکید آن سفارش آورده شده، دلیلش این است که در آیه ذیلش می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْاْ فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ﴾.

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْاْ فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾

یعنی: بگو او مرا کافی است، و هیچ معبودی نیست جز او.

پس، جمله ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ در مقام تعلیل حکم به وجوب متابعت از آن جناب است. و می‌رساند که

چون او از همه اسباب ظاهری قطع نظر کرده، و تنها به خدایش اعتماد نموده او

وی را کفایت می‌کند. آری، جز خدای تعالی کفایت‌کننده‌ای نیست، چون تنها اوست معبود، و جز او معبودی نیست. احتمال هم دارد که جمله ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ فقط بمنظور تعلیم، ذکر شده باشد، نظیر کلمه «سبحانه» در آیه ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ﴾^۱.

جمله ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾ که حصر را می‌رساند تفسیری است که جمله ﴿حَسْبِيَ اللَّهُ﴾ را که به التزام، دلالت بر معنای توکل دارد تفسیر می‌کند. در پاره‌ای از بحث‌های گذشته، بیان شد که معنای توکل این است که بنده پروردگار خود را وکیل خود بداند و او را همه‌کاره و مدبر امور خود بداند، به این معنا از تمسک به اسبابی که از سببیت آن‌ها آگهی دارد - و یکی از آن‌ها خود اوست - که علتی است ناقص، دست برداشته و به سبب حقیقی که تمامی اسباب به او منتهی می‌گردد تمسک بجوید.

از همین جا معلوم می‌شود که چرا در آخر فرمود: ﴿وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ و منظور این بود که بفهماند خدای تعالی آن پادشهی است که سلطنتش بر تمامی موجودات حاکم، و نسبت به همه مدبر است. و اگر فرمود: ﴿فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...﴾ و نفرمود: «فتوکل علی الله» برای این است که رسول گرامیش را ارشاد کند به اینکه باید توکلش بر خدا، توأم باشد با یاد این حقایق که معنای حقیقت توکل را روشن می‌سازد، و نظر صائب آنست که انسان به آنچه که از اسباب ظاهری بر می‌خورد و پی می‌برد (و قهرا بعضی از اسباب است نه همه آن) وثوق و اتکاء نکند، بلکه معتقد باشد که هر سببی هر اثر و خاصیتی دارد که خداوند به آن افاضه کرده، و در رسیدن به غرض و هدف خود به پروردگار خود اتکاء کند.

این آیه شریفه دلالت می‌کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اهتمام عجیبی نسبت به هدایت یافتن مردم داشته، و این دلالت بر کسی پوشیده نیست، پس خداوند تعالی آن حضرت را امر می‌کند که در آنچه که همت گمارده بر خدا توکل کند، و در آیه قبلی بیان کرده بود که همه همت او و حرص و ولعش هدایت یافتن مردم و رسیدنشان به سعادت است - دقت بفرمائید.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات گذشته است]

در کافی به سند خود از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

^۱ بقره، آیه ۱۱۶.

روایتی در باره نقص و تمامیت ایمان و شدت و ضعف آن و روایتی در مورد پاک بودن

پدران پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) از زنا

در ضمن حدیثی طولانی که در باره نقص ایمان و تمامیت آن بیان داشته در جواب عمرو که پرسیده است: من نقصان ایمان و تمامیت آن را فهمیدم، اینک بفرمائید این زیادت ایمان از کجا است؟ فرموده است: از آیه شریفه ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَآمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَآمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ﴾ و نیز آیه شریفه ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾^۱.

چون اگر ایمان، کم و زیاد و تمامیت و نقصان نمی داشت، دیگر ایمان هیچ کس از کسی زیادتر نمی شد، و مردم همه از برخورداری از این نعمت یکسان می شدند، و اصولاً مردم همه یکسان می شدند و برتریها همه از میان می رفت. آری، بخاطر همین تمامیت ایمان است که مؤمنین داخل بهشت می شوند و بخاطر زیادی آن است که درجات مؤمنین در نزد خدا مختلف می گردد و بخاطر نداشتن آن، کسانی که در تحصیلش کوتاهی کرده اند به جهنم می روند.^۲

و در تفسیر عیاشی از زرارة بن اعین از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَآمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ﴾ فرمود: یعنی شکی بر شکشان می افزاید.^۳

و در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ گفته است که ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: هیچ یک از پدران و مادران من، با زنا همدیگر را ملاقات نکردند، و خداوند لا یزال مرا از پشت پدرانی پاک به رحم مادرانی پاک و رحمهایی مصفا و مهذب منتقل می کرد، و هر کجا که از یک پدر فرزندان بوجد می آمد من به پشت آن فرزند منتقل می شدم که از همه پاکتر و بهتر بود.^۴

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری از رجال حدیث - چه از اصحاب و چه از غیر ایشان - از قبیل عباس، انس، ابی هریره، ربیعة بن حارث بن عبد المطلب، پسر عمر، ابن عباس، علی (علیه السلام)، محمد بن علی، امام باقر، و جعفر بن محمد، امام صادق

^۱ ما بر تو می خوانیم داستان ایشان را به حق که ایشان جوانمردانی بودند که به خدا ایمان آوردند و ما هدایتشان را بیفزودیم.

^۲ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷ ذیل، ح ۱.

^۳ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۱۸، ح ۱۶۳.

^۴ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۴.

(علیه السلام) و غیر ایشان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده.^۱

و نیز در الدر المنثور است که ابن ضریس - در کتاب فضائل قرآن - و ابن انباری - در کتاب المصاحف - و ابن مردویه از حسن روایت کرده‌اند که گفت: ابی بن کعب بارها می‌گفت: آخرین آیه‌ای که از قرآن از ناحیه خدا (و به نقلی دیگر از آسمان) نازل شد آیه ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾ بود.^۲

مؤلف: این روایت از طریق دیگری از ابی بن کعب^۳ روایت شده، و لیکن با روایات دیگری که بزودی خواهید دید و همچنین با روایاتی که در تفسیر آیه ﴿وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾^۴ گذشت، و دلالت می‌کند بر اینکه این آیه آخرین آیه قرآنی است، معارضه دارد، علاوه بر اینکه، نه الفاظ آیه مورد بحث سازگاری دارد به اینکه آخرین باشد و نه آیه سوره بقره، مگر اینکه مقصود آیه اشاره به پاره‌ای از وقایع بیماری و وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، از قبیل داستان قلم و دوات.

و نیز در الدر المنثور است که ابن اسحاق و احمد بن حنبل و ابن ابی داود از عباد بن عبد الله بن زبیر روایت کرده‌اند که گفت: حارث بن خزیمه این دو آیه آخر سوره براءت را نزد عمر آورد، عمر پرسید کیست با تو که شهادت دهد این دو آیه از قرآن است؟ حارث جواب داد به خدا قسم به یاد ندارم چه کسی با من بود که این آیه را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده باشد، و لیکن من خود شهادت می‌دهم که آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده‌ام، و تکرار کردم تا خوب یاد گرفتم و حفظ شدم. عمر گفت: من نیز شهادت می‌دهم بر اینکه این دو آیه از قرآن است و من خودم آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم، اگر سه تا آیه بود یک سوره مستقلی قرارش می‌دادم، و لیکن حال که دو تا است نگاه کنید ببینید به کدام سوره می‌خورد به آن ملحق کنید، ایشان هم آن را ملحق به سوره براءت کردند.^۵

مؤلف: و در روایت دیگری آمده که عمر به حارث گفت: من هرگز از تو در این ادعا شاهی نمی‌خواهم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اینطور بود.^۶ و در این معنا احادیث دیگری وارد شده که - ان شاء الله - در آینده نزدیکی در بحث پیرامون ترکیب‌بندی و تالیف قرآن و همچنین در بحث‌های دیگری که مربوط به آن است در سوره حجر ایراد خواهد گردید.

^۱ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۴-۲۹۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۵.

^۳ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۵.

^۴ بقره، آیه ۲۸۱.

^۵ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۶.

^۶ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۹۶.

قبلا بنا داشتیم وقتی به آخر سوره براءت می‌رسیم یک فصل جداگانه‌ای را برای بحث و گفتگو از وضع منافقین در اسلام اختصاص داده، آیاتی را که در باره آنان نازل شده از قرآن کریم استخراج نموده، آن گاه به تجزیه و تحلیل تاریخ پرداخته، فساد را که این طائفه به راه انداختند و ضرباتی را که بر پیکر اسلام وارد آوردند از نظر خواننده گرامی بگذرانیم، و لیکن از آنجایی که مطالب تفسیری طولانی شد، از ایراد این بحث صرف‌نظر کردیم، و آن را به انتظار رسیدن مورد مناسبی تاخیر انداختیم، و از خدا توفیق مسألت داریم، که او، ولی توفیق است.

و الحمد لله رب العالمین































